









पुस्तकालय

4  
5

गुरुकुल कांगड़ी विश्वविद्यालय, हरिद्वार

पुस्तक-वितरण की तिथि नीचे अंकित है ।  
इस तिथि सहित १५वें दिन तक यह पुस्तक पुस्तकालय में  
वापिस आ जानी चाहिए । अन्यथा ५ पैसे प्रतिदिन के  
हिसाब से विलम्ब- दण्ड लगेगा ।

23 APR 1976

१०६/६ जमा

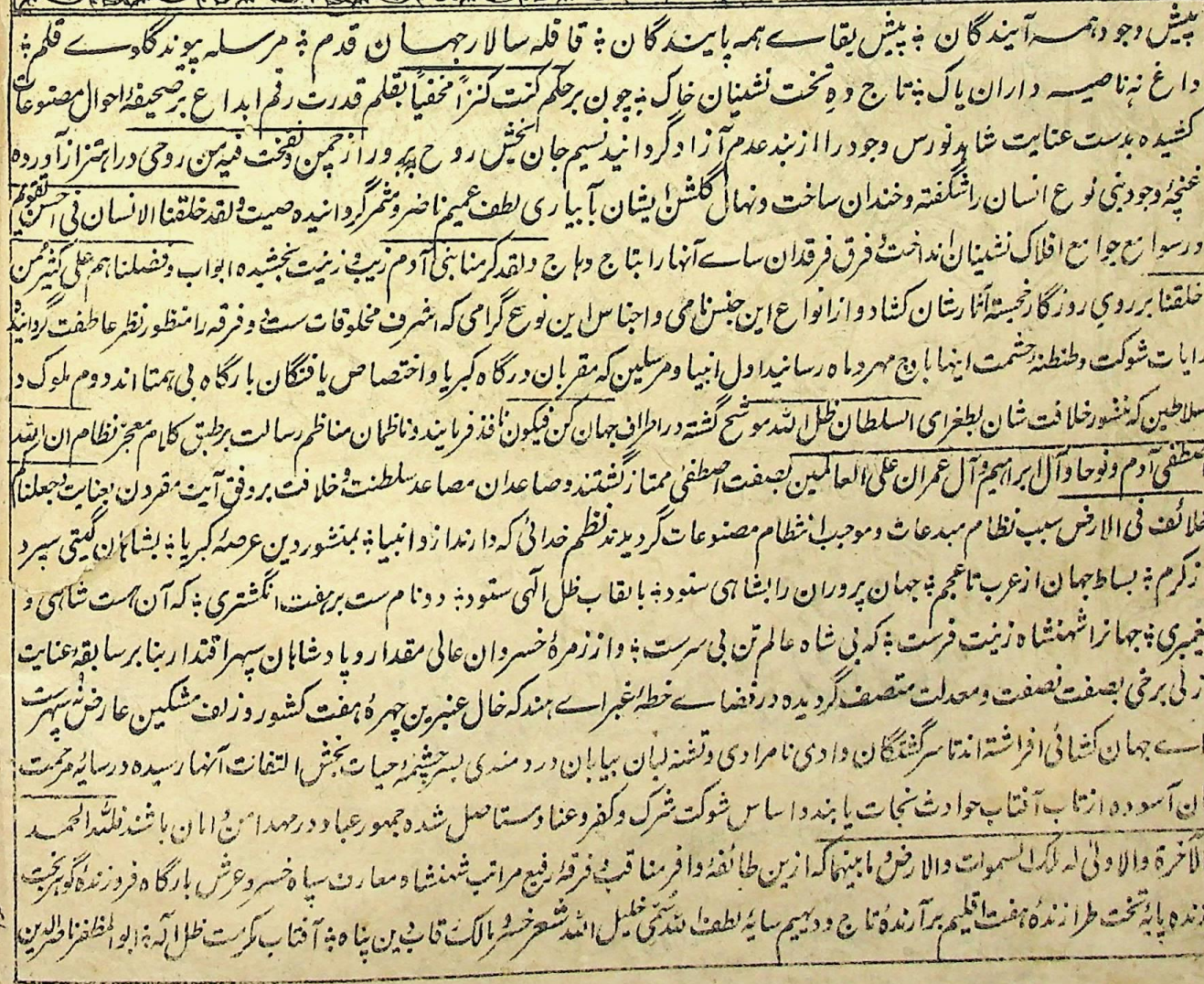
Decorative border on the left edge of the page, featuring a repeating geometric pattern.

CCO, Gurukul Kangri Collection, Haridwar, Digitized by eGangotri

اطلاع - اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لئے موجود ہے جس کی فہرست مطول ہر ایک متعلق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جس کے معائنہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے ٹیٹل بیچ کے متن صفحہ چوساڑے ہیں انہیں بعض کتب تو اریخ فارسی وارد و وغیرہ درج کرتے ہیں تاکہ جس قسم علم اور فن کی یہ کتاب ہر اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے درو ان کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

نام کتاب	قیمت	نام کتاب	قیمت	نام کتاب	قیمت
کتب فارسی تواریخ شاہان اچکان	۱	روس بیان ہوسے ویسا ہی سلیس	۱	عماد السعادت - مصنفہ سید	۱
اکبر نامہ - کامل متن دفتر از شیخ	۱	دلادیز ترجمہ ہر دیکھنے سے تعلق رکھتا	۱	غلام علی خان -	۱
ابو الفضل وزیر شہنشاہ اکبر صبح خوشخط	۱	ہر کاغذ سفید حسب ذیل -	۱	کتب اردو تواریخ شاہان اچکان	۱
کاغذ گلابی -	۱	(۱) مجلد -	۱	ترجمہ تاریخ فرشتہ - جو کہ ایک مشہور	۱
طبقات اکبری - مصنفہ مولوی	۱	(۲) غیر مجلد -	۱	دستند تاریخ شاہان دکن و سلطین	۱
نظام الدین -	۱	خصائل السعادت - مؤلفہ	۱	لاہور و بادشاہان دہلی و شاہان	۱
فتاح التواریخ - مؤلفہ مسٹر	۱	منشی سعادت خان صاحب و	۱	بکرات و مالوہ و بنگالہ و ملتان و کشمیر	۱
یاسن ولیم ابتدائے اسلام سے	۱	تحقیق نسب اطفال -	۱	دسندھ و غیرہ ہر کامل دو جلد ہیں -	۱
فتح پنجاب تک -	۱	وقائع نعمت خان عالی مشتمل	۱	ارشاد الملوک - ترجمہ زبان اردو	۱
ترجمہ تاریخ ظہری - بدو عالم سے	۱	فتوحات سلطان عالمگیر -	۱	اسپیج لارڈ لینسٹون صاحب بہادر	۱
خلفائے عباسی تک -	۱	آئین اکبری - ہر سہ دفتر آئینی با	۱	سابق لفٹ گورنر منبری شمالی وادھ	۱
شاہنامہ فردوسی - کامل درو	۱	تصویرات و نقشبات مختلف رنگ	۱	بالقاپہ کاغذ سفید گندہ -	۱
جلد چومرعبہ بالقصور -	۱	کے حسب موقع سرخ و سبز و سیاہ	۱	الضیاء - ترجمہ زبان اردو اسپیج	۱
شاہنامہ - قاسم گنابادی تاریخ	۱	مصنفہ شیخ ابو الفضل وزیر شہنشاہ	۱	لارڈ کرزن صاحب بہادر بالقاپہ	۱
ہندوستان -	۱	اکبر کاغذ سفید گندہ -	۱	نواب گورنر جنرل کشور مہند -	۱
سیر المتاخرین - درو حصہ بچائی	۱	ہفت تماشائے قتیل - مؤلفہ	۱	ترجمہ کارنامہ کالون صاحب مشتمل	۱
مصنفہ منشی غلام حسن خان -	۱	مرزا محمد حسن قتیل -	۱	برستہ حصہ یعنی مجموعہ ارشادات خاص مختصر	۱
ترجمہ فارسی تواریخ روس - از	۱	جنگ نامہ - نعمت خان عالی دلادیز	۱	مذکرہ کارروایاں اہم انتظامی و عملی ترقیاتی	۱
اصل انگریزی مصنفہ ڈاکٹر میکسز	۱	جدال شہزادگان دہلی -	۱	مقاصد کونٹس آف ڈون فنڈ ممالک مغربی	۱
والس بہادر مترجمہ مولانا ابوالحسن	۱	جہانگیر نامہ - متضمن سوانح عمری	۱	و شمالی وادھ عہد حکومت عالیجناب	۱
سابق تحصیلدار وادھ پنشن یافتہ	۱	جہانگیر بادشاہ مع حالات نورجہان	۱	نواب سر کلینڈ کالون صاحب بہادر بالقاپہ	۱
جیسے لفٹیننٹ وچسپ حالات سلطنت	۱	سیکیم مصنفہ خواجہ ابوالحسن -	۱	کاغذ سفید -	۱





ابراهیم عادل شاه که بهار شمت گیتی نگارش از آسیب نرزان مصونست و نهال دولت طراوت بخش از تنباده حوادث دوران مامون در میدان انصاف  
 قصب السبق امتیاز از بهنگان ربوده و در معرکه کشورستانی و جهان کشار خنما در سیم اعدا کثوفه ماند اسے انی جاعل فی الارض خلیفه بگوش متکلمان عالم  
 علوی رسیده و دیده گردون پیر مانند او کشور گیری بر سر بر جانیان ممکن ندیده و تانواسے روح افزاے و هو الذی جعلکم خلافت فی الارض در میان مقیمان  
 جهان مغل شایسته کشته بچو اوصاحب اقتداری قدم بر بساط سلطنت نهاده پروا بچشم شامیش از دیوان و سخن قسما بطرفه ترغ در جات من نثار تو شیخ یافته  
 و غشور اقبالش توقیع و آیتا الملک ترنمین پذیرفته بلطف کردار و حسن گفتار و جمال یوسفی و طلعت خورشیدی از تعریف و توصیف مستغنی ولی نیاز  
 و بخت سلطانی و مقام ابراهیمی و محاسن احوار و مکارم اخلاق از خسروان اتفاق مستغنی و ممتاز از نکلت ریاحین ریاض سلطنتش مشام جهانیان  
 معطر و از نور جبهه سروری و کامکارش دیده اولی الابصار منور ذات قوسی صفاتش منظره لطف نماندای آئمی و از راه تاباهی بوجدش منظره و مباحی  
 لطفش سایه معدت بر سر مستظلال افکنده و عواصف قهرش درخت ظلم و عدوان از بزم برکنده جبین جباران دهر بر آستان دیوش سود و گوشت  
 و گردون گردنشان زمان از حلقه عبودیت و طوق طاعتش فرسوده لظلم و درخشندگی برتی برآرد مرغ به زور تاج بخت زهرام تیغ به قضا سمع اقبال او  
 بر فروخت به عطار و کمر بند جو زاموخت به قدر بخت او را شده مشتری به یکا موخت ناسید خنیاگری به زمین را سر اسرمد صحن خاک به بشت تاب شمشیرش  
 از ظلم پاک به عدو گوگرد و خون گری تا بچند که کرد پای تخت شد سر بلند و دین باغ هر شاخ کو سر کشید به سرش را بشمشیر و پیش برید به بیرون و سر مردی و  
 فرنگ خویش به بگردون برافراشت او را نگ خویش به دم از کین او کس بعالم نرزد و گرد و گرد و جهان دم نرزد و عقل پیر از حسن تدبیر بخت جوان  
 عالمگیرش انگشت تخمیر بدندان و تیر کفایت تاثیر از اصابت رای فیض پذیرش سرور گرد میان بار اسے جهان آرایش آفتاب بهما تاب از اسے  
 جهان آرائی و ضمیر نگشته و یا و کار قاف آناش که بر و باره معنی حلم و استقامت در خاطر نگذشته بدوران عدلش که نازش او دار بدست و از نمان  
 مرغان چین فریا و میخیزد و غیر از غره چشم جوان و شکنج لطف محبوبان فتنه نگیزد و ظلم دکن از ارم و رونا خواست ست به که از عدل عادل شه آر است ست به  
 از عدلش چنان گشت آهوی که چون مردک فتنه چشم شیر به زبانی عدل پرور شده بهمال به که که گم کند بچه خود غزال به کند درین بلخ شیرینی به اگر بگذرد از  
 نیستانش بی به در خنده خورشید عدلش چنان که شد آب ز شیر و شیروان به پناه جهان گشت این تلج و تخت به ز روی زمین فتنه بر است خشت به اگر حاجت افتد  
 بخواب گران به توان یافت در دیده پاسبان به حسب عظم خاندان و اصابت ای کشورستان و دو فرشتک طوف بیکر و بسطت و لایت خبر از تفوق او بر سایر پادشاهان  
 و کن از شایسته شک زب مصونست و با شاع عدل و کرم پایا قدر و منزلتش از مرتبه خورشید جهان تاب فروزون ذات قدسی صفات و کمسوت عنایات لم تری  
 معلم و عنایتش سخی بی پیرایه عالم فردا بخیل و دیدار جلال و مرتبت خاقان ندیده انجمن و کردار نکال معدت دار انکود به با عی فله جلال السرفق جلاله به  
 الالجلال الله جل جلاله و له فوال لیس فوق فواله به الا فوال الله عم نواله به هواره و در مجلس بهشت آئین و ندای حکمت انوار و شعرائ شعری شعار سامع  
 و انظار بطربان خوش الحان و دستان سرادند گویان شیرین بان گویان و اوقاف و حاضر از سموم قمر و صر صبا سنش مقبولان سرکش پادرو امن از و پیچیده چون  
 ابرل به از نسیب تند باد مضطرب و لرزان و از نیم ناز به همتش گردنشان فرودش بسان هموم از آتش محرق و کما از ان بهمد فرخنده عدالتش بود در کنار لنگ  
 از رخ بال ماهی در جو از رنگ مرد الحمال که تر با از بهر از و گنجشک با عقاب هم پرواز بخار و نگاه عرش اشتهایش نوتیای دیده بهر و شعله و قبه چتر فلکایش  
 منور ماه و هر فعل سمند براق و ش برق رفتارش حلقه گوش کیخسرو و جمشید و شمس و قمر همت بلندش بیکر زهره و خورشید خاطر دریا مفاطش مبط افوار الالبات  
 سبحانی و طینت پاکیزه سترش مورد آثار فیوضات ربانی فطرت پر عدل و معراج بهیش بگرای در بحر آفرینش به ضمیرش مبط افوار توفیق به کلامش کاشف  
 اسرار تحقیق به اما بعد بنده کمینه درگاه محمد قیاسم بند و شاه استر آبادی المشهور بفرشته بر شنا سایان فروغ بخش انجمن بهستی که ضمیر انورشان بسیار  
 نقود الفاظ و معانی ست عرضه میدارد که در عتقوان جوانی ببلده فیض اثر احمد نگرگاه گاه به سر و ش آسانی بگوش جوش این کثرین افراد انسانی  
 پیر سید که ای نقش طراز نگارستان زمان و ای رنگ آمیز نگارخانه جهان چون شکر و سپاس مخلوق حق پرست فی الحقیقه حمد و شکر داد از جهان

قلم به  
 مصنوعات  
 از آورده  
 قلمی است  
 علی کثیرین  
 فتنه روایت  
 مملوک و  
 ممان اند  
 بت جلاله  
 یعنی سیرد  
 شاهای و  
 فتنه عنایت  
 من بهشت  
 به محبت  
 محمد  
 که بخت  
 خزان دین

آخرین ست سزاوار آنکه کتابی مشتمل بر واقعات پادشاهان اسلام و حالات مشایخ عظام که نظام ظاهر و باطنی ممالک هندوستان و البته بدستاری  
جهت قدسی اثر این دو طائفه آسمان آستان بوده است تصنیف نامی و بنابر آنکه کتب و قانع عطا طین عظیم الشان هندوستان چنانکه دل می خواست  
در آن مملکت بهم نرسیده بود ای نمینی صورت نه بسته در معرض تعویق افتاد اما آنکه در سنه ثمان و تسعین و تسعمائة از احمد نگر بدار السلطنة بیجا پور رسید  
بخدمت کامروای دکن خدیو قدرشاس سخن مشرف گشت و چون آنحضرت را رغبت تمام بسیر معنوی ست و پیوسته بمطالعه کتب تاریخ اشتغال دارد  
هرگز آن عطیه بخش جهان بگونه گونه تفقد نواخته گشت سزاوار بندگی است که مانند فی قلم در تحریر صحیفه موفور اللطائف احوال قدسی مآل هالیون جامع پادشاهان  
عصر هندوستان و مشایخ کبار آن دیا کر خدمت بر میان جان بسته بکثرت خامه واسطی نثر اوراد و میدان فصاحت جولان فرامی و خواص صفت جواهر از اسرار  
که شبتان هند از پر تو فرودش روشن گرداند دریای فکر برآورده زینت بخش گوش هوش گردانی گاه بی بدستباری باغبان طبع که نشود نمایافته چنین مراسم  
خسروی ست گلستانی بیارال بلبلان بوستان معنی در وی نوا ساز گردند و گاهی بهر دگاری مهندس خاطر که طفل دانش موزد لیستان عنایت پادشاهی ست  
قصری طرح نما که فرهاد نشان از چاشنی شکر کاریش شیرین کام گردند فی فی عطار دگر دار و کانی بیار که قدسی روحان بخرداری متاعش بر در آید سلیمان اس  
بساطی گستر که بستی طائران تفرجش بر در پر کشد شمشاد بهر نیسان در فیض بخشی دمن از جام سرشار حشمت ربا ده نوشی خورش را سجده طاعت برده زبان گفتار  
سمند و اطعنای بر کشاد هم و گفته کنون که طالع اکیم با سحاتی بدل گشته حدیث بکلام خدا ایگانی و مساز گشت چه عجب که بطور منزلت چون کلیم علم افزا شده بهر  
توفیق صورت بکار نظم و میاسن انفس شاه عیسی دم از نظم و نشر کی شاد بهر سوسف مثال در چار سوی مصر عنانی و ما و پر کم زلیخای جهان بوجودش و م از  
یوسف ثانی زندان خط و خال کی عروس زلیخا جمال ز نرنگه بیجا بود جلوه ده هم که یوسف زمان مکر بند گیش بر میان بند و نظم بسازم کی بوستان چون بختند  
که خلاش بینی باری بهشت بگلستانی آرایم از خوش سخن بکه هرگز نگر دزد گردش کهن بپس و مرجع آوردن کتب تاریخ هند سماعی گشته و از اطراف و اکناف ممالک  
بسیاری از نسخ بدست آوردم و چون زان میان نسخه که جامع حالات تمامی پادشاهان هندوستان باشد بنظر این فرقه حقیر در نیاید مگر تاریخ نظام الدین که جز  
و آنهم از تحقیقات معلومات بسیار که علم فقیر بدان احاطه است خالی نمی بود و آینه ذوق تالیف و شوق تصنیف بیش از پیش شده و در مطالعه کتب متقدمین  
باقصی الغایه کوشید و خلاصه آن کنوز را که مانند لالی نشوره متفرق بود به ترتیب خاص در یک سبک کشیده به رسم یادگاری درین سرار که موسوم بگلشن آراییمی ست  
درج نموده و دیباچه آن مجموعه که از قایم تحقیق آرد و و طلیسان تصدیق بردوش گرفته در سنه خمس و عشر الف نام نامی یا و شاه عدالت پناه ساروف سپاه  
گوهر معدن شاهنشاهی فروغ خاندان جهان پناهی انتخاب یوان قضا و قدر مقدمه جنود فتح و ظفر شمش و مبین ساخته تحفه مجلس هالیون گردانید و چون با حریفان  
سخن و کلامین پیش نهنهای نفیس دین فن پرور آینه اند و طلیسان گمان بر سر کشیده بر بستر فنا خوابیده اند و در مقابل و درون تالیف خوشبخت استایش کردن زار و  
ادب و ست هر آینه مهر سکوت بر لب می نهد و بدین قدر گستاخی علم جبارت می افزاید که نکته پروران معامله شناسانند و شناسند که این نسخه گرامی را با مصنفان  
اکابر بهمان نسبت که کعبه ابابیت المقدس علی را با محمد و بعد و رقاع بیت مراد سخن گر چنان پای نیست بولی خاک فطرت تنگ نیست بآسید که این شاه ساد  
که از زینت کلمات فشیانه عاری ست این گوهر شجر ارج که از ترصیع عبارت و بهر این نظم برست منظور نظیر عنایت شاهی گردیده و اطراف جهان پادشاه  
به معنان شود و این نقد تمام عیار و بهر سار سوی دوران لاج و ساج گرد و اسامی کتبی که در حین تالیف این کتاب در نظر بود برین پنج ست ترجمه نمینی زبان الاحقر  
تاج الماثر طبقات ناصری لمحات شیخ عین الدین بیجا پوری تاریخ فیروزشاهی فتوحات فیروزشاهی واقعات باری انعام هالیونی تاریخ بنای کتی تاریخ مبارک شاهی همین نام  
منظوم شیخ آذری سراج التوابع بهمنی تالیف لا محمد لاری محفظة السلاطین بهمنی تالیف ملا داود و بدیدی تاریخ الفی تاریخ استاذی ملا احمد تومی روضه الصدا  
جیب السیر تاریخ جامی محمد قندباری طبقات محمود شاهی گجراتی کتاب الماثر محمود شاهی گجراتی تاریخ بهادر شاهی گجراتی تاریخ منتظر شاهی گجراتی تاریخ محمود شاهی  
بزرگ مندوی تاریخ محمود شاهی خردمندوی تاریخ نظام الدین احمد بنی تاریخ بنگاله تاریخ سند تاریخ کشمیر نسخه فوائد القواد نسخه میر المجلد نسخه خطی فی خیر العارفه  
شیخ جمالی شاعر و تنبیه این مجموعه بر مقدمه و از ده مقاله و خاتمه ست مقدمه و کیفیت ظهور اسلام مقاله اول در ذکر سلاطین لاهور مقاله دوم در ذکر پادشاهان

دلی مقاله سوم در ذکر ششمان دکن مقاله چهارم و ذکر ششمان گجرات مقاله پنجم در ذکر سلاطین لوه مقاله ششم در ذکر ششمان خاندیس مقاله هفتم در ذکر ششمان  
بنگاله مقاله هشتم در ذکر ششمان ملتان مقاله نهم در ذکر ششمان سند مقاله دهم در ذکر ششمان کشمیر مقاله یازدهم در ذکر فرمانروایان لیبار مقاله دوازدهم  
در ذکر حالات مشایخ هند و ستان خاتم ذکر کیفیت هندوستان مقصد صد و در عقدهات اهل هند و ذکر ربان و بیان کیفیت ظهور اسلام در آن بلاد و اندک  
کتاب مهابهارت که بسط و تر و معتبر تر از آن برین دور و در میان این طائفه نیست آنرا شیخ ابو الفیض فیضی بن شیخ مبارک در زمان جلال الدین محمد اکبر  
با و شاه از عبارت هندی بفارسی ترجمه کرده است و از یک لک بیت متجاوز است نگارنده این سطور بطریق ایجاز بیش گرفته خلاصه آنرا در نیمه تمام ثبت نموده  
نام مستخر آن آثار من اولی آخره مستفیض باشد مخفی نماند که در ممالک هند چه از خاواده حکمت چه از زمره ریاضت چه از حجاب نقابست که کیفیت آفرینش عالم  
اختلاف کرده اند از آن جمله سنده طریقی در کتاب مهابهارت مذکور است پیش از آنکه ایلان بچیکه ام از آن قبیل نیست که خاطر تحقیق طلب طایفه ای بخشد و آنرا در  
آن کار قدری بار آورده لفظ سرشته کار آفرینش و بدین نتوان چشم پوشید این شته قضایا آنچنان یافت و کوراسر رشته توان یافت به سرشته قدرت خدای بزرگ  
نگارنده کشانی به مدار گردش از کار و قلمون با اعتقاد ناقص بنود و بر چهار دو دست یکی دست یکم و دوایر یک چهارم کلیک هرگاه که در کلیک  
تمام میشود باز از سر نو و دست دوم در آید و منی به کلیک گردد و علی هذا القیاس همیشه حال جهان برین منوال بوده از ابتدا و انتهای نشانی پیداست و یکی از کتب معتبره  
بنظر آورده که شخصی از صاحب طوئی مادیون لغزش فوق لغزش پرسیده که با امیر المومنین پیش از آدم بس هزار سال که بود آنحضرت جواب داد که آدم چون آنحضرت  
تکرار یافت آن شخص گفت شده سر در پیش فلک شاه دلایت پناه بر زبان مبارک آوردند که اگر کسی هزار بار می پرسید که پیش از آدم که بود که میگفت آدم از اینجا بزرگی  
عالم اعتبار نمودن کرده اوقات هندیان آنحضرت تریات نمیتوان شمرد از گفته فیضی بر این سلفه مستفاد میگردد که عالم منتهی میشود در دوازده هزار و شصت و شش میلیون  
این سخن را تا دلی می کنند جمیع اهل دین مستند به گفته لک بیت و شصت هزار سال متعارف است درین در اوضاع جهان برین در صلاح و سدادست و وضع و شرف و فقر  
غنی از سالک استی و درستی و مضیبات الهی تجا و فی نایه و عمر طبعی انسان برین عهد یک لک سال عربی است سبحان الله العلی العظیم این چه سخن است چه عمر رباعی برین شش  
کس بجز نام که یافت به ما نیست این چنین آرام که یافت به اندیشه درین طایفه سر بسته خلاص است و آغاز جهان که دید و انجام که بافت و استداد ایام ترا یک دوازده  
دو و شش هزار سال متعارف است درین مانده سه حمله و ضاع آدمیان بقضای رضای الهی است و عمر طبعی ایشان ده هزار سال معرفت و در رسوم که عبارت  
از دوایر یک باشد شصت و چهار هزار سال متداول است درین آوان و شش جهان برین در دست گفتاری و دست کرداری باشد عمر طبعی مردم هزار  
سال مشهور است عمر با آدم فوج و امثال ایشان که هزار و دویست هزار سال نشان میدهند اهل هند قبول می کنند می گویند چون ایشان را و آخر دور دوایر یک بود و آنحضرت  
اینقدر داشته باشند و مدت چهارم یعنی کلیک چهار لک سی و دو هزار سال متعل است درین و سه حمله طوار اهل میان برین استی و ناو برستی است و عمر طبعی درین عهد صد سال  
ضابطه امام هر دو آنست که مقدار کلیک هرگاه مضاعف شود مدت با هم دوایر یک است هرگاه مقدار دوایر یک مضاعف گردد مدت ترا یک باشد و هرگاه مقدار ترا یک با و شود  
مدت سبت یک است و بحسب اهل هند الحال که تاریخ هجرت سال پناه محمدی هزار و پانزده سیده است از دور کلیک چهار هزار و شش صد و هشتاد و چهار سال سپری گشته است می  
کنگی و فی طرکی آدم رباعی سرشته عالم کس پیدا نیست برین گفته صحیفه یک سخن پیداست بهر چند بگردان جهان میگردد به برین چنین گردون سروین پیدا نیست  
و با اتفاق اهل هند حضرت باری نخست پنج عنصر آفریده چهار شهر و پنجم کاس بعد از آن شخص تجرد نهاد و آنش نزدی که کسی بهر بهاست با اختلاف روایات  
از کتم عدم بجلوه وجود آورده او را وسیله ابداع آفرینش سبیل سجاد عالم ساخت و مراد از عنصر کاس عوام هند میگویند آسمان است خواص ایشان تکه تکه این  
مینا میندی گویند که حکمای هند فاکل بوجود آسمانی نیستند و انجیر می میگرد و هو است که کوب انیکه مینا میندی ذات قدسیه بزرگان سلف است که بوسیله یا خدات  
نفس الامر به و عبادت قدس نورانی بیکل روحانی بیکر شده تخلق با خلاق الهی و تشبه باوصاف انما ای بیکر کرده بر مدارج ارتقا سیران مینا میندی و بارادت نصیبه در  
عالم جلوی طیاران میفرمایند بعضی که مرتبه کمال رسیده اند ستارای بزرگ شده هرگز بعالم سفلی جوع نمینمایند و بعضی که درون مرتبه کمال اند بقدر حال بر آسمان بلندی  
و سروری صعود نموده باز بعالم سفلی مراجعت میکنند پس عنصر آکاسی خیا نمیدر کتب مسوده ایشان مذکور است معنی دیگر و از آنجا معلوم نمایند که بیان آن را اینجا







استدعای بیان نمودم بشم باین گفت که استاد من بیاس که حکیم دانست و در آن وقایع حاضر بوده از تقریر و تفسیر آن سرگزشت واقف ست از سوال کن بنابرین  
حکیم مذکور را بتفصیلات خسروان خوانده و خواست این مطلب کرد و ادب و اسطه ضعف پیری و مشاغل معنوی از گفتن تقاعد نموده این استان را با استثنای شش ماه اعطاء  
نصالح در تئید عبارت کشیده و در تنگنای کتابت را آورده آنرا مهابهارت نام کرد و وجه تسمیه آنچه از افواه مسووع پیشرو نیست که مهابه یعنی بزرگ است بشارت یعنی جنگ  
چون آن کتاب خنجر از جنگهای بزرگ است از مهابهارت نام کرد اما این خلاف مینماید چه بشارت در لغت اهل هند یعنی جنگ نیامده ظاهر چون درین کتاب به حواله داد مالی نژاد  
راجه بخت است کتابی با نام او کرده و در استعمالات لغت سترا گذشته و الله اعلم بالصواب این بیاس را از نفوس قبیله میدانند و میگویند زنده جاویدست و بعضی از هندو  
بر آنند که هر دو پیر یک شخصی سلی به بیاس بخت اصلاح احوال سایر انسانا من ظهوری آید و برخی را عقیده آنست که یک شخص است که در نظام هر مختلفه ظهوری نماید و بهر تقدیر بیاس  
کتاب بیه را که از زبان بر مهابهارت تفصیل ساخته چهار کتاب کرد یکی رک بید و دوم حجر بید سوم سام بید چهارم اکهر بن بید و بدین سبب در بیاس من بید یعنی نفوس بیاس  
تفصیل نموده و حل کننده است و در نام اصلی او که در ولایت سیاه دواب وجود آمده بود و وی از دو دو خلق است بیاس فسانه بدیع دورا کار نقل کرده اند از تطویل اندیشه طی  
نموده و این کتاب غریب را بمنی بر شصت کتب اشلوک گردانید و بعد از آن امام بر کننا را ب سرستی که در حوالی تها نیسرت و رانجا صفت تمام پذیرفته شنی عظیم ترتیب داده  
و دوانا را از اطراف و کثافات عالم طلب نموده و متهما بساط جشن گسترده خلق را با نعام و اکرام داد و ده ستفید گردانید و شصت کتب اشلوک را چنین قسمت کرده سی کتب  
مخصوص طائفه دیوتا که عبارت از نفوس مقدسه علویه باشد ساخت پانزده کتب بیاس کنان استر لوک که آنها هم در عالم بالا سکون دارند اختصاص بخشید چهارده کتب بحنیان و یک  
و گندم و یک که از اقسام مخلوقاته و بصفت حیات موصوف مخصوص گردانید و یک کتب را بخت استفاد آدیان گذاشت و آنرا در شصت و یک باب ترتیب داده فیض رسان  
ارباب استعدا و شصت و این یک کتب اشلوک در میان مردم موجود است به مهابهارت موسوم و بدین چهار اشلوک در بیان جنگ کوروان پنجه دانست باقی در اصلاح و موعظه و حکایات  
در روایات و شرح و بطور موزم و زرم گذشتگان اعتقاد بر آنست که در هر یک پیغمبری یا مجتهدی کتابی نوشته باشد و این نوشته را در زمان آن نسخا بنویسند و در میان است و مانند  
کفار خطا و ختن و چین کفار هند نیز میگویند که طوفان نوح بملکت انر سیده بکه بطوفان نوح در اصل اعتقاد دارند و دیگر اعتقاد بعضی از ایشان آنست که ذات برهمن  
و کهنتری از قدیم الایام بوده و دیگر طوائف بسیارند که در آخر و دایر یک سوم و ادوال کلیک چهارم پدید آمده اند چنانکه راجه پوت ول نموده و با خرا و پدید گشته و بعد از فوت راجه  
بکر اجیت کهنتری که قبل از زمان تحریر برهنا روش صد سال و کسری بوده بسلطنت نیز رسید و طریق بهم رسیدن ایشان چنین نقل می کنند که رایان کهنتری کینزان خود را  
چنانچه اکنون نیز برهم منو دست روز خست فرموده شب طلق الخان می ساختند و هر کدام معشوقی بهم رسانیده فرزندان پدید می آوردند و در کمال عزت پرورش  
نموده مانند فرزندان رایان بزرگ میداشتند و آنها را از آنجا که سخت سری خانه زادان باشند خود را اصیل و نجیب دانموده و خویشین را بفرزندی از اجا مسوب ساخته  
هر کس که از ایشان می پرسید که پسر کیستیدی می گفتند راجه پوتیم یعنی پسر چه راج مراد از راجه است و پوت عبارت از پسر و رواجی آنست که فرزندان راجه سورج را که  
عظمت راجه او الش مرقوم خواهد شد راجه پوت خوانند و دیگر اعتقاد هندو آنست که از ابتدای آفرینش عالم آدم خاکی نهاد بوده و بعد ازین نیز مغزی الیه خواهد بود و عالم قدیم  
هرگز فانی نخواهد شد اما برابر اباب دانش و پیش مخفی نماند که اگر چه از ابتدای آفرینش که احتمال هشت صد هزار سال دارد شاید چندین هزار آدم بعرضه ظهور آورده  
باز پس در برده اختفا نموده باشند و جان ابن ابوالحان که احوال ایشان در کلام آئی نازل گشته نا جمله است لیکن خاکی نهاد بوده اند اصل بعضی از آنها بوده و اصل  
بعضی از آنها و هرگاه از قوی نافرمانی و سرکشی بوقوع انجامیده بکمر جبار شد بیدال انتقام معوم گردیدند و دیگر قوی موجود شد و لیکن نه از خاک ظاهر اند و آن آنها را آدم  
خاکی نهاد تصور کرده اند چه سخنانی که در باب عظم جبه و طول عمر ایشان میگویند و کاهای عیسی و عیسی که برام و کهن و غیره مسوب میسازند موافق بحال بشر نیست هم  
حرف و دست و در میزان عقل و زنی ندارد و بر تقدیر وقوع اگر باشند از آن قوم که ذکر شده خوانند و بدینش از ابو انبشیر علیه السلام آدم خاکی نهاد نموده و از عظمی  
زیاده بر هفت هزار سال تا جالت تحریر این سلوک گذشته و آنچه هندوان می گویند که از صد هزار مرتب و متجاوزست محض دروغ است و تحقیق آنست که ملک هند نیز اند  
و دیگر ملایک ربع سکون از وجود فرزندان آدم علیه السلام صفت سموری پذیرفته است و شرح این اجال آنست که بعد از طوفان حضرت نوح علیه السلام هر سه پسر خود  
سام و یافت و حام را بکرم خالق ارض و سباطران ربع سکون فرستاده بکشت و کار امر فرمود و فرزندان سام بن نوح علیه السلام سام را که صبی

و اکبر اولاد حضرت نوح بود و نوه پسر سیدار شد و از فرزند او و قطره و عواد و قحطان فرزندان او و نوه نام طواف عرب غیبه از نسل انبیا  
پنجاه حضرت بود و صاحب دایره ایم علیهم السلام نسب خود را به از فرزند میرسانند و ولد دوم از فرزند کیومرث جد بزرگ اوشان عجم است از آنش پسر بود و  
آنند سیاه و فارس و عراق و تور و شام و دوشان از آنجمله سیاه جانشین پدر و دیگر پسران بهرگی که رفتند آن ولایت بنام ایشان موسوم گشت  
و بعضی بران عقیده اند که یکی از پسران نوح علیه السلام زانام عجم بوده و عجمی مراد از اولاد اوست و ولد از سیاه هوشنگ است که لوک عجم تازی و جزیره را  
صلبا ویند ذکر فرزندان یافت بوجوب حکم پدری بحد و مشرق و شمال روی نهاد و دران ملک و در فرزندان پیدا آمدند از اولاد ترک نام داشت و جمیع  
ترکان روزگار از نسل او و ترک و چغتایی و ترکمانان ایران و رومیه از نسل او و پسر دوم یافت چنین نام داشت که ملک چین بدو موسوم است و فرزند سوم یافت  
آردیس است که فرزندان سرحد ملکت شمال را تا اطلات فروکش کرده آبادان ساخته اند اهل تاجیک خور و سقلا با نسل او ویند ذکر فرزندان حام و کیفیت  
معمومی ملک بنی اسرائیل اختصاص را جام با برادر عاقل مقام متوجه ارض جنوب گشته و زموری آن ملک سسی نمود و از وی شش فرزندان بود و آند یکی بهرند و دیگر  
سند و سوسی و حبش و چهارمی از فرنج و پنجمی بر فرزند ششمی بود و دو ملک مذکور بنام ایشان موسوم گشته اما پسر ارشد حام که هند نام داشت ملک هند که بدو موسوم است  
ششامه توجیه زموری او گشت و برادرش سند در ملک سند فروکش کرده شهر هند و لمان با سم فرزندان خود بنا کرده و هند را چهار پسر بهر سید که یکی از آنها پورب  
نام داشت و دوم بنگ و سوم دکن و چهارم نهر دال و هر یک ملک و دیاری که با فعل بنام ایشان مشهور است آبا و ان گروانیدند و دکن بن هند راسته پسر بود و دامه  
ملک دکن را ایشان قسمت نمود و اسم آنها هر هفت و گنهر و تلنگ بود و اکنون که این سه قوم در دکن موجودند از نسل ایشانند و نهر دال را نیز سه پسر بود و دامه بهر  
و کسباج و مال راج نام گذاشت و شهر بنام ایشان آباد ساخت و بنگ را هم فرزندان پیدا کرده ملک بنگا به صفت زموری پذیرفت و پورب بن هند را که ولد  
ارشد بود چهل و دو پسر بهر سید و دران یک فرصتی اولاد ایشان بسیار شدند نگاه یکی را از میان خود بهروری برداشته و دران نظام ملک سسی را واداشته و نام او کشن بود  
و کر حکومت کشن پوشیده نهاد که اولین کسی که در ملک هندوستان قدم بر مسند حکومت گذاشت کشن بود و این کشن نه کشن مشهور است که اهل هند براساد  
افسانهای بدیع ساخته اند و حکایات و درازگاری پر داخته و بهجودیت برداشته این کشن مردی بود عاقل و فرزانه و شجاع و مرد دانه و چون عظیم الجثه بود و اسب طاقت  
سواری او داشت برای رزمین و اندیشه و بفرمود و تامل و خشی را بدام آوردند و بدید برام کردند نگاه بر و سوار شد و در عدا و شخصی برین نام از نسل بنگ بن  
بنظا هر شد بسیار دانا و خردمند کشن او را وزیر خود ساخت و اکثر صناعات مثل در و در گری و آهنگری بدانش بر زمین پیدا شد و بعضی بر آنند که کشن و خواندن نیز  
از وی بهر سید و دران او ان اولین شهر که در ملک هند معمور شد بلده او ده بود چون از عمر کشن که محاصر طهرورب بود چهار صد سال بگذشت همان پسر بود و در  
حداد و قریب دو هزار قصبه قریه آباد گردید و سی و هفت پسر از وی ماندند چنانچه ولد ارشدی هم را راج جانشین شد و کر حکومت هم را راج ولد کشن چون با تقا  
سران قوم و اخوان قدم بر تخت حکومت گذاشت بهتر و بیشتر از پدر آبادی ملک و نسق امر سلطنت کشش نموده آنها را که از اولاد پورب بودند امرارت و حکومت  
رجوع نمود و فرقه را که از نسل برهمین بودند کار و بار وزارت و نویسندگی و نجوم و طبابت باز داشت و گرویی را که بکشت در راحت نصب فرمود و قومی را هم فرمود که  
انواع حرفه و پیشه بسازند و در کشیزراعت نبوغی سسی نمود که اکثر ولایت و دروست هندوستان هم آباد گردیده بلده بهار بنا کرد و اهل علم و فضل از اطراف و اکناف  
طالب داشته و دران شهر متوطن ساخت و معابد و مدارس بسیار ساخته و پر داخته حاصل آن حدود را وقف طلب علم نمود و تناسی جوگی و برهمین با فافه و استقاده و کسب  
علمی مشغول گشتند و ایام سلطنت و هفت صد سال کشید ملک هند و راج و رونق دیگر گرفت و در هند بر تریب بهر شد و فریدون بوده است استحکام کار سلطنت رفاهیت  
سپاه و رعیت ضوابط و قواعد یکو که بعضی از آنها اکنون نیز معمول است وضع نمود و هر طایفه را بنام بزرگان قوم موسوم گردانید که آنها مثل اشور و جوانی پور و غیره باشند و  
پیوسته با پادشاهان ایران طریقه محبت داد سلوک میداشت اما ترک کار برادر زاده اش بنجیده بنجیدت فریدون رفت و وی کر ششپ بن طرد و در اسپاه رزمخواه بکاک افعین  
فرمود و چون کر ششپ بن طرد و دیدار هند آمده خرابی بسیار بان و یار رسانید و تاخت و تاج بدو سال کشید هم را راج یاره ولایت برادر زاده خود داد و از خود رضی خست  
و پیشکش خوب بهر ای کر ششپ بهت فریدون ارسال داشت و آخر حدشن میند اران سنگد یک کر تانک و آورده شیوای حاکم دکن را بدر کرده و بنجیدت هم را راج آمده تنهانش

نموده و راج و دلا را بشود و با سپاه گران و فیلان کوه توان بهر ای شیورای روانه ساخت و زمینهای کن اتفاق کرده بشوکت و مدت تمام صفت را گشتند جنگ  
 عظیم دست داده پس هم راج و در حرکت کشته شد و سپاه ملک و شیورای اموال و انبیا را باخته خسته و مجروح رو بود ای هریت نهاده و هم راج از اسلح این خبر  
 همچو مار بخویشتن بر پشیمان گرفت و دست در پیغ گزیدن چیه تا آن زمان بجای از زمینداران جزا زد و دست شل را به تلنگ و بیکو و لبار را هم قوت و یارای کشتی  
 و نافرمانی نبود و چه جای زمینداران و کن دبنا را آنکه دران آوان سام و نریان از جانب فرمانروای ایران منوجه بقصد گرفتن هندوستان و به پنجاب آورده بود  
 و مال چند سیه سال را با خلاصه لشکر و منجه بله و شتافته جز سپهر چاره داشت تا آنکه با چند بوسیله لیجان چرب بان فرستاد و در جواهر و بیلان دادن ملک پنجاب با سام نریان  
 صلح کرده برگشت و بعضی بر آنکه از عهد فریدون باز پنجاب در تصرف بادشاهان عجم بوده و داد و کد کشید که رستم و اجدادش باشند پنجاب کابل و زابل سند و غیره و بجای  
 داشتند و آنچه که سپه سالار با شکوه بود و ملک لوه با سام و اشتها را یافته بعد رسیدن بخد مت هم راج بی تعلل و رنگ بصلابت شوکت رو بر کن نهاد که مخالفان بجز  
 استماع دل باخته متفرق گشتند و آنچه تیغ کین ران کرده نهاده اثری از ایشان نگذاشت و بجای آنها نجات گذاشته برگشت و در انشای راه قلعه گواریا و دیانه احداث فرمود  
 و علم را که موسیقی هندست با چند از ملک تلنگانه و کن آورد و چون اینچند اکثر اوقات در قلعه گواریا میبود و در اینجا از نسل کلا و دان موسیقی دان که مله آورده بود و اولاد بسیار  
 بهر سید و آن علم آنجا راج گرفت هم راج بعد هفت صد سال رخت سنی بر بست و چهارده سپهرازی اند و ظف الصدق که کیشور راج نام داشت بر تخت عظم هندوستان  
 قدم نهاد و در حکومت کیشور راج بن هم راج هم در اول سلطنت هر برادری را بطری فرستاده خود از راه بلده کالی بکونداده و در آمد و سطرزد کن بر آورده تا  
 سرحد سنگلیب سواری کرد و از رایان سرکش شکیش گرفته و نظم و نسق طوائف نام سسی تمام بجای آورد و اما هنگام مراجعت زمینداران کن اتفاق نموده علم خا لفت  
 بر افراشتند و روز بروز قوت و کنت ایشان زیاده شده کار بجای رسید که در برابر کیشور راج آمدند و اوقات مقاومت از خود منقود دیده و صلح گویند و ربان آورده علم  
 مراجعت فرشت و در بعضی مع مشکیش فردان بخد مت مینوچهر فرستاده استمداد نمود مینوچهر سام نریان را با سپاه گران گیل نمود و کیشور راج تا موضع جالندهر استقبال  
 کرد و لوازم ضیافت تقدیم نمائید بهر ای وی رفی توجه بجانب کن آن آورد و رایان و کن از هیبت سپاه ایران بریشان گشته ملک کن باز تصرف را بهر هند کرد و کیشور  
 شراط خدمت سام نریان بجا آورد تا سرحد پنجاب بطریق مشایعت رفت و تحف بهای برای مینوچهر ارسال داشته خود ببلده او و بعد و آید و بایه پتر عدالت بر سر سکنه هند  
 خلافتی را مرفه الحال آسوده داشت بعد از آنکه و صد بیست سال از سلطنتش سپری شد و لد اکبر او فیروز زای جانشین گشت و در حکومت فیروز زای که کیشور راج  
 چون فیروز زای از علم شاستر هندی یعنی کتب علمی قوت تمام داشت صحبت علما و فضلا خوش کرده سواری و لشکر کشی بالکل بر طرف ساخت و مدار بر محبت اهل خصل گذارته  
 در بسیار بفرقا و استحقاق میرساند و دو دفعه ببلده بهار رفته خیرات بنیما کرده بلده منیر و عمارت اوجا داشت یافت امری نا شایسته که از وی بوقوع آید این بود که چون از فوت  
 سام نریان بعضی در سلطنت مینوچهر پدید آمد و فراسیاب که آنها از فرصت مینوچهر و بر و لشکر کشیده غالب گشت فیروز زای حقوق مینوچهر و سام نریان بر طاق نیان  
 گذاشته لشکر پنجاب کشیده از تصرف مردم زال بن سام نریان بر آورده جالندهر را دارالملک خود ساخت و لپی مع تحف بخد مت افراسیاب فرستاده و خویشتن را از  
 زمره دولتمندان او شمرده تا عهد کیتبا و پنجاب در تصرف رایان هند بود اما چون جهان پهلوان رستم هندوستان سند پهلوانی را بوجو خویش فرین گردانید بقصد استرداد  
 پنجاب متوجه هند شد فیروز زای تاب صد مدتی نیاورده خود را بکوهستان تربت کشید و چون رستم سند و ملتان و پنجاب گرفته بطرف تربت روان شد فیروز را به  
 هراس بقیاس بخود راه داده بکوهستان چهار کشته و کوند واره گرفت و دیگر روز خویش ندیده در جهان ایام جان بقا فضل رواج سپرد ایام حکومتش پانصد و بیست  
 سال بود شرح تفویض نمودن رستم دارائی هند را بسوی جگوند که چون خبر فوت فیروز زای بر رستم هندوستان رسید بنابر ذی حقوقی و بیوفانی که از راه مذکور  
 بوقوع پیوسته بود و خواست که فرزندانش هم بر سند سلطنت نکن گردند پس یکی از سرداران هند را که سوج نام داشت دران او ان خودش شتافته بود بر تخت هندوستان  
 نشاند خود دایران مرجعت نمود و او استقلال تمام یافته پادشاه عظیم الشان گشت و از لب دریای بنگاله تا سرحد کن جمله حکام و گماشتگان او نشستند و در باب  
 عمارت و زراعت تا کید موفور بتقدیم رسانید و در عهدش بر همه اظرف کوهستان چهار کشته بلامت ادرسید و چون در علوم غریبه و سحر و انا بود تصرف تمام و در راج  
 سوج بهر ساندیده معامله بت پستی تعلیم نمود و راج شیوه بت پستی گویند که هند چنانچه از پدر خود حام بن نوح علیه السلام دیده و شنیده بود طاعت

عبادت خالق چون می کرد و فرزندان او بطاعت بطین پیروی او می نمودند تا آنکه در عهد مهاراجه شخصی از ایران آمده و نامش آفتاب گشت و آن روزی تمام  
گرفته بعضی ستاره پرست و آتش پرست نیز شدند اما چون رسم بت پرستی پدید آمد از همه بیشتر شایع شد چنانکه آن بوم بسوی گنج گشت که هر کس شصت بزرگ خود را از طلا  
و نقره و سنگ ساخته پرستش نماید راه صواب جوید ازین جهت خرد و بزرگ بهوس شبیه گشتگان خود ساخته در پرستش قیام نمودند و سوره جلد قنوج احدی  
نموده بر لب آب گنگ مشغول بت پرستی شد و خلایق نیز چنانچه در ضمیر ایشان راه یافته بود هر کدام بطرز خاص بت پرستی نمودند چنانچه بود طایفه هر یک بطریق بت پرستی  
میکردند چون سوره جلد قنوج را پایتخت گردانیده اکثر اوقات در آنجا میبود و نیز در عهدی سموری آن به نیست و پنج کرده رسید و سوره جلد و صد و پنجاه ساله  
حکومت در گذشت محاصر کعبه بود و هر ساله باج میفرستاد و حقوق و سهمستان مرغی داشته و هزاره خود را بننگ گدی در آورده و دو پوسته تحفه هدایا ارسال  
میداشت از سوره سی و پنج پسرانند و کیدار که بهرام جای پدر قرار گرفت و ذکر راجلی بهرام و ولد سوره جلد چون بر تخت سلطنت بنگن گشته بود بهرام را بنام خود  
آباد ساخت و در علم موسیقی سالها پرداخت و در سموری جلد بنارس که پدرش آخر عمر بنای آن نماده توفیق اتمام نیافته بود سی و هفت و نیم رسانید و اخوان خود را عزت  
و کرم داشته بجایگاری لائق خوش و ساخت و بعضی بر آنند که بهرام اخوان خویش که فرزندان سوره جلد باشند را چوت نامید و دیگر فرقه را بنیز نامها گذاشت اما ضوابط  
مهاراج را که متضمن صلاح دولت بود مثل ساخت و معامله ملکات هند از نظم و نسق افتاده و در بهر سری سودا سینه پدید آمد از آنجا کیدار نام بر بنی از کوهستان سواکب آورده  
و بروی خرد گزیده و بعد از جنگ غالب گشته زمام سلطنت هند بکفت آورد ایام فرماندهی بهرام سی و شش سال بود ذکر راجلی کیدار بر بنی گونید چون او عروس  
ملکت هند را در کنار گرفت از آنکه علم جهانمندی نیکو میداشت پادشاه بزرگ شد و غاشیه اطاعت کیدار کس و کینه و پیوسته بر روش داشته تحت می فرستاد و قلم  
کاغذ بنام نهاده با تمام رسانید و در آخر عمر بنی شکل نام زبردستی از نواح کوچ خرد نموده اول ملک بنگ بهرام را منصوب شد و جمیع عظیم بهرام رسانیده و  
با کیدار که در حرب های صعب نموده فائق آمد حکومت کیدار نوزده سال بود و در حکومت شکل بعد از آنکه بر تخت حکومت برآمد در لوازم شصت و دویست و بیست و نه  
کوشید و شهر کهنوتی را که شهر کبوتر است او احداث نمود و آن شهر تا ده هزار سال دار الملک بنگ بود اما در عهد او لادامیر تیر و صاحبقران در آن مشغول  
حوض آن جلد مائده شصین گاه حکام گردید و شکل چهار هزار فیصل و صد هزار سوار و چهار لک پیاده برار بهرام رسانیده و طریق نجات و غرور پیش گرفت و چون در آن ایام  
افراسیاب کس بطلب باج و خراج فرستاد و او فرستاده را با بانات و نیز تمام برگردانید افراسیاب و غضب رفته سپهسالار خود پیران و لیس را با پنجاه هزار ترک خویش  
بجانب هندوستان گسیل کرد و شکل علم بسارت برافراشته و شتری عظیم برانگشته استقبال نمود و در کوهستان کوچ نزدیک بسره جنگاله مقابله واقع شده تا دو شب  
جنگ قائم بود و ترکان و آدمی و شجاعت داده پنجاه هزار کس به تیغ قهر از هم گذرانیدند اما بسبب بسیاری خصم کاری از پیش نرفت و از ایشان نیز سیزده هزار  
کس به تیغ گشته گشته با آنکه اثر ضعف از چهره حال ترکان ظاهر شد چنانچه روز سوم بهلول از جنگ تپ نمودند و بنا بر آنکه ولایت ایشان و دور بود و غنیمت غلبه تمام  
داشت گزیده خود را بکوهستان آسند و در ساینده و جای مستحکم پست آوردند پیران و لیس با اتفاق جوانان جنگجوی عریضه شتاب حقیقت حال بقم آورد و در بهر  
افراسیاب ارسال داشت و خود شب و روز جنگ و جدل برداشته و اندک از اطراف و جانب هجوم نموده دلیری آمدند بضر تیر سندان گزازی نشند و چنان  
بودند که مال امر بجا خواهد رسید آمدن افراسیاب به هند و خلاص ساختن پیران و لیس را آورده اند که در آن آوان افراسیاب و شهر گنگ  
و تر که مابین خا و خن است و از شهر خان بالغ یکماه راه آن طرف ست می بود چون بر حال پیران و لیس وقوف یافت بقصد کمک با صد هزار سوار از قبایلی  
روان شد و سرعت رفتار از فر گرفته وقتی بان حدود رسید که شکل جمیع رایان آن نواحی را طلبیده شتری عظیم برانگشته بود و از همه جهت کار پیران  
ولیس تنگ ساخته پس بید رنگ هم اگر راه حمله آورد و هندوان را از آن نمیب دل از جا و کار از دست رفته مانند نباتات انقش بریشان شدند و تمام  
اموال و اسباب بر جانی خود ماند چون پیران و لیس از ضیق محاصره نجات یافته شرف خدمت دریافت افراسیاب و بنال شکل شافته هر که بنظر آید بقتل رسید  
و شکل خود را بولایت بنگ رسانیده شهر کهنوتی در آن و از تعاقب ترکان زیاده بر کرد و ز حال توقف نیافته بکوهستان ترم گزید و ترکان بجا و غارت  
تمام ملک بنگ رفته اثری از سموری نگذاشتند و بعد از آنکه افراسیاب خبر شکل دریافتاراده رفتن با نظرت نمود و شکل مضطرب گشته مردم خردمند

فرستاد و پیغام داد کہ اگر از تقصیرم در گذرند بپایوس خواہم رسید افراسیاب قبول کرد و شکل تیغ و کفن خدمت شنافتہ التماس نمود کہ مرا ہمراہ خود بولایت توران برند  
 افراسیاب را بسن عقیدتش پسند افتادہ را بجگی بہ پسرش از زانی داشت و اورا ہمراہ برد و ازینہ بوق تمام در خدمت بود تا آنکہ در جنگ ہماوران از دست رستم کشتہ شد  
 اہلکوست شکل شصت و پہار سال بود را بجگی دادن افراسیاب بہ رستم پیشکش را اورا راجہ بود عابد و نیک اندیش و خوش خلق حاصل ممالک خود را کہ از گدھی  
 تا سرحد مالوہ بود سوم حصہ را خیرات می نمود و حصہ دوم را برای خرج بد و شکل پیشکش افراسیاب می فرستاد و یک حصہ خرج سپاہ و دواب می نمود و لہذا لشکرش  
 کم شد و راجہ مالوہ کہ مطیع مال گزارش بود سر از اطاعت پیچیدہ قطعہ گویا را از تصرف نگاشتگان اورا آورد و راجہ رستم نیز کہ قطعہ ستاس بنا کردہ و بتخانہ عظیم ساختہ و راجا  
 شغول طاعت می بود از برگشت و رستم بعد از آنکہ مدت ہشتاد و یک سال حکومت کرد و در گشت چون فرزند می رسیدند داشت در نوای قنوج کہ دارالراج بود ہرج  
 مرج پیدا آمد و شخص مہراج نام از قوم کچل ہما از زمین ماژ و از خروج نمود و بلکہ قنوج را گرفتہ پادشاہ شد و ذکر راجگی مہراج کچل ہما بعد از مدتی کہ کثرت و قوت  
 تمام ہما رسید لشکر بولایت نہروالہ کشید و از دست زمینداران آنجا کہ اکثر اہمیران یعنی گاچران بودند گرفتہ بر کنار دریای شور بہت آمد و شد مردم بنا در بنا ہنادہ  
 و کشتیہا ساختہ و در آب انداختہ برگشت و پس از چہل سالہ سلطنت رخت ہستی بہت مہاصر گشتا سپ بود و ہر سالہ پیشکش می فرستاد و ذکر حکومت کید راج  
 وی خواہر زادہ مہراج ست حسب الوصیت جانشین شد چون دران ایام رستم دستان کشتہ شدہ بود و چند گاہ پنجاب حاکم صاحب قدرت تہ نہ داشت لشکر  
 با نظر کشیدہ بہ سہولت تصرف شد و چندی در بلکہ ہیرہ کہ از شہر ہای قدیم است اقامت نمودہ قطعہ جموں بنا کرد و یکی از خویشان خود را کہ از قوم ککمران بود و در کثرت داشت  
 حاکم آنجا ساخت و از ان تاریخ تا حال آن قطعہ در دست آن فرقتہ است و پس از مدتی کہ قوم ککمران و چوہیہ کہ از زمینداران معتبر پنجاب بودند با مردم صحرائین  
 و کوی کہ ابین کابل و قندھاری بودند جمعیت نمودہ بر سر کید راج آمدند و عاجز گردیدہ آن ملک را با ایشان گذاشت و از ان وقت این قوم پراگندہ و ہر کوی سڑای  
 کہ بود ہما بخار اتصرف گشت ظاہر اہما ان قوم افغان اند کہ اکنون ہستند ایام حکومت کید راج چہل و سہ سال بود و ذکر راجگی جیچندی سپہ سالار کید راج بود و قدرت یافتہ  
 قدم بہ تخت ریاست گذاشتہ و در عہدش فحطی عظیم شد و چون از خاندان سلطنت نبود پر دای بندگان خدا نکردہ و در بلکہ بیانہ بعیش و عشرت پرداخت و خلق کثیر از  
 سپاہ و رعیت تلف شدہ اکثر قریات و قصبات ویران شد و بسبب بی پروائی اوسا لہما ہندوستان بحال اصلی بنا مدہ بی رونق بود و جیچندی بعد شصت سالہ حکومت رخت  
 بدار العدم کشیدہ مہاصر بہمن و داراب بود و ہر سالہ پیشکش ارسال میداشت و پسری خرد سال از بوزماندہا بر پسر را بر تخت نشاندہ خود متصدی امر سلطنت شد اما  
 برادر جیچند کہ دہلو نام داشت باتفاق سرداران پسر را از میان برداشتہ قلاوہ سلطنت در گردن خود انداخت و ذکر خروج راجہ دہلو اورا راجہ بود سبب شجاع و دلیر  
 و بر خلق مشفق و مہربان و بگی ہمتش مصروف آن بود کہ بندگان خدا مرفہ و آسودہ باشند و بلکہ دہلی او بنا ہناد و پس از آنکہ چہل سال از سلطنتش گذشت فورانی  
 کہ بر راجہ ہای کایون نسبت خوشی داشت و ہمہ در آنجا می بود و خروج نمودہ اول ولایت کایون را متصرف شد و آنجا ہر سر قطعہ قنوج آمدہ میان و اورا راجہ ہو حرب  
 صاحب اتفاق افتادہ دہلو اسیر شد فوراً اورا بقلعہ رہناس فرستادہ جس نمود و حکومت راجہ فوراً بعد از ان لشکر بہنگ کشیدہ و تا کنار دریای اخضر متصرف شدہ  
 راجہ عظیم الشان گشت و اتفاق مورخان برینست کہ مثل فوراً راجہ بزرگ گشتہ و چون برخلاف بابیان گذشتہ فرستاد و پیشکش بہت پادشاہ ایران بطرف ساخت  
 اسکندر لشکر برداشتہ و فوراً صلا فروختی نمودہ با سپاہ افزون چون سور و ملخ استقبال کرد و در حدود سر ہند مصاف عظیم نمودہ بقتل رسید ایام فرمانروائی او افتاد  
 سہ سال بود بر طبائع آفتاب شعاع ستجران عالم کون و فساد و فحش نماند کہ در ملک دکن نیز بایان عمدہ ہمرسیدہ بودند مثل گلچند کہ بلکہ کلبر کہ بنا کرد و مرج چند کہ  
 قصبہ مرج نام داشت و بجی چند کہ بلکہ بیجا گرا را آباد کرد و اندیدہ دارالراج دکن ساخت و دیگر بایان کہ تعداد اسامی آنها موجب تطویل ست بسیار بودند و در آنوقت  
 کہ اسکندر رہند آمد راجہ بید زانی کہ راجہ بزرگ بود قطعہ بید رساختہ و پرداختہ دست و قوم راج بید کہ اکنون ہستند و در جمیع طو الف دکن بشجاعت مشہورند از سال ہند  
 و در دکن سبب نوبت بر تخت حکومت و ریاست ممکن بودہ اند از استماع خبر آمدن اسکندر کشتہ شدن فوراً متوہم گشتہ از مال و سنان اخیال انچہ داشت مصوب پسر خود  
 بخدمت سکندر از سال داشت تا از سر تسخیر ملککش در گذشتہ بایران رفت و بعد از کشتہ شدن فوراً برگشتن اسکندر سینا چندان می زمام حکومت ہندوستان بکف  
 آورده و راند کہ دست تمام ہندوستان اگر بر ہم خوردہ بود مصفا ساخت و چون کشتہ شدن فوراً بچشم خود مشاہدہ کردہ بود از ترش ہر سالہ پیشکش پیش از طلب براسے

گودرز که در آن ایام سلطنت ایران داشت می فرستاد و بعد از آنکه هفتاد سال از سلطنتش سپری شد چون ناسی بر و خروج کرده استیلا یافت خمر و جوی بعضی  
برکنند که چون خواهر زاده فرستاد چون بر تخت حکومت برآمد افعال پسندیده و خصال برگزیده ظاهر گردانید و در محوری ملک کوشیده و در کنار بکر گنگ و جمادات  
و قصبات احداث فرموده در عدل و داد سعی بیخ بجا آورد و بار و شیر با بکان معاصرو دوسالی که از شیر قصد تخیر می نمودند تا حوالی سر میز آمده و چون مضطرب گشته خدمت  
وی شتافت و در روز و جواهر بسیار و پیلان اثر دما کرد و در پیشکش کرده برگردانید و خود بقبوچ برگشته و تها بر بستر استراحت تکیه داشت و بعد از نود سال رخت سستی بر بست  
و بیت و دود پسر از وی بماند و ولد اکبر کلیان چند جانشین شد و گویا راجه کلیان چند اوجا بود و ظالم و سفاک که باندک بر میزبان بندگان خدای تعالی و مردم را بیک  
متم ساخته مال و منال همی گرفته و از رعیت نیز شدت و زجر تمام کصیل زر نمود و ازین جهت مردم با طراف و جوا بسیار رفته و هندوستان خراب شده پایتخت  
قنوج نوعی صفت و برانی پذیرفت که راجه با جمع قلیلی مانده رونق درگاهش بکاست و ملکت هند پر آشوب گشته رایان اطراف قوی شدند و عظیم الشان گشتند پس  
واجب دانست که احوال آنها را نیز بنویسد و مقید آن نشود که همین احوال رایان هند و قنوج باید نوشت لهذا احوال راجه بکر باجیت که در ملکت مالوه سلطنت کرده بود  
ذکر حکومت راجه و ادگستر راجه بکر باجیت از قوم پوار بود و فیک نهادی و از حکایات و روایات که میان هندو بطریق افسانه مذکور و مشهور است میتوان معلوم  
کرد و فوجی که راجه بکر باجیت در غفوان شباب سالها در لباس فقر سیاحت اکثر ملکت با فقر نموده بود و ریاضات شاقه در صحبت ایشان گشته و چون سال  
عمرش به پنجاه رسید بسروش آسمانی قدم در بادیه سپاه گری گذاشت و بنا بر آنکه حکمت ازلی بدان متعلق بود که او بدولت عظمی رسیده خلق الله از جنگ ظلم و ستم  
رایان جفا پیشه نجات یابند و روز بروز کارش درجه درجه ترقی کرده و در اندک فرصتی تمام ملک هند و مالوه بحیطه تصرف در آورد و بساط عدل و داد گسترده سایه  
چتر احسان بر سر سکنه شهر و دیار افکنده نوعی در عدل سعی بقدیم رسانید که بقناطیس از سر جذب آهن بر خاست و کمر بادست تصرف از دامن کاه کوتاه ساخت  
و معتقد نمود آنست که او را حالت و رای حال اهل دنیا بوده آنچه در پیشگاه ضمیرش می گذشت بے تصور و نقصان انظهور می پیوست و هر چه شب انزیر و شرو نفع و  
ضرر در مالک محروسه اش واقع میشد بی غفل و فتور صبح چون روز روشن بر و معلوم می گشت و با وجود سلطنت باطنی خدا برادرانه سلوک نمودی و در منزل خود بجز کوزه  
گلی و حصیر نداشتی بلکه در همین در عهدا و آباد شد و قلعه دار بنا نهاد و بهت سکونت اختیار کرد و بتجائز ممالک در او چین ساخته بر همان دو گیان را وظیفه مقرر کرد و در آن  
بجانه ساکن گردانیده بعبادت اشارت فرمود و اکثر اوقات خویش را صرف بر پیش خلق و پرستش خالق می نمود و اهل هند اعتقاد وافر بران دارند و افسانه های عجیب  
غریب برای او ساخته و پرداخته اند و تاریخ سالها و ماه از فوت او در دفاتر ثبت می نمایند و تا حال تجویر این سطور که سنه پنجاه و شش و عشر بعد الف است از هجرت خیر البشر علیه السلام  
بسحاب هند و هزار و شصت و سه سال سپری گشته راجه بکر باجیت معاصرا در شیر بوده است و بعضی بر آنند که هم عهدشاپور بوده و با آخر عهدش  
سالها به نام زمینداری از دکن بروی خروج نمود و کنا در ریاسه نریده طرفین مسکن ساخته آتش حربا فروختند آخر الامر سالها بهن غالب گشته بکر باجیت بقتل رسید  
و در باب چند چون ایام دولتش روایت بسیار است و چون بیکدیگر امان از آن قسم نمود که عقل قبول کند سکوت نمود و بعد از بکر باجیت مدتها ملک مالوه خراب بوده حاکم  
عادل و صاحب جود می نداشت آخر راجه بهیج نامی زمام حکومت بکفت آورد و ذکر حکومت راجه بهیج او نیز از قوم پوار بود و در عدالت و سخاوت پیروی بکر باجیت  
کردی و شها نیز وضع نموده گرد شهر برآمدی و از حال فقر و مساکین خبر گرفتی و همواره بهمت بر تعمیر و ترفیه حال عباد مصروف داشتی بلکه کون و بیجا کردی و قصه بنده  
در عهدا و بنایافت و در جمع کردن زنان حریص بوده سالی دو نوبت جشن عالی ترتیب میداد و از اطراف هندوستان سازندگان و نوازندگان جوق جوق بدگرگاهش می آمد  
و تا پهل روز مجلس عیش و عشرت امتداد یافته بجزرقاصی و خوانندگی دسور و سرور کاری و دیگر نمود و در آن ایام جمیع طوائف اطعام و شراب و پان از سرکار مقرر بود و  
خصت هر یکی خلعتی و ده مثقال طلای یافت و او بعد پنجاه ساله سلطنت خست سستی بر بست و در آن ایام با سیدی نامی بر تخت قنوج نشسته و ملک بهار را که مانند بنگاله از تصرف  
رایان قنوج بدر رفته بود استخلص گردانید و در آن ایام فیل وحشی مهیب بی اعتدالی در نواحی قنوج بمرسیده بود و بیج روزی نمود که جمعی از متمدن دین را با مالاکت نشاء  
اطوار نمود و با راجا قنوج آمد گویند در آن ایام فیل وحشی مهیب بی اعتدالی در نواحی قنوج بمرسیده بود و بیج روزی نمود که جمعی از متمدن دین را با مالاکت نشاء  
و با سید و بکر بقصد دفع او سوار شده و کاری ساخته برگشته بود و اتفاقا در آن روز که بهرام داخل بلده قنوج شد آن فیل کنا را شهر آمده و غلغله و ولول و مردم انداخت



بروفی مراد ساخته و پرداخته و یکبر خود راه داده دست از فرستادن پیشکش سلاطین ایران باز داشت و کس نوشیروان را که جهت گرفتن مال قهری آمده بود  
تهدیدست باز گردانید و بعد از آنکه سپاه ایران بکرم فرمانده خود بملک لئان و پنجاب فرستاد رسانیدند سرانیمه و پیریشان شده و از کرده خود استغفار نموده زردجوهر  
بسیار از سال داشت تا ایشان دست از منصب غارت باز داشتند و پرتاب چند تا که در قید جلف بودند هر ساله خراج میفرستاد اما بعد از فوت شدن او و اربابان طران  
زور آورده اکثر اطراف را گرفتند و اندک مملکتی بفرزندان پرتاب چند ماند ازین جهت ایشان را ناخواندند چه که راجه که ملک و عاجز را بپندسے را ناگویند و تا حالت  
تخویر این کتاب حکومت در سلسله پرتاب چندست اما همین کوهستان کوپلمیری و نوای آن در تحت تصرف دارند و چیتور و سندسور و دیگر بسیار سے از ممالک  
ایشان را اولاد امیر تیمور صاحبقران گرفته اند و ذکر راجه اندو را چپوت وی از فرقه بیس بود و بعد از فوت راجه پرتاب چند از مملکت مالوه خروج نموده و با  
نیوگا کارش اوج گرفته تمامی مملکت مالوه و نهر و اله و مرهٹ و سرزمین دکن و برار را تصرف گشت و بنا س قلعه را که و ماهور در عهد او شده و قلعه مند و نیز از  
مختصات اوست معاصر خسرو پوزو بود و بعد از شانزده ساله سلطنت درگذشت و در همان سنوات هندوی مالدیو نام از میان دو آب خروج کرده جمعیت عظیم  
بمیرسانند و بی را از تصرف فرزندان پرتاب چند بر آورد و بعد از گرفتن دلی لشکر بقنوج کشیده آنرا نیز در تحت و تصرف در آورد و گویند که بلده قنوج در زمان و چند  
آبادی رسید که اندک قسم دکان نبولی سی هزار شد و شصت هزار تا سازه خوانده پدید آمد و دیگر خصوصیات را ازین قیاس میتوان کرد و مالدیو بعد از چهل  
دو سال در گذشت و چون فرزندی نداشت در هر سرزمین مای خود را می بهم رسید و دیگر تا طلوع آفتاب جهات تابین متین محمدی صلی الله علیه آله و سلم در مملکت هند راجه  
عظیم الشان بر سنده فرامی شگن گشت چنانکه در زمانیکه سلطان محمود غزنوی بقصد غزاهای هندوستان در آمد و قنوج کوزامی راجه فرمانروا بود و در سیر  
و هر مدت و در همان کنگل چند و در لاهور و بیال بن استپال و در کالینجر و پجین در مالوه و اجمیر و گجرات و گوالیار جدا جدا حاکمی بودند بنا بر آن بزرگ احوال آنها  
نیرداخته شروع در واقعات سلاطین اسلام ادام الله آثارهم الی بوم الفیاته که مراد ازنا لیبیان کتاب ذکر خیر ایشانست میناید و ذکر ظهور سیر اسلام در مملکت  
هند بر طبایع آفتاب شعاع ستونانان که اولین کسیکه از ارباب اسلام قدم در هندوستان نهاده با الی آن و یا رخا کرده ملب بن ابی صفره است و تفصیل  
این سخن آنست که در سال بیست و هشتم از هجرت سرور انبیا صلی الله علیه و آله و سلم عبد الله بن عامر حاکم بصره از جانب امیر المومنین عثمان بطرف فارس که  
الی آنجا بعد از فوت امیر المومنین عمر نقض عهد کرده بودند لشکر برده مظفر و منصور بجانب بصره معاودت نمود و در سال سی ام امیر المومنین عثمان و عقیقه  
را بسبب شرب مدام از حکومت کوفه محزل ساخته سعید بن العاص قائم مقام گردانید و سعید در همان سال بطرف طبرستان فتا امیر المومنین حسن علیه السلام نیز در آن  
یورش تشریف داشتند و از میان قدم حسنات لزوم ایشان ولایت جرجان که دارالملک سترابادست مفتوح شد و عوض صلح مردم جرجان و دست هزار دینار تسلیم  
کردند و اسلام آورده خانه نویشتن با گردانیدند و در سال سی و یکم عبد الله بن عامر از جانب امیر المومنین عثمان بفتح خراسان مامور گشته بالشکران از راه کرمان غم خراسان  
نمود و مقدسه و خیف بن قیس بود پس سیستان و قستان و نیشابور را سرگردانیده مرزبان طوس نیز با و دم از موافقت نمود و سرخس و هرات و با و غیس و غور و غرستان و  
مرو و طالقان و بلخ هم تخته تصرف مسلمانان درآمد و عبد الله را چون راندک زمان فتوحات کلی نصیب شد قیس بن بشم را بخراسان خیف بن قیس را در مرو و طالقان  
و نیشابور و خالد بن عبد الله را در هرات و غور و غرستان و الی گردانید و خود احرام طواف کعبه بستم و متوجه حجاز شد و در سال سی و دوم عبد الرحمن بن ربیع که بفرمان عثمان نیر  
بلخ رفته بود با بسیاری از مسلمانان شهید گردید و بقیه اسیر مومنان فرار نموده با طراف جرجان و جیلان رفتند و همدین سال قارون کیکی از امرای عجم بود چون دید  
که عبد الله عامر زیارت حرین الشریفین اوها الله شرف یافته است و میدان خراسان از فارسان مسلمانان خالی ست چهل هزار مرد از طبرستان هرات و با و غیس و  
قستان غور و غیره جمع آورده بر مسلمانان خروج کرد و عبد الله حازم که در نیشابور با خیف بود با چهل هزار مرد دفع شرا نمود و همین خدمت حکومت خراسان را  
و در سده اربع و اربعین مسایه بن ابی سفیان زیاده بن امیه را دلی بصره و خراسان و سیستان گردانید و در همان سال عبد الرحمن بن شمر سبب استیلاستحازة زیاد دفع کابل کرد  
مردم آنجا را مطیع گردانید و در آن نزدیکی ملب بن ابی صفره که از امری کبار عرب بود از حوالی مرو کابل را زایل کرد و هندوستان را مکه با کفار غزاه کرده و دوازده هزار جواری و  
خلایا سیر ساخت و در آن بعضی از مردم هند بسته بسته بودند آنست که نبوت سالت پناه اقرار نموده مسلمان شدند و در سه ثلث و تسلیط عونی بر گشت زیاد بن امیه برآمده فوت شد

مسافر فرزند و عبد الله را امارت کوفه داد و بعد از چندگاه بجانب ما در انبساط شافیه و بعضی از شهر را مفتوح ساخته مراجعت نمود و حکومت بصیرت یافت و از قبل خود اسلم بن زراحه الکلابی را بایالت خراسان فرستاد و در سنه خمسین معادیه حکومت خراسان را بسعد بن عثمان بن عفان داد و در سنه شتی و ستین نیز بدین معادیه اسلم بن زیاد را بایالت خراسان و سیستان تعیین نمود و از جمله کسانی که بر او تسلیم کرده بود یکی مملک بن ابی صفره بود و اسلم برادر خود نیز بدین زیاد را بحکومت سیستان فرستاد و چون او شنید که پادشاه کابل تمر و نموده ابو عبد الله بن زیاد را که حاکم ایشان بود مقید گردانیده هرگز نیکو شکر جمع نموده متوجه حرب اهل کابل شدند و بعد از چند ماه صاحب شکست یافت و بعضی کثیر قتل رسیدند و چون این خبر اسلم بن زیاد رسید طلحه بن عبد الله بن خنیف خراسانی را که بطایفه الطلحات مشهور است بکابل فرستاد تا با ابو عبیده رود به پانصد هزار درم باخرید و بعد از آن اسلم امارت سیستان را بطایفه ارزانی داشت و لشکر غور و بادغیس را بکابل فرستاده ابالی آنجا را جبراً و قهراً مطلق و متغادر گردانید و خالد بن عبد الله را که بعضی سیگوند از نسل خالد و لید بود و بعضی میگوند از نسل ابو جهل ست بحکومت کابل مقرر نمود و چون خالد بن عبد الله از حکومت کابل معزول گشت مراجعت بعراق عرب شاق و دشوار تر دانسته از جمیع حاکم مجدد باعیال و اطفال و جماعتی از مردم عرب بر نمونی اعیان کابل کجوه سلیمان که ما بین لمان و پیشاور رفته متوطن شد و دختر خود را بسجاده نکاح یکی از افغانان معتبر که مسلمان شده بود در آورد و از آن دختر فرزندان بوجود آمده از ایشان دو کس بزمین شهرت آید از یاقوت که یکی لودی و دیگر سور و طایفه افغانان لودی و سوز از آن جماعت اند و در کتاب طبع الانوار که تصنیف یکی از مردم ثقه است و در برهان پور خاندیس بنظر آورده چنان ثبت گردیده که افغانان قبلیه فرعون اند و قتیله حضرت موسی علیه السلام بران کافر غالب گشت بسیاری از قبلیان توبه کرده بدین موسی نقلی گردیدند و جماعتی از ایشان که در وقت فرعون و خدائی اوصحاب بودند از کمال جهل اختیار اسلام نکرده خود را جلار وطن نمودند و بهندوستان آمده و در کوه سلیمان ساکن شدند و قبایل ایشان بسیار شده موسوم بافغان گردیدند و قتیله ابرهه بر سر کعبه سیرت بسیاری از کفار در و زوزیک با وی متابعت نمودند از آنکه طایفه از افغانان نیز بوقت میعاد خود را بر سر رسانیدند و چون بکه رسیدند سزایا فتنه همه سر به بصر عدم فرود بردند و طایفه مسلمانان افغان بر راحت و تحصیل مایه معاش مشغول گشتند و خداوند اسب گاو و گوسفند بسیار شده با مسلمانانیکه همراه محمد قاسم از راه سند بکابل آمده ساکن آنجا شده بودند را بطایفه آشنائی داد و شد بهر رسانیدند و در سنه ثلث و اربعین و ماته چون اولاد ایشان بسیار شد از کوهستان بر آمده مواضع مملوره هندوستان ریشل کراچ و پیشاور و شنوران متصرف گردیدند و راجه لاهور که با راجه اجمیر خویشی داشت قصد دفع فتنه ایشان نموده یکی از امرای خود را با هزار سوار بر ایشان تعین کرد و افغانان بجنب پیش آمده و اکثر هندیان را بقتل رسانیدند و بعد ازین قضیه راجه لاهور برادر زاده خود را با دو هزار سوار و پنج هزار پیاده و زنهایت استعداد بر سر افغانان سرکش گسیل نمود و درین دفعه خلیج و غور و مردم کابل که بجلایه اسلام مزین بودند مداد ایشان بر زمین خود فرض شمرده چهار هزار کس بحد آمدند و ایشان مستظهر شده علم مقاومت افراشتند و در مدت پنج ماه هفتاد جنگ با کفار کرده و اکثر محاربات غالب شدند و برین اشنا چون سپاه سر بر سر کفار تاخته ایشان را عاجز و زبون گردانید همه دست از جنگ باز داشته مراجعت کردند و بعد از موسوم زمستان باز برادر زاده راجه لاهور را لشکر تازه زور بدان طرف توجه نمود و درین مرتبه هم پنج ساق اهل کابل و خلیج کمک ایشان رسیدند و ما بین کراچ و پیشاور تلافی فریقین روی نمود گاهی کفار جنگ پیش و ده مسلمانان را ناگه گویان میدوانیدند و گاهی مسلمانان زور آورده کفار را با ضرب مشبه تیر از پیرامون آگنه خود می راندند چون موسوم برسات رسید لشکر کفار را از اندیشه آب نیلاب ملاحظه کرد و بی آنکه غالب از مغلوب معلوم گردد بمقام خویش مراجعت نمودند و مردم کابل و خلیج نیز بجای مقام خود رفته هر که از ایشان می پرسید که احوال مسلمانان کوهستان کجا رسید چه صورت پیدا کرد ایشان جواب میدادند که کوهستان گوید افغانان بگویند که بجز افغان و خو غادرانجا چیزی دیگر نیست ظاهراً بدین سبب مردم بربان خود آگنه ایضا از افغانان و وجود ایشان را افغان بخوانند اما آنکه هندیان آن طایفه را بتان می گویند و به تسمیه معلوم نیست الا بتجاط میرسد که در عهد سلاطین اسلام دفعه اول که هند آمدند چون در بلده پنهان ساکن شدند اهل هند ایشان را بتان خوانند و العلم عند الله چون در آن ایام میان راجه لاهور و کفار که کمالات یافت بجا اقیقت انجامید که کمران بواسطه قرب جوار با افغانان متفق شدند و راجه با افغانان صلح کرده با طاعت و نوازش و چند موضع از لمعانات ایشان واکذاشت و قوم خلیج را که بطغیل افغانان در آن صحرائی هستند با ایشان شریک ساخت این شرط که محافظت سرحد را نموده گذارند که سپاه اسلام داخل هندوستان گردید و افغانان در کوهستان پیشاور و حصار ری کشیده موسوم بنخیر ساختند و ولایت رده را متصرف گشته در عهد لک سامانی که گذشتند که نزاع است ایشان بولایت لاهور و در عهد ازین سبب

تاخت و تاراج سامانیان اوله الی آخره بجانب سنده و بهاطنه بود و دره عبارتست از کوهستان مخصوص که باعتبار طول زمصاد بحورست تا قصبه سیبوی که از تاراج  
 بکرت به اعتبار عرض از حسن ابدال کابل و قندهار و حدود این کوهستان واقع شده چون نوبت حکومت غزنین بایلیتگین سبکتگین که سپه سالار و سپه بدو و اکثر  
 تاخت بر لغمان و لغمان آورده غلمان و جواری اسیر و بندگی گرفت افغانان از مقاومت عاجز شده جیپال راجه پنجاب را از تسلط سبکتگین بیخام داد و ندید جیپال  
 چون میدانست که لشکر هندوستان از شدت سرما و دران سرحدات متوطن نمیتوانند شد هر آینه باراجه بهاطنه مشورت نموده و گفته او شیخ حمید را که در میان افغانان  
 صاحب اعتبار بود پیش خود طلبیده منصب امارت بخواند و او ضبط ولایت لغمان و لغمان بعهده خویش گرفته و هر یک از مواضع مذکور از جانب خود حاکمی نصب  
 کرد و از آن تاریخ افغانان بامارت رسیده صاحب جاه گردیدند و بعد از آنکه ایلگین فوت شده سبکتگین قائم مقام وی گشت شیخ حمید صلاح در پرخاش ندیده پناه  
 داد که مارا و شمارا بواسطه شرکت در اسلام نهایت کینهتیست سزاوار کارم اخلاق خداوندی آنکه این طائفه را از خود دانسته عساکر منصوره را مامور گردانند که در زمین  
 تاراج ممالک هند مزاحمت باحوال این جماعت خیر خواه نرسانند سبکتگین بنا بر اقتضای وقت تمسک او را بمذول داشت و بعد از فتح جیپال بهار را بمواسا  
 پیش آمده اقطاع لغمان باو مقرر داشت اما سلطان محمود و خلف پدر قبایل افغانان را مقهور و مخدول گردانیده سرکشان ایشان را بقتل رسانید و مطیعان را  
 لازم رکاب ساخته مانند نوکران خدمت گرفت بمقاله اول در ذکر سلاطین لاهور که مشهور اند بسلطین غزنویه و کسلطنت امیر ناصرالدین سبکتگین هر چند امیر  
 ناصرالدین سبکتگین از آب نیاب نگذشته و حکومت پنجاب رسیده لیکن بعضی اولی الالباب او را در سلک سلاطین لاهوری نویسنده عارفان فضائل نفسانی و افعال  
 کمالات انسانی آورده اند که امیر سبکتگین غلام ترک نژاد است و مملوک ایلگین ایلگین در ایام دولت سامانیه بایالت خراسان فائز گشت و کنت بیخایت بی نهایت  
 دران ولایت بهرسانید چون عبدالملک آن ملک را برین ملک اختیار کرد و امرای بخارا قاصدی نزد ایلگین فرستاده استمراج نمودند که شائسته مسند خلافت در اولاد  
 سامان کیست ایلگین رسول را گفت که منصور بن عبدالملک نوجوان است و سزاوار سلطنت نیست این کار عزم اوست اما پیش از مراجعت قاصد امر باهم اتفاق  
 نموده منصور را بر تخت پادشاهی ننهند ساختند و چون منصور ایلگین را بخارا طلب داشت از وی متوهم گشته بقدیم اطاعت پیش نیاید و بلکه در سنه احدی و خمیس  
 و ثلث مائه علم طغیان افراشته با سه هزار سوار که همه غلمان خاصه او بودند از خراسان بصوب غزنین نهضت فرمود و آن ولایت را بضرب شمشیر سخر کرده رایست  
 استقلال برداشت چون خبر خلوع و عرصه خراسان بسمع امیر منصور رسید بایالت آن مملکت را با ابو الحسن محمد بن ابراهیم سجوری از زانی داشت و دو نوبت لشکر حرب ایلگین  
 فرستاد و در هر گزب نصرت قرین روزگار ایلگین شده لشکر امیر منصور مقهور گردید و بر دایت احمد الله مستونی پانزده سال ایام بدولت اقبال گذرانید و دران مدت  
 چندین کرت سپه سالاری سبکتگین باهندوان غزوات کرده قرین فتح و نصرت گردید و چون ایلگین در سنه خمس و ستین و ثلث مائه از جهان گذران انتقال نمود و گشت  
 ابواسحاق بهرامی سبکتگین بخارا شتافت و بعد از آنکه امیر منصور را بواسحاق را حکومت غزنین از زانی داشت سرانجام امور ملک و مال برای صواب بنامی امیر سبکتگین  
 مفوض گشت اما چون حیات ابواسحاق از پس اندک مدتی بسر آمد اعیان غزنین آثار رشد و ثنانت از انصیه احوال امیر سبکتگین مشاهده نموده در سنه سبع و ستین و ثلث مائه  
 او را بر خود حاکم گردانیدند و دختر ایلگین را نیز در سلک از دواجش کشیدند امیر سبکتگین در تمهید بساط عدل و داد مبالغه فرموده اساس ظلم و عسف منهدم ساخت و امر او  
 اشرف و اعیان را باصناف الطاف و انواع اعطاف بخواند اما تاریخ نهج السراج جرجانی ملاحظ است بآنکه بازگانی شهو و نصیر حاجی امیر سبکتگین را از ترکستان  
 آورده در بخارا بایلیتگین بفروخت و ایلگین آنارکیاست و جلالت از انصیه حال او مشاهده کرده منظوم نظر عزت گردانید تا در غزنین امیر الامرائی لشکر خود را با داده  
 وکیل مطلق ساخت و او از نسل یزدجرد شهریار است و در آنوقت که یزدجرد بهمد عثمان در ولایت مرو باسیا کشته شد اولاد و اتباع او بر ترکستان افتادند با بزرگان و صلوات  
 کرده چون دو سه پشت گشت ترک مخصوص شدند و نسب و چنین است که امیر سبکتگین بن جوقان بن قرا الحکم بن قزلبی رسلان بن قرا نامان بن فیروز بن یزدجرد ملک  
 سجستان امیر سبکتگین برسد حکومت نشست طغانای بر حصار بست مستولی شد و شخصی موسوم به پاتور که عداوت طغان بر میان بسته او را از ان حصار بیرون کرد و طغان را بجا  
 امیر سبکتگین آورده شکایت نمود که اگر مبادت امیر قلعه بست را دیگر باره متصرف شوم غاشیه خیانتکاری و خراج گزاری بردوش گرفته مدت العما از جاده اطاعت  
 اخراج تمام امیر سبکتگین تمسک می مبدول استه لشکر به بست کشیده پاتور را سوزم ساخته طغان را به مقصود خویش فائز گردانید و او در باب مواعیدی که کرده بود تغافل

و تسلی نمود امیر سبکتگین علامات و سنکات او مشاهده کرده روزی و صبحی شکار امیر سبکتگین زبان خوشنت دجی را که متقبل شده بود طلبیده طغای زبان بجا بیاورد و او را بکوهی ساخته دست بقبضه شمشیر برود دست امیر سبکتگین را بچرخ ساخت امیر سبکتگین بجان دست زخم رسیده تخی بر طغای زده خواست که بضرر دیگر کار او تمام کند و در آن حال ملازمان هر دو سرداران در هم آویخته گردید و غبار بسیار ترغ گشت طغای فرصت یافته بطرف کراچ گریخت و قلعه نسبت بهصرف امیر سبکتگین در آمد و از جمله فوائدی که از آن دیار شال بود و گار امیر سبکتگین گشت ملازمت کردن ابوالفتح است که در انواع فنون خصوص صنعت انشا و کتابت حدیث نظیر داشت و ابوالفتح و میرا تو بود و بعد از خروج پا تو را زبنت و گوشه پنهان بود امیر سبکتگین از حال او خبر یافته با حضار آن فاضل بلاغت شکار شال داد و قاصت قایمیش بخلعت اصناف الطاف و اعطاف آراسته صاحب منصب نشا گردانید و تا ابتدای ایام دولت سلطان محمود غزنوی متکفل آن هم بود و بعد از آن از رنجیده به ترکستان رفت چون امیر ناصرالدین سبکتگین از جانب بست فراغ یافت عنان غرمت بجانب قصد اراتاف و بیک آگاه به موضع رسیده حاکمش امیر گردانید و در سلک نوکران خود نظم ساخته قصد اراتاف با قلعش مقرر داشت و بعد ازین فتح غزم غزای کفار هندوستان نموده و در اواخر سال سبع و شصت و شصت ماهه رویدار هند آورد و چند قلعه از هندوستان گرفته بجا بجا مساجد بنا فرمود و از تاخت و تاراج غنائم بسیار بدست آورده نظرف و منظرترین مراجعت نمود و جیپال بن اشتیال که از ذات برابره بود ولایت لاهور از سرهند تا لغمان و از کشمیر تا لغمان و در حوزه تصرف داشت دوران مدت جهت دفع مزاحمت حکام اسلام در قلعه هندو می بود و از شایان این حال که دست تعرض مجاهدان اسلام بساحت مملکت او دراز شده بسیار مضطرب بی آرام گشت و در چاره کار اندیشیده و لشکریان جمع نموده با فیلان کوه پیکر و بدیا را سلام نهاد و امیر ناصرالدین سبکتگین نیز لشکر گرد آورده از غزنین جنبش نمود و هر دو سردار در سرحد یعنی نهتهای ولایت لغمان بیکدیگر رسیده چند روز پیاپی دست بکار برآوردند و در آن محاربات سلطان محمود که همراه پدر بود و با وجود خرد سالی آنچنان آثار شجاعت و مردانگی بنه ورسانید که دیده فلک پیر از شایان دیده آن خیره ماند و چون چند روز در مقابله گذشت و غالب از مغلوب تمیز گشت جمعی بسطغان محمود خبر رسانیدند که قریب لشکرگاه جیپال چشمه آبی است که هرگاه قدری از آنجا مساحت و قاذورات در آنجا افتد باد و صاعقه در عهد و سراید اگر دسلطان محمود فرمود تا اندکی از قاذورات در آن چشمه افکند و خاصیت آن بوجه اتم بنه ورسان رسیده فی الحال ابری پدید آمد و در حد و صاعقه ظاهر گردید و روز روشن چون شب تاریک شد و سرما آنچنان بر جوهر هوامستوی گشت که سپس سائحوانات بسیار تلف شدند و خون در عروق هندوان بخند گشته طاقت حرکت بایشان ماند و یکی شروع در تضرع و زاری نمود و جیپال حوال برین منوال دیده کسان پیش امیر ناصرالدین سبکتگین فرستاده هدیه و جزیه قبول کرده پیغام داد که اگر میسر شود تا یک خود را فدا و جاری کنم و چند زنجیر فل کوه پیکر و تحف و دیو بخند ستارسان ارم امیر ناصرالدین سبکتگین از کمال مروت فی الفور خواست که لمیس جیپال را بسندول سازد اما فرزندش سلطان محمود از قبول بمعنی اقبال نمود بنا بران در باب ایقان صلح توقف واقع شد جیپال سولی و ناایش سلطان محمود فرستاده پیغام داد که چهل و نه حصص اهل هندوستان طائفه راجپوت بر صمیر نور خوب واضح نشده جا بلی و بیگیری ایشان تا بدین غایت است که در وقت شدت و اضطراب اول هر چه در تصرف ایشانست از اموال نفاس همه را در آتش که آزاری پرستند موجب ترفی درجات آخروی دانسته می اندازند آنگاه ملاحظه می کنند اگر طریق خلاص و نجات بالکل مسدود است بقاعده خود عمل نموده جواری و دراری خود را در آتش می افکند و چون می بینند که دیگر ایشان را از شاع دنیوی نمایند یکدیگر را و اداع نموده چندان بادرین جدال و قتال می نمایند که یکی هلاک میشوند و بجز خاسته از ایشان چیزی باقی نمی ماند اکنون کار بجای رسیده که برسم و قاعده خویش عمل نمایم اگر صرفه دین هست مختارند و گرنه صلح نموده بسی منت برانند سلطان محمود را در صدق گفتار هندوان چون شکی نماند بصلح رضا داده قرار یافت که جیپال هزار نفر از مردم و پنجاه نیل تسلیم نماید پس جیپال یکی از مردم عمده خود را برگزید و گذاشته جمعی از مسلمانان را بجهت سپردن مال و انبیاال بهره برد و بعد از رسیدن لاهور نقض عهد کرده فرستادگان امیر ناصرالدین سبکتگین را مقید ساخت گفت تا امیر مردم مرا که برگزیده میفرستد اینها را بخوارم کرد و گویند و در آن زمان قاعده چنان بود که هنگام دیوان اری راجه چندین لی ندانایان برین زمین می نشستند و جمعی از کشتیان بر بسیار و هرگاه همی عمده رونمودی ایشان را بایان را رای دادندی چون دیدند که جیپال چنان کاری ناشایسته می خواهد که کند اتفاق در خدمت راجه عرض داشتند که در آیین حرم و عاقبت اندیشی چنان مشاهده میکنم که از شامت نقض عهد ابرار و اسپه تاخت برین دیار آورده و دراز روزگار را

برآورد باید که باین ترکی که خوف بقیاس از او در دل عوام و خواص جای کرده ستیزه نموده با رسال آنچه که مقرر گشته خود خلقی را در مهند من امان نگاهداری چپال را چون وقت او بار رسیده بود قبول نموده امیر ناصرالدین سبکتگین بعد اطلاع بر حقیقت حال بقصد انتقام مانند دریای جوشان و درویشان بالشکرگران روی توجه بصوب هندوستان نهاد و چپال نیز از دیگر راجها استعانت جست و سپاه بیکران فراهم آورده استقبال نمود و آورده اند که جمیع راجها در آن سال مدد او را موجب بقای دولت خود دیده در فرستادن لشکر و تقصیری نکردند خصوصاً راجه دلی و اجیر و کالچر و قنوج که خلاصه لشکر خود را با خبرانه خوب روانه پنجاب ساختند الغرض صد هزار سوار و پیاده بیرون از خیشمار و در ظل ایت خود مجتمع دیده دلیرانه بحرب اسلامیان روان شدند چون هر دو سپاه نزدیک هم شدند امیر ناصرالدین سبکتگین جهت تحقیق کیفیت و گیت لشکر چپال بر کوهی برآمده ملاحظه نمود و دید که سپاه بی پایان لشکری بسان مورخ فرزان اما خود را قصابی می یافت که از بسیاری گوشتدان تر سردشاهینی که از صف کنگان نیندیشد پس سران سپاه را پیش خوانده و هر یک را نوعی استمالت داد و در باب جهاد و غیره ترغیب نمود و گفته صلاح در آنست که بر سیل نوبت پانصد و کاری روی کار رازارند چون ایشان مانده شوند پانصد و گیک تازه زور بمقابل پر دارند قصه سپاه اسلام بطریق مذکور کار رازار نموده کار بجای رسانیدند که با وجود کثرت لشکر از ضعف و در بشره کفار ظاهر گشت درین وقت حامیان حوزه اسلام بهیئت اجتماعی حمله کرده کفار بیشمار را بقتل رسانیدند و بقیه اسیر و بفرار نهادند مسلمانان تا کنان زهر نیلاب تعاقب نموده قتل و کشتن تقصیری نکردند و غنیمت بسیار گرفته ولایت لغمان پیشاور تا کنان نیلاب تصرف عمال ایشان در آمد و مشاعر اسلام در آن ولایت و آن یافته خطبه سکینه نامی خوانند و لغمان فتح امیر ناصرالدین سبکتگین کی از امرای خود را باد و هزار سوار در پیشاور نگار داشته دو قوم افغان خلق را که صحرانشین آن حدود بودند و زمره دشمن خود داده بغزین نشان دوران آردان امیر فوج سامانی ابو نصر فارسی را پیش امیر ناصرالدین سبکتگین فرستاد تا قباخ فانی را بروی ظاهر ساخته طلب مساعدت نماید امیر ناصرالدین سبکتگین بر میامانی آل سامان اطلاع یافت عرق حمیت بحرکت در آمده بسرعت جانب ماوراالنهر نصرت فرمود و امیر فوج تا ولایت سرخس پیشروی و استقبال آمد امیر ناصرالدین سبکتگین پیش از ملاقات التماس نمود که او را بواسطه ضعف پیری از فرود آمدن اسب بوسیدن کاب معاف دارند التماس را امیر فوج پذیرفت اما چون چشم امیر ناصرالدین سبکتگین بطلعت امیر فوج افتاد بهیئت پادشاهی چنان زام اختیار از کفش در برد که بی اختیار از اسب فرود آمده رکاب بوسید و امیر فوج بهم باغرا زویشاقت تمام او را در بر کشید و ملاقات آن دو سعادتمند را حتی بملها رسید و گل شادی و مسرت در بارغ خاطر خواص عوام بشگفت و صحبتی منعقد شد که در هیچ زمانی مثل آن نشده بود و آن قصه بعد از فراغ صحبت ضیافت سخن و انتظام امور مملکت دفع منازعات بفرست اقعه شده و از بران گرفت که امیر ناصرالدین سبکتگین بفرزین فتنه و بر تعداد سپاه بکوشد پس امیر فوج امیر ناصرالدین سبکتگین اولاد و اتباع او را بخلاصه فخره پادشاهانه و اعطای خسرانه و اخته و خدمت جهت داد و خود بخارا نشانیافته بهتیه کشی پرداخت و چون ابوعلی سجوری که فانی با دینا برده بود برین قضیه اطلاع یافت و دو دیرت بکاخ داغ او متصاعد شده با خواص فرزند زان باب شورت فرمود که اگر او را در دینا نماند بکدام ولایت باید رفت و بکدامی صاحب خدمت پناه باید برد و با بهار بران قرار گرفت که با فرزند دلی طریق محبت سلوک است و دینی او را عوده الوافی باید شناخت پس ابوعلی سجوری جعفر و دالقرین را بسفارت جرجان مقرر فرموده از انفاس خراسان ترکستان آنچه ممکن بود برای فخرالدوله دلی و زریا و صاحب عباد در سال فخره سال دوستی و محبت با ایشان مستحکم گردانید و ابواب مد و شد میانی ایشان مفتوح گشت برین امیر ناصرالدین سبکتگین بلخ رسید و امیر فوج از بخارا نصرت نموده بوی ملحق گشت و قاتی و امیر ابوعلی سجوری چون از توجه ایشان خبر یافتند بالشکرای گران با اتفاق دارای بن شمس المعالی و قابوس بن و کمر که از جانب فخرالدوله دلی با و هزار سوار بمعادنت ایغان آمده بودند آماده حرب گشته از بهرات بیرون آمدند امیر ناصرالدین سبکتگین صحرای وسیع اختیار کرده سینه و میسر و بیاراست خود با فرزند خویش سلطان محمود و امیر فوج در قلب یشاد چون هر دو صف بهم رسیدند سینه و میسر ابوعلی سجوری بر برانفار و جرجانفار امیر فوج غالب آمد ایثار از انجا بر داشت نزدیک بود که کار از دست برآید اما کار دارای بن قابوس ز قلب لشکر ابوعلی سجوری بیرون آمده حمله آورد و چون میان فوج هر دو صف رسید پس پشت افکنده خدمت امیر فوج آمد و نصرت حاصل کرده و بمقابل سپاه خراسان نهاد امرای عاصی و جهو سپاه نازان ندیشه که هذر دارابی سوافقت جمعی کثیر نخواهد بود دل شکسته شده تحیر و اربا ستادند امیر ناصرالدین سبکتگین از آنجا واکسا بروجات احوال مخالفان مشاهده کرده با جمعی از بهادران پرخاشجوی حمله کرد و ایشان زان نسیب سراسیمه گشته رو برگز نهادند و سلطان محمود تعاقب متزلزل

نموده جعفری را قتل و جوی را اسیر گردانید و آن بید و تان که با وی نعمت خود علم مخالفت محاربت برافراشته بودند چندان غنیمت اسلحه اموال گذاشتند که اگر عشره عشره از اوقایه عرض ناموس خویش می ساختند از آسید و ران سالم می ماندند چون فائق و امیر ابوعلی سجوری که غنیمت بنیسا پور رفتند امیر فوج امیر ناصرالدین سبکتگین را لقب ناصرالدین بلند آوازه گردانید و سلطان محمود دلدور را لقب سیف الدوله شرف ساخته و منصب امیر الامرائی را که با ابوعلی سجوری رجوع بود و سیف مفوض فرموده خود کامیاب کامران بسوی بخارا نهضت نمود و امیر ناصرالدین سبکتگین سیف الدوله سلطان محمود چون با کوبه عظمی بسمت بنیسا پور روان گشتند فائق و امیر ابوعلی سجوری مضطرب گشته بجانب جرجان رفتند و بغیر الدوله دلی پناه بردند و بعد از آنکه امیر ناصرالدین سبکتگین بغیر بنین شافت سیف الدوله سلطان محمود و تنها در بنیسا پور ماند امیر ابوعلی سجوری دفاق فرصت غنیمت شمرده حازم بنیسا پور گردیدند و قبل از آنکه ملک از امیر فوج و امیر ناصرالدین سبکتگین برسد سیف الدوله سلطان محمود و محله فرموده فائق گشتند و اموال اسباب با تمام گرفتند امیر ناصرالدین سبکتگین از استماع این خبر وحشت اثر لشکری مستعد ستیزه و آویز گرداورد و ده متوجه بنیسا پور شد و در خالی طوس با امیر ابوعلی دفاق رسیده بجنگ مشغول شد و در آشنای آنکه شعله حرب فروخته گرد و گردی از عقب فوج امیر ابوعلی سجوری برخاست و بعد از شافت سیف الدوله سلطان محمود و با جمعی کثیر از مردمان صف شکن ظاهر شد امیر ابوعلی چاره جز آن ندانست که هر دو جناح را با قلب متفق ساخته با اتفاق فائق بر قلب امیر ناصرالدین سبکتگین حمله آورد و امیر ناصرالدین سبکتگین پای ثبات محکم کرده آن حمله را رد کرد و در آن اثنا سیف الدوله سلطان محمود رسیده باز بنیسا پور برایشان تاخته پریشان ساخت امیر ابوعلی سجوری دفاق جان سلامت تنگ پای و بیرون برده خود را بقلمه کلمات رسانیدند و بعد از این فتح امیر ناصرالدین سبکتگین بکام دل بر مسند فرماندهی نکلن بود تا در شعبان سنه سبع و ثمان و ثلثه که از عمر او پنجاه و شش سال گذشته بود در حدود پنج موضع تریز نام داشت و دو اسیر بر سرش تاخت آورد و قالی و زاریماری نهاده بغیر بنین نقل گردانیدام حکومت و بیست سال بود و پس از وی چارده کس از اولادش بنوبت زمام سلطنت در کف داشته لاهور و نواحی آنرا متصرف بودند و وزارت امیر ناصرالدین سبکتگین با ابو العباس فضل بن احمد سفرانی تعلق داشت و او در ضبط امور مملکت در سرانجام همایم سپاه و رعیت ید بیضی نامی نمود و در جامع الحکایات نقل میکنند که در اواسط حال امیر ناصرالدین سبکتگین که در خدمت ایتگین بن ریشا پور میبود از یک اسب پیشین داشت و همه روز بصحرای میرفت و شکار میکرد و در صحرای گشت ناگاه آهوی دید که با پنجه در بجا مشغول است اسب برانگیخت و آهوی بره را گرفت و دست پایش بسته پیشین نگه داشت و درویشها را چون قدری راه طی کرد روی باز پس ساخت دید که مادر آن او عقب می آید و اضطراب می کند امیر ناصرالدین سبکتگین ترجم و شفقت کرده آهوی بره را گرداورد و آهوی را بی پنجه خوشوقت شده رو بصحرای نهاد و چندانکه میرفت رو باز پس کرده در امیر ناصرالدین سبکتگین می نگرست و تادم و اسپین بشادمانی و کامرانی می زیست آنحضرت در آن شب امیر ناصرالدین سبکتگین حضرت رسالت پناه را بخواب دید که میفرماید که ای امیر ناصرالدین سبکتگین شفقت مرحمت که در حق جانوری عاجز و پریشان حال بجای وردی در درگاه حمیدیت عرق قبول یافته و در دیوان حدیث فشو سلطنت بنام تو نوشته شد باید که نسبت به عامه خلایق همین شیوه مبدول داری و در هیچ حال صفت شفقت از دست نگذاری که سرایه سعادت و ابرین آنست و در امر الملوک آورده اند که سلطان محمود خازمی در ایام جوانی که هنوز در ظل عنایت و رعایت پدر بشارت کامرانی می گذرانید و در غنیمت بستان جنت آئین عمارتی و وفایت زحمت و ترهین طبع انداخت چون آن روضه دلکش و عرصه روح افزا با تمام رسید بنی عظیم ترتیب اده و الدبزرگوار و ارکان دولت نامدار را در آن باغ طلبید امیر ناصرالدین سبکتگین گفت که ای فرزندان این بلخ و عمارت بسی مطبوع و مقبول آمده اما هر یک از شما زمان این سلسله بر همین نوع باغی میتوانست ساخت لای بحال سلاطین آن نیست که عمارت منزلی از ترهنگای پروازند که دیگران از تعمیر مثل آن عاجز آیند سلطان محمود زمین خدمت بوسیده پرسید که آن کدام است گفت تعمیریهایی اهل فضل و علم پس نهال احسان در زمین لای ایشان نشان شمر سعادت جاوید چنین ذکر جمیل ایام قیامت بر صفحہ روزگار گذار چنانچه نظامی عروضی سمرقندی گوید نظم با کاشیکه نمودش ناگفته که از رفعت تفاخر بر سار کوفه نمینی زان همه یک شست برجای بنای عصری ماندست بر پای و در ترجمه یعنی مسطوبست که امیر ناصرالدین سبکتگین پیش از عزل موت بچند روز در آشنای محاورات بشیخ ابو الفتح بستی میگفت که ما در مجالس نوازل مقام و مقامات عوارض امراض مثال گوشتانیم که چون قصاب دل نوبت ازهر بریدن پشم بر زمین اندازد و دست و پای محکم بندد و شکلی ناسه و دو حال بر خلاف مالوف میندازد امید شده دل بر مرگ نهد تا آنکه دانه کار خود قانع شده را سازد و آرام یافته بشلط و آید و نوبت دوم که در دست قصاب افتد حال و مابین خود رجا بود و بعد از آن حالت مستان و نفرت از آن صورت نقصان پذیر و نوبت سوم که قصاب

بمقتضای پنج برزین زنداصلاخ و هراس بخود راه ندهد بحدادت سابق و اثنی باشد تا بخیر خلق او به تیغ قهر بریده شود و جان شیرین بآذین او و دایره و اقسام مقام و نواب مصائب براسدافان مغرور و سرور میباشند از مگر غافل ندکی مناجات گاه باشد که کند تضاد گردان فتد و بنداجل محکم گرد و گویند میان این مثل و انقضای حلال پیش از چهار روز فاصله بود و اگر امیر اسماعیل بن امیر ناصرالدین سبکتگین بنانیکه امیر ناصرالدین نخست سفر آخرت بیست چون سیف الدوله محمود در نیشابور برادر خرد و امیر اسماعیل بموجب وصیت پدر در قبه الاسلام پنج بر تخت سلطنت نشست و در باب جذب خواطر و استمال ضمائر سعی موفی و تقیید رسانیده ابواب خزان پدر بگشود و زر فراوان بشکران بخشیده و در لکوی شمر فرو گذاشت اما با وجود آن امر او سپاه بی انصاف همچنان گردن طمع و راز کرده مطالبات بجای می نمود و بدو بصبط و بی آمدن سیف الدوله محمود این اخبار در نیشابور شنیده تغزیت نامه نوشت و مصوب ابوالحسن جموی نزد برادر فرستاده پیغام داد که امیر ناصرالدین سبکتگین که پشت پناه با بود رحلت نمود مراد همان گرامی تر از تو کسی نیست بمنزله چشم سنی هر چه آرزو کنی در پنج ندارم اما کبرین تجربه ایام و وقوف بر دقایق امور سلطنت و ثبات ملک دوام دولت خلی تمام دارد و اگر این صفات هذات تو موجود بودی من از همه راضی تر بودی و اینکه پدر ترا و سپید گردانیده سبب تجد سافت محافطت نظر بود و الحال مصلحت آنست که از سر انصاف و بصیرت تامل کنی و وجه صواب از خطا بشناسی و آنچه از متردکات پدر است بر وجه شریعت قسمت کنی غزین را که مطمح سعادت و مناشی دولت است بمن باز از انگیستن ولایت پنج را مصفا ساخته با تمامی ولایت خراسان بتوارزانی دارم امیر اسماعیل کلمات مشفقانه گوش هوش نشنیده بر مخالفت اصرار نمود و سیف الدوله محمود بمقتضای آخرا الدوار الکی غیر از قلع اقع برادر چاره ندیده و عزم خویش مغرایی بردارد و نصیرالدین بن امیر ناصرالدین سبکتگین بن اباخو و متفق ساخته از نیشابور عزم غریت بجانب غزین افراشت امیر اسماعیل نیز از پنج بدان طرف شتافت چون نزد لشکر یکدیگر رسیدند سیف الدوله محمود مساعی جمیله ببدول داشت که امیر اسماعیل از مقام مقابلت شجاذ و نماید و ابواب مصالح بر روی خویش کشاید الفعی بخشید تا چار عرض لشکر داده صفها بیا راست امیر اسماعیل نیز اصحاب و پیشاه قلب جلع سپاه خویش بیگل پیلان کوه پیکر استوار کرد و انگاه بدو طالع تیغ از نیام کشیده چندان کشتش و کوشش نمودند که تیغ آهمنین بل بر زاری مردان کارزار خون گریست آخر الام از حمله سیف الدوله محمود که در قلب جا داشت لوله را راکان لشکر اسماعیل فاده رو بگرز نهاد و در قلعه غزین متحصن گشت سیف الدوله محمود او را بمحور و مویشی از قلعه برآورده مغایع خزان از و گرفت و حالان مستعدان بر سر اعمال آتش خود متوجه پنج شد و بعد از چند روز که امیر اسماعیل در مصاحبت برادر بر سر می برد سیف الدوله محمود بمجلس نس و زمی تقییری انگیخته اندوی پرسید که اگر طالع ترا مساعدت نمود مراد است تو گرفتار می ساخت درباره من چه اندیشه نموده بودی جواب داد که خاطر م بران قرار یافته بود که اگر بر تو ظفر یابم و یکی از قلاع محبوس ساخته اسباب فراغت رفاهیت مهیا و آماده گردانم سیف الدوله محمود بعد اطلاع بر کمون ضمیر برادر در آن مجلس دم در کشیده پس از چند روز یکی از قلاع جرجان محبوس ساخت از واجبات فراغی الی آنچه که بایست ترتیب فرمود و امیر اسماعیل را چنانچه اندیشه بود اوقات حیات در آن محل بی پایان رسید بن جفر بنیر الاخیه نقد و قیه و کر و قلع ایام دولت امین المله بین الدوله سلطان محمود غزنوی حادیان فضائل صوری معنوی با قلام مجسته رقام بر صفحات مولفات ثبت گردانیده اند که سلطان محمود غزنوی پادشاهی بود که با صناف سعادت دینی و دنیوی فائز گردیده وصیت حدالت و جهان بینی و آوازه شجاعت و کشورستانی از ایوان کیوان و رگزارانیده و میا من با جهاد و راز غرا اعلام اسلام ترفع ساخته و اساس رباب ظلام برانداخته و بهنگام عبودیت سیدان مبارزت و پهلوانی مانند سیل از نشیب و فراز نمی اندیشید و وقت جلوس بر سر سلطنت کامرانی چون پرتو آفتاب نوار عدالتش بهبه جامیر رسید بیست هفت هوشن ل بود و هم زور دست پدیدین هر دو بر تخت بایست نشست و امار بعضی کتب بنظر رسیده که آن پادشاه عالیجاه با وصفین صفات حمیده در جمیع اموال بنایت حریص بود و در طریق تاسوده نخل اساک مبالغه می نمود نظم بودش فصل خاوت شرف بنهادشتی در بسان صدف خزان لبی اشته پراز گمزدولی زان نشد ظنی بهره و ریه مولف این کتاب محمد قاسم فرشته میگوید که نسبت بخل آن سلطان الا نشان از بی انصافی غزیزان و زنگار رستی زار دوست اشته جمع سیکر و فاما خرج می نمود و در فتح بلاد و کتاب مقامات بونصر شکافی و مجلدات ابوالفضل شاه این سخن است که آن مقدار علما و فضلا و شعرا و سپاه در درگاه او جمع شده بودند و انخوان حسان او بهره مند میشدند که کمتر پادشاهی را نصیب شده خواهد شد و عارفان اند که این معنی بدون بدل رم و دنیا ریس نیست بل حیثیت اوست اشته و انعامات فرمودی و خارج طوائف مقرری بر سالانچا صد هزار درم بایشان عطا کردی و بانواع الطاف و صناف اعطاف بنواختی ملی و جزیر با عثا شتهار آن پادشاه بخل شدیکی قصه فردوسی دوم در آخر عمر بیست هزار رحمت توانگر گرفتی گویند سلطان

از حسن جمال ظاهری عاری بود و در صورت خویش را نیندید و از مشاهده لقای خود متاسف و متفکر گردیده بود و گرفت مشهورست که دیدن وی پادشاهان فخر بصری فرمایند و یکی که  
در دست عجب که بینیده از آنکه بشود و گرفت صورتش از هر یکی که بینید لا سیرت ممکنان را شال است پس سیرت پسندیده قیام نمانا محبوب لهاماشی همین الدوله آن سخن  
خوش آمد سیرت پسندیده بجای رسانید که از همه پادشاهان در گذشت پدر سلطان محمود امیر ناصرالدین سبکتگین است و مادرش ربات کی از اعیان ابستان انتظام  
داشت بنا بر آن اورا از ابلی گویند چنانچه فروسی گوید قطعه حبه در که محمود را بی دریاست بکلام دریا که آنرا سپید نیست به شدم بدریا و غوطه درم ندیدم و رنگناه  
من است نگاه دریا نیست پدرش حاشور است سیج و خمین و ثلثیه متولد شد و کتاب نهان از آن بزرگانی محراب است از آنکه طالع سلطان محمود با طالع صاحب ملت  
اسلام موافق بود و پیش از ولادت او یک ساعت امیر ناصرالدین سبکتگین خواب دید که در میان خانه او از آتشان دختری ظاهر شد و بر تپه بلند گردید که خلق عالم رسیده کن  
و آتش شست چون بیدار شد و در اندیشه تعبیرش بود که نگاه بشری بشارت تولد محمود و امیر ناصرالدین سبکتگین را غنچه شادمانی بر شاخسار کرامانی شکفته بدان میایی  
محمود و امیر ناصرالدین سبکتگین در آن فرزند از جمله آسمی محمود گردانیده سی برینا که نهال قبالتش بر وجهی سایه گستر شد که سکان ربع سکون غلظت  
استقلال نمودند و از شواهد معنی شاهنامه فروسی است که این دو بیت از آنجا است ایهات جهاندار محمود شاه بزرگ بآبی خوراندی میشی گرگ به چو کدک لب نشیر  
بشست به گهواره محمود گوید شست امیر ناصرالدین سبکتگین در جهان سنوات بشکرا آن فرستاده بخانه مندوان را که بر کنار آب سودره بود بشکست و موافقت  
طالع او با طالع صاحب دین کا خود ساخت و در سال اول از جلوس او معنی زر سرخ بشکل رختی در سیستان از زمین برآمد و چندانکه میسندیدند ز خالص می آمد  
و در آن ماه که گزیده و بچنان بود تا در زمان سلطان مسعود از لرزه ناپدید گشت چنانچه مذکور خواهد شد چون سلطان محمود از مهم برادر فراخ یافت متوجه بلخ گشت  
و بسبب آنکه منصب او که امیر الامرائی خراسان بود به بکتوزن مفوض شده بود و سولی بخارا از نو امیر منصور فرستاده اظهار بخشش نموده و او جواب داد که لا یرتج  
و ترند و هرات بود و ادیم اما بکتوزن بنده این دولت است به چو بی بجزل و مثال و اذن مناسب نیست سلطان محمود ابو الحسن جموری را با بکرات و تحف بسیار  
بخارا فرستاده امیر منصور پیغام نمود که تو چنان است که سر خیمه دوستی و اخلاص بخارا و خاشاک بی التفاتی که در و تیره گردانیده و حقوق مراد پر دم که بر و سأل سامان  
خلاف نماید تا رفته گفت گشته نشود و بنای متابعت و مطاوعت اندام نیامد چون ابو الحسن جموری بخارا رسید امیر منصور او را بمنصب وزارت نوید داده گاه داشت  
و اصلا متوجه جواب پیغام نشد سلطان محمود با ضرورت روی به نیشاپور نهاد و بکتوزن بر غم او واقف شده بطرفی بیرون رفت و عرصه آشتی بخارا فرستاده صورت حال از  
نمود امیر منصور را ز سر و روجانی سپاه فراهم آورده و در بخارا سان نهاد و تا سرخس هیچ جا توقف نمود و سلطان محمود اگر چه میدانست که امیر منصور تاب مقاومت ندارد و لیکن از  
سر زشتی بدنامی کفران نعمت اندیشه نیشاپور را با گذشت بخراب رفت قضا را بکتوزن باستصواب فائق خدر نموده امیر منصور را گرفت و سیل چشم او کشیده برادرش  
عبد الملک را که خرد سال بود بر تخت نشاند و از سلطان محمود ترسیده بر و شتافت سلطان محمود تعاقب زد دست نداده بر و رسید بکتوزن و فائق بمقابل آمد جنگ بجا آوردند  
و کفران نعمت شالی حال ایشان شده نیم نصرت بر پرچم رایات سلطان محمود و زید و فائق عبد الملک را بر داشته و بخارا نهاد و بکتوزن راه نیشاپور پیش گرفت و بعد از  
چند گاه باز بخارا رفته و رصد و حج کردن لشکر بگذاشته شده اتفاقا درین اثنا فائق پیا شده داعی حق الیکل جابت نمود و ایملک خان زکاشه متوجه بخارا گشته عبد  
و اتباع او را متاصل گردانید و دولت آل سامان که در شصت و صد و بیست و هشت سال بود و بانهار رسید و سلطان محمود از روی استقلال بکومت بلخ و خراسان شغول  
گردید و چون منطقه دولتش اطراف و اکناف عالم رسید خلیفه بغداد و القادر بالله عباسی خلعتی گرانمایه که پیش از آن میخ خلیفه بهج پادشاهی نفرستاده بود و در سال شصت و هشت  
بعین الدوله لقب داده و را و از خرقه حقه حقه سبکتگین ثلثیه از بلخ بهرات شتافته و از هرات بسیدتان رفته و حقیف بن احمد حاکم بخارا را مطیع ساخته بغزنین مدد رسان  
او ان متوجه مندوستان شده قلعه چند گرفت و باز گشته بخان بساط عدل و ادب بر سیطر زمین گسترده دوستی او در دلهای خاص عام قرار گرفت ایملک خان ماوراءالنهر را  
کیا به از آل سامان متخلص گردانیده و فتح نامه سلطان محمود فرستاده او را با استیلائی ملک خراسان تهنیت گفت بنا برین میان هر دو پادشاه بنای دوستی بگامی  
استحکام تمام پذیرفت سلطان محمود نیز ابو الطیب سل بن سلیمان معلوکی را که از ائمه اهل حدیث بود بر سم سالت پیش ایملک خان فرستاده بخطبه کریمه زکرام و غریب  
نمود و پیش از حد و نهایت نفاس از دیو ایت و علمهای قیمتی و عقائد روم و ارید و مرجان و بیضهای عنبر و ادانی سیم زرخون شوموت کافور و دیگر تبرکات بپند و در خنما

محمود ششمی را آباد و پیلان جنگی آراسته بلا این نطق مرصع که چشم بیننده از لمعات آن خیره می گشت و اسبان هوار با زین سرفایارهای نیرین مصحوب و گردانیده و امام  
 ابو الطیب سهل بدیار ترکستان رسیدن آن دیار حسب حکم ایک خان که اکثر مردم ترکستان در عهد فرخنده اش مسلمان شده بودند در تعظیم و تحویل وفایات مبارکه بجای آورد  
 و امام ابو الطیب در آورگندنا آن زمان توقف نمود که امر موافقت با تمام رسید و وقتی که از برای تحصیل آن دریا می ترکستان خواصی نموده بود بدست آورده بانقاس و  
 غرائب آن ولایت از رضا الصمیم و کنیزان خنثای و ماهریان خنثی و قائم و سمور و اصناف تبرکات دیگر بازگشته مقضی المرام حضرت سلطان محمود پیوست و بطور  
 خدمت پسندیده انداز حواطف شاهانه در باره او بطور رسید و بعد از آن مدت های مدید میان سلطان محمود و ایک خان دوستی و یگانگی مهبود تا آنکه به چشم زخم ایام و شقا  
 تمام شایع موهوت گذریده محبت بعد از مدت مبدل گشت چنانچه عقیق شمه از آن توفیق الهی خواهد شد و سلطان محمود بنابر ندائی که کرده بود که بعد از فراغ از مهمات  
 سلطنت اکثر سنوات بدیام نذر گرفته مراسم غزاهای بجای آورد پس هر آینه در شوال سنه احدی و تسعین و ثلثمائة باز از غزنین غنیمت هندوستان نموده باده هزار سوار  
 به پیش و آمد و جیپال بادوازده هزار سوار و سی هزار پیاده و سی صد و پنجاه نفر را بر آید و در روز دوشنبه ششم محرم سنه اثنی و تسعین و ثلثمائة ذی ق  
 فی الحنة و ذی قین التار با یکدیگر در آوخته و لازم شجاعت بجای آوردند سلطان محمود فتح و فیروزی اختصاص یافته لقب بجای گزید و جیپال با پانزده نفر از سپاه  
 و خیشان اسپر گشته نهبزار هند و قتل آمد و غنائم بسیار بدست آورده از جمله شاهزاده حاکم مرصع که بزبان هندی مالاکویندا گردن سپهران مذکور بنظر سلطان  
 و آمد بمصران قیمت یک حاکم خاصه که صد و شش هزار دینار مقرر ساختند سلطان محمود از پیش و بقلعه کهنه رفته آنرا سخر ساخت چون موسم بهار نزدیک رسید  
 بود جیپال دیگر سپهران را بعد از قبول طبع و خراج امان داده بگذشت بسیاری از بزرگان تعان را کشته بعضی را پا کز گرفته بغزنین معاونت فرمود و گویند در کیش  
 هندوان آنست که هر راجه که در وقت از مسلمانان شکست یابد یا سپهر شود دیگر ثلثه سلطنت باشد گناه او بجز آتش پاک نشود بنا بران جیپال سپهر و اندک پال اولی عهد ساخته  
 خویش را در آتش کهنه بسخت سلطان محمود در محرم سنه ثلث و تسعین و ثلثمائة باز بهیستان رفت ضعیف را درین کشت بغزنین آورده دیگر بار بهوای هندوستان در سرش افتاد  
 و در سنه خمس و تسعین و ثلثمائة بجانب بلده بجای نهد و حضرت فرمود و از حدود و لغات گذرشته بظاهر آن فرود آمد و آن شهر سوری داشت که نسطار بشرفات آن توانستی رسید  
 و خندنی که گردش بود مانند بحر محیط و وسیع بود راجه آنجا بجز او نام داشت از اکثر بیجاها و ایال غور تمام در سر و داشته بامرای امیر ناصر الدین سبکتگین که در سرحد  
 هندوستان می بود مذاطاعت می نمود و با جیپال نیز چنانچه شرط فرمان برست پیش نمی آمد چون سلطان محمود برای دفع او لشکر با نصاب کشتید سپاه خود گرد آورده و بلده  
 لشکر اسلام صفها آراستند میان هر دو طائفه سه روز علی الاتصال کارزار قائم بود و مقهور از منصور شخص نشده نزدیک بود که چشم زخمی بجایان اسلام رسد ازین سبب و در  
 چهارم سلطان در لشکر نادی فرموده که امروز جنگ سلطانی خواهد شد باید که مردم اردو و نوکر و غیر نوکر جوان میسر مستغیر غرا کرده روی بمیدان نهند و راجه بجز او واقف  
 عزیمت مسلمانان شده بر تخته و در آمد و از معبود خود استمداد نموده و هند و از انبیا کبیل سلاح امر فرمود و از نهایت عدت و شوکت از شهر برآمده بزرگه شفاف امرای اسلام  
 از نیمه و میسر دست بجز به آلات کارزار برده یکبار بر کفار حمله کردند و از وقت چاشت آن زمان که آفتاب از سمت المراس می با خطاط نهاد و از محرم ضرب بتقدیر رسانیده  
 و از طرفین پشته پشته کشته شده آثار عجز و ضعف بر تپج که ام ظاهر می شد سلطان محمود و متوجه درگاه معبود ویر و ال گشته و از ارواح طیبیه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه  
 و آله و سلم استعانت جست بنفس نفیس با لشکر قلب بر قلب لشکر کفار زد و جمعیت ایشان را از هم پاشیده و منظم گردانیده و بجای او با لشکر شکسته بجهت در آمد و سلطان محمود  
 محاصره فرموده با نداشتن خندق امر فرمود چون نزدیک رسید که خندق ز خاک و سنگ خوب پر کرد و بجای او تسمیر و مضطر شده لشکر خود را بمقابل لشکر سلطان گذاشت و وقت  
 شب با جمعی از مخصوصان از حصار برآمده بر پیشانیهای عالی آب سنده پناه برد سلطان محمود بران حالت مطلع گشته فوجی از دلیران سپاه اسلام را بتعاقب او  
 تسعین فرمود چون شیران پشته و فغان گاو پر دغا را دران پیشه حاطه نمودند و راه گریز نماند بر آینه منجر کشیده سینه پر کینه خود را بدست خویش شکافت خازیان عظام همسرش پیش  
 سلطان فرستاده تیغ بیدین بر متابعان و راندند و خلقی کثیر قتل و درند بعد از آنکه دست بهشتا فیل برده و غنائم بسیار بدست آمد آن شهر توأمش ضمیمه مالک سلطان شد  
 سلطان غازی فتح و فیروزی بغزنین جهت محمود در سنه تسعین و ثلثمائة غنیمت تسخیر لمان نموده با حضار لشکر فرمان داد که دالی لمان شخ حید و دی بامیر ناصر الدین  
 سبکتگین طریقه خلاص مسلوک داشته خدمات شایسته تقدیم بر سائید بعد از و نمیره اش واقع داود بن نصیر بن شخ جمید که از ملاحده بود و در ابتدا نسبت آبا عمل نموده

محمود و تعداد اهل زمان سلطان می شمرد لیکن آن زمان که لشکر اسلام بجا حصار باده باطنه اشتغال داشت از وادای خاج از عقل سرزده مصدر اعمال ناشایسته شد  
سلطان محمود در آن سال بنابر صلاح وقت اغراض عین نموده هیچ نگفت و سال دیگر عازم انتقام گردیده بروایت زین الاخبار از ملاحظه آنکه او واقف شود براه خاج  
روان شد و اندیال بن جیپال که بر سر راه بود و مقام حاجت شد و شکست خورده جانب کشمیر گریخت و بروایت الفی چون ابو الفتح از شنیدن توجه سلطان سرگشته  
ندیال را برادر سلطان آگاه گردانید و کمک خواست و او همت بر انداخت گماشته از اهل دیوبند پیشا ورشتافت و جمعی از امیران را بر سر راه سلطان فرستاد و او را  
از رفتن مانع آیند سلطان آتش غضب برافروخته لشکر را بتخریب بلاد اندیال و جنگ و امر فرمود ایشان امرای او را که علم جبارت برافراشته پیش آمده بودند بتیغ قهر و  
سیاست فاخته سنگ تفرقه و جمعیت ایشان انداختند و اندیال برین حال آنگی یافته روگریز نهاد و لشکر سلطان بطریق تعاقب چون در خالی سوزده کنار آب جناب  
رسید اندیال هراسان شده کوه های کشمیر گریخت و سلطان دنبالش نکرده براه پهنه جانب ملتان که غرض اصلی او از آن یورش تسخیر آن بود روان شد و ابو الفتح  
چون مشاهده نمود که مقدم ملوک هند را چه پیش از مدلاجرم صلاح در مقام دست ندیده متعجب گشت و ابواب عجز و زاری کشوده متعهد شد که هر سال مبلغ بیست هزار درم سرخ  
و اصل سازد و اجرای احکام شرعی نموده از مذمبات اجتناب نماید سلطان بعد از آنکه هفت روز ملتان را محاصره داشت برین قرار صلح نموده در تهنیه مراجعت بود که ناگاه ملوک  
از پیشا و رسلان جاذب حاکم هرات رسیده از وصول لشکر ایک خان و خرابی ایشان خبر دادند سلطان محمود و پیش از پیش تعجب نموده مهلت پهنه را به سکیمال که سپهری  
از راجه های هند بود و در پیشا و رست ابو علی سجوری افتاده مسلمان شده بود و او را آب با شانی می گفتند رجوع کرده بغزنین رفت و شرح داستانهای ایک خان چنانست  
که مدتی مدیسا طمحه و دوستی سلطان محمود و ایک خان هم بود و دو حلقه مضاهرت و دامادی مستحکم تا آنکه بعد از چند گاه که ذکر کرده شد بواسطه فساد مفسدان و سحایت  
ثانیان آن صداقت بجا و اوت مبدل گشت و چون سلطان محمود بجانب ملتان نهضت نمود و عرصه خراسان از مهلت دلیران شیرا فکن خالی گردید ایک خان فرصت  
یافته طمع تسخیر آن ولایت نموده و سیاهوش نگین را که صاحب حبش او بود و لشکر فراوان بخراسان فرستاد و جعفر نگین را بر شمشیر بزدار الملکک بلج گماشت ارسلان  
جاذب حاکم هرات برین حال مطلع شده از هرات متوجه غزنین گشت تا آنکه گاه را محافظت نماید و جمعی از اعیان خراسان بواسطه استداد ایام غیبت سلطان و انتشار بگوش  
از جیغ با ایک خان طریق مطا و عمت پیش گرفتند و چون سلطان محمود بغزنین رسید لشکری باشکوه و حشری انبوه مانند بحر موج بمرسانیده متوجه بلج گشت و  
جعفر نگین از توجه سوبک سلطان خبر یافته از بلج به ترمذ گریخت و ارسلان جاذب بفرموده سلطان متوجه سیاهوش نگین شد و از هرات بیرون آمده روانه اورا انهر  
گشت ایک خان از قدر خان پادشاه چین مدد خواست و قدر خان با پنج هزار کس بهد ایک خان توجه نمود ایک خان سستنه شده با اتفاق از آب چون بگذشت به چهار فرسخی  
بلخ رسیده مقابل لشکر سلطان محمود فرو و آمد سلطان محمود نفس نفیس و صفوف لشکر ظفر بیکر آراسته قلب لشکر را برادر خرد خود امیر نصیر الدین الی جریان و ابونصر  
فریدون عبد اللطیفی سپرده و چینه را بالوتو تاش طحسب حواله فرمود و میره را با ارسلان جاذب امرای افغانان و خلج رجوع کرده با نصیل کوه صفت پیش ایشان باز داشت  
و ازین جانب ایک خان خود در قلب لشکر قرار گرفت و قدر خان را در زمینه معین ساخت و جعفر نگین را در میره پس هر دو لشکر مانند و بحر بقی رو بیکدیگر آوردند و از حصیل  
اسپان گوش گردون که ساختند و از غبار سهم کربان فضای سپهر تیره گردانیدند و آتش جدال بیا دملد افروخته شد و بیا باری شمشیر آبدار و سنان شعله کرد و خون لا در آن  
با خاک سرکه آمیخته گشت ایک خان با انواجی از غلامان خاصه از صف خود پیش آمده بدار و گیر مشغول گشت سلطان محمود شدت ترکان ایک خان مشاهده کرده از اسب  
فرو آمد و روی تضرع و استمال بر خاک نهاد و از حضرت و اولیای ظفر و نصرت مسالت کرد و نذر و صدقات بر خود واجب گردانیده و اعتماد بر کرم نامتاهی آبی کرده نیلی  
مست کوه پیکر سوار شده بر قلب لشکر ایک خان حمله آورد و اتفاقا از غلایات بجانی اول بار فیل سلطان محمود علما را ایک خان را بخیر لوم پیچیده بر هوا انداخت و  
بعد از آن روی بصفت ترکان نهاده خلعتی پیشا را بر عرصه هلاک رسانید و در وقت دلیران لشکر ظفر بیکر سلطان محمود چون دیدند که سلطان محمود با فضال و بیهمال  
بمخوفیل مست بر دشمنان حمله آورد و بی اختیار بیکبار حمله از پیچید است و در آمدند و بضرب تیغ بید ریخ و طعن سنان جانستان دمار از روزگار ترکان بر آوردند تا آنکه  
ایک خان و قدر خان از زندگانی خود بیاوس گشته بهر ارجیل از سر که بیرون رفتند و برق و آرومی بگریز نهادند و از آب چون عبور نموده تا قصای ممالک خود  
هیچ چاهنان نکشیدند و دیگر خیال تسخیر خراسان بخاطر نگذاشتند و تاریخ مینی سطور مست که بین الدوله سلطان محمود بعد از هنرمیت ایک خان عازم تعاقب

شعبان فصل زمستان بود و سرداران حدود زیاده از آن بودند که بهر لشکر تاب آن داشته باشند اکثر ارباب منجی را ضعیف بودند اما چون سلطان محمود بنفس نفیس پیش  
 دین باب بجد بود و پاچاره در کوچ در پی ایشان رفت شب سوم و بیلبان برنی عظیم و سرای سخت بهر سید و انبیا سلطان بارگاه ایستاده کرده منقله های بسیار  
 حاضر ساختند چنانچه اکثر مردم مجلس از گرامیخواه ها بودند که جامه های زمستانی از برادران آشنا و کچک از در و در آمد سلطان از روی مطایبه و لیک گفت بیرون رود  
 بهر با کوه که نیمه جان کنند تو جیت ما اینجا اگر باز یک سست که جامه را از تن بیرون کنیم و لیک فی الحال بیرون رفته با آن مدوزین ادب بوسیده معروض است  
 که پیام سلطان بسیار بماندیم او میگوید که اگر چه دست من بدامن سلطان و مقربان ایشان نرسد اما بپوشان و شاگرد پیشه را اشتب اینچنان خدمتکاری خواهیم  
 نمود که فدا حضرت سلطانی و نزدیکیان ایشان تیمار سپ خود را بخود بکنند و از اخباری بخاطر شریف نشیند سلطان اگر چه آنوقت ظاهراً در مطایبه گذرانید و سلطان  
 لغزان خربت پشیمان شده قرار بر اجست داد اتفاقاً و بهین شب از جانب هندوستان خبر رسید که آب سار مرده شده بدین صلی خود بازگشت و آن عرصه را خالی دیده  
 حالان سلطان را از آن دیار بیرون کرد بنا برین سلطان علی الصباح جهان غریت بصوب هندوستان معطوف ساخته کوچ بر کوچ روان گردید و امرای را  
 که اطاع هندوستان داشتند بیشتر از خود بر جناح استیصال راهی ساخت که تا آب سار را گرفته بدرگاه آورده و دند سلطان محمود چهار صد هزار درم از و گرفته بکین زن  
 خود بخشید و در اجس فرمود تا در آنجا و گذشت و آنحضرت را وقت عطف عثمان کرده و در غنیمت بر سر شراحت کفیه فرموده و در شش و تسعین و ثلثمائة بقصد ادب و استیصال  
 که درین قصد شیر لمان بی ادبی کرده بود لشکر گرد آورده حازم پورش هندوستان گردید و از شنیدن این خبر دود از نهاد و استیصال برخاسته از رایان هندوستان  
 استیصال فرموده ایشان چون فرغ اندازی مسلمانان موجب ترسی در جات میداشتند لاجرم بقصد صواب جمیع راههای هند و اطراف حتی راجه اوچین و گوالیار و  
 کاهن و قنوج و ملی و داجیر در مقام مدوشند و فوج فوج لشکر روی بجانب پنجاب نهادند و زیاده از آنچه در زمان امیر ناصر الدین بگلگین بقلم در آمده بود این  
 دفعه عرض لشکر گرفته بسر گردی اندیال متوجه حرب سلطان شدند و در صحرای پیشاور و سلطان محمود نزدیک گشته قریب چهل روز در مقابل بهم خیمه زدند و هیچ کدام جنگ  
 اقدام نمی نمودند اما روز بروز لشکر کفار زیاده تر میگشت و از اطراف مد با ایشان میرسد تا آنکه کفار که نزدیک بیرون سفر با ایشان ملحق گشته و دشمنی عظیم برانگیزه در  
 حرب مسلمانان بنوعی ساعی گردیدند که زنان زیور خود فروخته خرج از جای دور دست نزد شوهران خود میفرستادند تا صرف مصالح سفر کرده و حرب مسلمانان  
 بکوشند و زنایک و سترس نداشتند چرخدنی و مزدوری نموده چیزی برای مردم لشکر ارسال می داشتند چون سلطان دانست که کفار درین دفعه فدیانه سلوک  
 می نمایند هر آنکه در ایقاع جنگ شراط حزم بجای آورده و طرف لشکر خندق کنی فرمود تا از جانب کفار و ولیر نتوانند و آید پس حرب قیام نموده هزار جوان  
 نیز انداز حسب الکیم پیش رفتند و کفار را اگر جنگ کرده بجایهای سپاهیان نزدیک لشکرگاه خود کشیدند و با تفاق حسته مسلمانان پیش ایشان پرداختند و با وجود احتیاط  
 سلطان سی هزار کفار را بکمر سر و پا برهنه هر یک بر بغیر کرد و بدست از و طرف لشکر در چین گرمی کارزار از خندق گذشته میان سواران در آمدند و فدیانه اسپ  
 و آدم را بزم شمشیر و خنجر و زین از پا در آورده بیک طرفه الحین سه چهار هزار کس را غریت شهادت چشاندند و شرف بران ساختند که سلطان از شیر یادگان  
 کفار از سر کناره جسته آنروز جنگ را موقوف سازد و نگه ناگاه فیلی که اندیال بر و سوار بود از صدای لفظ و خند کسب سر اسیمه گشته روی بگریز نهاد و لشکر اطراف منجی را  
 حل بر گریز قدم ملوک هند نموده یکی راه غریت پیش گرفتند و عبداللہ طانی با پنج شش هزار سوار از عرب و ارسلان جاذب باد و هزار کس ترک و افغان تلخ  
 دو شب از دینال گریزندگان کرده بشت هزار کافر را بقتل و آوردند و سی از بغیر فیلی و غنیمت بیش از اتم آورده بخدست سلطان پیوستند سلطان بعد ازین فتح  
 بهت تقویت دین نبوی بنوعی غم غزه کفار را بکوک و شکستن تجاء آنجا را نموده روان شد و در آن عهد آن قلعہ یقلعه بهم موسوم و مشهور بود و سلطان بجای  
 طی مراحل چنان محالی قلعہ بهم سید بامر محاصره پرداخته از قتل و کشتن ساکنان اطراف و جانب خود را معاف نداشت و آن قلعہ بعد راجه بهم بر قلعہ کوی بنایافته  
 اهل هند از اخزان الاسام سیدانستند و راجه ای اطراف و کثافت و قهر و جواهر و انواع نفائس بدانجامی فرستادند و بهیچ سبب تقرب بدرگاه احدیت  
 تصور ننمودند ازین جهت در آن قلعہ طلا و نقره و جواهر و در و مرجان چندان جمع بود که در خزانه هیچ پادشاهی کسی نشان نمیداد و چون قلعہ از ابطال رجال  
 خالی بود و ساکنانش جز بهمانه و خاندان بنان نبودند بر آنکه رعب و هراس بر صحرای متوطنان آن حصن آسمان اساس راه یافته آواز الامان بایوان

کیوان رسانیدند و روز سوم دروازه قلعه کشفه پیش سلطان بر خاک راه افتادند سلطان با تکی چند از خواص بقلعه درآمد هفت ملک و بنارس سرخ و هفتصد  
من آلات زمین و سپین و دویت من طلای خالص و دو هزار من نقره خام و بیست من انواع جوهری که از زمان بهیم انداخته شده بود و تصرف دیوانی را کرد  
و بعد از آن سلطان بغزنین مراجعت نمود و در رسته اربع ماهه بیرون شهر خجندت طلا و نقره در بارگاه نهاده و غنائمی که در آن سفر بدست آمده بود بصحرا برده سپیدند  
مردم شهر و دیات بهت تفرج و تماشا هجوم آوردند و تا مدت سه روز این صحبت استند و پدید آمده جشمهای عظیم فرمود و مستحقان صالحان را بخششها کرده و در جذب قلوب  
تقصیری نکرد و در رسته احدی و اربع ماهه سلطان لشکر بغور کشیده و حاکم آن دیار محمد بن سوری باده نزار کس آراسته در برابر صفوف سلطان آمده صفاتی نمود و از  
طلوع آفتاب تا نیم روز آتش جدال و قتال افروخته و دوم در آنگی داد چون سلطان محمود و جد و جد و غور پان مشاهده نمود و لشکر خود را فرمود تا از روی خدیویت برگشتن غریب  
بگمان آنکه سپاه سلطان بهریت یافته اندختی که دو روز و کند بود و باده تماق بود و چون بقضای صحرا رسید سپاه سلطان محمود و عنان گردانیده اکثر ایشان را طعمه  
شمشیر آید و ساخت و محمد بن سوری را و شکسته کرده پیش سلطان بردند محمد بن سوری از غایت آزدگی نیکین زهر آلود کیده و در مجلس سلطان ازین عالم رفت آن لایت  
پشت تصرف گماشتگان سلطانی درآمد و در تاریخ مبنی مرقوم است که حکام غور و رعایای ایشان تا از آن دین اسلام قبول نکرده بودند اما صاحب طبقات ناصر بن محمد بن  
سبا که شاه رودی که در تاریخ سلاطین غور و سلاطین نظم کشیده اند بر آنند که اهل خود روزان خلافت امیر المومنین یعسوب الموحدين اسد الله الغالب علی بن ابی طالب  
علیه السلام سلمان شده اند و در محمد بن اسیر و تمام ممالک اسلام حرف بیجا برخاندان حضرت رسالت پناه کرده اند و از ملک غور هیچ وجه مرگب آن نشدند با مبنی آن  
ملکت را بر هیچ ممالک غور نیست و درین سال سلطان و دیگر ارباب از غزنین بکمان آمد و از جبر و قهر مفتوح ساخته بسیاری از قرامطه و ملایحه را بکشت و بسیاری را  
پا برید و او و بن نصیر ازنده بدست آورده همراه خود بغزنین برد و در قلعه غور محبوس ساخت تا و را بخاکبرد و در رسته آشتی و اربع ماهه سلطان محمود را کرت هوس جهاد  
بخاطر رسیده طرف تها نیکر که از مالک هندوستان ست توجه نمود و چه که سمع او رسانیده بودند که تها نیکر نزد کفار در غرت و احترام با تشبیه بچو که مظهر است و در اینجا بخانه  
ایست از قدیم الایام دبت بسیار در آن نصب کرده اند و اعظم احنام ایشان چکب سوم نام دارد و با عقدا کفار از آن زمان که جهان بوده است آن بت نیز بود  
و سلطان غازی چون داخل ممالک پنجاب شد خواست که بنا بر عهد و شرطیکه میان او و او اندیال شده تخلف نشود و آسپدی در انشای راه عبور بملکت دی نرسد از آن  
سبب کس پیش اندیال فرستاده اعلام نمود که غزیت تها نیکر داریم باید که جمعی از مستحان خود را ملازم کوبک هایون ما گردانی تا هر گینه که تعلق بتو داشته باشد از صید  
سپاه گردون اشتباهه مصون و محفوظ ماند اندیال مثال امیرا موجب بقای دولت خود دانسته بسرعت اسباب ضیافت مهیا گرد و تها رو بقالان ملک خوش را  
فرمود تا متعه و روغن و خله و جمیع ما محتاج بار دوی لشکر سلطان برده نوعی نمایند که رفاهیت و لشکر پدید آید و دو هزار سوار بسر گردگی برادر خود بخدمت سلطان مستاق  
عرضه نوشت که بنده طبع و نقاد دست و از فور اخلاص و اعتقاد بعرض بقران درگاه میرساند که تها نیکر معبد ساکنان و متوطنان این دیار است اگر چه در  
مذهب شمشکستن اصنام موجب حصول حسان و رفیع سیات است و بعضی در شمشکستن اصنام قلعه نگر کوٹ بوقوع پیوسته اکنون این خدمتگار التماس نمایند  
که اگر سلطان فعل بهائی قرار داده و هر ساله خراج برگردان رعایای آن ملک لازم گردانیده مراجعت نمایند این کمترین بهم بشکرا آنگاه التماس مراد معرض قبول  
انداخته اند هر سال پنجاه زنجیر فیل مع تحف و هدایای نفیسه رسول درگاه خواهد گردانید سلطان جواب داد که در کیش مسلمانان چنانست که هر قدر در رواج  
شریعت عزا و کسر معابد کفارسی نمایند یوم الجزا بهر شکر یا بند و چون نیت هایون آنست که رسم بت پرستی از جمیع بلاد هندوستان بالکل زایل نمایم چگونه فسخ نیت  
سفر تها نیکر کنیم الغرض چون این خبر برای دلی رسید و در صد استعداد حرب الهی اسلام شد و باطراف و جانب هندوستان سر جان فرستاده پیغام داد که  
سلطان محمود با جنود و اسلحه و متوجه تها نیکر که از مالک نیست شده است اگر پیش ازین سیلاب تندبندی حاکم نه بنیم عنقریب در صحرای این ملک بت پسن گردید  
نهال دولت صغیر و کبیر از پنج دین برخوابد کند صواب آنکه جلگی در تها نیکر جمع گردیده و من این غوغا نمایم اما سلطان محمود پیش از اجتماع لشکر کفار به تها نیکر رسید  
چون شهر بدخالی دید بخاطر جمع غارت نمود و تمام اصنام را شکست و بک سوم بغزنین فرستاد تا بر سر راه خلافت انداخته پی سپر سازند و چندان غزبان در بنگاه با  
یا فتند که شمار آن اندر بیرون بود و بر واپس حاجی محمد قندھاری در یکی از تجاها قطع پا قوت سرخ یا فتند که وزن آن چهار صد و پنجاه مثقال بود



که در سفرهای هندوستان لشکر سلطان رسید و بعد از چند روز از آن آب بصدای ارتش و خیل نجات یافتنی آنکه کاری از پیش برود و غزنین را فتح نمود و آن سال را سال الف باستان  
نامون خوارزم شاه بنام سلطان محمود نوشته خواهد بود و خواست سلطان اجابت نموده و با خود را بخوارزم فرستاد و در آنجا که جمعی از او باش بودند و به خوارزم شاه  
آمدند و در غلبه کرده و قتل رسانیدند سلطان از غزنین به بلخ شتافت و از آنجا بخوارزم آمد و آن شهر را فتح نمود و در آنجا که جمعی از او باش بودند و به خوارزم شاه  
پیشتر فرستاد و قتل رسانیدند سلطان از غزنین به بلخ شتافت و از آنجا بخوارزم آمد و آن شهر را فتح نمود و در آنجا که جمعی از او باش بودند و به خوارزم شاه  
منهزم ساخت سلطان فوجی بزرگ از غلامان خاصه بر سر آن جماعت تعیین کرد و ایشان تعاقب نموده و خوارزم را گرفتند و بخت سلطان آوردند و بعد از آنکه سلطان  
بقعه هزار اسپ رسید سپاه خوارزم محییت تمام نموده و در برابر آمدند و حرب صعب نمودند و شکست یافتند و پلنگین بخاری که سپه سالار ایشان بود اسپ گشت سلطان  
بخوارزم رفته اول قاتلان ابوالعباس بقصاص رسانیدند و آنگاه امیر حاجب التوتانش را خطاب خوارزم شاهی داده و ولایت خوارزم را داد و بگوید با قاطع او را زانی  
داشت و از آنجا بلخ آمده ولایت برات به پسر خود امیر مسعود داد و او بسمل محمد بن حسین روزنی را وکیل او گردانید و همراه او فرستاد و ولایت کورکان به پسر خود  
امیر مسعود داد و او بکمرستانی را همراه کرد و چون سلطان محمود از خوارزم و اطینان حاصل نمود و در میان آن سال و بیست توقف فرمود تا سپاه بر آساید و در شهر تسخیر  
و ریمانه اول بهار و بهر گام اعتدال میل نماید که سلطان نامیه سپاه سبز و ریاحین بفضای صحرا و بیابان کشید و از اعتدال هوای ابدی بپشتی و از غزنین فروردین  
قلع خچم طری سحر و مفتوح شد سلطان محمود با صد هزار سوار خاصه و بیست هزار نفر مطوحه الاسلام که از قضی بلاد ترکستان و ملوک و ملوک خراسان و غیره بیست هزار آمد  
قطر نهضت سلطان می بودند متوجه بلاد قونج شد که بعد از زمان گشتا سپ تا محمد انحضرت دست بیگانه بزیل آن رسیده بود و از غزنین تا آن ولایت سه ماه  
راه است و از بیست آب هولناک می باید گذشت چون بحد و کشمیر رسید الی آنجا تحف و هدایای لائق بایشان نموده و عنایات پادشاهانه فرمودند و در محکم و مقدره لشکر  
لطف اثر روان شد و چون سپاه اسلام بعد از قطع مراحل منازل بقونج رسید و قلعه نظر درآمد که از رفعت و عظمت و در ستانت و حصانت و عیدیل واقع  
شده راجه آنجا کدوی شوکت بود و کوره نام داشت از مشاهده کفرت سپاه سلطان محمود و تخیل و شمت ایشان حیران و مبهوت گردیده و مجادله و مقاتله بخت طر  
نگذرانید و کسان بخندست سلطان فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمود و سعادت انالی دانگیش شده بطوع و رغبت مع فرزندمان و اتباع از قلعه فرود آمده  
بنیاد سلطان مختص گشت و بقول مولف حبیب السیر اسلام نیز آورد و سلطان پس از سه روز متوجه قلعه میراث شد راجه آن قلعه همدت نام حصار را بر مردم  
سپرده خود بطرفی بدر رفت و اهل قلعه تاب مقاومت نیاورده و ده هزار بار هزار درم که دو کت پناه هزار و پیم باشد و سی زنجیر نخل مشکیش کرده امان یافتند سلطان  
بقلعه نهادن که بر کتار آب چون واقع ست شتافت و راجه آنجا کلچن نام بر نیل سوار شده خواست که از آب بگذرد و لشکر سلطان تعاقب نموده چون باور رسیدند خبر پیداد  
کشیده اهل سمرقند و فرزند بیهوده و آنگاه خبر رسید بر کینه خود زده زخمی شد و بدین احوال کشید و از آن ولایت چندان غنیمت بدست افتاد که بشرح راست نیاید بچگونگی  
از آنجا بشتاد و فیل کوه پیکر و دو بعد از فراغ ازین مهمات بسج شریف سلطانی رسانیدند که درین حد و شهر بیست موسوم به متهره که مولد کرشن باسی پوست هندوان  
او را بچیم و محل حلول واجب تعالی میداند و شهر متهره در معموری و آبادانی نظیر ندارد و چندان عجب و غرائب را آن بلده است که زبان ناطقه از وصف آن  
حاضرست سلطان محمود ادم اند آتار و مجر و شنیدن این سخنان متوجه آن بلده گردید و با وجود آنکه شترعلق راجه دلی داشت کسی قدم مانعت پیش نگذاشت  
سلطان بی مزاحمتی بمقصد رسیده آن بلده را خارت فرمود و تاجها را که در محل شهر و حوالی بودند سوخته و شکسته اموال بی نهایت بدست آورد و از دیدن عمارات  
و ابنیه و تاجها نهایی حالیه و شکفت مانده نامه که با شراف و ایمان غزنین نوشت و در آن این عبارت درج فرمود که درین شهر هزار قصر آسمان اساس است اما اکثر از سنگ  
رخام و تاجها را خود از بسیاری بجز شتر نمیتوان آورد اگر کسی خواهد که مثل این عمارت بناماید بعد از صرف صد هزار دینار و بیست سال سعی استادان چاکدست بانها  
برسد گویند پنج صنم یافتند که از انطای خالص ساخته بودند و در چشم خانه آنها یا قوت تعبیه کرده که مجموع پنجاه هزار دینار می ارزیدند و دیگر یکی از اصنام طلا قلعه یا قوتی  
از رق نصب کرده بودند که چهار صد مثقال وزن داشت چون آن بت را شکستند و دشت هزار و سی صد مثقال طلا حاصل شد و بتان سین از نزد بزرگان یاد  
برصد و بود و چون آنها را در هم شکستند صد شتر را شد آنگاه عمارت را آتش زد و بعد از بیست و هزار آنجا کوچ کرده بر وایت تاریخ الفی چون شنید که در آن اعلی

کبار آبی هفت قلعه واقع شده که در رفعت استحکام و همسری با فلک البروج میزند هرگز آن سلطان قلعہ گشت و والی آن قلعہ که باج گزار را بجهت بی بود  
مضطرب و از روی بگریز نهاد سلطان بآن قلاع برآمده و تفرج و تماشا مشغول گشت و در آن اثنا چشم او بر تخته چندان قناد که بختان خود را بپنج عمارت آنها چهار هزار سال گشته  
بود اهل اسلام آنچه در آن قلاع و تخته ها یافتند تصرف شده در رکاب سلطان بجانب قلعہ منج دان گشتند و آن قلعہ بود ملو از مردان کارزار و از وقت بسیار سلطان با نژاد  
روزی با و از محاصره پرداخته راه دخول و خروج برایشان سد و ساخت چون مشرف بر آن شد که مسلمانان بجز و قهر منتهی گردانند جمعی که از قلعہ برآمده خود را  
هلاک ساختند بعضی با زن و فرزند در آتش خویش را سوختند و برخی در وازه قلعہ را کشته و دست بخت و دزدی کرده با مسلمانان چندان جنگ کردند که بالتمام قتل رسیدند  
سلطان خاتم الملک قلعہ مضبوط گردانیده متوجه چند پال گشت چند پال طاقت مقاومت از خود مسلوب دیده پیش از وصول سلطان نفاس و اموال خود را با اولاد و جناح  
برداشتند بگوهای آن دیار پناه برد و سلطان محمود بقیه اموال آن قلعہ را بخره تصرف آورد و غلبه بسیاری که در آنجا بود بر سپاه قسمت کرده عازم مسکن خندراسه  
که کافر و درای بود گشت و نیز شیوه چند پال سلوک داشته و با اموال و اسباب و اتباع و اشیاء بکوشان گریخت که بخت گریختند چندی فیلی داشت بکایت قوی میکل و  
نامدار چنانکه در تهای هندوستان بآن فیلی مثل می زدند سلطان چندین بار خوانان آن گشته بهای گران خریدار آن شده مینه نشد و در آن وقت شبی بی فیلیان  
از آلودی چند رای گریخته قریب سرآمدند سلطان آمد و را بدست آورده خوش خالها فرو دو خدا و ادنام نهاد چون بفرزین رسید غلام سفر فتوح را بشمار کردند  
بسی هزار و نیا و هزاران هزار در شمار درآمد و پنجاه هزار برده و سی صد و پنجاه فیلی و دیگر نفاس خارج این بود سلطان چون بفتح و فیروزی این سفر مجتهد  
نمود و فرمود تا در غنیمت مسجد جامع بنیاد نهادند و اصل عمارت مسجد از سنگ مرمر و رخام مرمر و مسدس و منبر و در و در و در بطرزیکه بنندگان از سنان و طراحی  
آن تعمیر شدند و بعد از تمام عمارت بوجه حکم نوعی از اربابان و رعیت و فروش و تبدیل زمین ساختن که بطرفای وقت شناس آن مسجد را عروس فلک می گفتند و در  
جوان آن مسجد در سه بنانهاده و نه نفاس کتب و غرائب نسخ موش گرانیده و دوات بسیار بر مسجد و در سه وقف فرمود چون سلطان محمود در آن وقت بی بنای مسجد و در سه شدند  
بمقتضای نفاس علی و بن کوکم هر یکی از اماراد عیان دولت بی بنای مسجد و مدارس و رباطات و خانقاه مبارک نمودند و از آنک فرصت آن مقدار عمارات حالیه با تمام  
رسید که از شمار بیرون گشت و از جمله چیزهای نفیس که سلطان این نوبت بکولایت هندوستان بدست آورد مرغی بود بر بهشت قمری که هرگاه طعم از هر آلود و مجلس  
حاضر میشد آن مرغ اضطرابی می کرد و بی اختیار از شک از چشمش روان میگشت آنرا با تحفه و هدایای دیگر جهت خلیفه القادر بالله بغداد فرستاد و دیگر سنگی که در ملک  
هندوستان یافتند بود که بر چرخ کسی را از رخیم می رسید بجز و اینکه آن سنگ را بآب سائیده بران زخمی نالیدند نیک میشد و سلطان در سنه شصت و از رجاء فتح نامه که گشتل بود  
بر جمیع فتوحات که بعد از مالک هندوستان روی نموده بود و بغداد فرستاد و خلیفه القادر بالله عباسی آنرا در مجلسی عظیم ساخته فرمود تا آن فتح نامه را بر زوینا پیش  
خلایق با و از بلند بخوند و مردم بواسطه علای محال اسلام و اندام اسلیم کفر و ظلام شک کرده و زبان بستانش سلطان محمود کاشاده نصرت و ظهور و از حق سبحانه  
و تعالی مسئلت نمود و آنرا نزد در بغداد آید چنان سرور و خوشحالی انتشار یافت که گوئی بی از عید بای مقرر اسلام است و منحنی گنجایش است که آنچه صحابه گرام  
در بلاد عرب مجسم و مردم و شام بجا آوردند سلطان محمود و در هندوستان ظهور رسانیده دنیا و آخرت خود را معذور گردانید و در سنه شصت و از رجاء فتح نامه که گشتل بود  
بافل اسلام متفق شده بعضی حضرت سلطانی رسانیدند که سلطان هر سال از برای ثواب به هندوستان میروید و در آنجا آثار اسلام ظاهر میسازد و لیکن میانی است که از  
دست اعراب قرامطیه راه بیت الحرام سد و شده است مسلمانان از ترس ایشان ضعف خلفای عباسی هر از شوات حج محروم اند سلطان محمود تمسک ایشان را اجابت نموده  
ابو محمد ناصبی را که قاضی القضاة مالک مسجد بود و اسیر حاج ساخت و سی هزار دینار در سرخ برای اعراب که به راه قافله بودند بوی سپرده روانه بیت الحرام گردانیدند  
و مردم بسیار را از عیان اشرف و اکابر و اصاغر همراه او شدند و بعد از طی مراحل و منازل بیادیده و آمده بود بعضی رسیدند که آنرا فید گویند اعراب سر راه بطریق میعاد  
گرفته مانع آمدند قاضی ابو محمد ناصبی در مقام مصالحه آمده مبلغ پنجاه دینار جهت ایشان فرستاد که از سر راه بر خیزند بزرگ اعراب که او را احاد بن علی گفتند می اعراضی  
شد لشکر خود را مستعد نمید قافله گردانید اتفاقاً درین اثنا غلامی ترک یکی از مردم قافله که در تیر اندازی صاحب قدرت بود تیری بجانب حماد انداخت قضا را بر سرش  
ریخته و ساعت از مرکب فرود افتاد و اعراب بی توقف جسد او را برداشته و بگریز نهادند قاضی ابو محمد ناصبی از روی فراغت خاطر در آن سال متاسک حج

او انموده سالها خانما مراجعت نمود و محمد شاه الملک المعبود علی ذلک در همین سال یعنی شصتی و در بهار ساله سلطان شنید که کفار هندوستان زبان ملاست و سوزنش در از کرده  
 کوره راجه قنوج را ملاستگار کردند و هند راجه کالج که بکشت خیل چشم متناهیست برای همین که چرا اطاعت سلطان محمود دوی لشکر بقنوج کشیده کوره را بقتل رسانید  
 سلطان محمود چون این خبر را بخاطر آورد زیاده از برکت لشکر فراهم آورده با ساز و عدت فراوان بقصد انتقام نژادی بدیار هندوستان نهاد و چون باب جون رسید راجه پنجاب  
 نمیره جیپال که چند گرت از پیش لشکر سلطان گریخته بود در مقام ند و ملک نندا شده بالشکر مستعد قتال بر سر راه سلطان آمد چون آب نهار و عقیق مانع بود و از نقر بان  
 سلطان کسی از آب نمی گذشت اتفاقاً هشت نفر غلام خاصه سلطان بیکبار از آب گذشته و تمام لشکر نمیره جیپال را در راه آورده شکستند نمیره جیپال بستی چند بر رفت  
 و غلامان از پنجاب شهری که در آن نزدیکی بود رفته خانت و تاراج کردند و تاجانها را بر انداختند و بدوی العقول مخفی نماند که هشت نفر لشکر پادشاهی را نمیتوانند منظم ساختند  
 گر اینک این هشت نفر از امر ایشانند و بالشکر خود از آب گذشته چنان کاری نگذاشتند از پیش برده باشند لغرض از آنجا روی ولایت نندا آوردند مستعد جنگ گشته باسی و شش هزار  
 سوار و پهل و پنج هزار پیاده و شش صد و پهل پیل برابر سلطان آمده لشکرگاه ساخت و سلطان بر باندی برآمده و لشکر او را بچشم قیاس در نظر آورده از مسائنه کثرت  
 او از آمدن خود پشیمان شده جبین نیاز بر زمین مخصوص و خشوع نناده فتح و ظفر از درگاه آبی سلطنت نمود و قضا را چون شب در آمد غنی عظیم در خاطر نندا راه یافته  
 و تمام اسباب بجای خود گذاشته راه فرار پیش گرفت و روز دیگر سلطان بر آن مطلع شده سوار گردید و پشت کینکها را بخاطر آورده و خاطر از غدر و کفر جمع کرده دست  
 بغارت دراز نمود و عالم عالم جهان همان فحیمت دست سپاه اسلام در آمد و در همان نواحی و ریشیه پانصد و هشتاد و پنج پیل یافتند و چون خاطر از مردهایات محبت  
 یعنی پنجاب و غیره جمع نمود و در آن سال بهین اکتفا کرده بغزنین برگشت فتح ولایات قیرات و تاروین در همین ایام خبر رسید که مردم قیرات و تاروین که  
 از مالک سرحد هندوستان ست قلاده مسلمانی در گردن ننذاخته اند و از سر اطاعت و انقیاد شرع محمدی پیچیده بیشترت پرست اند سلطان لشکر جمع آورده  
 و از قسم درود گرد و آهنگ و سنگ تراش جمعی کثیر همراه گرفته بآن دیار ننذاخت قصد قیرات کرده و سحر ساخت و ظاهر قیرات جایست سر و سیر باین بند و ولایت  
 ترکستان میوه بسیار دارد و چون حاکم آنجا اطاعت کرده مع متوطنان اند از اسلام آورد و سلطان حاجب علی بن ارسلان طوطی را به سحر تاروین فرستاد و او را  
 رفته آنجا را مفتوح گردانید چنانچه برده و اموال بیشمار بدست افتاد چون بخانه بزرگ را که در آنجا بود شکستند شکی منقور و منقش از آنجا بیرون آمد که با عقده نمود از  
 بنای آن پیل هزار سال شده بود سلطان بد آنجا رفته قلعه ساخت و علی بن قدر بلوچی را کو تو ال کرده برگشت تسخیر بلده لاهور را که شتی عشر و اربعه بقصد  
 کشمیر فرمود و لوه کوٹ را محاصره کرده مدت یکماه اوقات صرف نمود و چون استحکام آن پیش از پیش بود دست تسخیر آن در سیده از آنجا برآمد و لاهور رسید  
 فروکش کرده و لشکر باطراف و جانب جهت تاخت و تاراج پراکنده ساخت و غنیمتی از حد و حصر افزون بهصرف آمد و درین کرت چون نمیره جیپال ضعیف و در بون  
 شده بود برای اجسیر پناه بر و سلطان بلده لاهور را قابض گشته و یکی از امرای ستم سپرده و بسیاری از ولایات پنجاب را با غلامان امین و صاحب تدبیر تقه نص  
 فرموده از تاخت و تاراج به مملکت گیری در آمد و لشکر ظفر اثر و در آن دیار گداز گشته و خطبه آن مالک بنام خود کرده و در اول بهار بغزنین رفت و در آنست ثلث عشر و اربعه  
 از راه لاهور باز قصد ولایت ننذا کرده چون بقلعه گوالیار رسید طبع و در آن نموده محاصره فرمود و بعد از چهار روز راجه آن حصار و وسیله رسولان چرب زبان سی و پنج نفر  
 فیل داده صلح کرد و سلطان به کالج که مسکن ننذا بود رفته و میان گرفت ننذا سی صد فیل قبول کرده طالب صلح شد و چون سلطان قبول این معنی فرمود و بخت خان  
 سی صد فیل بی فیلیان بیرون فرستاده و در صحرا سرد و سلطان ترکان را فرمود تا آنها را گرفته سوار شدند و ایل قلعه از نظر آره آن بجهت شده از ترکان و حساب  
 شدند و ننذا بزبان هندی در مدح سلطان شعری گفته ننذا و فرستاد و سلطان آن از انفضلالی هند و عرب و عجم که در آن زمان بودند و یکی حسین و آفرین کردند سلطان  
 باین مباحات کرده فشو حکومت پانزده قلعه که یکی از آنها کالج بود با تحفه و دیگر در وجه جمله او فرستاد و ننذا از سوال و جوا هزنی نهایت و دعوش آن بخدمت سلطان  
 ارسال نمود و دست از دیار و باز داشته بغزنین مراجعت کرد و در سنه خمس و عشر و اربعه عیش لشکر گرفت و سوی لشکری که باطراف ولایت بود پیاده و چهار هزار سوار و  
 سی صد فیل بقلعه در آمد و بآن عظمت بلخ رفت در آن لاهور مردم ما و را از آنرا علی گین تنگه نمودند و در فتن سلطان بلخ سلطان بغزینت فتح او از آب همچون  
 گذشته سرداران او را از آنرا استقبال شناسه فراخ و حالت خویش پیشکش گذرانیدند و به سفت آمد خان که پادشاه تمام ترکستان بود با استقبال آنده از راه محبت و دوستی

با سلطان ملاقات کرد و سلطان آن مردان و خوشنماها و دوستان را است و بیکدیگر می‌رسید و سوختاها و دند و بصلح و صفای از هر یک جدا شدند و علی بنکین خبر داده برگشت سلطان  
 بکسان بجای او فرستاده تا گرفته آورند و سلطان او را در زنجیر کشیده و در یکی از قلل هندوستان محبوس گردانید و خود و یوزمین آمد و در همان سال که خمس و عشر و  
 اربعه باشد بعضی وی رسانیدند که اهل هند میگویند که ارواح بلند نفارت ابدان بخدمت سوسنات می‌آیند و او هر یک از ارواح بدنی که لایق می‌باشد حواله می‌نماید  
 و بطریق تنازع و مجتنب معتقد ایشان در حق سوسنات آنست که در جزو دیوان برای عبادت اوست و بر او میگویند که چون سوسنات از آن تنها که سلطان محمود و شکسته  
 رنجیده بود حمایت ایشان نکرد و او را در یک چشم زدن هر که را بجا هدایا می‌تواند ساخت و دیگر عقیده ایشان آنست که سوسنات پادشاه است و باقی تاجان بواب حجاب  
 او هستند پس سلطان محمود او را در فتح سوسنات و قصد قتل بت پرستان کوه نمیده صفات کرده و در حاشیای شعبان با لشکر خاصه دوی هزار سوار مطوعه که بی مرسوم و حجاب  
 از ولایت ترکستان و غیره آمده و در اردوی ظفر قرین او حاضر بودند و حاکم سوسنات گردید و آن شهر پست بزرگ بر ساحل دریای عمان و مجید بر ابرمه و سایر کفار است  
 و سوسنات در اینجا بود و در نیوخت و در تحت بند و پوست و کفار و فرنگ تصرف اند و در تواریخ نوشته شده که در زمان حضرت شعی بنیه تبار بزرگ را که سوسنات نام داشت  
 از خانه کعبه بر آورده و به اینجا آورده بنام و آن شهر را بنا کردند اما از کتب متقدین بر ابرمه که پیش از ظهور اسلام چندین هزار سال نوشته شده مستفاد میگردد که چنین است این  
 الزمان که کربن کعبه را بنی اسرائیل است و در ابرمه است و بقول بر ابرمه که کربن است که سلطان در نصفه رمضان ببلده ملتان رسیده چون بیابانی آب علف در پیش بود  
 حکم فرمود که هر کس چند روزه آب علف بار کند و خود سلطان خارج از آنچیز مردم لشکر برداشته بودند از راه اقیانوسیت هزار شتر خاصه آب علف بار کرده از ملتان پیش نهاد  
 چون از آن بیابان خوشنما را بگذشت بقاصد شهر رسید و از آنکه ای انجام از سر راه کنار رفته بود سپاه سلطان حسب حکم بر اتم قتل غارت پرداخت و چون جماعت شکستن سوسنات  
 بود و هر قتل قلمه عقیده نشده بطی مسافت مشغول گردید و در آن انجام چند قلمه دید که مشغول بود از مردان خنجر گز او ملو بود از آلات و ادوات پیکار اما حضرت پیر و درگاه آیینان عجب پرس  
 در مل ایشان انداخت که بی استعمال سیف سنان در مقام اطاعت شده اموال آن قلاع را تسلیم دیوانیان سلطانی کردند و بعد از آن نهروال که کتب گجرات باشد رسید آن شهر غالی  
 دیده بفرمود تا از اینجا نیز قلمه بسیار برداشته و بجهت آید سوسنات رسید و در کنار دریا قلمه دید و سوسنات را شکر کشیده و آب دریا به فیصل آن رسیده و کفار را شمار بر سر دیوار آورده  
 مسلمانان را نظاره میکرد و با آواز بلند میگفت که محمود ما سوسنات شکار و اینجا آورده که همه ایکبار بپاک گردانند و انتقام جمیع انصام که در هندوستان شکسته آید از شما بکشند و شمر  
 رفته و دیگر کین جهان پر غوغا و زلفت از هر چه خورشید نور و لشکر جلاد است آئین اسلام حکم و دارای سپهر خشام بیای قلمه نه جنگ اقام نمود و چون ملتان جلالت شجاعت اقبال نشان داده  
 کردند از هر سوره و قلمه از ترس تیر اندازان گذارفته به تاجان که راه او از درون قلمه بود و رفته از سوسنات شد و از خود و سلطانان نزدیکانها نهاده بالای باره قلمه صعود کردند و با او بلند  
 کعبه گفتند و در آن باره گفتار آن کرده آغاز حصار نمودند و از وقتی که فطرت دایمی هر بر حصار فرموده خام گردون بر آمد تا زانیکه عروس پیرگان کو اکتب شنبستان آسمان  
 ببلوه گری درآمدند پس لجامین حرب قائم بود و چون ظلمت لیل از روی تابش باغ گشت حسا اسلام مراجعت کردند و روز دیگر باز بر سر کار خود رفته جنگ سنان و پیکان  
 جانان هندوان از بالای باره آورده گردانیدند و بطریق روز گذارفته زبانها نهاده از اطراف و جوانب بر قلمه حرم آورده و جنگ ایان سوسنات کفار و فوج گشته و  
 سوسنات ادبش گرفته گریان بریان دوا میگردند و جنگ گشته چندان تلاش میکردند که گشته میشدند و رسوم لشکرهای هند که در اطراف و جوانب قلمه تجانه بودند آنها نیز از  
 جانب بیرون بقصد آمدن طرح جنگ انداخته صفها کشیدند و سلطان محمود جمعی را بجا صره باز داشته بموافقه آن جماعت پرداخت پس فریقین بجهت کلام میدان رزم را با تش  
 کین و غضب چنان برافروختند که آتش از گری آن کناره می‌جست زمانه را دال ز شاهده احوال مردم کارزار میسوخت از رسیدن امرای پیرم و دیو و ایشام بی درنی توهمان  
 بود که بعضی در لشکر اسلام پدید آمد سلطان محمود مضطرب گشته گوشه فرود آمد و فرقه شیخ ابوالحسن خرقانی را بدست گرفته و روی باز برخاک نهاده از دوی اخلاص فتح و ظفر از  
 درگاه اندی سالت نموده میان افواج خود در آمد و مله بکفار آورد و مظفر و منصو گردید و در آن سر که چون قریب پنجاه شتر که قتل پسید و بعضی بر اس بر مردم قلمه غالب گشته  
 دست از جنگ باز داشتند و شنبه بنیت اسب بر زمینان خدمتکاران سوسنات که قریب چهار هزار میشدند روی بدیای عمان آورده بکشتیها سوار شدند و خواستند که خود را بجزیره  
 سراندریب کشند اما سلطان قبل از آن فکر نمی‌کرد که چند کشتی پرازد بهادران بر سر راه ایشان باز داشته بودند و آنها مجبور و نوار شدند کشتیهای کفار بر ایشان حمله آوردند و اکثری  
 را غرق و بجز نجات یافتند پس سلطان محمود با اولاد و اعیان درگاه خود قلمه در آمده جمیع عمارات آنجا را تفریح فرمود و درگاه از درون قلمه تجانه در آمد و جای دید بایات لیل

و عریض چنانچه پیش ستون مرصع و قایم سقف آن کرده بودند و سونات صحنی بود از سنگ آشفه و طوطا لش مقدار پنج گز که دوازده آن زمین بود و سه گز آن بر دهن سلطان  
چون نظر بر آن بت افتاد از روی چندی گری که در دست داشت آنچنان بر روی زده گوی آوردیم گشت شکست سونات بعد از آن فرموده ناد و قطعه سنگ از روی  
جدا کرده از زمین بردارد و آشفه سیاهی جامع و کونک سلطان فلند و چنانچه علی پور شاه که شش سال کسری از آن گذشته است آن سنگها و غیره را خاداه است مردم  
می بینند و دو قطعه دیگر از سونات جدا کرده بدین و که فرستاد و دوا خارج عام انداختند و بجهت پیوسته که در وقتیکه سلطان بخواب است که سونات را بشکند و می از بر اینم بر خیزد بر آن  
درگاه رسانیده که اگر پادشاه این بت را بشکند و بگذارد و ما چندین زبیرانه عامه و قبل میسازیم ارکان دولت یعنی را به سمع سلطان رسانیده که از شکستن این سنگ رسم  
بت پرستی ازین دیار و در آنجا بدین معنی خواهد داد و اگر انقدر ریاض از کفار گرفته بر تختان سلطانان عالم سازند نسبت بنمای سلطان فرمود آنچه میگوید است و مقرون  
اما اگر این کار کنیم مزاحمت فروش خواهد گشت و اگر شکست محمود بت شکن خوشتر آنکه در دنیا و آخرت شکن بخواند و محمود بت فروش نیکوترین حسن عقیدت و رعایت اصل  
روزگار سلطان شد چه و تنگ سونات را شکستند از دهن شکم آن که برف ساخته بودند آن مقدار را چنانچه فیض آبی شاهوار بر دهن آمد که حد مساوی آنچه بر دهن آن می ماند بود و  
جیبی را سیطره است که سونات با اتفاق ارباب و تاریخ نام می است که بنده آن را اعظم صنایع میسازند و لیکن از سخن شیخ فریدالدین عطار نظام الدین استی متفاو میگردد و آنجا  
که میفرماید بیت شکست محمود اندر سونات بنیافتن آن بت که از مشرق می آید و ازین بیت معلوم میشود که سوسم نام چنانچه است نام آن بت که در و نصب بودند است این و این  
مقوم خانه تحقیق نگردد آنکه آنچه مورخین سلف رحمة الله بریان فرموده اند مقرون با طبیعت آنچه شیخ فریدالدین عطار گفته نیز مخالفت با آن ندارد این نقطه مرکب است از سوسم و تا  
و سوسم نام پادشاهی است که این بت را ساخته و نام آن بت پس بود و نظر اکثر استمال آنجا بجا که می شده و علم بت گردیده بلکه علم آن بود و چنانچه و علم آن بلده نیز گفته است  
پس اگر سوسم نام این بت و اندر دانات را تنها هم آن بت نامند و درست باشد و اصل معنی نام آن بت بران بهندی بزرگ است لفظ جانات که در لغت بهندی مشتمل میشود  
ازین قسم است چه جگ یعنی خلایق است ثانی معنی صاحب خلایق و باغل و محاورات اکثر بطریق علم استعمال میکنند و معنی لغوی لفظ نیست و در ترجمه سونات شهاب و روز و بایک  
حق و کسوف و غیره از یاده از دویست سی صد هزار آدمی جمع میکنند و از اقصای عالم آنجا می آورند و جمیع قریا و یکجا می کنند و سونات که در دهن و در قریه  
و دهن ازینند و دهن ازین برین پرستش سونات یکصد و دویست سونات را آب تازه رنگ غسل میدهند و از جوهر که مسافت میان سونات ننگینه یاده از شش صد که خواهد بود  
و زنجیری از طلا وزن دو پست من که بر سار بر طرف آن بود از کوشکینیه تعبیه کرده بودند و در ساعت تعیین از حرکت میدادند از صدای آن معلوم می شد که وقت عبور است  
و جمیع پانصد کثیر مغنیه و رقاصه سی صد و سوزانده ملازم آن چنانچه میباید و در آنجا ایشان از موقوفات دهن و درت مرتبه میباید و همچنین سی صد کس از برای سرزنی و ریش  
تراشی از آنرا آنجا معین بودند و اکثر ارجای هندوستان و خزان خود را اندر خدمت سونات کرده و آن چنانچه میفرستادند و چندان چو امر فقیه و فقه و افره از آن چنانچه حاصل  
خزان سلطان شد که شش عشرین آن و خزان هج پادشاه هندوستان نبود و در تاریخ زین لما تر مستور است که اصل آن بخانه که سونات را بنیاد و تار یک بر دهن و دشتانی آن خانه  
از شعاع جواهری بود که در فناء و آن چنانچه بکار برده بودند و از خزان سونات چندان تنهای کوچک که برین زمین پیدا شد که از حساب شکار و زبیر چنانچه حکیم سنائی میگوید نظم  
کعبه و سونات چون افلاک باشد محمود از محمد پاک این کعبه بنان بر دهن انداخته و درین کعبه سونات را پر دهن و از انقباض چون سلطان محمود از سونات فاطمه سلطان  
ساخت متوجه گوشمال اجبر پریم بود که راجه عظیم الشان نهر واد بود که دید چه پریم بود و در آنوقت محمود و جاسر قلعه تبتا مشغول بود و جاسر است نموده لشکر پر سونات  
فرستاده بود و قریب و سه هزار کس از لشکر اسلام و سر که لشکرانش شمریت شهادت چشیده بودند و بعد از پنج و شکست سونات اجبر پریم دیوار بلده نهر واد که پای تخت ملک  
جرات بود که رنج و قلعه کفند به متحصن شد و از سونات برافه شکلی تا آن قلعه خیل فرستاد سلطان چون بدولت و سعادت بحد و آن قلعه سید وید که آبی بن عمیق و عظیم بود و آن  
قلعه حاطه نموده است ظاهر از هیچ طرف محصور نیست خواصان اردوی ظفر قرین هر چند عمیق آب بنموده سلطان بخاطر آفرنده بجای نبردند آنکه جمعی از خواصان آنجا  
بدست افتاده ایشان گفتند که از فلان جابجور ممکن نیست اما در زمان گذشته اگر آب و زنج در آید همه پاک خواهند شد سلطان محمود و بعد از استیجاره بقرآن شریف توکل  
بنایت ایزدی کرده با مر و سپاه سپ در آب اند و سلامت بساحل سیده عازم سخن آن گردید پریم دیو سلا متی نفس بهتر بران بود دانسته و از سر عرض و ناموس مال و گذشته  
جریده لباس محمودان از قلعه برآمده گوشه گرخت و بعد جوانان بهادران داخل قلعه گشته کفار را قتل رسانیدند و اگر گریختن اجبر پریم دیو و تصرف مال

و جواهرات او را بی سلام بجز از فتح زمان اطفال ایشان را سرگردان و اموال جواهر را جبراً برآورده بخواب عامه که همیشه بل من می میگفت سپردن سلطان محمود و نظیر منصف  
بهر والد شایسته چون آن مملکت او را و صفا و جوانان و صفت مرغان را می کشش آبهای روان استعده فراوان بهترین دیار هندوستان یا نیت عازم آن گردید که بکند  
در اینجا میگویم که در بلکه پای تخت خود سازد و غزنوی سلطان سپید و سپار و از بعضی کتب تواریخ چنان معلوم میشود که در آن عصر خدیوکان زر خالص را با جواد سلطان طبع  
آن میخواست که نه والد را دارالملک سازد و در وقت اثری از آن کارها پیدا نیست و تواند بود که در آن وقت میبوده باشد و درین زمان بر طرف شده و چنین بسیار میشود  
چنانچه در سیستان و در اوایل سلطنت سلطان محمود کان طلا پیدا آمد و در او آخر وقت که زلزله شد باید گشت دیگر خبری به سرنوشت و پیکی بعضی منادر در جزایر دیگر که چندین کان  
طلا و یاقوت دارد طبع در آن کرده میخواست که بر درایام لشکر و کشتیها نشانده بدان جزایر فرستد و فاش آن ممالک را نیز چون تصرف در آورد اما ارکان دولت قاهره از روی  
خیرخواهی مروض نشاند که عصبه خراسان که چندین محنت و مصیبت ساخته بر سر آن جواهر نفیسه نفوس نیاز کرده ایم گذشتن مجرات را در سلطنت ساختن از مصالح ملکی بعیدست  
این سخن بخواهاند عازم و قاصد مرجهت گشت و گفت کسی را اختیار کنید که بعضی این مملکت منصوب سازیم و زمام حکومت بقصد اقتدار ابرام اعیان دولت یا یکدیگر  
مشورت کرده بعضی ساندند که چون ما را دیگر بدین لایق عبور نخواهد افتاد و از مردم بهین یا شخصی را باید گردانید سلطان با بعضی از ارباب سومات و دین باب سخن کرده جمعی از ایشان  
گفتند که هیچ طایفه از اربابی این دیار در حسب نسب بد اشیلمان نمیرسد و از آن دو مان کی در لباس بر ابرم ریختن ریاضت مشغول است اگر سلطان این مملکت را بدست  
دارد و مناسب است طایفه ای سخن را متحسن باشد بر زبان آورده اند که دیشلم تراش مردیست رشت خوی که چند نوبت داعیه ملک گیری نموده و در هر نوبت بدست برادران اسیر گشته و  
بجای نینها ریافته پناه به پناه برده است و حسب ضرورت ریاضت اختیار کرده است و با اختیار خود و بیست سرگاو و حصا از آن در که است بکه از کوشش ایشان کوه است و اما قوی  
دیگر است از خویشان او که بسی عاقل و دانا است و هیچ بر ابرم هندوار در حکمت صحت قول قبول دارند و حاکم فلان یا رست اگر سلطان نشوری زردی عنایت با و فرستد از سر  
قدم ساخته بکار است خواهد رسید این لایق است چنانکه حق نگار داشتن است که داشته باج و خراجیکه قبیل خواهد کرد و با وجود مسافت هر ساله میفرستد و تصور بخیرانه خواهد رسانید سلطان فرمود  
که اگر او بکار است می آید و اناس را یعنی بیکر در البته در معرض قبول می افتد اما مملکتی بدین وسعت را که بالفعل در یکی از ممالک هند پادشاه باشد مگر از امارت نکرده باشد بدین  
چیز عقل و دین و بیجا زاری رزین است تفویض نمودن و از اربابی مجرات بد اشیلمان بنا برین اشیلم تراش مردیست و از اربابی هند و جرج نموده و ارباب حراج  
را ملزم گشته بعضی رسانید که فلان دیشلم از اقوام من است و نسبت با من مقام عداوت میباشد چون از رفتن سلطان خبر خواهد یافت بیشک لشکر بدیخوا خواهد کشید و بنا بر آنکه هنوز  
مراحت و مکن حاصل نیست معلوم است که مغلوب خواهیم شد اگر سلطان عنایت فرموده شود و از ارباب من فرستد هر ساله و حصه بر ابرم حراج کابلستان و بلستان و بخیرانه عامه مهمل  
خواهم ساخت سلطان گفت چون ما بر نیت جهاد وصال شد که از غزنویان بیرون آید ایم که دو سال شش ماه باشد می آید و فصلی ده مراجعت خواهیم فرمود و اما نگاه لشکر و ولایت  
و اشیلم کشیده بانک فرصتی سحر و مفتوح ساخت آن دیشلم را زنده اسیر کرده بدیشلم تراش سپرد و او مروض شد که در کیش با قتل پادشاه جاز نیت بلکه ستور چنان است که گروه  
پادشاهی بر پادشاه دیگر قدرت یابد و زیر تخت خود خانه تنگ تاریک سازد و خصم را در آن محبوس کرده سوراخی باز کند و از آنجا آب نان باورسانند تا وقتیکه از آن حیات یکی از آن  
دو حاکم غالب مغلوب با تمام سوار چون هنوز من آنچنان جای آورده ندارم بلکه مرا استطاعت آن نیست که دشمن خود را با آن طریق نگاهدارم و چون ممکن است که بعد از توجه سلطان ازین  
حدود و هوادارش خروج کرده او را از دست من بستاند توقع نمائیم که او را لازم درگاه خود بدار الملک غزنویان برده هرگاه مرا کنتی پیدا شود و کس من بدگاه آید او را ارسال دارند  
سلطان محمود این تمس را نیز بمندهل داشته بعد از دو سال و شش ماه رایت مراجعت بصوب غزنویان برافراشت و چون برآمد دیوار جبره و خیره لشکری عظیم گرد آورده سر راه بر سلطان  
گرفته بودند و سلطان در جنگ صلاح نمیدید از راه سنده توجه فلان شده درین راه بعضی جاها از بی حلفی بعضی محال از بی آبی محنت تمام بحال لشکریان او یافت و مشقت بسیار  
درین سبب و عشرت را بهمانه بغزنویان سید گویند و قتیکه سلطان از راه بیابان سنده روانه فلان میشد بفرموده را بهری پیدا کنند و بی قبولی یعنی کرده لشکر اسلام را را بهر شد و برای بر  
اصلا آب در آن بادی بود چون یک شب باران رفتند و از آب اثری نیافتند حالتی عجیب را دیدند و یاد آثار قیامت ظاهر گشت چون سلطان از بندوی دلیل تفحص حال نمود جواب داد  
که از فدا یان سوماتم و تراد لشکر را برای بهین باین بیابان آورده ام که ملاک سازم سلطان در غضب نته بند و اقبال ساند و در جهان شب از لشکرگاه برآمده بصحرافت روی نیاز  
بند زمین غمزه انداخت حضرت ذو الجلال بفرمود و اقبال نجات از آن بلعید طلبید چون پاسی از شب رگدشت از طرف شمال روشنائی ظاهر شد لشکر سب فرموده از آن موضع کوچ

کرده در پی آن روشنائی روان شد و وقت صبح کینا آری رسیدند و از برکت خلاص پادشاه از چنان خطر مملکت نجات یافتند و در شلم مرتضی حکومت سومات استقلال یافته بعد از چنان  
سلطان با جواهر و خزان و سلطان فرستاده خصم خود را طلب نمود و سلطان از موت آمده در فرستادن او سرودند و همچون رکان دولت از دلبلیلم مرتضی سلی بودند گشتند و بر کافران شکر کپرا  
رحم باید کرد و خلافت را از آنچه که سلطان قبول فرموده لائق نیست بهر حال آن جوان اسلیم فرستادگان اسلیم مرتضی نمودند چون ایشان در احمد و سومات رسانیدند و شلم مرتضی نمود  
تا از زندان محمود را ترخیص بگرداند و بنا بر قاعده که میان ایشان شعافست خود با استقبال آن جوان از شهر برآمده تا پشت آفتاب خاصه ابر سر شل نهاده او را در رکاب خویش  
بدو آمد و بلی آن رساندا و ارشای راه بشکاف و نشنول گشته آن مقدر را بهر جانب تاخت که حرارت آفتاب بر دستلایافت و در سایه درختی با ستراحت شده رومالی سرخ بر روی کشید  
درین حال بر تقدیر این در متعال طاری سخت چنگال آن رومال گوشت خیال کرده از بهادر آمد و چنگ رومال بنوعی زد که اثر ناضج چشم دلبلیلم رسیده کور شد و چون ران مان عیان  
بهندوستان میوه بان را اطاعت نمی نمودند شورش رسیان لشکر بان افتاده درین اثنا آن دلبلیلم در رسید و غیر از دیگری استحقاق سلطنت نداشت همه بر سلطنتش اتفاق  
کرده و همان طشت و ابرق را بر سر دلبلیلم مرتضی نهاده تا از زندان محمود و وایند سجان الله در یک طرفه العین دلبلیلم مرتضی چنانچه درباره آن جوان اندیشیده بود گرفتار کرده  
مضمون من حفر بر لایحه نقد و فیض بهر رجا میدود و رکاز خود متعجب گشته بجای اشک خون ز دیده می افشاند و مناسب حال مضمون این مقال بر زبان می آورد و فرمود و شکر قبول  
بدان خایم و آتش آست به چشم من بدل حم کن که حال خراب است بی آرامی ارادت بچون کی را از تخت شاهی فرود آورد و دیگری را در شکم باهی نگاهازد و در جمیع الحکایات مذکور است  
که سلطان کی از تجانیهای آن ولایت بی دید که در بهر اعلی ایستاده و هیچ چیز قائم نبود سلطان از حیرت دست داده سران زنگی زبان استفسار نمود و کی گفتند که تمامی سقف جدار  
این تجانه از سنگ مفتاحیست و آن بت از آهن قوت جاذبه اطراف و جوانب نسبت بدان بت تساوی دارد و اگر بت در میان ایستاده بیک طرف مایل نیست چون سلسله  
سلطان بک بواز را بی پران کرد و سرنگون افتاد آمدن نامه خلیفه مشتمل بر القاب دین سال که سلطان از سفر سومات برگشت خلیفه القادر بالله عباسی القابله  
بسلطان محمود نوشته و اوای خراسان هندوستان نیمروز و خوارزم فرستاد و سلطان و فرزندان برادران را و نامه لقبها نهاده سلطان را که قتل دولت و الاسلام و امیر مسعود را  
شهاب الدوله و جمال الملة و امیر محمد راجا لال الدوله و جمال الملة و امیر یوسف راعضه الدوله و مویله الدوله خواند و دیگر نوشت که هر کرا و لیسندگوانی مانیز تر کس را قبول اریم و این نامه  
سلطان را در پنج رسید هم درین سال سلطان بغزم مالش لدن جانی که در کنار دیای کوه جودی واقع شده بودند و در وقت مرجع از سومات بلشکر سلطان بی ادبیا  
کرده انواع آزار رسانیده بودند لشکر عظیم بجانب لمان کشید و چون بلتان رسید فرمود تا هزار و چهار صد کشتی ساختند و در هر کشتی سه شاخ آهنین رکال قوت و حدت مضبوط  
کردند و کشتی بر پیشانی کشتی دیگر هر دو پهلوی آن چنانچه هر چه مقابل این شاخ آمدی خور و شکست دین همه کشتیها را در آب انداخته و در هر کشتی بیست نفر بایر و گمان و قار و ره و لفظ  
نشتند و روی با سستیصال جتان آوردند و جتان خبردار شده اهل عیال خود را بجز نرافرستادند و خود با جریده در مقابل نشستند پس چهار هزار و چهار صد و بیست نفر از کشتی  
در دریا انداختند و در هر کشتی جمعی را مسلح و آورده بقیله و مقابل شتافتند چون طرفین بهر رسیدند جنگ عظیم در پیوست و هر کشتی که مقابل کشتی سلطان آمدی چون بشاخ کشتی رسید  
شکستی و غرق شدی تا همه جتان غرق شدند و بقیه که ماندند غلف تیغ گشتند و لشکر سلطان بر سر عیال ایشان نشسته همه اسیر ساختند سلطان مظفر منصور بجزین حجت کرد و در  
سنة ثمان عشر و اربعه سلطنت محمود امیر طوس بواجوبه سلازنا فرود و با یور و دنا گردانید تا رفته ترکمانان سلجوقی را که از آب مویله گشته و را خند و فساد نمودند استیصال نماید  
امیر طوس بعد از جنگهای عظیم سلطان نوشت که تدارک فساد ایشان بجز اینکه سلطان بذات خویش حرکت فرماید ممکن نیست سلطان خود توجه فرموده ایشان را بر پیشان ساخت  
و چون امرای او بر ملک عراق مستولی شده از تصرف آل بویه بیرون آورده بودند که از آنجا بری رفته خزان و دقان می که حکام دیالیه با الهامی دراز انداخته بودند بقیه  
و محنت بدست آورده و از باطل نهاییان قرامطه که در آنجا بسیار بودند هر که اختلاف نه ثابت شد بقتل رسید و ولایت می اصفهان ابامیر مسعود داده خود بجزین حجت  
نمود و در اندک زمانی مرضی و اقلینیه یا سلب بهر رسانیده هر روز آن علت قوی تر میگشت سلطان بکلف خود را در نظر مردم قوی نمود و باین حال مبلغ رفت چون  
بها آمد جانب غزنین وی نهاده آن مرض قوی تر گشت و در غزنین بجهان مرض و زنجبینه بیست و سوم رجب الآخر سنة احدى و عشرين اربعه و اربعه هزار و هشتاد و  
ازین گفته دید در سن شصت و سه سالگی درگذشت مدت سلطنت اوسى پنج سال بود و جنازه او را شبی که باران میبارید بر داشته در قصر فیروزه غزنین مدفون  
گردانیدند و سلطان محمود مری بود میان بالا و خوش اندام و آبله روی و او نخستین کسی است که لفظ سلطان بر خود اطلاق کرد و بجهت پیوسته که سلطان محمود پیش از

دولت خود بدو و زفران داد و از آنرا صره ای رخ و سفید انواع جواهر نفیسه و اصفاف نهاد که در مدت حیات خود جمع کرده بود و در سخن برای حاضر ساخته خانه را گشته آن رخ گردانید  
و او در آنها چشم حسرت نگریسته بهای ای که دست و پا از ساعتی بخرانه واپس فرستاد و در چنان وقت حدی را از آن بهره مند و مستفیض نگردانید ازین قسم چیزهاست که آن شاه و الا فراد  
بخش نسبت میدهد و روز دیگر در محفل نشست و میدان سیرفته فرمود که جمع مالیک شاه از اسبان تازی و استران بر دوش فلان کوه شکوه استران قوی بیکل و غیر یک بروی عرض  
کرد بعد از مشاهده آنها و تامل بسیار مانند نوکران با و از بلند نیا و گریه کرد و بچنان گریه کنان بجانب قصر و شافت و از ابو الحسن علی بن حسن میبندی منقول است که روزی سلطان  
محمود را از ابطا هرسانی پرسید که آل سامان از جواهر قیمتی چه مقدار جمع نموده بود و جواب داد که در زمان امیر فرج سامانی هفت رطل جواهر نفیسه در خزانه بود سلطان محمود روی بر خاک نهاد  
گفت ای محمد که حق سبحانه و تعالی مرا از جواهر نفیسه شاهیه زیاده از صد رطل از زانی داشته و منقول است که در او آخر عمر وقتی بمع سلطان رسید که موی در پیشانی او میباش و زربا را در  
سلطان فرمان داد که حاضر سازد چون آنروز حاضر شد سلطان با و خطاب کرد که ای فلان بمن خبری چنین سیده که تو از ناحیه و قرامطه تا آن جواب داد که ای پادشاه با اصفاف من بحد  
و قرامطی میستم عجمی من است که مال فردان دارم هر چه هست از من بستان من مراد نام کن سلطان محمود تمامی اموال زوی گرفت و دشانی در باب حسن عقیدت و نوشته بود  
کرد و در طبقات ناصری بنظر آمده که سلطان محمود پیوسته در باب حدیث العلماء و ثقه الانبیاء و متردد بود و در بدن قیامت نسبت خود را امیر ناصر الدین سبکتگین شاهی شریفی  
و خلوت از جامی می آمد و فرارش با شمع و شمعدان طلا پیش سلطان میرفت طالب علمی و در مدرسه سبق خود کار میکرد و بسبب تاریکی هرگاه محتاج بدیدن عبارت کتاب میشد  
بر دوشی چراغ بقال میرفت سلطان نزد بروی بدوخت آن شمع و شمعدان را بروی بخشید و در آن شب حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله سلم را بخواجگی که با و فرمود این بزرگوار  
سبکتگین چراغ کندنی الدارین که از خزانه و شرفی و مدرسه مشکل و درین حدیث حل شد گویند و رسال دیگر بعد از فوت او و غزنین سیلی عظیم آمد که بسی از عمارات آن شهر را خراب گردانید  
و خلایق بی نهایت بپاک شدند و بندی که عمر بن یحیی صفار و رایام سلطنت خود بسته بود با چنان باین سل خراب شد که شری از دها هر نماند و اهل بصیرت باین احوال از آثار فوت آن  
پادشاه عاقل سیدانستند چه عدل آن پادشاه بر تبه بود که روزی شخصی بد او خواهی آمد و سلطان محمود با و ملتفت شده احوال مستفسار نمود و آن شخص گفت شکوه من از چنان است  
که در آنجا نمی توان گفت سلطان او را در خلوت طلبیده بر سرید گفت مدتی مدیست که خواهرزاده پادشاه هر شب بجانه من می آید و مرا ضربت می زند و بیرون میکند و از من مناصب  
میباشد و من باین احوال عیان دولت گفته ام لیکن حدی را با رای آن نیست که برض ساند چنانکه زوی ملاحظه دارند و هیچ کس باین مقدار شرف حق سبحانه و تعالی نیست که  
خاطر فقیر عاجز را ملاحظه نموده و رخصت فرماید و در آید چون از بهانه امی شدم روی بدرگاه است آورده و نظر فرصت میبوم تا امروز باین دولت میسر شد اکنون که تو پادشاهی حق شای  
و تعالی احوال طایه و زیر و ستان از تو خواهد پرسید اگر بفرماید من میری فوالم را و الا صبر میکنم تا مقیم حقیقی بعد از تو و خود انتقام من عاجز از ظالمان بستاند سلطان محمود از شنیدن این آن  
مقدار متاثر شد که شرفی که کرد و گفت می سکین چرا قبل ازین خود را بمن رسانیدی گفت ای پادشاه بعد مدتی که هر روز انتظار میکشیدم امروز بهزاریه از زربانان میسا و لان  
بطریق کایشان ندانستن خود را بخدمت رسانیدم و الا امثال ا فقران را که با قدر است که حال خود را بخدمت پادشاه عرض حق کرد سلطان محمود گفت که اکنون چون حال خود  
بمن گفتی کسی گوی که من احوال خود را با پادشاه گفتم فارغ البال و نه بجانم نشین هر وقتیکه آن ظالم باز بخدمت خویش بیاید و ترا بیرون کندنی الحال نزد من بیام و اگر آگاه کنی که گفت  
ای سلطان مرا آنوقت که میسر شود که خود را به تو افهم رسانید سلطان زربانان را طلبیده آورد و با ایشان نمود و گفت هر وقتیکه این مرد بیاید مرا منع نشوید و بگذارید که هر جا که من باشم  
بیاید و من با آن مرد آهسته گفت که اگر وقتی باشد که ایشان گویند که پادشاه در خواست یا بهانه دیگر ترا توقیف فرماید تو از فلان موضع بیاد آهسته و از کن که مقصود خود برسی پس  
آن شخص از روی اطمینان خاطر بجانم رفت و آن شب شب دیگر کسی بجانه او نرفت و چون شب سوم درآمد خواهرزاده سلطان بغاوت نمود و شب بیامد و او را از خانه بدر کرده و فرار  
خود مشغول گشت آن شخص روان دوان بدخانه سلطان آمد و در بان راه نهاد و گفت که الحال سلطان در حرم است و بیکس را بدان راه نیست و اگر در دیو انخانه میشد کسی این نوعی شایع  
آورد آن موضح که سلطان محمود با و گفته بود رفته آهسته و از بر آورد که ای سلطان چه میکنی سلطان محمود فی الحال جواب داد که ای فقیر باش که بیرون می آیم پس بیرون آمد و همراه  
آن شخص روانه شد چون بجانه او رسید دید که خواهرزاده اش با زن آن مرد در یک فرش خوابیده و شمع بر سر ایشان میسوزد سلطان فی الحال شمع را فرو نشاند و خنجر بر آورد و سرش  
از تن جدا ساخت بعد از آن فرمود که ای مرد چه آبی داری یا تا بنوشم آفرود که آب آورد و سلطان محمود آب نوشیده و رخصت و گفت برو ای فقیر و بفرغت جواب آن مرد دست  
بدامن سلطان زد و گفت آن خدای که ترا این دولت را است فرمود با من گوی که سبب فرو نشاندن شمع چه بود و بعد از آن آب طلبیدن نوشیدن چه وجه کردی که بمن میگویی





برگرفته بکه از همان حوالی و حاشی از وجه مشروح بدست آورده عندالطلب بادلیا میرساند خواه مسکو خواه غیر مسکو که الغرض سلطان محمود چون پادشاه شد محمد بن  
را بهانه آنکه وقت فراغت از کار مملکت خلیفه آنجا که با خاد و شهرت داشت پوشیده قریب باطنی گشته است در پنج برادر کشید و از مشایخ شرای عصر غزنوی  
یکی عصاییری را از می است و او در روزگار سلطان محمود از ولایت ری بخرن آمد به شرای دارالملک بشاخره و سحار صه شغول گشت و در مدح سلطان  
این قصیده گفته چهارده هزار درم جائزه یافت قصیده اگر در بجا اندرست و جابه مال به مرابین که به بی جلی را بکمال به سن آن کم که بمن تا به شعر نکرده هر آنکه  
بر سر یک بیت سن نویسد فال به صواب که پیدا کرد هر دو جهان بیگانه و او را در بی نظیر و مال به در نه هر دو بخشیدی او بوقت کرم به امید بنده غمانی بایزد متعال به  
استاد اسدی طوسی در روزگار سلطان محمود و شاد و فرقه شرای خراسان به وادار که آن کلیف نظم شاهنامه سر کردند و او پیری ضعیفی را بهانه کرده استغفار کرد و دیوان او  
شعار نیست و در مجموعهای شعر بنظر دینی آید فردوسی را که شاکر داد است همیشه شارب نظم شاهنامه میکرد و آنرا خیر چنان شد و چون فردوسی از غزنین گریخته بطوس از آنجا بستر  
و طاقان شتافته باز بطوس مراجعت کرد و در حین قرب وفات اسدی را بخواند گفت وقت رحلت است و از شاهنامه طبعی مانده و کسی را قوت نباشد که باقی را بقید نظم کرد  
اسدی گفت ای فرزندانم بایشان اگر حیات باشد من با تمام رسام فردوسی گفت ای استاد تو پیری شکیلی که این کار از تو کفایت شود و اسدی گفت انشاء الله تعالی بشود و در  
همان چند روز شروع کرده از ادال استیلا ی عرب به عجم تا آخر که چهار هزار بیت میشود بقید نظم و او فردوسی هنوز زنده بود که نظرش گذرانید و او شغال شده بر زمین مستقیم است  
آفرین خواند اسدی مناظر را با بنایت خوب گفته و این و بیت از مناظر شب و روز است اینها از حجت و گفتار شب و روز هم به سر گذشتی که زدل دور کند شدت غم به دور  
خاست جلد ز نسب بی فضل در میان رفت فراوان سخن از رحمت دوم به عجم و بهر گنجی که اصل او از پنج ست در غزنین در عهد سلطان محمود و بنایت متوال صاحب گنج  
بود و در غزنجی قصیده دارد که مطلعش نیست به شعرای نهاده در میان فرقی جان خویشتن بهیم بازنده بجان و جان نوزده تن به حکیم عنصری سر آمد شرای و دیگر  
سلطان محمود بود و او را درای شاعری فضائل بسیار است گویند در کتاب سلطان محمود و چهار صد شاعر شریف ملازم بودند و مکنان کفاکری او اعتراف نمیدوند  
و در مجلس سلطان راه داشت و در او را در خطاب بکلام اشعرائی طبع خود او را ازانی داشت و حکم کرد که شاعران اول شعر بر عرض کنند بعد از آن او پادشاه برساند و از قصیده  
است مطول که مجموع حرب سلطان را بقید نظم آورده است و آورده اند که شری سلطان در مسرتی بخومی دیگر بر چه راه از آنکه ختنی الاصل بود نظر کرد و ناگاه بران شعر بانگ دی  
ز که ای محمود عشق را با فتنی میا نیز سلطان متنبه گشته کار و بایا زو که آن زلف را برهن را بر گفت از کجا گفت همه ایاز فرمان بجای آورد و سلطان از این فرمانبرداری تعجب نداشت  
شد و همان شب جواهر بسیار بخشید و از قیامت شری بجا رفت اما چون برخاست از کرده خود پیشان شده می نشست و بر میخاست کسی را از نه راه آن نبود که سخن گوید جلی  
عنصری را گفت درون رود و خود را بنای عنصری درون آمد سلطان او را دیده گفت می بینی مرا چه افتاده است وین باب چیزی گوی عنصری فی البدیهه گفت رباعی امروز  
که زلف یار در کاستن است به چه جای بزم نشستم خواستن است به روزی طرب و نشاط بخواستن است به کار استن سرور پیراستن است به سلطان را خوش آمد فرمود که بجوابه  
وین را در این گنگاه مطربان را خواند و شرب شربت و شربت عنصری در نه اجاری و ثلاثین و اربعه بوده عسجدی مروی الاصل است قصاید خود دارد و از شاکر داند عنصری  
و مداح سلطان محمود بوده این قصیده از دست نظم شاه آورده بین سفر به شاکر کرد و به در خوشی اعلم معجزات کرد و دیوان او و متعارف نیست و این رباعی از شهرت است  
رباعی از شرب ندام ولاف مشرب توبه به و از عشق بمان سیم غش توبه به و در دل بهوس شراب و برب توبه به و زین توبه نادرست یارب توبه به و فرخی شاکر عنصری است آورده  
اند که پدرش از موالی امیر خلف والی سیدستان بود فرخی خدمت دهقانی از دقایق سیدستان اختیار کرده بر سالی و سیت کیل پنج سنی و صد درم با فتنی بعد از آن زنی خواست از موالی  
بنی خلف و خرج او زیاده شد قصه را به دهقان گفته التماس نمود که مرا سی صد کیل صد و پنجاه درم باید داد و دهقان گفت تو لایق بیش از بی المهر قدرت بیش ازین نیست فرخی  
نومید شده نزد او و المظفر برادرزاده سلطان محمود غزنوی رفت و این قصیده را بخواند خلت و نفوذ و افراخت نظم تا بر ننگگون بر روی پوشد و غزرا به بریان هفت گنگ  
اندر بر آرد که سانه خاک را چون ناف آهوشک زاید به قیاس بنید را چون بر طوطی برگ روید بشماره و بعد از آن نزد سلطان محمود رفته بر مراتب عالیه ترفی نمود و چنانچه  
بیت غلام زین کمر پیش او سوار میشد و قنقی از شرای تا تقدم است و در عهد سلطان محمود و ابتدای شاهنامه کرد و بهر اربیت یکم و بیش گفته فردوسی از شاهنامه  
رسانید و از اشعار او این قطعه نوشته شد قطعه من اینجا دیر ماندم و خوار گشتم به عزیزان ماندن دلم شود و خوار به جو آب اندر تر میسر مانده به عفو نت گیر و از آرام بسیار نه ذکر

سلطنت جلال الدین جمال الملک محمد بن سلطان محمود غزنوی چون دست ختیار سلطان محمود از تصرف امور دنیوی کوتاه گشت پسرش امیر محمود  
 گورکان بود و امیر مسعود در صفایان پس امیر علی بن ارسلان که خویش سلطان محمود بود امیر محمد را بنشین طلبیده موجب صیت سلطان مرحوم افسر سلطنت بر سرش نهاد و  
 او منصب سپه سالاری بعمود امیر یوسف سلطنتی در زارت بخواجه و سهل الحداد بن الحسن بهدانی از زانی داشت و در زانرا کشاده و ضعیف و شریف را بهره مند گردانید و در زمان او  
 از زانی و رقابیت پیاپی شده و سپاهی آسوده شدند و ادلهای مردم پادشاهی امیر مسعود را ضعیف تر بود و بدینچاه روزان فوت سلطان محمود و ابو النجم امیر از بن سخن با خلامان  
 اتفاق کرده و علی دایه را با خود یکی ساخته و روز روشن بکامه بطولید و آمدند و بر سپان خاصه نشسته راه بست پیش گرفتند امیر محمد افتاده سویندرای هند و را که از امرای معتبر  
 بود لشکر بسیار از هندوان بتقاضی آن جماعت فرستاد چون ایشان بآنها رسیدند جنگ در گرفته سویندرای با جمعی کثیر از هندوان کشته شدند و از خلامان نیز بسیاری قتل شدند  
 و کسانیکه از آنها زنده ماندند سرهای آنها را از محل و رگه امیر محمد گردانیدند و ابو النجم امیر از زانی و امیر علی و امیر محمد با اتفاق بسرعت میرفتند تا در نیشابور بخدمت امیر مسعود رسیدند  
 گویند امیر مسعود در بیدار از رحلت پدر و قوف یافته و در عراق عجم نواب و عمال خوب باز داشته بصوب خراسان شتافت نامه برادر و فرزندش امیر حسن بدان ولایت که پدر  
 بتوان زانی داشته طبع ندادم اما بلا جبال طبرستان و عراق که بششیر بدار گرفته ام مرا کافیت باید که نام من در خطبه بخدمت مذکور سازی آورده اند که امیر مسعود و امیر محمد در کور و زنده  
 شده بودند و پیش امیر مسعود چند ساعت برو مقدم بود ازین سبب امیر محمد پندان اطاعت او نمیکرد و همیشه میان ایشان مخالفت بود و القصد امیر محمد در مقابل کتب برادر و  
 درشت نوشته تهنیه سبب قتال اشتغال نمود هر چند جمعی از او و خواهران سعی کردند که میان برادران صلح واقع شود بجای نرسید امیر محمد اصلاً منزل نکرده بالشکر انبوه غزنین برآمده و  
 براه آورده و خورده رمضان سنه احدى و عشرين و اربع مائه در موضع کلیا باد که در حقیقت کبک آباد بود و فرود آمده آن راه را در آن مقام پایان رسانید و روز عید بی حتی کلاه از  
 سرش افتاده مردم بمصورت را بفال بدو داشتند و در شب سوم شوال امیر علی و فینا و ند و امیر یوسف سلطنتی امیر حسن و امیر علی با جمعی اتفاق نموده رایت مخالفت برادر  
 و بهوای امیر مسعود گرداگرد رگه امیر محمد را فرو گرفته از آنجا بیرون آوردند و بقلعه کوچ که حالاً مردم قندهار آنرا قلعه طنج میخوانند برده محبوس کردند و تمام لشکر و خوارین با استقبال  
 امیر مسعود و بهرات شتافتند و امیر مسعود از بهرات ببلخ رفته احمد حسین را بدان بهانه که وقت حوزا که منوره خلعت خلیفه مصر پوشیده بود بکلی آ و نیت زیر که سمع شریف امیر مسعود  
 رسانیده بودند که احمد حسین روزی بر سر دیوان میگفت که هرگاه امیر مسعود پادشاه شود احمد حسین را بدار باید کشید و بچنین علی خواستادند بجای کفران نعمت بقتل آمد و امیر یوسف  
 سلطنتی را محبوس ساخت و ببرد و امیر محمد نیز بفرموده او در قلعه مذکور بنا گشت مدت سلطنت امیر محمد پنجده نرسید سال و رحمت اوقات گذرانید و بعد از قتل از امیر مسعود  
 یکسال دیگر فرزند او بود و آخر حکم بود و دین سود گشته شد و کسلطنت شهاب الدین جمال الملک سلطان مسعود بن سلطان محمود غزنوی سلطان مسعود  
 بغایت کریم و شجاع بود که او را ششم ثانی میگفتند و تیر او از برگستان آهنگین گذشته بریدن فیل شستی در زانرا و ایچکس بکسیت بر نداشتی و پدر را چون در مخاطبات جوابها  
 درشت دادی همیشه او را فخر دل داشتی و در غرت و کریم امیر محمد کوشیدی تا بعد که از خلیفه عباسی التماس نمود که اسم امیر محمد را بر سلطان مسعود مقدم نویسد و طبقات ناصری  
 مذکور است که خواجه ابو نصر شکانی گوید که چون آنشال ابدگاه سلطان محمود بخواند بر خاطر طرکه امرو و ملوک گران آمد چون سلطان مسعود از آن مجلس بیرون رفت ابو نصر  
 گوید که من هم از عقب و رفتم و گفتم سبب تاخیر لقب شما دل من و هیچ امر نبود و شت سلطان مسعود فرمود بیچ اندیشه دار که گفته اند سیف صدق و انبار من الکتب چون  
 باز گشتم سلطان مرا طلب فرمود و گفتم در عقب سلطان مسعود چارفتی و چه عزیزی کردی همه اجزای نقصان باز نمودم سلطان گفت من نیز میدانم که سلطان مسعود و ابهر  
 باب بر امیر محمد ترجیح است و بعد از من ملک مسعود خواهد رسید اما اینهمه برای این میکنم که این امیر محمد بیچاره در عهد من اندک حرمی داشته باشد ابو نصر گوید درین معامله از  
 دو چیز عجب داشتم یکی از جواب مسعود که مرا بوجه علم و فضل جواب داد و دوم از ضبط و تیشاری سلطان محمود که نه میان این خبر را فی الحال بعضی اورسانیدند سلطان مسعود  
 در سال جلوس احمد بن حسن بمبندی را که حکم سلطان محمود در قلعه کالج که از قلع سرخ دهند و شان ست محبوس بود بر آورده بار دیگر وزیر ساخت و امیر احمد بن  
 نیاتنگین خازن را بمصادره کرده مال بسیار از او بست و بعد از آن سپه سالار هند و شان کرده روانه لاهور ساخت و محمد الدوله و ملی را که حکم سلطان محمود در یکی از قلاع هند  
 محبوس بود و در خواست خطبه خواندن سلطان مسعود در ملوک و مکران در سنه ثانی و عشرين از اجماع سلطان مسعود از پنج بنشین ملوک و مکران فرستاده و اولایت  
 خطبه بکام خود گردانید و احوال بخا آنچنان بود که دالی آنولایت فوت شده از دی و دیهر ماندند یکی ابو انصاری که دیگری عیسی و عیسی ولایت پدر را تصرف شده

و ابوالعسا که را سکن کل الوجوه بیخیز ساخت و با جمعی که از قضاوت برادر عیال آمد و در وی بدرگاه سلطان مسعود آورد و معرفتی داشت که اگر پادشاه لشکر فرستاده نمی نماید که ولایت  
کج و کران بصره فاین نصیر و یاد و رساک سار و قوا آن فساگ گشته سک و خطبه آن ولایت بنام سلطان زمان خواهیم کرد انید سلطان مسعود تمس در امبدول داشته  
لشکری انبوه همراه او کرد و گفت اگر کسی در مقام اصلاح آید و ولایت را برادرانه بخش کند و اطراد والا از و انتزاع نموده بایو العسا که بسیارند و چون ابوالعسا که لشکر مسعود  
کارزار آید و در سپه عیسی بر گشته بخت بکلیه در دستانی گرفتار شده از تنزل و صلح و صلح ابای و اعتداع نمود و کار بجای رسید که اکثر مردم از وی جدا شده بایو العسا که  
پیوستند و او با وجود آن حال با جمعی از مخصوصان دزد و دیکان بهر که آمده آنقدر که کوشش نمود که کشته شد و ابوالعسا که بر بلاد موروثی رسیده خطبه و سک بنام سلطان مسعود  
گذاشت و در جهان سال سلطان مسعود و ولایت ری و همدان و سایر بلاد جبل را بفراش خود و مالش نام ارزانی داشت و در آنکه آن ولایت را از ثواب و اعمال و امر که بعد  
از مراجعت سلطان محمود و بجانب خراسان فرود کش کرده بودند انتزاع کرده مصرف گشت و حسب حکم سلطان مسعود و اطراد الدوله که علم استقلال برافراشته بود شکست داده و عمل  
او را نیز ستاسل کرد انید سلطان مسعود که انان سلجوقی و سلطان مسعود درین سال از غزنین قصد صفایان در ی نمود چون بهرات رسید مردم شترین با او و در ترکمانان  
سلجوقی بتالیه در سلطان عبدالکبیر بن عبدالغنی با لشکرانوه بر سر ایشان تعیین نمود و او را لشکر ترکمانان رسیده چند مرتبه جنگ واقع شد ولی آنکه آن معامله مفروض شود  
سلطان ابغزین بر گشت و در شکست و هشتاد و چهار ساله التوتناش سپه سالار بر نموده سلطان مسعود از خوارزم بدین علی گلین که برترند و بخارا استیلا یافته بود با لشکر اشخاب  
شوجه با و راه انهر شد و از و راه سلطنت غزنین نیز با نروده هزار سوار جزا بعد التوتناش تعیین شد و انجماعت و حدود پنج با و پیوستند التوتناش از آب آموید عبور کرده  
و نخست بخارا رفته انید از تسخیر بخارا روی بسمه قندهار و علی گلین بزم رزم و گلین از شهر برون آمده نوشی لشکرگاه ساخت که در یک طرفش رود آب بود و درخت بسیار در در یک  
چامیش کوهی در رفعت و عظمت مانند سپهر و چون آتش فتنه استقلال یافت جمعی از مردم علی گلین که در کین بودند از عقب سپاه التوتناش راه خلی بشمارا به تیف آب  
بلاک ساختند و فرخی کاری بالتوتناش رسانیدند اتفاقا آن زخم بجای رسید که قبل ازین در وقت گرفتن قلعه از قلاع هند و حضور سلطان محمود و سنگ شکنیق برهما نجا خورده  
بود التوتناش که نیست حال محضی داشته آنقدر اشراف قدم و رزید که بسیاری از لشکران علی گلین کشته شدند و بقیه سیف بگل گرفتند و چون شب شد التوتناش سران سپاه  
را طلبیده حکایت زخم خود اظهار نمود و گفت نجات من ازین زخم ممکن نیست اکنون شما چاره کار خود بکنید ایشان در همان شب قاصدی نزد علی گلین فرستاده مصاحبه  
نمودند که بخارا تعلق بمسعود داشته باشد و از قندهار تا طرف از آن علی گلین بود و در دیگر علی گلین بجانب سمرقند روان شد و التوتناش بجانب خراسان اوز و دله التوتناش  
وفات یافت و کلا در و وفات او را بنمان داشته بخوارزم رفتند و سلطان مسعود چون این خبر بخراسان شنید حکومت خوارزم به پسر التوتناش که بارون نام داشت  
عنایت فرمود و وفات تو آنچه همه صدقات احمد بن حسن بمیندی و درین سال خواجه حمیده صفات احمد بن حسن بمیندی به عالم آخرت انتقال نمود و سلطان  
مسعود ابو نصر احمد بن محمد بن عبدالعساکر صاحب دیوان بارون بن التوتناش بود از خوارزم طلبیده امرو زارت با و نفیض فرمود و در شش و پنج و عشرين اربعه ساله سلطان  
قصد هندوستان نمود و در سر قلمه سرتی که در و رده کشیده واقع ست رفته محاصره کرد و در عتب هراس برضا ساکنان آن حصن حصین ستولی شده کسی پیش سلطان فرستادند  
بالفعل این مقدار از قلمه تا نیم و هر ساله نیز مبلغ بسیار و اهل خزانه خواهیم ساخت سلطان بخاست که بدین طریق صلح کند جمعی از تجار مسلمانان که در بند مردم قلعه بودند عرض داشت  
فرستادند که ما بر حسب تقصیر و بیاد آمده بدست کفار این حصار گرفتار شدیم و هر چیز از عاریت نیوی در کنار داشتیم از ما گرفته بچو الف از نقطه دریم و دینارهای ساخته اکنون  
بیم آنست که بعد از مرگ سلطان ما را از قندهار حیات نیز محروم سازند چون مردم قلعه را از قندهار استعدا و مقادمت پیش ازین نیست یقین که در اندک زمان سر خواهد شد سلطان انجمنی  
بنحاطر آورد و فرسخ نمود و در و از محاصره کوشیده فرمود تا خندق را به نیشکری که دران نواحی بود انباشته و بلند ساخته بالا رفتند و تمامی کفار را بقتل رسانیده زن و فرزند ایشان را  
اسیر و اموال بسیار بدست آورده هر چه از تجار گرفته بودند از آنجمله بدادند و این یکینای تا ابوالدیر کا ندک فضل الله یوتیه من یشا و درین سال در اکثر مسکن باران بناریدگی  
عظیم پیدا شد و متعاقب خط و بای عام بهر سید چنانچه در اکثر قایلیم سرایت و در کمتر از یک ماه چهل هزار کس در مضن موند و در اکثر بلاد قریای هندوستان آن مقدار آدم نمانده بود که  
گشت و زراعت و انواع حرفه قیام نماید در حوالی بغداد و موصل و ولایت بر جستان مرض جدی نبوی شایع شد که هیچ خانه نبود که دران خانه بواسطه جدی و کس یا سه کس  
فوت نموده باشند و در شش و پنج و عشرين اربعه ساله قصد اهل و ساری کرد و مردم آنرا یکجا شده مستعد قتل گشته چون لشکر غزنین بفتح و فیروزی اختصاص یافت لبا که لبا



گفته بودی سیاح آورده و فضل بیک فرصت یافته از عقب شاه بفرستد و آن دو سپاه و شتران سلطان مسعود را بغارت برده بی ناموسی تمام به نهب و غارت رسانید سلطان پسران  
 بکوالی رسید و داد آخرف و زبیده بجانب مودی نهاد سلطان مسعود نیز رسیده با اتفاق بر سر خود بود و بتعاقب جعفر بیک داد و گداز کرد و رفت و در اینجا بیکس  
 از دست علی تقدیری بیکایت نزد سلطان مسعود آمدند و این علی حیا روشکر از قطاع الطریقان بود و دست و رازی بسیار در آن نواحی بیکر سلطان مسعود و ارباباغت  
 خواندا و قبول کرده و همچنان به آنرا نفس و قتل خلق مشغول شده بر قلعه که در آن نواحی بود اهل و عیال خود برده حصار می کشید سلطان مسعود لشکر تعیین فرمود تا هند فرست  
 آن قلعه را سخر ساختند و علی را به تنگینوده نزد سلطان مسعود آورد و برادر که در آنجا بود چون ترکمانان خبر حرکت سلطان مسعود و بجانب مرو شنیدند بکلی فرستاده پیغام کردند که ما بنده  
 و مطیعیم اگر جای چو خوار ما معین شود تا مستوران و اهل و عیال ما را بجا باشد ما همه بذات خود آمده بلا زست آمده خدمت نمایند فوجی بعید از مرمت نخواهد بود سلطان مسعود  
 آن تمس را مبدول داشته کس نزد پیغمبر که سردار آن جماعت بود فرستاده تا وقتی بگوید که من بعد از کتاب علی ناشایسته ننمایم و حدیث را خوار ایشان معین بمانم و برین علم عهد و  
 قول قرار یافته سلطان مسعود از آنجا بهرات توجه نمود و در راه جمعی از ترکمانان را لشکر سلطان مسعود زده بی چند با قتل آوردند و باره اسباب را بغارت بردند سلطان مسعود و جاتی  
 را بتعاقب ایشان فرستاده تا بهرات را بقتل رسانیدند و اهل و عیال ایشان را اسیر کرده با همراهی ایشان نزد سلطان مسعود آوردند سلطان مسعود و اهل و عیال را با خود نزد خود  
 فرستاده پیغام داد که هر که بقض عهد نماید من را این باشد پیغمبر را مستجاب داد که آن خبر ندایم و بدان جماعت آنچه ما میخواهیم رسید سلطان مسعود را بهرات به نیشاپور و از آنجا  
 بطوس رفت و نزدیک طوس جمعی از ترکمانان پیش آمده و جنگ کرده اکثری بقتل رسیدند و بنوقت خبر رسید که مردمان با و آوردند و حصار خود را ترکمانان داده اند سلطان مسعود  
 آن حصار را نشا و مردم آنجا را بقتل رسانید و باز به نیشاپور آمده و در آن سال و از آنجا که رانند چون بهار آمد و در آنجا رسید و در آنجا به نیشاپور رسید و در آنجا به نیشاپور رسید  
 با و آورد و رفت طغرل بیک خبردار شده جانب نزن با و آورد و در کربلا سلطان مسعود برگشته از راه همدان سوی سرخرس آمد و ملایم می شد چون خزان نمیدانند ایشان را به نیشاپور  
 جمعی را کشت و قومی را دستها بیده و حصار ایشان را ویران کرده از آنجا بطرف دندانقان آمد و چون آنجا رسید و در شتم رمضان سنه احدی و ششمین در آنجا که ترکمانان از اطراف  
 هجوم آورده راهها را بر طراف غزنین گرفتند سلطان مسعود و نایا و صفها ترتیب داده مستعد قتال شد و ترکمانان نیز لشکر با آراسته در مقابل آمدند و جنگ عظیم روی نمود و در  
 اشاکشتری از سالاران لشکر غزنین برگشته دشمن در آمدند سلطان نفیس نفیس خوش میدان در آمده چند کس از سرداران ترکمانان را بضرب شمشیر و نیزه و گرز میزدند و کار را زاری  
 کرد که پیادشاهی نگردد و بو ناگاه کسی از لشکر غزنین که دشمن در نیامده بودند ایشان را هم یوفانی کردند و پشت بکمر داده بجانب غزنین فرار نمودند و چون بیکس نزد سلطان مسعود  
 نماند بقوت و مردانی خود از آن معرکه بدو هیچ کس را قوت آن نبود که در عقب او آید چون ببرد آمدند کس از لشکریان با و ملحق شدند و از آنجا از راه خور بفرغین آن سال  
 را که بکربلا و پشت بکمر داده بودند مثل علی دایه و حاجب شیبانی و کتبی حاجب همه را گرفته مصادره کردند و بهندوستان فرستاده و در قلعه باند فرمود و اکثر دوران نزدیک نام  
 دوران حبس کردند و امیر مسعود و دروغ تر که سلطوی عاجز شده خواست که لشکر را بپند و تا قوی بپهر رسانیده بر سر ترکمانان رفته سناری ایشان بد بدین کثرت دوم شاهزاده را نمود  
 را امارت بلخ داده و خواجه محمد بن عبد الصمد وزیر ابا و همراه کرده با نصب فرستاد و از تملین حاجب را حاجبی او معین کرده چهار هزار کس با و همراه کرد و شاهزاده امیر مسعود را  
 که از راه خور آمده بود فرمان داد که با و هزار کس جانب لمان رفته ضبط آنحد و کند و شهرزاده امیر از دیار را بجانب که پای غزنین فرستاده و افغانان آنجا را که عارضی بودند  
 بکارها زد و نگذازد که با نوالایت مضرت رسانند و سلطان مسعود خود تمام خزان سلطان محمود که در قلعه با و در غزنین آورده بر شتران با کرده بجانب لاهور روان شد و هم  
 از راه کس فرستاده تا برادر او امیر محمد کجول را از قلعه پیش او آوردند و چون بر باط مار که رسیدند و بقولی باب جیلم که درین عصر آب بهشت شهرت دارد بعضی غلامان معتبر شتران  
 خزانده و چهار شده جلالت نمودند و برین اشاکشتری امیر مسعود آنجا رسید و چون غلامان دانستند که این قسم تعدی از پیش نخواهد رفت گر اینک امیر دیگر باشد با و فرود نزد امیر مسعود رفتند و او  
 پیادشاهی قبول کردند و هجوم کرده بر سر امیر مسعود رفتند و امیر مسعود در آن رابط حصار می شد و کوچک و بزرگ لشکر از جدائی وطن و سفر همدان و گریه و دند امیر مسعود را از اندرون  
 رابط مار که که نزدیک آب سندست بدست آورده پیش سلطان مسعود بر دند سلطان مسعود گفت من قصد کشتن تو ندارم برای خود جای اختیار کن که با هم و اولاد خویش را در آنجا  
 باشی سلطان مسعود قلعه گیری را اختیار کرد و گویند در وقت توجه بان حصار بخارج ضروری محتاج شد کس پیش سلطان مسعود فرستاده جزئی طلب داشت و سلطان مسعود  
 با قصد و رم برای او فرستاد و سلطان مسعود و قاتل و متاثر گشته قطرات عبرت بر وجنات روان کرد و گفت سبحان الله ویر و زوین و وقت مالک سه هزار شتران را بپوش

مردی که در این حال گرفتار بود پس از نزدیکیان خود هر روز در غرض گرفته بان شخص که پانصد و نیم آورده بود و بخشیده باز در سر سوله باز گردانید و سلطان محمد بن ابوالفتح  
 او را نزد بصری انصیب بود و سلطنت با سپهر خویش احمد که بنابر تاریخ شهرت داشت گذشته خود بنانی قانع گشت و احمد با اتفاق سلیمان ولد یوسف بن سبکگین و سپهر علی و  
 بی استصواب در غلبه گیرید و در سود و در سینه ثلث و ثلثین و اربعه و بیست و پنج بیدریغ گذرانید و بعضی گویند زنده در چاهی کرده بخاک انباشتند و بعضی میگویند که احمد  
 پسر خود را بران داشت که آن فرزند او سود را بقتل رسانید و الله اعلم بحقیقه الحال بدست سلطنت شهاب الدوله سود و روایت گزیده نه سال و نه ماه بود و روایت  
 دیگر بدست سلطنتش بدوازده سال کشید و او پادشاهی بود و شجاع و کریم الاخلاق سخاوت با فرط داشت و با علما و فضلا محالست نمودی و در باره ایشان انواع احسان  
 و انعام مینمود و داشتی جمعی کثیر از فضلا با هم او کتب و نوشته را از اجل اسناد و بر یکان خوار می نمود که علامه وقت بود و در فن ریاضیات نظیری نداشت قلمین سودی و در علم  
 ریاضی بنام نامی او نوشت و فیلی از نقره صمد یافت و قاضی ابو محمد احمی نیز کتاب سودی در فقه مذنب ابو خنیفه بنام آن شاه افاضل بنیاده تالیف نمود و در روایت  
 سطور است که شهاب الدوله سود و تصدیق بسیار به تحقیقان کردی چنانچه یک نوبت در راه رمضان در یک روز یک لک درهم بحتقان رسانید و در او اعلی سلطنت  
 او در مالک محرمه چندان مدارس و مساجد بنیاد نهاد و آنکه در زبان ایشان از تعداد آن عاجز و قاصد است و ذکر سلطنت ابو الفتح قطب الملک شهاب الدوله امیر مودود  
 بن امیر محمود بن سلطان محمود و نوی چون امیر سود و کشته شد امیر محمود کوهل گریه بسیار کرد و آن مردم را که سعی در کشتنش نموده نامه بود و دین امیر سود که در تاریخ می بود  
 و شست و شوی آنکه سلطان و قتلان بقصاص پدر خود امیر سود را کشتند و دیگران را در آن امر اختیار می نمود و در جواب تخریب نامه نوشت که مقتضایش اینست  
 حق سبحانه و تعالی عمر امیر را زیاد و گرداناد و فرزند و پادشاه او احمد را حق تعالی روزی کند که بدان معاش آید و چون او امری عظیم را مکتوب شده خون پادشاهی ریخته که امیر  
 او را سید الملک و السلاطین لقب داده بودند و پادشاه که پادشاه آن با و برسد و متعاقب نامه خواست که بقصد انتقام بچاقب مار کله نهشت نماید ابو نصر محمد بن محمد  
 بن عبد الصمد و از آن عزیمت باز داشت و نیز بن بر موم غریب همه باستقبال و شافیه سوخت نمود و پس در سینه ثلث و ثلثین و اربعه و بیست و پنج بیدریغ گذرانید و بعضی گویند زنده در چاهی  
 سپیدالایش و سلطان گردانید و او را آبی منده با ستمتال بود و شافیه و در شست و دیو و سیان هم و برادران و ناز و قتال شغال یافت آخر الامر نیم فتح و ظفر بر او فلان نمود و در  
 وزیر محمد با سپهرش و سبکگین بنی و سپهر علی خوارشاد و سلیمان بن یوسف که ماه و فتنه و فساد بود و در سیه و سبکگین شدند و نیکان بود و بقصد انتقام و وساعت همه را  
 بقتل رسانید و لا عبد الا بهمن محمد را و سبب گذشتن او آن بود که در آن آکوان که سود و را پس کرد و در آن آکوان عبد الرحیم و عبد الرحمن بدیش رفیق عبد الرحمن  
 از وی اخبر دست بی ادبی و در آن که طایفه امیر سود و بر داشت و عبد الرحیم آنرا از دست او گرفته بر سر برگه از خود گذاشت و برادر بی ادب را سرزنش کرده و شام داد و  
 در آخر مضمون آن سخن صاحب فلسفه و من اسامی فلان که با قهر و بیست و قصه چون مودود از قاتلان پدر انتقام کشید و در آن موخت که در صورت نصرت روست نمود  
 قریه و رابطی ساخته آنرا موسوم الفتح آباد گردانید و تا بوقت پدر و برادران خود را فرمود که از گریه بغیرین آموزد و خود نیز بغیرین شافیه منصب وزارت با ابو نصر محمد  
 داشت و در سینه ثلث و ثلثین و اربعه و بیست و پنج بیدریغ گذرانید و بعضی گویند زنده در چاهی سپیدالایش و سلطان گردانید و او را آبی منده با ستمتال بود و شافیه و در شست و دیو و سیان هم و برادران و ناز و قتال شغال یافت آخر الامر نیم فتح و ظفر بر او فلان نمود و در  
 ولد محمد کوهل ابن سلطان محمود جنگ کرده نامی را بکشت و بعد از آن هیچ اندیشه نماند الا اندیشه برادر کوچک محمد و دین سود که بعد از فتنه پدر از نیکان بلاهور فتنه با سلطان  
 با نخاص نواب سده تانسی و تانسی که حاکم فتنه کرده استقلال را کلام بهر ساند و پس درین سال لشکری مستعد قتل بدفع او کسب فرمود و بعد از آن واقعه گشته  
 با سپاه فراوان از بلده تانسی که در آنجا بجهت تسخیر دارالملک و بی قطن اختیار کرده و در کین فرصت بود استقبال فرمود و پیش از آنکه لشکر مودود و ظفر را در آنجا  
 خود را در روز ششم ماه ذی حجه با نیکار رسانید و نزدیک بود که از سبب و صلابت او رنگ افرقه در لشکر مودود افتاده اکثر امرا و غریبین بلازش مشرف گردید ناگاه صبح عیدان  
 می و در آن روزگاه مرده یافتند و کیفیت آن اصلا معلوم نشد و با نیز درین چند روز و وقت کرده بی جنگ و جدل ملک هندوستان آنقدر که بدو تعلق داشت تصرف  
 متعلقان سلطان مودود را نمود و کوه را از انهر نیز او را اطاعت گردانید و سلجوقیان با وجود آنکه مودود دختر جعفر بیگ سلجوقی بقتل کار خود آورده بود و بچنان مقام شرف بود  
 و در سینه ثلث و ثلثین و اربعه و بیست و پنج بیدریغ گذرانید و بعضی گویند زنده در چاهی سپیدالایش و سلطان گردانید و او را آبی منده با ستمتال بود و شافیه و در شست و دیو و سیان هم و برادران و ناز و قتال شغال یافت آخر الامر نیم فتح و ظفر بر او فلان نمود و در  
 چهار ماه و محاصره کرده چون مدد از راه رسید و فتنه و مودود را ساخته تصرف نمود و در قلعه لنگرکوت باز بر سر قدیم تنها نصب کرده مجدداً رسوم بت پرستی و رانج و در وراج دادند

و شرح این قضیه چنان است که رای دلی چون آنجا ضعف و ادب و سلطنت غزنویه شده نمود و برهنه می یکی از برهنه میس صفت امرا و ارکان دولت خود را حاضر ساخته گفت  
 امشب بت مگر کوکب خواب من آمده گفت من درین مدت در غزنین برای آن توقف نمودم که اساس دولت غزنویه را مستقر سازم و ویران سازم اکنون چون مقصد حاصل شد  
 میخواهم که بکر اصلی خویش مرا بجهت نمایم فتح و نصرت بشما دادم باید که آنقدر ولایت که از حوزه تصرف شما بدرفته است تصرف خود آوری و در آنجا حاضر و انید کفان  
 آنروز را بچوکی از عید برای خود دانسته جشنها نمودند و خوشحالیها کردند و رای دلی بخنجر و پنهان سنگ تراشان بستمند خود را فرمود که سنگی بهم رسانیده مشابه صورت آن بت  
 نمایی مستعد کنید سنگ تراشان در ساعت که خدمت پست ساخته برای هندوستان بیاورند و در آنجا بت میایا کردند و رای دلی با راهبای اطراف تنقش گشته قلعه هانسی  
 تها میسر را گرفت و متوجه قلعه مگر کوکب گردیده در ظاهر آن حصار خیمه و خرگاه مرتفع کرد چون پرده شب مانع و حائل رویت ابصار گردید و مردم بخواب غفلت فرو رفتند برای  
 دلی معبودی که مخلوق و معبود سنگ تراشان سحر آفرین بود بدست برهنه را بنمون داد تا او را در باغیکه در آن حوالی بود در وضعی لائق نصب نماید برهنه معبود مصنوعی مشهور  
 را بر داشته بان باغ رفت و جای مناسب بهم رسانیده آنجا منصوب ساخت و علی الصبح که نگار خاوری سر از در بچه قصر نمودی بر آورد باغبانان سر از خواب بر داشتند و  
 معبود متوجه باغ گردیدند و چون صورت آن بت را بسیار دیده بودند و بواجبی نمی شناختند فریاد بر آوردند و از روی ذوق و شوق بر سیدان و آملان او مبارکها و بیکه میگفتند  
 و این خبر انتشار یافته در لشکرگاه خوفا ی عظیم افتاد و رای دلی با فرزندان و خویشان و بزرگان بشوکت و تحمل تمام پیاده یا برهنه برای تعظیم معبود مصنوعی روانه باغ گردید  
 و آنچه رسم ایشان بود بجای آورده و شربابی او گذاشت و شکر قدم او بجای آورده و بیرون آمده گفت چون در کیشب از غزنین باینجا آمده است دکوفت راه دارد و زبیر  
 استراحت غنوده است فردا با رعام خواهد شد عا نه کفار قبول آن کرده و فرار و حال نذر و صدقات بنمودند و معین و لازم گردانیدند و روز دیگر بخیر است او رسیده آنقدر از آن  
 جواهر داشته در پای او ریختند که روان محمود روانه هندوستان گردید و آن برهنه نزدیک بت سنگین دل ایستاده هر که بزیارت می آمد با و میگفت که بت حکم کرده است که  
 قلعه را بسکن من است سحر و مفتوح گردانید سپاه هند از روی اخلاص اعتقاد و تسخیر قلعه ساعی گشته بموازیم محاصره برداختند و مسلمانان که بجا فطنت آن حصار بودند و آقا  
 شهادت خود را بخود قرار داده برج و باره را تحکیم گردانیدند و هر چند پیش امرا ی غزنویه که در راه بودند کسان فرستاده طلب دادند و ندو چون بیان ایشان اتفاق بهم رسیده بیکدیگر  
 در افتاد و بودند اصلا بفرمان و تحفظان نرسیدند لاجرم محصوران بجان و عرض ناموس از کفایانان خواسته قلعه را بایشان سپردند و راه راه را پیش گرفته باینای جنس خود پیوستند و  
 راه دلی بخانه سلطان محمود شکسته بود و دست نموده بت را بجای خود نصب کرد و این خبر اقصادی بلاد هندوستان رسیده کفار و سرور و شج گردیدند و زیاده از ایام سابق برآ  
 زیارت به قلعه مگر کوکب شافته باز ارباب بت پرستی گرم ساختند کفار هند را قاعده آنست که در امور عظیم مشورت باین بت میکنند اگر خصمت داد شروع در آن کار کرده و جد و جدی نمایند  
 و الا فلا و یعنی درین عصر در بعضی از مردم اندک یار که دعوی ایمان و اسلام می کنند سرایت کرده آن جادویشو را لازم مشورت بجای می آورند و بسله های کلی از انفقوس  
 بدان تخته فرستاده قصد ثواب مینمایند و محاذی آن حالات را باین ملک پنجاب و غیره که از ترس شیران لشکر اسلام مانند روباه و جملها و میشه اوم در کشیده خزیده بودند  
 بخاطر جمع سر بر آوردند و سراج قوی دست باده هزار سوار و پیاده بسیار را به راهور رفته محاصره کرده و امرای اسلام که اطاعت نمود و دین امیر مسعود و بیک سواد و کوچری  
 کرده بودند و مدت شش هفت ماه بر سر اقطاع و مناصب بایکدیگر جنگ داشتند از جرأت و جمعیت کفار واقف شده در مقام موافقت شدند و در باب اطاعت مودود  
 بن امیر مسعود و عهد و پیمان بجا آورده بیات اجتماعی با لشکرهای آراسته از شهر بیرون آمدند و با هم چون بیکفیت حال مطلع گردیدند بی جنگ فرار برقرار اختیار کردند و در سنه  
 اربع و ثلثین و اربع مائه امیر مودود و از گنین حاجب را بطی رستان فرستاد از گنین چون بطی رستان رسید خبر یافت که سپرد او ترکمان با رمن آمده است لشکر بر سر کشید و  
 چون قریب با و شد سپرد او ترکمانان لشکر را بجای گذاشته خود با معدودی بدر رفت از گنین بدانجا رسیده کس بسیار از لشکر او قتل و رآورد و از آنجا بشهر بلخ آمده گرفت  
 و خطبه بنام امیر مودود خواند و بعد از چندگاه ترکمانان قصد او کرده نزدیک بلخ آمدند از گنین را امیر مودود مدد خواست چون الناس در معرض قبول نیفتاد با جمعیت خویش از راه  
 پنجمر کابل بفرزین آمد و امیر مودود در سنه ثلثین و اربع مائه با خوای بعضی کسان از ابو علی کو قوال غزنین بنجیده محبوس ساخت آخر چون بگینای او معلوم گردید از قید برآورد  
 دیوان ملک و کو قوال غزنین گردانید و سوری بن اعتر که از قدیم الایام در سرکار گنبد مبارک حضرت امام علی الرضا علیه السلام بود و در آن زمان جوان شده بود نیز حبس کرده  
 تا جوس بر دوا از گنین چیزیهای بد خاطر نشان امیر مودود گردیدند و از رخصت خود او را گردن زد و درین سال ترکمانان طمع در ملک غزنویه کرده بنواحی بست و آمدند و سلطنت

مردود و ستاره بعد از جنگ منهنم گشتند و در سنه ست و شصتین اربعمائه خواجه طاهر وزیر وفات یافت و خواجه ابو الفتح عبدالرزاق بن احمد بن حسن بمبندی بوزارت نشست مهم در میان  
طغرل حاجب را بسوی بخت فرستاد و طغرل تا سیستان رفت و برادر ابو الفضل و زنی ابو المنصور را اسیر ساخت و بغزنین آورد و در سنه سبع و شصتین اربعمائه ترکمانان سلجوقی بمبندی  
نموده روی بغزنین آوردند چون از بخت گذشتند و رباط امیر را غارت کردند و طغرل بالشکر غزنین بایشان رسیده قتال عظیم دست داد و ترکمانان بهر میت رفته اکثر بقتل رسیدند  
و بعد ازین فتح طغرل بجانب گریس قندار رفته ترکمانان آن ولایت را که سرخ کلاه گفتندی کشت و کس بسیار اسیر ساخته بغزنین آورد و در سنه شان و شصتین اربعمائه امیر محمود  
و طغرل را باز بالشکر انبوه بجانب بخت فرستاد و چون بتکیا باور رسیدند انصار عصیان نمود و چون این خبر با امیر محمود رسید کسان بجهت استمالت نزد او فرستاد و طغرل را بخواست  
گفت که چون جماعتی که در ملازمت امیر نزد بن شمس انداخته اند بملازمت رسید بعد از آن امیر محمود و علی بن خادم بهیچ راه بازده نرسد و او بدفع طغرل فرستاد و چون  
بدان حوالی رسید طغرل باتنی چند بگریخت و علی بالشکر او در آمده غارت کرد و چند کس را گرفته بغزنین آورد و بعد ازین سال حاجب بزرگ امیر با سبکتگین را بجانب غز  
فرستاد و چون نزدیک بخوار رسید ولد بی غوری را همراه گرفته بخصار ابو علی رفت و آن خصار را کشاد و ابو علی را که از سرداران معتبر بود و در جنگ ساخت و این حصاری بود  
که هفت صد سال پیش از امیر حاجب کس بران دست نیافته بود و ولد بی و ابو علی را غل در گردن انداخته بغزنین آورد و سلطان ایشان را گردن زد و بعد ازین سال  
امیر حاجب با سبکتگین را بر سر برام نیال که سالار ترکمانان بود فرستاد و در نوای بخت طرفین بهر سیده جنگ کردند و ترکمانان بهر میت رفتند و در سنه تسع و شصتین اربعمائه  
امیر قزدا رطیان و زبیده امیر با سبکتگین بر سر او رفت و قزدا جنگ کرده شکست یافت و بعد از چند گاه از راه اطاعت در آمده خرج قبول نمود و امیر حاجب برگشت  
بغزنین آمد و در سنه اربعین اربعمائه محمود و پدر و پسران کلان خود ابو القاسم محمود و منصور را در یک روز خلعت و طبل و علم داده ابو القاسم محمود را بجانب لاهور و منصور را  
بجانب برشور روان کرد و ابو علی کو تو ال غزنین را فوجدار کرده هندوستان فرستاد تا رفته سرکشان هند را گوشمال دهد و ابو علی نخست به پیشاور رفت چون بقلعه ماهیتیکه رسید  
نهاد و این حاکم آن قلعه که باغی شده بود در جریده بگریخت و ابو علی کس پیش بگری تیک سالار هندوان که در زمان سلطان محمود خد متها کرده عمر گذرانیده بود و بواسطه  
بعضی امور گریخته هندوستان آمده در کوهای کشمیر سر می برد فرستاده استمالت بسیار نموده پیش خود طلبیده قول قرار داده بغزنین فرستاد امیر محمود و در مقام اتفاق  
آمده تسلی او فرمود و درین مدت که ابو علی کو تو ال در سنده بود دشمنان او از روی حسد خبرهای قبیح از او خاطر نشان امیر محمود و در گردانیده بودند و اینچنین ابو علی کو تو ال را  
بسیار بغزنین آمد امیر محمود و فرمود تا اول عقیده کردند و میرک بن حسین وکیل سپردند بعد از چهار روز اعداد را بگوش گفتند و چون بی رخصت امیر محمود و در کتاب این فعل نموده بود  
در مقام اخفای آن شده امیر محمود و در اهر روز غریب و تحریص سفر نموده تا بچینرهای دیگر مشغول گشته چند گاهی عمل ایشان مستور ماند تا بقتل امیر سفر کابل اختیار نمود و فرستاد  
که از اینجا بخراسان رود و آن ملک را از تصرف براه برون آر و چون بجای سجاد وند و لهر کرده رسید بر سر قلعه سالکوٹ رفت تا خزانه آنجا است بردارد اتفاقاً در آن  
قلعه بیماری قویج بهر سیده روز بروز مرض قوت میگرفت ناچار عبدالرزاق وزیر را بجانب سیستان که بتصرف سلجوقیان در آمده بود فرستاد و خود در محله و گاه فزین نشسته  
بغزنین مرجعت نمود و چون بغزنین رسید در عین آن بیماری میرک را تکلیف کرد که ابو علی کو تو ال را از بند بر آورده حاضر کنند میرک وکیل حیل پیش آورده هملت میگفت  
طلبید هنوز یک هفته گذشته بود که امیر محمود و در میت و چهارم جب سکه احدى و اربعین اربعمائه از عالم فانی رفت مدت سلطنتش سال بود و گویند در آن سال جمیع ملوک  
ماوراءالنهر و بامیه تشهد شده بودند که او را ببال و لشکر مد کرده دست ترکان سلجوقی را از بلاد خراسان کوتاه سازند چون طالع ایشان قوی بود کار خود ساخت و ذکر سلطنت  
ابو جعفر مسعود بن محمود و بن محمود و غزنوی چون محمود درخت بزم سفر آخرت برست علی بن ریح خادم که داعیه پادشاهی داشت مسعود بن محمود و در آن سال  
چهار ساله بود بر تخت غزنین نشاند چون با سبکتگین حاجب که از امرای عهد سلطان محمود و غزنوی بود با نیخی همداستان نشد در میان او و علی بن ریح کار بزرگ سید  
جمیع مردم غزنین سلاح پوشیده بدرخانه با سبکتگین آمدند و از جمله پسران سلطان مسعود ابو الحسن علی در شهر بود علی بن ریح بخواست که او را دفع کند و در آنوقت که غنچه  
پیش با سبکتگین رفت و با سبکتگین اتفاق ارکان و ملت مسعود بن محمود و در ابتدا از کینه بخشش و زبادهای کرده بود قطع نموده عشق ابو الحسن علی بن مسعود را بایالت برداشت  
و ذکر سلطنت ابو الحسن علی بن مسعود بن محمود و غزنوی روز جمعه غزشتان سده احدى و اربعین اربعمائه سلطان ابو الحسن علی بن مسعود و در بایالت برداشت  
گرفت و دنن سود و در آنکه دختر جعفر یک بود عقد کل خود را و بعد علی بن ریح اتفاق میرک وکیل رود و او هر آنچه توانست برداشته با اتفاق جمعی از علما مان امیر بجانب پیشاور

گرفتند آن شاه امانت نامه و دست خود را آورده افغانان را که عصیان ورزیده خرابی میکردند بفرستادند و متقاعد کرده سلطان ابوالحسن علی برادران خود را که مردان شاه و وزیر شاه نام داشتند از قلعه نائی بدرالامان غزنین آورده سرزوم گرم گردانید چون سخن خروج عبدالرشید در میان بود و خزانه پادشاه مال فراوان بمردم داد اما سودمند نشد و عبدالرشید در اواخر سال مذکور غزنین رسید و او را منهرم گردانید و خود مالک تلج و تخت گشته چند روز بخت روزگار گذراند و سلطنت ابوالحسن علی بن مسعود و سال متداو یافت و که سلطنت زین الملکه سلطان عبدالرشید سلطان عبدالرشید بر وایت صحیح پسر سلطان محمود غزنویست و بفرمان مسعود و قلعه که میان بست مسفر بنیمت مجبوس بود عبدالرزاق بن احمد حسن میبندی و را بتای راه خبر فوت مسعود شنیده فسخ عزیمت سیستان نمود و قلعہ نکلیا بود آمده چندگاه در آنجا مقام کرد و باتفاق خواجا ابوالفضل و رشید بن ابی القاسم حاجب نوشنگین حاجب کرنی و را و اواخر سنه ثلث و اربعه هجری عبدالرشید را که سلطان بود و نیز در حیات خود سلطنت او و حیات کرده بود از حبس برآورده پادشاهی برداشت و کوچ کوچ روان غزنین گردید سلطان ابوالحسن علی بن مسعود و پسر سر نیزه در آمد و رشید رومی بودی گزیز آورد و سلطان عبدالرشید بفرار خاطر بر تخت آباد و جدا و تنگ گشته با نورنگ و مال پرداخت و سلطان ابوالحسن علی را بدست آورده و قلعه و ندی رو بند کرد و علی بن ربیع را که در هندوستان بود و تسلط تمام پیدا کرده با نوع تدبیر پیش خود آورد و نوشنگین حاجب کرنی را امیر الامرای هندوستان ساخته با امر و سپاه خوب ب حکومت مله لاهور فرستاد و ب بدان حد و در قلعه نگر کوٹ را که در دفرات سابق کفار تصرف شده بودند و مدت پنج شش روز از دست ایشان بر آورد و طفل حاجب را که از کشیدگان سلطان بود و بود و خواهر او در سلک زوواج سلطان مسعود و انتظام داشت سیستان فرستاده طفل سیستان را مسخر ساخته و جمیع تمام بهر ساندید ب فکر سلطنت افتاده متوجه غزنین گشت عبدالرشید آنرا نمیدید و در غزنین متحصن شد طفل شهر را مسخر ساخته عبدالرشید را با دیگر اهل و سلطان محمود که نفر بود بقتل رسانید و دختر مسعود را بجا از نکاح خود در آورده ب طفل کافر نعمت مشهور گشت و نوشنگین کرنی که حسب الحکم عبدالرشید از لاهور بر آمده بحالی پیشیا در رسیده بود نامه نوشت ب شکم محبت و دوستی اما نوشنگین کرنی بر آشفته جواب مکتوب آن نگرام را بغلظت هر چه تا متر نوشت و پنهانی بدختر مسعود مکتوب فرستاده او را بقتل طفل کافر نعمت ترغیب نمود و همچنین بعضی امرای غزنوی که پرورده نعمت خاندان محمودی بودند کتابها نوشته ایشان را بر اغراض از اعمال بیهوده طفل توج و سرزنش بسیار کرد و ازین سبب عرق حیمت و غیرت همگان ب حرکت آمده بقتل طفل اتفاق کردند و روزی نو و روز سلطانی که بر تخت سلطان محمود بر آمده با رهام داده بود قدم حرات پیش نهاده آن کافر نعمت صاحب گش را که چهل روز سلطنت کرده بود بقتل آورد و نوشنگین کرنی بعد از آن حادثه بچند روز غزنین رسیده اشرف و اعیان را جمع کرده از اهل و امیر ناصر الدین بکشتگین شخص نمود که کس از ایشان در قلاع زنده بود و فرخ زاد و ابراهیم و شجاع از آن جمله و اختیاری سلطنت بنام فرخ زاد افتاد و او حاضر ساخته بر تخت سلطنت نشاندند و با وی بیعت کردند مدت سلطنت عبدالرشید یکسال بود و در طبقات ناصری آورده که از طفل کافر نعمت پسر سید که از چهره و طبع در ملک و سلطنت نمودی گفت و قتی که سلطان عبدالرشید مرا ب سیستان میفرستاد و دوست بردست من نهاده عهد میکرد در آن اثنا چنان خوف بروی خا شد که دست او بلزده آمده دانستم که این مرد شاید پادشاهی نیست پس طبع در ملک و سلطنت نموده سعی کردم و بآن رسیدم غ سلطنت گروه یک خطه بود و مشتمل بر مدت سلطنت عبدالرشید کمتر از یکسال بود و ذکر ایالت جمال لدوله فرخ زاد بن سلطان مسعود و چون سلطان فتح زاد تلج دولت بر سر نهاد نام عبد ملک بقبضه اتمام نوشنگین کرنی داد و مقارن آن حال داؤد سلجوقی از انقلاب دولت غزنویه خبر یافته بصوب غزنین شتافت نوشنگین کرنی باستعداد هر چه تا متر از غزنین بقصد حمله ایشان بیرون آمد و بعد از تلجانی فریقین دست به تیغ و شمشیر آورده و ما را از روزگار یکدیگر بر آوردند و از اول طلوع صبح تا آخر روز مبارزان هر دو قوم یکبار از اشتغال نموده غیر از عدم و افشای یکدیگر بجاری دیگری پرداختند آخر الامر نوشنگین کرنی بفتح و فیروزی مخصوص گشته داؤد و فرار برقرار اختیار کرد و غزنویه تعاقب سلجوقیه نموده احوال انتقال ایشان بدست آوردند و نظره و منظر غزنین باز گشتند و این فتح موجب ستیقا ست فتح زاد شده با یراق تمام و سپاه نصرت انجام اعلام توجه بصوب خراسان برافراشت و از قبل سلجوقیان کلید سارق که از اعظم امرای ایشان بود و با لشکر فراوان استقبال نمود و پس از تقارب فریقین آسپهان ناله جدال و قتال اشتغال یافت که زبان فارسان میدان فصاحت و چابک سواران معرکه بلاغت از وصف آن عاجز و قاصر است درین محاربه نیز نیم فتح و نصرت بوشام غزنویان و نیزه کلید سارق و چند کس دیگر از اعیان سلجوقیه سرخو نقدیر شدند و چون این خبر بفرمانگاران سلجوقی رسید و داؤد پسر سلطان را ب جنگ سلطان فرخ زاد روان گردانید

نوشته گین کرخ بحرب اوروی نهاده درین نوبت سلجوقیان را صورت فتح جلوه نمود و بعضی از اعیان غزنین و تنگیز ایشان شده الپ ارسلان در غایت شمت شکست  
مرحمت فرمود فرخ زاد چون صورت حال بدین منوال دیده کلیسارق را با سایر متعلقان سلجوقیه از بند برآورده و خلعت پوشانیده بگذاشت سلجوقیان چون آن نشأت  
دیدند ایشان نیز اسیران غزنین را رعایت نموده مطلق العنان ساختند و سلطان فرخ زاد که بروایت روضه الصفا ولد مسعود است و بقول احمد الله مستوفی بسیر عبدالرشید  
دست شش سال پادشاهی کرد و در شصت و شصین واریجایه بسبب عارضه قونج روی به عالم عقبی آورد و قبل ازین یک سال غلامان او در قتی که در حمام بود اتفاق گرفتند  
او نموده بجام در آن وقت در آن حال اطلاع یافته شمشیری بر دست آورد و آن مقدار برداشت و مانعت ایشان مشغول گشت که مردم خبر یافته بجام درآمدند و غلامان را بقتل  
رسانیدند بعد ازین قضیه همیشه فرخ زاد ذکر موت میکرد و دنیا را تحقیر میفرمود تا آنکه در آن سال اعیان را الیک اجابت گفت و زبیرش در او اهل حسن بن عمران بود و در او اثر  
ابو کبرین صلح و ذکر سلطنت ظهیر الدوله سلطان ابراهیم بن سلطان مسعود و غزنوی بعد از آنکه سلطان فرخ زاد قیوم کوی فنا شد سلطان ابراهیم بسندلیا  
را بفرمود و خود پیش سوار است و او پادشاهی بود در غایت زهد و تقوی و با وجود عتفوان شباب و جوانی ترک لذات نفسانی کرده ماه رجب و شعبان را با ماه رمضان افزاید  
واده در سالی سه ماه بصیام میگذرانید و بهمد بساط سعادت و رعیت پروری بروجه حسن قیام نموده و زحیرات مبالغه نمیداد و چنانچه در جامع الحکایات مسطور است که  
هر سال یک مرتبه امام یوسف سجاده اندی را در مجلس خود حاضر ساختی و او بوظیفه مشغول گشتی و مردم را پند دادی و بسلطان ابراهیم خندان بیجا با گفنی و او از دشتی  
آن امام یگانده زرده گشتی و خط نسخ بسیار خوش نوشتی و در ایام سلطنت بر سالیک صحف بخط خود با تمام رسانیده یک سال بیکه معتظمه میفرستاد و یکسال بحدینه مشرفه گویند  
تا حال چند صحف بخط او در کتاب خانه حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه آله وسلم موجود است و سلطان ابراهیم را در او اهل سنوات جلوس با سلجوقیان اتفاق  
معصمه افتاد برین حکم که یک از زمینین قصد ملک یکدیگر کنند و رعایا را که در آن آبی اند ضرر و فراحت نرسانند و خبر سلطان ملک شاه سلجوقی را در عقد نکاح پسر خود مسعود  
در آورده ابواب مصافحت مفتوح ساخت گویند پیش از آنکه صلح واقع شود سلطان ملک شاه سلجوقی عزیمت یورش غزنین کرد و سلطان ابراهیم متوجه شده تدبیری  
اندیشید و نامها یا ساسانی مرای سلطان ملک شاه سلجوقی نوشت مضمون آنکه چون بسبع شریف ما رسیده که سلطان ملک شاه را شاد و بابا مدن یا بنجاب تحریص و تحقیر  
بسیار نموده اید بنایت پسندیده افتاد و بقرینه اخلاص آنکه درین باب نهایت سعی بذل داشته نوعی کنید که سلطان ملک شاه زود تر باین ولایت در آید تا بکلی از وی خلاص  
یابیم و ما چنانکه قرار داده ایم مسومات شما را مضاعف کرده عنایت و حفاظت بیکان در باره بهنگان سبذل خواهیم داشت این کتبوات یکی داده گفت چون سلطان  
ملک شاه اکثر اوقات بصید و شکار مشغول است فرصت نگذاهد تا در شکارگاه هزارند او بر بند و غرض سلطان ابراهیم ازین تعلیم آن بود که آن کتبوات در جانی بدست  
ملک شاه افتد که امر امیر او نباشد اتفاقاً در وقتیکه سلطان ملک شاه در قصبه اسفرائن نزول کرده بود و روزی بغرم شکار برآمد و راشای شکار حافان صیدگاه  
او را گرفته پیش سلطان ملک شاه بردند چون سلطان ملک شاه پرسید بنیا و پریشان گفتن کرد سلطان ملک شاه فرمود که او را تا زیاده چند برزند تا برستی اقرار نماید چون بفرمود  
سلطان عمل نمود و گفت من بیک سلطان ابراهیم غزنوی مرا این زود فرستاده و کتبوی چند داده چون کتبوات گرفتند سلطان ملک شاه بر مضمون آنها اطلاع یافته  
صلاح و در نظر اندید و عنان عزیمت از آن ارادت مصروف داشته بجانب سفر سلطنت خود مراجعت نمود و آخر الامر بعد از تفحص و تحقیق ظاهر شد که این جمله تزلزل و بیست سلطان ابراهیم  
بود و از سلطان ملک شاه منقول است که بجلد حقیقت حال میفرمود هر چند که سلطان ابراهیم این کرم و حیل از برای آن کرده بود که طاقت مقاومت نداشت و یقین میداشت که اگر هم  
بجنگ افتاد و مغلوب بطلن خواهد شد اما چون از کرم و تدبیر او از آن عزیمت باز گشتیم گویا او بر ما غالب خواهد بود چون ظاهر ابراهیم بن مسعود از قبل سلجوقیه بطلب لشکر بجا نهند و ستان  
فرستاده بعضی از مواضع آند را که آن زمان فتح نشده بود و خود مفتوح ساخت و در سندی و تبیین و ابجانه سلطان ابراهیم بجانب هند خود مضمت فرمود و قلع و قمع وین را  
که حالا معروف به پٹن شیخ فرید شکر گنج است از لاهور تا آن قلعه قریب صدر کرده راه است محاصره نمود و بخر ساخت و بعد ازین فتح بجانب قلعه بیکر که آنرا زرد پال میگویند متوجه گردید  
و آن قلعه است بر قلع که رفیع یک یک جانبش دیاست جانب دیگر جنگل دارد که اکثر درختان خاردار و غیره شجاع آفتاب در آن مجال نفوذ نموده اکثر درختان ما را می هرکود و سکن  
داشتند و در پای آن حصار جای ایستادن جنگ کردن نبود اما سلطان ابراهیم همت پادشاهانه بسخیر آن قلعه مصروف داشته تعبیه نمود و طرح جنگ انداخت و در آن  
زمانی بقوت سپاه اسلام گرفت از آنجا عنان عزیمت بطرف بلده دیگر کرد و در آن نزدیکی بود و دوره نام داشت معطوف گردانید و ستونان آنجا از نسل خراسانیان بودند که



در باب رفتن بخرن بجهت ساختن سلطان ارسلان از جانب والده نیز خاطر جمع ساخته در تهیه جنگ شد و باسی هزار سوار و پیاده بسیار و شصت زنجیر فلز در یک رخ  
 غزنین در مقابل پادشاه خراسان صفیایا راست و از جانبین ابطال جال باستعمال سیف و نشان پرداخته از آثار جلالت ابوالفضل ملک سیستان که همراه سلطان  
 سنجو و غزنویان بنهزم گشتند ارسلان شاه طاقت مقاومت نیاورد و راه هندوستان پیش گرفت و سلطان سنجو غزنین در آمده مدت چهل روز در آن بلده توقف نمود  
 تا ولایت بلخ را بهرام شاه از نانی داشته ولایت خود را رجعت فرمود و ارسلان شاه چون خبر رجعت سلطان سنجو شنید لشکر هندوستان جمع آورده متوجه غزنین گشت و بهرام شاه  
 بواسطه عدم استعداد طاقت مقاومت نیاورد و بقلعه باسان درآمد و در آخر تنگنویست و مدد سلطان سنجو را از سر غزنین آمد و ارسلان شاه پیمان افغانان گرفت لشکر  
 سلطان سنجو را قاپ نموده او را بدست آورد و بهرام شاه سپهر و نژاد را بکشت در حکومت مستقل گشت مدت سلطنت او سه سال بود و بیست و هفت سال عمر داشت  
 و در طبقات ناصری آورده که در عهد سلطان ارسلان حوادث عظیم واقع شده چنانچه از آسمان آتش صاعقه آتش اکثر خانه ها و بازارهای غزنین بسوخت که سمرقانی  
 بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم پادشاهی بود فی شگفتی صاحب ثمت با علما و فضلا بسیار شصتی و صحبت ایشان دوست داشتی و هر کسی را بقدر علمش  
 رعایت کردی لهذا فضیلتی روزگار با سم شریفش کتب ساخته اند و مصنفات پرداخته چنانچه شیخ نظامی مخزن الاسرار بنام او گفته و سید حسن غزنوی در روز پنجشنبه  
 بر سر سلطنت تهنید کرده و درج ادانها کرده و بگویند سلطان سنجو بخواند و مطلع آن نیست شعر منادی برآمد ز هفت آسمان که بهرام شاه است شاه جهان و کتاب بکلیه وند  
 در عهد او از غنی بفاری در آمده مرین بنام او گردید و گویند که شطرنج و کلیله و دمنه را پادشاه هند برای نوشیروان عادل فرستاد و در چهار حکیم مشقت تمام آن کتاب را بزبان  
 پهلوی که عبارت از فرس قدیم است ترجمه کرد و در شطرنج فکر بسیار کرده و طریق باختن آن در یافت و بارسلوی که آنرا آورده بود باخته بار اولی تمام کرده و بار دیگر در مقابل  
 آن نزد استخراج کرد و نزد رای هندوستان فرستاد مردم آندیا را از دیانت آن عاجز شدند و آخر از مردمی که آنرا آورده بودند یاد گرفتند و اول هند را و از استخراج شطرنج اشارت  
 بر آنست که خیر و شر از انسان است و امور عالم بسی و کوشش است و در بسیاری از امور قضا و قدر اجرام علوی را در آن غلبه نیست چون از ویاد اهل جاه و کسب عالم را نشان  
 ذلک بر چهار در مقابل آن نزد استنباط نمود و با آنکه سی را در کارخانه جهان چندانی مثل نیست و اکثر متعلق بقضا و قدر است اگر تدبیر موافق تقدیر است و درست می آید و الا  
 فلا طاس نرویشا به فلک و کعبتین بدشایه انجم بهر ششی که بقلم قدرت در کعبتین نقش است بموجب اجب آن باختن عبارت از رای و تدبیر است و در زمان بارون الرشید کتاب  
 کلیله و دمنه را این المفتح از زبان پهلوی بزبان عربی کرد و در عهد سلطان بهرام شاه از غزنی بفاری ستعارف این مان گردید و بنام او ساختند و از آن ملا حسین واعظ  
 کاشفی در عهد سلطان حسین میرزا آن فارسی معلق را عبارت فارسی سلیس کرده اشعار عربی را بر انداخت و آنرا انوار سیلی نام کرد و سلطان بهرام شاه در عهد دولت خود  
 چند نوبت هندوستان رفته سی از ترمذیان و عاصمیان را گوشمال داد و در مرتبه اول که هندوستان رسید محمد باایم را که از جانب سلطان ارسلان شاه سپه سالار لشکر لاهور  
 بود و مصدر اعمال ناشایسته گردیده علم مخالفت افراشته بود در بیست و پنجم رمضان سه شنبه شش عشر و خسمائیه گرفته مجبوس ساخت و آخر از سرگناه او در گذشت از بند بر آورده  
 باز پنج سابق سپه سالار هندوستان گردانیده بجانب غزنین مراجعت نمود و محمد باایم در غیبت سلطان قلعه ناگور که در ولایت سواک است ساخته اهل عیال و بنه خود را  
 در آنجا گذاشت و از عرب و عجم و افغان و خلیج لشکر خوب بهرسانیده بسیاری از کفار سرکش را بر انداخت و بدین سبب غرور و نخوت او و بلا باشد و داعیه سلطنت و  
 ملک گیری نمود و بهرام شاه این خبر شنیده نوبت دوم بهند آمد و آن کافر نعمتی بی نام و نشان یعنی محمد باایم با ده پسر که همه بر سندانهاست متکلم بودند بقصد مقابل و  
 مقاتله با استقبال بهرام شاه شتافت و در حوالی لمان تقارب طرفین وی داده جنگی که فلک پر خمیده پشت آن کمتر مشاهده کرده بود بوقوع پیوست و اکثر کفران نعمت  
 ظاهر گشته مصرع نمیت برایت محمد باایم و زبده در انشای گریز یاد و سپرد اتباع بر زمین چهل فاده چنان فرو رفت که اثری از کلب مرکوب پیدا نشد آنگاه سالار حسین بن  
 ابراهیم حلوی را سپه سالار آن حدود کرده مراجعت غزنین را اوجیهت ساخت و در او از سلطنتش قطب الدین محمد غوری سوری که دامادی بود و غزنین حکم بهرام شاه  
 مقبول گردید و سیف الدین سوری جهت انتقام خون برادر خود متوجه غزنین شد و بهرام شاه طاقت مقاومت نداشته از غزنین گریزان افت و این کران کران شهرت  
 بلکه کران شهری بود میان غزنین و هند و افغانان بواسطه آنکه در حوالی آن ولایت کوه بسیار بود و تزد و سواران را اینجا قصر تمام داشت آن ولایت را متصرف شده و را بخوار  
 گرفت سیف الدین غزنین و آمده متصرف گشت و بر غزنویان احکام کرده و در اینجا میبود و برادر خود حلا الدین ابانامی امرای قدیم بجانب غور فرستاده با آنکه

سیف الدین سوری با ابایی غزنین را که در آنجا بود و غزنیان را یاری آن نبود که برایشان تعدی کنند همیشه غزنیان بخوان بهرام شاه بودند تا سیف الدین سوری خلاهرادوی می نمودند  
 خفیه با بهرام شاه ابواب مراسلات مفتوح میداشتند تا آنکه فصل زمستان رسید و راههای غور را بر گرفته مردم را طاقت نبرد و خواند بهرام شاه ناگاه بالشکر بسیار از  
 افغانان خلع و سایر مردم صحرائین بجای غزنین رسید و در نیوقت که فاصله یاده از دوفرسنگ نماند سیف الدین سوری خبر یافته با غزنیان که دم از مصافقت اخلاک  
 میزدند و باب جنگ از فتن بجانب غور مشورت کرد و غزنیان اتفاق را شعاع خود ساخته آنچه مستور است تقدیم نرسانیدند و بجنگ ترغیب تخریص نمودند سیف الدین  
 سوری بر حکم امیرانشان ایشا نرا در مشورت امین پنداشته با فوجی از مردم غزنین برنجی از مردم غور از شهر بیرون آمد و برابر بهرام شاه صف راست هنوز نماز حرب ظهور  
 نرسیده بود که غزنیان سیف الدین سوری را گرفته خوش طبعانه به بهرام شاه سپردند بهرام شاه بفرمود تاروی سیف الدین سوری را سپاه کرده و برگاه ضعیف نتوان که  
 بهمه نزار تشویش فدی بر میداشت سوار کرده در تمامی شهر گردانید و طفلان بلکه ریش سفیدان غزنین و عقوبت افتاده فریاد میکرد و دوشنم میدادند و مسخری نمودند  
 و بعد از گردانیدن بزرگترین عقوبتی قتل رسانیدند و سوار از آن زن جدا ساخته بران نزد سلطان خبر فرستادند و سیف الدین را که در زیر سیف الدین سوری بودند و نیز او را  
 بر وار کردند و چون این خبر حشمت اثر تبیع علاء الدین سید و دوازدهمادش برخاسته بجزم انتقام برادر بالشکر ستیزه گردید و غزنین گشت اما قبل از رسیدن او دست قضا  
 طواریات بهرام شاه و نور دیده پسرش خسرو شاه به محنت خیز و زه دنیا گرفتار ساخت و بر دایت شوهر چون خبر توجه سلطان علاء الدین سمیع بهرام شاه شد لشکر خود  
 راجع آورده از غزنین بجزم جنگ بیرون آمد و لطمی پیش علاء الدین فرستاده پیغام داد که صلاح تو در آنست که ازین اراد و بیجا صل کردی که نام شده باز گردی که چندین بار  
 به سلطان شیر افکن و فیلمان آهنگین تن برای استیصال تو میدادیم از مقابل من بپرو و دست در دامن ستیز میا و نیز یکبار و دو و دهان سلطان خوریه مندرس مندم  
 نکرد و سلطان علاء الدین گفت این کار که از بهرام شاه سر زده است علامت زوال غزنیان است چه که پادشاهان بر ممالک بکد گیکر لشکر میکشند و بر میگردد دست یافته  
 نفوس نفیسه را میاصل میسازد اما بدین رسوائی و فضیحت و فتن که زمانه برای سگافات و جبر انتقام از تو خواهد کشید و مرا بر تو ظفر خواهد بخشید بهرام شاه ابغیلان خود ناز  
 که اگر انیل داروسن خزینل دارم چه که در سپاه علاء الدین و کس بودند که ایشا نرا خیزل گفتندی و این دو کسل ز غوریان و رجاعت و توانائی نیل سان شکوه را در  
 خانه کناره صحنه مات بساختند و دست خویش میداشتند و چون لطمی باز گشته سخنانیکه شنیده بود و بعض بهرام شاه رسانید اگر چه و بحسب طایفه متغیر گشت اما باین  
 متاثر گردیده بی هراس بضمیر او مستعدی شد القصد چون هر دو سپاه بهر رسیدند و آواز چایاچاپ بشیر و فاش تیر گوش فلک کینه گوش رسید خزینل بزرگ و کوچک  
 بچرخش دست مبر که دامان خزینل بزرگ بدشته نیل نامی را شکم بدرید و نیل بروی افتاده هر دو و د و خر نیل کوچک نیل دیگر را بنداخت و خود از شکش سلامت بیرون  
 انقض چون جو و فیلمان دران معرکه بر مثال گا و و گا ویش بیفانده و بی منفعت گردید علاء الدین امرای خور بهیت اجتماعی یکبار حله بر بهرام شاه آورد و غزنیان را  
 ضرب دست خود نمودند و چون دولت شاه بن بهرام شاه که سپه سالار لشکر پدر و شجاع و مردان بود درین معرکه جانسان جان بخازن بهشت سپرد و هرگز بهرام شاه  
 بیدل و دست شده بجانب دیار هند گریخت و در همان زودی از غم و غصه فرزند و غیره رنجور گردیده از سرای فانی بریاض جاودانی انتقال نمود و فوت او بر دایت  
 اصح در کشته سح وربعین و خمسایه واقع شده و مدت سلطنتش سی و پنج سال بود و یکی از شعایر عصر بهرام شاه سنائی است و هو ابوالمجد محمد و بن آدم الغزنوی در  
 نفحات مسطور است که سبب توبه شیخ سنائی آن بود که در زمستانی که سلطان محمود جهت تسخیر بعضی دیار از غزنین بیرون رفته بود و در مدح سلطان محمود قصیده در سلک نظم  
 کشیده متوجه اردوی او شد تا بر معرض ساند و رانهای راه بدر کلمنی رسید که یکی از مجذوبان مشهور بلای خوار ساقی خود را میگلست قبح پر کن کجوری محمود ساقی گفت محمود  
 پادشاهی ست سلمان و با مرها و مشغول لای خوار گفت مرگ نیست بسیار ناخوش آنچه در تحت حکم وی در آمده است ضبط نمیدتواند کرد و میرود که ملک دیگر گیر ده آن قفس  
 در کشید باز گفت قدحی دیگر پر کن کجوری سنائی شاعر ساقی گفت سنائی شاعر نیست فاضل و لطیف طبع لای خوار گفت اگر وی از لطف طبع بهره و ربودی بجای اشتغال  
 نمودی که دیر بکار آندی کزانی چند و کار کاغذ نوشته که هیچ کار وی نمی آید و نمیداند که او را برای چه آفریده اند سنائی از شنیدن این سخن متعیر شده از شراب غفلت نشیار گشته و  
 بسلوک مشغول گردید و بر خرد و مندان خرو و دان پنهان نماد که شیخ سنائی معاصر بهرام شاه بود و آن کتاب را در سه نفس و عشرین و خمسایه بنام نامی آن شاه عالیه بنام  
 و چون سلطان محمود و غزنوی در سنه احدی و عشرین و ربعیافته از ملاحظه این و تواریخ نزد انکیاست و ضمیمه میاید که صحت حکایت مخدوب لای خوار در عهد



در ذکر سلاطین دلی چون سرشته سخن بدینجا پیوست مناسب بود که اول از احوال رایان هندو استحداث شهر دلی بطریق اختصار ذکر کند و بعد از آن حکام  
 غور را بمقام بقلم در آورده بر سر مقصود که ذکر پادشاهان دلی است آید بر خاطر خورشید آشنگان ظاهر و هویدا باد که حکمای هند چنانکه در مقدمه گذشت باعتبار ادوار  
 افلاک و کواکب بهمانرا چهار قسمت کرده اند نخست جوگ تریا جوگ دو آپر جوگ کلجوگ و از مدت کلجوگ تا زمان بعثت حضرت خواجه کائنات محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم  
 سه هزار و هفتصد و کسری گذشته بود و برای هر جوگ تاثیر و خاص علقه قرار داده اند و میگویند که چون مدت کلجوگ تمام شود باز زمان ست جوگ در آید و جوگ  
 بهین طریق در گردش باشد و قیامت عبارت از انتهای هر جوگ است و هرگز جوگها فانی نگردند و بعضی را همه بر آنند که جهان فانی خواهد شد و جوگها منتهی خواهند گردید اما  
 حجت قوی بر آن ندارند و اعتقاد بر آنست که در هر جوگ پیغمبری یا دانشمندی یا مجتهدی کتابی نوشته و با وجود اینهمه امتداد زمان آن نسخها در میانست همچنین کفار  
 چنین خست و خفتن و کفار هند میگویند که طوفان نوح علیه السلام بملکت مانرسیده بلکه طوفان نوح در اصل اعتقاد ندارد بنا بر آن هیچگونه آفت بکتب ایشان نرسیده اکثر  
 نسخها در میانست و دیگر اعتقاد ایشان آنست که از ابتدای آفرینش که ست جوگ اول است تا این زمان که عهد کلجوگ است بنی نوع انسان بوده اند و عالم قدیم است  
 و هرگز دنیا از آدمی خالی نبوده است و نخواهد بود و بعضی جهت حدوث آدم در ست جوگ اول زمان تعیین میکنند و با آدم و با باحوال او هر جوگ اوضاع مختلف بود  
 بنا بر آن و بعضی ادوار آدمیان بلند قدر عظیم الحظه و کثیر المهر بوده اند و در بعضی ادوار بر عکس این گذر که کل شجار و جوب نیز برین پنج مختلف العواض بوده اند و میگویند از  
 برین و کثرتی از قدیم الایام بوده و دیگر طوائف بسیار اند که در اواخر کلجوگ سوم و اوایل کلجوگ چهارم پدید آمده چنانکه طائفه راجپوت قدیم نبوده اند و در اواخر عهد کلجوگ  
 پیداشده اند و اوایل مدت کلجوگ بسیار شدند و شرح این سخن آنکه در هر یک از این جوگها رایان بزرگ که حساب ایشان خداوند در مالک هند پادشاهی کرده اند پاره  
 از آن حکایات در مهاجرات که کتاب منبر ال هندست و در زمان اکبر پادشاه بفارسی ترجمه کرده اند نوشته شده که از جمله رایان بزرگ که در آخر عهد واپس جوگ بوده اند جوگ  
 که نیست و بای سخت اولیده هستند و او که در حوالی دلی است بوده و کشن که پیغمبر کفارست و فشا و مولد بلده تهره است معاصر و نشان میدهند و جوگ پنجم برادر  
 داشته که شهنشاه پنج پانده و آن آثار شد و شجاعت از چهره ایشان بشانده نموده و در حد و صنایع ایشان گردید و چون هیچ وجه رفیع ایشان میسر نگردید روزی مجلس  
 قمار ترتیب داده با ایشان بازی کرد و هر چه داشتند بر دتا آنکه کار با قطع افتاد و هر یکی از این پنج برادر برگشته که داشت اندر پت سون پت بانی پت تلبت باگ پت  
 آنها را نیز بهم خود قمار باختند و آخر چون هیچ نامد مفر چنان شد که هر یک بیازد جلای وطن کرده و از ده سال در مالک غربت ظاهر مسافرت کند چنانچه همه کس او را  
 بدانند و بشناسند و یکسال دیگر نوعی در ملکت بیگانه مخفی باشد که هیچکس بر احوال او مطلع نشود و اگر در آن سال کی واقف شود باز از سر نو دوازده سال دیگر ظاهر  
 مسافرت کند و یکسال دیگر مخفی باشد و هر گاه چنین شود برگشته ملک خود آید قضا را بآن دست هم برادر زاد و بهم خود باختند و بحسب قرار داد هر پنج برادر سفر اختیار کردند  
 و از مالک محروسه ادبیران شدند و ملک دکن که در تصرف در بود و در فتنه دوازده سال در آن طرف سیر میکردند و در بود و درین باحوال ایشان اطلاع داشت و بعد از  
 یکسال تغییر وضع کرده نوعی که ایشان را کسی نشناسد بولایت پائین که از پرگنات دکن است و درینوقت بایرا هم عادل شاه قلعن دارد رفتند و در اینجا نوعی سیرسازیدند  
 که در بود و درین هر چند بحسب نمود از ایشان آگاهی نیافت بعد از آن برادران بوجوب شرط متوجه وطن اصلی شده قدم در ولایت عمه نهادند و درین منزل خبر یافته و لکر گشت چون  
 غرض اصلی استیصال و دفع ایشان بود و پیغام داد که از ملک سیر درون روید یا منتظر قتل باشید برادران پناه به پیغمبر و کشن که در آن زمان در تهره بود برداشتند و در بود  
 سفارش نمود که آنها را در ملک نهران خود جمع کرده حصه از بلاد مقرر کند و در بود و درین التماس کشن را قبول نکرد و بیان عم و برادر زاد و آتش نزاع شتعل گشت و طرفین  
 لشکر کشیده جنگ کردند و در بود و درین کشته شدند و پنج پند و ان پادشاهی مظهر هندوستان رسیده مستقل گردیدند و چون ایشان در گذشتند فرزندان و احفاد آنها چندین  
 قرن پادشاهی میکردند تا آنکه حکومت اندیا در مدت کلجوگ پنجم از ان نهران ایشان منتقل شد و ملوک طوائف شد و رفته رفته از ایشان به یکراجیت کثرتی پادشاهان  
 انتقال نمود و بسیاری از ملوک طوائف را بر انداخت و اکثر مالک که در تحت در بود و درین بود و در دکن را نیز تسخر ساخت و در آخر سالها بهن که برین پیروی  
 و بیست و هفت سال عمر داشت از قصبه شین دکن خروج کرده آن ولایت را از تصرف بکراجیت بر آورد و بکراجیت خود بدفع او نهضت نموده از آب نریده بگذشت و  
 سالها بهن مصاف داده که کشته شد و سالها بهن بقصه بنجر ولایت بکراجیت بنجر است از آب نریده بگذشت و قضا را اسپ فیل آدم بسیاری در آب غرق شد و سالها بهن اند

عجیب و شایان شده حکومت او چنین بر پسر بکر حاجت ارزانی داشت و خود پادشاهی و کن اکتفا نمود و اهل هند از جلوس بکر حاجت تاریخ می نویسند و در آن مدت که کشته  
رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه آله و سلم از کعبه مدینه هجرت فرمودند شمس و بیت و یک سال شمسی از تاریخ بکر حاجت گذشته بود و گویند بعد از بکر حاجت مدت  
سلطنت در خانوادۀ او بود و آخر راجپوتان که عبارت از فرزندان کنیزان کستری باشند پادشاهی از دست واران ملوک بر آورده هر کدام حکومتی را متصرف گشتند  
چون که پادشاهان کستری از عهد جزیر وین بلکه بیشتر کنیزان داشتند چنانچه رسم الهی هندست و روز خدست از ایشان گرفته مطلق العنان میساختند تا هر کدام  
مشتوقی بهر سائیده فرزندان پیدا میکردند و در کمال عزت پرورش می نمودند و از آنجا که سخت سری در خانه زادان میباشند خود را از فرزندان راجه میساختند  
و لفظ راجپوت دلالته برنجینی دارد و در عهد اولاد بکر حاجت بسیاری از راجپوتان بدولت و امارت رسیده اپنای جنس خود را که عبارت از فرزندان کنیزان و امرا و  
سائر الناس کستری باشند ترتیب نمودند تا که طائفه راجپوتان از حساب گذشته رحمت و لشکر پادشاهان کستری اکثر راجپوت شدند و از ملوک طه الف شده و با عهد  
سلطان محمود بغراخت زندگانی میکرد و سلطان محمود و اولاد او چنانکه گذشت بتدریج دمر و راجه لاهور و دیگر راجه های آخند و را مستاصل گردانیده سرهند و  
تهامیس و قلعه انسی را متصرف گشتند و در اندیشه دفع راجه جمیر و دلی و غیرهم بودند که ناگاه دولت ایشان زوال پذیرفت و آن دولت نصیب سلطان شهاب الدین  
غوری و متعلقان او گشته بسیاری از راجه ها را مستاصل گردانید و آنچه از ایشان باقی ماند دیگر پادشاهان دلی و گجرات و مند و در براندختن استنجا حاکم تقصیر کردند  
چون نوبت پادشاهی با اولاد امیر تیمور صاحبفران کورکان رسید و بکارگی ایشان از آنچ وین برکنند و محتاج نوکری و کشت و زراعت ساختند و از ملوک عهد بکر حاجت که  
ایشان را نام توان برد و درین محصره نوبت پادشاهی بجهانگیر پادشاه رسیده کسی نمانده مگر راجه رانای راجپوت که پیش ظهور اسلام آن دولت را در سلسله بوده و تا حال  
باقیت لیکن بن دادان نورالدین محمد جهانگیر پادشاه لشکر را ندید از فرستاده در برانداختن خاندان اوس میفرمود و در توفیق روزی با دلی از شهرهای جدید است  
ذکر بنای شهر دلی و شهر رسته سنج و ثلثایه و او پیش راجپوت که از طائفه تورانست آنرا در پهلوی قصبه ندرت بنا کرد و چون خاک آن مکان بسیارست و نرم بود  
که پنج به شوی و در آنجا استوار میگردد آن شهر دلی موسوم گشت و بعد از او پنهانست نفر از جماعت توران علم حکومت و در آنجا افزاشته اند و چون راج او برین سپید شد  
رو بیک روستا که آنرا بدین سالها بنام دلی از دلی دولت توران حکومت دلی بطائفه چو آن که حمده راجپوتانست انتقال نمود و شش کس از ایشان بان  
بله رایت فرمانداری مرفیع ساختند تا که دیو دیور راج را اول بیجا هر دیو دیو پنهان چون پنهان بود و سلطان شهاب الدین غوری مقتول گردید و آل مرچانکه بنیاد و در آن  
سه شان و شانین و خستایه دلی از تصرف ایشان برآمده و حوزه دیوان ملوک غور را شام گرفت مورخان سخندان و تحقیق احوال ملوک غور چنین غم کرده اند که در آن  
اوقات که فریدون در عالم سرفرازی برضحا که تازی غالب گشت از بنا رضحا که در بادیه سوریه دیگری سام لازم او بودند و بعد از مدتی از فریدون منوچهر شدند  
و با جمعی از اتباع خود بنها و دیگر خیمه استجار حکم ساختند سوریه سرور و قبیله شد و سام پس از او شت سوریه و خمر خود به پسر سام شجاع نام داد و چون سام گرد  
شجاع قرین شت خدمت عم پسر می برد حاسدان سخنان نا خوش را زو بسج سوریه رسانیده فرجش را منحرف ساختند تا بهی که خواست دختر را طلاق گیرد و دختر شوهر را  
خبر کرد و شجاع بشی در اصطبل سوریه ده سر اسب و چند قطار شتر بار کرده وزن و فرزند و نفوذ و جاه و طهارت و فقر و رواشته عجبیل تمام خود را بجهال غور انداخت و آنجا  
مقام ساخته گفت زو منیدیش ازین سبب آن محل را زو منیدیش نام شد و در آنجا فلان متین بنا کرده مدتی با سلطان ران سپاه فریدون مقاومت نمود و آخرت  
برگردن گرفته امان یافت و زیت ضحا که در افلاست کی بعد از دیگری بزرگ قبیله میشد تا وقت اسلام نوبت به شمس رسید و او در زمان میر المومنین اسد الله الخالب  
علی ابن ابی طالب علیه السلام بود و بدست آنحضرت ایمان آورده مشور حکومت غور خط مبارک شاه دلایت پناه یافت و پیش ازین موجب کرده اند شمس  
بن حریق بن نهیق بن بسی بن وزن بن حسین بن بهرام بن حش بن حسن بن ابراهیم بن سعد بن اسد بن شداد بن ضحا که در بسطام بن هشام بن نریمان بن آفریدان  
بن سامید بن سفید اسپ بن ضحا که بن شهران بن سندن سیانک و هوسام بن مرتاش بن ضحا که الملک ست لاجرم آن طبقه به شمس بن سوبانند و اولاد شمس  
در زمان بنی امیه در جمیع ممالک اسلام بر سر بنا بر اهل بیت تا سزاگفتی مگر و غور که اهل غور ملک بن امیر شمس نشاندند و اولاد شمس در وقت خرد و ابو مسلم مروزی  
بدوی رفت و در قتل هدای الیهیت تقصیری ذکر و بجای بن نهادن بن و زش بن فشان بن پر دیز بن سنب معاصر بارون ارشید بود و سوریه بن محمد زنده

اسیونجی در زمان صفاریه بود و محمد بن سوری محاصر سلطان محمود غزنوی بود چون اطاعت نکرد و سلطان بر او لشکر کشیده زنده و شکست ساخت و حکومت آند را بر سر  
 ابو علی تهماسب فرمود و چون ابو علی بن محمد بن سوری با سلطان اظهار ایملی نکرد و عباس بن شیب بن محمد برادر زاده ابو علی به تعصب حکومت یافت و از شوی ظلم  
 بهقت مال غوریان نشد و جوانات حاکم را ناطق را تلخ پدید نیاند و با سلطان ابراهیم جنگ کرده اسیر گشت و محمد بن عباس قائم مقام وی شد و سلطان را اطاعت  
 کرد و قطب الدین حسن بن محمد بن عباس جد سلاطین غوری است که در زمان محاصره کی از قلع تیر شمشیر سیده و رگدشت و سپهر و سام از تسلط سلاطین غزویه  
 گریخت تجارت مشغول شد و در آخر حاکم طایف مدینه اهل و عیال از راه دریای متوجه غور شد تا گاه با مخالفان شدت هر چه تا سرسبزید و کشتی شکسته ایل کشتی همه  
 غرق شدند مگر اعرالدین حسین بن سام و او بقضای انحراف کشتی بکشتی نجات یافت و در دست درخته پاره زده مقادیر انحال شیر و نده که در آن کشتی بود قرین رویت  
 او گشته و نیز یاره از آن تخت را در بنجه تصرف خود فرو گرفت و رفیق شفیق او شد خوش است داری و اگر که همراهی چنین باشد بعد از سه بار روز که بر روی دریای زانو  
 مانده بود و نه بر ارجان کندن بکنار رسیدند شیر بخت و حسین برست و در آن حوالی سواد شهری بنظرش آمده تجارت رفت وقت شب چنانچه رسم غریبانست در درگاهی مخفی  
 جمعی از عساکر اسیر وقت او رسیده و او را زدند و پنداشتند زندانش کردند و حسین هفت سال در آن زندان روزگار بخت و کدورت گذرانید بعد از آنکه حاکم شهر ارضی حاضر شده  
 باطلای زندانیان فروان داد حسین نیز نجات یافته روی بجانب غزنین آورد و در انشای راه کجی از قطاع الطریقان که همیشه در نواحی غزنین انهرنی میگردید و غور و چون  
 حسین با خودش صورت و جوان با بال بلند و قوی دست یافتند سلاح و اسب آده با خود نگاه داشتند گویند در سرگاه همان شب جمعی از سلطان ابراهیم غزنوی که مدتی مدید طلب  
 اجتماع سرگردان بودند برایشان نظر یافتند و چه دوست بسته نزد سلطان بودند و از موقف غضب سلطانی حکم بقتل ایشان صادر شد و در وقتیکه حلاچیم حسین ایست  
 فریاد از نهادش برآمده گفت ای میدانم که غلط بر تو رواست و ساحت کبریا بی تو از ظلم و جور نترسد و بر سرست بسبب چیست که من بگناه کشته میشوم جلا گفت چون بگناهایی  
 و حاکم که بدت را بهر نی کرده با پادشاهان مخالفت ورزیده حسین گفت من می شب با ایشان سخن گفته ام و اجرای خود را تفصیل با زلفت جلا داد دل بروی بسوخت و دست  
 او قتل از آتش بوسیده سر او را غور و غزنین سلطان ساید سلطان حسین اطلبیده حال پرسید حسین سرگشته خویش را چنانچه که بود و عرض داشت پادشاه بروی ترحم فرمود و چون آثار  
 نجابت از انصافیش دیدید و تربیت او کوشیده و در هر که مقرران نظم گردانید و بعد از آنکه نامی امیر حاجب ساخته دختر یکی از غوثیان خود را با او داد و روزی در تیرا و زیاده  
 میشد آنکه نوبت سلطنت سلطان مسعود بن ابراهیم غزنوی رسید حسین بنظر نظر او گشته با ایل خود سر فرار کرد و فرود آمد و کین پنج شکایت که در طریق طلب به برسی زبانی که زحمتی  
 کشیده و بعضی بر آنکه اعرالدین حسین فرزند بواسطه قطب الدین حسین ست و بهر تقدیر اعرالدین حسین با از ان ضعیف که از خاندان غزنویه بود و وقت پسر فرزند او بود و بدید  
 یکی از ملوک غزالدین حاکم و ملک با بیان دوم قطب الدین محمود و داماد بهرام شاه سوم شجاع الدین علی که در غفوان جوانی در گذشت چهارم ناصر الدین محمد که ولایت زمین باور  
 داشت و آن ولایتی است و اطراف غور و تعلق بقصد عار و او نیم سیف الدین سوری ششم بهرام الدین سام هفتم علا الدین حسین و اعرالدین حسین با سلطان غزویه و سلاطین غزیر  
 هر دو اطاعت ننمود و چون او در گذشت اولاد و سبیلش که ایشان را هفت اختر میگفتند تفرق بدو فرقه شدند یکی ملوک با بیان که از اطهارستان و ملک باطله نیز خوانند و بعضی آن  
 در کتب مبسوطه مذکور است دوم ملوک غور و غزنین که اول ایشان قطب الدین محمود و ملک الجبال شتار دار و داماد بهرام شاه غزنوی ست و فریره که را بناماده دار الملک  
 ساخت و جهت شکارگاه قریب و فرسنگ از دوی طرف دیوار کشیده جابجا قصر ملوک ساخته و روش سلاطین بزرگ پیش گرفت و بفکر تسخیر غزنین گشته بهرام شاه بران مطلع گردید  
 بنا بر آن او را از غور و غزنین طلب داشت و مجبوس ساخته و بعد از چند روز سموم گردانید و این عداوتی ست میان غوری و غزنویه سلطان سیف الدین سوری از آن دوران  
 اول کسی ست که لفظ سلطان بر خود اطلاق کرد و همراه برادر غزنین بود از آنجا که غزیه بغیر و زده که رفت و با قصد انتقام لشکر جمع آورده متوجه غزنین گردید بهرام شاه طاقت نداشت  
 نیارده بهر گریخت و سلطان سیف الدین در غزنین بر تخت محمودی نشست و اعتماد بر اهل غزنین کرده برادر خود بهرام الدین سام را باخیل چشم غور بغیر و زده که فرستاد و چون  
 طایفه سپاه وی جلوه گزید و ابراهیم غور از کثرت برن بسته گشت خروج از آن جبال متعذر گردید و نظم دامن مستان شد تیرا به گرفتند هر یک بخشی پناه به دی آبدی و یکی  
 تا بهار به گشت تا به نیم درجی یاره بقعر زمین افت باران فرود و حصار ی شده اما میان زیر و دود بر آنکس که با مخالفان و زید به مثل گرچه که است و در غزیه بر سرته تا  
 ز سر پوش کم فروخته زار و درون شکم بهرام شاه بنابر استعاضای مردم غزنین از هند متوجه دار الملک خود گردید و چنانچه گذشت آن ملک را از دست غوری استرجاع



بنام خدا و حسین خلیل را حاکم آنجا ساخت و استعداد قلعه داری داده مراجعت نمود و سر و ملک فرصت یافته با اتفاق که کران و دیگر قبایل کفاحصار را با کوه و راه  
و مدتی رونگار و در آنجا میسر برده بی آنکه فتح نماید معاودت کرد و مغالین محمد ازین مکر برآشفته درین کمرت با لشکر جزا و خوار در سته نشینی و دشمنان و غمناکانه باز بود و آمد  
خمس و ملک تحمین جسته و چند روز تلاش کرده آخر الامر از وی عجز بکافات سلطان شهاب الدین شافت و او را بر داشته بشهر آورد و سلطان شهاب الدین لا بور را  
بعلی کران که حاکم لمان بود رجوع کرده بنزیم رفت و خمس و ملک را با پسرش ملک شاه و دیگر خویشان و اقربا بغیر و زده کوه نزد برادر خود سلطان غیاث الدین فرستاد و سلطان  
غیاث الدین محمد ایشا نزد یکی از قلع جرجستان مجوس کرد و در حادثه خوارزم شاه ملاحظه کرده همه را بکشت و از آن سلسله اثری نگذاشت و در سته سبع و ثمانین غمناکانه  
از غزنین غنیمت هندوستان کرده قلعه پهنه را که در آن زمان تنگگاه راهبای عظیم نشان شده بود از تصرف مردم رای اجمیر برآورد و ملک ضیاء الدین توکی را با یک هزار و  
دویست سوار که هر کدام چیده و انتخابی بودند در آن قلعه گذاشته بخوابست مراجعت نماید تا که خبر رسید که تپه و رای دالی اجمیر را برادر خود دیکه اندی رای دالی دلی اتفاق کرده  
و چندین راهبای را چهرت را همراه گرفته با دو ملک سوار و سته هزار فیل بقصد انزاع و استرداد قلعه پهنه کوچ بر کوچ متوجه است سلطان شهاب الدین فسخ غنیمت مراجعت کرده  
استقبال نمود و در موضع تران کنار آب سرستی که هفت کوهی تها نیست سرشت الحال بپیراوری اشتبار دارد و چهل کوهی صلی مست مقابل و مقابل واقع شده و سینه و سینه  
سلطان شهاب الدین بر شکست و در قلب نیز خدانی از لشکر نماند و درین وقت یکی از مقریان سلطان گفت که امرای سینه و سینه که هر دو دهنمت این خانمان بودند پای ثبات  
متنزل ساخته راه فرار پیش گرفتند و امرای افغان و خلج که مقدمه انجیش بودند و پسته لاف مودی و مردانگی میزدند و در حرکت پیدایستند اگر عجلان الوقت عثمان مراجعت اجسوپ  
لا بود معطوف سازند مناسب بینا بد سلطان را این سخن موافق طبع نیامد شمشیر از نیام کشید و با اتفاق لشکر قلب بر سپاه خصم تاخته آغاز کار را کرد و اسبای بران تن که در خنجر  
سخت کوش و در آمد سرش پای کویان زد و دوش به سر سوخته شمشیر کار کرد و یکی را در و در و چار کرد و چنانچه دوست و دشمن بر میدان داری و خنجر گزاری ادا فرین کرده و سر  
تسجین سجای آوردند تا که چشم کشیدی رای سپه سالار دلی بر سلطان افتاده فیل که پیکر که بران سوار بود و جانب و راند سلطان بی توقف دست بر نیزه کرده متوجه او شدند و چنان  
در پیش نه که اکثر دنا هتا بیفتا کشیدی رای نیز کمال تهور و جلالت بتقدیم رسانیده از بالای فیل آنچنان زخمی بر بازوی سلطان رسانید که نزدیک بود که از اسب و از پای  
بچه پیاده سلطان را در یافته از عقب و بر اسب نشست سلطان را در بر گرفته از جنگ گاه بر آورد و لشکر امر که تفرقه که نسبت کرده بی بودند رسانید و غوغا که از شکست لشکر اسلام پیدا  
بودن سلطان در لشکران بود و فرشت و سلطان شهاب الدین مالک هند را بدو محمد سپه و به غور رفت و بنا بر مصلحت وقت با افغانان هیچ گفت و امرای غور و خلج و خراسان  
را معاتبه مواخذ گردانید و توبه رای پرچو گردان ایشان در آوینخته و شهر گردانید و حکم کرد که هر که آنچه دتو به است خود در شل رتن جدا کنند حریفان از بیم جان و جان را نوازش جان  
کرده سلامتی را بهترین مورد انستند و نظر نگذاشتند برین لمان چنان موضع می پیوند که چون سلطان شهاب الدین غم خورد و ضعف برو غالب گشته از اسب بیفتا و بنا بر عدم فست  
که او چکس است یکس متوجه و نشد شب در میان آمد و بعد از آنکه باسی از شب بگذشت جماعتی از غلامان حرکت سلطان در صد و نخص شدند و بعد که مدامه میان تشنگان می جستند  
سلطان آواز غلامان خود شاخته ایشان را بر حال خود مطلع گردانید غلامان بر سلامتی او و لشکر بجا آوردند و او را نوبت نبوت بر دوش گرفته تمام شب را ه رفتند و علی الصباح بر دم خود  
رسیده در محقه نشانند و علی ای حال رای تپه را آمده قلعه پهنه را که ضیاء الدین توکی در آنجا بود و یکسال و یکماه محاصره نموده و آخر بصلع گرفت و سلطان شهاب الدین از برادر و  
گرفته بغزین خراسان و خواب و آرام بر خود حرام گردانیده بقصد کشیدن اشقام و راندنک متی سپاه جزا و خوار را فرام آورده و رسال دیگر با یک ملک و هفت هزار زن که از افغان  
که اکثر گاه خود پای کلل سجا بر سر و جوشنای علی سیم و زیر داشتند از غزنین برآمده بی آنکه مشورت با عیان و نگاه نماید روانه هندوستان گردید چون رایات نصرت آیات او  
بله پیشا و رسید یکی از پیران خوار که گشتی بود سر بر زمین نهاد و عرض داشت که هیچ معلوم نمیشود که سلطان کجا می رود و داده چیست سلطان شهاب الدین گفت که ای  
ظان تحقیق بدان که انسان زمان که از راهبای هند همت یافته ام با زن خود و در فراش عیش عشرت نخواهیده ام و جامه که ملصق بدست تخیض عدا عین سال را بغیر و غصه و  
حزن گذرانیده و امرای خور و خلج و خراسان را که با وجود قدیم الخدمتی مراد و مکرر گذاشته فرار برقرار اختیار کرده اند و دین ملت اسلام خود نگذاشته ام و روسه ایشان ندیده  
اکنون بر لطف ایزدی اعتماد کرده بقصد انتقام متوجه دیار هندم و از امرای قدیم خود که من المهدالی الحمد پرورده نعمت این خاندانند شهادت خدات ندارم بی غوری از  
شنیدن این حکایت زمین خدمت بوسیده گفت فتح و ظفر از لمان رکاب بادشاه یا و انشا و الله تعالی درین نوبت از امرای تومبوئی جانب پاری و دوتو ای بظهور



اینی که مغزین ای جی چند بود و زنده غنایم بسیار بدست آورد و انا نجابه بنارس و فته و قریب یکزار پنجاه مسکن منان ساخته تماشای قلعه کول قحبه فرمود و بعد از آن حاکم هند را بر سبت سابق ملک قطب الدین ایبک سپرده قرین فتح و فیروز بنی بنشین شتافت و دوران ایام کی از خویشان تیره وای که همراج نام داشت به سپهر تیغ وای خروج کرده اجیر را از دست او بر آورد و با ملک قطب الدین ایبک چون در مقام مخالفت شد وی در سینه احدی و حسین و حسامه بدو اسباب لشکر برده و میراج لشکر بسیار گرد آورد و حصار داد و کشته گشت آنهم درین فتنه حاکم نشین مسلمانان شد و در همان زودی ملک قطب الدین ایبک لشکر سپه و الا که حرات برده و انتقام سلطان از زرای لایم دیو دالی استجا کشیده غنایم موفور بدست آورد و بموجب فرمان بنشین فتنه بدلی مراجعت کرد و در سینه انشی و حسین و حسامه سلطان شهاب الدین را دیگر هوس سفر بپند و شان شده از غزنین وانه گردید و قلعه تنکر که در نیوقت بیابا شهرت دارد فتح کرد و ایالت آن بهار الدین لغزل غنایت فرمود و تسخیر قلعه گوالیار را مورا ساخته خود بدار الملک غزنین معاودت نمود و بعد از فتح گوالیار ملک قطب الدین ایبک را باراج پوتان حوالی اجیر جنگ واقع شده شکست فاحش روی داد و در سینه ثلث و حسین و حسامه نهر دالگوات مفتوح ملک قطب الدین ایبک گردید و همچنین قلعه کالپی و کالنج و دلاون در سینه تبع و حسین و حسامه سرگشت و سلطان شهاب الدین محمد بطوس در سخن بود که خبر فوت برادر بزرگ و که سلطان غیاث الدین محمد باشد و اسم پادشاهی برود و رسید از انجا متوجه باو غیس شد و در آن مقام شراطه غریبه تقدیم رسانید و حاکم خراسان از درین سال اکل سامان قیمت تمام کرد و برین پنج که تخت فیروزه کوه و غولجمر زاده خویش ملک ضیاء الدین داد که داماد سلطان غیاث الدین محمد بود و بخت فرج و اسفرا این السلطان محمود بن غیاث الدین محمد ازانی فرمود و حکومت هرات و توابع آن بناصر الدین خواهر زاده خود مسلم داشت و نفس نفیس بن گشته از باو غیس بغزنین آمد و حکم وصیت برادر تاج جهان داری بر سر نهاده بر تخت بلند پای پادشاهی متمکن گردید و دوران ایام خبر شهادت محمد خیر بیگ حاکم و شفیقه باستعداد تمام در سینه ست ماله بغزیم تسخیر خوارزم رفت خوارزم شاه تاب مقاومت نیاورده و بقلعه خوارزم آمد چون سلطان انجا از خوارزم رسید و راکنا را بیکه از حیون بطریق شرقی خوارزم فتح کرده اندر و آمد و چند روز جنگها واقع شده چندی از امرای غریبه شهادت سیدند و درین اثنا خبر رسید که قرا بیگ سپه سالار کهو خان پادشاه خطا و سلطان عثمان پادشاه سمرقند بهر دو خوارزم شاه می آیند و شنیدن این خبر چنان خوف بر سلطان مستولی شد که احوال را انتقال نیابدی را آتش نه روی بخراسان نهاد و خوارزم شاه تعاقب نمود و سلطان شهاب الدین محمد برگشته مصاف داد و شکست یافته خزانه و اسب فیل باخته سرور پیش میرفت که بیک ناگاه لشکر قرا بیگ خطابی و سلطان عثمان پیش اگاه گفتند چون سلطان بانه خود رسید میان هر دو لشکر محاربه عظیم رفت سلطان درین جنگ اودمردی و مردانی داد و با آنکه صد سوار با و آمده بود و مرد و در دو چون تاب مقاومت نماند و قلعه اندو در آمد و متحصن شد و آخر بوسیله سلطان عثمان صلح کرد قلعه را داده بحال پریشان حازم مراجعت گشت و در آنوقت که سلطان از میدان خوارزم شاه بگریخت ایک ناپاک که از مقر بان اود و از مرکز بیرون رفتن گمان برادر که سلطان انجیمی رسیده بنا بر آن سلطنت سندو آن نواحی را مکرر نظر خواست بر مرکب تعبیل روی بلتان نهاد و وقت رسیدن بایر و احسن که حاکم ملتان بود و شیوه مکرر آغاز نهاده گفت مثال سلطان صادر گشته که در خلوت سخنی چند سمع تو رسام و مجاری احوال انچه بتاریکی حادث شده در میان نهم و اسیر و احسن بی مایل او بقصر آمده خلوت کرد و بیک ناپاک از هر دو رخنان و پیوسته در آن اثنا بظلام ترکی که قرار گشتن با و دلاور اشارت کرد و او بی ملاحظه خنجر خدا را زنیام بیداری بر آورده سر اسیر و احسن بی انی الفورا ز بدن جدا کرده شهرت داد که حکم سلطان این کار کردم و فرمان فرموده شهرت قریه الاسلام ملتان ابی منار عتی متصرف شد و سردار کمران کوه جو و غیره که سر که نام داشت از کشته شدن سلطان جزم نموده داعیه سلطنت کرد و خیر خصا را لاهور پیش نهاد بخت ساخته میان آب جلم و سوره آتش فتنه پیروزخت و سلطان چون از قلعه اندو و بغزین سید لیدر خاام او در قلعه اه انداده جنگ پیش آمد چون سلطان را تاب مقاومت نبود راه ملتان پیش گرفت و بیک ناپاک هم چون اطاعت نکرد و سلطان جنگ کرده او را گرفت و با لشکر سرحدای هند متوجه غزنین شد و بشفاعت اکابر غزنین از سرگناه اید که گذشت بنشین آمد و در آن آوان ایلمچی خوارزم شاه آمد و میان ایشان صلح واقع شده بقصد غزای کفار که لکران بمنده نشان لشکر کشید چون قطب الدین ایبک نیز از دلی بخت دست رسید کمران را ماشن اود و لاهور فتنه قطب الدین ایبک انخصت دلی فرمود و در آن مدت که سلطان شهاب الدین در بلده لاهور اقامت داشت کمران که ولایت ایشان را کنا را آب نیلا تاب دامن کوه سلاکت مسلمانان را ایداد امانت بسیاری نمودند و هر کس را که میافتند باو ان شکمجه آزار میرسانیدند خصوصاً مسلمانانی را که بجانب سلطان در بلده پیشا و روان نواحی میبوند و ایشان علی الدوام در محنت و تشویش بوده بفرغت بر پنجاب مدو شهنشاه استند نمود که لکران ادینی و ملی بنود هر گاه کی از ایشان دختر میبرد و غارت میآیداده و دختر را بر داشته فریاد میکرد که آیا هیچکس هست که این دختر را بنی قبول کند اگر کسی قبول میکرد وی میداد و الا در ساعت آن دختر را بقتل میرسانید و در بان ایشان یکن چند شوهر سلطنت بشوهر میکرد

پیش از آن نشان خود را بیرون خاد میگذاشت که اگر شوهر دیگرش بیامدی آن نشانه را دیده بازگشتی و آنجماعت برین وضع میبودند و از آن مسلمانان صلوب میداشتند تا اگر  
 و آنرا ایام سلطان شهاب الدین مسلمانی اسیر ایشان شد و طرح و وضع را باب اسلام بقبریات مذکور سانس مقدم آنطاقد را شاعر مسلمانان بخش آمد گفت اگر این پیش سلطان  
 شهاب الدین فتنه قلاده اسلام در گردن اندازم با من وجه سلوک کند و مسلمان جواب دهن محمد که رعایت پادشاه نموده باز حکومت این کهستان را بتو زانی دار و بر آن  
 مرد مسلمانان عریضه شملیران با جرابا عرض داشت شمس که مکران نزد سلطان شهاب الدین فرستاد و سلطان بیدرنگ خلعت فاخره و کمر بند صحرای برای مقدم ایشان را رسانید  
 و او بخدمت سلطان آمد و بخانیات خسروانه سفر از گشته بشرف اسلام مشرف شد و بفرمان حکومت آن کهستان بازگشته اکثر مکران را مسلمان ساخت مگر نادری از ازیان  
 که در دست واقع شده بودند بشرف اسلام فائز نگردیدند و در همان سال کفار ترا بهیله را که در کهستان میان راه غزنین پنجاب بودند قتل را باب اسلام را موجب خول حجت  
 میدانستند پاره را بلطف خلق و پاره را بقهر سیاست بدین محمدی صلی الله علیه و آله و سلم را آورد و قریب سه چهارک کفار را در آن یورش کردن بخلقه ایمان را آورد  
 والی آن که تاریخ هجری ثمان و عشر و الف است هر دو قوم بر دین اسلام ثابت قدم اند و تخییه و اعتقاد ایشان راه نیافته و بعد ازین که خاطر اشرف شهاب الدین از فتنه  
 فراغ یافته شانزدهم رجب سنه اثنی و ست مائنه از بنده لاهور متوجه غزنین شد و فرمان با هم بهای الدین سلم والی بامیان اصداریافت که چون در خاطر هایدون ماغزای کفار ترک  
 مرکز گشته است باید که بمجر و وصول فرمان لشکر آمد و در جمیع آورده بر کفار را بچگون نرول نماید و پل همیا دارد تا سپاه اسلام در وقت عجب آزار نکشند و چون سلطان بتاریخ  
 دوم شعبان سال مذکور کبنا را کب نیلاب سید و در منبری که بر همیک شتهار داشت فرود آمد و قضا را در آن چند روز بسمت نفر از کفار مکران که اکثر ایشان اقربا و فرزندان  
 ایشان و جنگ سلطان شهاب الدین گشته شده بودند هم محمد و هم سوگند شده و کشته شدن بر خود قرار داده در بابک شدن سلطان شهاب الدین تیر بهر باجسته و وقت کوچ کفار را  
 سر برده و افروزی آورده و درگاه خاصه سلطان شهاب الدین و مفتح و مسکن و کما حقہ بخاطر آورد و در شمع ماه مذکور یکی از مکران پیشان مدد و بان سلطان را زخم کار زده و بر خنجر  
 چون خوا شد جمیع مردم حتی خدمتگاران نزدیک سلطان بروی حج آمدند و در اوقات آنجماعت فرصت یافته یک شقه سر برده را بکار درگاه فتنه و فخل شده با کارها و دشمنان  
 بجزگاه در آمدند و سه غلام ترک خدمتگاران که حاضر بودند از کمال حیرت مانند چوب خشک جیس و بجزکت گشتند که مکران بخاطر جمع و دشمنی تیار خضعت آن شاه خالیجا را بسمت  
 کار زده و بدجه شهادت رسانیدند قطعه شهادت ملک بجز و بر مزال دین بکار ابتدای جهان مثل دنیا و یک بسوم زغره شعبان بسال شش صد و دویست و دوازده غزنین بجزان تکلف  
 سلطنت و از ابتدای حکومت غزنین تا آخر عمری و دو سال چند ماه بوده از یک خسته ماند و گویند زیرش خواجه بود که الملک بن خواجه محمد بختانی بعضی مکران خدا را بدست آورده  
 سیاست خیر کمر بستند امر او سران سپاه را با خود متفق ساخته در محافظت خزانه که چهار هزار شتر بار بود از ایشان قسم و سوگند گرفت و خلا مان سلطان شهید را که میخواستند  
 تا تاریخ نمایند بهمدی و تخویف مانع آمده و جنازه آن شاه جم جابه را بر داشته بخت و شوکت هر چه تا سر متوجه غزنین شد پس خاطر خواجه بود که الملک طاری بر آن سلطنت خیا تا  
 بود و امرای خود و سرخیال سلطنت بهای الدین سام داشتند ازین سبب چون بجوای فرسار رسیدند باین لفریقین مخالفت تمام بطور رسید خواجه بود که الملک برای که کران نزدیک  
 بود و خواست مدافعه شود چه که تاج الدین ایبک که یکی از غلامان سلطان شهاب الدین بود نهایت خلاص سلطان غیاث الدین محمد میداشت در اینجا بود و امرای خود را داده داشتند که  
 راهی سیر کنند و نزدیکتر بامیان باشند تا خزانه را بهای الدین سام و اصل سازند و بر سر این مقدمه نزدیک بود که شمشیر در میان یکدیگر نهند کار ضلع سازند و خواجه بود که الملک پیشان برای غزنین  
 طاقت بسیار نداشت و باین خاطر نشان کرد که مناسب است که از راه شیوران و کرمان متوجه غزنین باید شد از قبایل فغان کفار ترا بهیله حمت بسیار کشیده چون بجوای کران رسید  
 تاج الدین ایبک را استقبال محف سلطان بیرون آمد و همین که نظرش بر محف فغانا و اسب فرو و آمدن دین دب بپوشید بعد از آنکه امن محف را بر داشته کالبد سلطان بظفرش ماکد و ستار از سرش  
 برداشته و پیرایه بیده گرینه زاری آخا کرد و ماقم را غازه ساخت القصب بتاریخ بیست دوم شهر شعبان محف سلطان شهاب الدین بغزنین رسانیده و خطبه و کبرای دختر خود ساخته بود  
 دفن کردند و غزنین خزانده بسیار را نزد فقره و جواهر از بازمانده از انجلیه با قصد من الماس که از جواهر نفیسه است مانده بود و دیگر فقره و اموال را ازین قیاس میوان که بر سر متوجه غزنین  
 نموده است و در مرتبه شکست یافت و دیگر کاسیاب گشت پادشاه حاد خداترین شفق بر خلائق بود و علما و صلحا عزت می داشت خدمت میکرد و کرد و رواج و همه بخشش  
 سلطان قطب الدین ایبک مشهور بملک بخش سلطان قطب الدین ایبک با خلاق حمیده و اوصاف پسندیده موصوفه بود و دروش شهر یاری و قواعد جانانای بی نظیر  
 و بجز از لشکر کشی دشمن کشی کما بینی قیام و اقدام می نمود و در صفر سنه ثانی از آنکهستان بنیشا پور برده بقاضی فخر الدین بن عبد الغزیز کوفی که از فرزندان امام عظیم بخند بود

بفرست و چون ست قدرت قلم عنایت رقم سعادت برناضیه خوال یکشیده بود و در حجت اولاد قاضی بکشت فتنه در اندک مان قرآن خواند و خط و سواد بهر سانسیده و در کسب ادب کالات  
 باقصی لغایه کوشیده بعد از فوت قاضی یکی از تجران او را از فرزندان نشنیمت بسیار خرید و بر سبیل تحفه نزد سلطان مغزالدین قطب شهاب الدین غوری آورد و سلطان او را از آن تجر  
 و از خرید و چون انگشت خضر و شکسته بود و او را ایبک میگفت خدمت سلطان را از روی شعور و اخلاص تقدیم رسانیدی چنانچه در انگشت قرط اختصاص تمام حاصل کرد و آورده انگشتی  
 سلطان مغزالدین بر می آراسته باز و بیکان مقربان خویش صحبت میداشت و در آن بزم انعام بسیار تمامی نزدیکان خاصان خود فرمود سلطان قطب الدین ایبک از این انعام خطایا  
 اختصاص او چون مجلس انعام یافت سلطان قطب الدین ایبک بخرید انعام یافته بود و همه ابقاشان اهل خدمت قسمت کرد و صبح که این خبر سلطان رسید این کت را از روی سینه  
 او را بر شانه امارت رسانید و بخدمت حضوری پیش تخت سرفراز شد و دائم کار او در ترقی بود تا به شغل امیر خوری ممتاز گشت و در ایامی که سلاطین غور و غزنین با میان جهت رفع سلطان  
 شاه خوارزمی بجانب خراسان لشکر کشیدند سلطان قطب الدین ایبک هر روز بطلب حلف بصره میرفت روزی بجد و آب مروی آب مرغاب با فوج سلطان شاه طائی شد  
 و اوجلاوت و شهادت در داد چون کم جمعیت بود بدست آنها بر آمد و در پیش سلطان شاه بر دند سلطان شاه او را در پیچیده آهن کشید چون میان سلاطین غور و سلطان شاه  
 محاربه دست داد سلطان شاه منبر هم شد سلطان قطب الدین ایبک را بندگان سلطان مغزالدین همچنان با تخمه بند آهن بر استر نشاندند و بلا زست سلطان آوردند سلطان او را  
 اگر تمام نموده تشریفات و انعامات فرمود و بعد از آنکه سلطان در سینه خزان و ثنائین و خمسائیه انتقام از رای اجماعی دلی کشید کرام و سمانه و دیگر ممالک با و مقرر کرده سپه سالار هندوستان  
 گردانید سلطان قطب الدین ایبک که انقباضی از عده آن منصب بیرون آمده آن نوای را چنانکه باید ضبط نمود و قلعه میراث را بخوره تصرف و در آورد و لشکر مضبوط دلی کشیده محاصره کرد  
 و چون طرح جنگ نداشت را چو تان از اطراف و جوانب ده صفها آراستند و بعد از آنکه از طریقین خلق بسیار کشته شدند و خون در معرکه بر مثال آب جوی روان شد را چو تان منبر  
 شده شهر درآمد و چون کار برایشان تنگ شد بجان ناموسان خواسته شهر را سپردند و در ماه رمضان سنه و ثنائین و خمسائیه جمعیتان که از سلاطین آنی سر واله بود و لشکر بسیار  
 تسخیر پای قلعه انسی آمد حکم استخوان نصرت الدین سالار تحصن گشته خبر بدلی فرستاد و قطب الدین ایبک تعجیل تمام متوجه او شد و جمعیتان که بخیمیه بنهر و اله گجرات رفت سلطان قطب الدین  
 ایبک در سنه تسعین و خمسائیه از آب گدشته قلعه کول بجزیره گرفت و دیگر از اسب غلام میباریدست آورد و در آن اوقات چون خبر توجه سلطان مغزالدین بقصد تسخیر قنوج و بنار شل  
 گشت سلطان قطب الدین ایبک از کول بر پیشبانی رفت و ملاقات او را یافته صلح ستازی و یک نیمه فیل از طلا و یک نیمه فیل از زعفران بکیش کرد و پنجاه هزار سوار عرض لشکر داده نجات  
 سرفراز گشت و حکم سلطان طلحه لشکر شده پیش پیشان در روان شد و فوج رای بنارس با که بر سر راه آمده بودند متحصن شدند و در آن روزی چند رای بنارس خود میدان  
 قطب الدین ایبک آمد و در عین گریه و زاری کارزار تیر جان گیر بجهت حشم او رسیده از بالای فیل بجاک مذلت افتاد و لشکر را چو تان متفرق گشته بکس ابر کشته شدند و اطلاع نمود  
 آخر الام بعلامت آنکه دندان او را بواسطه ضعف پیری بچینمای طلا استحکام داده بودند و در حش را از اسبان کشتگان پیدا کردند و بعد از آن سلطان شهاب الدین که از عقب با فوج بزرگ  
 می آمد بنارس را آمده تمامی آند را تا اتصالی بلاد بنگاله پی سپر ساخت و قریب کینز از بخانه را شکست و چهار هزار شتر از نفاس و جواهر و زعفران و غیره آن بار کرده و قلعه کول محاصره کرد  
 او طلبک سپه قرضی المرام بجانب غزنین مراجعت کرد و گویند چون فیلمان بنارس را در روز با عمام نظر خسته از سلطان گذرانیدند جمع فیلمان با شارت فیلمانان سلام سلطان کردند  
 و گرفتیل سفید که هر چند فیلمان سخی کرد بر سلام اقدام نمود و چندان شدت و شغی کرد که نزدیک بود که فیلمان را با لاک سازد و سلطان خارج فیل سفید تیر فیلمان را با سلطان قطب الدین  
 ایبک از زانی داشت و بعد از آنکه چند منزل بجانب غزنین روان شد فیل سفید را نیز با فزان فرزند حقیت قطب الدین ایبک مرسل داشت و تا آخر ایام حیات قطب الدین ایبک  
 آن فیل زنده بود و بعد از فوت او در سوم فیل سفید نیز راه فنا پیش گرفت و اندک وقت تا زمان تحو این معنی همچنان آراست که از سلاطین فیل سفید داشت و از مقام اطراف نیز  
 شنیده شد که فیل سفید داشته باشد و آنکه ت که بخت مسعود با وری نمود و کارم دارای حجامه ابراهیم عادل شاه گشتم در در اسطیبه بجا بود و از تجار ثقه و صادق و عادل  
 شنیدم که در سر کار پادشاه مجریه بیکو همیشه و فیل سفیدی باشند و تا آنها زنده اند هر چند مردم پادشاهی و غیره در بنگالیا تحسین می نمایند اصلا فیل سفید نظر دینی آید  
 و همین که کی از آن فیل سیر در جنگ حکم قادی چون فیل سفید پیدا میشود و تعجیل هر چه تا سر مردم پادشاهی بنگال را کرده بیک که از آن فیل اگر بشهر درمی آید آنقدر سلطان  
 قطب الدین ایبک بعد از مراجعت سلطان شهاب الدین غزنین روزی چند در حصاری مقام کرد و دو خاطر از انصوب جمع کرد و دست و پایی گردید و انقباضی راه فریر رسید که بمرایج  
 را بجهت از لوهستان الور خروج کرده با کوله و دله چو رای جنگ کرده از اجمیر بجانب نهنوبه بر اگر نیانید و جبهتری نیز لشکر خود را بقصد از آنرا و استر واد بصوب دلی روانه کرد و او

حال ابوالخانی بی رسیده و تا سخت ناراج با قاضی الفایه میگوید سلطان قطب الدین غریمت ملوکانه بر تدارک تلافی آن معصوف داشته میرت هزار سوار از لشکر خود جدا کرده بطریق مجمل روی بجانب بهتری آورده چون بهتری از آمدن سلطان قطب الدین ایبک خبر یافت تاب تقاضای خود و مقصود دیده بجانب بهتری شتافت سلطان قطب الدین ایبک تعاقب از دست نداد و با جمعی از یویراج را جدا جمیع بیرون آمده صفها از است با سلطان قطب الدین ایبک جنگ سخت نمود و مستلک گردید و جمیع تازی بدست مسلمانان افتاده درین کرت نشین حکام اسلام گردید و در سینه احدی و سنین و حسامه لشکر بجانب نهر و الگجرات برود و سلطان سپه سالار جمیع یویرای نهر و الگجرات در پای قلعه هزاره نشسته بود و گریخت چون سلطان قطب الدین ایبک تعاقب نمود و منصرف گشت برگشت فوج گردیده کشته شد جمیع یویرای از خبر با قاضی ولایت خود گریخت سلطان قطب الدین ایبک مالک خنایک بسیار بدست آورده از آنجا قلعه ای بنیاد نهاد و نام آن را کوه کرم کرد و کوه کرم را از خود جدا کرد و درین ایام قوام الملک کنایه از حمله که جایگاه دار حمله بود و خبر ستاد که برادر را میفرستاد که در کوهستان خریدار بود لشکر و قلعه که کوه کرم را بر سر تپه ای را حمله کرد و چون او مطیع سلطان قطب الدین ایبک بود جمیع بدو روی رفت برادر را جدا جمیع از خبر شنیده که کشته گریخت و کوه اموال بسیار و سینه بر تریزین پیشکش کرده سلطان قطب الدین ایبک برگشت و در تاج الماس تزیین سلطان قطب الدین ایبک نوشته شده و مشتمل بر تفصیل واقعات آن سلطان کا مکارم و قوام گردیده که چون ولایت جمیع مرتضی بنی بنفید تازی بنفید تازی و اندر تهر و والیه تهر روی نمود بدلی مراجعت کرد و عقیقه نوشته خبر فوجات بنفید تهر و سلطان مغز الدین بموجب فرمان او را طلبید سلطان قطب الدین ایبک حرام خدمت بسته متوجه غرین شهر و بعد از آن بیستای بیس سلطان مغز شده اعزاز و اکرام بسیار یافت و در غرین پیار شده و متوجه سلطان دین و جمیع طبیب و کوشن ای که در بالینوس عصر و در شفا یافت و بعد از آن خدمت هندوستان یافت چون که برآمد سید خیر سلطان تاج الدین ایبک حکم سلطان مغز الدین بعد از آن که در آورد و چون بدلی رسید بطریق شهر را می اسلام با تحلف آیین بندی کرده و تشریفات و طوهارای نموده و همان سال یعنی اشی و تسعین و حسامه مسیح جامع که قبل ازین بچندگاه در دیلی بنام نموده بود و با نام رسید و بعد از آن که تشریفات و طوهارای میان متعهد و لشکر خود و میخواست که روانه گردد خبر آمدن سلطان هندوستان شائع گردید سلطان قطب الدین ایبک تا بحال می استقبالی نموده و بازست تازی و خلعت خاص مغز از گشت و در در کابل و قبا که تهر که یعنی میان رفته مفتوح و سحر گردانید سلطان مغز الدین حکومت آن قلعه یکی از غلامان ترک خود بهاء الدین طفیل تفرغ نموده و سلطان قطب الدین ایبک بهر سمت که او ایستاد رفته رای آنجا سلکین نام بان و عزاج قبول کرده و بعد از آنکه شش فرستاد و پس ازین فتح سلطان بغرین مراجعت فرمود و سلطان قطب الدین ایبک در دیلی بماند و در آن سنوات خبر رسید که راهبای شتران یعنی راجپوتان با رای نهر و الیه موافقت نموده میخواستند که جمیع را از تصرف مسلمانان بر آورند و سلطان قطب الدین ایبک که هنوز از لشکر نهر و الیه رسیده بود و ایشان جنگ کرده و یک پیش ازین بر داشته از یاد و لشکر اسلام دل شکسته شده سلطان قطب الدین ایبک را در پیشکش بر اسپ گیسو کرده و با جمیع بر دند و شتران ازین فتح خوشحال گشته چون لشکر نهر و الیه بدو رسید یویرای جمیع رفته و در سر کوهی آنجا فرو آمدند و چند ماه آنقطع جنگ مشغول ماندند چون این خبر سلطان مغز الدین رسید بموجب حکم او امرای کبار را بنام اسلام و اسد الدین ارسلان خلج و نصیر الدین حسین اغرا الدین موند و شتر الدین محمد با لشکر بسیار از غرین متوجه هندوستان شدند و سرانیز متوجه انتقام ازین نام کشید که کفار و در توقفت ندیده بمضاج خود شتافتند و سلطان قطب الدین ایبک شش گشته گشتی که شالی رای گجرات را مقدم داشتند و نصف شهر صفر شت و تسعین و حسامه از جمیع بجانب لشکر تهنیت فرمود و چون بدو و دیوئی و بزرگ رسید هر دو قلعه را تصرف در آورد و در وقت خبر رسید که والی ایسی را بیعت با رای نهر و الیه اتفاق کرده در پای قلعه بود که کوه که از مضافات بلده سرزمی ست نشسته اند و میخواستند که باغ رفتن گجرات شده و با جمیع مصاف دهند سلطان قطب الدین ایبک متوجه جنگ ایشان شده بان در پای قلعه شتاد آمد و و تمانه میدان داری کرد و صفوف را چو تکل را در تهم شکست و قریب پنجاه هزار هندو قتل رسانیده و تدارک شکست سابق نمود و زیاده از بیعت هزار برده بدست لشکر اسلام افتاد و حساب کثرت از غنایم بی تو اگر شدند سلطان قطب الدین ایبک چون از قتل اسیر کفار را بیعت فراخ یافت ولایت ممونه گجرات در آمده و زیر و بر ساخت و درین کرت نهر و الیه را تصرف آورده و یکی از امرای بزرگ سپرده او راه اجیر بدلی مراجعت کرد و جواهر و بایای قیمتی و چرخ کینه و غلام خوش صورت جهت سلطان بغرین فرستاد و ملوک و جوانین را با نوازع لطف احسان نواخته در مراتب ایشان افزوده و دست نهیل که کم کشاده فقر و سالیکن بی دایر محنت احتیاج نجاست بخشیده و شش و تسعین و حسامه سلطان قطب الدین ایبک که طاعت بر میان بسته بجا جو رفت رای آنجا نیز صفها آراسته میداد و در آمد و در یک طرفه العین برگشته و قلعه حصن شد و از جزایر و جبارت خویش ایشان شده و چون آنکه اسلاف و سلطان محمود را طاعت کرده بودند و از وزیر سلطان قطب الدین ایبک را انقیاد نمود و در دیگر که آگاه فرستاد و بسیار از اسب فیل و جواهر و اموال بود که از آن اتفاقا کسب تلافی فرستاد و کسب او جدا دیو با ششها چشمه که بالای آن قلعه است سر بخت گرفتار کرده و اعلام مجاهد و مافیه برافراشت و قضا را چون زمان او بار بود و بخت و سعادت از ایشان

رو گویند که اجرم چشمه داران چند روز شک شد و ایلی قلعه نجا را مان خواسته بیرون آمدند و قلعه را بر سر اموان جواهر گلزاران سلطان قطب الدین بی یک سپه و در آنجا نیز خانه هزار  
 کتیر و غلام بقیه اسمیری در آمده بشرف اسلام مشرف شدند و سلطان از آنجا بشرفه سو به که پای تخت ملکه کلایی بود رفته آنرا نیز مشرف شد و از بهمان راه متوجه بدوین گردیده  
 بضبطه آورد و در محمد خجیاری خلجی در آنوقت از بهار بلارمت او رسید و اتوان جواهر و اصناف نفوذ و شکش گذارند سلطان قطب الدین بی یک ابدان آن بدوین سلطان الدین  
 بعد از قضیه غار زم بهند و ستان آمد سلطان قطب الدین بی یک و سلطان شمس الدین التمش که غلام او بودند بنگهای حردان باطله بکران کردند و بعد از مغلوبیت آن طائفه سلطان  
 قطب الدین بی یک بموجب رخصت بدلی آمد و سلطان مغز الدین در راه غزنین بجز شهادت رسید و برادرزاده او سلطان محمود بن سلطان غیاث الدین بر تخت غور جلوس کرد و  
 بجست سلطان قطب الدین بی یک که آنرا از آن ملک قطب الدین میگفتند چهره و امارت پادشاهی و خطاب سلطانی و خط آزادی روانه هند کرد و سلطان قطب الدین بی یک بر سر  
 استقبال بلاهور رفت و از آنجا سلطان محمود بن سلطان غیاث الدین محمد فرستاده بود و بوصول آن مغزو میبای گشت و در سرشنید بهیم ماه ذیقعد سنه ثانی و ستان به تخت راه بود  
 جلوس فرمود و بعد از چندگاه بدلی مراجعت کرده و تلج الدین یلدرم و زنجانیچه باید رسید و خیر خجای شده از غزنین بلاهور ستافت و حاکم آنجا را بجا ساخته متصرف گشت سلطان  
 قطب الدین بی یک برین معامله آگاه شده با لشکر بدلی متوجه خجای گردید و در سرشنید ثلث و ستان بین انفریقین آتش محاربه افروخته گشت و در فتن لو از م شجاعت بطور رسانیدند  
 بالاخره تلج یلدرم و زنجانیچه گردیده بجان بکران و شد و آن گزینت و کوبستان و در آمد سلطان قطب الدین بی یک بر تخت غزنین برآمد و داویش و می خوردن داد و مردم غزنین غفلت  
 او بخاطر آوردند و در خفیه نزد سلطان یلدرم و کسان فرستاده طلبیدند تاج الدین از خدا خواسته و با لشکر خوب ایستاد کرده ناگاه بظاهر غزنین رسید و مستعد قتال گشت سلطان قطب الدین  
 بی یک بر حقیقت حال مطلع گشته و بدوین و ایستادین صرفه ندیده از راه سنگ سوچ بیرون آمده بلاهور ستافت و بیست و چو سلطان سمراندا باشد می یافت و خجای سرش تاج کس که  
 سلطان قطب الدین بی یک از آنکه از غده بسیار از جانب تاج الدین یلدرم داشت و بلاهور توقف فرمود و بعد از داد و سخاوت روزگار گذرانیده خلافتی را در هند و ایران  
 نگاه داشته که ناگاه در شهر سنه سیع و ستان در راه و وقت چوگان بازی از اسب خطا شده و بیفتاد و کوه سزین برسد و اش آرد و قالبی ساخت مدت دولت او از فتن بدلی تا آخر عمر  
 بیست سال و چند ماه بود و از آنجا چهار سال و در پادشاهی گذشت و او در سخاوت و جود و مردی و در هند و ستان خیر بانشلست که انعام فرمودی و مستحقان زیاده از آنچه در جمله  
 آنچه عطا نمودی بدین سبب لقب بلک بخش گردید و از امر و زار اهل هند کسی را که در جود و سخاوت متایش کنند که قطب الدین گویند که کالی کافی عربی مفتوح مع الانف بجز از الف  
 زمانه را گویند یعنی قطب الدین زمانه و بهار الدین اوی که یکی از فضلاء عصر بود در جیش گفته قطعه ای بخش یک تودرجان آورد و به کار کف تو کار بجان آورده از رشک  
 کف تو خون گرفته دل کان و در لعل بهانه در میان آورده و چون غیر از سلطان قطب الدین بی یک چهار نفر دیگر از غلامان و املری سلطان مغز الدین سام و ملکت هندوستان  
 بسلطنت رسیدند و کراشیان درین محل مناسب نمود و در سلطان تاج الدین یلدرم و زارباب اخبار آورده اند که سلطان مغز الدین محمد طایم بخیرین غلامان ترک و تربیت  
 کردن ایشان شفقته تمام داشت بنا بر آنکه او را غیر از یک دختر فرزند نبود و یکی از مقربان گشتن معروض داشت که چو بدی که سلطان را بخشیده بی منت سپران کرامت فرمودی  
 تا بعد از حصول واقعه اگر صاحب افسر و سرگشته می سلطان جواب داد که اگر چه پادشاهان را فرزند چندی معدود میباشد و اینچنین نیز از فرزند است پس از منی مالک  
 را بنام من خواهند داشت و نیز بهمان شد که بزبان مبارک آن پادشاه گذشت بود و یکی از غلامان سلطان مغز الدین که مالک تاج و نگین تاج الدین یلدرم و زارباب سلطان  
 شهاب الدین و در صغر سن خرید چون صاحب خلاق حمیده بود و جمال وافر داشت بقرب خدمت اختصاص داده و مرتبه و راز برگردانید و از سائر نندگان بجنایت و القات  
 ممتاز ساخت چون بر تبار امارت رسانیدند که مان و شیوران در وجهی که او را در هرگاه سلطان را بنابر سفر سهند و ستان بکران منزل افتادی ملک تاج الدین یلدرم و زارباب  
 او را از خجای کندی و کینه از کلاه و قبا تشریف داسی و در باب جمله شرم و خور حالت بر کسان انعام فرمودی و او در دختر داشت بفرمان سلطان یک دختر و جلاله کج سلطان  
 قطب الدین بی یک بود و دختر دوم در جلاله کج ملک صر الدین قباچه و سلطان تاج الدین یلدرم و زارباب سیرت کی به علم سپرده بود و معلم بقصد تادیب تا زیاده یعنی کوزه بر نشسته  
 و بر سوز و چون بسیر اهل رسیده بود و بهمان ضرب در دم وفات یافت و چون ملک تاج الدین یلدرم و زارباب خبر رسید معلم را خرج داده و داغ فرمود و گفت تا و الدله پسر خیر  
 نشود و باید که زود تر متواری شوی و سفر اختیار نمایی و این حکایت و دلیل واضح است بر حسن سیرت او سلطان مغز الدین در آخر ایام سلطنت چون بکران آمد ملک  
 تاج الدین یلدرم و زارباب کسوت خاص مخصوص گردانید و او نشان سپاه داد و در خاطرش آن بود که بعد از نقل سلطان و لایرت غزنین او را باشد چون سلطان

وفات یافت که امرای ترک خواستند که سلطان محمود بن سلطان غیاث الدین محمد سام را از حدود دگر مسیر طلبید و بر تخت عم او جلوس نمایند یعنی را در قلم آورده سلطان محمود و عرصه داشت نمودند و سلطان محمود در جواب نوشت که مرا تخت پدر خود فیروزه کوه اوستی ترست سلطان تاج الدین یلدر و زراعت فرستاده و منطع عشق داد و تخت خنجرین خواهر فرمود و بگویم این فرمان ملک تاج الدین یلدر و زاده بر تخت خنجرین نشست آن ممالک را در ضبط خود آورده بجاوست مشغول گشت و بقصد تسخیر اهور لشکر بفرستاد کشتید و با سلطان قطب الدین ابیک در حدود پنجاب مصاف داده منهرم گردید و خنجرین تصرف سلطان قطب الدین ابیک در آمد و بعد از چندگاه چنانچه گذشت باز با سلطان یلدر و تعلق گرفت و یکبار بعد سلطان محمود بر سر هرات لشکر فرستاد و بر ملک هرات اعزالدین حسین خرمیل غالب گشت و یک مرتبه بطرف سیستان لشکر برد و سیستان را محاصره کرد و با ملک سیستان صلح نمود و برگشت و در انتهای راه ملک نصیر الدین حسین بیرشک را مخالفت نموده محاصره کرد و شکست یافت و بعد از چندگاه چون خنجرین تصرف خوارزمشاه در آمد و تاج الدین یلدر و زکریان و ششیران آمد و آن قناعت نموده بقصد تمامی هندوستان لشکر کشید و در حدود و تروالی با سلطان شمس الدین التمش مصاف نموده گرفت گشت و در حسن گذشت مدت حکومت او نه سال بود و ناصر الدین قباچه احوال او در مقاله حکام هند نوشته شده اختیاری را الدین محمد خلجی واقعات او در مقاله سلطان بنکانه تفصیل مسطور خواهد گشت و ذکر بهاء الدین طغرل از این بندگان کبار و امرای نامدار سلطان مغزالدین محمد سام بود و او اوصاف حمیده و پسندیده بسیار داشت گویند چون سلطان مغزالدین محمد سام قلعه تکران فتح کرد و ملک بهاء الدین طغرل تقویض فرموده متوجه قلعه گوالیار شد و دید که فتح آن بجز قهر مشکل است قرار داد که مدتی محاصره مشغول شده کار بر ابالی حصار تنگ سازد و یکبار برای گوالیار میران دیش سلطان آگهی یافت و بلازم شتافت و پیشکش بسیار گذرانید و او از آن اراده باز آورد و لیکن طغرل بعد از رفتن سلطان بغزین در ولایت بیاض حصاری بنا کرده آنجا سکونت اختیار نمود و همیشه بجانب گوالیار رسواری فرموده آن نواحی را بناخت چه که سلطان وقت مراجعت از گوالیار ملک بهاء الدین طغرل گفته بود که اگر این قلعه مفتوح گردد و ترا تسلیم شود چون بران سوارها و تاخت و تاراج بجزیه مرتب نشد علاج گشته بدو زرنگی از گوالیار حصاری حکم بنا فرمود و با جمیع خود علی الدوام با آنها بوده و تاخت و تفسیق محصوران میکوشید تا آنکه مدت یکسال برین آمده کار بر ابالی قلعه تنگ شد پس رسولان با تحف و هدایا نزد سلطان قطب الدین ابیک فرستاده قلعه را بدو تسلیم نمود و این معنی باعث عداوت میان سلطان قطب الدین ابیک و ملک بهاء الدین طغرل شده نزدیک بود که از طرفین لشکر کشی بمیان آورند که با هم الزامات و واسطه بر سر ملک بهاء الدین تاخت آورده بی تحریک سیف و سنان چنان معامله عظیم فیصل یافت حصار سلطان کوثر از آثار ملک بهاء الدین طغرل است و ذکر آرام شاه بن قطب الدین ابیک از باب خبرت و اصحاب فطنت در سخن چنین در ملک بیان کشتید اندک آرام شاه بعد از قضیه مضایقه سلطان قطب الدین ابیک بمقت امرای دلی قدم بر بساط سلطنت گذاشت اما بسبب عدم قابلیت هنوز یکسال نشده بود که ناصر الدین قباچه بطرف سندرفه ملتان و اوچه و بکر و شمشیران تصرف شد و حکام خلع و رنگه از دست استقلال زدند و بعضی را بایان نیز و سرحد آتش فتنه و فساد شعل ساختند بنا برین امر علی ایل و امیر داود دلی و جمعی از امرای از اتفاق خویش بشیمان شدند و کس بطلب ملک شمس الدین التمش که بنده و داماد و پسر خوانده سلطان قطب الدین ابیک و حاکم بدوان بود و فرستاد جهت سلطنت استدعا نمودند و با جمیع خویش بمبلی آمده شهر را متصرف شد آرام شاه که برادر امیر علی التمش و توجه ملک شمس الدین آگاهی یافت از شهر بیرون رفت و در حوالی دلی بوده از اطراف امر و سپاه پدر را طلبید و تسلی نموده با جمیع غوب بمبلی آمد ملک شمس الدین التمش در صحرائی ظاهر دلی صفت آرائی نموده مصاف داد و آرام شاه را منهرم گردانیده با استقبال تمام پادشاه هندوستان گردید امارت سلطنت آرام شاه بسالی نرسیده و ذکر خان سگندر غش سلطان شمس الدین التمش انا را لشکر بر نامه و بر و مرقد کتاب طبقات ناصری ناطق است بآنکه سلطان شمس الدین التمش از بزرگان زادگان ترکمان و اختیاری است و پدر او که از قبیله البری است و با یلم خان اشتها داشت کثرت خیل و شتم و تیغ معروف و مشهور عصر بود و برادرانش و بقولی برادرزاده اش بر چنین کیاست و فراست و رشک و حد بردند و بزبان حال مضمون آید که مریمه قانویا با ناما ملک لانا سنا علی تیسف و انا که لانا صحنی ارسله معینا غدا یرقع و یلقب بکوش ابون رسانیدند و یوسف وارش بهانه تفرق گله سپان و لشکر جانوران و در حجره عطفوت پدر و در و بهیافت و بتبعی بدست تاجری فروختند باز بزرگان او را بجا برد و یکی از خویشان صدر جهان بخاری بفروخت و چندگاه ده خانه و انواع پرورش و اقسام تربیت یافت و بحسب تقدیر حاجی بخاری نام سوداگری او را خرید و او بخاجی جمال الدین بست قباچه و خشت حاجی جمال الدین و بعد از این بر چون دوران امام ترک بچه غریبی تر و حائل ترا و بغزین نرسیده بود و کرا

بخدمت سلطان مغزالدین محمد سام کردند سلطان فرمود که بهار شخص سازند یک غلام دیگر یک نام همراه او بود هر کدام را که هزار دینار کنی قیمت کردند سلطان فرمود  
هر دو را یک هزار دینار کنی بخرد صاحبش را ضعیف نشد سلطان گفت کسی ایشان را بخرد حاجی جمال الدین کیسال در غزنین آمده بطرف بخارا رفت و هر دو غلام را همراه  
برد و باز با اتفاق غلامان بغزنین آمد که کیسال اقامت نمود و خریدن ایشان بکلم سلطان بر مردم دشوار بود تا آنکه سلطان قطب الدین ایک بعد از شکست رای نهر و اله  
بامک نصیر الدین خریل بغزنین آمد و احوال التمش را شنیده از سلطان رخصت خریدن او خواست سلطان فرمود که چون منع کرده ام کسی آنها را بخرد لکن قیمت که در  
غزنین خرید و فروش ایشان شود بدیاری بی برد و بفروشد و فتنه که سلطان قطب الدین ایک از غزنین مراجعت نمود نظام الدین وزیر را بهیبت بعضی مهمات در آنجا گذاشت  
فرمود که حاجی جمال الدین چیست قبا را همراه آور چون بیاورد سلطان قطب الدین ایک هر دو ترک بچینی التمش ایک را یک یک حبیل بخرد ایک را طایخ نام کرده بیه  
پشتند گردانید و در جنگ سلطان تاج الدین بدو زد که با سلطان قطب الدین ایک واقع شد و بدو کشته شد و التمش را که نام دیگر داشت التمش نام کرده فرزند خواند  
بقرب خود مخصوص ساخته میرشکار گردانید و بعد از فتح کوالیار حکومت آنجا بوی از زانی داشت و بعد از آن برن دناوی آن اقطاع یافته بجلو بست بدان و رسید چون  
سلطان مغزالدین محمد سام بجهت تسکین فتنه که گران بودند آمد و حسنیه الامیر سلطان مغزالدین سلطان قطب الدین ایک نیز بالشکر خویش بپنجاب رفت التمش بالشکر بدین  
بخدمت سلطان قطب الدین ایک پیوست و در وقت کار را التمش که شیوه دلاوری و مردانگی سر آمد روزگار بود مستعد مسلح اسب در آب زده با غنیم مصاف نمود و اگر ترا  
شکست داده قریب ده و دوازده هزار کس قتل آورد و سلطان مغزالدین آنهمه جلالت و کرامت داری از وی مشاهده کرده با تمام و تشریف خسروانه گردانید سلطان قطب الدین  
ایک را بترتیب اسفار شش نموده حکم کرد تا خط آزادی او نوشتند پس مرتبه بمرتبه براجا امیرالامرائی رسید و سلطان قطب الدین ایک سه دختر داشت یکی بالتمش عقد بست  
دختر دیگری که بعد از فوت دیگری بنا صر الدین قباچه و چون سلطان قطب الدین ایک در راه بود در گذشت التمش با ستد حای سپه سالار امیر علی اسمعیل دامبر او  
دلی و دیگر اعیان ملک با جمیعت و لشکر بدین آمد و آنرا متصرف شد و خود را سلطان شمس الدین خطاب کرد و در سنه سبع و ستتمه بمرتخت نشسته اکثر لوک امرای  
قطبی را رعایت کرد که آنها متابعت نمودند و الاسرار را مداران یعنی خاصه حبیل که مرد ترک بود بعضی از امرای مغزی قطبی ساخته در اطراف دلی جمیعت نمود و با فوجی از  
ترکان خونخوار در وقت کار را از آن سلطان شمس الدین بمقابل آمده مصاف کرد و چون چراغ دولت او از نور تائید الهی اضاعت پذیرفته بود از لشکر مخالف  
فمنه فروغ شاه که سردار نامی ترکان بودند کشته شدند و نیز جاداران ترک بعضی از آنرا بگریخت و ویرت قلیل همه آنها علف تیغ بید ریغ شده ساخت سلطان التمش  
از خسرها شکاک بل فتنه و فساد پاک گشت بهیبت میا و نیز در مقابل نیکیست که کافکندن مقبلان هست سخت با و در آن ایام حاکم قصبه جالور که او دویسه نام داشت باغی  
شده و در ادبی مال مقرری نهادن و در زینش الدین التمش بدان طرف لشکر کشید و او دویسه را مطیع گردانیده و پیشکش گرفته بازگشت و بعد از آن سلطان تاج الدین  
بدو زد که پادشاه غزنین شده بود و با و پیروایت پادشاهی فرستاد و شمس الدین التمش عزت حاکم غزنین نگاه داشته قبول نمود اما بعد از چندگاه چون سلطان تاج الدین  
بیدو و از لشکر خوارزم نهم شد بکریان و شیوران رفته و طبع در مالک هندوستان کرده نخست ولایت پنجاب را با قصبه تھانیه در سنه ثانی و عشر و ستتمه متصرف شد و  
کسان نزد شمس الدین التمش فرستاده اموریکه عزت سلطنت را خوار گردانید تلخ نمود سلطان شمس الدین التمش بر آشفته لشکر کشید و در حدود ترین میان ایشان محاربه عظیم  
رفته سلطان تاج الدین بیدو و نهم گشت و اکثر سرداران اسیر شده بتائید الهی فتح و نصرت قرین حال سلطان شمس الدین التمش گردید تاج الدین بیدو و را مقید ساختند بلی  
آورد و بنیادون فرستاده مجوس گردانید تا با حجابا جل جلالی بی یزید در گذشت و در سنه اربع و عشر و ستتمه سلطان شمس الدین التمش ابامک صالدین قباچه که او نیز و ماد سلطان  
قطب الدین ایک بود بر سر اقطاع لاهور در جوانی منصوره در کنار آب چناب محاربه اتفاق افتاد و آنجا نیز سلطان شمس الدین التمش فتح روی نموده در سنه خمس و عشر و ستتمه  
از سلطان ناصر الدین بامک خلج که در حوالی غزنین بودند و بر مضافات سنداخت می آوردند جنگ واقع شده غالب مدوخلجیان پناه بسلطان شمس الدین التمش آوردند سلطان  
بر سر ناصر الدین قباچه رفت و بعد از جنگ و شکست او چون او با قصبی ماکت خویش گریخت سلطان بگریخته بلی آمد و در سنه ثانی و عشر و ستتمه سلطان جلال الدین خوارزم شاه از  
پیش چنگیز خان نهم گشته بطرف لاهور آمد سلطان شمس الدین التمش بالشکر بسیار بمقابل فت سلطان جلال الدین تاب نیاورده بجانب سند و سیستان گریخت و او را ناصر الدین  
قباچه منقشات واقع شده انگاه از آنجا بر او کمر و کمان شده بدرفت و از تاریخ نظام الدین احمد بخینی بعضی از کتب تواریخ چنین ظاهر میشود که آمدن سلطان جلال الدین



بجدا در فل رقیبت بود در خانه صاحب اجمعی از درویشان مجلسی اشتند و ذوق سماعیکه اهل حال را می باشد میکردند سلطان شمس الدین التمش در آن مجلس همیشه سماع  
خدمت میکرد و سرش میگردانید و قاضی حمید الدین ناگوری عمده آن مجلس بود چون خدمت سلطان شمس الدین التمش در ویشا نرا خوش آمد نظر بودی انداختند حضرت حق سبحان  
و تعالی بمرت آن نظر او را بدیده سلطنت رسانید و بعد از آنکه در ملک هند بر سر سلطنت نشست قاضی حمید الدین ناگوری که بهندوستان آمده در دلی بارشاد و طالبان  
مشغول بود همواره در مجلس او در ویشا ن رقص و سماع میکردند و در کس از علمای ظاهری که یکی را اعتماد الدین و دیگری را ملاجلال الدین میگفتند بر سماع الحاکم کرده  
سلطان را بران داشتند که قاضی را از سماع منع کند سلطان قاضی را طلب داشت و با عزا و اکرام بنشانده و آن دو شخص از وی سوال کردند که سماع حلال است یا حرام  
قاضی گفت برای قایل حرام و برای اهل حال حلال بعد از آن روی بسطان آورده گفت بخاطر مبارک سلطان خواهد بود که شی در بخدا در ویشا ن اهل حال سماع میکردند و  
شما با صاحب خود در آن شب خدمت مجلس کرده سرش میگردانید و در ویشا نرا انداختند و شما بمرت آن نظر باین دولت رسیدید سلطان را اینمخی بخاطر آمده رفت  
کرد و قاضی را نزد خود نشاند و بنواخت و سلطان بعد از آن از سماع لذت گرفت و نفس در ویشا نرا معتقد بودی و سلطان شمس الدین التمش بطاعت و عبادت مایل بود  
روزهای جمعه مسجد جامع رفتی و بادای فراموش و نوافل قیام نمودی و بعد از آنکه سر کرده ایشان نور نام داشت از اینمخی در تاب شدند و اتفاق کردند که سلطان از در حین آن  
نماز که خلایق خود مشغول باشند بقتل آورند پس جمعیت کرده روز جمعه هر چهار داشتند و مسجد آمده و تیغها کشیده تنی چند را شهید کردند و حق سبحان و تعالی سلطان را از شر ایشان  
نجات داد و خلایق واقف شده بر با هماد و دیوار بار آمده آن طائفه را بر خم سنگ و شیر خاک هلاک انداختند و جهان را از تنگ وجود ایشان پر داختند و در آخر عمر فخر الملک عصا  
وزیر بخدا که سی سال در آن بلده منصب وزارت اشتغال داشت و بفضائل و کمالات صوری و معنوی مشهور بود به سببی از اسباب دنیوی که مایه رنجش طلال خاطر را باب  
دولت می باشد از آنجا جدا شده بدلی آمد سلطان مقدم او را گرامی داشته با عزا و اکرام تمام بشهر آورد و منصب وزارت داده مراحم خسروانه در حق او بطهور آورد و در آن  
فضلا و اهل انشا نور الدین محمد عوفی در عهد سلطان شمس الدین التمش در دلی اقامت داشت و کتاب جامع الحکایات بنام وزیرش نظام الملک محمد بن ابی سعید جینی  
بزرگ بیان افکاشه مدت سلطنت سلطان شمس الدین التمش مینویست و شش سال بود که رکن الدین فیروزشاه بن شمس الدین التمش متون کتب تاریخ  
تجربست که در سنه خمس و عشرين و ستائمه سلطان شمس الدین التمش چتر و درویش سلطان رکن الدین داده برگشته بداون بدو عنایت فرمود و بعد از آنکه فتح گوالیار کرده  
بدر الملک دلی برگشت ایالت لاهور با و داده صاحب شتمت و شوکت گردانید و زمانیکه پدرش از سفر سیوستان برگشته در گذشت او در دلی بود و در سنه شصت و ثلث و ثلثین و  
ستائمه بر تخت دلی جلوس فرمود و ارکان دولت لوازم تبار و انبار بعل آورده شعرا قصائد و غزل در مدح و تهنیت او گفتند و بصلوات و انعام نوازش یافتند از آنجا ملک  
تلج الدین ریزه دبیر قصیده طویل گذرانیده انعام پاوشا مانده یافت و این ابیات از انست نظم مبارک باد ملک جاودانی ملک را خاصه در عهد جوانی پادشاه الدوله  
رکن الدین که آمدنی درش از زمین چون رکن یانی پادشاه سلطان رکن الدین چون بر تخت سلطنت نشست بساط عیش و طرب گسترده دست از کار سلطنت باز داشت  
و خزان قبطی شمسی که بود اکثر صرف مطربان و سحرگان نموده زمام همهمه بانی در قبضه اقتدار و الدود خود شاه ترکان که کنیز ترکیه بود گذاشت و او بکام دل رسیده چندین  
زن جمیل را که در عقد و نکاح سلطان شمس الدین بودند بفضیحه تمام بکشت و کنیزان ترک صاحب اعتبار شمسی را رسوائی لاکلام بر سر آورده و انتقام رشک چندین  
ساله را که در جل داشت از آنها کشید و کمترین فرزند سلطان را که قطب الدین نام داشت بقتل رسانید بنا برین خاطر صغیر و کبیر و وضع و شریف از فیروزشاه بمنقر گشت  
و شاهزاده غیاث الدین محمد که پسر او بود و حکومت ولایت او داشت سر از اطاعت پیچیده خزان کهنه تی را که بدلی می آوردند باز گرفت و ملک اعز الدین محمد سالار  
که صاحب صوبه بداون بود و ملک علاء الدین شیرخانی حاکم لاهور و ملک اعز الدین کبیر خانی والی ملتان و ملک سیف الدین کوچی ضابطه بانی با همم اسلالت نموده  
لوا می مخالفت برافراشتند سلطان رکن الدین فیروزشاه جهت دفع ایشان بالشکر بسیار از دلی حرکت نموده به کیلو کبری فرود آمد و در انشای این حال نظام الملک محمد بن  
که وزیر ملک بود از غایت بیم و هراس از کیلو کبری که خیمه بقصبه کول رفت و ملک اعز الدین محمد سالار پیوست و ایشان یکی اتفاق کرده بلاهور رفتند و بلکه آخود  
رسیده متفق اللفظ و المعنی شدند سلطان رکن الدین جهت دفع این فتنه طرف پنجاب روی نهاد چون بجوالی منصرف پور رسید از جمله امرا که همراه او بودند شمس  
تلج الدین ملک محمد و سیر و بهار الدین حسن ملک کریم الدین ضیاء الملک شیرخانی و خواجه رشید امیر فخر الدین از لشکر جدا شده بدلی آمدند و سلطان رضیه که دختر بزرگ

سلطان شمس الدین اتمش بود بهیچ نموده بر سر بر سلطنتش اجلاس دادند و او شاه ترکان مادر سلطان رکن الدین را گرفته مقید ساخت و این خبر سلطان رکن الدین سپید بدلی مراجعت کرد چون به کیلو کهری رسید سلطان رضیه در بیستم ماه رجب الاول سنه اربع و ثلثین و ستانه هجری با استقبال او فرستاد و او را گرفته محبوس ساختند و در آنکه در آن زمان زندان از بهمان گرفت و مدت سلطنت او شش ماه و بیست و هشت روز بود و گفتار و روزگار و در آن بلقیس جهان رضیه سلطان بنیت شمس الدین اتمش سلطان رضیه بکلیه صفاتی که با دشمنان عاقل و کمال رای را با بدی و مکرین بود صاحب نظران کار آگاه بجز آنکه در صورت سلون مخلوق بود عیبی در وی یافتند قرآن مجید را با آداب بخواند و از بعضی علوم فی الجمله نصیب داشت و بر زبان پر خود در محاسن کمالی دخل کردی و فرمانروایی نمودی سلطان از بسکه عقل و فراوانی و شایسته نمودی مانع نیامدی بلکه در آن سال که از فتح گدالیا برگشت چند امر را حاضر آورده او را و لیکن گردانید امر بعضی رسانیدند که با وجود سپهران قابل و ارشد صبیح را و لیکن ساختن چه حکمت باشد سلطان گفت که سپهران خود را بشرب خردا قسم منای می هوا پستی مبتلا می نیم و با سلطنت را در خود بازوی ایشان نمی یابم رضیه اگر بصورت زن است اما یعنی در دست و در حقیقت بهتر از پس از آن است القصد سلطان رضیه در سنه اربع و ثلثین و ستانه از پیره بیرون آمده و لباس مردان پوشیده قبای بر و کلاه بر سر با رعام داده بر تخت سلطنت نشست و قواعد و ضوابط شمس را که در عهد سلطنت رکن الدوله فیروز شاه ممل و مسند رس گشته بود در لوح داده و روش گرم و عدالت پیش گرفت و نظام الملک محمد حسینی که وزیر ملک بود و ملک علاء الدین شیر خانی و ملک سیف الدین کوچی و ملک عز الدین کبیر خانی که از اطراف جمع آمده بیرون شهر دبی نشسته بودند کفران نعمت نموده در مقام مخالفت شدند و با مرای اطراف نامها نوشته ترغیب مخالفت نمودند و در خیال ملک نصیر جاگیر دارا و در قصد مد سلطان رضیه روی بر علی نهاد چون از آب گنگ عبور نمود و امرای مخالفت که ذکر ایشان گذشت استقبال نمود و او را بدست آوردند و او بواسطه ضعفی که داشت بهم در انحال وفات یافت لیکن بعد از آن در اندک مدت سلطان رضیه بتدبیر لائق و رای مرا فتع امرای بی حقوق را بر بزم زده پریشان ساخت و هر یک بطریقی کشتند سلطان رضیه تعاقب کار خنجر فرموده ملک سیف الدین کوچی را با برادر او بدست آورده قتل رسانید و ملک علاء الدین شیر خانی و حدود و بابل کشته شده سر او را بدلی آوردند و ملک نظام الملک وزیر کبیر سرور داده در انجا فوت شد چون سلطان رضیه فوتی پیدا کرد و مملکت او را نظام یافت و وزارت به حواجه مهدی غزنوی که نائب نظام الملک حسینی وزیر بود قرار گرفت و بنظام الملک لقب گشت و نیابت لشکر ملک سیف الدین ایبک تفویض یافته او را قلعنخان خطاب کردند و ملک عز الدین کبیر خانی را که اطاعت او کرده بود ولایت لاهور و کاکلگه و دیول و سند و سایر بلاد و بقیاع بهر یکی از امرای تفویض یافت و هم در آن ایام سیف الدین ایبک وفات یافت و بجای او قلیب الدین حسن را نصب کرده بالشکر بسیار بر سر قلعه و متنبو فرستاد و مسلمانانی را که در آن قلعه بودند و بعد از وفات سلطان شمس الدین اتمش بودند و ان ایشان را در محاصره داشتند قلیب الدین حسن از محاصره بر آورد و بعضی کشته مقید نشده بعد از آن رفتن او بجانب رهنموی ملک اختیار الدین الینگین امیر حاجب شد جمال الدین با قوت حبشی که امیر آخور بود در خدمت سلطان رضیه تقرب تمام پیدا کرده امیر الامر گشت و بر تیره صاحب نسب شد که در وقت سواری سلطان رضیه را دست زین را کرده سوار ساختی از بنیت بزرگان ملک از ورنجیدند از آنکه در سنه سبع و ثلثین و ستانه ملک عز الدین حاکم لاهور سر از اطاعت پیچید و سلطان رضیه ترتیب سپاه کرد و بر سر او رفت ملک عز الدین بنا بر صلاح وقت از روی اخلاص پیش آمده داخل دولتیخا مان شد سلطان رضیه ولایت لمان که ملک قراقل داشت نیز خواهر ملک عز الدین فرموده مراجعت کرد و هم درین سال چون ملک التونی حاکم بهنده که از ترکان چپکانی ست و شرح آن خواهد آمد از بزرگی جمال الدین با قوت حبشی به تنگ آمده علم بنی برافراشت و سلطان رضیه بالشکر فراوان بجانب بهنده نهضت فرمود و در انشای راه امرای ترک بر و خروچ کرده جمال الدین با قوت حبشی امیر الامر را کشتند و سلطان رضیه را مقید گردانیدند و بقلعه بهنده فرستادند و بدلی رفته معز الدین بهرام شاه بن شمس الدین اتمش را با پادشاهی برداشتند و درین وقت ملک التونی حاکم بهنده سلطان رضیه را در عقد کاح خود آورد و سلطان رضیه با ملک التونی در ساخته و در اندک مدت جماعت کمران و جتان و سایر نعینداران اطراف و نواحی را جمع کرده و چندی از امرای با خود متفق ساخته لشکر بجانب دبی کشید سلطان معز الدین بهرام شاه ملک عز الدین بلین را که در آن خسته خطاب لمان یافت و او را و سلطان شمس الدین اتمش بود بالشکر انبوه در مقابل سلطان رضیه فرستاد و هر دو لشکر در راه ملاقی شده مصاف نمودند سلطان رضیه شکست یافته به بهنده گریخت و باز بعد از مدتی لشکر پراکنده را جمع ساخته و بتازگی سرانجام استعداد حرب نموده لواء عزایت بجانب دبی برافراشت سلطان بهرام

مقاله  
بازمان  
بهر  
مغز  
از کد  
چو ک  
شعب  
کد  
ساز  
موج  
پس  
که در  
کرد  
مغز  
باز  
ما  
و به  
داخل  
همه  
کاش  
وصد  
ایشا  
و بی  
اندا  
موج  
حاکم  
غیر  
و رف  
متنا  
یا ف



سادگی و اعتمادی که بر او داشت و رجواب نوشت که آن جماعت کشتنی اند و سیاست کردنی بقتش بسزا خواهند رسید و شما چند روز بایشان مدارا نماید القصه آن فرمان را نظام الملک مذهب الدین بامرای لشکر نموده در عزل سلطان با خود متفق ساخت چون سلطان را بدین حال اطلاع افتاد خدمت شیخ الاسلام خواجہ قطب الدین بختیار راوشی را بجهت تکلیف تمام برای تسلی امر فرستاد و امر بپیچ وجه تسلی نشد و شیخ برگشته بدین آمد و نظام الملک مذهب الدین و سایر ابرام بقصد دفع سلطان الدین بهرام شاه بنعلی آمدند و سلطان معز الدین را محاصره کرده قریب سه ماه و نیم هر روز طرح جنگ می انداختند چون مردم شهر بامر متفق بودند و روز دوشنبه ششم ماه ذی قعدة سال مذکور بی را گرفتند سلطان معز الدین بهرام شاه را بدست آورده چند روز در حبس نگاه داشتند و آخر الامر قتل آوردند مدت سلطنت او دو سال و یکماه و پانزده روز بود و در سلطنت سلطان علاء الدین مسعود شاه بن سلطان رکن الدین فیروز شاه چون از دست ساقی دوران شربت مات نصیب جان معز الدین بهرام شاه شد ملک اعز الدین بلین بزرگ بر تخت دلی جلوس نموده در شهر سادی فرمود و اما امر او ملک بسلطنت او راضی نشدند فی الحال شاهزاده ناصر الدین و جلال الدین پسران سلطان شمس الدین آتش و سلطان علاء الدین شمس الدین پسر رکن الدین فیروز شاه که در قصر سفید مجوس بودند بیرون آورده از میان ایشان علاء الدین مسعود شاه پسر سلطان رکن الدین فیروز شاه را در ماه ذی قعدة سنه تسع و ثلثین و ستائمه در دلی بر تخت سلطنت اجلاس دادند ملک قطب الدین حسن بنیات و نظام الملک مذهب الدین به وزارت سرافراز شد و ملک قراش امیر حاجب گشت چون نظام الملک مذهب الدین عروس سلطنت را بی مشارکت احدی در برگرفت امر او اعیان وقت تاب نیاورده اتفاق نموده روز چهارشنبه دوم ماه جمادی الاول سنه اربعین و ستائمه در صحرای حوض رانی او را بقتل آوردند طبعیت برخان دهر دست ارادت کمن در ازیه کالوده کرده اند بهر این نواله را به و آنگاه وزارت به صدر الملک نجم الدین ابوبکر تفویض یافت و غیاث الدین بلین خرد امیر حاجب گشت ناگوار و سنده و امیر عبیده ملک اعز الدین بلین بزرگ مقرر شد و برگشته بباون ملک تاج الدین ترک تفویض یافت و دسائمه پرگنات ممالک را نیزه فرار و حالت بامر تقسیم کردند و کار مملکت انتظام پذیرفت و در میان خلق آرام و تسکین پیدا آمد و درین وقت اعز الدین طغاکان که از کره بجانب ولایت خود لکنهونی آمده شرف الملک سنقری را نیزه و سلطان علاء الدین فرستاد و سلطان چتر نعل و خلعت مرصع خاص مصحوب قاضی جلال الدین کاشانی حاکم اوده بجانب لکنهونی برای اعز الدین طغاکان ارسال نمود و در هم و هم خود و از ازیه مجوس بر آورده در تعلیم و تکریم ایشان باقصی الغایه کوشید چنانچه ناصر الدین را حکومت خطه بهراج ارزانی داشت و جلال الدین را حاکم قنوج گردانید و از ایشان دران دیار آنا پسندیده بظهور آمد و در سده شنی و اربعین و ستائمه افواج مغول بدیار لکنهونی آمد قیاس آنست که مغولان از راهی که مخیر بختیار قطبی بجانب بت و ختارفته بودند آمده باشند سلطان علاء الدین جت امداد طغاکان و ملک قریبگ تیمور خان را که از بندگان خواجہ تاش بود با لشکر گران لکنهونی و بعد از آنکه مغول بزمیت خورده لکنهونی را گذاشتند میان اعز الدین طغاکان و ملک قریبگ تیمور خان مخالفت بهر سید سلطان لکنهونی را ب تیمور خان داد و اعز الدین طغاکان در دلی بخدمت سلطان رسید و نقارن ایحال در سنه ثلث و اربعین و ستائمه خبر رسید که لشکر مغول از جانب قندبار و طالقان بنواحی سنده آمده و در آنجا محاصره کرده اند سلطان امرای خود را منع کرده بسرعت تمام بجانب اوچه نهضت فرمود چون بکنا رآب بیا رسید لشکر مغول حصار را و چه را گذاشته روی بانهمزام آوردند سلطان مظفر منصور بدلی مراجعت نمود و بسبب کثرت شرب مدام از طریق انصاف و معدلت انحراف و رزیده روش اخذ و قتل پیش گرفت و اختلال در مملکت پیدا بد و به نصیحت و دوستان گوش نهاد پس ملوک دام که عداوت بر میان بستند و در خفیه قاصدی نزد عرش شاهزاده ناصر الدین بهراج فرستاده التماس حضور نمودند شاهزاده ناصر الدین بی تعلل و توقف بسرعت هر چه تا متر بصوب دلی در حرکت آمد و بعد از وصول مقصد صعو و بر سر بر مقصد و نمود و مسعود شاه بتاریخ بیست و هشتم ماه محرم سنه اربع و ثمانه بزرگان شتافته زمان چیاتش بپایان انجا سید مدت سلطنت او چهار سال و یک ماه و یک روز بود و در سلطنت سلطان عادل باذل فاضل ناصر الدین محمود بن شمس الدین آتش ادام الله تعالی آثاره و نور مضجعه مرقوم قلم زرین رقم میگردد که بزرگترین نژاد سلطان شمس الدین آتش سلطان ناصر الدین نام داشت چون او در بلاد لکنهونی فوت شد و این پسر که کوچکترین فرزندان اوست متولد شد از کمال محبت و تمام او گردانیده و در تربیتش کوشید و در عهد سلطان علاء الدین مسعود شاه چون ولایت بهراج یافت با کفار غزوات بسیار کرده آن خطه را مسعود و آباد گردانید و بصیت عدالت و رعیت پروری او انتشار یافته طباع خاص و عام خوانان او گشت امر او اعیان دولت استد حامی قدم نموده و در قصر سفید بر تخت

پیرنگن گردید و او پادشاهی بود و شجاع و متعبد و کریم اکثر نفقه خاصه خود از وجو کثابت مصحف مجید ساخته روزگار خود میگذرانید و اموال پادشاهی را در نفقه خود و اصلا صرف نمی نمود و صلحا و علما را دوست داشتی و اهل هنر را بنواختی در روز جلوس شعرا قصاید و غزلیه صله و انعام یافتند قاضی منهای السراج جرجانی کطبقات ناصری بنام او نوشته درین وقت قصیده گفته که این چند بیت از انست نظر آن خداوندی که حاتم بذل و رستم کوشش مست به ناصردینا و دین محمودین آتش است بآن جهان داری که سقف چرخ از ایوان او و در عله مرتب گویی که فیروزه و شمس است بسکه را از انقاب بمویش چه اندازست فخر خطبه را از اسم هاپویش چه پایه نازش است به منصب وزارت ملک غیاث الدین بلین خرد که بنده و داماد پدر او بود و مقرر فرموده او را خطاب خان اعظم الغنایان سرفراز ساخت و چتر و دربارش داده تمام کار سلطنت را برای زیرین او گردانید و پسر عم خان اعظم شیرخان را خطاب خان منظم فرموده حاکم پنجاب و ملتان ساخت و در مقابل سپاه مغول که در غزنین و کابل و قندهار و بلخ و هرات میبودند نگاهداشت و حصا رهبر و بهمنده عمارت کرده شیرخان ست گویند که سلطان ناصرالدین در وقت تفویض مهمات بجان اعظم الغنایان گفت من ترا نائب خود کردم و اختیار امور سلطنت بدست تو دادم کاری کنی که در حضرت بی نیاز از جواب و درانی و خود را بخل و شرمسار گردانی و خان اعظم الغنایان آنچنان قواعد نیابت و ملک داری را اساس نهاد که جمیع امور ملکی بقضیه اقتدار او درآمد و هیچ یک را یا رای تصرف در کار سلطنت نمانده و در ماه رجب سال جلوس سلطان ناصرالدین باستصواب خان اعظم الغنایان لشکر بجان ملتان کشید و در غزوه ماه ذی قعدة از آب لاهور گذشت چون کبنا آب سوره رسیده توقف کرده خان اعظم الغنایان را سر لشکر ساخت و بجانب کوه جو و اطراف آب سنده فرستاد و خان اعظم الغنایان کوه جو دو مقام آبادان نواحی را انیسب غارت نموده کمکران و مشردان آنجا را که در سال گذشته مغولان را بهیج کرده بولایت هند آورده بودند بقتل رسانید و زنان و دختران ایشان را اسیر کرد و چون برگشته بخدمت سلطان آمد سلطان بواسطه تعلق علف و درهان زودی بدین امر فرمود و گویند جمعی از امرای کهن سال که از زمان سلطان قطب الدین ایبک و سلطان شمس الدین آتش در حد و دلاهور و ملتان جاگیر داشته چنانکه باید و بشاید طاعت نمیکردند و با سپاه مقابله و مقاتله اختیار نکرده نفاق می ورزیدند سلطان باستصواب رای خان اعظم الغنایان همه را از منصب وزارت معذور داشته همراه خود بدین برود فرزندان و خویشان و صغر نشان ایشان را بدان منصب سرفراز گردانید ازین سبب مهمات ملکی و ملتی پنجاب و ملتان استقامت تمام بهر سائیده پادشاهی او نیز قدری افتاد یافت و در کتب تواریخ متقدمین مسطور است که چون اسکندر زو القرنین اکثر ممالک روی زمین را سرگردانید خواست که بجانب هند و نشان رود و بعضی از اماران اعیان دولت با نظریه بنگی و فرمان برداری بیرون نهادند و هر یکی دم از استقلال زدند اسکندر در علاج ایشان فروماند آخر الامر پس از تامل بسیار را بچی بر دم پیش و نیزه استاد خود و در سلطان طالیس که بسبب ضعف پیری از نماز است و تخلف نموده بود فرستاده و باب آن جماعت ندبیری پرسید و سلطان طالیس بعد از شنیدن سخنان ایچی بیج جواب نگفت غیر از آنکه بی توقف آن ایچی را همراه برداشته باغی در آمد باغبانان حکم فرمود تا در بختان بزرگ را از بیج برکنند و نهالهای کوچک بجای آنها نشانند چون باغبانان بفرموده او عمل نمودند و سلطان طالیس بمنزل خود مراجعت فرمود و چون ایچی پیش اسکندر رفت و بعضی رسانید میخامیکه دیشم بحکم رسانیدم چند سعی کردم بمن جواب نداد و رخصت مراجعت فرمود اسکندر دانست که حکیم این شخص را لایق جواب و تکلم ندانسته در نوشتن ملاحظه کرده است پس از وی پرسید که بعد از عرض پیغام از حکیم چه مشاهده کردی آن مرد گفت چون پیغام شما شنیدنی الحال برخاست و متوجه باغیکه داشت شد و مرا نیز همراه خود برد و باغبانان را فرمود که در خان کلان را از بیج برکنند و نهالهای کوچک بجای آنها بنشانند و خود نیز بان کار مشغول شد و مرا بیج جواب نگفت و بجان آمد و رخصت معاودت فرمود اسکندر گفت ای بیچاره جواب نشانی گفته است غایتش تو فهم نکرده و بعد از آن امرای تسلط و متغلب را مغرور گردانیده و فرزندان ایشان را بجای ایشان نصب کرده همی کرده است از پیش برد القصه دوم ماه شعبان سنه خمس و اربعین ستان سلطان ناصرالدین باز بجانب میان دو آب نهضت فرمود و قلعه نیرته را بعد از کوشش بسیار بدست آورد و هم درین سال دهم ذی قعدة بسوی کوه غرمت کرده خان اعظم الغنایان را پیشرو لشکر ساخت و او موضع دلکی ملکی را انیسب غارت نموده و چندین مصاف کرده بسیار وی از او لاد و اتباع او را گرفت و باغنام کثیر بدست سلطان شافیه اتفاق بدین مراجعت نمود و این دلکی ملکی را جبر و در حوالی آب جون و در فترات سابق تمانه ها که پادشاهی بر داشته میان کالغره کوه تا مالوه در تصرف داشت و در ششم شعبان سنه اربعین و ستان خان اعظم الغنایان را بطرف ترهنبور و کوچایه سیوات تعیین کرد و او سردار آن حدود را گوشمال دهنده باغنام بسیار بدگاه آمده و برادر او ایبک کشلی خان بیوقت امیر حاجب شده از زبانی وکیل السلطنت گردید و در همین سال

برادر سلطان که جلال الدین باشد از اقطاع خود بدلی آمد و متوجه شد که چون بگریخت سلطان آقا قب نموده بدامن آن جبال رفت و بهشت شست ماه در آنجا بود و چون دست بزد و مقصود رسید ناچار بدلی مراجعت کرد و دوم درین سال قاضی عماد الدین سلفه رخانی را به جغزی امور مقرر نموده و از قضا مغزول ساخته بدلی عماد الدین ریجانی بقتل رسانید و در سنه سبع و اربعین و ستائمه سلطان دختر خان اعظم الغنای را در حبس انداخت و در آن روز در سنه ثمان و اربعین و ستائمه لشکر بطرف ملتان کشید و در کنار آب بیا به شیر خان حاکم ملتان و لاهور بایست هزار سوار مستعد گزاردند که از ستمت آمد سلطان و در ششم ربیع الاول همین سال ملتان رسید و بعد از چند روز ملک اغرا الدین بلبین بزرگ صاحب صوبه ناگور و اوچیه را بدان حدود و زحمت نموده خود بدلی مراجعت فرمود و در سنه تسع و اربعین و ستائمه ملک اغرا الدین بلبین بزرگ سر از اطاعت بچیده عصیان نمود و سلطان ناصر الدین بهت تسکین فتنه او بطرف ناگور حرکت کرد و ملک اغرا الدین بلبین بزرگ تاب نیاورد و چون امان خواست و بدگر آمد سلطان از سرگناهش و برگشت و باز حکومت آن حدود و او را زانی داشته بهر کاب فتح و ظفر بدلی برگشته و درین سال نیم ماه شعبان بالشکر بسیار بطرف قلعه نردوان شد و چاه دیو که در آن تازی حصار بالای کوه را بنا نموده با تمام رسانیده بود و با پنج سوار و دو لک پیاده مقابله سلطان اختیار نمود و بعد از جنگ صعب شکست فاش یافت و دیو بگریخت و سلطان ناصر الدین قلعه را محاصره کرده و در آنجا ایامی سخن و مفتوح گردانیده و از آنجا بچندی ری و دالوه رفته و امرای صاحب اقتدار و رانجا نصب کرده بدار الملک بدلی مراجعت نمود و از خان اعظم الغنای آقا جلالت و مردانگی درین سفر سببی ظهور آمد و بعد از آنکه شیر خان که پسر عم خان اعظم الغنای میشد بگریخت و صاحبیت رای شهره آفاق بود و غزنین را از مغول گرفته چند گاه بی خطبه سکه در رانجا بنام سلطان ناصر الدین کرد و بموجب فرمان سلطان از ملتان بهزیت گرفتن اوچیه لشکر کشید و ملک اغرا الدین بلبین بزرگ که از داتا قمر دظا هر چند از صولت شیر خان هر سیده ناچار از ناگور با اوچیه آمد و بگریخت حکایت آن قلعه را تسلیم شیر خان نموده و خود مست سلطان رفت و ولایت بداون جا که یافت سلطان در مسیت و در شوال سنه خمسین و ستائمه از داله لاهور بطرف اوچیه ملتان نهضت فرمود و درین سفر سقز قلعه خان از ولایت سهران و ملک اغرا الدین بلبین بزرگ از بداون بالشکر بای آراسته و در کنار آب بیا به ملازمت سلطان آمد و در اوائل سنه احدی و خمسین و ستائمه عماد الدین ریجانی که دست گرفته خان اعظم الغنای بود و در آنوقت فرجه یافته با بعضی از لک و در میان خسته از روی حسد قصد اهل خان اعظم الغنای کرد و دید چون آنجا نرسید اتفاق نموده بسلطان عرضه داشت که صلح و دولت در آنست که خان اعظم الغنای با اقطاع خود که با نسی است رود و آنجا باشد سلطان قبول کرده خان اعظم به نسی رفت و عماد الدین ریجانی در غیبت او فرصت یافته هر کس که بخیان اعظم نسبتی داشت تغییر و تبدیل کرد و ایک کشیک خان را اقطاع کرده و مالک پور داده بدان طرف گسیل کرد و عین الملک جغیدی را که در بدلی آمده اقامت داشت زیر کل ممالک گردانیده اغرا الدین کی شو خان امیر حاجب سلطنت و چون بدلی آمد دست دراز کرد که خاطر سلطان را مشوش گردانید و سلطان در اوائل شوال همین سال بدلی حرکت کرده بلوچی آب بیا رفت و چون شیر خان ریجانی از سندان و تفر و هر سیت خورده بود و با عماد الدین لشکر با فرستاده قلعه به بند نه و اوچیه و ملتان را از دست مردم شیر خان بر آورده و داله ارسال خان کرده مراجعت نمود و در همان نزدیکی چون ملک اغرا الدین رضی الملک ترک در حالت سستی از دست زمین داران کتیل و کهرام شربت شهادت چشید سلطان بهت انتظام چون با سنج و در فتنه مقرران را ستر و او و بعد از آن به بداون رفته این را چند روز زیر کوفت شتافت درین وقت امرای اطراف و جوانب خصوصاً کره و مالکیو و او دود و بداون و سرهند و سنام و کهرام و لاهور و سواک و ناگور با هم موافقت نموده بخان اعظم الغنای پیغام نمودند که نظام ملک از به پیش و ظلم و جور عماد الدین ریجانی از اندازه بیرون شده مناسب آنست که بدار الخافه بدلی رفته به پنج سابق مهمات را تمشی ساخته باشی خان اعظم الغنای قبول نمایی کرده بکی در نوای کهرام یکجا جمع آمدند و عماد الدین ریجانی سلطان را بر داشته دفع ایشان روانه شد چون نزدیک به نسی رسید خان اعظم الغنای امرای مذکور پیغام دادند که ما بندگانیم اگر عماد الدین ریجانی در ملازمت نباشد ما بهر پایوس مشرف میگردیم سلطان عماد الدین ریجانی را از دوال کالت عزل کرده با قطع بداون فرستاد و امر با تمام بخدمت سلطان پیوسته بجلت پادشاهانه فراوانش یافتند و ملک جلال الدین خانی که از ترکان خواجهاش بود حکومت لاهور یافته شیر خان به پنج سابق بایات و پیا پیور و ملتان و بهر و به بند و مضافات آن مقرر گشته سلطان مقضی المرام بدلی رفت و از اندن خان اعظم الغنای صغیر و کبیر خوشوقت گردیده در باغ و دلا گلهامی مراد شگفت و در سنه ثلث و خمسین و ستائمه مزاج سلطان با داله خویش ملکه جهان که در کجای تخت خان بود و خرف گشته ولایت او و ده بگریخت خان ترار داده و زحمت آنصوب فرمود و در آنکه است از آنجا تغییر داده بهر پنج فرستاد و قلعه خان باغی شده عماد الدین ریجانی



سزای پسرشاهی لائق تخت و تاج گشته از ترتیب نهاد و رسم و آیین نشا و او به تو کوئی عصه دلی بهشت بشتین گشته مبارکباد بر اسلام این دزم شته عالم به کین  
 ترتیب هندستان بسی خوشتر زمین گشته در تاریخ نظام الدین احمد مسطور است که ناصر الدین در سالی دو و سی و هفت کتابت کردی و بهای آن در وجه قوت خاص خود  
 مصروف داشتی که تیر چنان اتفاق افتاد که مصحفی که نوشته سلطان بود یکی از امرا بهای زیاد به بخیر چون سلطان از نیمنی آگاه شد او را خوش نیامده امز نمود  
 که بعد از این شته مضافیه بهای متعارف می فروخته باشد و نیز منقول است که سلطان هیچ کینزی و خادمه درای منکوحه نداشت و او را برای سلطان طعام  
 می بخت روزی سلطان گفت که از جهت نان بختن همیشه دستهای من آزار دارد و اگر کینزی بخری که اذان بخت باشد قصه ری ندارد و سلطان در جواب  
 فرمود که بیت المال حق بنده های خداست مرا نمیرسد که از آنجا درمی گرفته کینزی بخرم صبر کن که خدای تعالی ترا در آخرت جزای خیر و بهیست جهان است  
 پیش چشم پادشاه بخوابی دل نه بند و در پیشانی روزی شخصی در پیشانی آن خواندن بسر وقت وی رسید و نظرش به محلی افتاد که فیه فیه سرگشته بود سلطان  
 گفت یکی زیادت سلطان فی الحال دوات و قلم طلبیده و در یک فیه راحله کشیده پس حاجت آن شخص را روا کرده بخوشی باز گردانید و بعد از رفتن او  
 قلندر اش را گرفته حلقه را تراشیده در آن وقت غلامی حاضر بود و گفت حلقه کشیدن چه بود و باز حک کردن چه سلطان گفت آن محتاج آمده بود زیرا که در آن دم اگر میگفت  
 غلام نیست عیب او ظاهر میشد و فعل می گشت بنابراین حلقه کشیدم و باز زد و فرمودم که حک رقم کاغذ آسان تر است از حک غبار که در وقتی که بر خاطر نشینند و نیز مشهور است  
 که سلطان ناصر الدین را ندیدی بود محمد نام و سلطان را عادت آن بود که او را بر محمد بانگ نکرده ناگاه یک روز آن ندیم را گفت که تاج الدین سیاه فلان کار کن ندیم فرمود  
 عمل نمود و بی از فراغ و انصرام امر سخانه خویش رفته تا سه روز بگذشت سلطان از رسید سلطان کس بطلب وی فرستاد و در مجلس حاضر گردانیده سبب نیامدن از  
 استفسار نمودند گفت ای خداوند جهان هرگز مرا بر محمد بانگ نیکو کردی آن روز بخلاف عادت تاج الدین خطاب فرمودی استنباط کردم که نسبت بدای تغییر  
 در میان سلطان پیدا کرده که بگانه دارم و بلقب خوانده است از نیمنی بی طاقت شده و بهر تفرار و بی آرام افتاده بود دم سلطان قسم یاد کرده گفت که از تو هیچ گرانمی در خاطر  
 نداشتم اما در الوقتی بی وضو بودم و شرم آمد که بی وضو نام محمد بر زبان رانم اما بلقب تاج الدین خواندم و در رسته شاد و ستین و ستانه سلطان ناصر الدین سر لیس  
 گشت و در یازدهم جاوی الاول سنه اربع و ستین و ستانه از در دنیا بگذشت و از آنرا انتقال نمود و در سلطنت سلطان ناصر الدین بیست سال و چند ماه و دو روز پادشاهی  
 سلطان فردوس ششمین سلطان غیاث الدین بلبن او یکی بود فرخنده آثار پادشاهی سعادت شعار و بجا خصایل و محاسن شامل ستمی بیت  
 طالع و بخت پادشاهی او به فرخ آمدن نیکوهای او و نیز سلطان غیاث الدین بلبن از ترکان قراخانی است و از طائفه البری سوادگری او را از دست مغلان که بران  
 دیار استیلا یافته اسیر کرده بودند خرید به بغداد آورد و پیرا و سر داری قبیله که در هزار خانوار بودند قیام می نمود و در بغداد و خواجہ جمال الدین اصری که متبعی و دیوانه  
 از شاه اسیر وقت بود در تاریخ ششمین و ستانه او را بخیرید و بنابر آنکه سلطان شمس الدین التمش نیز از آن قبیله بود با سید فراوان در همان سال متوجه دارالملک دلی شده  
 سلطان غیاث الدین بلبن را با چند غلام ترک و دیگر نظر سلطان شمس الدین گذرانید سلطان آنها را بشیعت اعلی خرید و چندان انعام داد و او را کرام فرمود و که خواجہ  
 جمال الدین بهری فاضل الامم بغداد سعادت سلطان شمس الدین التمش آثار شهادت و مردمانی از سلطان غیاث الدین شاهده فرموده باز در خاصه گردانید  
 و از قضای آسمانی بر دروغ و کشاکش آن که در ملازمت سلطان بود و نهایت اعتبار داشت بشاقت و بدین تقریب پیش از پیش صاحب عزت گشته از شاه  
 درگاه شاد و در عهد سلطان رکن الدین با سائر ترکان هند و شان بنوای پنجاب رفته باغی گری کرد و در عهد سلطان رضیه چون ترکان بجوالی دلی آمده سنگ  
 تفرقه در میان ایشان افتاد پادشاه غیاث الدین بلبن بدست افتاده مجوس گردید و یکمیت در آن بود تا قدر محنت زدگان بشناسد و هم در عهد سلطان رضیه  
 از زندان شجات یافته میرشکاروی گشت اشارت بانکه عالم صیدوی خواهد شد و در زمان سلطان معز الدین امیر شاه عمده امیر خوری یافت ایما بانکه مرکب دولت  
 زیران خواهد کشید پس بدرالدین سنقر قومی امیر حاجب دست او گرفته از امرای کبار ساخت و پرگه ناسی و درواژی اقطاع یافته کفار میوات را که سرکش  
 بودند و شهاب دلی تاخت آورده خرابی بسیار میکرد و ندزون کرد و بدین سبب آوازه شجاعت و مردانگی او منتشر گشت و روز بروز دولت او و مرتقی بود تا در  
 شهر سنه افنی و اربعین و ستانه در عهد سلطان علاء الدین سعود امیر حاجب گشت و کارهای نمایان از او بطور پیوسته و در زمان سلطان ناصر الدین محمد شاه

منصب امور ملکی و مالی با و موقوف گشته بخمس صاحب جاه شد که از او تا سلطنت چندان فاصله نماند و سلطان ناصر الدین را از پادشاهی بهین نامی باقی مانده بود و بعد از فوت او بلافاصله در قصر سفید بر تخت دلی تکیه شده خاص و عام به سلطنت او رضی گشتند و چون در تواریخ چندکس را بقب بلبن ذکر کرده اند میتوان بود که بلبن طایفه از ترکان باشند و اعلم عند الله سلطان شمس الدین ایش چهل غلام ترک داشت و شناس و صاحب اعتبار ایشان را چهل گانی میگفتند بعد از فوت سلطان شمس الدین یکی در یک مجلس جمع شده بهم چشمه سوگند گشتند و ملکت هند را در میان خود تقسیم نمودند و به ترکان خواجه تاش مشهور شدند لیکن بعد از آنکه زمانی یکی مردگیر اسیر فرود نیاورده همه لاف انداختند و از انانجامی اندیشه بر انداخت حتی پسر عم خود شیرخان را که در میان بندگان خواجه تاش از وزیر گتری نبود در قفا زهر داده خواجه تاش را که استقلال تمام داشتند و از انانجامی اندیشه بر انداخت حتی پسر عم خود شیرخان را که در میان بندگان خواجه تاش از وزیر گتری نبود در قفا زهر داده بگشت و در آنکه مدتی ملکت هند را ضبط کرده و از معاندان و مخالفان اثری نگذاشت و پادشاه عظیم الشان گشت چنانچه سلاطین عراق و خراسان و ماوراءالنهر با و طرف دوتی می پیوستند و او را ناد صاحب قار و صاحب بحر به بود چنانچه کارها از روی سنجیدگی و فهمیدگی میکرد و نظم و انضباط عیست کار آگهی بباد ازین نقد عالم تکی بکسی سرور کرد و عالم بلندیکه در کار عالم بود و پند و اندیشه کار ملکت را جز با کبر و مردم دانان سپردی و از ازل را در کار داخل نداوی و تا صلاح و تقوی و دیانت کسی مخصوص نشدی شغل و عمل نفرویدی و در تصحیح نسب مبالغه نمودی و شخص بسیار کردی و اگر بعد از این شغل و عمل و کسی نقصانی و صفاتی گمان بروی فی الحال مغرور ساختی و کفایت هرگز عهده عمل بجمع نگرفته که مبادا بسلطانان بطریق تسلط پیش آیند و تا آخر ایام پادشاهی که مدت بیست و دو سال باشد باز ازل ایام تنزلی نکرده هرگز را در مجلس خود راه نداد و گویند فریبانی نام نرسی که سالها خدمت درگاه کرده بودی از مقربان درگاه انتخاب آورده و قتل مل بسیار نمود که اگر سلطان کیار یا دهر بانی فرماید مال کثیر از قند و شکر بپیشکش نماید چون این معنی بعضی سلطان رسید فرمود که اگر کسی را میرزا راست از تنزلی بانی سلطان با او همت پادشاهی و در دل عوام کم شود و در شمت عظمت نقصان آید و در تحقیقات طبقات ناصری که تصنیف شیخ عین الدین بجا آورست مرقوم گردید که سلطان غیاث الدین را بهین دولت و سعادت پس که خارج پادشاه و پادشاهان و گان که در زمان سلاطین ضعیفه بهند تشریف آورده بودند پانزده پادشاه زاده از ترکان ماوراءالنهر و خراسان عراق و از ترکان بایجان فارس روم و شام آراسیب سیاه چنگیز و دیگران دولت خود پرانگه شده و در عهد او دلی رسیدند و هر یک بر بساط غارت و امارت تکیه گشته و کدافی و ق و شوق دست بسته پیش تخت می ایستادند و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان می نشستند و آن هر دو از او لا و خلفای عباسی بودند و هرگاه از پادشاهان زادهای و ولایات و وزیران وقت در عصر او بمنده می آمدند اظهار بیاض نموده شکر آبی بفرستیم سیر سانی و هر یک را محله علیحد تعیین میکرد و چنانکه در دلی پانزده محله از ایشان بهر سیده بودی محله عباسی دوم محله بخاری سوم محله خوارزم شاه چهارم محله دلی پنجم محله خلوی ششم محله اتاکی هفتم محله غوری هشتم محله چنگیزی نهم محله رومی دهم محله سنقری یازدهم محله کهنی دوازدهم محله موصلی سیزدهم محله مرقندی چهاردهم محله کاشغری پانزدهم محله خطائی و از دیگران و ده و پنجه و خلاصه عالم از اصحاب حیف و قلم و سازنده و دوا کننده و ارباب هنر که در رنج مسکون عدیل و نظیر نداشتند و در درگاه ادب جمع شده بودند هر آینه درگاه او را بر درگاه محمودی و بخاری ترجیح میدادند و گویند جمیع علماء و فضلا و مشائخ و منتزعات پسر بزرگ او مشهور و بختان شریف و جمیع دینداران و از اهل ساز و عشرت و تقوی و خوش طبع و نظیر و هنر و فصاحت و مجلس پسر و دیگرش بفرخان حاضر شده و بر مهای پادشاهانه می آراستند و در رنگ غم آنچهره آئینه خاطر آینه زدند و بقصدای انکال علی دین ملوک جمع امرا و ارکان دولت نیز در منازل و مساکن غیش بشیوه مستوده آن و در بر او عمل نمیدادند سلطان غیاث الدین بلبن در آرایش لباس و لوازم عظمت و شوکت و کوکبه پادشاهی مبالغه نمی نمود و بجزورت و بیعت تمام بارعام میداد چنانچه بندگان را از دیدن او هرگز بکداختی و از شکوه عظمت و جلال او نمردان و در روز یک روز از لوزه براندام افتادی و در روز سواری پانصد بیستانی و غوری و مرقندی و کرد و لر و عرب ششیر با سه برهنه بر دوش نهاده بوضع مسیب پیاده بهای هوس در رکاب او میرفتند و مجلس جشن را نیز بکلف آراسته و ایام عید و نوروز را بطرز پادشاهان عجم سپردی و در ایام جشن تا آخر روز مجلس نشسته و پیشکشهای خوانین و اماران از نظر گشته و چون پیشکش یکی از اعیان گذشتی مقربان مجلس صفات پسندیده و خدمات شایسته او را معرض میداشتند و در گستران ریشهای منش و استعمال ادانی ملا و نقره و پرده های زربافت و انواع نو که دالعه و اشربه و قبول مبالغه نمودی و بار آفتی سن از ترکان که در مجلس سلطان شمس الدین پیشکش اعتبار تمام داشتند شنیده ام که می گفتند که پادشاهی که در ترتیب و برار و در بد سواری و رسوم و آداب سلطنت مرعی ندارد از وحشت پادشاهی و شایسته





مغل ویران شده بود آبادان ساخته بدارالملک دهلوی آمد درین اثنا بعضی از نزدیکان بعضی رسانیدند که جمعی کثیر از لشکر بایان محمد شمس بیرو فرات شده از جنگ و ترو و بلوای  
افتاده اند و بیا لان چیزی داده بشکر حاضر میشوند سلطان فرمود که سائیکه بیرو فرات شده اند و از ایشان خبری نمی آید از سپاهی گیری میسافت داشته سی تنگه در پیش  
مقرر کنند و زیادتی را باز یافت نمایند ازین سبب مصیبت و لشکر پیدا کرده برخی از مردم غریب یا محنت بخانه ملک فخرالدین کو تو ال رفتند و بهای ای گریسته گفتند که ما نمیدیم  
که در پیری این بلیمیش خواهد آمد و بچین روز گرفتار خواهیم شد و مگر نه در جوانی بجاری مشغول می شدیم که در پیری بجاری آمد ملک فخرالدین کو تو ال تحفه ایشان را گرفت  
و گفت اگر از شراشت بگیرم سخن مرا اثر کمتر باشد پس شامل و متفکر دیدوان رفت و در محل خود بایستاد سلطان غیاث الدین آنرا ندانده از چهره او مشاهده فرمود و به توبه  
آن استفسار نمود و گفت شنیده ام که در دیوان عرض پیران را رد میکنند ترسم که اگر در قیامت نیز پیران در درگاه آتی مرد و دشو ندخل من چه شود سلطان  
مقصود او را فهمیده متنبه شد از زاری برگریست و فرمود که نخواهم که راجع سابق مقرر دارند و تغییر و تبدل در آن راه ندهند بهیئت قرب سلطان مبارک است  
که گذارستند آن راست بود و در سال چهارم از جلوس خان معظم شیرخان خواجہ تاش که عم زاده سلطان غیاث الدین بود از زمان سلطان ناصر الدین محمود تا  
آن زمان حکومت لاهور و ملتان و بهمنیه و سرهند و سیالپور و سایر اقطاعات که در دست و آمد مغل بود داشت و قات یافت و بعضی گویند که سلطان در قلع او را  
زیرداد و در بهمنیه در گنبدی عالی که جهت خود ساخته بود مدفون گشت و سلطان غیاث الدین بلبن بنام دستانه را به پیر خان که او هم از بندگان چل گانی بود و حواله کرده ولایت  
دیگر را با امرای دیگر تفویض نمود و چون مغل در ایام حکومت شیرخان گر رهندستان نمیتوانست گشت باز بهر حدت فرامحت میرسانیدند سلطان غیاث الدین بلبن  
لا علاج گشته پیر بزرگ خود محمد سلطان را که قآن الملک خطاب اوست و بچان شهید شہار دار و ولیعهد خود ساخته حیر و دربارش و دیگر لوازم پادشاهی عنایت فرمود و  
ملتان و سند و سیالپور و لاهور را با جمیع توابع و مضافات با و منقوض داشته با جمعی از مردم دانا با استعداد تمام بکتابان فرستاد و دو تاریخ فیروزشاهی مذکورست که بندگان شمس  
کو بگانی و ملکی رسیده بودند بعضی از ایشان که فرزندان خود را محمد نام کردند و آنرا بنام تربیت پدران و ادیبان مهربان قابل و صاحب حیثیت برآمده هر کدام بهیئت از  
صفات حسن معروف و مشهور روزگار گشتند و نظیر و عدیل نداشتند از آنجمله یکی ایک کبکلیخان پیراندازی و نیزه بازی و شجاعت و مردانگی و صف شکستی و فیروز جنگی نظیر و همتای  
خود نداشت و پادشاهان و امای مغل حالات او بخاطر آورده راغب و مال حضور را بدو دیگر علاء الدین محمد بن اعز الدین کبکلیخان که برادر زاده سلطان غیاث الدین  
بلبن بود و مجلس آرائی و بخشش و بذل سچو حاتم شہور آفاق گشت و از مصروفیت مردم و بغداد و عراق و خراسان و ترکستان و غیره مردم فاضل و شاعر و امید نوال او  
بهندوستان می آمدند و هر یک از خوان احسانش دلها برداشتند مقتضی المرام بطن خود را بجهت می نمودند و فیصبار و اسب گلزار سخاوت او را شہر شهر و ملک ملک پیراندا  
گویند سلطان غیاث الدین بلبن قابلیت و اہلیت او در یافتن منصب پدرش با و رجوع فرمود و باریک ساخته چوکان زرد خطاب خان اعظم کبکلیخان و اقطاع کول داده  
نواز شہا فرمود و خواجہ شمس الدین و خواجہ معین الدین ندیم خاص ملک قطب الدین حسن خوری اشعاری در مدح علاء الدین محمد بن اعز الدین کبکلیخان گفته و نقشه است  
بطربان درگاه بلبنی و داد و درش نورو که جمیع خوانین و ملوک حاضر باشند بخوانند بطربان گفته عمل نموده آن غزل را که یک بیت از آن است و مجلس سلطان خوانند  
بیت علاء الدین الخ قلع معظم بود باریک کبکلیخان اعظم علاء الدین کبکلیخان در آن محفل حاضر بود مدح خویش از مطربان شنیده پرسیده که نظم کیست گفتند انظرب  
شمس الدین ست چون بمنزل و مقام خویش باز آمد خواجہ شمس الدین را طلبیده تمام اسباب مجلس نوروزی که بکلفت تمام زینت داده بود و ندوبوی بخشید و بطربان و بزر  
تنکه انعام فرمود و باریک در ایام سلطان غیاث الدین بلبن پایگاه و خزانہ و اسباب تحمل را نظارت فرموده از امتاع دنیوی جزیر آبی که در برداشت چیزی دیگر نگذاشت تا نارخانان  
پیران سلطان خان و بهیئت و شجاعت و پاکدامنی مشہور جهان گشت و دو گنگوئی چند گاه خطبه بنام خود خواند و دیگر شاهزاده عالم و عالمان محمد سلطان خان شهید که نزد پدرش  
سلطان غیاث الدین بلبن عزیز تر از فرزندان دیگر بود و بکارم اخلاق و محاسن اوصاف انصاف داشت و آن مقدار صفات خوب که در پادشاهان باید می شاید  
حق سبحانہ و تعالی او را اگر است فرموده بود و در فضیلت و دانش و هنر قریب و عدیل نداشت و بهیئت مجلس بایوان خود را با فضائل سعادت قریب و شاعران فرستادند  
آراسته و در حق بگفتان انواع الطاف و اعطاف مصروف داشتی و دانه از وجود فائز الجوش بهار بهار و چین چین سرین و شیرین و حبیب و دامن کردی امیر خسرو خواجہ  
حسن بیخ سال ملتان لازم او بودند و در سلطنت دایمان او انعام داشتند و عزت ایشان پیش از دیوان دیگر داشتی و بهیئت فرستادند و خوش کردی و بیان مہذب و مودب

بود که در مجلس فرماندهی اگر تمام روز و شب شش تن از نوای خود بالا نکرده و سگنداد و جز لفظ حق نبود و در مجلس شراب و اوقات غفلت و مستی حرف نا ملائم بر زبانش نرانی  
 شعر ادب بزرگ کند و در اوقات طبع به بکلیه ادب آرای نابزرگ شوی به دور مجلس مفید او شاهنامه دیوان خاقانی و نوری و قلمه مولوی نظامی و اشعار امیر خسرو  
 میخواندند و ارباب فقه و دانش شعر فنی و اقرار داشتند از امیر خسرو و منقول است که بحدت طبع و در یافت معنی و تبحر شناسی و یادداشت اشعار متقدمین تاخرین  
 به چو محمد سلطان کم کسی را دیده ام بیاضی داشت که قریب بیست هزار بیت بسلیقه عالی خویش از کتب قد انتخاب کرده بخط خوب نوشته بود امیر خسرو و خواجہ حسن آن اشعار  
 را پسندیده و خوش کرده بر شعر فنی و ادراک بلند او آفرین میگفتند و بعد از شهادت او سلطان غیاث الدین بلبن آن بیاض را با میر علی جامدا رعایت فرمود و پس از او  
 با میر خسرو رسید و جمیع صاحب طبعان آن بیاض را دیده اشعار منتخب آنرا در بیاضهای خود نوشته بر فوٹ شاهزاده نوجوان تا سلف بخور دهند و فیکه محمد سلطان  
 در ملتان اقامت داشت شیخ عثمان ترمذی که از بزرگان وقت بود و در دشت قواضع با فراط کرده نذر بدیدگذازید و می بسیار کرد که در ملتان اقامت کند و  
 جست او خانقاهی بسازد و قریب او وقف کند شیخ قبول نموده مسافر شد روزی شیخ عثمان و شیخ صدر الدین و ولد شیخ بهار الدین نزد یکدیگر در مجلس شاهزاده تشریف داشتند  
 از استماع اشعار عربی ایشان و سائر و ایشان که در آن مجمع بودند و وجد شده برقص و آمدند و شاهزاده محمد سلطان خان شهید پیش ایشان دست بسته ایستاده  
 ناز را میگریست و اگر آجیا ناگسی در مجلس وی شعر از شعرای متقدمین خواندی که متضمن وعظ و نصیحت بودی ترک مصالح دنیوی کرده گوش با و انداخته و  
 رقت فرمودی و دلیل وفور دانش و بنیاد و همین پس است که در آن ایام که خطه ملتان را بمیان قدم خود در شک گلستان ارم داشت و عمر شریف نزد یکدیگر خود را با تحف  
 و اموال فراوان بشیر از نزد شیخ مصلح الدین سعدی فرستاده التماس قدم بمنت از دم فرمود و خواست که در ملتان برای او خانقاهی بسازد و قریب او وقف کند  
 چون شیخ پیروماتوان شده بود و در کثرت عذر خواست و هر بار سفینه اشعار خود را از غزلیات و غیره بخط خود برای او فرستاده سفارش امیر خسرو را نصیحت آن ساخت  
 شاهزاده محمد سلطان خان شهید هر سال از ملتان بخدمت پدر رفتی و تحف و هدایا گذازیده بعد از چند روز باز مراجعت کردی و دوران سادات سلطان غیاث الدین  
 بلبن سپهر خود و بیفرخان را که ناصر الدین خطاب داشت سمانه و سنام بجای آورد و مقرر نموده با نظرت فرستاد و نصیحتی چند گفته بود که در انجا رفته لشکر قدیم خود را مواجب  
 زیاده کند و آنقدر که لشکر جدید در کار باشد نگاهدارد و در آمدن مغل خبردار باشد و در پرداخت امور ملکی با دانا یان که محرم او باشند مشورت نماید و اگر امور که  
 در پرداخت آن اشکالی و اضطرابی روی نماید تحقیق آنرا بر وعضداشت کند تا بدانچه امر و عمل آورد و از شراب خوردن منع نموده گفت اگر من بعد  
 شرب خمر نمائی ترا ازین اقطاع معزول نموده اقطاع دیگر در عوض نخواهم داد و در نظر من همیشه خوار و ذلیل خواهی بود و بیفرخان نصیحتی که از پدر شنیده و گوش  
 جای داده راست روی شاعر و دساخته ترک ملائع نموده و چنان مقرر شد که اگر مغل بهند و شان در آید محمد سلطان و بیفرخان از سمانه و ملک بار بیگ برلاس  
 از دلی همه اتفاق شایاب سياه که درین وقت قصبه سلطان پور قریب آن واقع شده بودند و فسخ مغل نمایند و بعد از آنکه مهمات ملک استقامت پذیرفت  
 و کار را حسب دلخواه ساخته شد قصبه مغل که از غلامان ترک سلطان غیاث الدین بلبن بود و حکومت لکنهوتی داشت روی نمود و او پنجاه است که در ستمان  
 و سبعین و ستاده مغل که بسجرات و شجاعت جستی و چالاکی اتصاف داشت از لکنهوتی بجای نگر لشکر برده رومی آن ناحیه را بشکست و فیل و مال فراوان  
 بدست آورد و چون سلطان پیر شده بود و پسران او در مقابل سلطان گرفتاری داشتند و در خیال سلطنت لکنهوتی افتاده از آن فیضان و خنام برای  
 سلطان محضه فرستاد و پسران اشا سلطان در ویشی بپار شده قریب یکماه از خانه بیرون نیامد و با راجیف خبر فوٹ او در ملک منتشر گشته مغل که تبه از پوست برآید  
 جمعیت فراوان بهر ساندید و خود را سلطان مغیث الدین خطاب کرده چتر سرخ بر سر گرفته خطبه آن بلا و بنام خویش گردانید مقدارن این حال فرامین پادشاه  
 مشعل بر شفا و صحت مزاج رسیه مغل حکم اشعار معزوم از کرده پشیمان گشته در مخالفت اسرار و زبده سلطان غیاث الدین بلبن مطلع گشته ملک لکنهوتی  
 موعی را از آنکه خطاب با این خان داشت و محاکم او در پیشگاه ساخته و صاحب حدود لکنهوتی گردانیده با امرای دیگر مثل ترخان شمس و ملک تاج الدین سپهر بیفرخان  
 و جمال الدین قندهاری جهت سزای مغل روانه ساخت چون ملک امین خان با نظر خود از آب سرد گذشت و برست لکنهوتی روان شد مغل در برابر آمده  
 بواسطه بسیاری بخشش مغل امر او سپاهیان ترک رفاقت امین خان کرده با نظر پیوسته و رعایت تمام یافتند و با بران بعد از نماز با امین خان را

منهم ساخت سلطان از شنیدن خبر آشفته دست خود بدندان گردیدن گرفت و فرمود که این را بدر و از ده آورده بکلی کشیدند و ملک ترمنی ترک را با لشکر  
بسیار بدخ طغرل حسین فرمود و طغرل این لشکر را نیز شکست غنیمت فراوان بدست آورد و سریت بنیروی اقبال آن شهرست بن دو باره سپاه عدو را  
شکست بن سلطان از شنیدن این خبر گفت اشرار و دهاک و درهم شده بهمت عالی و عزم ملوکانه قرار رفتن خود داد و فرمان داد تا کشتی بسیار و درجهان گنگ  
میسازند و خود بر سر لشکر جانب سنام و سمانه بیرون آمد ملک سراج پسر جامد را رانیا بهت سمانه تفویض فرمود و بهر اخیان را با لشکر خاصه همراه گرفت و از سمانه  
برگشته بیان داد که آمد ملک فخرالدین که توان بد نیابت غیبت و روی گذار شده و از گنگ عیور کرده و از غایت اهتمامیکه داشت ملاحظه برسات نموده بکوی جوشن  
جانب لکنوتی نصرت فرمود چون سلطان را با بساط کثرت باران و صعوبت راه توقفا شد طغرل فرصت یافته لشکر خود دستبرد ساخت و با مال و اخیان و جمعی که راه  
جانب گزینش گرفت که آنرا تصرف و آورده چندگاه در اینجا ماند و بعد از آنکه سلطان بدی معاودت فرماید باز به لکنوتی و در آید اما و قیقه سلطان لکنوتی رسید  
چند روز توقف کرده سالار حسام الدین دلیل و بار بیگ بر لاس را که حد و نصف تاریخ فیروزشاهی بود و بضاعت لکنوتی بقدر ساخته خود از بی طغرل بجانب جاج نگر و  
شد و زمانی که حدود سنام رسید بروج رای که ضابطه آنجا بود و خدمت رسید و در سناک بود اخیان منظم گردید و تمهید نمود که اگر طغرل اراده کرد که گزینش بطرف دریای  
گذارد که برود و سلطان بخیل تمام از آنجا گذشته چون چند منزل رفت خبر طغرل منقطع گشت و هیچ کس از و نشانی نمیداد و بنا بر آن ملک بار بیگ بر لاس را فرمود که هفت  
هزار سوار را انتخابی همراه گرفته ده در و از ده گروه پیش رفته باشد هر چند ترکان پیش میرفتند و تیغ طغرل نمیداد و نشانی و اثری از و نمیداد و از سب از مقدمه  
لشکر ملک محمد شیر انداز حکم کول و برادر و ملک مقدر که بطغرل کشتن استخوان را یافته باسی چهل سوار بطریق زبان گیری پیش میرفتند ناگاه بقالی چند و صحرا دیدند  
آنها را گرفته برای تحقیق راه و سراج طغرل تحویل نموده آنها را نگه داشت و چون یکی را گردن زدند باقی فریاد بر آورده گفتند اگر مقصود شماستاجام اسباب است  
هر چه داریم گرفته بجان امان و هر ملک محمد شیر انداز گفت اسراج طغرل میخاکیم و غیر از آن معاندانیم اگر شما دین امرادی و دلیل گردید بجان و مال امان یابید  
و الا هر چه بینید از خود بینید بقالان بالاتفاق گفتند که ما غلبه دارد و سکه طغرل برده بودیم و با فعل از آنجا می آیم از شما طغرل نیم فرسخ راه پیش نیست امروز  
مقام کرده است فردا کوی کرده بجان مگر خواهد بود و ملک محمد شیر انداز بقالان را با و سوار پیش ملک بار بیگ بر لاس فرستاده پیغام داد که حقیقت حال  
از بقالان بخاطر آورده و تقبیل بر آید و ملک طغرل کون کرد و لایق جان نگرد که ملک بر گانه است در آید و با مردم آن حدود و مناخه و جنگل پنهان شود و خود  
با سواران ترک بر پشت بر آمده و دید که بارگاه طغرل را نیامده است و لشکر او بغفلت تمام آرام گرفته پیلان و اسپان بچرا مشغولند و نصرت را غنیمت شمرده از  
پشته فرو آمده متوجه بارگاه طغرل شد مردم را گمان آنکه ایشان از سلطان طغرل اند چون نزدیک شدند شمشیر کشیده هر کرا دریا افتند بکشته و فریاد برداشتند  
که این دولت سلطان غیاث الدین بلبن ست طغرل بخیا اینک سلطان رسید سرایه شده از راه طهارت خانه بیرون آمد و بر اسب بی زمین سوار شده  
از کمال اضطراب بیاد آن خوش نهیوست و خواست که خویش را با یک نزدیک لشکر بوده زده بیرون رود و خود را گرد آورده بجای گلرشتا بدقت تمام از انجا پیدا  
شدن طغرل امر او سپاه او برهم خورده هر کدام روی بجانب نهادند ملک مقدر که قتل طغرل مقدر او شده بود و دنبال طغرل گرفته در کنار بجان آب با و  
رسید و تیر شکار سه بر پهل و اندوده از اسب بینداخت و فرود آمده سرور از تن جدا ساخت و چون مردم در طلبش مشغول بودند سر او را کنای آب در زیر  
گل نهان ساخته جسدش را در آب انداخت و جامه های خود را بر کنده بجای شستن مشغول شد و درین هنگام سلاحداران طغرل رسیدند و خداوند عالم  
گویان طغرل را جستند و چون نیافتند راه فرار پیش گرفتند **نظم** مردان کی تیز و بر جگر فرو آمد از اسب و برید سر فرزند طغرل آنجا بغفلت تلف  
برآمد کی شور از هر طرف پاشکستند یاران طغرل تمام فاهم از بی سری بگریختند رام بهمدین اشنا ملک بار بیگ بر لاس رسید و ملک مقدر پیش و دیده بشارت  
فتح رسانید ملک بار بیگ بر لاس حسین و آفرین او کرده سر طغرل را با افتخار خدمت سلطان ارسال داشت و روز دیگر با غلام و اسیران لشکر طغرل بهلازست  
رسیده و اجرای فتح بعض رسانید سلطان بر ملک محمد شیر انداز و برادر او بر آشفته و گفت که خطا کرده بودید نه ستمش اقبال و دولت من کار  
خود ساخت و بخر گشت و با خرا ایشان را بنواخت ملک بار بیگ بر لاس و ملک محمد شیر انداز را رتبه برتری بخشید و مقدر را طغرل کشت نام کرده

بر سر آمدن امارت ملکن ساخت و حکم کرد که آن مقرر را بعد از آن طفل نکاح گویند چنانچه طفل غزنوی را طفل کا فر نعمت میگویند و پس از آن بلکنه قوی  
آمده هنگام سیاست گرم ساخت و فرمود تا دو طرف راسته باز از شهر را در آن نصب کردند و اعوان و انصار طفل را که اسیر و دستگیر شده بودند و در  
کشیدند و زنان و فرزندان ایشان را در هر جا که یافتند گرفته و در شهر بلکنه قوی سیاست غیر مکرر کشند و تا آن زمان هیچ یک از پادشاهان دلی زمان مرموم نگذار  
را نکشته بودند گویند قلندر یک شاه قلندرش میگفتند و در خدمت طفل نهایت عزت داشت بدست آورده سه من طلا که طفل برای ساختن آلات قلندری بکار  
داده بود گرفت و چون فلک بهیر و سفله قلندر صاحب جاه را نتوانست دید سلطان او را با چند قلندر دیگر بقتل رسانید و دیگر لشکریان طفل را حکم کرد که  
همراه بدلی برده سیاست رسانند و اقلیم بلکنه قوی بولد خود بغیر خان ارزانی داشت و سواهی فیل و خزانه و غیره هر چه از طفل بدست افتاده بود بوسی  
داده و چتر بر سرش گرفته خطبه و سکه آن ولایت بنام او گردانید و در حین وداع چند نصائح نمود اول آنکه حاکم بلکنه قوی را با پادشاه دلی خواه خویش  
باشد خواه بیگانه و رافقاندن و بیعی و رزیدن لائق نیست و اگر پادشاه دلی قصد بلکنه قوی کند حاکم بلکنه قوی را باید که انحراف و رزیده بجایای دور دست برود  
و چون پادشاه بدلی مراجعت کند باز بلکنه قوی در آید و کار خود بسیار دوم آنکه در ستمدن خراج از رعایا میانه روی را کار فرمایند انقدر بستانند که تمدن  
سرتاب شوند و آنقدر که عاجز و زیون گردند و چشم آن مقدار مواجب دید که ایشان را سال بسال کفایت کند و از عمر معیشت عنفرت نکشند سوم آنکه در پرداخت  
امور ملکی بی مشورت اهل رای که مخلص و خیرخواه باشند شروع ننمایند نظم ز صد شیرین رای قوی به نصدا فسر کلاه خسروی به بی برای لشکر را  
بشکند لپشت به پیشتر کسی تا ده توان گشت به و در اجزای احکام از هوا پرستی اجتناب نموده برای نفس خود خلاف حق نکند چهارم آنکه از متبع احوال  
حشم که لازمه جهان داری است غافل نباشد و نگاهداشت خاطر ایشان را از ضروریات شمرده و تلافی و اجمال را در باب ایشان کار فرماید و هر کس که ترا  
برین دار و تو تحریص نماید و دشمن خود دانسته اصفا قبول او نکنی بجز آنکه البته خود را و پناه کسی که از دنیا اجراض نموده روی بجانب حق آورده باشد  
اندازد به سمیت حمایت از کس و نامی درویش به نصدا سکندر رقتش پیش سلطان گوش سپرد از در نصائح نگار بنا رسانخته و دواع فرمود و بگوچ معتدتر  
بعد از سه ماه بدلی رسید ملک غزنو بدین کو قوال را که در غیبت او کارهای بسیار کرده بود و غارت بسیار کرده و قبایلیکه در بر داشت بوی داده  
ثانی انشین خویش گردانید و در باب استحقاق را خوشدل ساخته بجانهای علما و درویشان رفت و فتوح و تندرگزارانیده در تعظیم ایشان کوشید و زندانیان  
را که بواسطه مطالبه مال مجوس بودند را که در بقایای رها کرده و در فقر و تنگدستی و بعد از آن فرمود تا باز از اسیران داری را با نصب کنند و بقیه اسیران لشکر  
طفصل را که در دلی و بلکنه قوی رفته با و پیوسته بودند بران را بگریزند و اهل شهر نبار آنکه اکثر اسیران خویش و پیوند ایشان بودند مخوم و محزون نشند و گریه و زاری  
در کار شد قاضی لشکر که از متقیان عصر بود و نزد پادشاه رفته کلمات رقت آمیز در میان آورد و دل پادشاه را نرم ساخت پس در باب جماعت گنگاران شفاعات  
نمود و پادشاه بسم قبول اصفا نموده قلم عفو بر جرأت ایشان کشید و سپهر بزرگ سلطان محمد خان شهید را بجهت پدر الا که کشیده با تحف و نفاس بسیار از ملتان  
بدلی آمد پادشاه از آمدن او خوشحال گشته انواع شفقت و مهربانی بطور رسانید و سه چهار ماه گاه و بیگاهه با یکدیگر بود و صحبت و ملاقات را غنیمت میدانستند و محظ  
از هر که جدا نمیشدند اما چون خبر تراخت و تاراج مثل بسع پادشاه رسید ناچار دل بر فراق سپهر نهاده رخصت عثمان فرمود و در حین وداع بخلوت طلبید گفت  
عمر من همه در ملکی و پادشاهی و در گذشته و مرا اقسام تجارب حاصل شده بخوانم که ترا نصیحتی خند که از لازمه جهان داری است کنم که بعد از من بکار آید اول آنکه چون خبر  
پادشاهی جلوس نمائی امر جهان داری که در معنی خلافت خدای عزوجل است اندک و مسلک دلی و عزت این امر را که پس بزرگ است باز کتاب قباخ اعمال و زوایل  
اوصاف سیدل نگر دانی و مرموم از اذل و دلیام را درین کار شریک خویش از قریب و سلف غطرت را رده مدیه باحت قریب به لیام را نتوان منصب گریان داد و دوم آنکه  
قهر و سطوت خود را در محل خویش نهاده از اغراض نفسی خود بجنب نمائی و جز برای خدا کار مکنی و خزان و دقائن را که از عطایای جزئیل ربانی است در بر حیات حق  
در قاضیت خلق صرف نمائی و دیگر اعدای دین و خلق را به وقت محذور و مستکوب داری سوم آنکه از افعال و احوال و عیال خود به وقت با خبر باشی  
و ایشان را با حسن افعال و فضائل اخلاق تحریص فرمائی چهارم آنکه قضات و حکام متقی و متدین بر خلاف نصب فرمائی تا در لاج دین در رفیع عدل میان

خلافت پدید آمدیم آنچه در خلا و دلاوازم شمت و عظمت پادشاهی را مراعات نموده در هیچ وقتی از اوقات بطایفه و سایر لایعنی اشتغال تنهایی نیست لوازم شمت را بحدیست کن بکه نزل باهم کس کم کند معاشرت را به ششم اینک مردم صاحب بهمت نیک اندیش و شاکر نعمت را با کرام و انعام پیش آمده در نگار داشت خاطر ایشان سالنکشی و در تربیت مردم صاحب هنر و خردمند که موجب رونق و رواج کار ملکست سستی نمایی و از لیسان و خندان ترسان چشم و قاننداری و صلاح ملک و دین و در دوری و بیگانگی این طائفه دانی نظم گوهر نیک را از عقد مزه آنکه بدگوهرست از و پر میرزا بدگمر با کسی و فاکندینه اصل بد از خطا خطا کند و کمتر اینک بهمت و پادشاهی لازم و ملزوم یکدیگرند و عقلا و حکما این هر دو را برادران توأم نسبت داده گفته اند که ممتی پادشاه را باید که پادشاه جهتا باشد چه که اگر نیست پادشاه مانند بهمت دیگران باشد میان او و سایر الناس فرقی نباشد و پادشاهی با بی همتی جمع نشود و ششم اینک هرگز از بزرگ گردانی با نیک دلتی که از و قوت آید بر زمین نیندازی و مردم مخلص هواخواه را بی ضرورت مصلحت ملکی نیازی و دوستان را دشمن نگردانی بیست و هفتم هر سری را که خود را بر فرازی به تملوونی زیانندازی به و اگر کسی را بحسب ضرورت ملک و دین عقوبت کنی جای آشتی نگا بداری و در آزار اشراف تعجیل نفرمانی که جرات جبرستی ایشان زود التیام پذیرد و تدارک آن دشوار بود و هفتم اینک سخن چین را اصفا کنی و راه آید و دشمنان ایشان بخود مفتوح نگردانی که مطیعان حضرت و مخلصان دولت در هر اس شوند و ظلمها سے عظیم و را مورد ملک پدید آید و دیگر تائیمی را اندانی که بر آمدنی است شروع در آن تنهایی که ناتمام گذاشتن لاف و بجال پادشاهان نبود بیست و هشت تانگی جای قدم استوار بیای من در طلب هیچکس را به هم آنکه به مشورت عقلا و بیج کار عزیمت نفرمانی و هر محمی که از دیگری برآید خود را از مباشرت آن اجتناب نمایی و سر حمله مورجهانانی را با خبر و دان از نیک و بد خلق دانی و در معاملات میان روی را کار فرمائی و از شدت تفرقه جوام خیزد و از مسستی و سهل گیری میگردان را طغیان و قهر و در سرافند و همه وقت در محافظت خود که متضمن صلاح عامست مبالغه نمایی و در گاه خود را از اجا و شان و پاسا بان مخلص معتمد مملو داری و در حق برادر خود و همربان باشی سخن بگویند و خود را و نشندی و او را با زوی خود تصور کنی و جاگیر او را با و مقرب داری پادشاه دین بیاه این همه نصائح را بهر سر خوانده و امارت پادشاهی داده و در بجانب نشان رخصت فرمود و سلطان محمد خان شهید جمعی کثیر از مغل که در سرحداتی بودند و بدو بقتل رسانیده ملک خود را از تصرف ایشان برآورد و چون نگاه ایران بقدرم از خون خان بن ایاق خان بن ملا کو خان نیز به وزینت یافت تیمور خان که از امرای عظیم الشان جنگیزی بود و و هرات و قندهار و بلخ و بخشان و خرفین و خور و بامیان و غیره تعلق با و داشت برای تاخت و تاراج و انشام بعضی از خویشان و قومان او که در سنوات سابق و جنگ محمد سلطان خان شهید پاک شده بودند با بیست هزار سوار مغل میان لاهور و دیپالپور آمد و آن حدود را تاخت و تاراج کرده متوجه نشان شد سلطان محمد خان شهید از قرب وصول ایشان آگاهی یافته وقت چاشت از نشان بیرون رفت و نیم روز کنار آب لاهور که در وادی نشان میگردد جهت مصاف اختیار کرد و تیمور خان که از طرف آب فرود آمده بود و عبور کرده سیمه و سیره و قلب و جوارح آراسته بجهاد جنگ مصیبت چند سوار مغل کشته شدند و تیمور خان منظم گشت و امرای هندو لازم خرم از دست داده و بنال منظران کردند پادشاه محمد خان شهید چل رسید چون تا نزدیکی بود و تعجیل کرده در کنار آب کولابی بزرگ که در آنجا بود و با آن قصد کس فرود آمده بود ای حلوه مشغول شد و درین اثنا یکی از امرای مغل که با و همراه کس در کین بود و آنجا رسیده فرصت غنیمت دانست و متوجه مقابل گشت محمد خان شهید بایاران خود سوار شده با آنکه اسب و آدم خسته بودند خود را بدست برآورد و داده عازم قتال گردید و چندین بار حمله آورده بسیاری از مغلان را از پا درآورد و در دیک بود که مظهر و کامیاب گردید که ناگاه تیری از شمشیر قضا کشاد یافته بر قتل شاهزاده آمده و مرغ رخ و شترانی از نفس غلانی جسمانی بیائی یافت و بدو غنیمت قدس شتافت و مغلان اکثر آن مردم را کشته و اسب و یراق ایشان گرفته از ترس و تهاجم سپاه هند را که بر پیش گرفته چنانچه امیر خسرو در آن محله حاضر بود اسیر مغل گشته بان فرج که در حضور خانی و دیوبندی رانی ثبت افتاده را بی یافت و بهائی شتافت و چون خبر شهادت سلطان محمد خان شهید پادشاه غیاث الدین بلبن رسیده نرین و الم گشته لباس ماتم و بر کرد و چند روز عزیمت داشته و کیمبر و سپر سلطان محمد خان شهید را که جوان نود و هشت بود و قائم مقام پدر گردانید و چند امارت پادشاهی داده روانه نشان ساخت و کیمبر و بلشان رسیده نسبت پدید آقا قاست کرد و مردم طوط و احسان بر جرات سپاه و رعیت نهاده در مقابل سرحد با حسن وجه کوشید اما پادشاه غیاث الدین بلبن که عمو او باشد در سیده بود شکسته دل و غمیده پشت گشته اگر چه مردم آنچنان میزد که من رضا بقصد داده از

کشته شدن سلطان محمد خان شهید مخزون و متاثر نهم لیکن در شهادت و خلوتها بی اختیار شده زار زار میگریست و آه و ناله کشیده بر زبان حال میگفت نظم زنگین ربیع گلبرگ  
خندان با چرا برین نگر و باغ زندان بگریه از چمن کلبک بهاری بیچاره چون از بر خروشم بر آری بیخود مرده چراغ عالم افروز بیچاره و مرگ و کشتن بدین روز  
چون روز بروز تر و ضعیف و شکستگی بر او ظاهر میشد و سپاه غم و غصه ملک و جودش را با ناله و حقایق ساخت کس بطلب بغرا خان به لکنهوتی فرستاد و هنوز بغرا خان  
در راه بود که ضعف بنجر بیماری شده صاحب بستر گردید و بغرا خان این خبر شنیده بشتاب هر چه تمامتر به بی رسید و مراحم تعزیت برادر بزرگ بجای آورد و در  
تشفی خاطر پدر کوشید پادشاه گفت که فراق برادر بزرگ تو مرا بنحوی وضعیف ساخته است و می بینم که وقت ارتحال نزدیک رسیده است در تیوقت جدائی تو  
از من که جز تو دارم از مصلحت و درست پسر است کی قباد و پسر برادرت بخیر و خرد اندازد و بنجار سپ و دنیا بیگانه اگر ملک بدست ایشان افتد از غلبه جوانی و هوای پستی  
از حده محافظت آن نتواند برآمد و هر که بر تخت دلی بنشیند ترا باید که اطاعت او کنی و اگر بر تخت دلی متکین باشی حاکم لکنهوتی مطیع و متقاد تو خواهی بود پس ترا باید  
که از من غیبت نتوانی بغرا خان اطاعت کرده و در خدمت پدر بود و اما همین که فی الحقیقه از صحبت پدر مشا هدر کرد از فوت او مایوس گشته و تخیل نمود و بهمان  
شکار برآمده بی رخصت پادشاه متوجه لکنهوتی گردید پادشاه و غیاث الدین بلبن را اینجی دشوار تر از مرگ سلطان محمد خان شهید آمد و از شدت اعراض شکسته  
گشت و بغرا خان هنوز در لکنهوتی نرسیده بود که مرض قدیم خود نموده یقین او شد که از آن حارغه جان بری نیست پس در ساعت کسان بطلب کس و خبر بطلب  
روان نمود و ولیمهدی بدو تفویض کرد و چون دریافت که عمر عزیز نزدیک است که و داغ کند ملک فخر الدین کو تو آل و وزیر و وکیل را پیش خود خوانده گفت من  
همیشه از بغرا خان آزرده خاطر بودم و از سلطان محمد خان شهید راضی و شاکر چه که سلطان محمد خان شهید از روی اخلاص اطاعت و انقیاد می در زید و از  
سختی من هرگز نجات دهنده و بخلاف بغرا خان که اکثر اوقات سخن من بکار میکرد و اگر میکرد از ترس و خوف من بود و نه از محبت قلب و خواست طبیعت و من بخاطر  
ضرورت و شفقت پدری او را از لکنهوتی طلبیده و میدهد ساخته بودم اکنون از که این بی اندامی سرزد و یکباره از اعمالش بنحیده خاطر شدم باید که بعد از من کس  
را بر تخت دلی نشاند و کی قباد و اگر که بغرا خان است لکنهوتی بشیند و فرستد کو تو آل و سایر بزرگان درگاه قبول آنجی نموده سر امتثال بر زمین نهادند اما چون  
سلطان غیاث الدین بلبن بعد از رسوم روز را و آخر شورش من و ثنائین و ستائین ازین جهان بر شورش و شرد گذشت و در دارالامان مدفون گشت ملک  
فخر الدین کو تو آل که با سلطان محمد خان شهید صفائی نداشت با مردم معتبر اتقائی کرده گفت که کس و خبر بسیار رتبه دوست اگر او را بر تخت پادشاهی جلوس میشود  
کس کسی را زنده خواهد گذاشت صلاح بکنان ملک در آنست که کی قباد و اگر که پسر ولیمهدی و در ملازمت پادشاه بزرگ شده بر سر پادشاهی بنشیند  
تا مردم این باشند و بیچاره ماندند و بجا که وجود او باعث صدر بزرگ و فساد و فتنه بود پس کی قباد و صاحب تلج و دیویم کرده اندید که کس و خبر در ابلهان روانه ساختند و عصر  
پادشاه غیاث الدین بلبن خیر الاعصار بوده چه که در عهد او مشایخ عظیم الشان جمع گشته بودند یکی شیخ فرید الدین بسو و شکر گنج و دیگر شیخ الشیوخ شیخ بهاء الدین  
زکریا و پسر شیخ صدر الدین و دیگر شیخ بدر الدین غزنوی خلیفه و امیر قطب الدین بختیار کاکی و دیگر سیدی مولانا که توفیق سبحانی حالات ایشان رفو ده گلک بهایان  
خواه گشت مدت پادشاهی سلطان غیاث الدین بلبن بیست و دو سال بود و ذکر پادشاهی سلطان مغز الدین کی قباد و بن ناصر الدین بغرا خان  
بن پادشاه غیاث الدین بلبن چون پادشاه غیاث الدین بلبن بر تخت حق پیوست کی قباد بن ناصر الدین بغرا خان که هر ده ساله بود پادشاه  
مغز الدین خطاب داده بسلطنت برداشتند و او پادشاهی بود و بقیصیل طبع و بلاغت نظم و مکارم اخلاق آراسته و بحسن و یوسفی و طلعت نورشیدی  
و خلوص پیراسته چه که ناصر الدین بغرا خان از دختر سلطان شمس الدین التمش متولد شده و خودش از دختر سلطان ناصر الدین محمود بن شمس التمش پس  
ناصر الدین محمود جداوری ادا باشد و غیاث الدین بلبن جداوری چنانچه امیر خسرو گفته نظم شمس جهانگیر جداورش بن ناصر بن شمس جداورش بن ناصر  
حق شاه فرشته سرشت بنخوشش نشو باغ بهشت بنجد سوم شاه غیاث الامم حاکم فرمان زعرب تا عجم بهر سه جدش که ابرار کان بود و کرد و عالم  
سه جدش را بسجود و در درجه عطفت جداوری و پدر و پسرش یافته صمدان و مودیان نیکو سیرت همیشه مودکی بودند و نیکو داشتند که پیرامون لذات و شهوات  
انسانی گرد و و گلی اوقاتش صرف خواندن و نوشتن نمیشد و چون دولت مساعد شد و بر تخت سلطنت برآمد مطلق الذمان گشته مقتضای هوای جوانی

داوودی قیدی دارد چنان بکام بود پستی شده که در با شرت قهر عذاران بپیکان شکنین دام از خود تبصیر راضی نشده و باز  
 مطربان و سرگازان و نشاط انگیزان و عیش جویان را در جافه در هر کوئی پیری پیکری و در هر گوشه پاشی و غزل خوانی و سرود گوئی پدید آمد و بنا بر آنکه پادشاه این  
 شیوه پیش گرفت ملوک و خواصین عیش و عشرت افتادند و ازانی شهر ازین و مرد و شیخ و شاب و ست در کوچه و بازار غزل خوان گشتند و یکتلم تکلیف از میان مرتفع  
 گردید و قاضی و محاسب شیوه و رسم زندان عشرت پیشه پیش گرفتند و نوئی و مسخره و مطرب و مطربه که متاع فرادان هندست از اطراف و جوانب روس  
 بدلی نهادند و سلطان مغول الدین کیقباد در کیلوا کهری بر کنار آب چون کوشکی بسایه و باغی بادشاها طبع انداخته و از سلطنت ساخت و مجلس خود را از خبر و بیان  
 خوشخوی و از ندبای بذله گوی ملوک داشت نظم قصر نگوم که بشتی فراخ بود و دفته ملوک بود و در او را پیش از نه طاق بلندش بفلک گشت جفت به حال او شد فلک  
 اندر زلفت چون که گرد جهان شد عیان به قصر نمود از آب روان به چو در آینه مقابل زتابه آب در و عکس نما و در آب به شیوه چو دران خلد برین  
 جای کرده خرم و خوشدل بطرب رای کرده و لطف بی عیش و کامرانی نمیکند و زانید و زنده و شب بیدل و اشیاء و انعام میگذرانید ملک نظام الدین که داد  
 و برادر زاده ملک فخر الدین کوتوال بود و نزد سلطان تقرب بسیار پیدا کرده و کیل و در شد و پیرداخت امور شهر یاری و جهان داری بکلی برای او تعلق  
 گرفت و ملک توام الدین حلاقه که از بی نظیران روزگار بود و نائب و کیل و در گردید و سائر امور از نزدیکان و ملازمان در حوالی آن قصر خانه ساخته  
 ایشان هم استیضای لذات بر وجه اتم میکردند و قیمت شراب کمی بدیده رسیده ارباب طرب بدست کسی نمی افتادند و ساجد از مصلیان خالی گشته غار خانه معمور  
 و آبادان شدند چون عیش و طرب کیقباد و جمشید نش و پیچری او را از امور جهان داری از هرگز گشت ملک نظام الدین را هوس پادشاهی که اصلا مناسبت  
 بحال او نداشت در سر افتاده و در آن باب فکر اندیشید و با خود چنین گفت که ناصر الدین بفرخان بکرمست که نهوتی قانع ست و سلطان مغول الدین کیقباد  
 در چین پیچ نیست کیست که دست اول او را علاج باید کرد و بعد از آن سلطان مغول الدین کیقباد را با سهل و جوی از میان برگرفته تاج شاهی بر سر  
 باید نهاد پس از غایت پرکاری و مکاری با ملوک و خواصین سلطان مغول الدین کیقباد و طرح خصوصیت انداخت و ایشان از تسلط و تقرب او ترسیده و در هیچ  
 امور سبب ظاهر خوشنودی او منظور پیدا نشدند و ملک نظام الدین ایشان را از صمیم قلب مطیع و منقاد و خود تصور کرده و در تهدید مقدمات دفع کیخسرو مشغول گردید و در  
 تاریخ حاجی محمد قنداری و فتوح السلاطین که عصای نام شاعری احوال سلاطین دلی را نظم کرده و مذکور است که کیخسرو در طمان خبر جلوس عم زاده استیضای  
 ملک نظام الدین اراده او را شنیده با تیمور خان مغل که در غزنین میبود و رابطه آشنائی و دوستی در میان آورد و بقصد طلب ملک و امداد جهت تسخیر دلی روانه غزنین گردید  
 تیمور خان چنانچه او تصور کرده و بخواطر قرار داده بود پیش نیامد و در اغراض و اگر اشک و شید کیخسرو و لیکر گشته بعد از چندگاه از غزنین حازم مراجعت گشت و کسان  
 پیش سلطان مغول الدین کیقباد در ستاده پیغام داد که مرا از اطاعت و انقیاد و توبه چاره نیست یقین حاصل ست که تو بنفسه کمال شفقت و محبت بمن اری ای پادشاه  
 از ابل غرض در مقام فساد و عناد اند و هر لحظه خاطر اشرف را از من مخوف میا زند اگر جان جای پدربین تفویض کنند و مرا یکی اند و تو از آن شمارند از عالم مردوت  
 و دوست نوازی بیدار خواهد بود پس سلطان مغول الدین کیقباد گفت که از تو عزیزتری ندارم منی ماضی باید که دهنده بخاطر خود راه نداده پیش من آئی تا زبان بدگویان کوتاه  
 شود و از غایت تنظیم و کلام روانه طمان سازم کیخسرو متوجه دارالملک ملی شد و ملک نظام الدین که بسودای خام در مقام شتیهصال خانوادگی بهی بود و ابواب جلد و کراکشا  
 خاطر نشان سلطان مغول الدین کیقباد گردانید که کیخسرو شریک ست و با وضاد پادشاهی صفت و پیمیدی آراسته و فلان فلان باوی مراسلات دارد و بخوابند قصد تو  
 کرده او را بر تخت نشانند سلطان مغول الدین کیقباد از روی کیف شراب فی الفور قتل نمینی کرده فرمان بقتل کیخسرو داد و ملک نظام الدین را بخطه جمعی از اعیان انصاف  
 خود را فرستاده و در آشنای راه کیخسرو را در تعبیه بهنگ با هیچ تابعان و دولتمداران شربت شهادت چشانیدند و همچنین خواجه خطیر که وزیر سلطان بود و سهم ساخته بزرگوار  
 ساخت و تشهیر نموده بفضیحت و رسوائی تمام اخرج کرد و جامعیتی از درندگان را بپیشی را که با اتفاقی کینه و سهم ساخته بود بقتل رسانید و اجساد ایشان را در آب چون انداخت  
 امر او ملوک را خونی که از ملک نظام الدین در خاطر منگن شده بود مستحکم تر گشت و رجوع خلافت بیشتر شد و در بنوخت خبر کرمین لشکر منحل بخوای لاهور رسید و ملک یار بیگ  
 برلاس خان جهان دفع فرایشان پیشین ندیدم در لاهی لا و قتل محسوب ست او که اکثر منحل قتل رسید و همی را در تشهیر ساخته بدلی آوردند و ملک نظام الدین با زور و مصلحت

شده روزی سلطان گفت که امرای من که در زمان سلطنت سلطان ملین بهندوستان آمده نوکر شده اند و کجین اند و چشم بسیار دارند اگر متفق شده با تو  
 کمری و غدیری خیال کند علاج و شوازش و با مثال این کلمات فرخنده سلطان را از جادو آورده و رخصت قتل امرای من حاصل کرد و همه را در کمر و زبردست  
 آورد و قتل رسانید و خانان ایشان را برانداخت و بعضی ملوک بلینی را که با امرای من قرابت و صداقت بود مجبوس ساخته بجهارای دور دست فرستاد و از برای  
 خانوادای قدیم باکی نداشت و ملک نظام بیگ امیر نشان و ملک ترکی حاکم لاهور را که از امرای کلان پادشاه غیاث الدین ملین بودند بهر کمر و خیلک داشت از میان  
 برداشته سلطان را چنان سخر خود کرد که هر که از روی اخلاص و دو تنواهی شمره از بلند نشی او بعرض سلطان رسیدی سلطان در زمان آن سخن را بملک نظام الدین گفتی  
 و آن کس را گرفته با و سپردی و زن ملک نظام الدین که دختر ملک الامرا ملک فخر الدین کو تو ال بود در اندرون حرم سلطان استیلائی تمام پیدا کرده مادر خوانده  
 سلطان شد و امر از مشاهده این الطوار بانواع تمسیر خود را در حمایت او انداخته بطاعت اخیل سرش را از خود دست برداشته بنا بر آن درگاه او مرجع خاص  
 نام گشته و در آن درگاه مغزی بشکست و ملک الامرا ملک فخر الدین کو تو ال که عمو و پسر بود و چون بر خیال باطل ملک نظام الدین نفوذ و خود  
 و اطلاع یافت در خلعت طلبیده هر چند خواست که بدلائل و براین عقلی خیالی فاسد از سر او بردارند فائده نداد و آن کوته اندیش خام طمع متنبه نشده در جواب گفت که  
 آنچه میفرمایید صوابست و نجات آن خطا را چون خلق را دشمن خود کرده ام و همه دریافتند که من در چه کارم اگر اکنون دست ازین داعیه باز دارم مردم ازین  
 دست نخواهند داشت ملک الامرا ملک فخر الدین کو تو ال نفرین کرده از بهر از شد و آینه منی با کبر و معارف رسیده همه تحسین با کرده عاقبت اندیشی و سلاست بجز  
 ملک الامرا ملک فخر الدین کو تو ال بر همانان ظاهر شد و ناصر الدین بفرخان از لکنه و فی خیر غفلت پسر و استیلائی ملک نظام الدین شنیده مکتوبات نصیحت آمیز  
 به پسر نوشت و بر فراز اشارت بر اندیشه تزلزل و غلبه ای که در لکنه بود و من میفانید و چون دانست که پسر صلاح پذیر نیست احوال و نه بر وضع همانا رست بعد از فوت  
 پادشاه غیاث الدین ملین بدو سال بقصد انتراج ملک و بی لشکر کشید چنانچه در شوی قران الدین امیر خراسان و سیف الدین نظام یافت خبر شد و مشرق پناه به ناصرتی دار  
 این جنگگاه به کافسر در اقبال باز گشت و دین شرف از وی به پسر باز گشت و بنشینم بکمر کرد و علم بر کشید و ساخته گین شد و لشکر کشید و کینه با آما از آن خار خار از این ملک گشت  
 بسوی بهار به سلطان مغز الدین کیقباد چون خبر توجه پسر و وصول و بهار شنید و نیز ساختگی لشکر کرده متوجه آمد و دوشد و در عین گرمی بلب آب کمر رسیده فرو آمده  
 سلطان ناصر الدین از استماع این خبر از بهار بکنا آب سرد رسیده و نزد نمود و نظم نصب شد و نظام شهنشاه و در بهر لب آب کمر بخوالی شمره و لکنه ازین دوسر و از طرف باز رفت  
 لشکر بلب آورده گفت به تیغ زن مشرق از آن سوی آب به گشت چو روشن که رسید آفتاب به بلب آب آمد و راست صفت به تافت و دوشد و در طرف به طرف  
 بعد از حصول قریب جوار ناصر الدین بفرخان خاطر از اخلاص دلی برداشته طالب صلح و ملاقات گردید سلطان مغز الدین کیقباد باغواهی ملک نظام الدین ازین  
 معنی ابانمود و عازم جنگ گشت و بعد از آنکه سه روز از لکنه فرسایست و اقامت داشت ناصر الدین بفرخان روز چهارم بخط خود نوشت که ای فزنده اشتیاق دیدارت بسیار است  
 و بیش ازین ملاقات شکیبائی در فراق تو مرا نمانده است اگر تو می نمائی که این سوخته آتش حرمان به سال تو رسد و یعقوب صفت یکبار دیگر چشم دیده اند مشاهده  
 طلعت یوسفی روشن گردد و در پادشاهی و عیش و عشرت تو خلل نخواهد بود و این بیت در آن نامه ثبت نمود و بیت گرچه که فردوس مقامی خوش است بی هیچ بهار لذت  
 دیدار نیست به سلطان مغز الدین کیقباد از خواندن مکتوب پدر متاثر گردید و از سر او خود برخاسته بتمام مصالحه شده خواست که جریده ملاقات پدر رود و ملک نظام الدین  
 فائز آمد و معنی نمود که سلطان با کوبه و دبید پادشاهی بقصد ملاقات از کنا آب کمر کوچ کرده در صحرا روی آورده و در کنا آب سرد فرو آمده چنان مقرر گشت که بواسطه  
 حفظ مرتبه پادشاه دلی ناصر الدین بفرخان از آب سرد گذشته بدیدن پادشاه مغز الدین کیقباد بر تخت نشسته باشد پس بفرخان درگاه برای ملاقات هر دو ساعتی مسعود  
 خوش کردند ناصر الدین بفرخان در آن ساعت بر کشتی نشست از آب گذشته و متوجه بهارگاه سلطان مغز الدین کیقباد شد و در خلوتخانه فرو آمد و سه جا شرط  
 زمین بوس بجای آورد و چون ناصر الدین بفرخان نزدیک گشت سلطان مغز الدین کیقباد بی طاقت شده از تحت فرو آمده در پای پادشاه و یکبار دیگر در کار گرفته و یکبار  
 خوب بوسه بر سر و روی یکبار داد و دیگر بار که در حال حاضران نیز از مشاهده حالت ایشان آب از چشم ترشح گردانید و بعد پسر و اگر فتنه برای ای فتنه نشاند  
 خواست که پیش تخت بایستد پسر از تخت فرو آمده پدر را بر تخت نشاند و خود با دیب پیش و نشست و نشان شکیبائی ز و زقره در کار شد و خود خواندن عاج و مطربان

سر و گفتن و چاوشان و قیامان بفریاد کردن در آمدند و آنچه از لوازم حشمت پادشاهی و شرائط مجلس شاهنشاهی که مستعار آن زمان بود بجای آوردند و از کارگاه  
 بجای آوردند و یکدیگر محفوظ گشته بعد از زمانی ناصرالدین بزرگ خان برخاست و از آب گذشته ببارگاه خود رفت و ارسال تحف و هدایای غریبه تهنات عجیب با شرف الطیف  
 از ظرفین در شکار شد و مردم هر دو لشکر را حکم شد که بجا نهای همدیگر آمدند و ندانیدند و از روی بیگانه گی ساوک کنند و چند روز مستورا ناصرالدین بزرگ خان بجا آوردند  
 با یکدیگر معیتها داشتند و مجلس ساخته شراب بخورند و داد عیش و طرب میدادند چنانچه قنوی قران السعدین امیر خسر و تفصیل آن ناطق است و چون روز دوازدهم  
 رسید ناصرالدین بزرگ خان با سپر گفت که جیشده گفته است که پادشاهی که او را آنقدر مال منال در خزانه نباشد که در روز غلبه خصمان لشکر خود را بدان مدد نماید و  
 قحط عایار و استیاری کند آن پادشاه را پادشاه جهان آن توان گفت نصیحتی چند که لائق بحال سلطنت باشد میگویم که بگویم پادشاه مغولان کیتبا گفت که چون  
 مهربانی و غمخواری که از خواب غفلت مریدار سازد و ندامت پادشاه هر چه صواب بین مرآت منبذ گرداند آنرا دستور العمل ساخته خلاف آن روا ندارد ناصرالدین  
 بزرگ خان را در باری محبت بدرجوش آمده گفت که من بچندین راه که رحمت کشیده آمده ام مقصود من این بود که شرط و عظمت نصیحت بجای می آید و ترا خواب غفلت که از آن  
 جوانی و دولتست بیدار سازم پس خلوت ساخته فرمود که ملک نظام الدین ملک قوام الدین علاقه که عمده ملک تواند حاضر شوند تا آنچه گفتنی باشد بفرمود ایشان  
 گویم ملک نظام الدین ملک قوام الدین علاقه در مجلس حاضر گشتند و ناصرالدین بزرگ خان از روی شفقت و عطوفت گفت نصیحت اول ای پسر من که شنیدم که تو  
 دلی نشسته بنایت خوشوقت شدم و پنداشتم که ملک بن رسیدا چون حکایت غفلت و بخیاری تو شنیدم چنان ماند که تا امروز چو نه زنده مانده و من خود دوسال  
 که عزیمت ترا خود را میدادم و ملک دلی و کنهوتی را در معرض زوال می بینم تخصیص از آن روز که شنیدم که بندگان پدر مرا که پرورده نعمت او و خاص خیر  
 تو بودند کشتی و از کشتن ایشان اعتماد و گیران از تو برخاست اکنون بچگونه تو در جای مراد در ملک نامده ای پسر من می بینم و می شنوم تو نمی بینی و نمی شنوی ای پسر  
 بنیشت که برادر من من که شایسته جهانداری بود در حیات پدر شهید شد و پسر او که شایسته سلطنت و باز روی تو بود بگفته ناد و تو امان کشتی همین که ترا هم از میان بردارد  
 دلی بدست قوم بد عملی خواهد افتاد که نام و نشان ما بر روی زمین گذارد ای پسر اگر تو بخود رحم نیاری بر اولاد و اتباع خود رحم کن و خود را با بازی مده و غم خود بخور و  
 نصیحت چند که بر تو خوانم در عمل آن نصیحت اول این است که بر جان خود رحم کن و در حال نفس خود باش که رنگ روی تو که از گل لعل سرخ تر و سیراب تر بود از  
 زرد چوبه زردتر گشته و از افراط شهوت که اینچنین ضعیف و نزار شده خود را باز دارد گردان مگر که چون جان در خلل افتد از لذات استیفا نتوان کرد و اخیر فرزند با پادشاه  
 نشاید پادشاه راست بودن نه در عشق و هوس پیوست بودن نه بدش پاسبان خلق پیوست نه خطا باشد که باشد پاسبان است پاسبان چون شد خراب  
 باوه ناب پرمه در محدوده گران کف تاب نه در آئینی که رسم ملک و اریست نه ثبات کار با و در بهوشیاری است نه نصیحت دوم اینکه از کشتن ملک و امر احقران  
 تا اعتمادی که احوان و انصار بر تو دارند زایل نشود و این مرد حاضر ملک نظام الدین و ملک قوام الدین علاقه که بخت و صاحب تجربه روزگارند و دیگر شالیش  
 از امرای خوب شریک ایشان گردانی و این چهار را چار رکن دولت تصور کنی که هر کاری که ترا پیش آید باتفاق و صلاح ایشان برگزینی و بسره انجام رسانی  
 دیوان وزارت ددی را دیوان رسالت نسوی را دیوان عرض چهارمی را دیوان انشا و اله نائی و هر چهار کس را در قوت برابر داری اگر چه مراتب ایشان با هم  
 اعمال متفاوت باشد اما هیچ یک از ایشان را آنقدر استیلا ندی که طغیان و سرکشی باز آید و بدینست که بخت خسیه بیدار نیست و اگر نه چنین کار دشوار نیست  
 نصیحت سوم آنکه هر سری از اسرار ملی که بکشادن آن ضرورت افتد بحدود هر چهار کس بگشائی و یکی را با سرار خود چنان محرم نگردانی که دیگران از تو و گله  
 نصیحت چهارم آنکه باید تا بگزازی و روزه رمضان رخصت داده و گفته که اگر برده آزادی داشت مسکین را طعام دهی طمانی روزه خوردن میشود از قول و فعل  
 برای خوشامد تو در خوردن روزه رمضان رخصت داده و گفته که اگر برده آزادی داشت مسکین را طعام دهی طمانی روزه خوردن میشود از قول و فعل  
 علما خود را در دو سکنه دین از علمای طماع و حریص که دنیا معبود ایشان شده است نباید پرسید بلکه مسائل دینی از کسانی استفسار نمانی که روی از دنیا  
 باشد و متاع دنیای دوزخ و نظر بهمت ایشان از ذره بقدر تر باشد این نصائح گفته بهای بای بگریست و پسر را در کنار گرفته و دایع کرد و در وقت کنار گرفتن  
 او آهسته گفت که ملک نظام الدین را زود تر از میان برداری که اگر فرصت یابد ترا بیکد زبل یک ساعت نگذارد این گفت و گوی که کنار رفت و از آن

خوهره باجران خود گفت که امر فرزند ملک دلی را در اعزترین مردم و مال حال او چنان است که سلامتی خود را منحصر در متابعت پادشاهان دلی دیده با پادشاه  
جلال الدین پادشاه علاءالدین و سلطان قطب الدین انصار را طاعت کرد و چتر و خطبه از خود دور کرد و همچو سایر امرا سلوک نمود و سلطان تغلق شاه در اندک  
از دلی به بنگاله رفت ناصر الدین بخران استقبال کرده و لوازم پیشکش تقدیم رسانید تغلق شاه ترحم فرموده باز ولایت لکنهوتی باضافه کوروننگاله باو خلعت فرمود  
و دیگر باره پسر و دربارش داده و تنظیم او و شیع الغرض بعد از آنکه پادشاه سخرالدین کیقباد از پدر جدا شده از ولایت او و ده بجانب دلی نهضت فرمود و چند روز باس  
انصار بود و چون به بنگاله رسید و جانب شرم و حیای مردم ملاحظه کرده خود را از عیش و طرب بازداشت لیکن چون صیحه مجالس جشن پادشاه باطراف و اکناف عالم رسیده  
بود طاعتش از لولیان شیرین کار و طرب پیشگان روزگار بدرگاه می آمدند و هر روز خود را آراسته و مستعد صحبت ساخته در گرد و پیش او نشین راجله میدادند  
و اشتها را از دست می کشیدند سلطان چون دل داده صحبت انبساطه بنان باخته هوای این جماعت بود شوق غلیان نموده بی اختیار روز دیده نگاهی بر رخسار  
نازنینان میکرد و بگوشت چشم التفاتی بحال ایشان نمیداد ناگاه لولی بچه با بنگ و شنگ که ستره نازنینان و سر حلقه پری رویان بزرگراه مکل بر سر قبا ی زرنگار در بر  
کر مرصع بر میان بزم سب خانی نژاد سوار بنگام کوچ با صد کشنده و ناز در برابر جبر سلطان آمد و هنرهای عجیب علمای غریب که نوعی از ساحری تواند بود در کار آورد  
این صیحه با از خوش خود صیحه گریه جستم ناخواهی نهاد و دیده در روی نم تا میردی و بعد از آن معروض داشت که مطلع این غزل را در خیال مناسب  
می بینم اما از لاطه سواد و ادب نمیتوانم خواند سلطان فرمود بنحوان و ترس و بجز اندک صیحه سر و شمشاد الصحرای روی بزرگ بدعده می کشد مایه روی به سلطان از شاه  
جمل عالم از در آن ماه پیکر و ملاحظه حرکت و لغزب آن رشک قمر و اله و حیران ماند و طلیسان تعجب برد و شل انداخت و رایات صحن پرستی دیگر بار از فرشته نصلح میراث  
یاد و اداری اختیار راه ایستاد آن توپ شکن باین صیحه بفرمان گشت صیحه فغان کین لولیان شوخ و شیرین کار و شهر آشوب با چنان بودند صبر و دل که شرکان  
خوان بخار را به و کمال به طاعتی از اسب فرود آمده هم در آنجا منزل کرد و مجلس ساخته تماشای رقاصی و بازی آن رشک خوبان طناز مشغول شدند و این صیحه  
بر زبان راند صیحه شب بزمی توپ که نغم ازیم نازش ابدان با مادادان روی ساقی باز در کار آورد و آن شوخ چشم بفرمان دین چون این صیحه از زبان شاه شنید  
در بدیهه این صیحه بفرمان صیحه غمزه زاهد فرمود حاد صد ساله را به نموی پیشانی گرفته پیش خمار آورد و سلطان از حدت نعم وجود طبع و کلمه نکل و والد و حیران گشته  
او را ساقی ساخت لولی بچه شرانگه توابع بر آورده این صیحه خواند صیحه ما گر چه که خوشتر از ما ایم به هم بنده نندگان شاهیم پیاله پر کرد و بدست سلطان او را  
پیاله را از دست او گرفته از راه شیفنگی این بیات خواند نظم قنچ چون دورین آید نیز دیکان مجلس ده پیاله گذار تا حیران با غم چشم ساقی را به اگر ساقی تو خواهی بود  
ما را بکسی و دیگر کمی خوردن است این بگفت پیاله نوش فرمود و امرا و ملوک نیز در منزل خویش بر ماسا ساخته مستغرق بود و عیب طرب شدند و دیگر سلطان از آنجا  
کوچ کرد و منزل بمنزل مجلس جشن ساخته داد عیش و طرب میداد تا بلی رسید و در قصر لیلو کمری فرود آمده اهل شهر از آمدن او شادمان شدند و شاد و دیدار و جشنها  
نمودند و قهرا بستند و سلطان شیوه نامرئیه عالم جوانی و هوا پرستی از دست گذاشته همچنان در شرب و اختلاط گلخانه اران افراط نمیداد و مردم بیابکی شفا خود را  
در هر کوه و محله علانیه و آشکارا شراب خوری میکرد و روضه صحبت میداشتند و غم داند و از دل خلایق برخاسته شاد و غفلت ملک عقل را تسخیر کرد و چون چندی برین  
برآمد پادشاه بیار شد و از کثرت جماع و مادیات شراب ضعیف و زار گردید و دین افشا نصیحت پدر بیا آمده خواست که از بیم گزند خویش ملک نظام الدین را از  
میان بردارد و چون فکر صائب نتوانست نمود بکار به پیش آن ده گفت ترا بجلتان باید رفت و مهات آنجا را سرانجام باید داد و ملک نظام الدین است که پادشاه  
اقتضای دفع او دارد و در نفس تعلل نموده عذر آورد و مقربان چون با بخران مزاج سلطان اطلاع یافتند و عماره خوانان بلاک او بودند بکار پادشاه نظام الدین را  
بزرگداشتن و ملک جلال الدین فرزند ملک یغی را که نائب سامه و میر جاندار و درگاه بود از سامه طلبیده خطاب شایسته خانی دادند و عارض ملک گردانیده  
اقتضای برین حال نمودند و بوقت اخراج مزاج پادشاه بیشتر شد و بفرقه و فلاح گردید و صاحب فراش گشته یکبارگی از کار ماند و امای صاحب آرزوی سلطنت  
در هر سری سودای و در هر دلی تناسلی پیدا آمد و عجله الوقت اتفاق کرده کیومرث پسر پادشاه سخرالدین کیقباد در آن طفل سه ساله با دهرم بیرون آوردند و پادشاه  
شمس الدین خطاب کرده بر تخت نشاندند و فرقه شدند و کی فرقه خلع و ایشان با تمام همراه ملک جلال الدین فیروز بهادر فرود آمدند و دیگر فرقه از ترک و ایشان

نزدیک بود که سلطان جلال الدین فرزند

کیومرث را با خود داشته بسرکردگی ملک تیمر گچن ملک اتیم سرخه و صحرای چوتره ناصری نزل نمودند و پادشاه مغزالدین کیتیا و در کوشاک کیمری رنجور و بیابان باغی  
از اطبا میبود و از آنجا که زم زم مانده است در چنین اوقات البته فتنه در میان می آید و اتفاق و اتحاد در گوشه مغربی گشته خیزه را وجود میکرد و هر آینه خوانین ترک از او فرود  
که چون کیومرث و دوست ماست ملک جلال الدین و سایر امرای خلج و غیره که از اصل ترکان نیستند حاصل گردانیده مهات سلطنت را با که ترکا خیم خیمشی سانییم بیکانه  
را در میان دخل ندیم و تذکره بنام ایشان نوشتند و در سر تذکره نام ملک جلال الدین خلجی بود و چون ملک جلال الدین از نیغنی آگاه شد خود را دریافته و امراد ملوک خلج را بیکانه  
کرده بعضی امرای دیگر را نیز با خود متفق ساخت و درین حال ملک تیمر گچن شد تا ملک جلال الدین را فریب داده از بهادر و پور و سیاه و دروکار را و را بیکانه است بر سرانند ملک  
جلال الدین خلجی که ازین اندیشه آگاه بود و همین که ملک اتیم گچن پدر سرای او از اسب فرود آمد و را پاره پاره کرد و فتنه نظم سر بر تیر چون جدا شد رتق و خروشی بر آمد اذان  
آنگین شبی هر که چاهی پی کس بکند بهیم او را قضا اندران چه فتنه و پسران ملک جلال الدین فیروز خلجی که شجاعت و مردانگی انصاف داشتند با پانصد سوار  
بارودی کیومرث رفته بر اثر که هجوم آوردند و در غایت جستی و چالاکي بسر پرده سلطان درآمدند و پادشاه شمس الدین را از تخت برداشته با پسران ملک الامام ملک  
فخر الدین کو تو ال به بهادر و پور و زرد و پر آورند و ملک اتیم سرخه را که تعاقب ایشان نموده بود در راه جنگ کرده کشتند و خواص و عوام دلی را چون بزرگی خلیجیان دشوار  
می آید هجوم نموده به پادشاه شمس الدین از شهر بیرون آمدند و پیش دروازه بدوان جمعیت نموده قرار دادند که بر سر ملک جلال الدین فیروز خلجی بر دند اما ملک الامام  
ملک فخر الدین کو تو ال بواسطه پسران خود که در دست ملک جلال الدین فیروز خلجی بودند برگردانیده جمعیت ایشان را متفرق ساخت و در جهان روز اکثر امراد ملوک  
بلک جلال الدین فیروز خلجی پیوسته با و بعیت کردند و ملک جلال الدین فیروز خلجی ترک پسرانیکه پدر آنها را پادشاه مغزالدین کیتیا کشته بود و بقصر کیلو کیمری فرستاده آنها  
پادشاه مغزالدین کیتیا در آن رتقی از و پیش نموده بود در جامخانه نینی کلیم پیچیده و لکدی چند نه در آب چون انداختند نظم بناگاه در قصر شاه آمدند و بخون پدر کینه خواه  
آمدند و بیک جامخانه تن شاه را با پیچید آفتاب و حشمت گرا به کردند و اندک مال زد و در فلک طر فربازی بخمر نمود و چنین بازی این گنبد نیلگون و نایه درین دیر  
شده و رفزون بکشانده شها از اشتهار بدست خسان بکس از آنکه عاجز ناکسان به سر تاجداران بنجاک افگند و تن سرکشان در مخاک افگند و اذان رو درین عالم یوفافه  
نیز و زخلی خود را سلطان جلال الدین خواند و ملک مجور را که بر او زاوه پادشاه غیاث الدین بلبن بود خود را وارث ملک میدانست و ولایت گرا به با قطار اوداده  
روانه آنجا بن ساخت و در ساعتیکه بخون خوش کرده بودند با شکت و حشمت پادشاه به بقصر مغربی که در کیلو کیمری بنا کرده بود آمده و نزل جلال فرمود و کیومرث را از میان  
برداشته بفراف خاطر محکومت اشتغال نمود و پادشاهی از ترکان که غلامان سلاطین غور بود و بد بسلسله خلیفه انتقال یافت و این حالات را و آخر سنه سبع و ثمانین بمقامه موقع  
پیوست مدت سلطنت مغزالدین کیتیا ده سال و کسری بود البقاء الملک المعبود ذکر پادشاهی سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی نظام الدین محمد خنجی و تاریخ  
خویش مرقوم گردانیده که در یکی از تواریخ معتبر بنظرش آمده که طایفه خلج از نسل قاج خان داماد چنگیز خان میباشد و قصه او چنانست که او را از خاقان خود که در قمر چنگیز خان  
بود طال خاطر می روی نمود و از نیم چنگیز خان بغیر از ما را و ولایت ملاجی نداشت و همیشه مغربی و ملاذ می جست و بدست نمی افتاد و تا زمانیکه چنگیز خان بر کنار آب سده رسید  
سلطان جلال الدین غور از می را مغلوب و مغلوب ساخت و خاطر از مهات ایران و توران جمع کرده به یورت اصلی خویش باز گشت قاج خان در آن آردان  
کوهستان خود و جرجستان گذشته استقام آنرا بنظر معان و آورد و در همین فرصت از چنگیز خان جدا گشته با ایل و اوس خود که قریب سی هزار خانوار بود و دندوران  
کوهستان مستحکم شد و چون چنگیز خان فوت شد کسی از فرزندانش پروای او نکرد و او را و با سنا توطن اختیار کرد و نسلش در آنجا بسیار شد و چون سلاطین غور و توران  
ایشان مالک مهند را و در حیرت کشیدند خلجیان دفعه دفعه بسبب قرب جوار بهند وستان در می آمدند و ملازمت اختیار نموده صاحب قضا میشدند و پادشاه  
جلال الدین فیروز خلجی دهلوی و پدر سلطان محمود خلجی مندوی از بنا تر قاج خانند اما تحریف یافته خلج شده و بکثرت استعمال لقب مستر و گشته خلج گفتند و بقول  
صاحب تاریخ سلجوقیان ترک بن یافت رایا زده پسر و یکی از جمله خلج نام داشت و در زندان او را خلجی گویند و را قاج خان میگویند که بن قول بصواب نزدیک ترست چه  
که بتقریبات در کتب تاریخ غرنویس مذکور گشته که بسیاری از امرای ناصر الدین سلجوقیان سلطان محمود غازی از قوم خلج بوده اند و یقین است که عمدا ایشان بر عهد چنگیز خان

مقدمه بدو ملی می تواند شد که قاج خان از قوم خلج باشد پدر پادشاه جلال الدین فیروز شاه دهلوی و سلاطین محمود و انوشیروان و او باشد انقبض پادشاه جلال الدین فیروز شاه از بهادر پور با جمعیت انبوه سوار شده و در قهر کیلو کهری فرو داد و چند روز پادشاه شمس الدین را بهیولای سلاطین داشته به نیابت او قیام نمود و در اول سه شان ثانیین استائیه او را از میان برگرفت و در سن هفتاد سالگی قدم بر بساط پادشاهی نهاده بجای پادشاهان سابق چهره سرخ را تغییر داده سفید گردانید و صفت قهر و غضب یکباره از خود و سلب ساخته بجای حلم و لطفت شد و هرگز موری نیارود و از اینکه مردم دلی اعتمادی نداشته ملاحظه آنست یعنی نموده در قهر کیلو کهری سکونت نمود و عمارت تمام بنوی را با تمام رسانید و باغ فوبرنار چون ساخته حصاری از گچ و سنگ بنا کرد و امرا و معارف درگاه خود را در ساختن عمارت تاکید بلخ فرموده مسجد بازاری طرح انداخت و آن شهر را بشهر نو موسوم ساخت اما رفته رفته چون دلی خراب شد شهر نو بدلی نو مشهور گردید امیر خسرو در تعریف این حصا گفته است شهادت شهر نو کردی حصاری که گشت از کنگره تا قمرنگ و در اول جلوس بفضیله و لایت و ورق و منقحات ملک برداشته نخست برادرزاده پادشاه غیاث الدین لمین را که ملک بجوابین شیخان ایک باشد ولایت کرده داده روانه گردانید و برادر خود را به منصب عرض مالک و خطاب بفرشیخان اختصاص بخشید و پسر بزرگ خود را اختیار الدین شیخان ثانیان خوانده پسر بیانی را کلینان و پسر کوچک را قدرخان نامید و هر یکی را ولایتی از ولایات هندوستان از زانی داشته دوی و درگاه بی بجبت ایشان پدید آورد و پنجین برادرزاده های خود علار الدین و الماس بیگ را که آخر خطاب انخان یافت و پدر ایشان شهاب الدین مسعود نام داشت تربیت کرده علار الدین را از امرای بزرگ و انخان را از بیک ساخت و ملک احمد حبیب خواهرزاده خود را باریک و ملک خرم را میر و درخواجه خلیفه را وزیر الما که ملک الامرا ملک فیروز الدین را کو تو ال گردانید و چون حکایت خدا پرستی و حلم و صیا و عدل پادشاه جلال الدین فیروز شاه خلجی منتشر گشت اعیان و معارف دلی که شصت سال خدمت سلاطین تراک کرده از خدمت تخلیه گشت و غار پیدا شدند و در سلطنت او نهاده بشهر نو درآمدند و بیعت کرده ملازمت او اختیار نمودند و بعد از آنکه میان خاص عام سکونتی و آرای پدید آمد پادشاه با کو کبه و دیر پادشاهی و لشکر از راسته متوجه دلی گشته و چون بدو تلخانه رسید و در کعبه نماز شکرانه گزارد و در تخت سلاطین با خنیه نشست و آب و از بن گفت بگویند از عهده شکرانی بردن توانم آمد و پیش تخن که سالها سر بر زمین نهاده ام اکنون بایران گزاشته بامر سلطنت قیام بنمایم و یار اینکه در مرتبه بخوشم بهتر از من بوده اند دست و در کوشش من ایستاده اند پس ازینجا بکوشک محل که محل خاص پادشاه غیاث الدین لمین بود رفته بروگه برسم قدیم از اسب فرو دادم ناگاه ملک احمد حبیب عرض داشت که چون کوشک از سلاطین است چرا بر درگاه فرو باید آمد سلطان فرمود و در عهد حال عزت و ملی نعمت خود و گاه بدشتن من اجب است ملک احمد حبیب گفت سلطان از این منزل که دار الاماره است سکونت باید کرد سلطان جواب داد که این کوشک را پادشاه غیاث الدین لمین در ایام خانی خود بنیاد نموده اکنون ملک دلا در دست و مرادین حتی نیست ملک احمد حبیب گفت که در امر و ملکی اینقدر تقیدی گنج سلطان فرمود من از برای مصلحت چند روزه چگونه از قوا عدا سلام بیرون روم و در وقت نفس لامر کاری کنم بیعت کجا عقل با شرح فتوی دهد که اهل خرو دین بدینا دهد و پیا ده درون کوشک محل رفته دران مقامها که پادشاه غیاث الدین لمین می نشست بواسطه حفظ مراتب و پاس حرمت دران مکان نشست و در صفا که مخصوص مراد و جلیس فرمود و بعد بمقران و بزرگان گفت که خانه انیم بر من تیر سفر خراب و بر پا و با که ایشان قصد گشتن کردند و من از ترس جان ترکب این بزرگ گشتم و گرنه من کجا و پادشاهی کجا بقیه عمر را در خانی و ملی بغراخت بسمی بر دم اکنون تخیرم که مال کار من چون شود و چون با وجود عظمت و اہمیت پادشاه غیاث الدین لمین امتداد روزگار و غلبه احوال انصار سلطنت بر فرزندان او نماند بر چگونگی خواهد ماند و خداوند که بعد از من بر اولاد اتباع من چه رود و در خصوص بعضی از امرای حاضر که عاقل صاحب تجربه بودند از سخنان او ستا می گشتند و قتها می نمودند و بعضی دیگر که جوان و بیابک بودند سلاطین از خدمت سبک کردند و میگفتن این مرد که پادشاه مایه در اندیشه زوال ملک و مال فتاده است و قهر و سیاست که لازم جاندا بیست از وی چگونه بود آید پادشاه جلال الدین فیروز خلجی در آخر پنجمین روز از دلی بشهر نو بازگشت و جشن و طوی پادشاهانه کرده یک دختر خود را که در حسن و جمال نظیر و عدیل نداشت قطعه زلفش خلایق قامت قامت زلفش و ضد میان سرش ضد سرین بیانی و توان و دانش دیدن از لطفت تا نباشد و از حرف او دلی در خنده تر جانی با ملک علار الدین عقد نکاح بست بوی سپرد و دختر دیگر را الماس بیگ انخان تزویج فرمود و پادشاه جلال الدین فیروز خلجی پادشاهی بود و حکیم و کریم طبع میوزن داشت و لطیف قدر شناسی و راستی موصوف بود هر که را جا گیر دای هرگز تغییر ندادی و برای که از نزدیکان بوقوع آمد می هرگز دولت نفرمودی بیعت تیغ علم از تیغ آہس

تیز تر از قبل ز صد لشکر عظیم تر و دگر بفرستاد و در حال دوم که لشکار بسیار است هرگز در مدت پادشاهی بجهان نیاورد و در مجالس شراب با اهل مجلس مصاحبه  
و بی تکلف اختلاط کردی و نسبت مساوات مرعی داشتی و در لیاق مجلس شراب سلطان ملک تاج الدین کرچی و ملک فخر الدین کرچی و ملک اعز الدین غوری و ملک  
قرا بیگ بن یحیی مقتول و ملک نصرت صباح و ملک حبیب و ملک کمال الدین ابوالعالی و ملک نصیر الدین کمرای و ملک سعد الدین منطقی بودند که ایشان در لطف طبع  
و حسن اخلاق و شجاعت و مردانگی و جبر خویش عدیل و نظیر نداشتند و تاج الدین عراقی و امیر خسرو و خواجہ حسن و مولود جاجری و مولود یوان و امیر ارسلان کلاسی و  
اختیار الدین باغی و باقی حبیب در سلاک ندما انتظام داشتند و هر یک در علم اشعار و تاریخ دانی ممتاز بودند و دائم مجلس پادشاه از غر خوانان جان نواز مثل  
امیر خاصه و حمید راجه و از ساقیان و دریا مثل پسران حبیب خان و نظام خلیفه و از شرطیان بی بدل مثل محمد شاه چنگی و فتوح خان و نصیر خان و بهر وزیر راسته و امیر خسرو و بهر وزیر  
در مجلس غزنیهای تازه آوروی و بانعام و انتقام بهر مندرشدی و در آن ایام که پادشاه جلال الدین فیروز شاه غنچی از امیر جاماری برآمده حاضر ملک پادشاه  
مغزالدین کیقباد و شد امیر خسرو را نواز شهنشاه فرموده نوکر گرفت و موجب خوب بخت او مقرر کرد و جامه خاص خود را با و داد و چون پادشاه شد از جمله سقران خود در دانه  
شغل مصحف داری و منصب مارت داد و بجای دگر بنده سفید که مخصوص مرای کبار بود اختصاص بخشید و در سال دوم از جلوس ملک جوجو برادر زاده پادشاه غیاث الدین  
بلبن با ستمکار امیر علی میر جامه را حکم او و دگر که او را حاکم خان میگفتند در ولایت کره خطبه سک بنام خود کرد و چتر بر سر گرفته و خیشاق را سلطان مغنیث الدین خواند  
چنانچه سار لوک بلبنی که در لطف جاگیر داشت و زمینداران آنند را و باجهای نامدار و واقف باوی نمودند و او را بشکر بسیار از سوار و پیاده متوجه دلی شد و چون این خبر به  
سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی رسید و دگر گنجیان را با فوجی از خلجیان که در شب تار دیده مورد مار و پیکان آیدار سید و خند هر اول ساخته پیشتر فرستاد و خود  
در عقب بقاصد و از ده کرده آهسته آهسته میرفت تا آنکه از گنجیان و ملک جوجو سید که رسیده جنگ اتفاق افتاد و ظفر و نیزه شال حالی را گنجیان شده ملک جوجو روی  
بودی نیست نهاده و از گنجیان تعاقب نمود و امیر علی میر جامه را و جوجی و دیگر از شهنشاه میر دولت بلبنی را اسیر ساخته و دشانها و در گون انداخته بر شتران سوار و پیش پد فرستاد  
همین که نظر پادشاه جلال الدین بر شتر سواران افتاد پیشتر پوشیده فرما و بر آرد که این چه فباختست که کرده آید و دوم غمز را باین صبح آورده آید پس بفرمود که آنها را از شتران  
افرو و آورده و دشانها بر داشتند و چون کس از نزد پادشاه غیاث الدین بلبن قدر و منزلت داشتند آنها را بحکم فرستاده تا بن شش خاتهای خاص پوشانیده عطر المینه  
و خود در بارگاه مجلس شهنشاه با بنده ایشان را بفرست و تواضع و با نجا خوانده و بهر پای ساخته و ملائمت بسیار و ملاطفت بسیار کرده سخنان اوست گفت سمیت بدی را بدی سهل  
باشد جزا اگر مردی حسن بی سبب و بهر قدر که سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی کریمی و مهربانی بیشتر میکرد ایشان از انجالت و انفعال سر بالا نمیکردند سلطان برای تسکین خاطر  
ایشان میگفت شهنشاه کریمی نکرده ۱۵ بدین پادشاه شهنشاه بوده ام که مخالفت با من حرام نمی باشد بلکه شاد و خوشای و بی نعمت خود کرده آید و بخواستید که دولت از خانواده پادشاه  
غیاث الدین بلبن از گرد عایتش آنکه چون اراده ازلی همان خلق گرفته بود که حکومت از آن و دودمانی که گشته و از عمر بن سکه شش شهنشاه نتیجه بخشید شهنشاهان کسانیکه در عهد  
سلطان غیاث الدین بلبن اگر اندک انتقام بین میفرمودید و از انتقام و اعتبار خود دانسته و منته و مسرومی کشتم و ملک جوجو چون یکی از زمینداران آن ناحیه که پناه با و برده بود  
گرفته پیش سلطان فرستاد و او را هم تعظیم و تکریم نمود و بفرستاد و بجا که در لطفان فرمان صادر فرمود که ملک جوجو را بمنزل خوب با اهل خیال محافظت نموده از خوردنی  
و پوشیدنی و اسباب عیش و عشرت آنچه لائق پادشاهان باشد مهیا دارد و در خاطر جوی و رضا خلجی او نصیر می کند و ملک محمد حبیب سارامای خلج را این نوازشی که سلطان بپا  
داشت ملک و سارامایان فرمود که آن آمده عرض داشتند که سلطان این لطفی که بآن جماعت واجب القتل فرموده خلاف روش جهاندار است و منافق تو احوال جانی  
خونریزی که از پادشاه غیاث الدین بلبن و باب این قسم طائفه بوقوع آمده خداوند عالم معاضه فرموده و مناسب دولت آنست که در سیاست و خونریزی این طائفه  
خود را صاف ننهد و ملک جوجو را از کشند سیل در چشم کشند تا دگر گران عبرت گیرند و بهرگاه سلطان این نوع کسان را چنین نوازش نمی فرماید همه کس اهل افسوس مخالفت و باغیگی خواهد  
و وقتا به بخواند که پادشاه غیاث الدین بلبن می افتادیم نام و نشان خلجیان بر روی زمین نمی گذاشتند سلطان جواب داد که آنچه شما میگوید همه صواب و موافق تیر بهر جهاندار است  
اما چه کنم کس عفو خداوند را خود را در سلطانان گذرانیده ام و خون پنج سلیمانی میفرستم اکنون که پیر شده ام و آخر عمر هست میفرستم که خون سلیمانان نیز میفرستد قناری و جباری  
بر خود ثابت کنم اگر اباست ایشان می افتادیم و ایشان خون ما میریزند عجب جواب آن فردای قیامت بر ایشان میبوید و بر بلبلان سالها نوکر پادشاه غیاث الدین بلبن

بوده ایم و حقوق نعمت او برگردان ما بسیار است امروز که ملک و راستی شده ایم اگر اعوان و انصار او را نیز بشیم کی باره فتاک در دیده مردمی ریشتم با شیم و امثال  
 ذلک دیگر سخنان درویشان و صوفیانه گفت آخر بر سر همین مقدمه بازی خورده خود را گشته تیغ لامت ساخت چه حکم گفته اند که پادشاهی دورکن دارد یکی لطف  
 و دیگری قهر و هرگاه که در یکی از آنها خلل افتد پادشاهی زوال پذیرد و بهیچ تحمل و دلکش نیست اما از چندین شکلی با خوش سست اما از چندین به سلطان جلال الدین  
 فیروز شاه خلجی بعد از واقعه ملک چچون از بدو آن بدار الملک شهر نور اجعت فرمود ولایت کوه را به علاء الدین خلجی داده بدینجا نیل فرمود و در مقام تربیت سپاه  
 آبادانی ولایت گشته صفت قهر را که لازم بود پادشاهی ست کی باره از دوست بداد و صفت حلم و بی آزاری را بر تبه کمال رسانید چون اینجا همه جا و همه کس رسید  
 دزدان کراسن مواس و قطاع الطریق جمیع ملک سر بر آورده شروع در فتنه و فساد نمودند اگر احیاناً دزدان و طاعیان و برهمنان را گرفته می آوردند مانند قضات  
 و مشایخ ایشان را از روی و اعمال ناشائسته سوگند و توبه داده در حال سر رسید اندازین سبب غلبیان که مستندان درگاه میبودند و مجالس و محافل سلطان جلال الدین  
 زبان طعن را ز کرده هر کدام حرفهای ناخوش اند کو می یافتند و حریفان زندان اگر چه تقریبات انجمنه آنرا سلطان میرسانند اما او تعافلی کرده میگفت که رستان گزافان  
 بخوردند برایشان نخوان گرفت تا کاری بجاری رسید که مقرران سلطان کفران نعمت بر خود قرار داده گفتند که سلطان جلال الدین هر چند شجاع و صفت شکن است امثال  
 چند مصاف داده اما الحال که پر شده است از روی کاری بجز شرف گفتن و شرف شنیدن و شرف سخن و زرباختن نمی آید مناسب نیست که بجای اتفاق کرده او را معزول گردانیم  
 و ملک تاج الدین کوچی را که از امرای صاحب داعیه است بسلطنت برداریم و باین قرار داد اکثر امرای خلجی روزی در منزل ملک تاج الدین کوچی همان گشته مجلس  
 شراب منعقد ساختند و در حالت مستی گفتند پادشاه جلال الدین پادشاهی را نشاید و شائسته این امر ملک تاج الدین کوچی است و همه بر خیز فغان مشغول گشته سبکی  
 بر زبان آوردند که من باین نیم شکاری کار پادشاهی جلال الدین را تمام میکنم و دیگری دست بشیر زده گفت که من باین تیغ او را مانند نیار و نیم میکنم چون آنروز در مجلس  
 شراب میبوده گوئی را از حد بردند یکی از بیکه برخاسته بیرون رفت و خود را بی توقف بخدمت سلطان رسانیده صورت حال را تفصیل باز نمود و سلطان این وضع  
 نیز اگر چه از شناسم و هرزه گوئی آن مدعیان ترنجبین لیکن از اراکه ایشان آزرده گفته بطاقت شد همان لحظه که آن فرستاده ایلی آن مجلس را با اتمام حاضر ساخت و  
 از روی اعتراض شمشیر خود را از غلاف بر آورده پیش ایشان انداخت و گفت نیک تیغ هر که ام که از شما داعیه مردمی و مردانگی دارد بگیرد و با من در آید و که بی تیغ و  
 سلاح نشسته ام تا معلوم شود که چکاره آید و از دست شما چیزی آید آن سید و دان سر خالت پیش رفت و مانند گنگان خاموش شدند و سلطان جلال الدین فیروز شاه  
 خلجی چون از روی خشم و غضب چنین گفت و شعله غضب او فرو نشست کی از نمای سلطان که ملک نصرت نام داشت و او نیز در آن مجلس بود و هرزه گوئی بسیار نموده  
 بود در وقت از راه ظرفیت در آمده گفت خداوند عالم نیکو میداند که نشان در حالت مستی چیزهای بسیار میگوشید اگر چه تو پادشاهی که با اماند فرزندان می پروری بشیم  
 مثل تو دیگر پادشاهی از کجا پیدا کنیم و اگر تو هم برین سستی موقوف ساخته کنی بخواه اخصان نخوای بافت سلطان از جواب ملک نصرت تبسم شده اند و قهر و شدت فرو داد و دست  
 خود پیاپی بوی داد و از طریق بصیحت روی بیاران دیگر آورده گفت اگر بجای من دیگری پادشاه میبود و ما را از روزگار شمار می آورد من درین سن جباری و قناری لازم  
 فرودم جهان داری و شهر یار است بخود قرار نمیتوانم داد و در مقام جزا و سزای شما نمیتوانم آمد و از شما غیر از شراب خوردن و قمار باختن و بیباده گفتن و شاد بازی کردن  
 کار دیگری آید شما کجا و نیم شکاری انداختن و شمشیر را که فرمودن کجا گناه شما بخشیدم تا با قطع خود زخمی در اینجا با شید بپیت زخمتی از چه آزار نیم بوسی و نخواهم که آزرده  
 گرد کسی بگویند و هتیکه سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی میرجاء پادشاه غیاث الدین بلبن بود نیابت سانه داشت مولانا سراج الدین ساولی که فیوضی وقت بود  
 و وی از دهمای ستانه در وجه مد معاش خود داشت پادشاه جلال الدین برسم و فطیبه داران دیگر از مولانا خراجی طلب فرمود مولانا از این معنی رنجیده و غمی بدین سلطان  
 گفته شکوه حال در آن بچ نمود و ظاهر ایا پادشاه جلال الدین بواسطه کثرت مشاغل مولانا بدو زحمت مولانا دل کوفته از مجلس برخاست و غمی دیگر در وجه سلطان  
 جلال الدین فیروز شاه گفته آنرا خلجی ناسه نامید هم در آن ایام که سلطان جلال الدین فیروز شاه نیابت سانه داشت خلجی نامه مذکور که نصرت بجای را یک بود و سلطان رسیده  
 مولانا سراج الدین از نیم آنکه سلطان در بند انتقام خواهد بود و ترک سانه نموده جای دیگر توطن اختیار کرد و هم در آن ایام سلطان جلال الدین فیروز شاه دوی و زدها سراج  
 انتقاهای را رانید میگردد و مناجرای در مقابل آنکه بر روی سلطان زخمی زد که اثر آن تا آخر عمر باقی بود چون سلطان بسلطنت رسید مولانا سراج الدین آن متدبر طریق

حیران کار خویش شدند و بر بنوعی سخت از جبهه خود بطریق گنگارای دستار گردان انداخته بدگاه حاضر آمدند سلطان را چون خبر شد در زمان ایشان از طلبیده مولانا را در بر گرفت و بانعام خلعت زرین و از شرف فرموده مواجب تعیین فرمود تا انداخته حارث دیگر پیش تخت سلام می آمده باشند و مندا هر لری را نیز بنخواست و از جمله حکایات عجیب که بر استی سلطان جلال الدین فیروز شاه ظلمی ولالت میکنند است که روزی بنحاطر عاظم در سید که چون مکرر با کفار مثل جنگ کرده ام اگر بر رؤس منابر را لقب المجاهد فی سبیل الله یاد کنند و در بخوابد و بنابرین روزی بزین خود ملکه جهان گفت چون باب علم و صدور و قضاات بتقریب بنیتی بدو حرم آیند تو کس نزد ایشان فرستاده گویی که نشانی از سلطان و خواست کنی تا او را در و ترجمه بر سر المجاهد فی سبیل الله خوانده باشند اتفاقاً در همان پنج شش روز که از خبر و خبر پادشاه مغز الدین کیتباد با قدرخان بیان آمده علماء و صدور و قضاات جهت مبارکباد بدو حرم حاضر گشتند ملکه جهان کس پیش ایشان فرستاده از مقدمه رسیده پیغام نمود ایشان آن سخن را پسندیده گفتند که سلطان مبارکباد کفار مثل جنگ کرده است المجاهد فی سبیل الله خواندن جائز بلکه واجب باشد چون اکابر علماء و فضلا و صدور و دروغه ماه بخدست سلطان بن فتنه قاضی خیر الدین مافله که سرآمد علمای آن عصر بود و عرض سانسید که صدور و قضاات و جمیع علماء از سلطان انکاس دارند که سلطان چون مکرر با کفار مثل جهاد کرده است نام نامی را بلقب المجاهد فی سبیل الله بر سر منبر یا یاد میکرد به باشد سلطان این حرف را شنید تاب از دیده روان ساخت و گفت ای قاضی خیر الدین این سخن را ملکه جهان بسبب تلقین من بشما پیغام داده است اما بعد از آنکه من با و این سخن گفتم بشما شدم چه که با خود اندیشیدم که درین مدت این همه جنگ که با مثل کردم هرگز محض از برای خدای عزوجل و طمع شهادت و قصد بلند گردانیدن اعلام دین اسلام نبود بلکه عیش و خرم آن بود که نام و آوازه من بلند شود و یا مرا پیش صاحب من پادشاه غیاث الدین بلبن اعتبار و عزت زیاده گردد و با آنکه علماء و صدور و قضاات از برای دفع و دفعه سلطان جلال الدین فیروز شاه ظلمی و جوه و تاویلات پیدا کردند و سبب غم و اندوه و در آن زمان چنین پادشاه سلیم النفس روی نمود گشته شدن سیدی مولی نام درویش بود ضیاء بر منی و صدور جهان گجراتی آن قضیه چنین بیان کرده اند که چون ملک لاهور ملک خیر الدین کوتوال که تقریبات پیش ازین در موضع سده ده اسم و نام گور شده در عهد سلطان جلال الدین فیروز شاه ظلمی و وفات یافت چندین ملوک و خانین بلبنی کلبی که گشته بودند در پناه دولت او زندگانی میکردند سرگردان و عاجز شدند و بچنین دانه هزار نفر ضعیف و اندک هر روز هزار بار ختم قرآن مینمودند و چندین سپاهی و سواران که نوکر او بودند بعد از وفات آنجناب پریشان حال گشتند و با تمام روی بخانه سیدی مولی آوردند و در محققات شیخ حسین الدین پچا پوری بنظر آمده که او مردی بود در لباس پوشیده از جرجان بجانب مغرب فتنه مدتی مدید با مردم صاحب دل روزگاری بسر برده از ایشان نظر یافت و بجز جان مراجعت کرده پس از چندگاه بقصد زیارت شیخ فرید الدین گنج بهندوستان شتافت در جودهن بلاقات او رسید و چندگاه با وصحت شسته بکلسا میگرد و در نما میگفت و در عهد پادشاه غیاث الدین بلبن موسی که در آن وقت شیخ روی توبه بجانب حلی آورد و روزی در آشنای صحبت داشت شیخ گفت تو میخوای که بدانی روی در آرد شد غلظت بر خود کشائی و ساخران هر طرف را طعام می درینجا با تو چیزی نیگویم و آن نیکو دام از من یک نصیحت بخواه که با ملوک و امار و مقربان شاه اختلاط کن از آشنائی ایشان محترز باش که مصاحبت و اختلاط این جماعت با اشراف با فخران مستلزم ملک است سیدی مولی چون بدانی رسید متوطن شده خانقاه عظیم ساخت و در اطعام و انفاق فقرا و مسکین کوشیده هر روز آن مقدار مردم درویش از سافرو محاکمه بخانه اوی آمده مردم نمیکشید اگر چه در مسجد جامع نماز جمعه رفتی و در خانه تنها نماز کردی و شمران نماز جماعت چنانچه بزرگان دین قرار داده اند بچایا و روی لیک مجاهد و ریاضت بسیار کشیدی و هوسه بجز چادر و پیراهن و نان برنج تردید کرده خوردی و زنی و کنیزی نداشت و پیرامون استیقای لذت شهادت نیگشت و از پنج آفریده چیزی نیگرفت و چندان خرج میکرد که در مسان در حیرت شده میگفتند که او علم کمیا میداند چون عهد پادشاه غیاث الدین بلبن گشت و عهد مغزی که زمان غفلت و غیبری بود رسید سیدی مولی در ایشان رویا در پیش ایشان که شنید با خوانین ملوک مختلط گشته چند شیخ فرید الدین عطار را خاطر محو ساخت و میت بر آتش ل منه کوبن فرود زد که وقت آمد که صد خرمن بسوزد و بحسب خواه باز از خبرها کرده اکابر و اعیان را در و از سر هزار تنگه در سرخ انعام فرمودی و برای ایشان در خانقاه خود چنان اطعمه شربه گوناگون میگشت که سلاطین و بزرگواران میفرستید و بسیار بودی که از من سیده بسنگ هندوستان و دویست من نبات و دویست من مشک و باصند من سلع و چندین من دهن و حوائج دیگر در مطبخ او بچینه گشتی و در خانقاه خورده شدی و قاعده او این بود که هرگاه میخواست مردم چیزی بخشنه یا قیمت اشیا بیکه میخرید بدو میگفت فلان حصیر یا فلان سنگ و شست را بر دارید و در زیر آن اینقدر از تنگه نقره و طلا است برگزید و اتفاقاً چون آنها بر میساختند آنچه افزوده بودی یافتند

و نیال بیکرند که همان لحظه از درانضرب آورده اند چون نوبت پادشاهی بظلمیان رسید سلطان جلال الدین فیروز شاه علی بر سر بر حکومت شکن گشت هجوم خلایق بردی از حد گذشت خان خانان ولد پادشاه جلال الدین او را پدر خوانده اکثر اوقات بخدمت او میرفت و مقریان پادشاه دغوانین و ملوک کبار را به ارباب و روز و ملازمت او بود و نعمتهای گوناگون که ایشان را در خانههای خود میسر نمود در خانههایش میبایستی یافتند و چنانکه مذکور شد چون ملک الامرا ملک فخر الدین کو توالت بر حمت حق پیوست جمیع متعلقان او دست توالت در دامن سید مولی زدند و با شارت او از طاقا و زرخشتهای سنگها تنگهای زرد و نقره یافته روزگار بعباش و عشرت می گذرانیدند و درین اثنا قاضی جلال الدین کاشانی که مردی فتنه انگیز و از اعیان پادشاه بود بخدمت او نشاند و بجزب زبانی که ثانی سحرست خود را در دل او بنوعی جا کرد که سید مولی او را سید و خیر خواه پنداشت و خصوصیت و اتحاد بجای رسانید که سه روز و چهار روز در خانه او بود و او را بسلطنت ترغیب و تحریص می نموده میگفت قادر علی الاطلاق اینقدر قدرت محض از برای این بخواهست کرده که پادشاهی از دست نظامان بر آورده خود متقلدان امر جلیل گردی و پیردی شریعت رسول الله نموده خلقی را بعباد و داد در هم دامن و امان نگاهداری و اگر درین محال ثانی فردای قیامت چه خواهی گفت از آنجا که لوازم بشریت لاحق بر بشریت آن بیچاره فریب خورده تمهید مقدمات خروج کوشید و هر یک از مریدان راهبانی بطلبی و منشی نامزد گردانید و برخیز که کو توالت و نهایی پهلوان که از جانب سید مولی احسان بسیار دیده بودند تمهید آن شدند که روز جمعه در وقت سواری فدائی و در خود را با پادشاه رسانیده کار او را با تمام رسانند و ده هزار کس که مخفی با سید مولی بیعت کرده اند خود را ظاهر ساخته بار رسانند و او را پادشاهی بردارند قضا را یکی از اهل مجلس بخشی بهر سانسیده کیفیت حال را مفضلاً بسبع پادشاه جلال الدین رسانید سلطان جلال الدین فیروز شاه علی سید مولی را با قاضی جلال الدین کاشانی و جمعی دیگر حاضر ساخته از ایشان حقیقت حال استفسار فرمود و همه با اتفاق منکر شدند و گفتند اصلاً از معنی خیر نذر ارم و ازین امر مطلع نیستیم چون انکار ایشان از حد گذشت و مدعی از اثبات عاجز گشت پادشاه بفرمود تا در صحرائی بهادر پور آتش عظیم برافروختند که شعله آن آسمان سید و خود با جمیع امر و سپاه و علما سوار شده در بارگاههای که از برای او بر پا کرده بودند قرار گرفت و فرمود که سید مولی و قاضی جلال الدین و برخیز که کو توالت و نهایی پهلوان و جمعی دیگر از اتباع او بیایند و از آتش بگذرند تا راست گواز در و غلو ظاهر شود و قتی که ایشان با و از بلند کله شهادت گفته خواستند که آتش در آید پادشاه جلال الدین شرم فرموده از علمای وقت استفسار نمود ایشان فتوی نداده گفتند که آتش بالطبع سوزنده است راست گو و در و غلو را یکسان خواهد سوخت و در شریعت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم هیچ وجه درست نیست که آتش فیصل مهمات نمایند پادشاه ازین اراده باز آمده در همان مجلس قاضی جلال الدین کاشانی را بقضای بد او فرستاد و امرای بلخی و مردم معتبر را که متم شده بودند از دارالملک خود اخراج فرمود و دهر و کو توالت را که تمهید کشتن او شده بودند بیست تمام بقتل رسانید و از آنجا متوجه کوشک خود گردید و مقابل کوشک سید مولی را دست بسته پائین ایستاده کردند و سلطان جلال الدین فیروز شاه علی با دوسه هزار بانی کرد و او را با دو با آنکه شرعاً و عرفاً بر و گناهی ثابت نشد و جو او را موجب غلظ پادشاهی تصور کرده شیخ ابو بکر طوسی حیدری را با جمیع از درویشان حیدری که از ولایت همراه او آمده بودند نزدیک کوشک طلبیده گفت ای درویشان سینههای این مرد در حق من چه قسم غلطی اندیشیده است و چه قسم خالص میخواستید و چه وجه من از دلبستگی بخیر نام قلندر میباید که غریق احسان او بود و حقوق را بجای آورده بی تامل بر حسب و تن او با ستره و جوال و دوزجروح ساخت سید مولی فریاد بر آورده گفت از نیکی مرا زد و ترسید و خود میرسانید از کشتن خود خوشحالم و آزرده نیستم فالما آذر طاقا درویشان بشوم ست و بیمنت ندارم و عنقریب مکافات آن بتو دو مان تو خواهد رسید پادشاه جلال الدین در کشتن او مترو و متفکر گشت درین اثنا شاهزاده ارکینخان که از تهر بهر خواندگی خان خانان با دعداوت داشت تعجیل نموده از بالای کوشک بفیلان اشارت کرد تا او در محطه خیل برود و آینده کارش با تمام رسانید میت بردی که ملک سر اسرزمین و نیزه که غنی چکبر زمزمین به ضواء الدین برنی مولف تاریخ فیروزشاهی که خود را صادق القبول میدان میگویی که من دران روز در دلی بودم یاد دارم که بعد از کشتن سید مولی با دی سپاه برخاست که جهان یک گشت و زمانی یک کسی را نمیدید و در انسال که سه تسعین و ستات با شد و در دلی و سوارک بالان کم شد و قطا و چنانچه بپندوان وقت جماعت اجاعت از گرسنگی کجاشده خود را با آب چون می انداختند و غرق میشدند نظری شک نباشد که در هر زمزمین و چنانچه بریزند غنی چنین و در و قطره آبی زرد و آبی زرد و در و چ بک و گیا به بجای گیا اگر درست از زمین به گشت آسمان جای تخم آدمین به شنیدم که خلقی دران خشک سال به

چنان گشت حاجز تنگی حال پوده و بیت از مردم معتبر گرفته همه دست بر یکدگر نهی غرقه گشتند و راکب چون فساد می گشت پیدایم کون بیسی خلق سکین  
دران روزگار بهر دور که چاه از راز به چون واقع سید موله روی داد و او بار و اسپه خدمت جلال الدین فیروز شاه خلجی شتافته شروع در رکبت شد و روز بروز  
تقصیر نامرئیه ساختن کشته در پادشاهی و نظامی و رونقی نماند از بجز در همان روزی پسر بزرگ را اختیارال دین خانسان را که از ناصیه او آقا پادشاهی و بزرگی  
واضح و لایح بود و جمیع امر از دست و دشمن از قهر و سلطوت او در ملاحظه بوده قدم از جاده اطاعت بیرون نمی گذاشتند و فرزند شریف از اعتدال انحراف یافته  
بیخود و رشد و معالجه و درمان اطباء حاذق سودمند نیفتاده بیماری روز بروز زیاده می گشت تا آنکه فوت شد و پادشاه در سال قتل سید و له بجانب زهنه و لشکر  
گشید و از کلیخان را و لیعهد گردانید و چتر و سارک و از پادشاهی داده بشهر نو گذاشت و چون بقاعه زهنه رسید و منظر در آورد و در کمال استحکام دیده مقصد گرفت و آن شد  
و بجانب جابن رفت و آنرا گرفته غنیمت بسیار بست آورده تچانه های مالوه را شکسته و خراب کرده در شتای مراجعت باز بقاعه زهنه و شتافت و چون راست  
آهنگ در مقام ولایت و فرمان برداری نیامد پادشاه جلال الدین بساختن سا اهل و نصب مقر با حکم فرمود لیکن در زودی فسخ عزیمت نموده کوچ نمود و با کاکان  
دولت گفت بنواستم در گرفت و قلعه سی غنیمت نامی اما چون بنشین شد که گرفتن آن بدون آنکه چندین هزار مسلمانان ضامن شوند ممکن نیست از سر راه ده برخاستم ملک  
احمد حبیب که از فرمان درگاه بود و عرض رسانید که پادشاه را در وقت جهانگیری ملاحظه گشته شدن مردم نباید کرد و عنقریب که رای این قلعه را خیالی دیگر خاطر  
رسیده پای از دایره خود بیرون خواهد نهاد پادشاه جلال الدین فیروز شاه خلجی ازین سخن آزرده شده بوی گفت که گمان تو آنست که من نمیدانم که پادشاه را از گشته  
شدن مردم پروائی نیست اما این کار را پادشاهانیکه مسلمانند باز گشت بخدا و رسول خدا دارند و معتقد آخرت اند که مرتکب میشوند و من با با تو گفته ام که من بیرشد  
ام مناسب نیست که افعال جباران و فرعون پیش گیرم و کاری کنم که صبر از ان زن و فرزند مسلمانان بیهوش و نیم گردند و احوال این چیز را بسیار گفته بلی آمد  
در سه احدی و تسعین و ستائیم یکی از اقربایان باکو خان باده قمن مثل متوجه هندوستان شدند و قمن عبارتست از ده هزار سوار پادشاه بران آگاهی یافته با لشکر  
بر فوج ایشان حرکت نمود و در حدود و هرام تقارب تسعین روی داده از دو جانب آب که دران ناحیه واقع است در مقابل یکدیگر فرو و آمدند و برای مصافح و محاربه  
و سبع باند از لشکر قرار داده چند روز قراوان هر دو طرف بجنگ مشغول شدند و جمعی کثیر گشته گشتند تا روزی میان مقدمه هر دو لشکر محاربه و مقاتله اصحاب اتفاق  
افتاد و مقدمه لشکر اسلام مظفر و منصور شده از مثل بسیاری قتل آمدند و دو نفر از امرای هزاره و چند کس از امرای جدید مثل اسیر گردیدند بعد ازین جماعتی از اهل  
صلح و میان آمده مقدمات صلح ترتیب دادند پادشاه و سوار ایشان را که خویش نزدیک باکو خان بود پسر خواند و او پادشاه را پدر گفت و بموجب دور می دوستی  
هر دو از د و سوار یکدیگر را دیدند و بعد از ارسال تحف و هدایای طیفین لشکر مثل باز گشت و انوخان نواسه چنگیز خان مع چهار هزار مثل با زن و فرزند سلطان  
جلال الدین فیروز شاه خلجی پیوست و مسلمان شده بدامادی پادشاه نیز اختصاص یافت و سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی پسر خود را کلیخان را حاکم متار با لاهور  
دست گردانیده و دار السلطنه شهر نومراجت فرمود و انوخان و سارا امرای مثل را که بنو مسلمانان شهرت یافته بودند و در حوالی غیاث پور که مقبره شیخ نظام الدین  
او بیا قدس سره نجاست سکین تعیین شده و آن طائفه سوار و عمارتها ساخته آنرا مثل پوره می نامیدند و در سه فتنی و تسعین و ستائیم پادشاه بر سر آمد و رفت خوانی  
آن قلعه را نائب و غارت فرمود و هم درین ایام ملک علاء الدین حاکم کره التماس نمود تا بر سر تها سده و د آن حدود را غارت کند و حسب حکم رفته تها سده غارت  
نمود و غنائم بسیار بخدمت پادشاه آورد و دود بت روین را که معبود و هندو بود آورده پیش در و از ده بدو آن پی سپر خلایق گردانید و این خدمت ملک علاء الدین  
نزد پادشاه حسن افتاده و او را بنوازشات خسروانه و اضافات و اطعام او و سر بلند گردانید ملک علاء الدین چون پادشاه را بر خود مهربان یافت بعضی رسانید که  
در اطراف و جانب چندیری چندی از راههای صاحب خزان و جمیع دست انداز حکم شود از وجه و فضل قطاع خود نوکران جدید نگاه دارم و باستظفار لشکر قدیم و جدید  
بر سر ایشان فتنه خوانم بسیار بست آورم و داخل خزانه عامه گردانم سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی بطمع مال متمسک و امیدوار داشت و خالی از دین از آنکه بعض  
ملک علاء الدین ازین مقدمات همه آنست که خود را از تحکیمات ملکه جهان که کمال تسلط بر پادشاه داشت و از استیلاهای او چیزی بعرض نمیتوانست رسانید خلاص ساخته  
همیشه در سفر و در راز باشد بلکه اگر واقع شود در ولایت دور دست جای مضبوط پیدا کرده آنجا فروکش کند الغرض مرسته ثلث و تسعین و ستائیم ملک علاء الدین از دلی

رحمت گرفته بجانب کوه رفت و نفران بابت ملک چو دگر امرا می آمدند که سرگردان بودند و گرفتار شدند و چون شنیده بود که رام دیو راجه دکن خزینه مؤوئی چنین  
 قرن دارد و پنج یک از سلاطین دکنی را چنان خزان میسر نموده بر آنند با هفت هشت هزار سوار بهانه نهب چندیری و در سه اربع و حسین و سمانه از راه جنگل که پس راه  
 نزدیک است روان شده و قتیله بسرت دکن رسید بر سر رام دیو ایستاد و باین امید که چون شهر دیو گره حصار در بند دارد شاید که با عدا دلالی از بند راند و یا یکی از فرزندان  
 و قزاقیان او در حاله غفلت گرفتار شود و بدان وسیله مبلغهای کلی بدست آید هر چند این اراده از عقل دور بود اما بدلت اقبال بلند مرکب آن از خطی گشته سر از  
 این پر برد و در درستی آنکه در درازنای آسایش نموده بجانب دیو گره تخیل زد و اندک وید و رام دیو پسر خود بجای دو دست رفته بود چون شنید که ملک علاء الدین  
 بعد و دیو گره آمده بالشکر گران از رایان در برابر آمد و بعد از محاربه ملک علاء الدین آن لشکر را شکست دیو گره رافع نمود و روایت مولف طبقات ناصری که معاصر  
 ایشان بود چنین است که ملک علاء الدین از کوه پیر آدرایی پیش گرفت و بشکر مشغول گشته بر اجهایکه سر راه واقع شده بودند اصلا فراموش نرسانید و بجز خاصان  
 کسی بر او راه اش اطلاع نداشت و بعد از دو ماه با پیچیدگی که از بلاد شاه پیر دکن است بیک مانگاه رسید و چنین آوازه انداخت که ملک علاء الدین از امرای  
 پادشاه دکنی است بنا بر بعضی از مقدمات ترک خدمت او کرده بخوابیده پیش راجه راج سندری که از جمله مالک تلنگانه است رفته ملازم گرد و دو نیم شب از  
 آنجا برخیزد و با پیچیدگی که در راه بود و پسر بزرگ او نیز باریکی از تنهای آن حدود رفته بودند  
 و خود در کمال غفلت در شهر دیو گره بود و از شعبه چرخ سنگر خبر نداشت که ناگاه ملک علاء الدین در رسید رام دیو است بر دهن او گذاشته و دوسه هزار  
 کس را که حاضر بودند بقایای ایشان فرستاد این جماعت در درگیری دیو گره بقرا و آن ملک علاء الدین رسیده جنگ در و در آن چون کفار دکن هرگز مسلمانان را  
 ندیده بودند و ضرب شمشیر و تیر سینه شگاف سندان گزرا ایشان بچشم خویش مشاهده نموده حله اول را تاب نیاورده ناشر دیو گره هیچ جا همان باز نشسته و در آنجا  
 پناه اسلام رام دیو سر اسیمه و حیران بقلعه دیو گره که در آن وقت خندق و استحکام نداشت و آمده متحصن گشت و متعلقان او دوسه هزار گونی ملو از تنگ را  
 که در همان روز و تجار از جانب کون آورده بودند و باین قلعه و شهر انداخته گریخته رفته بودند خیال غله کرده بقلعه کشیدند و در آنجا و بالتمام تک بود ملک  
 علاء الدین را که بر تجارت و رعیت را فرصت گیر نداده بشهر دیو گره در آمد و مهاجران و بر همان و بزرگان آنجا را دستگیر ساخته و ملو از تنگ و غارت  
 باقصی الغنا به کوشید و چهل زنجیر نعل و چند هزار اسب طویل خاسته رام دیو دست آورده شهرت داد که میت هزار سوار مسلمان از راه فلان متعاقب  
 می رسند و بعد از آن راج آن شهر که چندین هزار سال از آنست سراسر بیگانه محفوظ بود و بجانب قلعه رفته بجا صر مشغول شد رام دیو یقین دانست که ایشان فکر چیل  
 کرده داخل ملک شده اند مناسب آنست که تا امرای دیگر از عقب رسند و شریک شوند ملک علاء الدین را از خود ساخته صلح کنم و او را برگردانم پس چند  
 کس از و لخواهان خود را که اکثر بر همان بودند در همان روز نزد او فرستاده پیغام داد که آمدن شما بدین دیار از حزم و دور اندیشی بسیار و درست دانست که  
 شهر از لشکر خالی بود و شما بر مسلط شده هر چه خواستید کردید و غور و نباشید و غریب است که از اطراف و جوانب و لشکر دکن که از حد و حساب بیرونست و روئے  
 بآن جانب آورده و کی از شما زنده ازین دیار بیرون نخواهد گذاشت و بر تقدیر که از دکن بسلامت بیرون رود راجه مالوه که صاحب چهل هزار سوار و پیاده است  
 و راجه خاندیس و کوند و ازه که سوار و پیاده بسیار دارند اگر بر آمدن شما مطلع گردند سر راه گرفته کی ازین جماعت را در قید حیات نخواهند گذارد و بهتر آنست که پیش  
 از آنکه حکام اطراف آگاهی یابند از مهاجران و رعایا که در بند شما افتاده اند نعل بهائی گرفته معادوت نمایند ملک علاء الدین از راه دکنی و احتیاط قبول این معنی کرده بخواه  
 من طلا و چندین بر و اید و آتشه نفیسه از مردمانیکه اسیر شده بودند گرفته قرار داد که صبح روز پانزدهم اسیران را رها کند و بقصد مراجعت کوچ نماید قضا را پسر بزرگ  
 رام دیو بر قصه طلع شده و لشکر جمع آورده جهت مقابله و محاربه و قتیله ملک علاء الدین کوچ کرده بر جناح رفتن بود و بسته گردید دیو گره رسید رام دیو کس نزد  
 پسر فرستاده پیغام داد که بحسب نصیب و تقدیر هر چه شدنی بود شده الحمد للہ که ما را آسین و نقصانی نرسیده اگر رعایا یا جفا فی دیده باشند ملافی و دمار ک  
 آن با حسن و حمی می توانم نمود و باید که ابواب قتال مفتوح نگردانی که ترکان یعنی مسلمانان را طائفه عجیب می بینم با ایشان ستیزه آید و مصلحت نیست پسر  
 چون لشکر خود را از اضعاف لشکر خصم میدید و در اجلاس نزدیک بدو آمده بودند و در حرب اصرار نموده بلکه علاء الدین پیغام داد که اگر شما را حیات

غیرت و میخواست که ازین در طبع صعب هوایان سلامت بکند و انقید هر چه از رعیت شهر تصرف شهادت آورده و سپس داده راه دیار خویش پیش گیرید و سلامتی را  
 غنیمت شمارید ملک علاء الدین آتش قهر و خشم برافروخته و روی کسان پسر رام دیو را سبیه کرده در لشکر بگردانید و ملک نصرت را با هزار سوار محاصره قلعہ بازداشت  
 بی توقف و در یک فوج با آراست و آسوده قبایل لشکر دکن کرده مصاف در داد و نزديک بود که پای ثبات ادمترزل گشته راه معادوت سپرد و بیوقت ملک  
 نصرت بی حکم دست از محاصره بازداشت بجانب معرکه شتافت و لشکر دکن را چون چشم بر فوج ملک نصرت افتاد خیال کردند که نیست هزار سوار لشکر اسلام  
 که موعود بودند رسیدند بلی باین توهم پشت بر معرکه داده و دوسه گریزند و ملک علاء الدین مظفر و منصور همان ساعت برگشته و پنج سابق قلعہ را محاصره کرده  
 آثار شدت و خشونت بتقدیم رسانیده و جمعی از مهاجران و برهمنان اسیر و بقتل رسانید و جمعی از خوشان و قربانیان رام دیو را که در معرکه اسیر شده بودند طوق و  
 زنجیر در گردن کرده در مقابل قلعہ ایستاده که در رام دیو از گنگاش قربان در صدمه و فاجعه گشت و خواست که از ارجاسه گلبه که و تلنگانه و ماله و خانگی استعانت  
 جوید و برین اشتباه هر شد که ذخیره در قلعہ مطلقا نیست و گویند و جواهرها که بالا کشیده اند همه نیک است نه غله از آنکه از سطوت و صلابت لشکر خلیج احدی از  
 مردم دکن بقلعه نمی توانست رسید چه جای آنکه غله ایشان و اصل شود رام دیو و دریای حیرت غوطه خورده حکایت فقدان غله و آذوقه را مستحضر  
 داشت و با ملک علاء الدین ابواب رسل و رسائل مفتوح ساخته چنین معروض داشت که برخداوند ظاهر و روشن است که دو تخواه را درین قضیه دخل  
 نبود و پسرم از دوسه جمل و غور و جوانی اگر ایات جبارت افراشته باشد مرا مواخذ و معاتب نسازند و خفی بایچیان گفت که ذخیره در قلعہ  
 نیست اگر دوسه روز احوال بدین منوال بگذرد و ملک علاء الدین از خجاست بر بخیزد و بلی مردم از گرسنگی هلاک خواهند شد و قلعہ و ولایت بدست ایشان خواهد  
 افتاد باید کسی کند تا بمغنی فاش نشده لشکر اسلام مراجعت نماید اما ملک علاء الدین از اضطراب رام دیو بفقدان سرمایہ معاش متیقن گشته چندان مضاعف  
 در ایقاع صلح نمود که ایچیان بعد الحاح و مبالغه تمام قرار دادند که رام دیو شش صد تن طلا و هفت سن مردارید و دوسه جواهر از لعل و یاقوت الماس  
 و زمرد و کهنار سن نقره و چهار هزار جامه ابریشی و دیگر اجناس که تفصیلش موجب تطویل میگردد و عقل نیز از تصدیق آن ابلی دارد داخل سرکار  
 ملک علاء الدین ساخته ایچ پور را با توابع و مضافات آن تصرف متعلقان او بگذارد و دیار ضبط خود را شش ماه سال محصول آن ولایت بکوه میفرستاده  
 باشد و ملک علاء الدین جمیع اسیران را از بند نجات داده لشکر که میگویند از دلی بدکن تعیین شده است برگرداند و میان سلطان جلال الدین فیروز شاه  
 غلبی و رام دیو وسطه بوده نوعی سازد که همیشه سازگاری میان ایشان باشد ملک علاء الدین جمیع اشیاء مذکوره را در کنار کشیده و اسیران را اخلاص  
 کرده روزیست و پنج از محاصره مظفر و منصور و جواهر و اموال بوفور و فیضان و سپان که تا آن زمان در خزانه پادشاهان دلی آن مقدار مال و جواهر جمع نشده بود  
 روانه کوه گردید عارفان روشن ضمیر که بر کیفیت حال عالم اطلاع دارند و برکت تواریخ اولین و آخرین مطلع گردیده اند میدانند که در جهان لطائف غیبی  
 بیشمار است و درین دیر ششصد رنصوبه بای غیر که بمقتلان را بسیار روی نموده وی نماید لیکن چنین دوسه عظیم که نصیب بندگان ملک علاء الدین  
 شده پنج فردی از افراد انسانی را نصیب نشده و نخواهد شد چه که از کوه نادیدنی که مسافت بسیار است و درین وقت که چندین راجه قوی دست  
 شل راجه ماله و کوند واره و خانگیس و غیره که بر سر راه واقع شده بودند از میان ایشان گذشتن و بدید کوه رسیدن و از جانب غنیمت بجا  
 غله باندرون قلعہ کشیدن و در اندک روز مال عام بدست افتادن و باز از ولایت چندین دشمن بالشکر قلیل سلامت بر آمدن و چندین هزار عقبات  
 پس سر کردن و در همان سال بیاد شاه سواد اعظم هندوستان رسیدن بهسل و آسان نیست و بیان رسیدن ملک علاء الدین بر تبه پادشاهی  
 دلی آنست که چون ملک علاء الدین بجانب دیو گزیده سواری فرموده چندگاه خبر او قطع گشت اما نائب ملک علاء الدین که از جانب او در کوه مستقل  
 بود برائے تسلی عرائض می نوشت که ملک علاء الدین در نوب و تاب دران چندیرے مشغول است و امر و زور و فداعضداشت او بدرگاه خواهد رسید  
 و سلطان از آن تسلی میشد تا آنکه شش ماه عرائض او نرسید و از زبان اراجیف سخن باغیگری ادا که مقدمه و توسع بود و دلی اشتها ریافت و  
 سلطان جلال الدین فیروز شاه غلبی چون بر بخشش ملکه جهان اطلاع نمداشت اصلا بدگمانی را نسبت با بدخاطر راه نمی داد و در او اهل تحسین و تسکین و ستائ

بسم شکار بطرت گویا رسواری فرموده چندگاه در اینجا توقف نموده گنبدی بس بلند تجارت فرمود و چو تره بست و این رباعی را که زاده طبع اقدس او بود بفرمود تا در پیشگاه گنبد نوشتند رباعی ما را که قدم بر سر گردون سایه زانو تو دل شک و گل چه قدر افزاید این سنگ شکسته زان نهادیم ز دست و باشد که شکسته درو آساید و درین اثنا تا آنکه عرضه داشت او برسد آوازه افتاد که ملک علاء الدین بر دیو گرچه استیلا یافته چندان اسباب سلطنت از خزانه و نیل واسپ و غیره او را میسر شده که هیچ یک از پادشاهان دلی را هرگز میسر نبوده است و بظلمت هر چه تا ستر عازم کرده است پادشاه ازین خبر خوشحال شده زیاده دینی سامان او را موجب از دیار نعمت خود دانست اما اعوان و انصار پادشاه که مردم و دانی کار آگاه بودند از نیل ملک علاء الدین بخصت سلطان مرگب آنچنان امر عظیم شده بود و از ترس او با حرم پادشاه ملکه جهان اطلاع داشتند بیده بصیرت با غیگری او را از پادشاه میدیدند و بر روی پادشاه نمی گفتند تا آنکه روزی پادشاه از غمی آگاهی یافته از ایشان خلوت ساخت و فرقه نگارش در میان آورده پرسید که ملک علاء الدین از دیو گرچه با نیمه نیل واسپ و غنیمت می آید ما را چه می باید کرد بنی جاکه ستم تو قف نایم یا با استقبال او شتابیم ملک احمد حبیب که بر استی و درستی رای و استقامت فکر مشهور بود معروض داشت که کثرت مال و جمعیت موجب طغیان و سرکشی میگردد و مفسدان و مفتنان کثرت که ملک چو را از راه برده بودند همه در گرد و اوج شده او را بس فرمان سلطان بولایت دیو گرچه بردند کسی چه داند که او بجا طرچه دارد پس رفتن پادشاه بچندیری که سر راه علاء الدین است موافق وقت است و نفس فواید محصور چه چون خبر نزد یک رسیدن لشکر فیروز اشرع و تحقیق او گرد و تاب را که سپاهیان از سفر دور و دراز معاودت نموده اند و از زور و یورگ را نام شده مشتاق خانهای خود اند و جنگ را آماده نیستند و سرعت دیر و توقف در کوستان بواسطه زیادتی احوال و اثقال و اخیال او را ممکن نیست بالضرورة بدرگاه آمده پیرامون خیال دیگر خواهد گشت و آنچه آورده بطوع و رغبت پیش تخت خواهد گذرانید پادشاه فیلمان و نقود را که اسباب جثمت است از او بستاند و باقی را بر و مسلم دارد و جماعت فتنه انگیز ملک چو و ملک فخر الدین کو تو ال را که بعد از قتل سید سولی بر وجه شده اند هر کدام را بطرفی انداخته خاطر را از زیاده دینی اقطاع خور کنند و شان سازد و بعد از آن او را خواه بکوه رخصت گرداند خواه بدلی بیاورد و اختیار پادشاه راست دیگر بخش خاطر ملک علاء الدین و ملکه جهان انظر من الشمس است درین مدت کسی از ترس ملکه جهان برض نرسانیده و این معامله تا آنجا انجامیده که ملک علاء الدین بخوابد که گوشه گیر و در جای دور دست بماند و از صاحب خاطر آزرده این بودن از حرم بغایت بعید است و اگر پادشاه این واقعه را حقیر دانسته و اصلاح این نیرداخته بدلی نهضت فرماید و ملک علاء الدین با چندین نیل و مال واسپ و خزان که سرمایه پادشاهی است بکوه رود و خود را در پایدانا پادشاه در زوال و دولت خود کوشیده خانان خویش خراب کرده برانداخته باشد بهیست سبب بکام دل دشمنان بود آنکس که نشنود و سخن و ستان خیزندیش به ملک فخر الدین کوچی بآنکه میداند است که رای ملک احمد حبیب صواب است اما چون مرضی پادشاه ندید اغراض عین کرده گفت هنوز خبر جهت ملک علاء الدین و آوردن مال و اسباب از عرضه داشت او را از مردم معتبر تحقیق نپوخته تا مداری بران نموده و در خور آن فکر توان کرد و بر تقدیر که خبر راست باشد لشکر برویشم و پیش راه او گیریم چون بفرمان رفته است احتمال دارد که رعب در خاطر او پیدا آید و هر جا که رسیده باشد هم از آنجا بر گردد و سر خود گرفته بطرف رود و ما را درین طور که برسات نزدیک رسیده است تعاقب او باید کرد و هر جا که رفته است باید رفت و مثل مشهور است که پیش از آب معوزه نباید کشید اگر با نیل و مال و اسباب بسلامت دیگر آید و ظاهراً هر شود که در باطن او خلاصه و فساد می راه یافته است بیک حد می پادشاهی کار او کفایت توان کرد ملک احمد حبیب را بواسطه اطلاع ملک فخر الدین کوچی بر حقیقت حال و چشم پوشی کردن او از معامله آتش در جان افتاده از روی اضطراب گفت وقت میگذرد چرا ندانم می نمائی هرگاه که ملک علاء الدین با نیل و مال بکوه رود و از آب سرد گدشته قصد کند توئی کند تا زعمده آن بیرون خواهی آمد با من پادشاه ازین سخن بر آشفت و نسبت صاحب غرضه با و کرده گفت که ملک احمد حبیب همیشه در خدمت نسبت ملک علاء الدین بدگمان است و در این در کنار خود پرورده ام و بفرزند می برداشته اگر پسران از من گردند ممکن است اما اینکه او از من بگریزد تصور نیست ملک احمد حبیب را راه سخن مسدود شده از مجلس برخاست و تا سب کنان بیرون رفت و دست بردست زده می گفت که این مرد هرزه

دولت خود را که میسر نمیگذاشت که آنرا بر سر او چه خواهد آمد و این بیت بخواند و میسر شود و در روزگار همه آن کندش نیاید بکار پادشاه ملک  
 فیروز الدین کوچی را که حسین بلخ نموده بطرف دلی مراجعت فرمود و هنوز جا گرم نگذشته بود که عرض داشت ملک علاء الدین از کزله رسید که کسی و یک  
 زنجیر فل و سایر اسب و جواهر و زروا تشنه که دست آورده ام بهت پیشکش است لیکن چون دست غیبت کرده ام و بواسطه دوری مسافت و سدر طرق  
 عرض داشته درین مدت بدرگاه نرسیده بنده خائف است و جمعی که درین سفر رفیق بوده اند نیز در خوف همه شریک اند توقع که تو قیحه بخط مبارک پادشاه  
 بنام بنده در یافتن که در لوازم جان سپاری تفسیر می نگذرد اند غایت شود تا از سر قدم ساخته با آنچه درین سفر بدست افتاده بدرگاه جهان پناه  
 روانه شوم القصه وصول این عرضیه پادشاه را باعث فریب تمام شده یکبار بهر اخلاص و محبت ملک علاء الدین جازم گشت و ملک علاء الدین خود مستنزه  
 رفتن لکنوتی می نمود و ظفر خان را با و در فرستاد و کشتیها را در کنار آب سر و مرتب میکرد و اندک هرگاه سلطان بسمت کزله راهی شود و خبر شده بگنهنوتی رود و  
 آنجا قائم شده علم مخالفت برافرازد و سلطان بحسب التماس توقیفی موشع با نوار غنایت و دلجویی و مهر بانی بخط خود نوشته بدست دو کس که از محرابان  
 بودند بکزله فرستاد و چون ایشان بکزله رسیدند دیدند که ملک علاء الدین از پادشاه برگشته است و تمام امر اسع آنجا را نیز برگردانیده و بنا بر آنکه  
 ملک علاء الدین آن دو کس را بموکلان سپرده چنان محافظت می نمود که ایشان را میسر نمی شد که حقیقت حال بدرگاه نویسنده را بکنه سلطان بر حقیقت حال  
 اطلاع نیافت و در خلال این احوال برادر ملک علاء الدین الماس بیگ نام که او هم داد و برادر زاده سلطان جلال الدین فیروز شاه غلبی بود هر وقت  
 که فرصت می یافت می گفت که در زبانه خبری عنایتی پادشاه نسبت برادرم بغایت مشهور است می ترسم که ملک علاء الدین از حیا و شرم و از ترس  
 بر اس پادشاه بر قتل خود اقدام نماید چه که بفرمان بر دیو گداز رفتن و عرض داشت ناوشتن را گناه عظیم میدانم مقارن این احوال همین مضمون  
 کتابت ملک علاء الدین الماس بیگ رسید که حقوق سلطانی برین زیاده انداخت که تو انم نوشت که هم بدست و هم عجم و هم صاحب و زندگانی برین  
 بواسطه بخش خاطر مبارک پادشاه تلخ شده اگر سنی الواقع بر تو محقق شده باشد که رضای پادشاه در قتل من است اعلام کن که قدری زهر که دارم همراه  
 دارم خورده خلاص شوم یا آنکه سر خود گرفته بطرفی روم الماس بیگ النعمان این کتابت را بنظر سلطان در آورد و صد چندان چالپوسی که در کتابت ملک  
 علاء الدین بود از قوه بفعّل آورد و چون خفیه ملک علاء الدین بمبرادر نوشته بود که اگر نوعی کنی که پادشاه دندان طمع در مال فرو برده جریده متوجه کزله  
 گردد و کار بدست ازین سبب در وقت گذرانیدن کتابت که به کنان برض پادشاه رسانید که اگر پادشاه جریده خود بدولت متوجه شود و برادر  
 را قتل از آنکه بر قتل خود اقدام نماید بخود را آواره عالم سازد و دریا بسته بر غنای سابق و حق بر حقوقی اتقدم افزوده باشد سلطان جلال الدین فیروز شاه  
 غلبی بچاره ظنوی چون خاطرش از نقش ساده است و سر و کارش بجاده فاده است و که صدره بسته جیشش در شکر خواب بکتاب بحر  
 بابل را بصدد باب و این سخن را صدق محض تصور کرده بے تامل و مشورت الماس بیگ گفت که تو بهنجیل برگزیده برادر است و اسلی کرده گذار که بر قتل  
 خود یا آوارگی اقدام نماید که اینک من متعاقب جریده میرسم الماس بیگ همان ساعت بر شتی نشست چون باد بر روی آب روان شد و روزی بفرمود  
 فیروز سید تیر برادر برهنه مقصود رسانید ملک علاء الدین شاد و بانه غنایت پادشاهی نواخته از آمدن برادر کامیاب شد و گفت اکنون غزیت لکنوتی  
 باید کرد یعنی آن جماعتی که نزد او تقرب داشتند گفتند که حال رفتن لکنوتی مناسب نیست پادشاه بواسطه طمع مال و اخیال و زمین برسات جریده پیش  
 خواهد آمد اول کار او بسازیم و بعد از آن تا ریکلخان پادشاه شود و خود را جمع سازد و ممالک جنوب و لکنوتی و بنگاله تبصره در آورده اعلام استقلال  
 برافرازم ملک علاء الدین این را سست مستصوب دانسته از جای بنجید پادشاه جلال الدین را اجل دامنگیر شده چون حرص مجسم گردیده بود و منج  
 دانسته و بصیحت هیچ ناسم سودمند نیفتاده با خود غزیت آن سفر را منقسم ساخت چه یقین کرده بود که اگر ملک علاء الدین به لکنوتی رود بدست  
 افتادن جواهر و اخیال و اموال مشکل خواهد شد و دل بر کندن از آن مشکل تر پس با یکسوار سوار گشتی در آمده متوجه کزله شد و بچاره ملک احمد حبیب را حکم  
 شد که لشکر و شتم از راه خشکی بیاورد و بدست بنوشته چون گوش ندید بینه بخورد و گوشتش مال از سپهر بلند ملک علاء الدین از توجه پادشاه جلال الدین

از آب گانگ عبور نموده مانک پور را لشکرگاه ساخت و چون به قندیم رسید در همان چتر سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی از دور نمایان شد مردم ملک علاء الدین  
 بهانه عرض نعل و مجرای خدمت سلاج بر خود و اسب و غیلان مرتب ساختند ملک علاء الدین برادر خود الماس بیگ حرام نمک را با استقبال پادشاه  
 فرستاد که هر چقدر که تواند پادشاه را ازین اندک مایه که از مردم بزرگ در کشتی همراه اند جدا ساخته نزد او آورده الماس بیگ بلا زست رسیده عرض  
 داشت که اگر یک روز بنده دیر نرسید ملک علاء الدین سر و جهان نهاده رفته بود و با وجود آن هنوز اندک رست به خاطر راه دارد اگر پادشاه را  
 با چندین سوار مستعد بنمید احتمال دارد که نتوانم خدمت قصداً و ارگی نماید پادشاه ساده لوح حردنا و احوال پنداشته فرمود اسوارانیک در کشتی همراه  
 به پنج اتو رفت نمایند و خود با چند سوار خواص ایک کشتی بیشتر روان شد و چون پاره راه وسط شد باز الماس بیگ غدار زبان مکر کشاده گفت برادر من یک  
 رسیده است اگر این چندین کس را که در خدمت پادشاه حاضر اند سلب دستگیر کنی که تو هم شده از عنایت سلطانی مایوس می گردی پادشاه فرمود  
 تا سلامها از خود و دو گرند و چون نزد یک کنار رسید نزد یکان پادشاه از دور ملک علاء الدین را مسلح و مستعد دیده بر عذر و مکر ملک علاء الدین  
 یقین حاصل کردند و دانستند که الماس بیگ در چه کار است پس ملک خرم را ملک الماس بیگ گفت که با بر حسب التماس شما لشکر را از خود جدا  
 کردم و سلاحها کشادم و شما مستعد جنگ می نماید الماس بیگ گفت برادر من ای که لشکر خود را آراسته مسلح و کامل بنظر آورده و مجرای خدمت  
 خود کن پادشاه حکم آنکه او اجازت القدر عی البصر درین وقت هم اصلاً بگریز و عذر ایشان که بر خود و بزرگ روشن شده بود پس بنده انیتقدر با ناس  
 گفت که من چندین راه پیچیده ام و روزه دارم و از نزد ملک علاء الدین آمده ام و نمی گفتم که روزی نشیند با استقبال شما الماس بیگ غدار در جواب  
 گفت برادر من اینجا که دست خالی پادشاه را ملازمت کند و با اسباب پیشکش از قبیل و اسب و مال و جواهری که خدمت نماید و سامان  
 افطار نیز ترتیب داده امیدوار است که پادشاه و خانها و اوفکار کنند تا باین شرف از اقربان و اکفام تا نشو و سلطان جلال الدین فیروز شاه  
 خلجی غافل در کشتی مصطفی بخواند تا وقت عصر رنگ کنار آب رسیده از کشتی بیرون آمد ملک علاء الدین پیشتر شده ملازمت نمود و برای پادشاه  
 افتاب و پادشاه از روی شفقت و محبت بر رخساره او زده انگشتر مرصع فرمود که من با همه لطف ترا تربیت کرده بهر پیری بزرگ کرده ام  
 و بهر آره و نظرسن از پیران کن عزیز تر بود و هنوز لوسه خطی تو از جامه من بر طرف نهاده چگونه در حق تو بدی خواهم اندیشید این گفت و دست  
 ملک علاء الدین را گرفته بجانب کشتی روان شد ملک علاء الدین جماعت یکستند و کامل قتل پادشاه بودند اشارت کرد محمود و ملک سلم که  
 از اجلات سنان بودند و بنشیند سلطان را از نمی ساخت سلطان زخمی خورده بجانب کشتی دوید و گفت ای علاء الدین بد بخت چه کردی  
 و اختیار الدین که پر زده نعمت پادشاه بود از عقب در آمد سلطان را که هنوز کشتی در نیامده بود گرفت و بر زمین انداخت و هنگام غروب آفتاب  
 سرش بریده پیش ملک علاء الدین آورده چند سوار مخصوصان پادشاه مرحوم مثل ملک خرم و غیره آن با آنکه باز کشتی بر زمین نهاده  
 بودند سر بر زمین نهادند و سر آن تاجدار بند را بر سر نیزه کرده و در گزده و مانک پور کردند و از آنجا با و ده بر دند و بزبان حال میگفتند  
 که اینک سر ای که یک دل برین دنیا می نگارند و بفرزند و پیوند مستطهر گشته بعد از رشتت و خون جگر ایشان را در حجره عطفوت  
 ببر و در آرسه هر که بعد از آرزو گشته در زمین شوره زار و او و سوس بنشاند و بر شک چشم و خونابه دل پرورشش نماید بجای گل خار آزار  
 چشند و هر که چشم نلی از بوستان دهر و فریب طمع دارد دیده جهان نبینش آرزویش جفا کرد و لیکن کسیکه در شکر بشو و لحظه بغایت نفوذ  
 فتنه نشسته بیدار گردد و دنیا و آخرت در سحران کار کشد بنویس سر ای آفرینش سر سری نیست با زمین و آسمان بی داور نیست  
 در اندیش این حکیم از کار ایام که پادشاهش علمها سر انجام با آرد و اب ای که اگر جمشید خوار است هر سوس بر تن ضحاک از بیم فریه و ان کرد  
 سیر ایرج اگر دیا فدا شده است تیغ منوچهر سر ستم و قدر را آماده سر سیاهش اگر چه در طشت است خون افزای سیاه بنم لاله دشت جگر و اگر چه  
 بر تیغ نزد یکان بر شکاف است و آرسیات کند وی هم پدیدار خسرو اگر در خاک و خون است حلال شیر وید وانی که چو نیست سلطان

میرالدین اگر غرق بحر خست شنیدی که آب گنگ از خون سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی بجه نوست احوال کشندگان پادشاه جلال الدین را اگر بخاطر آوری دانی که نقد منظوم نیازی کرانی تمام عیارست مشغولی صبح چو غور شنید علم بر فراشت نقش دیگر گردش اختر گشت پادشاه تخت چو بر سطح زمین و زمان فیض رسان گشت بجزو بجان پادشاه را طوار قصه و قدریه مور ضعیفه بیکه رگد زده بود ز ناسازی نفس لیم از بیک دانه دران ره مقیم پستی کنان هر طریقی می شتافت پادشاه تا از قضا دانه مقصود یافت پادشاه کش از ره چو برون پادشاه چشم نمی مرغ بر او افتاد به حله سید ابراهان مور کرد پیر و زبرد چون شب دیو کرد پادشاه تا قضا دانه مقصود یافت پادشاه کش از ره چو برون پادشاه بخون غور و دشمن پادشاه آن مور بکفکش فروید مرغ و گر حمله در آمد و پیر کرد و در ابال بچنگال بند پادشاه سرش از کز لک منفار کند پادشاه مرگه ار کرد دل مور ریش یافت بهمان خطه مکافات خویش پادشاه توانی کس بدکن پادشاه و دشمنی خود کن پادشاه نیاز به بشنو زینهار پادشاه خوری خون زبرد و زگاریه از ثقات مروست که در وقت آمدن سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی به کره ملک علاء الدین بخدمت شجریک مجذوب که در قصبه کوه مدفون است رفت و از روی نیاز خدمت نمود مجذوب سر بر آورد و گفت هر کس که بکند با تو جنگ پادشاه در گنگ پادشاه آن قصه همان ساعت چتر سفید پادشاه جلال الدین را بر سر ملک علاء الدین افراشته ندای سلطنت در دادند و جماعتی که در قتل پادشاه جلال الدین با ملک علاء الدین همدستان بودند و راندک دست به پای عظیم گرفتار شده بد رکات اسفل السافلین هبوط نمودند از آنجمله محمود پسر سالم بعد یکسال مجذوم گشت و اندک اش جو شیده تخت گشت از بدش بر سخت و اختیار الدین هنوز دیوانه شد و نقد بوش و حواس از دست باخته در وقت جان کنان نعره میزد و می گفت سلطان جلال الدین تیغ قهر در دست دارد و دوسر من می برد و الماس بیک و دیگران که با سید فراوان مرکب آن امر شنیع شده بودند در مدت سه چهار سال آنچنان ستاحل و دستملک گردیدند که هم در عهد ملک علاء الدین اثری از آن جماعت نماند و ملک علاء الدین اگر چه چندین جهان بکام خویش گذرانید اما آخر فلک مکار تیشه بیای او زد که خانان او هم از دست او خراب شد چه که برادر و فرزندان خود را بندگان و مقربان معتبر خود را بکشتن داد و ظلام دپرورده و پیر آورده اش آنچه در حیات و موات آن پادشاه بر سر فرزندان و خانواده او آورده در هیچ گبرستان و کفرستان واقع نشده آن فی ذلک لعنة لا ولی الا بصا چون خبر شهادت پادشاه جلال الدین ملک احمد حبیب رسید که سر کرده لشکر بود ازها بخا باز گشت و بدلی آمده ملک جهان جرم پادشاه از ناقص عقلی تعیل نمود چون شهرزاده ارکلیخان در بلده ملتان بود پسر خرد خود شهرزاده رکن الدین ابراهیم را که در ابتدا اسه جوانی و عفتوان شباب بود و چیزه از امور جهان بینی خبر نداشت بی مشاورت اربکان دولت بر تخت بنشاند و از کلیو کهری بدلی آمده در کوشک سبز نزل کرد و اشغال و اقطاع در میان نمود و ملک علاء الدین که اراده سلطنت کنهونی داشت و نجش خاطر ارکلیخان و جلوس طفل بے تمیز و بے تجربه بر تخت دلی بخاطر آوردن در فکر پادشاهی دلی افتاد و در همین برسات از کره متوجه دلی شد و در دلی رسیده رسید بجای که رسید مدت سلطنت پادشاه جلال الدین فیروز شاه خلجی هفت سال و چند ماه بود و البقا للملک المعبود

ذکر پادشاهی سلطان فلک بارگاه علاء الدین و الدین پادشاه علاء الدین خلجی الملقب به سنگد رثانی

چون بحسب تقدیر شام اجل از افق مشرق پادشاه جلال الدین فیروز شاه خلجی سر بر نه و علاء الدین در دریا به حیرت افتاد و از قربان گنج طلبید که این دو امر که بکنهونی رفتن و زجر خراج کردن و تا انصافه ملک بگانه گرفتن و دیا بودن در کره مانگیر و علم استقلال بر افراشتن کدام اختیار باید کرد دلی متفق شده گفتند ارکلیخان پادشاه ازاده شجاع و صاحب سخاوت است و آداب لشکر کشی و ملک را فی نیلومید انداد

و اما در وقت تیر در مقام انتقام خواهند شد و اول همی که پیش نهادت خواهند کرد همین خواهد بود پس مناسب آنست که در گزیده اکیپور مقیم بوده ملک  
 هزبر الدین را با خلاصه لشکر در همین برسات روانه کنونی سازند تا آن حد و در اسخر ساخته منبسط گردانند و هرگاه شاهزاده ارکلیخان بالشکر دلی متوجه  
 این جانب گردد و چاره نماند بعد از طلوع سهیل که آب دریا بای میزند روی بقصان آورده باشد تا نیز از آب سرگشته به لکنوتی و بنگاله در آئیم و  
 غلظت دولت بر فرازیم ملک علاء الدین این رای را پسندیده در اسبش عدا و فرستادن ملک سرور الدین بود که درین اثنا خبر رسید که ملکه حسان  
 بی استقامت و اب امر و ارکان دولت شهزاده خرد قدرخان را پادشاه رکن الدین ابراهیم ناسیده بر تخت دلی نشاند و داند و امر و سپاه از غنمی آورد  
 خاطر گرفته آتار خلافت بدید آوردند ملک علاء الدین بفکر پادشاهی سرور و اعظم هندوستان افتاده فتح غنیمت سابق نمود و مبع ولایات آن طرف را  
 متصرف گشته نزد دیکان خود را خطا بهاسه شایان بنواخت چنانچه الماس بیگ را الفغان و ملک نصرت جالیسری را نصرت خان و ملک هزبر الدین  
 را ظفرخان و بنجر خسرو به سنی برادر زن ملک امیر مجلس اوبور الب خان خواند و دیگر یاران خود را که امر انجودند بر تبه امارت رسانید و آنرا که امر بود در  
 مراتب و جاگیرشان فرو و بر خود اسم پادشاهی اطلاق کرده با خزان دیو گزیده در عین برسات از گزیده اکیپور راه دلی پیچودن گرفت و دست جوهر  
 بخشش اندازد بر نیان بدو افتاد و هر روز در بارگاه نشسته با تقان نصرت خان خاص و عام را اصلاح میداد و زنجیر دارا و شتر بابا بار و نقشه قطار  
 مردم را بنحشید و در بیل و گرم تقصیر نمیکرد و نظم بر میتوان لشکر آراستن و بلشکر توان کینا خواستن و همه کار و دنیا بر بسته اند و زور و خنای خطر بسته اند  
 گویند جاگیر و اموال و دست و پا و شمشیر و نیزه و تیر و کمان و هر چه در آنست به پیش آن نصب کرده هر روز بی منزل و منزل به بزرگ کرده کلبه کار مشکل  
 و این خبر گوش جهان رسید و سب و ج و روی بدرگاه می آوردند و شومی خزان و ریزش منزل بمنزل به بزرگ کرده کلبه کار مشکل  
 بهر منزل ز پیش تخت تا دور و تشاند که بجای من گنجور به چو بانی قتل و انفرج کارش گرفت از تحقیق زحصرارش سلطان علاء الدین چون  
 بداند آن رسید پادشاه رکن الدین ابراهیم از غایت خامی و پیغمبری خود بر نیامده امر و ملک را بالشکر گران و مقابل و فرستاد و چون پادشاهی او را می  
 بداند سلطان علاء الدین ملحق شده انعام و نوازش بسیار یافتند چون شصت هزار سوار بقلم درآمدند او آن قدم پیش نهاد و ملک جهان ازین خبر  
 وحشت و ترس مضطرب گشته بعد از خرابی بصره که آن بکلتان فرستاده ارکلیخان مع الغور خان طلبید و جواب داد که اکنون کار از دست رفته و لشکرش  
 پیوسته است و در خزان شش ماهه مواجب نمانده آمد چه نفع خواهد بخشید سمیت سرشته شاید گرفتن بیل و چوپر شدن شاید بگشتن به بیل سلطان  
 علاء الدین این خبر شنیده در طی مسافت تعجیل نمود و سه تامل از آب چون گذشته و صحرای دروازه بود در ظاهر دلی نزول نمود پادشاه ابراهیم  
 رکن الدین را حرکت المدبوحی بخاطر رسیده با جمعی خود بیرون آمد و صف آرائی کرده اندک شومی نمود و چون خود را مرید میدان او ندید برگشته  
 بدلی آمد و همان شب اکثر امرای جلای از وجود گذشته پادشاه علاء الدین پیوستند پادشاه رکن الدین سلامتی را درین قرار دیده قدری زرا از خزان  
 برداشت و مادر و حرما را همراه گرفته با اتفاق ملک رجب و ملک احمد حبیب و ملک قطب الدین علوی و امیر جلال تلنگانی راه ملتان پیش گرفت و سلطان  
 علاء الدین در صحرا سیری فرود آمده لشکرگاه ساخت و بعد از آنکه وضع و شریف شهر بخدست او رسیده خطبه و سکه و سایر رسوم پادشاهی بتقیم  
 رسانیدند با کوبه و دبدبه عظیم در آخر صحنه دست و حسین و ستانه داخل دلی شده بر تخت پادشاهی نشست و از انجا بکوشک محل آمده آنرا دار السلطنه  
 ساختند و در محبتش کردند و قبا بستند و شراب در کوچه سبیل شده کار بود و لعب رواج گرفت و پادشاه از غرور دولت و سستی جوانی در عیش و فریب  
 گوشت و خلاق را چنان فریفت که همه راغب و مائل گشته قتل پادشاه جلال الدین فیروز شاه خلجی از دلهامو شد سمیت سخاوت مس عیب  
 را کیاست و سخاوت همه در دلهامو داشت و دامگاه بقویت اعمان و انصار کوشیده هر یک را بشغلی و خطابه نوازش فرموده برگات  
 و ولایات را تقسیم نمود چنانچه خواهد بود که بنکی ذات و پسندیدگی صفات استهتار داشت و وزارت و قاضی صدر الدین عارف را که مخاطب بود  
 بصدر جهان قضا و ممالک و منصب خطابت و خطاب سید اجل شیخ الاسلام ارزانی داشت و دیوان انشا بعهده حمده الملک ملک نمید الدین

و ملک عزالدین مفوض شد و از نیکه ملک عزالدین بفضائل صوری و معنوی آراسته بود و بقرابت خود اختصاص بخشید و نصرت خان را که نائب ملک بود که توالت شهر گردانید و ملک فخرالدین کوچی بدادگی مقرر گشت و ظفر خان عارض ممالک شد و ملک ابو جلال الدین آخو بیگ و ملک برن نائب باریک گردید و ملک علاء الدین عم ضیاسی برنی باقطاع کره داد و ده سر بلند گشت و ملک جو ناما نائب وکیل در و منوید الملک پدر ضیای برنی نیابت و خواگی قصبه برن یافت و اوقات بر اهل استحقاق مسلم داشته خوشدل ساخت و تمام چشم را در اسه موجب شش ماهه انعام داده انگاه بوجیبان ایامات رخنه گر ملک سرافکنده به لشکر بدعهد پراکنده به سرکشد شاخ نواز سربین و مانزنی کردن شاخ کنن استیصال اولاد سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی را پیش نهادیمت ساخت و الماس بیگ النخا و ملک هنر برالدین ظفر خان را بتاریخ نوزدهم ذی الحجه سال مذکور با چهل هزار سوار جانب ملتان روان کرد ایشان بمقصد رسیده ملتان را محاصره نمودند و بعد از دو ماه مردم ملتان و لشکر ترک رفاقت ارکلیخان و پادشاه رکن الدین ابراهیم کرده بالماس بیگ النخا و ملک هنر برالدین ظفر خان پیوستند و هر دو برادر مضطر شده بوسیله شیخ رکن الدین قدس سره بجهت و پیمان ملاقات الماس بیگ نمودند و او شرائط اعظم بجا آورده نزد یک سرپرده خود جاداد و قتلنامه مصحوب سرعان فرستاد و چون قتلنامه را در دلی بر منابر خواندند قهقهه بپا بستند طبل شادی زدند و متعاقب آن الماس بیگ النخا با پسران و امرای سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی بجانب دلی برگشت و در ایشان را د ملک نصرت خان که توالت که از دلی تعیین شده بود بالماس بیگ النخا رسیده چشم پسران پادشاه جلال الدین فیروز شاه خلجی و الغو خان فیروز پیکر خان که داماد سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی بود ملک احمد حبیب که نائب امیر حاجب شده بود وکیل کشید چشم و اموال ایشان متصرف گشت و آن دو شاهزاده معلوم را در قلعه مانسی محبوس ساخته و پسران ارکلیخان را شهید گردانید ملک احمد کچول و حرهماک سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی و حرهماک پسران او را مع ملک جهان بدلی آورده و در حبس نگاه داشتند و در سال دوم از جلوس ملک نصرت خان وزارت یافتند امیران که سلطان علاء الدین در اجده اسه جلوس در انشای راه بواسطه مصلحت کار بر امرای جلای قسمت نموده بود و شروع در باز یافت آن کرده مبالغه کلی ازین وجوه در خزانه آورد و ملک علاء الدین که از کره با اموال و خزائن آنجا آمده بود و خطاب علاء الملکی فائز گشته که توالت دلی شد و در همین سال و داخان حاکم ماوراءالنهر بقصد تسخیر ممالک پنجاب و ملتان و سند قریب صد هزار مغل را نافر و ولایت هندوستان ساخت آنها از آب سنگد شسته در تاخت و تاراج و خرابی دقیقه فرو گذاشتند که درند چون این خبر پادشاه علاء الدین رسیده الماس بیگ النخا و ملک هنر برالدین ظفر خان را با سپاه بیکران بدفع ایشان گسیل کرد و در حدود دلاهور هر دو صف بیکدیگر رسیده حرب صعب اتفاق افتاد و شکست بر مغلان افتاد و قریب دوازده هزار مغل حلف تیغ شدند و بسیار از امرای معتبر ایشان اسیر گشته بجهت تمام ممالک گشتند و الماس بیگ النخا سران مغلان را با زن و فرزند ایشان که اسیر شده بودند بدلی فرستاد و باین دو کار که گرفتن اولاد و انصار جلای و فتح مغل باشد شوکت و حشمت پادشاه علاء الدین در خاطر با قرار گرفته حکام و ملوک اطراف از و بحساب شدند و لشکرش بهر جانب که رفت بفتح و ظفر اختصاص یافت پادشاه علاء الدین بعد ازین باتفاق برادرش الماس بیگ النخا بدفع امرای که با اولاد پادشاه جلال الدین بطح فرخزاد و دیوی بیوفائی کرده دنیا و آخرت خود را بباد داده بودند مشغول گشته همه را گرفت بعضی را میل در چشم کشید و برهنه را بقلعه فرستاده محبوس گردانید و اموال و اسباب ناحق مستان قریب یک کرو در خزانه آورده خانان ایشان را بر انداخت مگر ملک قطب الدین علوی و ملک نصیر الدین شهنشیر و ملک امیر جلال که از امرای جلای بودند و از پسران او و دو که نکرانیده و از سلطان علاء الدین چیزهای نگرفته بودند بسلامت ماندند و دام الحیوة برسد عزت و امارت کنن داشتند و در اهل سنه سبع و تسعين و ستائمه الماس بیگ النخا و ملک نصرت خان را بسیار از امرای تنگنا و لشکر ولایت سند بجهت تسخیر گجرات فرستاد و ایشان نهر داله و تمام ملک گجرات را نهب و غارت کرده مسخر ساختند و رای کرن ضابطه نهر داله که نیمه برام دیو دالی دیو گره دکن پناه برد و بعد از چند روز بولایت بگلانه که تعلق بگجرات داشت و در سرحد دکن واقع شده رفته با ستظهار رام دیو

آنجا متوطن شدند و امرای پادشاهی زنان رای کران که سر آمد ایشان کنولادی بود با خزانة وکیل و غیره بدست آوردند و سبیه را که برهمنان بپوش سوسن  
که سلطان محمود غزنوی شکسته بود مستعد ساخته معبود خود کرده بودند و سوسنانش میگفتند از اینجا بدلی فرستاده بی سپر خلاق گردانیدند و ملک نصرت خان  
بکنایست رفته از منوطان آنجا اموال و جواهر بقیاس گرفت و کافور نیز آورد و دینار سه را که با آغوشه پادشاه علاء الدین او را نائب ملک گردانید و ملک نائب  
خطاب داده بود از خواجه اوستم گرفت و انگاه الماس بیگ ایلخ خان و ملک نصرت خان بجرات را که نهب و تاراج کرده بود بجزه و دیان دلی را آورد  
و بدردم معتبر و این سپرده باغنام موفور مراجعت نمودند و چون بجای قلعه جوالور رسیدند مردم لشکر را جهت خمس غنائم و غیر آن مواخذه کرده و تعصیب  
و تشدید نموده زیاده طلبی از حد گذرانیدند بنابراین بعضی مغل که ایشان را نوسلم میگفتند و مقدم آنها محمد شاه نام داشت با دیگر مردم که ایشان نیز از  
مواخذه تنگ آمده بودند متفق شده و جمعیست بهر سانیده بر سر ملک اعز الدین که برادر ملک نصرت خان و امیر حاجب الماس بیگ النخا بود آمدند و او را  
کشته متوجه بارگاه الماس بیگ النخا شدند الماس بیگ النخا که جلش نرسیده بود از طرف دیگر بدر رفته خود را پایاده بارگاه ملک نصرت خان رسانید  
و باغبان خواهرزاده سلطان را بگمان اینکه الماس بیگ النخا سست بگشتند و ملک نصرت خان سنی الفور نقاره جنگ فرد کوفت و مردم لشکر گمان  
آنکه راجه جالور باغینم دیگر رسیده در ساعت مستعد جنگ شدند و فوج بارگاه ملک نصرت خان شافیه قصد بفسدان کردند و ایشان متفرق شده باطن  
و جوانب رفتند و بعد از چند روز از تعاقب لشکر الماس بیگ النخا و ملک نصرت خان بدتنگ آمده با تمام بهر پیر و راجه و تنبور که از احقاد و تنورای  
حاکم انجیر و پناه بردند الماس بیگ النخا و ملک نصرت خان ترک تعاقب نموده باغنام و اموال و انیال بدلی رسیدند پادشاه علاء الدین  
کنولادی را که بحسن صورت و سیرت و حرکات شیرین و حکم نگین شهره مند و ستان بود و مسلمان کرده بقتل کاح خود در آورده و کافور نیز آورد و دینار سه  
را منظور نظر ساخته زنا را محبتش بر میان جان بست و طبله سان عشق او برد و دش عقل و خرد افکنده زمام دین و دانش از کف داد و او را و اتبلع کس  
را که در فتنه جالور ساعی بودند گرفته سیاستها نمود و بوجوب فرمان سلطان ملک نصرت خان بواسطه انتقام زنان و طفلان شیر خواره کسان را که در فتنه  
برادر سخی نموده بودند بکناسان سپرده فرمود تا طفلان شیر خواره را بطریق گزند و تنگ بر سر مادران و خواهران چندان زدند که مانند پیله محلول پاش  
پاش شده پلاک گشتند و در چار سوسه با زار و سوای نام بر سر آنها آورده بپند و ان بخشید و قبل از ان در دلی این رسم نبود که بسبب جرم کسی اولاد  
و اتباع او را سیاست نماید و درین سال و قتیکه لشکر بدلی بتخیر گجرات مشغول بود و چون چندی نام و برادر او آمده قلعه سیوستان را متصرف شده بود  
خان ظفر شعار ملک بنیر الدین ظفر خان را با حشم بسیار بدان صوب تعیین نمود و او سیوستان را محاصره نموده در اندک مدت و قتیله هملت فتح کرد  
و چندی و برادرش را با اولاد و اتباع که خارج عورات و عیال و اطفال کینزار و مقتصد مغل بودند طوق در گردن کرده بدلی فرستاد و خود نیز از  
عقب بدلی آمد و حکایت صفدری و دلاوری ملک بنیر الدین ظفر خان شهرت یافته پادشاه علاء الدین از و سه و حساب شد و در آخرین سال  
قتلخواه پسر دواخان بامیت تمن مغل یعنی دو که سوار بقصد تسخیر هندوستان و رماور انهر آمده از آب سنگد شسته و قصبیات و قربات را که بر سر راه  
واقع بود ملک خود تصور کرده آسبیه نرسانیدند و بعد از سبب سافت کنار آب چون فرود آمده در مقام محاصره دلی شدند و چون خلق کثیر را از شهر فرود  
قصبیات و منطقه و نواحی از ترس مغل بشهر در آمده بودند جمیعت بر تبه رسید که در مساجد و کوچه و بازار و محلات جای نشستن و ایستادن نمانده خلایق  
از انبوسه بدتنگ آمدند و راهها سه آمد شد غله و آرد و قه سدد و گشت و گزانی طرفه در همه چیز پدید آمده مردم حیران شدند سلطان علاء الدین را  
و ملوک را طلبیداشته استعداد لشکر نمود و با آنکه بعضی از امرای جنگ صفت را منع میکردند و زبونی لشکر هندوستان را بدلائل معرض میداشتند  
و بکنایه میگفتند که جنگ خطرناک است و جنگ را در سرست پادشاه قبول آن نکرده میگفت با دشلمان تا مدارا جز از جنگ و کارزار لایق بحال  
سلطنت نیست بیست کسی که کلاه کیان می نهد سر خویش را در میان می نهد بیست محافظت شهر و اهل حرم و خزانة بعدد علاء الملک کو تو ال  
مقرر نمود و غیر از دروازه بدون همه را بسته با کوبه و دبدبه پادشاهی بر او است صبح با سه ملک سوار و دو هزار مقتصد فیل کار آرد بی از شهر

سیرن آمده در میدان کیلی طرین جبل جنگ فرو کوفتد و صفها آراستند و در هندوستان بعد از ارتقاع ریایات اسلام در پنج عرصه و عصری پیشین و  
 لشکر عظیم در مقابل یکدیگر نیامده بود و حال که تاریخ بجزی هزار و پانزده رسیده است این قسم دو سپاه کینه خواه در برابر یکدیگر صف آرائی نموده اند و در  
 پادشاه علاء الدین سکندر ثانی بر تریب الواج پر داخته سینه را بملک نهر برالدین ظفر خان که از شجاعان روزگار و مبارزان کامکار بود و اقطاع سسبانه  
 پنجاب و طشان داشت بیا راست و میسر را بوجو و برادران الماس بیگ از خان درکن خان که اعتضاد و استقامت را در دند حکم گردانید و خود بملک  
 نصرت خان و دوازده هزار سوار که همه جوان خوب و یکدیگر بودند با بسیاری از فیلان مست جنگی و رقلب جا گرفته هر یک از اعیان و درگاه را جاسه لایق  
 باز داشت ملک نهر برالدین ظفر خان اخواسته را که مقابل او بودند بملک پیلان مست و ضرب شمشیر آید از روبرو زبر کرده بر فوجهاست و دیگر که مواجعه دیگران  
 بودند و در حله برد و آنها را نیز بر دوشسته چندان از لشکر غفلت از لشکر سنانید که صحرادشت از کشته پشته شد قطعه بر مصافه که اندر رود و نفس پنج را با کفایت  
 قران با شصده صد قرن و شش و طیر را پس از آن بفلک از کشته سیزبان باشد با آخیره مغلان بی طافت شده روسی بگریز نهادند و ملک نهر برالدین  
 ظفر خان تا شمرده کرده تعاقب نمود و الماس بیگ انجمن سردار میسر بنابر عداوتی که با ملک نهر برالدین ظفر خان داشت همراهی نه کرده و در انتها  
 گذاشت تاگاه ترسکه که سردار میسر غلان بود و در راه کین کرده بود چون دید که ملک نهر برالدین ظفر خان تنها پیش رفت و از عقب پیوسته بود  
 او نمی آید از پس او و در آمد و در میان گرفته اسب او را پی کرد و ملک نهر برالدین ظفر خان پیاده شده تیر با ترکش بر زمین ریخته به تیر اندازی  
 پرداخت و جمعی کثیر را بملک ساخت قتل خواجه با و پیغام کرد که بیا تا تر از رگ ترازان گردانم که مستی ملک نهر برالدین ظفر خان بمان سخن التفات  
 نکرده همچنان به تیر انداختن مشغول گشت و قتل خواجه قصد زنده گرفتن او نمود چون میسر نشد علاء الدین گشته فرمود تا تیر باران کرده و او را شهید کردند  
 و امر اسی دیگر را که نیز داخل فوج او بودند بکشتند و قتل خواجه آنروز از نیم ستیزه میان ماسی کرده جلوشید و از اینجا منزل بمنزل بسرعت تمام  
 بولایت خود رفت و ملک نهر برالدین ظفر خان میان ایشان بدلاوری و صف شکنی ضرب المثل شد چنانچه اگر اسپه از ایشان در آب خورون امسال  
 در زبده گفتندی که ملک نهر برالدین ظفر خان را دیدی پادشاه علاء الدین که از جلادت و مردانگی نهر برالدین ظفر خان در و هم بود شهادت او را  
 فتح دیگر شمرده از کیلی بر گشته بیلی آمد و جشنها ساخت و پیش و عشرت مشغول شد و مردی را که آثار شجاعت بطور رسانیده بودند بخلع فاخره و اصناف  
 منصب بنواخت و یکی از امر که از معسکر گریخته بیلی در آمده بود بر سر سوار کرده گرد شهر بگردانید گویند که هشتاد سال جلوس چون اکثر کار باستی بر طبق  
 و نحو پادشاه صورت یافت و مانند گجرات ملکت در تصرف در آمده بواسطه کثرت حرم او که بهر سید و اراستهی و شرکیه در ملک مانند پادشاه را بر طبق  
 ان الانسان ليطغى ان رآه استغنى اسر غریبه و دوائی عجیبه در خاطر راه یافت از آن جمله کیکی آن بود که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم  
 بقوت و شوکت خود و شریعت پیدا آورده با عانت چهار یا در صورت استحکام و دوام یافت اگر سن هم بقوت و همت چهار یا الماس بیگ انجمن  
 و ملک نهر برالدین ظفر خان و سحر انجمن دینی و شریعتی احداث گشت تا قیامت نام من بر صفی روزگار باقی ماند و در صحبت شراب  
 و غلو تخاند و آنم این گفتگو و میان نهادی و بر سیدی که چهره دشمن و کرام طریق اختیار باید کرد که نزد اهل علم و اسی و اعتباری داشته باشد  
 دوم آنکه خزانه و لشکر و فیصل و اسب از انداز پیش ست باید که فعلی را سبکی از معتد ان درگاه سپرده همچو اسکندر رومی بعالم گیری و اقلیم کشائی مشغول  
 گردم و اول خراسان و داورا و انهر و ترکستان را گرفته و مردم آن دیار را بملت خود آورده ریایات جهان کشائی بیشتر برم و فارس و عراق و عجم  
 و شام و ترکستان و حمشه را به تیغ جهان کشا سرگردانم و امانی آنجا را نیز بشریعت خود آورده همچو اسکندر مشهور جهان کردم و چون از حضار  
 مجلس دارکان دولت استفسار میکرد و آنها را بفرخی و سخت گیری و اندیشه کرده بر طبق مدعا جواب میدادند تا آنکه بندگان پادشاه را فرغ عظیم روسی  
 داد و دو بیست هزار داخل فوج او را که سردار ایشان تهن روزگار قتل خواجه بود شکست یافتند لاجرم عجب و خوت و غرور و تکبر پیش از تصور بهر رسانیده  
 خود را در خطبه سکندر ثانی خواند و در سکه و طغراهایان لقب را حسب الحکم نوشته در بهر سانیدن دین علیده و تسخیر ریح سکون بیشتر از پیشتر ساعی

گفت و بنا بر آنکه پادشاه در آن وقت مردامی بود و خط و سواد مطلق نداشت و عمر خود را با بجا حال تلخ بسر برده قرین طبیعت سببی بود و سامان مجلس در مقام نصیحت نمانده بعضی سکوت اختیار میکردند و بعضی که شوخ نماد بودند با وجود علم بطلان آن تصدیق کرده تخمین و آفرین می نمودند و نظیر و تشبیل می آوردند و مسلمانان و بزرگان دین مثل قدوة المحققین سلطان نظام الدین اولیا و غیره از شنیدن این فرخرفاٹ آزرده خاطر شده دعا میکردند که او از وسواس شیطانی برآمده بر جاده مستقیم شریعت مصطفوی ثابت و راسخ گردد و ملک علاء الدین علاء الملک که کو تو ال دہلی بود و از غایت فزونی غوغا ہر ماہ بسلام رفتی و در مجلس شراب داخل شدی نوبت برسم میعاد نزد پادشاه رفت و حرایت مجلس شراب گشت پادشاه در باب این دو مہم از پرسید ملک علاء الدین علاء الملک کہ مردے صادق بود و فی الجملہ از علوم خبرے داشت باخود اندیشید کہ عمر بیا یان رسیدہ براسے چند روزہ زندگی عاریتہ بہمت خوشامد پادشاہ عصر دین خود را بیا و دادن سخنی نداد و آنچه راست سنت در مجلس باید گفت و از سخط و غضب پادشاہ اندیشید نباید کرد کہ شہادت نیز و آخر عمر خالی از مژہ نیست مصرع زدم بر صف زندان دہر جہ بادا بادا پس بعض رسائید کہ اگر شراب از پیش بردارند و مجلس از اغیار خالی سازند بندہ در گاہ کہ پروردہ نعمت این خاندان ست فراخو عقل و دانش خویش بعض رسائید کہ اگر مقبول و پسند خاطر پادشاہ افتد زسبہ سعادت والا بیرہ غلام خود را کہ عقلاش روسے در انحطاط دارد معذور دارند پادشاہ متمسک اورا مہذول داشتہ مسراعی و پیالہ ماساعتی از مجلس دور ساخت و غیر از الماس بیگ انخان و ملک نصرت خان و ملک سہر اچخان و غازی ملک تعلق کہ قائم مقام ملک ہریر الدین ظفر حسان شد و بود کہے را نگذاشت ملک علاء الدین علاء الملک زمین خدمت بوسیدہ گفت سخن دین و شریعت تعلق با نبیا صلوات اللہ علیہم دار و دیوت ایشان و اہستہ بوجی آسمانی ست و آن امر بحضرت رسالت پناہ محمدی صلوات اللہ علیہ وآلہ وسلم ختم شدہ است امکان ندارد کہ خاص و عام و فرہ و بزرگ و نزدیک و دور برین امر مطلع شدہ اند خداوند بھمان تنفر نکر دند و خلل و فساد عظیم ہم نرسد سزاوار دولت آنست کہ من بعد رقم این اندیشہ از لوح خاطر ہما یون یکز لک فکر و خود حک سازند و پیرامون این امخطر نگر دند کہ میر و مقدور بشیر نیست چرا کہ چنگیز خان و اولاد او سالہا سنے فردا ان کوشش نمودند کہ دین محمدی بر طرٹ گرد و دین خود را کہ چندین ہزار سال در ترکستان رواج داشت در عالم شائع گردانند و ہمین سبب چندین ہزار مسلمانان را بقتل رسانیدند اما ہیچ وجہ میر نشد و عاقبت الامر استواری دین متین محمدی بخاطر آدودہ احفاد ایشان مسلمان شدند و بر اہستہ تقویت دین با کفا رغز اہانو دند بریت نیز دمن آنکس نکو خواہست بکہ گوید فلان خار در راہ قسٹ بپادشاہ علاء الدین سکندرائی بعد از فکر بسیار و تامل صحیح گفت نیچہ تو گفتی ہمہ صواب و موافق نفس الامر ست انشاء اللہ تعالیٰ از من بعد ازین سخن صادر نخواہد شد اما در مہم دوم چہ میگویی آن ہم خطاست با صواب ملک علاء الدین علاء الملک گفت آن صواب ست چہ کہ جہانداران سابق ازین قسم غریبے کہ خداوند بھمان از عطیہ ست کردہ اند و سلطان ہم میتواند کہ بقوت و جلالت خود و بزر و رشک و خزان و چشم اقلیم ربع مسکون را بجزوہ تصرف در آرد و اما چون پادشاہ از دہلی برآمدہ بمالک بیگانہ و رآمد و متہا آسجا بماند کیست کہ از عہدہ نیابت نصیبت پادشاہ بر آید و بعد از آنکہ بدہلی یا با قلیمی دیگر خواہد کہ مرجعیت فرماید کسانے را کہ بہ نیابت خود در آنجا گذاشتہ باشند معلوم نیست کہ ایشان را انتقاد و مطیع و آن اقلیم را سالم باز یا بزریرا کہ این زمان را بر ما سکندر قیاس نتوان کرد و در آن زمان خود و مکر و نقض عہد کمتر بود و مردم آن عہد اگر فرہنگا گشتے از عہدے کہ بہتہ بودند سے بواسطہ بعد مکان یا طول زمان تخلف نہ کردند و سکندر مثل ارسطاطالیس و زیرے داشت کہ بہرکت تدبیر صاحب ادعوا م خواص ملکٹ مردم را بآہنہہ بستے کہ داشت راضی و معتقد گردانیدہ بود و بقوت فکر و راسے صاحب ادگر فنن دیگر مالک آسان شد و در ست سہی و دو سال غیبت او در ملکٹ دوم بتدبیر صواب آن حکیم ہونانی انسانا ہیچگونہ خللے راہ نیافت و بعد از آنکہ سکندر ز خاطر از تسخیر عالم پرداختہ بملکٹ دوم مراجعت فرمود و مردم آن ملک را مخلص و ہوا خواہ خود بایخت اگر پادشاہ بر امر او رعایاے خود آفتہ را متہاد دارد کہ سکندر داشت این غریبت ہمین صواب ست و خلاف آن منافی طریق سدا پادشاہ بعد از تامل صادق گفت اگر من این مونسے کہ تو گفتی بہ نظر در آورده سنی و ہر جا گیری

و ملک دلی قناعت نایم پس این خدم دشم و خزان و دفائن که دارم بجه کار آید و تمام جهانگیری که مرا جز آن مطلبی نیست چگونه بر آید ملک علاء الدین  
علاء الملک جواب داد که پادشاه را بالفعل و دو هم آنجنان در پیش است که اگر تمام خزان در پرداخت آن بکار رود گنجایش دارد اول تسخیر  
بعضی از بنا و جنوبی هند و استان شل رهنمور و جالور و چندیری و طرف مشرق تا دریای محیط و شمالی تاملان و کابل که اگر این دیار  
که پناه متمردان و کشف و زدن است سحر گردد و هر آنکه هند و استان از جمع مفاسد و ظلمها پاک شود دوم سدره مغل باید کرد یعنی حصار باید کرد  
در سمت در آمد ایشان ذاق است مانند ملتان و دیال پور مستحکم سازد و بسراجم آن پر دازد آنگاه پادشاه را میسرست که بخاطر جمع درو الملک  
دلی ممکن بوده بندگان مخلص را با سپاه آراسته باطراف و اکناف تعیین فرماید تا ایشان اقلیم دور دست را بقضیه تصرف در آورند و هم  
جهانگیری و صیت عالم ستانی خداوند جهان را در آفاق منتشر گردانند و این وقت صورت یابد که پادشاه از افراط شراب و دوام شکار  
و استغراق عیش دست باز دارد پادشاه علاء الدین سکندر ثانی کلمات مذکور را استماع نموده بر اسب صائب حسن تدبیر اندیشین  
نموده آفرینا گفت و جامه زر دوزی که بصورت شیر با مصور بود و ده هزار تنگ و دو اسب با زین و لجام مرصع و دوده با تمام ادوات فرمود و امر را بک  
دران مجلس بودند از سخنان او خوشحال گشتند و هر یک از ایشان چند هزار تنگ و دو اسب با ملک علاء الدین علاء الملک فرستادند و شیخ نظام الدین  
اولیا قدس سره دعای خیر در حق او کرد و در شهر سمنه تسبیح و تسبیح و ستاره بموجب نصیحت ملک علاء الدین علاء الملک در دفع رایان و  
زمینداران هند و استان غنیمت طوکانه را کار فرموده تخت الماس بیگ النخان حاکم سمانه و نصرت خان حاکم کڑه را بحضور طلبیده با لشکران  
بر سر قلعه رهنمور که راسه آنجا از احقاد را جبهه قدیم دلی بود کمال استقلال داشت فرستاد و ایشان اول قلعه جهانین را گرفتند و بعد از آن  
بقلعه مذکور شتافته محاصره نمودند و روزی ملک نصرت خان نزدیک حصار رفته در باب سرکوب اتمام میکرد ناگاه از درون حصار سنگ  
سپینتی باور سید ما چندان آزار یافت و بعد از دوسه روز حصن حصین مذکور را سر ساخت و عمیر دیو را جبهه رهنمور فرصت یافت  
با دوست هزار پاده و سوار بقصد مقابل از قلعه برآمد و الماس بیگ النخان صلاح در حرب ندیده دست از محاصره باز داشت و همسایان  
رفته حقیقت حال پادشاه نوشت پادشاه بغضب رفته خود بنفس نفیس با کوب پادشاهی از بلده دلی متوجه آنصب گشت و چون تلبیب  
رسید چند روز در آنجا مقام کرده و هر روز بصحرارفته شکار فرغ می نمود و روزی برسم مهو و شکار رفته بود چون شبانگاه شد بشکارگاه نیامد  
بمانجا ماند و روز دیگر پیش از طلوع آفتاب فرمان داد که مردم بشکار فرغ مشغول شوند و خود با تنه چند کناره گرفته بر سر تل بلند نشست که  
بعد از بهیاشدن قمر غر شکار کند ناگاه سلیمان شاه برادر زاده سلطان که النخان خطاب داشت و وکیل در بود همان قضیه سلطان جلال الدین  
خیر دین شاه پادشاه علاء الدین را بخاطر آورده با صد سوار نو مسلمانان که نوکر قدیم او بودند سیرکنان در آمد چون نزدیک رسید او و مردانش  
گرد پیش پادشاه را به تیر گرفتند پادشاه اندک تلاشی کرده چون دوزخم بر بازو او رسید خود را برگ انداخت سلیمان شاه النخان از  
اسب فرود آمده خواست سرش از تن جدا کند جماعت پیادگان که گرد پیش پادشاه بودند پیش در دیده خود را بلباس موافقت و بیعت  
دانمودند و گفتند که پادشاه تمام شده است سلیمان شاه النخان گفتا بقل ایشان کرد و سواره دوان بارگاه پادشاه رفته بر تخت  
نشست و آوازه انداخت که پادشاه را کشته مردم راست پنداشته هر کس بکل و مرتبه خود آمده ایستاده تنیت و بیعت در کار شد و  
نقیبان زیاد کردن گرفتند و قاریان قرآن خواندن و مطریان سرود گفتن آغاز کردند سلیمان شاه النخان که جوان بے حوصله بود اراده نمود  
که همان ساعت بحرم سر در آید ملک دنیا حرمی که با جماعت خود مسلح و مستعد بر در حرم نشسته بود مانع شده گفت تا سر پادشاه را  
نمانی نگذارم که بحرم در آئی پادشاه علاء الدین چون نبوش آمد ز فماید خود دست دگمان آنکه سلیمان شاه النخان با اتفاق امر را کرده  
کرده است خواست که با پنجاه شصت نفر که نزد او مانده بودند بجهان نزد الماس بیگ النخان رود و با اتفاق او آنچه بایست کرد بکند ملک

حمید الدین وکیل در سپر عده الملک که از دانا یان عصر بود پادشاه را از رفتن حجابین منع نموده گفت همین ساعت بجانب سراب رده خود  
باید رفت و چون هنوز کار او استقامت نیافته است مردم لشکر بجز ویدین چتر پادشاه بسوسه پادشاه خواهند دید و صحبت او برهم خواهد خورد  
و اگر درین باب فی الجمله تاخیر سے رو دندارک آن دشوار گردد و پادشاه در ساعت سوار و چتر سفید خود که در آن صحرا افتاده بود بر سر گرفته و غایت  
مانی و استگنی بجانب سراب رده خود دستافت و هر سواری که پادشاه را میدید بادی پیوست و تا رسیدن بیارگاه قریب پانصد کس گرد  
پادشاه جمع شدند و چون نزدیک لشکر رسید بر پشت برآمد و چتر خود را نمودار ساخت و مجلس سلیمان شاه اکتخان برهم خورده مردم بجانب  
پادشاه و ویدند فیلبانان و چار پاداران که فیلمان و اسپان را آراسته و بارگاه حاضر کرده بودند بانام نزدیک و سه بردند سلیمان شاه  
اکتخان تنها مانده مضطرب گشت و سر اسیمه سوار شده راه افغان پویش گرفت پادشاه علاء الدین سکندر ثانی از بلندی فرود آمده بیارگاه  
خود خرامید و بر تخت عام نشسته بار عام داد و همی را بدنبال سلیمان شاه اکتخان فرستاد و آنها را در افغان پور باور سیده سرش از تن جدا  
ساختند و بخدمت سلطان آورده و در لشکر گردانیدند و غنایا با افغان و دیگر سرداران فرستادند و پیست تکیه بر جاسه بزرگان توان زد بگزان  
مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی پادشاه برادر او را که قتلخان گفتند به باجمعی از خلعان او قتل رسانید و سپس از به شدن زخمها از  
ثلبت بر زمین برآورد و لباس بیک افغان ملازمت رسید حسب الحکم سلطان در تفتیق محصوران باقصی الغایه کوشید و راجه تان از بالا حصار  
سنگ و آتش افکنده هر روز جمع کثیر را ضائع میکرد و دوا می میگردد و سرکشان و پویشم نرم میگردد و اندک و چون ایام محاصره طول کشید امیر عمر و منکو خان  
محاصره بولایت راجه تان رفته بقتل و غارت می برد و آخند و سرکشان و پویشم نرم میگردد و اندک و چون ایام محاصره طول کشید امیر عمر و منکو خان  
که هر دو خواهر زاده سلطان بودند و در دواون داد و ده بکومت اشتغال داشتند بنه و زبیده جمعیت تمام بهر ساندند و تیغ عصیان از خلافت  
خلافت برآورده آتش فتنه مشتعل ساختند و سلطان با مر اسے آن حد و فرمان نوشت که متفق گشته دفع آن فتنه نمایند و ایشان بموجب فرمان لشکر  
کشیده بسی نام هر دو برادر را مغلوب گردانیدند و مقید ساخته روانه لشکرگاه نمودند و در رفتن آن نصاب که با ایشان موافقت کرده بودند  
شمشیر جان شان نموده جو خن از هر طرف روان ساختند سلطان و ریاسه قلعه زمین و در براسه عبرت دیگران اول فرمود  
تا چشمان هر دو خواهر زاده را کنند و انگاه بعقوبت تمام گشتند و با وجود چنین سیاست هنوز گرمی آتش این فتنه خوب فرو نشسته  
بود که مادر و هر فتنه دیگر برآورد و آتچان بود که حاجی موسی غلام زاده ملک الامرا فخر الدین کو تو ال قدیم که در زمان سلطان جلال الدین  
فیروز شاه ظلمی منصب سرخی دلی یافته بود چون دید که پادشاه بقلعه گیر می شغول است و ملک علاء الدین علاء الملک همراه پادشاه است  
و مردم شهر از کو تو ال خود باینه بدنام که بیرون شهر چو تره کو تو الی ساخته بود و آنجا بمقاتل خلافت می پرداخت آزرده خاطر ندید و نخواهند کرد  
بر آستنه در نیم روز که آفتاب بخور بود و مردم از شدت گرمی هوا در خانه ها سے خود بودند آواز فتنه نموده بشهر درآمد و راست بخانه بایزید  
رفت و پیغام نمود که فرمان پادشاه رسیده است باینه بے توقف بیرون دوید حاجی موسی بجاعت مفید که همراه داشت اشاره نمود  
تا آنها و اسفے الحال پاره پاره کردند و مردم و انمود که حکم پادشاه کشتن و در بانان را فرمود تا دروازه های شهر را بستند و کس نزد  
علاء الدین ایاز که کو تو ال حصار نو بود فرستاد که فرمان پادشاه آمده در ساعت بیاید مضمون آنرا بخاطر بیار علاء الدین ایاز که از غدر  
او آگاه شده بود مردم خود را جمع کرده دروازه های حصار نور را بست حاجی موسی با جماعت خود بکوشش لعل درآمد زندانیان  
را اخلاص کرد و اسب و اسلحه و خزان که در آنجا بود همه را با آنها قسمت نموده و آنها را همراه خود گرفت و طوی که او را سفاکانه  
گفتندی و از جانب مادر نسب او شمس الدین التمش میر سید برادر از خانه برآورد و در کوشش لعل بر تخت نشاند و اکابر شهر  
بعنف فرمود تا با و بیعت نمایند پادشاه در ریاسه قلعه زمین برآورد و خبر شنیده از جاسه و فاشی که کرده در گرفتن حصار

بیشتر سعی فرموده نقشه برین نگذاشته بود که ملک حمید الدین امیر کوکه که سردار میبود با پسران خود که شجاع بودند دروازه بداون را کشاده از شهر بیرون رفت و از اطراف مردم جمع کرده و حجتی از سواران ملک بنیرالدین ظفرخان را که از امر و همه جهت عرض دادن آمده بودند همراه گرفت و از دروازه غزنین شهر درآمد و نزدیک دروازه نهند در میان ایشان حاجی موسی محارب رفت ملک حمید الدین امیر کوکه از اسب فرود آمد حاجی موسی در آویخته او را از اسب فروکشید و زیر خود گرفت با وجود آنکه گسان حاجی موسی چندین تیغ و تبر بر و انداخته او را زخمی کردند بآن لفت نشده تا مدعی را نکشت نگذاشت و بعد از آن بکوشاک محل درآمد سران حلوی را از آن جدا کرد و بر نیزه کرده و شهر بگردانید و سر را با فتح نامه بخدمت پادشاه ارسال نمود و سلطان الماس بیگ الغخان را بدلی فرستاد تا بایلی فتنه را بیست رسانید و پسران ملک الامرا ملک فخرالدین کوکوال قدیم را با آنکه در آن فتنه شریک نبودند بواسطه آنکه حاجی موسی از خاصه خیل پدر ایشان بودند و قتل رسانیده خانان آن بگنایان را بر انداخت و پادشاه بعد از کسالی و بقیه سال از شتم بسیار از اطراف جمع آورده خریطها قسمت کرد و هر کس خریطه خود را پرریگ کرده دروازه که آنرا از آن میگرفتند انداختند تا سر کوب بهم رسید مردم اندرون زبون گشتند و قلعه سخر شده حمیر دیو با قبیل خود قتل رسید گویند میر محمد شاه و جاعت باغی که از جان خود گریخته بقلعه رهنمون پناه برده بودند اکثری در فتح قلعه قتل رسیدند و میر محمد شاه زخمی افتاده بود چون چشم سلطان بر و افتاد از روی ترحم پرسید که اگر ترا معالجه فرایم و ازین مملکت نجات دهم بعد ازین چه سلوک نمائی گفت اگر صحت یابم ترا کشته پس حمیر دیو را پادشاهی بر دارم سلطان اعتراضی شده بغضب رفته او را در پائے قیل انداخت و پس از لحظه شجاعت و وفاداری او را یاد کرده بکفن و دفن او اشارت فرمود و جاعتی را که از راجه مذکور جدا شده بودند مثل رنل و وزیر و غیره همه را بقتل رسانیده گفت که اینها باولی نعمت خود چه کردند که با آنکه و انگاه بقلعه برآمده تفرج نمود و نقود و جواهر آن قلعه را که از حد و حصر بیرون بود و قلعه ولایت الماس بیگ الغخان بخشیده بدلی شافت و الماس بیگ الغخان بعد از پنج شش ماه بیمار شده در راه دلی وفات یافت پادشاه که از فتنه انگیزی امرا ترسیده بود با مردم صاحب رای مشورت کردن گرفت که چه باید کرد که سبب ابی و طغیان خلق شود ایشان جواب دادند که چهار چیز باعث فتنه انگیزی میشود اول بیخبری پادشاه از معاملات نیک و بد خلق دوم شراب علانیه خوردن چه از خوردن شراب خیماسی زشت در حرکت آمده با ظهار راسی الضمیر بی اختیار اقدام می نمایند چون مردمان بر نیت یکدیگر اطلاع می یابند اتفاق پیدا کرده فتنای انگیزند سوم خوشی و قرابت امرا و اعیان درگاه با یکدیگر چرا که آن جماعت چون با یکدیگر پیوند میکنند هرگاه یکی را حادثی افتد جمیع ایشان بالضرور با او رفیق میشوند چهارم کثرت زرو مال چه هرگاه مردم به اصل و دن اسباب بزرگی بهم رسانند و در ایشان خیالات فاسد پدید می آید و داعیه پادشاهی می نمایند سلطان علاء الدین راجح اهل راسه معقول و پسندیده افتاده در دفع این چهار چیز کوشید و براسه دفع بیخبری جاسوسان بنوعی گذاشت که تمام نیک و بد خلق شهر و ولایت بر دقتا بر شده کار بجای رسید که آنچه شب امرا و معارف شهر و خانها خود با زن و فرزند خویش می گفتند می شنیدند صبح پادشاه خبر داشت چون آن شخص بضروری آمدنوشته که مشتمل بر حکایات شب بود پیش میداد پس مجال سخن گفتن مردمان شهر و ولایت از رحمت و غیر رحمت آنچنان تنگ شد که با و از بلند کسی در نصف شب بخانه خود سخن نمیکرد و در سردیوان دار سخن بر فرو اشاره بود و سرگوشی بالمره بر افتاد و بهشت ملائک نبی بجای آید و که راهبناست تمام ممالک امن شده تجار شبها بی رفیق و قافله تردد میکردند و راهبناست سمت بنگاله فاسد اهل دریای شور و صمت سند و گجرات تا تلنگ و معبر و صمت لاهور و کابل و گنیم حکم راه میری و دلی داشت و مردم هر گونه متاع خود را بر صحرا و کو که میر رسیدند خانه بخت حصار چنداشته می انداختند و بفرار غت می نمودند و باین سبیل و مسافر و غریب در هر دهنی که فرو می آمدند مقدم و رعیت آن ده عطف و داده کمال عزت می داشتند و بهجت دفع منفه و دوم نخت شراب علانیه خوردن و مجلس آراستن را بر طرف کرده عیش خانه و خط بر رسم زو و نزدیک دروازه بداون



می شد لیکن حرف علم اصلاً مذکور نمی شد زیرا که پادشاه خط و سواد مطلقاً نداشت اما در آخر چون نامهای منبیا بر تریه سوادش روشن شد که خطهای منقوش را بفراغت می خواند و از برکت آن بقیه کتب فارسی نیز خوانده با مردم اهل فضل به زبان گشت اورا اعتقاد قاسد برگشت و دانست که علما و فضلاء در باب فتاوی و احکام شرعی بر سید چنانچه روزی در روزی به قاضی پیش خود مسئله پیدائی کنند بر خلاف عادت گاه گاه به فضل و علما نشسته و مسئله شرعی پرسیده چنانچه روزی در روزی به قاضی مغیث الدین بیانوی کرده گفت میخواهم از تو مسئله چند پرسم چون در مدت پادشاهی رجوع بشروع نکرده بود علما را مکارا و محیل دانسته با ایشان سخن نمیکرد قاضی ترسیده بعد ازین بوس گفت ظاهراً جل بنده نزدیک رسیده اگر قبل پرسش کشته شوم پادشاه جواب و سوال نکند بهتر است پادشاه سبب توهم پرسیده قاضی جواب داد که آنچه آن حضرت خواهند پرسید اگر راست گفته شود مبادا موافق مزاج پادشاه نیامده موجب قتل بنده گردد و اگر خوش آمد را کار بسته دروغ گویم و پادشاه از دیگر کسی پرسید و دروغ گوئی من ظاهر شود آن نیز باعث قتل است پادشاه خندان شده گفت هر چه از تو پرسم باید که موافق شریعت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم جواب دهی که از راستی بتو ضرر نرسد و چند سوال کرد سوال اول کدام هستند و در اثر شریعت مطهره فرستاده و خراج گزار توان شمر و قاضی گفت آنکه چون محصل پادشاه از مال و خراج طلب نماید او بے مضائقه تمام ادا کند و اگر از محصل ادائی صادر شود که موجب امانت او باشد از آن بے انکار و تنفیر متن بردارد که در شان کفار آمده و عیطو الجسد فی عن ید و هم صاغرون و علماء اسلام در باب ایشان اما القتل و اما لا اسلام گفته اند و حدیث نبوی علیه السلام نیز بآن ناطق است مگر امام اعظم حنفی که اخذ جزیه را قائم مقام قتل ایشان اعتبار نموده از ریختن خون ایشان نمی کرده پس جزیه و خراج بآن شدت مطالبه باید نمود که قائم مقام قتل و کشتن ایشان تواند بود پادشاه بخندید و گفت تو از روی کتاب گفتی و من اینهمه را با جتهاد خویش دریافته موافق آن بهمدوان سلوک می نمایم سوال دوم آنچه عالمان بر رشوت گیرند از قسم دزدی توان شمردن سزا دزدان جرایشان توان راند قاضی گفت اگر عالمان را بقدر کفایت از بیت المال میرساند باید رشوت زیاد بر آن برساند رشوت و غیره متصرف شده باشند آنرا بهر شدت و تعذیب که باشد از ایشان باز یافت باید نمود اما بریدن دست که مخصوص دزدی مال مسروبه است بر ایشان جبراً نتوان نمود پادشاه گفت من نیز همین روش که تو گفتی نسبت به عالمان عمل نموده هر چه بطریق خیانت گرفته باشم با امانت و شجاعت باز یافت می نمایم تا راه خیانت بسته شده دست نظامان و طمعان کوتاه گشته است سوال سوم آنچه قبل از ایام پادشاهی بضرر شمشیر از قلعه دیوگرده بدست آورده ام حق من است یا بیت المال و مسلمانان را از آن نصیب است یا نه قاضی گفت حق پادشاه و در آن بطریق حق سائر مسلمانان است که نمد و معادن بوده اند پادشاه بر آشفت و گفت آنچه در ایام ملکی خود به محنت تمام از ولایت کفار گرفته باشم و داخل خزانه پادشاه نشده باشد چگونه بیت المال است قاضی گفت هر چه پادشاه بنفس نفیس پسند کرده باشد حق اوست اما آنچه با مالد و اعانت لشکریان بدست آمده همه در آن شریک اند سوال چهارم حق من و فرزندان من از آن چه مقدار است قاضی گفت اکنون به تحقیق اعظم رسیده چه از جواب اول پادشاه که زده خاطر شد و این جواب خود سخت تر از آنست پادشاه گفت بگو که ترا بجان امانت قاضی بعرض رسانید که درین امر سه طریق نری توان داشت اگر عدالت محض و قبیح خلفا سے را بشدین منظور است پادشاه همانقدر که از جای که خود را حق تعیین کند تصرف نماید و اگر میان روسیه در خاطر اقدس پادشاه باشد مقدار و وظیفه یکی از همراهی معارف که زیاده از آن بد گیر سنی رسیده باشد از بیت المال بردارد و اگر بقضا رسد رخصت علمای دین که در چنین وقت

بروایات صعیف تمسک جست پادشاه کامگار بهزبانی می نمایند کارکنند از آنچه بزرگترین امر داده میشود اندک که زیاده تر که به آن امتیاز  
پادشاه حاصل آید و عزت سلطنت بماند تصرف میتوان کرد که زیاده برین مجوز نیست و فرزندان عظام موافق سایر الناس با طریق امرای  
ریانه حصه گیرند پادشاه بر آشفت و گفت این مال که در حرم من و در وجه انعام مردم و کارخانها و سایر ارباب خرج میشود  
خدا بی گفت نامشروع است قاضی گفت چون پادشاه از من مسئله شرعی پرسید واجب است که آنچه موافق کتب شریعت باشد  
بعض رسام و اگر از روی مصلحت ملکی استفسار نماید پس بگویم که هر چه پادشاه میگوید صداب است و مطابق قواعد قوانین  
بمسانداری است بلکه هر چند زیاده شود سبب شوکت و عظمت پادشاه خواهد بود و این معنی متضمن انظام قواعد ملکی است بعد از آن  
پادشاه گفت من از سپاسه که بعض غیر سده ساله واجب باز یافت می کنم و اهل بخی و فتنه انگیز را با اولاد و اتباع علف  
چند ساله سازم و اموال آنها را بهر جا باشد در خزانه آورده از خانان برمی اندازم و سیاستها و دیگر که در باب شرابخواران  
در ناکارایان و در و ان می کنم جمله را خواهی گفت نامشروع است قاضی از مجلس برخاسته و از اینجا دور رفت سر بر زمین گذاشته  
گفت همه نامشروع است پادشاه غضبنا که برخاسته بحرم سر اشتافت و قاضی از روی تعجیل بخانه خود رفت و در آن  
اهل بیت رفته مترصد اشاره قتل نشست نهایتش بقضای این بیت چون سخن راست تو آری بجایست پناه گرفتار  
تو باشد خدا سے باز و دیگر خلاف وقوع قاضی بنیث الدین را طلبیده لطف بسیار کرد و جامه نرود و زنی خاصه و هزار تنگ  
انعام فرمود و گفت اگر چه از علوم با خبر نیستم و هیچ کتابی در فرض و نقل نخواهد ام اباسلمان و مسلمان زاده ام و میدانم  
که آنچه تو میگوئی حق است لیکن معات دنیا خصوصاً هندوستان بعض شریعت نظام و رونق نمی یابد و تا سیاستها عظیم  
بنظیر زمر سام ملک آرام نمی پذیرد و بتقریرات شرعی مردم زمان بر است تقیم نمی آیند از آنجمله چون فجار و فاسق در زنا حریص اند بزجر  
ضرب و قید و حبس ممنوع نمی شوند و بواسطه عبرت چندین کس را با آنکه مشروع است خصی می کنم و ازینکه قصد و نیت من  
رفاهیت عامه خلق الله است امید دارم که حق سبحانه و تعالی گناه من بخشد و در توبه نیز کفاره است و بعد از چند گاه لشکر از راه  
بنگاله بفتح قلعه ورنکل که تعلق بر اجسه تلنگ داشت فرستاده خود لشکر بجانب قلعه جیتور که هرگز تسخیر باب اسلام نشده بود  
کشید و بعد از شش ماه محاصره در محرم سنه ثلث و سمانه جبراً قهر مفتوح ساخت و به پسر بزرگ خود خضر خان داده آنرا  
خضر آباد نام نهاد و در پای همان قلعه او را ولی عهد گردانیده چنانچه عنایت فرمود و چون پسر زمین ما و را الهنم خبر  
رفت که پادشاه علاء الدین بجمعه را در دست رفته مانند سفر رهنمودی در تله طول خواهد کشید طرخی مثل جیت تاخت و تاراج  
همین دوستان متوجه شد سلطان از استماع این خبر فسخ غریب دیگر قلاع و بقاع کرده کوچ بر کوچ خود را بدلی رسانید و  
طرخی مثل بعد از یک ماه با و از ده تن مثل که یک صد و بیست هزار سوار باشد کنار دلی بر لب آب چون فرود آمد و چون  
خلاصه لشکر پادشاه بتبخی قلعه ورنکل که با قصای و کن است رفته بود و اکثری از امرای کبار و در جاگیر با سے خود بودند پادشاه  
متعیر گشته بهز نوع که بود از دلی بر آید و در سیرے نزول لشکر نموده لشکر را بخندق و خار بندے امر فرمود و انظار امرای که  
از اطراف طلبیده بودند کشید و چون مثل حدود دلی را فرا گرفت اطراف و جوانب را مضبوط ساخت و بودند از امرای بعضی  
در کول و بعضی در برن توقف نموده پادشاه نتوانستند رسید و شونی مثل نیز بجای رسید که چندین کت بدرون شهر دلی و آمد  
غلام را از انبارها بر آورده بردند و چندین کت بر ارد و تاخت خرابی بسیار رسانیدند و خلایق دلی با اضطراب افتادند پادشاه از  
غایت اضطراب در دست توسل بدامن شیخ نظام الدین اولیا قدس سره مستحکم ساخت گویند همان شب پیرایه بر طرخی غالب

شد که بعد از دوازده ماه محاصره بی سبب ظاهری سر اسیمه کوچ کرده معاودت نمود و مردم دهلی آنی را از توجیه نظام الدین اولیا قدس سره گمان برده از کرامات آن بزرگ شمرند و بعد از آن سلطان ترک سواری کرده دانست که بجز اسکندر بسیار عالم نتواند شد و در همان حریفان زبردست بسیار اند که با ایشان سیر بهر بودن نعمت شگرت ست پس سیر را در الملک ساختن عمارت هزار ستون و دیگر عمارات ساخت و حصار دهلی را از سر نو تعمیر نمود و حصارها سه طرف در آمد مثل را بنجدید مستحکم گردانیده مردم بهوشیار سپرد و از او کرده که لشکر آفند زنگاه دارد که هم از همه ده مثل بر آید و هم از همه ده ضبط ممالک محروسه و خزانه که داشت با لشکر لشکر زیاده از پنج شش سال و فائیکه پس درین باب بار باب را که سر آمد ایشان ملک خطیب الدین بود مشیت نمود و گفت که یکدم تدبیر لشکر بسیار جمع توان کرد مرا بخاطر میرسد که موجب سپاهی چنانکه در میان چمنگیریان و سایر بلاد ترکستان در غایت قلت است مقرر گردانم ایشان گفتند که اگر اسب و اسلحه و سایر آلات سپاه دیگری و غله و جمع ما بختیاج که خاصه را رجوع بدانست از آن شود از او که پادشاه کرده است میرگرد و دو سپاهی باندک موجب بواسطه از آنی اشیا از عهده سونت خود بر آید پادشاه این را پسندیده با اتفاق وزیران که دانا یان روزگار بودند قاعده وضابطه چند درین باب مقرر ساختند که از وضع آن قواعد وضوابط همه اسباب معاش روسه بارزانی آورد و مقصود حاصل گشت قاعده اول در باب نرخ غله موافق حکم پادشاه مقرر شد و اهل بازار را در تعیین نرخ غلات غلی نامند و آنچه در دهلی قرار یافته برین جلد بود و باقی احوال ممالک برین قیاس نمایند گندم در سنه هفت و نیم جیتل جو در سنه چهار جیتل شود و در سنه پنج جیتل شالی در سنه پنج جیتل ماش فی سنه پنج جیتل توپخ در سنه سه جیتل و تا آخر ایام سلطنت سلطان علاء الدین این نرخ مستقیم بود اما بواسطه اساک باران و سایر اسباب قحط و در آن تفاوت راه یافت و این از عجایب و غرائب امور است که قبل از آن نشده بود و بعد ازین نیز معلوم نیست که بشود و از برای استقامت قیمت غله وضوابط چند مقرر شد ضابطه اول آنکه ملک قبول را که در وضابطه دار عادی بود شش باز از غله که بران هندی مندی گویند ساخت که همیشه خبر و از بوده گذارد که در نرخ پادشاهی تفاوت راه باید وضابطه دوم آنکه فرمود تا در خلایق پادشاهی را آنچه حصه دیوانی باشد غله باز یافت نمایند و در تقصبات جمع کرده نگاهدارند که اگر غله بازار کمی کند غله را به پادشاهی را موافق نرخ بفروشدند ضابطه سوم آنکه ملک قبول را فرمود که غله فروشان ممالک را طلب نموده و در کنار آب چون متوطن سازد تا از اطراف ممالک غله آورده به نرخ پادشاهی می فروخته باشند و درین باب از ایشان خط تصدی گیر وضابطه چهارم آنکه منع احتکار بهشت بگردند که اگر ظاهری شد که یکس از سپاهیان احتکار کرده است آن غله را داخل غلات پادشاهی میکردند و آن سپاهی را مصادره می نمودند ضابطه پنجم آنکه رعایا خارج قوت خود غله را بر سر گشت بفروشدند و یکدانه غیر مقرر زبانه نبرد و بهال نیز فرمان صادر شد که تحصیل مال واجب بنوعی از رعیت نمایند که هم بر سر گشت ادا مال نموده باشند و غیر از حصه خود بخانه نتوانند برد و احتکار نتوانند نمود ضابطه ششم آنکه هر روز نرخ غله و سایر معاملات که تعلق بمندی داشته باشد مفصل برض می رسیدند و اگر اندک فتور بود در وضوابط مقرر راه می یافت تصدیان و علم مندی سیاست سیر سید و در ایام اساک باران حکم شده تا هر کس فراخور جمعیت خود غله از مندی می خرید و نیم سیر زیاده از خرج یومیه اگر گرفته معانب گشتی و موکلان جهت اتمام این کار نصب شده و نهایت تاکید و باطنه فرمود که وجاسوسان پادشاه نیز خفیه از خصوصیات این امور برض رسانند و کسی را قدرت نبود که نیم جیتل در نرخ پادشاهی تفاوت نماید قاعده دوم در باب

نرخ پارچه پادشاه صاحب اختراع انواع قماش و کرباس را بنحاطر اشرف آورده هر کدام را قیمتی مقرر کرد و جهت قیاس دیگر مالک نرخ دار السلطنه دلی بقلم در آمد چیمه دلی شازده تنگه چیمه کونک شش تنگه سر صاف اعلی پنج تنگه سر صاف میان سه تنگه سر صاف ادنی دو تنگه سلاخی اعلی چهار تنگه سلاخی میان سه تنگه سلاخی ادنی دو تنگه کرباس اعلی بیت گز یک تنگه کرباس میان سی گز یک تنگه کرباس ادنی چهل گز یک تنگه کرباس ساده ده جیتل و از برای حفظ این قیمت ضوابط چند وضع کردند ضابطه اول قریب در دوازده بادون سراسر و وسیع بنا فرمود که آنرا سراسر عدل نامیده حکم کرد که اطراف و جوانب هر قماش که بیاورند در اینجا فروخته شود و در بازار و خانه کسی نفروشد و حکم بود که از بادون تا نماز پیشین در سراسر عدل مردم بیج و شتر نمایند و اگر معلوم شد کسی از بازار یا پیش از نماز پیشین دکان را بسته و یا بعد از گذشتن وقت با مداد کشاده آن کس بیست میر سید ضابطه دوم فرمان داد که اسامی سوداگران شهر و اطراف مالک را در دفتر ثبت نموده حکم کنند که ایشان بدستور محمود اقمشه را بشتر آورده نرخ پادشاهی در سراسر عدل می فروخته باشند ضابطه سوم هر کس از امر و صاف و غیره که بپارچه نفیس احتیاج داشته باشد پروانه رئیس بازار حاصل کند و این ضابطه هر آن بود که سوداگران پارچه ای نفیس از سراسر عدل نرخ پادشاهی خرید به مالک دیگر بفروشد ضابطه چهارم فرمود تا از خزانه بیت لک تنگه بسوداگران ملتان بپسند که اقمشه از اطراف مالک آورده نرخ سلطانی در سراسر عدل می فروخته باشند قاعده سوم در باب قیمت اسب در حضور خویش تعیین جنس و تشخیص قیمت اسب نمود و جهت تمثیل قیمت دلی را که محل ازدحام خلایق است مرقوم میگردد اند اسب از قسم اول از صد تنگه تا صد و بیست تنگه اسب از قسم دوم از هشتاد تا صد تنگه اسب از قسم سوم از شصت و پنج تا هفتاد تنگه و قیمت یا بواز دوازده تنگه تا بیست تنگه و جهت دوام نرخ اسپان نیز ضوابط چند مقرر ساخت ضابطه اول فرمان داد که کیسه داران شهر از سوداگران بخسند و سوداگران بهم بدیشان نفروشدند و دیوار ارباب عیان نمایند و درین باب از هر دو قوم تهمید گرفت و چون دید که کیسه داران لذت ارزان خرما و دگران فروخته یافته تهمید ترک کار خود نمیکنند بعضی را کشت و باقی را از شهر اخراج نموده متفرق ساخت ضابطه دوم در تعذیب و تنبیه دلالان اسب که اگر ظاهر میشد که در بازار یک اسب برخلاف نرخ پادشاهی فروخته شده است جمیع دلالان شهر معاقب و معاتب می گشتند و خرافه میان مجرم و غیر مجرم نمی بود ضابطه سوم بعد از هر ماه تقصیر اجناس اسب و قیمت آن و تنج احوال دلالان نمود و اگر سر موئے خلاف ظاهر شدی جمله دلالان به پای رسیدنی قاعده چهارم در باب کثیر و غلام اعلی را از صد تا دویست تنگه مقرر کرد و میان را از بیست تا چهل و ادنی را از پنج تا ده قاعده پنجم در باب ستور از گاؤ و گاؤیش و شتر و بز و میش و امثال ذلک را قیمتی مناسب وقت معین ساخت و برای این قاعده ضوابط که در باب استقامت قیمت اسب مذکور گشت مرعی داشت و هر چه در بازار واقع شد به بقلم در آمده هر روز در روزنامه مجسمه گذاشته و از برای تقصیر احوال بازار یا بیان جاسوسان موکل بودند تا اگر ظاهر گشت که متصدیان بازار چیمه بفتاوت برض رسانیدند بیست رسانید و هر چه که در بازار بخرد و فروشد آن احتیاج می شد پادشاه نرخ آن قرار داده و نظر بر اینکه این چیز محقر مثل سوزن و شانه و کفش و کوزه گلی نینداخته و بهای همه چیز از نان تا بریان و از حلوا و صابونی تا ریوری و از پودینه تا تنبول بحضور خود مشخص ساخته و تذکره نرخ بمنصه بیان داده و جهت قیاس دیگر چیزهای نرخ بعضی از ضروریات مردم دلی نوشته می شود و بنات مصری در سیر و و جیتل شکر تری در سیر یک جیتل شکر سرخ در سیر نیم جیتل روغن کهنه سیر یک جیتل روغن ستور در سیر نیم جیتل ملک پنج سیر یک جیتل و شیر کنگ

و اهمیت پادشاه در تیج احوال بازاریان و تخصیص قیمت است یا بر تبه بود که هر روز از سه جا خبر میرسد اول از شهنشاه منند و  
دوم از رئیس بازار سوم از نهیان مخفی و بان هم اکتفا نه کرده چند گاه اطفال مجبور را که بیج و شری را و قوت نداشتند  
تنگه چند داده و ایشان را بازار فرستاده تا چیزی بایست که اطفال را رغبت بآن باشد بخریدند و نزد پادشاه می آوردند اگر  
ظاهر شد که در نرخ یا در وزن تفاوتی رفته است فروشنده بیایست رسیده و کمتر یا بیشتر که واقع شده  
گوشش و بینی بریده و در ملحقات مسطور است که روزی یکی از ندای مجلس پادشاهی که مرد شاه بازی بود سلطان  
را خوشوقت دید و بعضی رسانید که نرخ جمیع اجناس در حضور معین و شخص گشته الان نرخ یک چیز که ضرورت ترین و بهترین  
چیز است مهمل و معطل مانده پادشاه پرسید که آن کدام است آن کس زمین خدمت بدستیده گفت قیمت قنچه و لولی که جوانان  
و لشکریان خراب کرده ایشانند پادشاه بفرموده گفت براسه خاطر تو نرخ آنها نیز قرار دهیم پس سیر بازار و کو توالی را طلبیده  
حکم فرمود که قنچه و لولی و خواننده و سازنده را خبر داری سازند که زیاد از نرخ پادشاهی طبع نه نمایند و آنها را هم قسم اول  
و قسم دوم و قسم سوم مقرر ساخته اجرت قرار داد و بعد از چند گاه که حکم او در نرخ اشیا استقامت پذیرفت بر سوداگران  
ترحم کرده در تخصیص ساخت که ایشان نیز خرید و فروش نمایند اما از نرخ سلطانی تخلف ننمایند و اگر اسب از قسم اول عربی  
و عراقی یا غلام یا کنیز یا خستانی و چرکس و ترکی که از دیگر مالک بپند و ستان آرند اول از نظرش بگذرانند هر چه او بگیرد خوب  
و بانی را هر یک از امر که حکم شود بفرودشند و در آن وقت تنگه یک توله طلا و نقره مسکو که را میگفتند و هر تنگه نقره را پنجاه پول  
مس که جیتلی می گفتند میدادند اما وزن آن معلوم نیست که چه مقدار بود بعضی بر آنند که یک توله مس و بعضی گویند که مشعل  
پول این زمان دو توله ربع کم بود و سن آن وقت چهل سیر بود و هر سیر بیست و چهار توله و درین کتاب هر جا که تنگه مذکور شده  
تنگه نقره است و بعد از آنکه اسباب معاش و آلات سپاه ارزان شد پادشاه مواجب سالانه سپاهی را برین پنج مقرر  
ساخت اول و بیست و سی و چهار تنگه دوم یک صد و پنجاه و شش تنگه سوم هفتاد و هشت تنگه و چون عمال بدین دستور  
عمل نمودند چهار لک و هشتاد و پنج هزار سوار بقلم درآمده از کثرت سپاه ابواب در آمدن و تطاول ایشان مسودگشت  
که اهل بیهند در همه امان آسودند و اگر اعیان طائفه مغل بهند و در آمدن سپاه ابواب در آمدن و تطاول ایشان مسودگشت  
و سبعا علی بیگ بنیه چنگیز خان و تربال خواجسه با چهل هزار سوار داسن که سه لک گرفته تا ولایت امر و همه آمدند و در  
کندن و سوختن و کشتن و بند کردن و فسق و فجور و فیه فرود آمدند و پادشاه علاء الدین ملک نائب و غازی ملک تغلق را که  
آخر بیگ بود با لشکر گران برای ایشان نامزد کرد و حکم داد که بجای استحصال شایسته بمنزل مقصود رسیده در لشکر خرابی اثر مغل  
فرگیرند و در کشتن و بستن فرودگذاشتند نمایند و نگذارند که کسی از آنها زنده به یورت خود باز رسد و ایشان در حدود امر و همه بالکل  
منزل رسیده محاربه نمودند و بعد از حرب غالب آمده اگر کسی از ایشان را علف شمشیر گردانیده علی بیگ و تربال را زنده و سنگیر  
کردند و زنجیر در گردن انداخته بایست هزار اسب که بغایت گرفته بودند نزد پادشاه آوردند و در آن روز پادشاه از شهر  
برآمده در چو تره سجانی بار حام داد و از آنجا تا در پرست لشکر و رویه ایستاده کرد و درین وقت علی بیگ و تربال خواجسه را  
با اسیران و دیگر بنظر سلطان در آوردند پادشاه هر سوار را با اسب فیل انداخته دیگر منلان را نیزه در حضور خود گردان زد و در آن  
روز از دو حام خلاق بجای رسیده بود که کوزه آب به بیست جیتلی و نیم تنگه بدست می افتاد و اسپان را علی السویه با سوار  
قسمت کرده بفرمود که هشت هزار سوار منزل را که آورده بودند در بر جهای شهر سیر که تازه راست میگرددند بجای

سنگ و گل بکار بردند و غازی ملک تعلق را پیش از پیش تو از شش فرموده صاحب اختیار مملکت پنجاب گردانید و اکتفا آن را  
امیر الامرا سے گجرات ساخت و با سپاه بیکران بدان صوب کسبل نمود و عین الملک ملتان را که از امر اسے کبار بود بالشرک بسیار  
بیشتر مملکت مالوه و اوچین و چند یری و جالور تعین فرمود و عین الملک بمالوه درآمد و کوکارا راجا با چهل هزار سوار را چپوت  
دیک ملک پایا ده استقبال نموده حرب صوب در میان هر دو سپاه اتفاق افتاد و عین الملک ملتان را بفتح و غنیمت اختصاص  
یافت و بلده اوچین و مند و دھار انگری و چند یری را بتاریخ دهم جمادی الاول مفتوح ساخت و فتح نامه بنجد مست  
پادشاه فرستاد و چنانچه هفت شبها نزد در دہلی نقاره شادی زدند و شکری بر گرد و نه بار کرده مردم شهر قسمت نمودند و کاتر  
دیو دالی قلعه جالور را از استماع فتح مالوه خائف گشته بوسیله عین الملک ملتان را امان نامه حاصل کرد و بنجد مست پادشاه رسیده  
در ملک بندگان نسلک شد و در خلال این احوال راجه رتن سین راجه قلعه چیتور که تا آنوقت در حبس بود بدوشش غیر مقرر  
نجات یافت و شرح آن چنین است که پس از مدتی که راجه در قید بود و بیع پادشاه رسانیدند که در میان زنان راجه چیتور زنی است  
پد منی نام سہی قدسیہ چشم ماہ سیما و جمیع صفات محبوبی متصف پادشاه بوسے پیغام داد که خلاصی تو مختصر در احضار آن جمیلہ است  
را سے قبول نموده کسان بطلب اہل و عیال خود کہ بکوستانات محکم پناہ برده بودند فرستاد تا از ان میان مقصود پادشاه را  
حاصل نماید اما راجپوتان خویش راجہ ازان پیغام دلگیر گشته سرزنش بسیار کردند و خواستند کہ قدر سے زہر در خوردنی کرده نزد  
او بفرستند کہ تناول کرده رخت بپالم نیستی کشد و تنگ بی ناموسی نکشد و خیر را سے کہ بفہم و عقل مشہور خویش و قبیلہ خود بود آن ای  
را نہ پسندیدہ گفت تدبیرے بخاطر م رسیده کہ ہم پدر زندہ ماند و ہم بی ناموسی نرسد و آن نیست کہ پاکی بسیار پر از مردمان کا را جماعتی  
از پیادہ و سوار روانہ دہلی کنند و آوازہ افگندید کہ حسب الحکم پادشاه زنان راجہ متوجہ حضورند و چون بچوالی شہر رسید وقت شب  
بمحمورہ درآمدہ راجہ خانہ راجہ را پیش گیرند و بعد از آنکہ نزدیک آن رسید جلہ راجپوتان تینہا علم کردہ بدرون و تاق در آمدند  
و سر سرکشانے کہ قدم مانعت پیش گذارند جد اگر دہ پدم لایر اسپ با و رفتار سوار سازند و برق سان راہ مالک خود پیش گیرند  
اہل رای آن رای را پسندیدہ بدان عمل نمودند و جماعتی از فدائیان در پاکیہا نشسته روانہ دہلی شدند و فیکہ پاسی از شب گذشتہ بود بشہر  
در آمدند و آوازہ انداختند کہ پد منی را با سائر متعلقان رای آوردیم چون بوثاق نزدیک شدند کبار راجپوتان شمشیر پاکشیدہ از پاکیہا  
بیرون آمدہ و ریدند و بقتل محافظان اقدام نمودہ زنجیر رای را بکشند و او را سوار کردہ بچو مرغی کہ از قفس بجد از شہر بیرون شدند و بجائی  
از راجپوتان کہ موعودہ و بند پیوستہ راہ ولایت خود پیش گرفتند و در انشای راہ سواران پادشاه کہ تعاقب کردہ بودند در چند موضع  
بایشان رسیدہ تلاشہا کردند و جمعی کثیر از راجپوتان بقتل آوردند لیکن رای بہر عنوان کہ توانست افتان و خیزان بمشقت بسیار خود را  
بکوستانی کہ اہل و عیال او در آنجا بودند رسانید و ہمین دولت تدبیر و دختر خوب سیرت از چنگ عقوبت پادشاه نجات یافتہ استقلال تمام  
بہرسانید و حوالی و حواشی قلعه چیتور را شروع و رناخت و تاراج نمود پادشاه بمقتضای صلاح وقت قلعه را از خضر خان گرفتہ بخواہر زادہ رای  
گردن پای کہ در ملازمت پادشاه بود و لوازم اخلاص بطور میرسانید عنایت فرمود و او در اندک زمانی در آنجا نہایت اقتدار بہرسانیدہ جمیع  
راجپوتان بکومت او راضی و با او متفق شدند و تا آخر حیات پادشاه بر جادہ عبودیت ستقیم بودہ ہر سال با تحف و ہدایا سے آن ولایت  
باستان بوس شہر پاکگا را شرف میگردید و با اسب و خلعت خاصہ سرفرازی یافتہ بمقر خود مراجعت مینمود و ہر گاہ بجائی ناخرد میشد غاشیہ  
عبودیت بردوش انداختہ با پنج ہزار سوار رودہ ہزار پیادہ در ان سفر حاضر میگردد و دجان سپاہ را ہا میگردد و در سنہ خمس و سہمانہ گنگ  
نامی شخصے کہ عمدہ امرای و داخان بود بقصد انتقام علی بیگ و خواجہ ترپال بالشرک بسیار از نواجی ملتان گذشتہ بسوالک درآمد و غازی ملک

تعلق لشکر فراهم آورده مستعد و آماده جنگ شد و در کنار آب نیلاب سر راه جرمغان گرفت و بعد از آنکه ایشان تاخت و تاراج کرده در عین گرمی هوا برگشتند و بحالی نیلاب رسیده از راه دور قصد کنار آب کردند و از کید خصمان غافل بوده تشنه لب و تپنده جگر دارد و در باشند و چون چشمه حیات را بنصرف خصم دیدند ناچار دست از جان شسته با سپاه هندوستان حرکت مذبحی نموده اکثر بقتل رسیدند و کنگ گرفتار گشت و کسانے که از سر که جان بدر بردند از تشنگی بیابان مرگ گردیدند و زن و فرزند ایشان اسیر گشته صحبت عجیبی روی نمود چنانچه از پنجاه شخصیت هزار کس پیش از سه چهار هزار زنده ماندند و غازی ملک تعلق ازین فتح بلند آوازه گشته لنگ را با بسیارے از مغان بنجدست پادشاه فرستاد و پادشاه نزدیک کوشک هزار ستون او را با یاران و سے درته با سے فیل انداخته هلاک ساخت و از سر با سے مغان که درین دفعه اسیر کرده بودند در صحرا سے مقابل دروازه بداندن برجی ساخت که سیکوینده هنوز اثرے از ان باقی ست و در ان سال زن و فرزند مغان را در دہلی و سایر بلاد هندوستان بطریق اسیران ہندی فروختند و چون مدتی برین بگذشت اقبال مند نام با سپاہ گران ہندوستان در آمدہ فساد بسیار نمود و باز غازی ملک تعلق لشکر برد کشیدہ بقتل رسانید و مثل بسیار زنده بدہلی فرستاد تا یا مال فیلان ملک توان گردانیدند پس ازین خوف و ہراس بر ضامن مغان استیلا یافته ارادہ ہندوستان از خاطر ایشان محو گشت و تا آخر عهد سلطان قطب الدین فراموش از ایشان نرسید و غازی ملک تعلق کہ در دیال پور میبود و ہر سال تا کابل و غزنین و قندہار و کہ میر و ہرات رفتہ تاخت و تاراج مینمود و از یومیہ آخذ و خراج میگرفت و مغان را آنقدرت نبود کہ مقابل غازی ملک تعلق آمدہ محافظت سرحد خود توان نمود و چون فراموش مثل بالکل بر طرف شد و اکثر بلاد ہندوستان کہ ملاذ و محافظت و مہتر و ان بود و محیطہ ضبط درآمد و ملک مالوہ چنانکہ باید مصفا گردید و راہہای آمد و شد تجار و سائر اہل سیاحت صورت امنیت پذیرفت و کثرت شتم نیز بحصول انجامید پادشاه علاء الدین بنما طرح بر سر بردہلی متکلی گشتہ شروع در تسخیر بلاد دور دست نمود و تسخیر ہرناحیہ کہ بہت گماشت از انابی محنت و مشقت مسخر ساخت انظم و چون غیب پیش قبیل آید بہ غرض پیش از انما حاصل آید بہ ہنوزش آرزو باشد بسینہ کہ قبل از خواست پیش آید خزینہ بہمشرق گرد گشت مرادش بہ زمغرب در رسید باران و بادش بہ حصول مطالب و آرب و وقوع امور غریبہ کہ بسی دہد سلطان علاء الدین بطہور می آمد بعضی کرامات نامیدہ دواعی دارائی او را بکشف و الہام نسبت میدادند و برخی استدراج نام کردہ از کرمست الہی میدادند و اکثر فہایت را از برکت و جود شیخ نظام الدین اولیا قدس سرہ گمان می بردند القصہ چون را بدیوالی دیو گروہ فرد و زیدہ سہ سال باج و خراج نفرستادہ بود ملک نائب کا فور ہزار دینار سے را با امرای نامدار بفتح بلاد جنوبی کہ با صطلاح ہندوکن گویند مامور گردانید و از انکہ مشیتہ او بود خواست کہ بنوعی میان خلایق او را بنواز د کہ از سائر امرا امتیاز لا کلام بہرساند و جمیع امرای کبار کہ ہمراہ او نامزد شدہ بود از دور حساب باشند و اطاعت نمایند پس سائبان و سراپردہ لعل کہ خاصہ پادشاہان دہلی بود بوسے عطا فرمود کہ حکم کرد کہ جلہ امرا و اعیان دولت ہر روز بسلام ملک رفتہ مہمات را حسب الحکم او سر کنندہ از گفتہ و فرمودہ اش تخلف نورزند و خواجہ حاجی نائب عرض تماک را کہ مرسلیم نفس و نیک ذات بود دجت کا فر نمودن حشم و ضبط غنیمت ہمراہ او کردہ بدین طریق ہر دو را وداع کرد و بروایت قاضی احمد غفاری صاحب نسخہ ہسان آرا با یک لک سوار در اد اکل شہور سست و سیعائہ ملک نائب و خواجہ حاجی را روانہ دکن ساخت و بعین الملک لٹانی حاکم مالوہ و الخ خان دلی گجرات فرمان صادر شد کہ خود را از جلہ کوکیان ملک نائب دانستہ از گفتہ و فرمودہ او تخلف نورزند و در ہر باب مطیع و نقاد او باشند نوعی کنند کہ آثار شکایت بطہور نرسد و درین وقت کنولادی کہ پیش صورت او صورت چین خوشے خیالت بر جبین ظاہر ساختہ رنگ بر چہرہ

می شکست و در خدمت پادشاه عرضه داشت که وقتیکه در شبستان های کرن بودم و دختر پری پیکر در کنار داشتم و زبان نسیم صبح گاه سه پنجو گل می پروردم و چون من از کمال نیک اختر می و فیروز بخشی در سلک پرستاران شاه منظم گشتم آن دو گوهر در گفتم رای مذکور مانند کنون شنیده میشود که حکم ایزد پاک دختر بزرگ در دل خاک منزل گزیده و دیگر که دیو لدی نام دارد و او را چهار ساله گذاشته بودم بر بستر حیات استراحت نمائست اگر ملک نائب و النخاع حکم شود که آن ذره را بخدمت خورشید سلطنت رسانند لطف و عنایت بی اندازه خواهد بود نظم شی خوش دیدار ای من را به بعضی آورده و از خوشتر راه که از شاخ جوانی بر در ختم و دو غنچه ناشگفته داشت بختم به چو زانجا با اقبال این طرف تاخت به مرز آنجا بود این جانب انداخت به شدم من خوش ز بخت روشن خویش و ولی مانند آن دو گل در گلشن خویش یکی زان دو سپهر اندر جوانی پرستاران شه را زندگانی به دوم مانند دست و چون پیوند خوش دل من بهر آن خون بی سکون است به دی که مهرش بر بنده تابیده بگری خون بخون پیوند یابد چون این سخن مانند دیر تپم گوش شاه را دریافت فرمان بام ملک نائب و النخاع صادر شد که رای کرن که در سرحد کن توطین دارد باید که دیو لدی دختر را در خواسته بخوشی رضا خواه و جفا بچنگ آورده روانه درگاه سازند ملک نائب از مالوه گذشته در سرحد کن نزول نمود و فرامین پادشاه را از نو در آید و رای کرن و جمیع را این دکن بدست مردم دانا فرستاد و از فحای عبارات لمحات چنان مستفاد میگردد که قصبه سلطان پور در دینار و در آنوقت متحد گشته همه حال چون را جامه از اطاعت نزد ملک نائب از جوانی سلطان پور کوچ کرده سر از جیب افق دکن بر آورده و النخاع نیز بالشکر انبوه از طرف گجرات متوجه کمرستان بگانه شده و قریب دو ماه رای کرن جای خویش را محکم کرده پای ثبات افشرد و چندی ن کت جنگ با النخاع کرده هر کت بقایمی جدا شد و سنگل دیو پس را بدی که پیوسته آرزوی آنداشت که ماه دو هفته دیو لدی را به برج وصال در آورده و رای کرن از نیکه از قوم راجپوت بود و را میو از طائفه مهیث یکایک و حمت قبول ناکرده و تاخیر میداشت و درینوقت فرصت و منصوبه دیده بی اذن پدر برادر خود دیو را مع تحف نزد رای کرن فرستاده پیغام داد که میان ترکان و کافران تباہی مذموب بسیار است دختر را که نایه نزاع است بفرستد در آورده تسلیم نمای تا مسلمانان دست از تو برداشته مراجعت نمایند و راجه کرن که از ایشان حمایت جو بود و ناچار قبول این معنی نموده پری را با دیو عقد بسته خواست که بهر ای بهیم دیو روانه دیو کر سازد و النخاع از استماع آن مضطرب شده و از شنیدن سیاست علانی مانند بید کر زان گردیده انجمنی ساخت و با جمیع امر مشورت در میان نهاد و گفت صواب آنست که تا دیو لدی اینجا نرسد و آورده گوهر مقصود و کین آید و پری را بدی که کشته رومی خود بیا و شاه نمایم امر با التمام این را می را پسندیده بهیث جماع بگوستان در آمدند و دل بر کشته شدن نهاده و دیو یانه جنگ با کفار کردند و درین کت رای کرن شکست عظیم خورده و اسب و فیل با التمام بیا و داده همچو باد بجانب دیو کر شتافت النخاع تعاقب رای کرن کرده و در کوه و دشت برق سان میرفت تا در یک روزه راه دیو کر را مانند نیل ضمیمه انجمن نا پیدا شد اما اقبال علانی کار خود کرده بحالتی غریب و کیفی عجیب دیو لدی که مقصود بالذات بود بدست آمد و زبان مردی که سلطان علاء الدین را صاحب گفت و کرامات میدادند دراز شد تفصیل این احوال آنکه چون النخاع از رای کرن و دیو لدی قطع نظر نموده جهت استراحت در کنار آبی فرود آمده و در روز مقام کرده جمعی از جوانان تعریف کوه الموره که نزدیک دیو کر است شنیده سه صد چهار صد کس بر خصمت النخاع تفرج و تماشا بد آنجا رفتند و در انشای سیر و گشت ناگاه فوجی از مردان دکن نظر آمد ایشان را گمان آنکه فوج را دیو است که بر سر ایشان تاخت آورده خود را مع ساختند و مقابل خصم صفت آراستند و آن خود فوج بهیم دیو بود که از رای کرن جدا شده دیو لدی را برای برادر خود می برد و الغرض هر دو فرقی برای دفع ضرر جنگ پر دو خنجر بند و آن ناب تیر سندان و دوزنخل و خنجر و غیره بیا آورده روی بهریت آوردند و تیری بر اسب دیو لدی رسیده از رفتار باز ماند جوانان بر سر او هجوم آورده هر یک تلاش تصرف نمود یکی از پرستاران و دیو لدی فریاد بر آورده که این دیو لدی است عزت او بکجا داشته نزدیک بزرگ خود برید مردم که نام دیو لدی شنیده بدشتاب سحاب او را با النخاع رسانیدند النخاع از شادی در پوست گنجی دیوانه فکر می بجای آورد و بی توقعه راه گزین پیرو و از آنجا در پاکی روانه دلی راخت و دیو لدی در او خسته ست و سیمایه بخدمت پادشاه رسیده کنوادی را چشم روشن گشت نظم بیامرب بسا از اینم جنگ به بدین شادی که آمد دست و در جنگ چه رویت اینک چشمم کرد روشن چه بویت اینک مجلس گردن

نه ماه آسمان را با شد این روی نه فردوس برین دار و چنین بوی به چون باد شاه از اطوار خضر خان دانست که رغبت تمام بوی بهرسانیده  
در عشق او میبایست از راه انصاف بوی ارزانی داشت و داستان عاشقی و معشوقی ایشان از کتاب خضر خانی و دیو لدی رانی امیر خسرو  
که بهشت بهشت ثانی است بخاطر آوردند و سحر طالع شاهه نمایند و ملک نائب چون بدین در آمد سکنه آن ولایت را در ظل حمایت و شفقت خویش جا  
داوه از امور ری نرسندید و مانند طباشیر صحرای شربت کافوری بکام نشسته لبان آندیا ریخته بکلی رعیت و سپاه را طبع و منقاد ساخت و خاطر  
از جانب ایشان جمع کرده ولایت مرهٹ را با مر قسمت نمود و خود منیر قلعه دیو که درین عصر بدولت آباد استهار دارد عازم و جازم گردید و راه  
صرفه در ستیزه و آویزندیده پس بزرگ خود و سنگد یو را در قلعه گذاشت و خود با دیگر فرزندان و خوشیشان با شحت و هدایا ملاقات ملک نائب نمود و ملک نائب  
بدلی فرستاده متعاقب آن نامیور را با پیشکش لائق و هفتده زنجیر نعل همراه گرفته بخدمت پادشاه آورد و بنوعی مورد مرحام خسروی گشت که خلایق  
درگاه فرقی میان او و پادشاه نمی نهادند و بنا بر آنکه راه دیو ملک نائب را بدست آورد و او همیشه اخلاص و نیکو بندگی او را بسمع اقدس میرسانید  
سلطان نیز بادشاهی خود را از برکت خزان دیو که رسید نیست هر آینه در مقام تربیت راه دیو گشته او را بچتر سفید و خطاب رای دایان و نفوذ بیض حکومت دیو که  
و بسیاری از مالک قدیم سر بلند گردانید و قصبه نوساری را که در تحت گجرات است با نفاش مقرر کرد و یک ملک نکه نقد داده با اعزاز و اکرام مع فرزندان  
و خوشیشان رخصت فرمود و او بدیو گرفته آنقدر ولایت که از جانب پادشاه عنایت شده بود متصرف گشته تا دام الحیات قدم از جاده اطاعت بیرون  
نگذاشت و در آن وقت که ملک نائب بدین رفته بود پادشاه بجانب قلعه سیوانه که جنوب رودی دلی است و چند سال لشکر دلی بجا صره آن پرداخته کاری  
نفاخته بودند سواری کرده و قلعه را مرکز و در میان گرفته کار برای قلعه تنگ ساخت و دیو را به سیوانه از روی عجز مثال خویش از طلا ساخت و  
رسمان زمین در گردن انداخته با صد فیل و دیگر تحف و نفاس نزد پادشاه فرستاده و التماس عفو نمود و پادشاه خوش طبعانه آنرا گرفته پیغام داد که خود  
بخدمت نیانی نفی ندارد و دست دیو ناچار از قلعه برآمده ملازمت نمود و پادشاه هر چه در قلعه بود حتی کار و سوزن را متصرف شده آنچه لائق سرکار بود  
بکارخانه سپرد و باقی را در وجه مواجب سپاه و شاکر دیشیه داد و آن ولایت را با مر قسمت کرده ضبط قلعه خالی بست و دیو رجوع نمود و همیشه زمینداریش را  
کرد و محکم زحل را برج خالی شد سلم و در همان سنوات قلعه جالور نیز مفتوح گشت و گویند راجه قلعه جالور کانیز دیو چنانکه گشت بخدمت پادشاه  
آمده و در دلی بود و زوی پادشاه گفت امر و زور دهند و شان پنج زمینداری را طاقت آن نیست که با لشکر من در مقام معارضه آید کانیز دیو که در آن مجلس  
حاضر بود از روی کمال قیامت و جهالت بر زبان آورد که اگر من معارضه کنم و پیش تو ایام برداشته میتوانم شد پادشاه ازین سخن در هم شده چیزی نگفت  
و بعد از چند روز او را رخصت ولایت خود داده چون دوسه ماه بگذشت بهت التماس قدرت خویش کنیز بگل بهشت نام را مانور گردانید که جانب قلعه  
جالور رفته جبراً و قهر آنرا بسفر و مفتوح گردانند گل بهشت بدان مقام رسیده قلعه را محاصره نمود و آنچنان آثار جلالت و شجاعت بنماید رسانید که کانیز دیو را  
مقابل و مقابل او بخاطر خطور نمیکرد و قلعیان با اضطراب رسیده نزدیک بود که قلعه مفتوح گردد که ناگاه گل بهشت بیار شده و در گذشت و پسر او شایین نام  
خیل و شتم را کار فرموده همچو مادر در تصنیق محصوران کوشید و کانیز دیو چون غضب پادشاه بواجبی می شناخت محات را یکد کرده و احوان و انصار را  
جمع نموده از قلعه برآمد و مصاف داده بحسب اتفاق کانیز دیو و شایین رو بر گشته شایین رو کشته شد و امرای دیگر تاب مجادله نیارده چند منزل پس شدند  
پادشاه ازین برآشفته کمال الدین نام شخصی را با لشکر تازه روی بدان صوب گسیل فرمود کمال الدین کمال جلالت و مردانگی بجای آورده قلعه را کشاد و  
کانیز دیو و فرزندان و اتباع او را بقتل رسانیده خزان او را بقبض در آورد و چون نفعنامه بدلی رسید جلال شاد دیا نه زدند و بنا بر آنکه ازین پیش لشکر سپاه  
از راه بنگال و بنگال فرستاده بودند و آنها کاری نساخته خراب و بد حال برگشته بودند و در سنه تسع و سبعمائة و دیگر باره ملک نائب را با سپاه موخو را از راه دیو  
بر سر و بنگال فرستاده و گفت که اگر لرد دیو ضابط و بنگال خزان و جواهر و پیلان بدید و بعد خراج هر ساله نماید بماند و اتفاق نموده برگردد و مقید بگرفتن حصار  
در نکل و ملک تنگ نشود و در پرداخت انوار بخا بجای مشورت نماید و سهل تقصیری بامرا از آنرا رسانند و اگر اسپ سواری و جنگ گشته شود

یا در دیر یا سقط شود و در خوش به از آن و در ملک نائب و خواجه حاجی بکوب مندا تر بدو گردیدند و را بدو استقبال نمود و پیشکش بسیار کرد و آنچه لازم  
 نماینداری بود و تقدیر ساینده اردو باز در خود را بالشکر ملک نائب فرستاد و تاکید کرد که جمیع اجناس را بنرخ پادشاهی فروشد و خود هر روز پیش پای  
 لعل حاضر شده و شترالطاف مست بجای می آورد و ملک نائب چون از آنجا که کرده روانه تنگش چند منزل همراه رفت و سوار و پیاده بسیاری براس  
 محافظت اردو و سرکردن راه تنگ بخدمت ملک نائب باز داشتند و بموجب رخصت بازگشت و سوداگر در رعیت و انتقال ملک خود را امر نمود و اعطای الدین  
 غله و جمیع ایمنجارج بار و ویریه باشد و نگذازند که در هیچ باب لشکریان تصدیق کنند و ملک نائب وقتی که برگشته اند و در که سرحد تنگ است رسید حکم بنهب غارت  
 و قتل و اسیر فرموده خوف و هراس بقیاس و در دل مشو طمان آندیا پدید آورد و در میان اطراف از جدول لشکر اسلام بخدمت لدر و بجمع گشتند و بعد از آنکه  
 اسلام نزدیک رسید لدر و در قلعه درونی و در کل از سنگ بود و حصن گشت و دیگر رایان در قلعه برونی که کلی بود و وسعت بسیار داشت حصن جبهه و ملک  
 نائب قلعه را احاطه نموده ابواب و خول و خروج مسدود ساخت و کفار علم مدافعه افزاشته هر روز جمع کثیر گشته میشدند تا آنکه پس از مدتی بعضی موفوق و بعضی  
 مفتوح شدند و اکثر رایان و زننداران با زن و فرزند خویش و اقوام خود اسیر گشتند و خلفی بسیار قتل شدند و لدر و دیو عاجز شده سی صدیل و هفت هزار  
 اسب و نقو و دوا هر بسیار داد و پیشکش هر ساله قبول کرده ملک نائب علم مر حبت برافراشت چون این خبر پادشاه رسید در ملی لبلل شاهی  
 زدند و فتحنامه بر سبخر خواندند و از م نیاز تقدیم رسانیدند و بعد از رسیدن ملک نائب پادشاه از شهر برآمده بر چهره ناصری که نزدیک دروازه بدان  
 واقع است نشست و ملک نائب غنیمتی که آورده بود بنظر پادشاه در آورد و مورد و مرام خسروی پیش از پیش گشت گویند هرگاه پادشاه علاء الدین  
 لشکر بطرفی میفرستاد از دلی تا آنجا که مقصود بود و ذاک چوکی که بزبان سلف بام میگفتندی نشانده و در هر یک کرده و پیاده و هندی با یک می ناست  
 میگذاشت و در هر قصبه و شهر که بر سمت راه بود نویسنده نصب میشد که افحات آنجا را و وزیر و قلمی نموده باشد اتفاقاً در آن ایام که ملک نائب حصا  
 و در کل را محاصره داشت از هجوم پیا دگان تنگ راهها چنان خوف شد که تنها بخت بر خاست و چند روز خبر آن خود و منقطع گشت ازین راه گذر خاطر پادشا  
 پریشان و کدر گردیده قاضی مغیث الدین بیانوی و ملک فرایک را بخدمت شیخ نظام الدین و لیا قدس سره فرستاد و گفت دعای من بضررت شیخ  
 رسانیده بگویند که شمار انجم اسلام پیش از من است اگر میبایم نور با حق تعالی معلوم شده باشد اشاره نمایند که خاطر از رسیدن خبر لشکر نگار است و بدینان  
 گفت هر چه در جواب بزبان شیخ جاری شود بی زیاده و نقصان بمن باز گوید چون ایشان بخدمت شیخ رسید به پیغام رسانید شیخ کی از پادشاهان  
 ماضی را یاد کرده حکایت فتح او تقریر کرد و در ضمن آن این عبارت فرمود که و رای این فتح فتمهای دیگر متوقع است قاضی مغیث الدین بیانو  
 و فرایک باز گشته عبارت آن بزرگوار را بعرض رسانیدند پادشاه بغایت خوشنود شده دانست که العبه و رنگ فتح شده است از قضای الهی  
 همان روز وقت عصر قاصدان رسیده فتحنامه و در کل را آوردند پادشاه را نسبت به شیخ اعتقاد زیاده شد و او اگر چه بطاهر ادراک ملاقات شیخ هرگز نموده  
 بود اما هر وقت با رسال رل و رسائل اظهار کجستی و اخلاص کرده از باطن او استمداد میفرمود و بنا بر آن که از سر حد کابل و سنده تا قصبی بلاد بنگاله و گجرات  
 و دکن جمیع قلاع و بقاع مفتوح و مسخر سلطان علاء الدین گردید و مساکین و مضاجع جمیع را بجا بصره و درآمد و و تمام همواره هندوستان ده بگیه  
 زمین نمائند که خطبه علانی در آنجا خوانده نشده باشد بفکر سوجل دریای عمان و اقصی بلاد و دکن افتاده و دیگر بار و ملک نائب و خواجه حاجی را و سره عشر و  
 بالشکر عظیم تشییع و دیو سهند و معبر که بجانهای آنجا ملو از ز و جوا هر نفیسه بود و خزانه رایان آن خود و شهرت عظیم داشت مامور ساخت ایشان چون  
 بدو گرد رسیدند و دانستند که را بدو مرده است و پسرش قائم مقام او شده در اطاعت و انقیاد و همچو پدر نیست بنا بر احتیاط سرداری را نزدیک قصبه بیالته پو  
 که بر لایک بگنگ واقع است نگاهداشته پیشتر شدند و بیشتر از هزار بار در قتل کفار کفره کوشیده و بدین عربه سیاست میرفتند تا بعد از سه ماه بنباد  
 مذکور رسیدند بلالی دیو راجه کر نایک را بدست آورده ولایت او را غارت نمودند و بجانها را در بهم شکستند و جمیع بتان مرصع را متصرف شدند  
 و مسجدی مختصر را نیز گچ و سنگ مرتب ساخته بانگ اذان محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در آنجا گفته خطبه پادشاه علاء الدین خواندند و تا این زمان که خطبه

خبرین شامه در تحریر این وقایع است آن مسجد در نواحی سیت بند را میسر بود دست و مسجد علانی مشهور است و از اینجا معلوم می توان کرد که بندر  
 دهر سمنند که در کنار دریای عمان بود درین عصر از طغیان آب خراب شده است و بعضی میگویند که کفار غزشت خانه خدا را گناه داشته آن مسجد را  
 شکسته اند و بعضی گویند که چون در کتب ایشان مرقوم است که آن بلاد بل جمع عموره روی زمین عاقبت الامر نعلق بیادشان اسلام خواهد گرفت  
 ازین سبب علای ایشان فتویٰ شکستن آن نمیدهند و بر هر تقدیر چون ملک نائب خراسان و دقائن را بان آنحد در آنصرف شده اراده برگشتن  
 نمود و در شبی که فردا شرف ارجح کردن بود میان جمعی از براهمه آنجا که از شمشیر غازیان خلاصی یافته در آن و دهری بر دند بر سر دینند که در زیر آن تپانها  
 بود و بدین انداز بر داشتند قسمت نمودند نزاع شده و از بلند ساختند و یکی از مسلمانان بران مناقشه مطلع گردیده بکوتوال خبر کرد و همه آنها را گرفتند پیش  
 ملک نائب بر دهری از واهمه شکنجه و تعذیب هر چه گرفته بودند داده آن دین و دشمن دینند دیگر که در بیابان بودند نشان دادند ملک نائب عالم عالم  
 از ان موضع تصرف گشته بر فیضان بار کرده روانه معبر شد و تپانهای آنجا نیز در هم شکسته نفقه و دوا هر چندین هزار قرن را بان آنصوب را بچنگ آورد  
 سالها خانای علم مراجعت افزاشت و در سنه احدی و عشر و سبعه و بدلی رسیده سی صد و دوازده فیل و میت هزار اسپ و نود و شش من زر سرخ که  
 قریب ده کرد و شکسته میشود و و صند و قهای زر سرخ و مروارید که از حساب بیرون بود پیش کوشک هزار ستون سیری از نظر پادشاه گذرانید پادشاه  
 از دیدن آن گنج که گنج باد آورده بود و در جنب آن بسی سهل بود سرور گردیده بر خلاف عادت در گنج بکشد و بهر یک از امرا ده من و پنج من زر  
 داده دیگر مردم را از علما و شایخ و مستحقین هر یک یک دینم من و کمتر علی قدر مراتب انعام فرمود و باقی طلائی مسکوک داد و حضور خود که آخته مهر علی  
 ساخت و چون در قو حاتی که در ملک کرنا ملک نائب را روی نمود کسی حرف نقره مرقوم نداشت معلوم میشود که در ولایت نقره چندان اعتباری  
 نداشته باشد و راجع بوده و اکنون در ان حسد و دمار اکثر مردم بر طلاست و فقری آنجا عاودارند که زین نقره پوشند چه جای اغنیاء بیشتر مردم  
 او سطر و ظرف طلا طعام بخورند و از غائب احوال که در او اخر عهد علانی واقع شده قتل نو مسلمانان است و آنچنان است که بخاطر پادشاه چنان خطور  
 کرد که مردم نو مسلم را که عبارت از مغلان نو مسلمانان باشد از نوکر می خواند و در کنگر سپهر حکم صادر شد که نو مسلمانان را بگویند که پادشاه شما  
 را از نواری دور کرده هر که نوکری امرا را خواند نوکر شود و هر که بخواد بخوار است بر جانب که خواهد بود و اگر نوکر امرا باشند و بسنی که سر ایشان نوکری امرا فرود می آید  
 و در بی مانند و بر خو و ران در ملک نوکران پادشاهی باندک موجب گنجاندند و نظر آن گشتند که پادشاه در مقام مرحمت شده ایشان را بنواز و قضا را چون بد  
 بر بی گدشت و دعای بی ظهور رسید جمعی از ان میان که جلال و فکر و مصلحت بودند از غلبه افلاس و پریشانی با خو و قرار دادند که پادشاه را در این شای شکایت  
 دین سخن بسیم پادشاه رسیده از آنجا که در مصالح جهان داری پیری بسری منظور داشت در رحم و شفقت بر کسیو میگذاشت و گناهکار و بیگناه را از فرنی  
 نمی نهاد و بشرع کاری نداشت حکم کرد که از جنس نو مسلمانان هر که را بیا باند خواه در دلی خواه دیگر جا و خواه در ملک بقتل رساند و قاتل او  
 مثال مقتول را تصرف نشود پس در جمیع ولایات هندوستان امرا و سپاهی و اجلاف داد باش بعضی بطمع مال و بعضی بخوف سلطان شروع در  
 قتل نو مسلمانان نموده و از ان نهاد ایشان را بر آوردند و قریب چهار صد هزار را با نژده هزار نو مسلمانان چه در دلی و چه در ولایات دیگر بدین  
 شهادت رسیدند و مال و زن و فرزند ایشان با و ذلالت یافت و سل ایشان بر افرا و آنچه در عهد ضحاک و فرعون نشده بود بطهور رسید و در همان سال  
 که فلک کبر و ترست از خطر تر جان چنان ظلم در حق نو مسلمانان بیکانه کرد و بسیم سلطان رسید که جمعی از مردم ابا جیان در دلی جمع گشته اند و در سال  
 یکشبه چنانکه داب ایشانست بمحیی ساخته با زن و خواهر و ماد و جمیع حامد فرامی آیند سلطان گویا بکفارت گناه سابق آره بر فرق ایشان کشیده  
 اثری از انجا حمت نگذاشت و سلطان علاء الدین چون در شت و تند خو و بیکس را با رای آن نبود که در حق کسی شفاعت کند و از هر که میرنجید و دردت  
 عرصاف نمیشد و آشتی نمیکذاشت و در او اکی حال از مردم در مصالح ملکی مشورت میکرد و در پیر و خشت امور ایشان را داخل میداد و با دوا و خزان  
 از بسیاری فتوح که بدو روی نمود و نوعی صاحب ثخوت شد که با پنجاهی احدی مشورت نمیکرد و گویند آنقدر فتوح که با پادشاه علاء الدین را روی نمود هیچ یک

از پادشاهان هند را نصیب نشده بود و آنقدر عمارت که در عهد او بنایافت از مسجد و خانقاه و حوض و منار و حصار در پنج عصری بوقوع نیامده جمیع  
 اهل هند و ما هران هر فن که در روزگار او مشاهد گشت در هیچ عهدی نبوده و راستی و انصاف در عوام و خواص اطاعت نمود و در رفع مکرد که در بام بود  
 در پنج زمان محسوس نشده و اجتماع بزرگان دین و سالکان راه یقین که دارالملک دلی بود و شریعت ایشان رشک بلاد عالم گشته بود و آنچه از آنکه زمام  
 او اتفاق افتاد در پنج عصر نبود از آن جمله شیخ الاسلام شیخ نظام الدین اولیا قدس سره الغریز که از وصف سستیست بر جاده ارشاد و هدایت تکیه کرده  
 راهنای خلایق گردید و آنچه تا دم محرم که ایام عرس شیخ الاسلام فرید الدین قدس سره بود در خانقاه شیخ نظام الدین جمعیتهای شدی و خلایق در آن ایام از  
 اخراج هندوستان برپای آمدندی و از مشاهد و جدو حال اهل الله که در آن مجلس حاضر گشتندی در دیوار برپا آمدندی دیگر شیخ علاء الدین نمبره شیخ  
 فرید الدین شکر گنج که در راجه دهن بر سجاده ارشاد و نمکن بود بطاعت ظاهری آنقدر اشتغال داشت که او را از جنس ملائکه قدس گفتندی دیگر قطب الاولیا شیخ  
 رکن الدین بن صدر الدین عارف ملتانی که در ملتان سرگشتگان با دیه طلب را بفضای منازل وصول میسر نمایند و تمام اهل ملتان و اچه و سایر دیار روی  
 بزرگراه او آوردندی و خود را در کف حمایتش انداخته از بلایات و آفات پناه جستندی و شیخ صدر الدین با وجود آنکه بکلیه کمال و پیرایه تکمیل آراسته بود و بخدا  
 مفرط داشت چنانچه با وجود اموال کثیره که او را از پدر میراث رسیده بود و آنقدر نذر و قنوج که محاسب و هم دار و راک آن عاجز آید و اصل بشمار اوقات او  
 بقرض گذشتی دیگر تاج الدین ولد سید قطب الدین که در سخاوت و حلم و علم و دیگر کمالات انسانی بی نظیر وقت خود بود و مدتی قضای اوده داشت  
 و بعد از آن قاضی بداولن شد و دیگر سید رکن الدین برادر سید تاج الدین مذکور که قضای کره داشت و باوصاف حمیده آراسته و دیگر از سادات کمال  
 سید مخیت الدین و برادر او سید نجیب الدین که هر دو برادر بزرگ و تقوی و سایر کمالات اقصاف داشتند و ایشانرا سادات فواتیه میگفتند و دیگر  
 سادات و بزرگان دین بسیار بودند که تفصیل هر یک بموجب تطویل است بمجله آن قاضی صدر الدین عارف که قضای مالک و خطاب صد بهجانی  
 داشت بعد از او قاضی جلال الدین نوایی قاضی مالک شد و مولانا ضیاء الدین بیانی منصب صدر بهجانی یافت و در آخر ایام سلطنت پادشاه  
 علاء الدین قضای مالک ملک افتخار حمید الدین ملتانی یافت و از علمای ظاهری که جامع انواع علوم بودند و در رس و افاده اشتغال داشتند  
 چهل و شش کس بودند مثل قاضی فخر الدین نافله و قاضی فخر الدین کرمانی و مولانا نصیر الدین غنی و مولانا تاج الدین مقدم و قاضی ضیاء الدین  
 بیانوی و مولانا ظهیر الدین لنگ و مولانا ظهیر الدین بهکری و قاضی زین الدین نافله و مولانا شریکی و مولانا نصیر الدین رازی و مولانا علاء الدین صدر  
 شریعت و مولانا میران بابک و مولانا نجیب الدین بیانوی و مولانا شمس الدین سم و مولانا ناصر الدین و مولانا علاء الدین لاهوری و قاضی شمس الدین  
 گازرونی و مولانا شمس الدین نجشی و مولانا شمس الدین و مولانا ناصر الدین پاوه و مولانا معین الدین لونوی و مولانا افتخار الدین رازی و مولانا مظفر الدین  
 اندر پستی و مولانا نجم الدین انتشا و مولانا حمید الدین بهجوری و مولانا علاء الدین کرک و مولانا حسام الدین ساده و محیی الدین کاشانی و مولانا کمال الدین  
 کولوی و مولانا وجیه الدین کابلی و مولانا منہاج الدین و مولانا نظام الدین کلاتی و مولانا نصیر الدین کری و مولانا نصیر الدین صدر بونی و مولانا علاء الدین  
 تاجر و مولانا کریم الدین جوهری و مولانا محبت ملتانی و مولانا حمید الدین مخلص و مولانا برهان الدین بهکری و مولانا افتخار الدین برنی و مولانا حمید الدین  
 ملتانی و مولانا گل محمد شیرازی و مولانا حسام الدین سرخ و مولانا شهاب الدین ملتانی و مولانا فخر الدین بانسوی و مولانا فخر الدین شقاقلی و در او آخر عمر  
 سلطان علاء الدین مولانا علیم الدین نمبره شیخ بهاء الدین ذکر یا قدس سره که از افاضل وقت بود و بدین رسیده با فاده علم عقلی و نقلی اشتغال نموده و از  
 استادان علم قرأت مولانا ناشاطی که رساله قرأت او مشهور آفاق است و مولانا علاء الدین سنقری و خواجہ زکی خواجہ زاده شیخ حسن بصری رضی الله عنه ممتاز  
 بودند و از اهل و عظم مانند مولانا حسام الدین درویش برادر و مولوی جلال الدین مولانا شهاب الدین طیلی و مولانا کریم از نواد روزگار بودند و پس از تاج الدین  
 عراقی و خداوند تبارک و تعالی چاشنی گیر نمبره بلبن بزرگ و ملک رکن الدین و ملک اعز الدین تغا لخان و نصیر الدین نور خان از نمای مجلس بودند و از شعرای وقت  
 پادشاه علاء الدین که در دارالملک دلی بلکه تمام هندوستان وجود عظیم المثال ایشان زینت داشت و صیت سخنوری ایشان عالم را

فرار گرفته بود و چند کس که در پای تخت بودند سر آید ایشان امیر خسرو بود که در فنون سخن و اختر علم معانی بدیدها داشت و آثار فضل و مناقب او از تصنیفاتش که در نظم و نثر کرده واضح و واضح است معینا صوفی صاحب وجد و حال بود و اکثر اوقات او در صوم و صلوة گذشتی و از عشق و محبت نشا طهم داشت و همچنین نادره روزگار سیت بخدا اگر بزر چرخ کبود و پنهان است و وجود خواهد بود و سلطان علاء الدین و رسالی کثیر از موابج وادی و دیگر امیر حسن بخیری که به ملاست کلام و لطافت سخن مشهور بود و از لیسکه غزلها بی سلیس گفتی و داده سخن دادی او را سعدی هندوستان گفتند و در تهذیب اخلاق و قناعت و ترک دنیا و تجربه گانه وقت بود و خلافت از دست شیخ نظام الدین او لیا قدس سره داشت و عثمان او را پنجم در مدت اراوت خود شنیده بود و جمع کرده و او را لغوا و نام کرده است و هم در نظم و نثر تصنیفات بسیار دارد و صدر الدین عالی و فخر الدین قواس و حمید الدین راجه و مولانا عارف و عبدالحکیم و شهاب الدین صدر نشین نیز از شعرا و وقت بودند و به عنوان شاعری موابج میا فتند و هر یکی در شیوه شاعری طریقه خاص داشتند چنانچه دیوانهای شعرا ایشان بزرگمال فضل و بهر شان شاد بدست دارند و در زمان بنیر کس بی بدل بودند و از اطباء سیح نفس سنا و اطباء مولانا بدالدین رشتی آنچنان بود که اگر در شیشه بول چند جانور انداخته نزد او آوردند بی او بدید حکم کردی که بول فلان و فلان جانور بدید شیشه کرده اند و مؤلف این کتاب بگوید که چون مشا را لیه در طریق صوفیه نیز صاحب سر و کشف و مشاهده بود این حکم از بدید نیاشد و اگر نه بعضی دانستن علم طب این حکم بسیار دشوار و عجیب است و از بهمان و رمالان چند کس در آنها راضا کر کشف مغیبات ساحری میکردند و از مهربان و غزلخوانان و سائر ارباب طرب و دیگر اقسام اهل هنر چندان بودند که تعداد آن درین مختصر نمیکند و بعد از آنکه سلطنت با و شاه علاء الدین بامت او رسید و کامیابی و کامرانی او با تمام انجامید بموجب آنکه هر کمالی را از وادی و هر بدایتی را از نهایتی لازم است کارهای که موجب زوال ملک و منافی بقای دولت تواند بود از او بوجود آمدن گرفت از آنچنان شیفه جمال ملک نائب گشت که عنان اختیار را تمام بوی سپرده چنانچه در امور ملکی رعایت خاطر او را هیچ وجه از دست ندادی و از گفته او اگر چه ناصواب باشد انحراف نمودی و دیگر پسران خود را قبل از آنکه از محافظت موکلان و تادیب موبدان مستغنی شوند از نرم خانه بیرون آورده با صلاح حال ایشان پرداخت و خضر خان را بی آنکه رشدی در و احساس کند چتر داده و بعد گردانید و بی یک از اهل خرد و صاحب تجربه بردی و دیگر فرزندان ملک گشت تا ایشانرا از عیش و هوا برستی مانع آیند و در آن اثنا برای تلنگ بر سبیل پیشکش مینمودند و از خضر خان را بفرستاده مضمون آنکه آنچه پیش سایه بان لعل مستعد شده ام و ملک نائب در آن باب خطی نوشته داده ام حاضر است بهر کس که حکم شود بسیار ملک نائب که از خضر خان و دلدله ملک و دیگر و متوهم بود فرصت یافته معروض داشت که اگر این خدمت به بنده بروج شود فرج چند ساله از رای تلنگ اید گرفت و پسر را بدید و اگر که جانشین پدر خود شده است و اطاعت نمیکند از میان برداشته ملک دکن را مصفا خواهد ساخت با و شاه قبول کرده ملک نائب را نوبت چهارم در دستهای عشر و سیمانه روانه دکن ساخت و او بدید و اگر رسیده پسر را بدید و بدست آورده قتل رسانید و اکثر بلا و مرث را ناگه که و مدکل در راه بود بر مصفا ساخته تلنگ و ابل و جی پور و دهور سمنند و دیگر بسیاری از ممالک کرنایک و تلنگ را از تصرف راجه بر آورده و قلمها را مفتوح گردانیده نوعی صاف ساخت که احدی را مجال سرکشی و سرتابی نماند و پس از آن خود در دیو کر محل اقامت افکند و از رای تلنگ و کرنایک پیشکش گرفته روانه درگاه ساخت و بر و بر مال راجه و کرنایک و راجه معیر را با جگر از سلطان ساخت و در آن سنوات پادشاه از کثرت جماع بیماری صعب بهر سانسیده چون خضر خان و ملکه جهان در آن ایام بجهنما و طویلهای غیر مکرر مشغول بوده بمعالجه و مداوی اوئی پرداختند پادشاه عدم صحت را از بی پروائی ایشان دانسته از دل رنجید و از ایشان هر روز ادائی چند سر میزد که رنجش با و شاه و بدگمانی او زیاده میشد چه که خضر خان بجز مجلس آراستن و شراب خوردن و ساز زدن و شنیدن و چوگان باختن و فیل بجنگ انداختن کاری دیگر نداشت و مادرش هم بنیر از جیش نمودن و در دوسی فرزند زادها کردن و سیر تراشتی و خفته بهج امری نمی پرداخت و چیزی که بخاطر ایشان نمیرسید پادشاه علاء الدین و بیماری او بود از بهجت با و شاه ملک نائب را از دکن و افغانان را از کجرات طلب داشت چون ایشان بسرعت رسیدند خوشحال شده و در خلوت نزد ملک نائب شکایت از زن و فرزند نمود و ملک نائب که هوای ملک در سرش افتاده بود

فرست غنیمت شمرده گفت ایشان و انخان در دفع پادشاه متفق اند و مرگ آن حضرت را بآرزو میخوانند و در آن اثنا مادر خضر خان و شادی خان  
 رخصت طوی شادی خان مادر خضر انخان خواندند ملک نائب راه سخن یافته باز سخن خوش گفت سلطان بدگمان شده از روی خرم و احتیاط خضر خان را  
 بجای نوبه امر و بهجت سیر و شکار رخصت فرموده گفت هرگاه که صحت شود ترا طلب خواهم کرد خضر خان در آنوقت نذر کرد که اگر خدای تعالی پدرش را  
 صحت کرامت فرماید پیاده بریارت مشایخ دلی آید بنا بر آن چون فی الحکله خبر صحت پدر شنید پیش از آنکه حکم طلب رسد از امر و بهجت بالشرک خاصه خود نادلی  
 پیاده و باره نه بریارت آمد ملک نائب باز رخصت یافته بفرس ساند که چون خضر خان بنحال فاسد بی رخصت سلطان آمده است از پدر خضر باید بود و مبادا که با امر  
 ساخته قصی دیگر کند پادشاه در ابتدا با و در کرده او را پیش خود خواند و شفقت پدری ظاهر ساخته در کنار گرفت و سر و چشمش بوسید رخصت داد که بزم فتر  
 دارد و بهشتیگان را برینید لیکن بعد از چند روز چون خضر خان غافل شده ضبط در بار نمود و بخانه رفته بعیش و عشرت پرداخت حریم جفا پیشه ملک نائب وقت  
 دیده چیزهای طرّفه خاطر نشان پادشاه کرد و گفت که خضر خان بخوابد که درین چند روز با تفاق فلان و فلان تخصیص شادی خان قصد جان پادشاه کند و  
 بر طبق دعوی جمعی از غلامان و خواجهرایان را گواه گذرانید و هر جمله و تبلیس که توانست از پادشاه حکم حبس هر دو برداد خضر خان و شادی خان حاصل  
 کرده ایشانرا بقلعه گولیا فرستاد و مادر خضر خان را نیز از قلعه خود بر آورده در دلی کهنه محبوس ساخت نظم خطر راست در کارشان بسی بود که پادشاه  
 خوشی ندارد کسی و چون از کینه بر فرزند چهره برزند خود برینا زندمهری همانا که میبندند آتش است با آتش دراز و در دین خوش است و همچنین حکم قتل انخان خدای  
 خضر خان و شادی خان که در آن نزدیکی از گجرات آمده بود حاصل کرده بود و در قتل رسانید و سید کمال الدین کرک را بفرموده پادشاه بجای او فرستاد  
 مانظام الدین انخان را که حاکم آنجا بود بکشت و معنی تخم خون بیوتم با پیغمبر و خروج پیوست و از سبب کشتن انخان و برادرش و صخ خضر خان شادی خان  
 از هر سو فتنه فتنه بیدار گشت چنانچه لشکر گجرات با غنی شده فتنه عظیم برانگیختند پادشاه جهت صلاح سید کمال الدین کرک را با استصواب ملک نائب گجرات  
 فرستاده مردم انخان او را گرفته بربشت ترین حقوقی بکشتید و در حاکم حیو و در ورزیده متعلقان پادشاه را که در قلعه بودند دست و گردن بسته از بالا بزنند و دست  
 و هر یال دید و داد را در دیو در و کن خروج نموده اکثر تانجات را برداشت و پادشاه از استماع این اخبار بجزو و پیچیده پشت بدندان میگرفت  
 و روز بروز بکاست و در روی هیچ طبیعی موثر نمیشد تا در پایان شب ششم ماه شوال سنه ست و عشر و سبعمائه ازین جهان فانی رخت هستی به عالم جاودانی کشیده  
 چندین روز و مال و پیل که سلطان محمود و سکنین را میرنشد بود و بهزار خوننا به گرج ساخته برای دیگران گذاشت میت بهما ترا چنین ست آئین و داد که جز  
 مرگ کس را زمار در زاده و بعضی برانند که ملک نائب او را سوم ساخت و الله اعلم بالصواب گویند در حمد ام شتاد و چهار جنگ خرد و بزرگ واقع شد و  
 بجا است کردگار و فرمان آفریدگار که کس را در ما بهجت آن راه نیست در جمیع معارک فتح سلطان و لشکرش را بود و چشمت و شوکت او ازین تصونان  
 که هفتاد و هزار لشکر پیشه داشت از آنجه هفت هزار معمار و بیلدار و گلکار بودند و عمارتی که از آن بزرگتر نباشد چون طرح میکرد در دو هفته با تمام میرسانیدند  
 و عمارتهای دیگر خرد در سه روز با تمام میرسید و از آن موعده که سلطان حکم میکرد قدرت آن نداشتند که تجاوز کنند و اولین کسی است که عمارت بر پشت قیل  
 نهاده سواری فرمود چنانکه امیر خیمه و میفرماید بیت کسی در شاهی و آنکه سواری بجز او نهاد بر فیلمان عمارت به مدت سلطنت او بیست سال چنانچه بود

### در سلطنت شهاب الدین عمر بن سلطان علاء الدین خلجی

در تاریخ صدر جهان گجراتی مرقوم است که روز دوم از وفات پادشاه علاء الدین ملک نائب امرا و ارکان ملک را حاضر کرده نوشته پادشاه را بدین مضمون  
 که شهاب الدین عمر را ولیعهد گردانیده و خضر خان را معزول ساخته ام نموده و او را که بهفت ساله بود بر تخت نشانیده خود به نیابت مشغول شده امرای علای را  
 بخواه خود دانسته روز اول ملک سبیل را منصب بارکی داده بهجت میل کشیدن هر دو برادر نور دیده پادشاه علاء الدین خضر خان و شادی خان القلی  
 گوالباف فرستاد و آن کا فر نعمت در انجا رفته سبیل و چشم هر دو برادر کشید و ملکه چهارتر مقید ساخته با وجو و محبوبیت دلی خالگی مادر شهاب الدین را بفرستاد

خود در آورده خواست که در چشم مبارک خان نیز میل کشد و خود مقصدی امر سلطنت گردوداد مبارک خان بی بی ملک کس نزد شیخ نجم الدین که  
از اولاد احمد جام قدس سر بود فرستاده این معنی را باز نمود شیخ گفت غم دار و منتظر لطیفه غیبی باش مصرع تا خود فلک از پرده چه آرد و بیرون بیا  
کلاه از فرق برداشته و باز گوید بر سر نهاده فرمود که انشاء الله تعالی کلاه راست نه گردانم تا آنکه مبارک خان بر تخت پادشاهی متمکن شود و ملک تاج  
هر روز یکدو ساعت سلطان شهاب الدین عمر خود سال را بالای بام هزار ستون آورده بر تخت نشاندیدی و امر او اکابر و حجاب را فرمودی تا پیش تخت  
صف زده ایستادندی و چون باز شکستی آن طفل را بجزم سرانزد مادرش فرستادی و خود در خرگاه بی که بر بام هزار ستون نصب کرده بودند با خود بجزم  
که محرم او بودند در آمده و بجزم پراختن که از قسم قمارست مشغول شدی و همه وقت در بر انداختن خاندان پادشاه علاء الدین مشغولت نمودی اتفاقاً  
شبی جمعی از نایکان قدیم را که محافظت هزار ستون بعد از ایشان بود مخفی روانه مجلس مبارک خان گردانید که او را بکشند چون چشم مبارک خان بر آنها افتاد  
قلاوه مرصع که در گردن داشت بایشان بخشیده حقوق پدر خود بیاد داده آنجماعت منفعیل شده باز گشتند و قصه را بمبشر و بشیر که سردار نایکان بودند گفتند  
و قلاوه را نزد ایشان گذاشتند چون قلم تقدیر بر پادشاهی مبارک خان رفته بود و در دو متاثر گشته در همان شب بعد از بازگشتن مردم از درگاه و مقفل شدن  
در آن خرگاه و آمدن ملک نائب و خاصان او را پس از وفات سلطان بسی و پنج روز بقتل رسانیدند نظم اگر بد کنی چشم نیکی مدار که هرگز نیاید گزینگر باز  
نه پندارم ای درخشان کشته جو که گندم ستانی بوقت درویشا نهاده مبارک خان را از قید بر آورده به نیابت پادشاه شهاب الدین عمر باز گذاشتند مبارک خان  
به نیابت برادر کوچک چندگاه بپرداخت و بامور ملکی اشتغال نموده امر او ملک را از خود ساخته بعد از ده ماه بر تخت پادشاهی جلوس نمود و پادشاه  
قطب الدین مبارک مخاطب گشت و میل در چشم پادشاه شهاب الدین عمر کشیده بقلعه گوالیار فرستاد ایام سلطنت او سه ماه و چند روز بود و گویند در ایام  
خاندان سلطان علاء الدین بری افتاد و نسل او روی بانقطاع می نهاد از شیخ بشیر دیوانه از مجذوبان بود و پرسیدند که چرا چنین عیش و گفت چون علاء الدین  
خاندان عمر و ولی نعمت خود بر انداخت و از پیران عالم سیر و بیت نکور انیک و بدر ابد شمارست بیادش عمل گیتی بکارست

### ذکر قطب فلک عشرت و کامرانی سلطان قطب الدین مبارک شاه خلجی

بنای پنجم ماه محرم سنه سیع عشر و سبعمائه سلطان قطب الدین مبارک شاه قدم بر تخت پادشاهی هندوستان نهاد و مبشر و بشیر که سردار نایکان بودند  
بعد از قتل ملک نائب خود را موجودی تصور کرده اعمال ناپسندیده از ایشان بطور میر سید بقتل رسانید و بانی نایکان را بقصبات و پریکات متفرق  
ساخته خاطر از مرایشان جمع گردانید و هر یک از امرای ابقدر مراتب نوازش فرموده صاحب طبل و علم گردانید و غلامان قدیم خود را شغلای قدیم  
و اقطاع بزرگ داد و ملک دنیا را شمنه بل را ظفر خسان و محمد مولای عم خود شیر شاه و مولانا ضیا الدین پسر مولانا شهاب الدین خطاط را صد جهان  
خطاب فرموده ملک قزلبگ را بقرب خود اختصاص داده و حسن نام پرور از بیجه که از پهلوانان گجرات بود و ملک شادی نائب خاص که پادشاه  
علاء الدین او را پرورده بود و بالغات خویش سر فراز ساخته خسرو خان خطاب داد و از فرط جیتی که باو پیدا کرد تمامی چشم ملک نائب و ملک شادی را بخواه  
او نمود و از بسکه والد و شیفته او گشت منصب وزارت بهم بی آنکه درو استعداد آن شغل استعمال احساس کند بعد از او اگر داند بیست گنجینه نده به گردانی پیر سر که  
کند جهان خطائی بی چون پادشاه قطب الدین مبارک شاه خوف قتل گردانیده و محنت جیس زندان کشیده بود و در اول سلطنت خوش خلق و رحم دل بود  
فرمان داد تا هفتده هزار زندانی را خلاص گرداند و جلایان را از اطراف طلبیده دست بیدل کشاد و تمام چشم را شمشیر ماهیه موجب انعام فرمود و مناصب  
و اقطاع امر او ملک را زیاده ساخته دل کیسه و همیان که مدتها مانند دست لیسان خالی بود چون چشم و دل جو مردان پر شد و مردم و گویچه و باز از بعد از  
سایه روی مردم و دنیا رویدند و عرفان اهل احتیاج که از مدتی مندس گشته بودند بجزش رسیده بروفتی اراده و التماس جو اباها یافتند علما و صلحا و  
ارباب استحقاق را وظیفه دار زیاده نموده قریات مردم که در عهد پادشاه علاء الدین بباله و رآیده بود باز مقرر گشت و خراجهای گران و مطالبهای

سخت که معمول پیشین بود بر طرف ساخته آرزو و هوا و هوسها که بالکلیه رخت ملک عدم کشیده بود آهسته آهسته قدم بملک وجود نهاد بلکه جمیع قواعد و ضوابط عدل علایی که هر یک متضمن حکمتی و حکمتی بود از میان برداشت و نرخ اشیا را بهم برهم زد و اگر چه بظاهر در منع شراب میگوشتید اما چون بادشاه خود را غیر از پیش و عشرت و شربهای بی اندازه و غفلت کاری دیگر نداشت هر آئینه از ارتکاب خمر و دم ممنوع نشده در شوق و فحش و کوشیدند و مضایعین سالد عدل علایی میکردند و چون حادثه گجرات قومی شده بود بادشاه قطب الدین تسکین آن فتنه را از هم دانسته عین الملک ملتانی را که از سرداران و جبهه‌های علایی بود و همیشه بخدمات بزرگ تعیین میشد با لشکر راسته بدفع فتنه گجرات مامور کرده و او بلاخره فتنه با آن مردم که مایه فتنه و فساد بودند جنگ کرده ایشان را با شکست و هلاک و سائر بلاد گجرات را بتجدید در ضبط آورده زمینداران آن دیار را مطیع و منقاد ساخت و بعد از آن سلطان قطب الدین مختار فرخان را در جبالهنگاه خود در آورده و او را صاحب صوبه گجرات گردانید و در مدت سه چهار ماه گجرات را آنچنان از خس و خاشاک اهل آنجا بکوفت و فساد پاک ساخت که اثری از ایشان در آن دیار نماند و از راه جبالهنگاه از آن دیار زیسرگرفته بخانه فرستاد و چون بعد از فوت بادشاه علاء الدین برپا شد دیو دادارم دیو با اتفاق باجهای دکن ولایت مرهت را متصرف شده مردم پادشاهی را از دکن بدر کرده قلعه دیوگر را در محاصره داشت پادشاه قطب الدین در سال دوم از جلوس لشکر گران بجانب دیوگر کشید و غلام کچک شاهین نام را و فابیک خطاب کرده بنیابت غیبت در دلی گذاشت و چون بعد دیوگر رسید برپا شد دیو دیو دیگر را بیان که در قلعه دیوگر اجتماع نموده بودند تا ب مقاومت و متفرق شدند بادشاه جمعی را از راه نقاب آنها معین کرد تا شرط نقاب بجای آورده برپا شد دیو را در شکله ساخت و بادشاه فرمود تا پوتش کند سر او را بر دانه دیوگر آویختند و سلطان بواسطه باریکی چند گاهی آنجا توقف کرده ولایت مرهت باز متصرف در آورده در شهر دیوگر مسجدی که بالفصل موجود است ساخته در گلبرگ و ساغر و دیو رسند دیگر نمالک تها نماند و مالک بیگ لکھی را که از بندگان علایی بود در لشکر دکن کرده مرهت را در جای که امر تقسیم نمود و پنج پسر و در مقام تربیت مشغول شده خسرو خان را بجز و در پاش وادو امرای معتبر همراه گردانیده روانه معبر ساخت و خود بجانب دلی مراجعت کرده در راه بسبب شرب مدام و غفلت بر دوام ملک اسد الدین عم زاده بادشاه علاء الدین را داعیه سروری و سرافرازی با جمعی از سرنگان اتفاق نموده قرار داد که چون سلطان از کانی ساکون بگذرد و در حرم رود و در آن وقت از سلاحداران و نایکان و سائر محافظان کسی نزد او نخواهد ماند بجز در آنیم و کار او بکفایت رسانیم اتفاقا همان شب که سلطان خواست از کانی ساکون بگذرد یکی از همراهان ملک اسد الدین خدمت سلطان آمده حقیقت حال بعضی رسانید بادشاه همانجا ایستاده بعد از توبه است گناه فرمود تا ملک اسد الدین را گرفته بقتل آوردند و بیست نفر که بعضی در دلی بودند درین مصیحت ایشانرا و غلی نبود و بعضی درین سفر بودند بکیم اولیاست رسیدند چون بهجا رسید شادی گفته سر دار سلاحداران را بگو ایلیا فرستاده تا خضر خان و شادی جان و ملک شهاب الدین را که قبل ازین میل در چشم کشیده بودند بقتل رسانیده اهل و عیال ایشانرا بدلی آورد سلطان قطب الدین منکوحه خضر خان و دیو لکھی را و غل حرم خود ساخت و چون گجرات و دکن و سائر ملکت هند و سان را سرخورد و دیو دمار و ملوک را فرمان بردار و منقاد و مطیع خود یافت و مدعی در ملک خاندان روی مستی شراب و جوانی و دولت غروری و سرش پیدا شده در اجرای احکام کس مشورت نکردی و اصغای قول بیج مخلص و دلخواه نمودی و اگر کسی از راه و دلخواهی سخنی خلاف راسی و بعضی رسانیدی اعراض نمودی و زبان بدشام و امانت کشادی و بیکس را مجال آن ماند که برزو استاره آنچه متضمن صلاح او باشد بعرض تو امر رسانیده و اخلاق کریمه همه باوصاف فیم تبدیل یافته تو رساست پیش گرفت و مانند پدر بجزوهای باحق ریختن ارتکاب نمود از آنجمله ظفر خان و الی گجرات را که رکن دولت او بود و بی آنکه قصیری از مصداق و شیوه بقتل رسانیده و بعد از آن ملک شاهین را که وفابیک خطاب داشت بسخن ایاب غرض بجهت کثرت و کارهای که موجب زوال دولت و منافی بقای سلطنت تو بود و از آنکه خود را گرفت و با حضرت نظام الدین اولیا ازینکه خضر خان مرید او بود عدالت کرده زبان بطعن ایشان کفاد و چیزهای نامناسب گفت و شیخ زاهد جام را که از مخالفان او بود بتقریب خود اختصاص بخشید و شیخ رکن الدین را به تعصب شیخ زاده از ملکان غلبه و عزت و احترام او

کوشید و اکثر اوقات نریور و لباس زنان خود را می آراست و در مجمع حاضر میشد و زنان هزاره و مسخره را برابر بالای کوشک هزار ستون می طلبید و میفرمود  
که با امرای کبار مثل عین الملک لسانی و قریبیک که چهارده شغل داشت داشتال ایشان بطریق هنر و مطایفه امانت میسر نمایند و حرکات زشت  
بجای آورد و در چنانچه عریان مادر زاد شده در برابر مردم بزرگی می آمدند و بر جامهای ایشان بول میکردند و حرکات غیر مکرر می نمودند و اسباب  
بر افتادن سلطنت او بلکه خانوادۀ علانی میا و آمادگی ساختند و بعد از کشتن ظفر خان حکومت بکرات بحسام الدین برادر داری خسرو خان  
و او بحسام الدین نیز منظور نظر بادشاه بود و هرگاه خسرو خان حاضر نمودی بیدل او بحسام الدین قیام نمودی و چون بحسام الدین بکرات رسید و فریاد  
و اقربای او که درین و حوالی دوحاشی میبودند پیوسته از غایت نادانی و کم تجربگی فی الحال آغاز مخالفت کردند و امرای بکرات که هنوز بجال خود بودند  
اتفاق کرده او را گرفته بدرگاه فرستادند و همین که نظر سلطان برداشت و دیگر باره بمقتضای بشریت و جوانی بحسام الدین را از بند خلاص ساخته نیز یک خود  
راه واد لیکن امرای بکرات و اعیان درگاه از خلاص شدن او بنیابت آزرده خاطر شدند و حکومت بکرات بعد از بحسام الدین بملک و جیه الدین قریبیک  
مسوق شد و او بکرات را که خراب و پریشان کرده بحسام الدین بود با نظام و انقیاد آورد و درینوقت خبر رسید که ملک بیگ لکنی حاکم وکن لوای  
مخالفت برداشته یعنی در زبده است سلطان جمعی از امرای نادان را بشکر لزان بدفع آن فتنه مافرو کرد و آن جماعت رفته بحسن تدبیر ملک بیگ لکنی را با فتنه  
دیگر مایه فتنه و فساد بودند و تکیه ساخته بیدل آوردند و بادشاه گوش و بینی ملک بیگ لکنی را بریده و دیگر از ارباب انواع عقوبت بکشت و ملک عین الملک  
لسانی را بجاومت دیو کرد و ملک تاج الدین پسر خواجه علاء الدین و پسرانش را لایت ساخته کلیل کرد و ملک و جیه الدین را از بکرات طلبیده منصب  
وزارت واده تاج الملک خطاب کرد و چون معبر رسید حکام آنجا تائب مقامت نیامده و روه با خزان اسباب خود فرار نمودند لیکن از خواجۀ تقی نام برآید  
که مال فراوان داشت و با اعتقاد آنکه لشکر اسلام با آزار نخواهد رسانید و بکریه بود و بسیار ظلم و تعدی گرفته آن بیچاره را بکشت و از آنجا بملک رفته چون  
راهی آنجا حصار می گشت در تضییق محصوران کوشید و بعد از آنکه راهی عاجز شد صد یک زخمیر قیل و دیگر تحفت و نفاکس گرفته امان داد و از آنجا بکشتی  
رفته بیست زخمیر قیل و یک الماس بوزن شش درم بدستش افتاده باز بمهر سعادت کرده موسم برسات در آنجا گذرانید و داعیه سرکشی نموده خواست که امر  
معتبر را که همراه او بودند بقتل رساند و در انو لایت دم از استقلال زند ملک تلیفه جاکم جزیره کووه و ملک تیمور عالم چندیری و ملک کل افغان که از امرای عمده  
و نامزد او بودند بران اراده طلع گشته و اجتماع نموده پیغام دادند که ما بر اندیشه تو مطلع شده ایم زحمت بهوده بردن سودی ندارد و باید که خیال مجال  
از سر بردار و پیش از آنکه پرده از روی کار بر افته بجانب دلی مراجعت باید نمود چون خسرو خان دانست که کار از پیش نخواهد رفت با اضرة معبر بالمرای  
عمده سپرده عازم مراجعت دلی شد و امر که چنین خدمتی تقدیم رسانیده توقع صد گونه تحسین و تشدید داشت سر از ازی داشتند و انقض مبنی بر حقیقت حال  
بدرگاه فرستادند اما بادشاه که در هوای خسرو خان و وصال او عقل و خرد بیاد داده بود حکم فرستاد که هر جا که خسرو خان رسیده باشد و پانکی نشانیده بهر حال  
حالا آن گرفته بسرعت تمام دست بدست روانه حضور سازند اما بوجوب فرموده عمل نموده و در هفت روز از او را از دیو گری بی رسانیدند و چون خسرو خان  
لازم نمود و در وقتیکه بادشاه در مقام نیاز بود آغاز کرد به ساختن نمود و گفت که امر از برای من تنگ میباشد و اینست تهمت بر من گفته مرا محرام می نموده  
ساختند یا دوشاه که عاشق و دیوانه بود در و غمهای او را راست ینداشته خاطر بر امرالان ساخت و بعد از آنکه امرای و لشکرا و از غفب رسیدند بهر چند  
اندیشهای فاسد خسرو خان را بیان کردند و بر صدق و عوی خود گویان گذاریدند سودی نکرد و بکلی بطریق مکار به گریستایشانرا از منصب و  
جاکر افکند و از کوشش منع فرموده ولایت چندیری را تغییر داده به پسرش ارزانی داشت و ملک تلیفه را بر دهن زده و جایگزین او را گرفته زندان فرستاد  
گو بان را از بر چوب آورده بی عزت ساخت و بر تمام عالیشان معلوم شد که در باب خسرو خان سخن گفتن بخریشمانی سود نمیدهد بلکه صدمه کم شده و دم زدن  
و بهر حیل و تدبیر بعضی خود را پسر صد کشیدند و بعضی خویش را بخسرو خان وابسته کرده علت بطبیعت گذاشتند و پس از آن روز بروز عشق و محبت آنکس  
بفرغ زیاد میلشت خسرو خان بفرود فتح سلطان افتاده استعدا و سلطنت میکرد و بهاء الدین دیو به اسطو آنکه سلطان قصد منکوحه و ناموس

نموده بود با خسر و خان متفق شده و خسر و خان عزم ملوکانه در بست و شروع در طلب نموده روزی در خلوت بعضی رسانید که بادشاه گاه گاه از بند  
بنده لوازمها را به دست قسطنطین و لایات سر لشکر کرده میفرستاد و چون امرای تابع بسبب تفوق قوم و قبیل سرکشی مینماید و طائفه از قوم پیر واران از عشق  
و قبایل بنده بسیارند اگر حکم شود من نیز قبیله خود را جمع ساخته صاحب استعدادهایم سلطان را میدادم که شاید میان ایشان صاحب حسنی باشد نشو  
تمام التماس ادرامیده دل داشته رخصت طلب از زانی داشت خسر و خان باین بهانه اکثر بند و بای تجارت را که اوقات گذران نداشتند هر گونه تسلی  
نموده و قریب بیست هزار گزاتی نزد خود جمع ساخته هر چه داشت صرف ایشان کرده با سب و یراق ایشانرا آراسته ساخت و وقت دمکت تمام پیدا کرده  
از گجراتیان و غیره چهل هزار سوار احوال و انصار نزد او مجتمع گشت بنا برین در پی داعیه خود بجهت ترگشت با اتفاق پسر قره قمار و یوسف صوفی و امثال  
ذکر از مفسدان دهلی که با او متفق بودند و همین انتظار نشست درین اثنا سلطان بجا نب سیاح و بهشکار برآمد خسر و خان و برادران او خود متفقند که بادشاه  
را در شکارگاه بکشند پسر قره قمار و یوسف صوفی مانع آمده گفتند که سلطان را اگر در راه بکشیم احتمال دارد که لشکر او قصد بکنند و ما را بکشند نسبت آنست که  
بر بالای هزار ستون که آنجا خلوت میسرست ناگاه در آیم و او را بکشیم و امر از ازاخانه طلبیده با خود نگا داریم اگر تابع ما شوند بهتر و الا ایشانرا نیز بکشیم چون  
سلطان از شکار مراجعت نموده بهی آید بعد از خود شرب و عیش مشغول شد نظم بخرم دلی زان طرف باز گشت پس سوزن گاه آمد از کوه دوشست نفلی  
غافل از کینه روزگار که خواهد شمن چون سه انجام کار به خسر و خان در حصول مطلب گرم تر شده و قنیکه آنچه از سلطان التماس نماید سلطان حکم حاکم  
شهرت بجز قبول چاره دیگر نداشته باشد بعضی رسانید که اکثر اوقات بنده نادیده وقت شب در خدمت میباشم و بعد از آنکه رخصت حاصل کردم بخانه  
نمیروم وقت و درین جا در فرد و خان یعنی شنبانه خود میباشم و برادران و خویشان که از جهت دیدن من ترک خانان کرده اند از کجرات آمده اند و روزی میگفتند  
که مرا نمیتوانند دید اگر حکم شود وقت شب در بانان این جماعت را مانع نشوند محض حرمت است تا شب بفرغ خاطر در خدمت حاضر توانم بود بادشاه  
چون اینقدر را موجب زیادتى اسباب وصال پنداشته کلید دروازه را با خسر و خان سپرد و گفت از تو و برادران تو اعتمادی و اعتباری ترکبست و در معنی  
اهتمام و دلچامه در عهده تست خسر و خان کلید را با بقال بر خود مبارک دانسته زام بادشاهی در کف اقتدار خویش یافت نظم جو فیروز دید آخیان حال را  
دلیل نظیر یافت آنفال را از ازان فال فرخ دل خسروی به چو کوه قوی یافت پشت قوی به و درگاه سلطان چون بالتمام تبصره برادران در آمد آنجماعت بسیار  
فرقه فرقه با یراق و اسلحه شهاد و روزها در شنبانه خسر و خان جمع میشدند و فرصتی طلبیدند و مردم تمام میدانستند که خسر و خان در چه خیالست اما این غفلت بادشاه  
کسی را بارای آن نبود که سخنی بعضی رسانند تمامی امر اگر کوبت ایشان میشد دل از جان شسته نبوبت گاه می آمدند تا آنکه در درویش از آنکه قضیه سلطان شخص  
شود قاضی ضیاء الدین مخاطب بقاضی خان که یو فور علم و عمل انصاف داشت و او را در خط بر بادشاه حق تعلیم ست و بادشاه کلید دروازه ای حرم و بیرون  
بد و سپرده بود و دل از جان و ناموس خود برداشته بخدمت بادشاه رفت و درین خدمت بوسیده گفت ای بادشاه خسر و خان قصد غدر دارد و خود  
بزرگ فتنیده اند بادشاه در مقام امتحان شد اگر این سخن خلاف باشد چه بهتر و اعتماد بر خسر و خان بیشتر خواهد بود و اگر عیاذ آباله راست باشد بادشاه  
بوشیا رشو و که جان جوهری لطیف ست و معامله بادشاهی و ملکه اری بدون رعایت خرم و احتیاط شصت می پذیرد و هر چند که قاضی ازین سخنان که گفت  
بادشاه از آنجا که خسر و خان درین اوقات همیشه بخدمت حاضر میبود و بعد عای دل سلطان سلوک میکرد و شیفته تر شده بود و قاضی در شت گفت دهان لظف  
که خسر و خان خود را همچو زنان هر هفت کرده و آراسته از در و در آمد سلطان بزبان حال گفت میست اگر هزار احسان و قنای بکنند چو خود میاید عذرش نباید  
آوردن به دهم از گرده در آغوش کشیده آنچه قاضی گفته بود نگو ساخت میست میا داشت طبع نازنینش همیشه گریه اندر آستینش از شک بر فساد  
روان کرده گفت چون بادشاه را بحال من لظف بسیارست و زیاده از حد و نهایت ست تمامی مردم بقصد قتل من برخاسته اند و تا مرا بکشتن مدتها را  
نخواهند نشست یا دوشاه را از گریه اول بدر آورده اند و در کنار گرفت و بوسه بر رخساره اش داده گفت خاطر جمعه که یک سوی سر ترا بهتر از این است  
نمود میدانم چه جای آنکه در خاطر تو غم بگذران با پیوست سر سودای تو هرگز سر آمد و تو بیرون سر سودای و سودا و نرو به بعد از تسلی دادن و از خدمت

منزل داد شب دیگر ازین ماجرا حرام خواران بالتام بیانه اتهام در بار بادشاهی هزارستون در آمد در کین شمشند و چون یاره از شب گذشته محل  
آسایش مرغ و ماهی شد و هر کس بخانه خود رفت و غیر از امر که نوبت چوکی ایشان بود کسی نماند قاضی ضیاء الدین جهت تحقیق چوکیداران هزارستون  
در آمد عموئی خسر خان مندل نام بقاضی ملاقات نموده سخن مشغول ساخت و بیره بان بدست خود را داد و قاضی را راجل غفلت در دلو ده و زینو  
جای هر یک نام پرداری که قبول فعل قاضی خان کرده بود از عقب در آمده چنان شمیری بر روی انداخت که از پای در آمد و همین قدر فرصت نمود که  
فریاد کرد و گفت ز ظاهری شد و دوسه نفر که همراه قاضی بودند فرار نموده فریاد برداشتند که قاضی خان را کشته اند و چنان برای تحقیق مجتهد برخواستند مردم خسر خان  
بقتضای قرار داد شمیری با کشیده هزارستون در آمدند و غلطه عظیم بر خاسته باز قتل رواج گرفت بادشاه که خسر و خان را همچو جان عزیز برداشت  
پرسید که چه غوغا است خسر و خان برخاسته برب بام آمد و لحظه درنگ نکرد و باز گشته بعرض رسانید که اسپان نوبت که در هزارستون آورده اند از دست  
جلو داران خلاص شده مردم بگرفت مشغول اند در ان اشاجا هر دو دیگر مردان از هزارستون در راه بالای بام رسیده ابراهیم و اسحاق و ابراهیم و اسحاق  
محل خاص را کشته و خان نزدیک رسیده بادشاه سر سیمه از جای خود برخاست و چون دانست که کار ازین و آن در گذشته هر آینه متوجه حرم شد که شاید  
انمین منحصه خلاص شود خسر و خان و دیگر اگر بادشاه بحرم و آید خداوند بدست آید بانه پس از غایت مردانی از عقب و دیده بدست بی آن روی موی سر  
بادشاه گرفت بادشاه برگشته بعد از تلاش بسیار بر سیل عادت او را بر خود کشید اما آن بیادست از موی بادشاه بر داشت تا آنکه رفیقانش سید  
او فریاد کرد که ازین هوشیار باشه جابریک بیک ضربت شمیر کار سلطان را تمام ساخته موی سر او را گرفت و از سینه خسر و خان فرو داد و در سرش که  
شاید افسر بود ازین جدا ساخته از بام هزارستون بر انداخت نظم ننگان غذا چون بل مست به بران پلین بر کشادند دست به زدندش بی زخم پیلو  
گزارید که از خون زمین گشت چون لاله زار به مردم نوبت همایشان سر بادشاه را دیده متفرق شدند و حسام الدین برادر خسر و خان و جابریک و دیگران  
بدرون حرم در آمد و مادر فرید خان حرم بادشاه علاء الدین را کشند و پسران سلطان فرید خان و علیخان و محمد خان را بقتل رسانیدند و با اهل حرم پنج  
خواستند که در مصرع هر کس که چنان که چنین آید پیش به خسر و خان چراغ و شعل بسیار روشن کرد که کس بطلب امر فرستاد عین الملک طمائی که  
در ان ایام او بود بر آمده بود و ملک فرید الدین محمد جو تا که آخر سلطان محمد تغلق شاه خطاب یافت و وجیه الدین قریشی پسران قریبیک و دیگر امرا که  
غافل بودند از خانهای خود بر آورده بالای بام هزارستون نزد خود نگاه داشت و شامت کفران نعمت با سلطان جلال الدین فیروز شاه و طمائی شام  
حال او را دو احفاد و اهل بیت سلطان علاء الدین شده بنیاد آن سلسله مانع طریقی بر افتاد و این قضیه بتاریخ شب پنجم رجب الاول سنه اصدی و  
عشرین و سیما روی نمود چون صبح شد خلق کثیر از طمائی کفر برداران و دیگر متابعان خسر و خان جمع گشته و خسر و خان امر را بحضور خود باز داشته و  
خود را سلطان ناصر الدین نام نهاده قدم بر تخت بادشاهی گذاشت و امرای بعضی را مثل عین الملک طمائی و ملک جو تا که آخر محمد تغلق شاه شد به  
پیش تخت باز داشت و دست جواز سر و بن جای گرد می به بگرد گبای جای سر و می به و همان لحظه جمع کثیری از خدامان علائی و قطبی را که صاحب  
اعتبار بودند بقتل آورده زن و فرزند ایشان را سهند و ان بنشیند و برادر خود را خان خانان خطاب کرده و دختر بادشاه علاء الدین الهی داد و زن  
بادشاه قطب الدین را خود متصرف شد و بانی مرصه و دختران بادشاه علاء الدین و بادشاه قطب الدین را بحرم بنشیند و جابریک نام کشنده قاضی خان  
و بادشاه را بنزد حرم جابریک است کمال نوازش کرد و مندل را رای رابان خطاب نموده خان و مان قاضی را با او مقرز داشت و فرزند علائی و قطبی باز کرده  
بجام مردم نیکو طوفان داد و جمعی کثیر از او باش دار اذل و منی ناشاسان که بحرص و طمع زبرد جمع شده بودند و خسته از آنها و خاطر داشت بقتل رسانیدن  
خاطر مطمئن ساخت و ملک نصرت خواهر زادک بادشاه علاء الدین را با آنکه از سالها در پیش شده بود و کشته و دوازده و دمان علائی بر آورده و سهند و ان  
بست پرستی آغاز نهاده مصحف را بجای کرسی بکار می بردند و بالای آن می نشستند و از امرای علائی بپرسه قره قمار اعظم الملک شاکستخان خطاب  
یافته عارض ممالک شد و عین الملک طمائی عالم خان کشته امیر الامرا گردید و ملک وجیه الدین تاج الملک شد و بنصب وزارت رسیده و پسران

ادشغال ملک رجوع گردید و ملک فخرالدین جوان را خسر و خان رعایت بسیار کرده بمنصب آخوریگی اختیار داده و در حاکمیتش  
 بسی کوشید تا پدر او غازی ملک حاکم ناپور را به دیار پور فریب خورده اطاعت نماید لیکن ملک فخرالدین جوان از غصه بچو مار بر خود می پیچید پدرش  
 نیز که صاحب قبیله و جمیعت بود و حق شناسی و خدا ترسی داشت غیرت در کارش شده جهت انتقام خون ولی نعمت زاده را که محبت بر میان  
 جان بست و بعد از دو سه ماه ملک فخرالدین جوان نیم شبی فرصت یافته با و کس مقتدر راه و بیابان پریش گرفت و خسر و خان از خواب غفلت  
 بیدار شده از زوال دولت خویش اندوهناک گشت و بسر فرقه قمار شایسته خان را با دیگر امرای نامدار بقا قبا و نافر و کرد اما بگریز نرسیده  
 از حوالی قصبه سرستی برگشت و غازی ملک که اندیشه این روز و نهوده قبل ازین بپند روز در قلعه سرستی دوست سوار گشته بود و ملک فخرالدین  
 جوان سوار می چند از آن همراه گرفته به دیار پور رسید و پدر از آمدن پسر خوشحال گشته طبل شادی زد و در تهیه اسباب انتقام شروع نموده با امرای  
 اطراف و جوانب کتابتها نوشت و طلب معاونت نمود جمعی کثیر حلال نمی منظور داشته با و اتفاق نمود مگر حاکم ملتان مغلطی نام که نوشت که من امیر  
 ملتانم و تو امیر و بیابان پور با پادشاه دلی در افتاد و صرفه نیست غازی ملک تعلق بهم برسیه که یکی از معاونان ملتان بود نوشت که مغلطی را از میان  
 برداشته باش که از طرف بیاد بهرام جمیعت نموده مغلطی را بکشت و در تهیه اسباب سفر گشت و ملک بیگ لکهی حاکم سمانه بود با وجود آنکه بر اسبه  
 خسر و خان شکر شده بود و کتابت غازی ملک را بجهت نزد خسر و خان فرستاده نمود و لشکر بر سر غازی ملک کشید و در حمله اول شکست خورده بهمان  
 در آمد و خواست که نزد خسر و خان رود و در آن اثنا زمینداران آنجا هجوم آورده پاره پاره اش کردند و خسر و خان خانان برادر خود را چو  
 دور باش داده و یوسف صوفی که صوفی خان خطاب کرده بود با اکثر مردم فدائی اعتمادی خود بدفع غازی ملک نافر و فرمود و ریخال ملک بهرام انبیه  
 افغانان بالشرک آراست و بخدمت غازی ملک رسید و در حد و سرستی هر دو لشکر نزدیک شده صفها آراستند و چون غازی ملک و مردمش  
 اکثر کار دیده بودند و آن کافران از رسوم جنگ و معرکه نام و تنگ اصلا خبر نداشتند نخستین حمله غازی ملک را تاب نیاورده شکست فاش یافتند  
 و آبروی که داشتند بر خاک خواری ریخته خاکستر او بار بار بر فرق خود پاشیدند و اسب و قیل و خزان را با تمام باجه خائب و خاسر خسر و خان پوشتند و غازی ملک  
 بعد از فرج مراسم شکر آلهی بجا آورده آنچه از غنیمت بدست افتاده بود بر لشکریان تقسیم کرده بقوت دشوکت تمام کوچ بر کوچ متوجه دلی شد و خسر و خان  
 مضطرب شده از دلی بیرون آمد اما نتوانست کوچ کرد پس در پهلوی حوض علایی مضطرب شده حصار را برپا داشت و باغات را پیش رو قرار داده  
 نشسته و غازی ملک در کمال تحمل و استقامت می آمد و زمانه در وصف او میگفت بیست مسجایار و خضرش بهمان معنان یوسف و نقاشی آفتاب من  
 باین اعزاز می آید و آن حرام نمک از آمدن غازی ملک خبر داده شده و در خانه را کشود و سپاهیان را بعضی سه ساله و بعضی چهار ساله و بعضی دو نیم ساله از آئینه علفه  
 داده و بشاخ زربینا قسمت نموده یک جمعه و دینار در خانه گذاشت و جواهر و مردم قسمت کرده و رشی که صباخش جنگ میشد عین الملک ملتان از جدا شده راه  
 مند و پیش گرفت و این معنی سبب شکستی خسر و خان شده سر اسب گشت اما با وجود آن در صحرائی اندر بیت مقابل غازی ملک صفت آراسته مصاف داد و ملک  
 ناگوری دشمنان خان که هر دو مقدمه لشکران بیدار بود و جنگ رستمانه کرده بقتل رسید و خسر و خان بکلی و مردمانی بکار برداشته تا وقت عصر جنگ مشغول بوده آخر  
 با جمعی از پسر و ران بجانب تلپت گریخت و در راه آنجا عمت او را تنها گذاشته بر فتنه بدست خدایار و بدنان شکست نیست چون کافران بجان می نیست به آخر  
 نرود و چشم و قیل و علم خسر و خان بدست غازی ملک افتاده و خسر و قیل رسیده از غایت هشت و سر اسبی در آن شب تنها هر جا گشته و خطیره ملک شادی که  
 صاحب قدش بود پنهان شد و روز دیگر او را گرفته خدمت غازی ملک آورده بقتل رسانیدند و برادرش خان خانان که در باغ پنهان شده بود او را نیز سزاسانیدند  
 بیست و درم عشق یکد و قدح در کش و بر و یعنی طمع دار وصال دوام را روز دیگر که عزه شعبان سده احدی و خشرین و سبمانه بود و وضع و شریف شهر خدمت رسیده  
 تمینت و مبارکباد گفت و کلید دروازه را با سپر و خاند غازی ملک سوار شده به شهر درآمد و چون بهزار ستون رسید گریه کرد و ناسف باخو رده تویت سلطان قطب الدین  
 و پسران او داشته بعد از آن گفت یاد از بلند که من یکی از شما هستم و بجهت تعالی انتقام ولی نعمت خود کشیده ام که این از قیل و دلی نعمتان اگر کسی از شما

متکلم ساخته با اتفاق بخدمت آمدیم و اگر کسی ایشان نمائند هرگز اشتقاق میدانند من نیز بطور و رغبت مطیع ام بخدمت با اتفاق گفتند که از فرزندان این پادشاه کسی  
نمانده و مدتی است که تو را بر مغل شمشیر خود را سپردم اهل هند ساخته حق بزرگ بر اهل هند ثابت کرده و اکنون که این کار کردی و انتقام اولیای نعمت خود را از اعدای  
ایشان گرفتی این حق دیگر است که بر خاص و عام ثابت کردی و در صورت لائق پادشاهی و قابل اولیای غیری نیست این گفتند و دست غازی ملک را  
گرفته بر تخت متکلم ساختند و بسططان غیاث الدین مخاطب گردانیدند و سلطنت سلطان قطب الدین چهار سال و چهار ماه بود و مدت حکومت خسرو خان پنج ماه و چند روز بود

### در کرامت سلطان غیاث الدین خلجی شاه

مؤرخین هندوستان از تقدیر و متاخرین خانی که ششصد و یک اصل و نسب خلجی شاهیه مردم قلم تحقیق نگردانیده اند و مسوده این اوراق محمد قاسم فرشته چون  
در اوایل عهد نورالدین محمد جلالیه پادشاه از جانب سلطان عصر بر ابراهیم عادل شاه بجله لاهور رسیده از بعضی مردم آنجا که ایشان و سینه بخواندن توانایی  
پادشاهان هندوستان بود از احوال سلاطین هند مطلع بودند مستفسار اصل و نسب و دوران خلجی شاهی نمود آنها گفتند که ما نیز خبری در هیچ کتاب ندیده ایم اما درین  
ملک شهر بنی دارو که ملک خلجی پدیر پادشاه غیاث الدین خلجی شاه در ملک غلامان پادشاه غیاث الدین پسر انتظام داشت و با مردم حجت که بوی این  
ملک اند و صلح کرده و دختر از ایشان گرفت و پادشاه غیاث الدین خلجی شاه از وجود آمد و در محقات مسطور است که خلجی در اصل قبیله بود قبیله فطری است ترکی  
مردم هند بود که استمال قلب کرده خلجی ساخته اند و برخی قبیله را قتل کرده اند و پادشاه غیاث الدین خلجی شاه چون بعد از قتل خسرو خان و کشندگان  
ولی نعمت خود قدیم بر تخت پادشاهی گذاشت احوال ملک را که روی بوی برانی آورده بود با صلاح آورد و مقبول دلهای خاص و عام گردیده بجانب صلاح رعیت رغبت  
نمود نظم بر مذهب دین هایدون و دخت که در سایه او توان برد و دخت بگذازید و آرایش خوان و دهده که از سایه آسایش جان و دهده او پادشاهی بود و خلجی که در قتل  
وسلم و طبیعت او عصمت و پاکیزگی مجهول بود و اوقات خسته نماز را با جماعت میگزارد و از صبح تا شام در دیوان نشسته باحوال مردم دلسور مالی و ملکی می پرداخت  
و نسبت بپادشاهان علانی در کمال ادب و حرمت و عزت سلوک کرده جمعی که زن سلطان قطب الدین را قبل از انقضای حدت با خسرو خان عقد بسته بودند نیز  
و جزا رسانید و ملک نورالدین چون که پسر بزرگ او بود و پسر گردانیده سرش را با عطای چتر آسمان رسانید و انخان خطاب داده چهار پسر دیگر خود را بهرام خان  
ظفر خان و محمود خان و نصرت خان را مخاطب گردانید و بهرام امیر را که برادر خوانده اش بود شلو خان نامیده و قطع لشان و تمام بلاد هند با وفویض فرمود و ملک  
اسد الدین برادر زاده خود را با یک ملک بهار الدین خواهر زاده خود را غرض ملک ساخت و سمانه در وجه قطع او مقرر داشت و ملک شادی را که  
برادر دانا بود و کار مالی دیوان و وزارت بهمه او گردانید و پسر خوانده خود را ناما رخا خان خطاب داده قطع ظفر آباد عنایت فرمود و ملک برهان الدین  
پدر قتل خان را و وزارت دیگر و قاضی صدر الدین را صدر بهمانی داد و قضای شهر دلی بقاضی سماء الدین حواله رفت و نیابت عرض ممالک گجرات بهمه  
ملک تاج الدین جعفر گردانید و اشغال دیگر نیز فرخواست و هر کس تقسیم شد و اشقاق کار تا در شخصی مشا بهمه نمودی آن کارها کرده و مردم قابل را معطل گذاشتی  
بهر گاه فتح نام از جای رسید یا که خدائی کی از شاهزادگان بوقوع آمد یا در خانه او پسر شدی بطور صد و دو کار و علما و مشایخ و امرایان ناز و مال و انعام  
و ادب و از گوشه نشینان خبر گرفته و تقدیر احوال نموده و هر کس را از اهل ممالک خود پریشان دیدی احوالش پرسیدی و بتدارک آن پرداختی و  
ایجاب و تامل را آنقدر رسد و گردانید که در مدت سلطنت او خل را از زوای آمدن هندوستان بخاطر نرسید و بساختن عمارت رغبت تمام داشت عمارت  
قائم خلق آباد و دیگر بنا فرمود و در مسکرات نگشته و در منع شراب مبالغه نموده و از سلوکی که با اهل بیت و علما مان و چهار کران قدیم و اتباع خود در حالت  
ملکی می نمود انحراف نور زید و ملک علانی را نواخته مراتب و اقطاع ایشان را مقرر داشت و ملک اختیار الدین که بسایم الانس تصنیف اوست و مولف  
این کتاب آنرا مختصر ساخته منصب دیوبند عنایت فرمود و خواجیه طبر و ملک انور جندی و خواجیه مذهب بزرگ که دالم نزد پادشاهان سابق اعتبار داشتند  
نیواخت و بموجب انعام سرفراز گردانیده و نعمت شش سن در مجلس ارزانی فرمود و قوانین و ضوابط سلاطین سابق که در باب استقامت ملک

انظام احوال خلق وضع کرده بودند از ایشان پرسیدی و بجهت آن نمودی و از امرای که باعث آزار و محنت خلایق باشند استرازا کردی و از هر که اندک  
 اخلاص معاند دیدی او را بدرجه عالی رسانیدی و از هر که خدمت شایسته نپوشید و از او تمایز بخشیدی و در معاملات همانند او  
 باعتبار کافر نمودی و از افراط و تفریط اجتناب نمودی و خزانه علانی را که خسرو خان از رویه و اسطرار بر خلایق قسمت کرده بود بر سر و تن  
 بعضی اجنه و لشکر تحصیل کرده بچنان محصور و مملو ساخت و در مطالبات بقایا مسایله و زبیده از ملک هزار و از صدیده اختصار کرده عاملان را نگذاشت که با رعیت  
 و مردم شدت و زور و در سال دوم از بلوس چون لدر دیو حاکم و بگل از اداسه باج گردان پیچیده و ولایت دیو گرگه نیز به ضبط شده بود از افغان را با بعضی  
 از احوال قدیم خود و لشکر چندیر و بدافون و مالوه و غیره با کوبه و بدبذ با دوشاهی بجانب تلنگ فرستاد و لغ خان بدانجا رفته بهب و غارت مشغول شد و  
 لدر دیو در مقام فرود گشته جنگهای عظیم نمود و بر خلاف گذشته با لشکر دلی تلاشهای خوب کرده تلافی نامردیهای سابق نمود و اما آخر دین گشته بجهار و بگل محصور  
 شد و چون در آن زودی برج و باره را استحکم گردانیده بود بعد از محاصره نمودن لغ خان و اطهار بخیر ناکرده هر روز آتار جلاد و شجاعت بطور میرسانید  
 و جمیع کثیر از نفین گشته میشد اما لغ خان چون بساختن سرکوب و نقب اشتغال نمود و نزدیک رسید که حصار و بگل فتح شود و لدر دیو عاجز گشته نزد  
 افغان رسولان فرستاده و ادول مال و انیال و جواهر و نفاس قبول کرده قرار داد که در سنوات آینده نیز پیشکش بدستوریکه سلطان علاء الدین میداد  
 میفرستاده باشد لغ خان بصلح راضی نشده در گرفتن حصار بیشتر اهتمام نمود و دین افتاد را در و از عمر عفونت و ناسازی آب و هوای آن دیار بجاریهای  
 گوناگون بمرسیده خلقی بجهار و اسب و فیل و بیاض تلف می آمدند و مردم اردو به تنگ آمده خبرهای موحش می انداختند و مقارن این حال بواسطه  
 سدرین قریب یکماه خبر از دلی نرسیده و حال آنکه در هفته دوم مرتبه قاصدان از ذاک چوکی از دلی می آمدند و شیخ زاده و شقی و عبید شاعر که در آن حین  
 بهندوستان آمده در ملازمت لغ خان بسر می بردند و کمال تقرب داشتند از شوخی طبیعت آواز زده و دروغ انداختند که سلطان غیاث الدین تغلق شاه  
 فوت شده و در دلی فتنه عظیم حادث گشته دیگر به سخت نشسته است و کفایا این نکرده هر دو باتفاق بمنزل ملک تیمور و ملک گل افغان و ملک کافور و سردار  
 و ملک تکی که عهده امر لشکر بودند رفته گفتند که احوال دلی برین نوع است و لغ خان چون شمارا از کار بر ملک علانی و شریک ملک خود میدادند قرار داد  
 است که هر چهار کس را گرفته باشند ایشان را استماع این سخن مضطرب شدند و هر اس عظیم را لشکر افتاده و هر کس سر خود گرفته روی بگریز نهادند و لغ خان نیز  
 سر اسبه گشته با بعد و دے از خاصان خود راه دیو گرگه پیش گرفت و اهل حصار بیرون آمده تا سر حد تلنگ تعاقب نمودند و خلق بی شمار بقتل آوردند  
 و در اثنا این حال چوکی که با مضطلاح آن مردم آلا می گفتند با فرمان از دلی رسیده خبر سلامتی منتشر و یقین گشت لغ خان بصحمت و سلامت  
 بدیو گرگه رسیده لشکر تفرق شده خود را بجمع ساخت و آن چهار سردار که با هم اتفاق نموده از لشکر بر آمده بودند از هم جدا افتاده حشم و خدم از ایشان  
 برگشت و اسباب و اسلحه ایشان بدست کفار افتاد و ملک تیمور با چند کس در میان زمینداران تلنگ رفته همانجا در گذشت و ملک ملکین را اسیر و ان محوشت  
 گشته پویش را نزد لغ خان فرستادند و ملک گل افغان و عبید شاعر و ملک کافور و مفتنان دیگر را گرفته بدیو گرگه نزد لغ خان آوردند لغ خان آنها  
 را بچنان مقید بدلی فرستاده باد شاه غیاث الدین در شهر سیرس همه را زنده در گور کرده خوش طبعی بر اصل فرمود و اولاد و احفاد ایشان را که در دلی  
 گرفته بودند نیز زیر پای فیل انداخت و چون لغ خان با دوست هزار سوار بریده از دیو گرگه بدلی آمده پدر را ملازمت کرد بعد از چهار ماه باز با لشکر فراوان از راه  
 دیو گرگه متوجه و بگل شد و حصار شهر بید را که سر حد تلنگ بود و تغلق بر اجد و بگل داشت با بعضی حصارهای دیگر که در اثنا راه بود و سخر و مفتوح ساخت  
 بمقتل خود و سپرد ضبط را بهما بعد از ایشان نموده بگل رفت و در مدت قلیل جبراً و قهراً آنرا استرا ساخت از راه انتقام هندو و بهیاب بقتل رسانید و لدر دیو  
 را مع زمان و فرزندان اسیر کرده با فیلان و خزانه تلنگ همراه ملک بید را مخاطب بقدر خان و خواجسه حاجی نائب عرض مالک با فتح نامه روانه دلی  
 گردانید و در دلی و تغلق آباد آیین بستند و شادیدها کردند لغ خان ملک تلنگ را با امر استعفی خود سپرد و در بگل را سلطان پور نام کرده خود بطریق  
 ولایت جاج مکر شافت و از راه آنجا بگل زنجیر بیل خوب گرفته بخدمت پدر فرستاد و خود باز بگل رفت و سبب الماعا سلطان و سر برائی آنها

ولایت نموده و قفقاز و هندوستان و در شهر سمنه اربع و عشرين و سبعمائه عراض از لکنوتی و ستارگان رسید که امر او حکام آنجا  
دست نظم و راز کرده و بسیار میکنند بادشاه غیاث الدین تغلق شاه لشکر را جمع نمود و الخ خان را به نیابت خود و در دلی گذاشته بجانب شرقی  
هندوستان انصفت فرمود و چون تبرست رسید سلطان ناصر الدین ولد بادشاه غیاث الدین بلبن که در عهد خلیفه بواسطه سلامت نفس تضر  
اقطاع اندیشه بود در گوشه لکنوتی می بود تا بمقاومت تغلق شاه نیارده رضا بقضا داد و در تبرست ملازمت نموده تحف و پیشکش بسیار  
گذاشته و تارخان که پسر خوانده و سلطان غیاث الدین تغلق شاه بود نامزد ستارگان و شد و حکام آنجا بهادر شاه را که از امرای علایی بود و دو عیله  
سکری داشت گرفته بدرگاه آورده و تغلق شاه ناصر الدین را به پرتو داده بطریق زمان سابق لکنوتی را با قضا عیش مقرر داشت و نیز محافظت ستارگان و کوکریگال  
با و رجوع کرده عازم مراجعت گشت و در فتوح السلاطین آورده که در وقت مراجعت چون رایت بادشاه غیاث الدین سایه وصول تبرست انداخت  
و به تبرست نرسیده بود که تغلق شاه از عقب او و بر پای جنگل درآمده و خود نفس نفیس میبرد و دست گرفته چند درخت انداخت  
مردم چون حال بدین منوال دیدند خود و بزرگ بدخت بریدن مشغول گشته و راندن فرصت چنان مصفا کردند که گویا هرگز در آنجا گیسو نرسیده بود  
و بادشاه بعد از دو سه روز بجهت تبرست رسید و بدکه هفت خندق بر آب در آن قلعه بود و زیاده از یک راه باریک نداشت با وجود آن  
بخت لمو کانه مصروف داشته و در دو سه هفته مشغول مفتوح ساخت و راجه آنجا را دستگیر کرده تبرست با حید خان پسر ملک تلخه داده روانه دلی شد  
و چون چند منزل طی نمود بر لشکر سبقت گرفته بطریق سرعت متوجه دار السلطنت گشت و غافل از اینکه اجل گریان او گرفته میکشد الخ خان چون شنید  
که پدر با یلغا متوجه است قریب افغان بود که لشکر احداث نموده در مدت سه روز با تمام رسانید که هرگاه پدر بد آنجا رسد شب در آنجا توقف نموده صبح  
بعد از آنکه شهر را آراسته کرده باشند و جمع اسباب سلطنت آماده شده باشد بگویند تمام بشود و آید چون سلطان آنجا رسید بسبب احداث عمارت  
بخطا آورده در آن مقام نزول نمود و در تعلق آباد شد و یها کرده تمهید بستند و روز دیگر الخ خان و سایر امرا به تقبیل انامل بادشاه سرفراز شدند  
و سلطان با جماعتی که باستقبال آمده بودند در آن قصر نشسته بخوردن مائده مشغول شدند چون سفره برداشتند و مردم دانستند که بادشاه همین دم  
سوار خواهد شد و دستها نداشتند برآمدند و الخ خان که اجلاس نرسیده بود از تبرست گذرانیدن اسپ و فیل و سایر پیشکش که همراه آورده بود و بزرگان  
آمد در آن اثنا حقیقت خانه افتاده پادشاه با پنج نفر در آن بجوار حرمت می پیوستند و در بعضی تواریخ مسطور است که چون قصر را نوازش  
بودند و تازه بود از صدقه و دیدن پیلان فردرخت و بعضی مورخین نوشته اند که ساختن این قسم عمارت که هیچ ضرر و نبود و بی آن می آید که الخ خان  
تصدیر نموده باشد و ضیاء البرنی که در عصر بادشاه فیروز بود و بادشاه فیروز سلطان محمد اعتقاد مفرط بود از ملاحظه او این معنی را نوشته اما برضا را باب  
بصیرت پوشیده نخواهد که این حکایت از عقل بسیار بعید است چه که الخ خان با پدر بر سر مائده حاضر بود این کرامات از کجا داشت که بجز برآمدن او  
سقف فرود آمده از همه رنگین تر آنکه صدر جهان گجراتی در تارخ خود نوشته که الخ خان این عمارت را بطلمیسم برپا داشت چون طلسم شکست سقف  
فرود آمد و حاجی محمد قداری در تارخ خویش نوشته که در آن که سلطان بدست شستن مشغول بود صاعقه از آسمان نازل شد و سقف شکافته برش  
رفت و این روایت بر تقدیر و وقوع بصحت اقرب می نماید و الله اعلم بحقیقه الحال و کان ذلک فی شهر ربیع الاول سنه خمس و عشرين و سبعمائه  
زمان سلطنت سلطان غیاث الدین تغلق شاه چهار سال و چند ماه بود و امیر خسرو که در عهد بادشاه علاء الدین هزار تنگی یافت در زمان  
بادشاه غیاث الدین از مهر ساش بی فراغت داشت و تغلق نامه که نسخه آن کیاب است بنام نامی او نوشته

و ذکر سلطنت سلطان اعظم سلطان محمد تغلق شاه

بنا بر آنکه در سنه هجری ۷۵۰ سنه ۱۳۴۹ میلادی در روز که شنبه بود و در شهر سمنه اربع و عشرين و سبعمائه عراض از لکنوتی و ستارگان رسید که امر او حکام آنجا  
دست نظم و راز کرده و بسیار میکنند بادشاه غیاث الدین تغلق شاه لشکر را جمع نمود و الخ خان را به نیابت خود و در دلی گذاشته بجانب شرقی  
هندوستان انصفت فرمود و چون تبرست رسید سلطان ناصر الدین ولد بادشاه غیاث الدین بلبن که در عهد خلیفه بواسطه سلامت نفس تضر  
اقطاع اندیشه بود در گوشه لکنوتی می بود تا بمقاومت تغلق شاه نیارده رضا بقضا داد و در تبرست ملازمت نموده تحف و پیشکش بسیار  
گذاشته و تارخان که پسر خوانده و سلطان غیاث الدین تغلق شاه بود نامزد ستارگان و شد و حکام آنجا بهادر شاه را که از امرای علایی بود و دو عیله  
سکری داشت گرفته بدرگاه آورده و تغلق شاه ناصر الدین را به پرتو داده بطریق زمان سابق لکنوتی را با قضا عیش مقرر داشت و نیز محافظت ستارگان و کوکریگال  
با و رجوع کرده عازم مراجعت گشت و در فتوح السلاطین آورده که در وقت مراجعت چون رایت بادشاه غیاث الدین سایه وصول تبرست انداخت  
و به تبرست نرسیده بود که تغلق شاه از عقب او و بر پای جنگل درآمده و خود نفس نفیس میبرد و دست گرفته چند درخت انداخت  
مردم چون حال بدین منوال دیدند خود و بزرگ بدخت بریدن مشغول گشته و راندن فرصت چنان مصفا کردند که گویا هرگز در آنجا گیسو نرسیده بود  
و بادشاه بعد از دو سه روز بجهت تبرست رسید و بدکه هفت خندق بر آب در آن قلعه بود و زیاده از یک راه باریک نداشت با وجود آن  
بخت لمو کانه مصروف داشته و در دو سه هفته مشغول مفتوح ساخت و راجه آنجا را دستگیر کرده تبرست با حید خان پسر ملک تلخه داده روانه دلی شد  
و چون چند منزل طی نمود بر لشکر سبقت گرفته بطریق سرعت متوجه دار السلطنت گشت و غافل از اینکه اجل گریان او گرفته میکشد الخ خان چون شنید  
که پدر با یلغا متوجه است قریب افغان بود که لشکر احداث نموده در مدت سه روز با تمام رسانید که هرگاه پدر بد آنجا رسد شب در آنجا توقف نموده صبح  
بعد از آنکه شهر را آراسته کرده باشند و جمع اسباب سلطنت آماده شده باشد بگویند تمام بشود و آید چون سلطان آنجا رسید بسبب احداث عمارت  
بخطا آورده در آن مقام نزول نمود و در تعلق آباد شد و یها کرده تمهید بستند و روز دیگر الخ خان و سایر امرا به تقبیل انامل بادشاه سرفراز شدند  
و سلطان با جماعتی که باستقبال آمده بودند در آن قصر نشسته بخوردن مائده مشغول شدند چون سفره برداشتند و مردم دانستند که بادشاه همین دم  
سوار خواهد شد و دستها نداشتند برآمدند و الخ خان که اجلاس نرسیده بود از تبرست گذرانیدن اسپ و فیل و سایر پیشکش که همراه آورده بود و بزرگان  
آمد در آن اثنا حقیقت خانه افتاده پادشاه با پنج نفر در آن بجوار حرمت می پیوستند و در بعضی تواریخ مسطور است که چون قصر را نوازش  
بودند و تازه بود از صدقه و دیدن پیلان فردرخت و بعضی مورخین نوشته اند که ساختن این قسم عمارت که هیچ ضرر و نبود و بی آن می آید که الخ خان  
تصدیر نموده باشد و ضیاء البرنی که در عصر بادشاه فیروز بود و بادشاه فیروز سلطان محمد اعتقاد مفرط بود از ملاحظه او این معنی را نوشته اما برضا را باب  
بصیرت پوشیده نخواهد که این حکایت از عقل بسیار بعید است چه که الخ خان با پدر بر سر مائده حاضر بود این کرامات از کجا داشت که بجز برآمدن او  
سقف فرود آمده از همه رنگین تر آنکه صدر جهان گجراتی در تارخ خود نوشته که الخ خان این عمارت را بطلمیسم برپا داشت چون طلسم شکست سقف  
فرود آمد و حاجی محمد قداری در تارخ خویش نوشته که در آن که سلطان بدست شستن مشغول بود صاعقه از آسمان نازل شد و سقف شکافته برش  
رفت و این روایت بر تقدیر و وقوع بصحت اقرب می نماید و الله اعلم بحقیقه الحال و کان ذلک فی شهر ربیع الاول سنه خمس و عشرين و سبعمائه  
زمان سلطنت سلطان غیاث الدین تغلق شاه چهار سال و چند ماه بود و امیر خسرو که در عهد بادشاه علاء الدین هزار تنگی یافت در زمان  
بادشاه غیاث الدین از مهر ساش بی فراغت داشت و تغلق نامه که نسخه آن کیاب است بنام نامی او نوشته

جای پدرش برادر بزرگ فراموشی نهاد و خود را سلطان محمد شاه نامیده بعد از چهل روز اختیار ساعت نمود و از تغلق آبا و متوجه دلی شد و در شهر کوس شادی  
 زدند و میبایستند و بازار را دو چهار آراستند و در آن روز تنگه هاسه سرخ و سفید بر فیان بار کرده و در انشای عبور سلطان از پیش و پس در کوچه و بازار و پشت بهما  
 بر مردم پاشیده چنانچه اکثر فقرای دلی از آن روز از گدائی سستنه شدند و بقیه ای هم بفراموشی گذاریدند و بادشاهی بود عالی بهمت بیادشاهی هفت اقلیم سر فروئی آورد  
 و بیخاست که حکم ابو بکر و انس نافذ گردد و در پنج مسکن را یکی از بندگان او داشته باشد و اگر اسلام مودعی مانع نبودی دعوی آنرا بکرم اعلیٰ کردی نخواسته داشت  
 که بجز بدوش وادی و آنرا حقیر نباشته و بخشش ممت العز حاتم و معن کترین عطای کرد و زده او بودی و هنگام بدل و ایشا غنی و فقیر و آشنا و بیگانه و در نظر متش کسان نمود  
 تبار خان را که بادشاه خیانت الدین تغلق شاه والی ستارگان کرده بود و برادر خوانده او میشد بهرام خان خطاب داده در یک روز صدر بنجیر نیل و هزار اسب و یک کوه  
 تنگه سرخ و چتر و در باش مرحمت فرمود و ولایت بنگانه ستارگان و با مقرر داشته تعظیم و احترام تمام روانه آنصوب نمود و ملک سحر بدشتانی را بشاد لک تنگه و  
 ملک الملوک عماد الدین را بهشتاد لک تنگه و مولانا عضد الدین استاد خود را چهل لک تنگه در یک روز بخشید و مولانا ناصر الدین کامی را که ملک اندام بود هر سال  
 لکها تنگه میداد و ملک غازی را که بزرگ زاده و فاضل و دانشمند و خوش طبع و شاعر بود هر سال صد هزار تنگه میداد و قاضی غزنین را نیز آنقدر دادی که در حوصله  
 هیچ کس نگنجیدی و چنانچه نظام الدین احمد غنشی تحقیق کرده مراد از این تنگه لقره است که پاره مس هم داشت و یکی از آن تنگه باراشان زده پول مس میدادند و پادشاهی  
 اوین اهل الی آخره عظاما و کبرا و هنروران و کشتی شکستگان بامید عواطف و مراحم و از عراق و خراسان و ماوراءالنهر و ترکستان و روم و عربستان و هندوستان  
 می آمدند و زاده از آنچه تصور کرده بودند و از شهرها می یافتند و زنان بیوه و فلسان عاجز و ضعیف را که از اطراف بخدش می رسیدند زار می داد و هر که میل سخن  
 می نمود و وظائف مقرر میکرد و در تقریر فصیح و شیرین کلام و بی نظیر بود و مکاتبات و مراسلات فارسی و عربی بر بدیهه چنان نوشته که دبیران و فشیان ران حیران  
 مانده و بی نهایت خط را خوش نوشتی که استادان قبول داشتندی و در اختراع ضوابط جانداری حدیل نداشت و در جودت فهم وحدت ذهن علم اقبال  
 ای از داشت چنانچه در بدیهه نظر نجاس و ذوال شخص حکم کرده و قبل از آنکه کسی بگوید در آید برانی الضمیر او مطلع گشته و در علم تاریخ ابر بود و قوت حافظه بجای  
 داشت که در مدت الحیر هر چه یکبار شنیده فراموش نکرد و حکایات و داستان شاهنامه و قصه ابوسلم و امیر حمزه بر سر زبان داشت و بجمع علوم معقول  
 خصوص طب و حکمت و نجوم و ریاضی و منطق مهارت تمام داشت و بیماران را تا دوا می نمود و در تشخیص مرض و غیره با طبایع عصر چشهای طالب علمان کردی  
 و الزام دادی و در ایام بادشاهی نیز اکثر اوقات خویش را صرف معقولات فلاسفه ساخته و با سعدی و عبید شاعر و نجم الدین انشراح و مولانا علم الدین غفرانی  
 و دیگر علمای حکیم طبیعت میالست نموده حرف کتب متقدمین در میان آورد و این عبید نجیب شاعر مشهور زمانش این عبید خیرال و شاعر میاک وارا کانه  
 بوده و سلطان با نقلیات چندان صفائی نداشت و فقها و ارباب منقول را در مجلس او چندان راه نبوده از نقلیات آنچه تطبیق آن با عقلیات بتصور  
 بود تصدیق کرده و شعر فارسی بنیایست نیکو گفتی و شعر قدما را خوب نمید و در شجاعت شبیه و نظیر نداشت و همیشه بهمت و الا انتمش مصروف آن بود که  
 ولایت تازه بجهت تصرف در آورد و بدین بهت اکثر ایام بادشاهی بهشکر کشی گذشتی و آن بادشاه را از عجایبات مخلوقات نشان میدهند چه جامع اضداد  
 بوده هم تناسل آن داشت که سلطنت را سلیمان و ارباب نبوت جمع ساخته احکام شرعی و ملکی از پیش خود بنفاد رسانده هم پیروی دین محمدی صلی الله علیه  
 و آله و سلم نموده و پنج وقت نماز گزارده و بنواخل و مستحبات قیام نموده و حج مسکری بخوردی و از زنا و اوطا و جمیع چیز که اسم حرمت بران جاری شود اجتناب  
 نمودی مگر و قهر و سیاست و در تخمین خون ناحق و تشدید و تعذیب بندگان خدا که درین امور میباید بود و درین باب بخلاف عقل و شرع می نمود و بخواست  
 که همانرا از خلق خدا خالی سازد و هیچ بهت نموده که موحدان و مشائخ و سادات و صوفی و قلندر و نویسنده و لشکر را سیاست نه فرمود و خویشی نکردی  
 و در او اکل جلوس امرا و ملوک و اعیان خویش را که موافق و متفق بودند علی قدر مایتم هر یک را القاب و اقطاع تعیین کرده ملک غیر و سپهر عم خود را نائب بار یک  
 ساخت و ملک بیدار خلجی را قدر خان خطاب کرده چون شاه ناصر الدین فوت شده بود اقطاع لکنوتی داد و او قتلخان را که پیش او حمت و بعضی از کتب فارسی  
 خوانده بود و خط او آموخته شغل و کیلداری ارزانی داشت ملک مقبول را بمقتب عماد الملکی سر بلند گردانیده و وزیر ممالک ساخت و احمد ایا زراخواجه جهان

خطاب داده پس سوار گجرات گردانید و ملک مقبل را خان جهان کرده وزیر گجرات ساخت و محمد پسر تغلق خان را الپ خان خطاب داد و از مالک گجرات اقطاع داد و ملک شهاب الدین را ملک افشار خوانده نوساری را بجایگزینش مقرر کرد و در هدایت حال که هنوز امور سلطنت استقامت تمام پیدا کرده بود که ترشترین خان بن داود خان حاکم الوس چغتای که شجاعت رستم و عدالت کسری و روح جمع بود و بادشاه مسلمانان بود با سپاه افزون از اقطاع اطوار و اوراق اشجار قاصد تسخیر هندوستان شده در شهر سنه سبع و عشرين و سبعمائة داخل آن ملک شده و از ملکان و ملتان تادروان و دلی بعضی را مانده و غارت کرده و بعضی را بقول ایمان تصرف گشته ظاهر آن بلده را بمسکین خود ساخت و سلطان محمد تغلق شاه صر فدر مقامه ندیده از راه عجز و نیاز آورده و جمعی از اهل اعتبار را واسطه ساخته از نفوذ و جواهر آن مقدار که موجب تسلی خاطر ترشترین خان شود پیشکش کرد و بدان عرض و ناموس خود و ملک با خبریده و غمی نمود که ترشترین خان از ظاهر بی خبری کوچ کرد لیکن بجانب گجرات رفته آن ولایت را که سر راه بود و منب و غارت نمود و مال عالمی بدست آورده و اسیران بسیار گرفته از راه سند و ملتان سالما غنائم بطن خود مراجعت فرمود و وضعیای برنی از ملاحظه روزگار این واقعه را در تاریخ خویش مرقوم نساخته و بادشاه محمد تغلق شاه بعد از این و فکر ترتیب لشکر و ضبط ملک گشته ولایت و در دست را مانند دهر سمند و معبر و کپله و ورکل و لکنوتی و جیب گان و ستارگان و مواضع قریبه دلی مضبوط ساخت و ولایت کرناٹک طولا و عرضا تا کنار دریای عمان بعضی تصرف درآمد و بعضی را رایان آنجا متهم خراج شده سال بسال واصل خزان می ساخت و هیچ یک از مفسدان سرکش از قدرت آن نبود که نیرم از مال دیوانی بطریق اخفایا قمر دنگا بداند و جمیع مقدمان و رایان و زمینداران حاکم محروسه خاشیه خدمتش بر دوش گرفته او را مال و اجبی نمودند و آن مقدار اموال از اطراف او را میر سید که با وجود کثرت بدل سلطان محمد هیچ وجه در خزانة کمی ظاهر نداشت لیکن در واسطه و آخر سلطانی با چنین استقامت چنان تنزل شد که سوا سه گجرات از بلاد مذکوره در تصرف او ماند و بسبب انحراف ملک و دولت چند چیز بود اذل خراج میان دو آب زیاده کردن دوم سکه مس و برنج بجای نقره و طلا و راج دادن سوم سکه لک و هفتاد هزار سوار بقصد تسخیر خراسان و ماوراءالنهر ترتیب نمودن و خزانة عالی صرف کردن چهارم یک لک سوار آراسته کردن و با خواهرزاده خود و سر و ملک بکوه فراجل که آنجا جاهل نیز گویند فرستادن و تخم کشتن مسلمانان و کافران با فراط اما حکایت زیادی خراج برین نجاست که بعضی امور بخاطر آورده خراج ملک میان دو آب راه سی و ده چهل گردانید و این امر باعث استیصال برایا و قمر و رعایا شده کارزار اعمت معطل ماند و اساک باران نیز مدت دو سه سال با این حالت مقدار گشته قحط عظیم در دلی افتاد و چنانچه اکثر خانها متاصل گشته و جمعی متغیر شده در کار بادشاهی غل عظیم آه یافت و قصه رواج زریس آنست که چون بادشاه میخواست که سکندر و اراقا لیم سببه را مسخر سازد و ششم خزان این باین فایده میکرد پس جهت تحصیل این مقصود سکه مس پیدا کرد و فرمود و بچنانکه در ملک چین زرجاد را بجست در هندوستان نیز زریس را در دار الضرب سکه زنند و بجای سکه سرخ و سفید رواج دهند و در فردش معمول دارند و جادو کاغذ یا رچه بود که نام و لقب بادشاهان چین بر آن نقش میکردند و خلق آن دیار بجای سکه طلا و نقره صرف نمودند لیکن این معامله در هندوستان صورت نداشت و در آن مالک مبلغهای کلی از مس بدار الضرب می آوردند سکه زده که با دهر و با هم میشتاب و استعدا سکه خریده با طراف میفرستادند و به تنگهای زرو نقره میفرستادند و زرگران نیز تقلید سکه بادشاهی کرده و در خانهای خود سکه میزدند بنا برین بعد از چندگاه آنچنان شد که این حکم را در مالک دور دست قبول نکرده فرد و زریس و رفته رفته چنان شد که در تختگاه و مواضع قریبه نیز سکه مس از درجه اعتبار افتاد و اینکه شاید بدین تقریب تنگه مس اعتبار پذیرد و در او دست و رواجی هم رساند اما خلق که تنگه مس را مانند سنگ و کلوخ در خانها می خود انداخته بودند نیز آن آورده و در حوض تنگه مس زرو نقره بردند و باین تقریب خزانة خالی شده تنگه مسی چنان سبب رواج ماند و نفوذ عظیم در سلطنت پیدا شد و اندیشه باطل متغیر برین مسکون سپاه بسیار نگا داشت چنانست که چون این لور و زردا و ترشترین خان که بادشاه هراده چغتای بود با بسیاری از امرای همراه و صدها هندوستان آمده نوکر س سلطان محمد شاه اختیار کرد و از عراق و خراسان نیز شاهزادگان و امیران و بزرگان بلازمست رسیدند و ایشان نیز بران و نغ توران بسوالت و انمودند هر آینه سلطان محمد عزیمت جهانگیری نموده مردمی را که از آن طرف می آمدند جهت تالیف قلوب نگاه میداشت و زرمایدا و خراج سپاه سرحد را که جهت

خداوند ملک خسر و سست سرک و هفتاد هزار سوارگاه میداشت و اسب بدیع رسانیده و رسال اول بر اجاب ایشان از خزانه بوسیله پیوسته و چون فرصت آن نشد که آن ششم را کار فرمایند و تسخیر ملک تازه نماید تا علوفه ششم از آنجا برسد و غنیمت بدست آمده تسلی سپاه گردد و هر آنکه خزانه خالی شده لشکر در سال دوم متفرق شد و بر وفقی تمام در کار پادشاهی پدید آمد و اندیشه فرستادن لشکر بکوه هاجل چنین است که سلطان بفکر تسخیر ولایت چین و هاجل که مابین ولایت چین و هند است افتاده امرای نامدار و سرداران آن نموده کار را با صد هزار سوار کار آمدنی همراه خواهرزاده خود خسر و ملک در رشته تاج و تختین و سبعمانه گسیل فرمود که اول کوهستان هاجل را تصرف در آورند و هر جا که خسر و ملک را در آنجا قلعه بسته و لشکر گذاشته پیش روند تا بسر چین رسیده در آن سرحد قلعه در غایت بزرگی و استحکام بنا کرده اقامت نمایند و ولایت هاجل را چنانچه باید بنصب و در آورده عریضه بدرگاه فرستند چون از حضور دیگر لشکر بکوه رسیدند ریح پیش رفته و رصد و گرفتن چین کردند و هر چند ارکان دولت بکنایه و تصریح معروض داشتند که این فکر مناسب نیست و هرگز نبوده که پادشاه هند وستان یک زرع زمین از آن مالک تصرف در آورده و قبول نکرد و چون خسر و ملک و امرای بیچاره که بجز اطاعت چاره نداشتند روانه شده کوهستان مذکور در آمدند جایی مناسب قلعها بسته و کجیته از پیاده و سوار سپرده پیشتر شدند چون بسیار از کوههای هاجل راه طی کرده بجای شهری رسیدند و عظمت و شوکت امرای چین مشاهده کردند و محلی حصار و تنگی راهها و کمی علف بخاطر آوردند و خور و هراس برضا را ایشان مستولی شده عازم مراجعت گردیدند و بنا بر آنکه ایام برسانت رسیده بود و اکثر راهها که از آنجا گذشته بودند زیر آب شده معدوم گشته بود و راه بدر شدن معلوم نبود و سرایسده دامن کوهها گرفته میرفتند و کوهبان فرصت یافته بقتل و غارت مسلمانان پرداختند و آثار خطی ظاهر ساختند و بعد از یک هفته مسلمانان بمشقت فراوان بصحرای وسیعی رسیدند که از آنجا گذشته بودند و جهت استراحت در آن مکان توقف نمودند و قضا را در آن شب باران عظیم شده و در لشکرگاه را بنوعی آب فرو گرفت که باسپ و شنا عبور نمودند گشت خسر و ملک و همه مردم در مدت ده پانزده روز از فقدان آزوقه و قوت لایموت هلاک گشتند و جماعتی که از آن لشکر اندک دور تر فرو آمده بودند راه هند وستان پیش گرفتند و مردم هاجل بران قضیه مطلع شده بر کشتهها نشستند و بدان مکان شتافتند و امتعه و اسلحه فراوان بدست آورده مستغنی گشتند و مروانی را که بر سر راه جهت پاسبانی خسر و ملک گذاشته بودند چنان بقتل آوردند که اثری از ایشان نماند و قلیله که بهزاج بقیل بسلاست باز گشتند و تیغ خسر و سلطان محمد شاه گرفتار شدند و چون قصه سفاکی پادشاه و کشتن سپاه و رعیت و زمین و اوقات سابق و لاحق بوضوح می پیوند و علل حده ذکر آن نموده و استان شگستن دلی تحریمی نماید و آن چنین بوده که بهاء الدین عم زاده سلطان محمد شاه مخاطب بر شاسپ که از امرای کبار بود و ولایت ساغر که از جمله ممالک دکن است اقطاع داشت بر وفقی مهمات سلطنت بخاطر آورده و در اندیشه سروری افتاد و باستحکام قلع ساغر و بسیاری خیل و لشکر فریفته شده سر از اطاعت پیچید و اکثری از امرای دکن را با خود یا ساخته زبده و خلاصه معوره دکن را بقبض خویش آورده و بغایت قوت گرفت چنانچه بعضی امرای که باو متفق نشده بودند تاب مقاومت نیاورده و مخدول و منکوب گردیدند و چون این خبر سلطان رسید و خواجه جهان را با برخی از امرای بای تخت و تاجی لشکر گجرات بدفع او مانور گردانید و خواجه جهان چون بدو رسید که شاسپ نیز بالشکر آراسته استعداد نموده استقبال کرد و در دو رکعت تقارب تقابلتین دست داده قدم در میدان مجادله نهادند چون در انشای جنگ خضر بهرام که یکی از امرای کلان کرشاسپ بود از دور و گردان شده خواجه جهان پیوست فتوری عظیم بدو راه یافته خواجه جهان قوی گردید و کرشاسپ صلاح در توقف ندیده روی از میدان نبرد تافت و تا ساغر میج جانداستاد و بعد از چند روز بدو اسلحه تعاقب لشکر خضر و در آنجا نیز توقف میگردید و از آنجا که از ممالک کرناٹک است و راجه آنجا دوست و کجبت او بود و پناه برد و در آن اثنا پادشاه نیز از دلی بدولت آبار آمده خواجه جهان را بالشکر گران بر ولایت کنبیل تعیین کرد و خواجه جهان و در مرتبه از کرشاسپ شکست یافت اما بعد از آنکه عسا کر قاهره مجدداً از دیوگر بدو ادوا رسیدند و سوم مرتبه غالب آمده رای کنبیل را دستگیر ساخت و کرشاسپ بسکن بلال دیوگر نیت بلال دیو از تعاقب سپاه اسلام مضطر گشته کرشاسپ را گرفت و نزد خواجه جهان فرستاده خویش را از جمله دو قوتوایان پادشاه خمر و خواجه جهان کرشاسپ را مقید و مغول بدرگاه فرستاده سلطان بفرمود تا پوستش کند و پرگاه ساختند و در شهر گردانیدند و منادی کردند و بیت هر آنکوبتا بدسر از شهر یا زینت ایشان همین است و انجام کار به درین وقت را س سلطان تقاضای آن کرد

که مالک بسیار در سایه علم آسمان ساسی من در آمده است و از مالک در جای مقرر باید کرد که نسبت آن با طرف ملکت بچون نسبت مرکز باشد با دایره تا رسیدن اخبار خیر و شر و صلح و فساد از جهالت مالک محروم و بدار الملک علی السویه باشد و اگر در دیاری حادثه زائد یا در عرصه مرضی پیش آید زودتر بتدارک و علاج آن قیام توان نمود پس دانایان درگاه که عرض طول اقلیم هند خبر داشتند شهر و دین را بجهت نگاه اختیار کردند و گفتند چون باعتبار طول و عرض در وسط هند واقع شده بکجا جیت کمتری برای همین آنرا داد الملک خود ساخته بود و بعضی از مردم حضور میل خاطر سلطان را فهمیده گفتند و بگویند وسط هند است بادشاه بختی را از خدا خواسته از حسابی دشمنان قوی مثل بادشاه ایران و توران و دیگر امور غافل مطلق شده حکم فرمود که دلی را که رشک مصر بود و خراب کرده خلق آنجا را از صغیر و کبیر و نوکر و غیر نوکر و از موش و مکر که چنانچه بدید کرد و در دین و موش و سار و دیو و بسیاری را خرج راه و قیمت خانه از خزانه و در هر منزل مابین دولت آباد و دلی سراسی ساخته و در طرف راه و در میان سایه دار نشاند تا مردین آسوده آمد و شد نمایند و شهر دیو که را دولت آباد نام کرده عمارات عالی طرح افکند و گرد قلعه دیو که خندق کرده و در بالا کلاط دولت آباد نزدیک بپور به باغات و حوضهای بزرگ ساخته و ازین تغییر و تبدیل که باحوال مردم راه یافت تفرقه عظیم در کار ملک پیدا آمد و خواج حسن دهلوی آن وقت در دولت آباد که آنرا دلی میگویند خلق شاهانی الیاد و در شان اوست فوت شده هاجنجا مدفون گردید و دولت آباد در فیض بخشی و خوش هوای نقضند و در و یک عیش همین است که از ایران و توران و در آنجا و بعد از آنکه بادشاه خاطر از هر گز سبب جمع ساخت و خرد و بزرگ دلی آمده و در دولت آباد ساکن شدند از دولت آباد و نهضت نموده متوجه سیمر قلعه گندمانه که در نوای خیر است گردید و ناک نایک که سردار کولیان بود و بدافعه قیام نموده جنگهای مردمان کرده ندای آفرین از زمین و زمان شنید و آن قلعه ایست بر قلعه کوه بلند که در استواری باقلک البرج دم مسارات نیزند و گند حکام صاحب اقتدار از وصول کنگره اش اظهار عجز میکنند و چون سلطان مدت هشت ماه گردان حصار نهشته و در سابلها ساختن مغزی نصب کردن سسی و کوشش فراوان بتقدیم رسانیدن ناک نایک مضطرب گشته امان خواست و قلعه را سپرده و در سلک امرای بزرگ فتنم گشت بادشاه مظفر منصور بدولت آباد آمده روزگار بکام دل میگذاشت تا آنکه از لاف و خبر رسید که ملک بهرام ابیه حاکم لثان کوس مخالفت زده و ملکت پنجاب را ناخست و تاراج میداد و جمیع عظیم بهرسانیده داعیه ملک گیری دارد و بیان این واقعه چنین است که بادشاه محمد چون دولت آباد را پای تخت خود ساخت و مجمع امر او منصب داران فرامین فرستاد که دین و فرزندان خود را بدولت آباد فرستاده خانه ها بسازند بنابرین علی نام محصله جت کوچانیدن کوچ بهرام ابیه بملتان رفت و چنانچه رسم محصلان است در شتی بسیار کرده و بخان موش از قسم تمهید و و عهد مذکور ساخت و دوام و بهرام ابیه روزی از خانه خود برآمده متوجه دیو خانچه بهرام ابیه بود و علی محصل باور سیده گفت چرا که چای خود بدولت آباد میفرستید که در سرخیال حرام از اوگی دارید و گفت حرام زاده که میگوید گفت آنکه در خون نهشته اطاعت حکم بادشاهی نمیکند و سر این مقدمه در میان ایشان سخن بلند شده بجای رسید که علی موسی سردار و بهرام ابیه را گرفته شش چند بر او انداخت و او بتلاش بوی سر خود را خلاص کرده علی را بر زمین زد و یکی از سلاحداران او حسب الاشاره سرش از تن جدا ساخته و در شهر گردانیدند بهرام ابیه چون چال برین منوال وید از خوف قهر و غضب سلطان محمد تعلق شاه چاره بجز بختی و طغیان ندیده بادشاه دفع آن فتنه را منحصر در توجه خویش دانسته از دولت آباد نهضت فرمود و لشکر با جمع کرده بملتان رفت و بهرام ابیه نیز لشکری زیاده از مور و لوح فراهم آورده و در برابر بادشاه صف آرایی نمود و بعد از حرب صعب که خلق بشمار از جانبین بر خاک هلاک افتادند نهریت شامل حال آن کافرنیت گشته بادشاه مظفر گردید و خواست که لثان را قتل عام کند شیخ رکن الدین بریدن سلطان آمده شفاعت مردم نموده حسب الشفاعه سلطان از سر لثانیان در گذشته قوام الملک نامی را بحکومت آنجا منصوب گردانید و چون جماعته بتکلیف ساکن شده بودند پراکنده گشتند بادشاه مدت دو سال در آنجا ماند و همت بر تمهید دولت آباد گذاشت و ما در خود و خدمت جهان را با سائر حرمهای در و سپاهی روانه دولت آباد گردانید و احدی از مردم دلی را که باب دیو آنجا گرفته بودند بجال خود گذاشته طرأ بدولت آباد فرستاد و دلی بنوعی ویران گشت که از پنج تنفسه بجز شمال در و باه و جانوران صحرایی گوش نمیرسید و درین سنوات چون مال و جهات میان دو آب ابشت طلب میداشت رعایا و مقنن

آتش در خانه ها دزد و موشی خود گرفته بچنگها و کوهها و آمدند بادشاه بفرمود تا شقداران دست بقتل و غارت دراز کرده هر کرا یا باند بقتل رسانند یا  
زنده در گور کنند ازین سبب ولایت میان دو آب خراب و میران گشته متروکین بجهت خون و نا امنی راه از ترود باز ماندند و لشکریان که زن و فرزند ایشان  
در دولت آباد مانده بودند و حیران و سرگردان شد الغرض چنین کارها از ابتدای آفرینش تا در او پنج جهان داری نگردیده بود و از همه رنگین تر آنکه خود برسم  
شکار بیرون رفت و چندین هزار هزار رعیت را کشته و غارت کرده فرمود که سرهای ایشان را بر کنگرهای حصار آویزند و همچنین بقتل و غارت از آنجا تا موهوبه  
عالم عالم قتل ساخت و درین وقت یکی از نوکران قدرخان که او را ملک فخرالدین گفتندی بعد از فوت بهرام خان در بنگا یعنی در زبیده و قدرخان را کشته  
خزان لکنوتی را متصرف شد و لکنوتی و ستارگان و سنگام را بقبض خویش در آورد و هنوز بادشاه از قتل و غارت قنوج خبر نداشت و از موهوبه که از موهوبه رسید  
که سید حسن پسر سید ابراهیم خرطیبه دار و میر باغی شده و امرار بقتل آورده آن ولایت را متصرف شده است سلطان معاطه فخرالدین را موقوف داشته  
بشهر آمد و ابراهیم خرطیبه دار و اقربای سید حسن را گرفته مقید ساخت و لشکر ترتیب داده در کشته انشی و اربعین و سبعمائه بجانب معبر نهضت فرمود و بعد از  
رسیدن بدیوگر بر حال و مقاطعان آنجا مطالبهای سخت فرمود چنانچه اکثر ایشان از شدت مطالبات جان دادند و در آن ولایت نیز خراجهای گران  
نهادند و محصلان نیز و تنگ داشت و بعد از آن خواججه جهان را بدلی فرستاده خود بقصد دفع فتنه سید حسن از راه تنگ روانه معبر شدند چون بارنگل رسید و آنجا  
از ده روز و با بوده اکثر مردم مریض گشته چند سردار نامی محترفات یافتند و سلطان نیز بیمار شده ملک نائب و عماد الملک وزیر را در آنجا گذاشته خود بجانب  
دولت آباد علم مراجعت افزاشت و قتی که بجای قصبه میر رسید و در دندان بهر سائیده یک دندان او بیفتاد و در هر جا دفن کرده گنبدی بر آن ساخت چنانچه  
هنوز آن گنبد هست و گنبد سلطان تعلق شهرت دارد و بادشاه چون به پشور رسید چند روز در آنجا بجا ماند و خوشنود شد و شهاب سلطان را نصرت خان خطا  
داده ولایت بیدرواله او نمود و مقاطعات آن نوای را بصدک تنگه مقاطعه با داده دولت آباد و ولایت مرهت بقتل خان استاد و قنوج را که در بار  
آنکه حرف حرام خوری شاه بوی افغان مذکور بود و بچنان مریض و پالکی نشسته عازم مراجعت دلی گردید و فرمان داد که از مردم دلی هر کس که در دولت آباد  
ساکن است اگر خواهد بدلی بیاید اگر در دولت آباد خوش کند آنجا باشد پس اکثری بهر ای بادشاه از دولت آباد بدلی آمدند و جمعی ولایت مرهت را خوش  
کردند سلطان از آنجا که روانه شد تمام ولایت مانده و قصبانی را که بر سمت راه دلی بود و اسطه اساک باران قنوج و خراب و پیریشان دید و پایگانی که در راه  
بدلی بود قنوج بود و بهر راه بر خاسته یافت و چون بدلی رسید از آنجا خراب دید و قنوج بر تپه رسید که یک سیر غله بهفته درم یافت نمیشد و بیشتر موشی و مردم ملاک  
گشتند بادشاه بعد از خرابی بصره آبادانی ولایت و کثیر زراعت توجه نموده چند روزی ترک سیاست نمود و خلق را از خزانه زرد داده بکندن چاه و کشت زراعت  
تجربیس نمود و آدم از بسکه خراب و مضطرب بودند پاره از آنچه بقوان تقاوی یافته بودند صرف ماکولات خود نمودند و پاره دیگر صرف چاه و زراعت کردند و با اسطه  
اساک باران از آب چاه کاری ساخته نشد اکثر خلق سیاست رسیدند درین اثنا شاه بوی افغان طبل مخالفت علانیه در لتان فرود گرفت و بهر نائب  
لتمان را بقتل رسانیده قوام الملک را از لتمان بجانب دلی گزینید و بادشاه از دلی سامان لشکر نموده بجانب لتمان نهضت فرمود و یک منزل پیش از فتنه  
که دالده او خند و موه جهان که نظام و التیام تمام خاندان تعلق شاهیه باد و بسته بود و دلی بر حمت حق پیوست سلطان متالم و محزون شده بفرمود تا در شهر  
بر دوح و طعام و صدقات دادند و خود روانه شدند چون نزدیک لتمان رسید شاه بوی افغان عریضه شکر بزم است و باز گشت فرستاد و خود لتمان را گذاشته  
با افغانان رفت بادشاه از راه مراجعت نموده بدلی آمد و در دلی قنوج بر تپه بود که آدم آدم را بخورد و سلطان باز زرد داده تا چاه بکند و با مزرعت پردازان  
مردم بنابر پیشانی و بیامانی دکی باران تقصیر و اجمال منسوب بگشتند و سیاست میر رسیدند و درین وقت طائفه مندره ان و چوکان و سیاه و بهمنیان که در ولایت  
سنام و سمانه بودند و زبیده و بچنگهای عظیم در آمده خانها ساختند و دست از مالگزاری کشیدند بادشاه بدفع ایشان لشکر کشیده حمله های ایشان را که با صطلاح هند  
مسلک گویند منهدم گردانید و جمیعتهای ایشان را بر ایشان ساخته و سرداران ایشان را همراه آورده در شهر جای داد و در کشته ثلث و اربعین و سبعمائه ملک چند کرد و در  
لکران بود و علم مخالفت بلند ساخته حاکم لاهور ملک تانارخان را بقتل رسانید سلطان خواججه جهان را بدفع او فرستاد و او لکران را محذول و منسوب ساخت و چون

و در خاطر بادشاه شگن شده بود که سلطنت بی اجازت خلیفه عباسی جائز نیست پیوسته درین اندیشه بود که اجازت حاصل نماید تا آنکه تنه که حکام مصر بنا بر مصلحتی یکی از  
 وودمان عباسی مدبر سر خلافت نشانیده اند پس در ساعت باتفاق کمال الملک غلامانه بیعت با آن خلیفه کرده بجای اسم خود نام خلیفه را در سرکه کند و در شهر  
 نماز جمعه و عیدین منع نمود و دو سه ماه اوقات صرف عریضه نوشتن کرده مرسول داشت و در سندهای دار بعین و سبعمائه حاجی سعید غزنوی همراه ایچی باو شده آمد  
 نشو و حکومت و خلعت خلافت آورد و بادشاه با جمیع اموال و طلا و مشایخ قریب پنج مشغش کرده استقبال کرده منشور خلیفه را بر سر نهاد و بوسه بر قدم حاجی سعید  
 غزنوی زده قدمی چند پیاده و رجلا و رفت و در شهر قیما بسته زربان را فرستاد و در دوا دی نماز جمعه و عیدین که موقوف بود اجازت داد و خطبه بنام خلیفه خواند و آن  
 پادشاهان و بی که از خلیفه افزون داشتند از خطبه بیخاست حتی نام پدر و طراز جامهای زربانت و شرفات غنائات نام خلیفه ثبت فرموده عریضه طول مشتمل  
 تراضع به اندازه خط خود بقلم در آورد و گوهری نفیس که مثل آن در خزانه نبود جهت خلیفه جدا ساخت و مصحوب حاجی رجب فیض روانه مصر ساخت و ملک  
 سر جامه را که در حسن اخلاق و شجاعت و تقوی و عبادت نظیر نداشت و از و مقرب تری نبود داخل پیشکش گردانیده و در ملک خلیفه درآورد و ملک قبول خط  
 کرد و عریضه او را بپوشید و خلیفه مصحوب حاجی رجب مرسول گردانید و بوقت کشانایک پسر او دیده که در نوای و رنگ میبود و بیده نزد بلال دیو که ای  
 عظیم الشان کرنا ملک بود و زنده گفت مسلمانان در دیار ملک و کرنا ملک داخل شده را او ده اندک یکبار هاراسته اصل سازند و درین باب فکری باید نمود بلال و جمیع  
 اعیان ملک را حاضر ساخته مشورت طلبید بعد از تفکرات و اعلان نظر قرار یافت که بلال و جمیع مالک خویش را در عقب نگه داشته و در سرحد راه سپاه اسلام نگاه سازد  
 و صبر و دوری کند و از تصرف مسلمانان در آورده و انشانایک تصرف نموده رنگ را نیز درین ایام که فرصت است از خزانه دیوان دلی و آورده و بلال بود  
 که ایشان سرحد و در جای صعب شهری بنام پسر خود سخن ای بنا کرد که مشهور به چین نگار گشت و زنده رفت از کثرت احتمال بجای نگار شد و پیاده و سوار بسیار همراه گشت تا یک  
 کرده نخست و رنگ را قابض شد و ملک عماد الملک زیر گنجینه بدولت آباد آمد بعد بلال و یوگشتانایک را ملک داده از و طرف رایان عبید و پسر پسر را که از قدیم الایام  
 با جگر از حاکم کرنا ملک بودند از تصرف مسلمانان برآورد و در هر طرف فتنه خفته بیدار گشته و در ملک و در دست بجز گجرات و دیو که در تصرف بادشاه دلی نماند و بادشاه  
 ازین همه آشفته خلق را بسیار است میفرمود و از استماع سیاست بادشاه متفرق میشته شده یعنی سبب زیادی فتنه و حوادث میگشت و چون بواسطه امساک آن  
 فائده برسی و کوشش بادشاه در باب زراعت مترب نمیشد ناچار حکم کرد که در و در و از نای شهر را باز کنند و مردمی را که بخت و زبرد در شنگها داشته بودند بکنند و آنرا  
 زنده مانده بودند ازین و فرزندان و خیران بجانب بنگال فرستادند بادشاه هم از فتنی اطلاع شده از شهر برآمد و از میانی و گنجینه گشته بر لب آب گنگال است  
 نمود و فرمود و نام مردم آنجا چهره با بستند و آن مواضع را سرکرد واری نامیدند و از کوزه و او در غلخه پراختاب سید و نسبت بشهر از نانی حاصل شد و عین الملک که  
 اطلاع ظفر آباد داده داشت با برادران خود آنجا میبود و پسر غلخه و از و فتنه و سائر مایحتاج پسر کرد واری روان میداشت چنانچه در اندک کت که پادشاه آنجا  
 میبود از نقد و جنس مقدار هشت کت تنگه بخدمت سلطان فرستاد و سلطان را نسبت با و اتفاقا تمام پیدا شده بر حسن کفایت او آفرین خواند و در آن ایام  
 که بادشاه در سرکرد واری بود چهار فتنه حادث گشت و در و فرقه است اول فتنه نظام مابین در کرده نظام بر شد و مردمی بود جنگی و دیاده گوی و هر زده کاراگان  
 از عده مقاطعه بر نیامده و در فتنه قس و در بعین و سبعمائه باغی شده خود را سلطان علاء الدین نامیده چتر بر سر گرفت لیکن پیش از آنکه سلطان بدخ او مقید شود  
 عین الملک با برادران خویش بر لشکر کشیده او را در شکر نمود و سرش برید و نزد بادشاه فرستاد و شیخ زاده نظامی که خواهر زاده سلطان در خانه او بود و نام او  
 آنصوب شد و حاجتی که درین فتنه شریک نظام مابین بودند بدست آورده بجز او سزا رسانید و فتنه دیگر که درین سال در کن حادث شد آنست که نصرت خان  
 که تمام ولایت بعد از بعد ملک تنگه مقاطعه کرده بود و او نیز چون از عده مقاطعه آن توانست برآمد باغی شده در حصار بیدر گشت قتلخان از و در کرنا  
 او شد و امرای دیگر از دلی نیز ملک او بعین گشتند و قتلخان حصار بیدر را محاصره کرده بقول و را از حصار بریدن آورده بخدمت بادشاه فرستاد و هنوز که  
 ازین فتنه گذشته بود که علی شاه خواهر زاده قتلخان علانی که از امیران صده بود و از دولت آباد جهت تحسین مال سلطانی بگجرات رفته بود چون آنجا رسید و را بحال  
 خالی دید برادران خود را که یکی از آنها حسن کاکوی بود و بکجا جمع کرد و در کشته است و در بعین و سبعمائه مهربان ضابطه گجرات را از آن نفران مقتدر سلطان بود و بعد گشت

اموال او را غارت کرده به پیدرفت و نائب غیبت پید را نیز گشته آن ولایت را نیز تصرف در آورد و سلطان نیز درین کربت لشکر مالد را بکلی قتلخان فرستاده بدفع او نامور گردانید و چون قتلخان بجای پید رسید علی شاه استقبال کرده مصاف داد و شکست یافته در حصار پید متحصن گشت و قتلخان قول داده او را ببرد و در آن از حصار بیرون آورده در سرگرداری بخدمت سلطان آورد و سلطان علی شاه و برادران او را اخرج کرده به زمین فرستاد و چون آن گران بی حکم از زمین باز آمدند و ساعتی با سوار سیدند و چنانکه گشت چون باد شاه خدمات عین الملک مستحسن افتاد و در مقام عنایت خده خواست که او را مخ نخل و متابعان بدو است آباد فرستاده هم در نخل نیز باو رجوع نماید و قتلخان را بحضور طلبید عین الملک خود را بدست توهم سپرده بفکر ای و درود را از اناده با خود اندیشید که قتلخان استاد خود را که تمام ملک و کن را بوجه حسن بخت کرده و از حسن سلوک رعیت محدود را طبع و شفا گردانیده است بی تقوی ادر از کن عزل نمودن و مرا برای ابدان جانب فرستادن معنی ندارد البته اراده و مقصد پادشاه آنست که بدین طریق مرا ازین حدود برکنده ضلح سازد و اتفاقا در آن اثنا جمعی از نویسندگان بنیانت منسوب گشته بودند و پادشاه حکم قتل ایشان کرده بود و ایشان بهانه گرانی از دلی برآمده و وظیفه آورفته خود را در حمایت عین الملک انداخته بودند و داخل سلطان را ازین رنگد بر خود شغیری یافت در وقت بخت و عصیان چاره ندیده علم طغیان برافراشت و کس ظاهر بر موجب حکم سلطان لشکر و برادران خود را از او و وظیفه آباد طلبید و ایشان در راه بودند که عین الملک شبی از سرگرداری برآمده بلشکر و برادران پست و در آن نزدیکی برادرانش علم صیارت برافراشته با چهار هزار سوار بجای سرگرداری آمدند و تمام فیلیان و اسپان سلطان را که در صحرای چریدین پیش انداخته بلشکرگاه خود بر دند پادشاه سر اسیمه گشته لشکر آموه و سانه و کول و برن را طلبیده داشته و چون نیز خود را با لشکر دلی بخدمت رسانید پادشاه ترتیب فرج نمود و عین الملک و برادرانش از آب گنگ عبور نموده مقابل پادشاه سرزد آمدند و خیال آنکه چون خلق از پادشاه متنفر اند شاید بدیشان پیوندند و زودیک فوجها آراسته و بجای قوت بیاورند سلطان از خبر گی ایشان در غضب شده خواست که آنها را علف سیوف گردانند و سوار شد و عین الملک و برادران او ازین خبر دست و پا کم کرده بعد از اندک تلاش روی بگریز نهادند و عین الملک زنده و سنگیر شده و شهر آمد برادرش زخم و آب گنگ فرو رفت و برادر دیگر و دیگر که گشته شده و برخی با اسب و سلاح نیز در آب غرق گشته و آنرا که نیم جان از آب گنگ خود را بیرون بردند بدست کراس و مواس هلاک شدند سلطان فرمود که در ذات عین الملک هیچ شرارت نیست مردم او را برین داشته بودند پس او را پیش طلبید و اسب و خلعت داده علمای بزرگ حواله نموده پادشاه از آنجا بهراج رفیع عمارت قبر سالار مسعود غازی که از اقا رب سلطان محمود غزنوی بود و در عهد اولاد سلطان محمود غزنوی در شش سیم و نیمین و پنجاه بدست کفار مقتول گردیده نموده مبارغ کلی جاوردان و فقرای آن بقصر رسانید و خواججه جهان را از بهراج پیش فرستاد تا همراه لکنوتی گیر و بقیه اسیر عین الملک را نگذارد که بکهنوتی روند و مردم دیگر که از دلی بواسطه قحط یا از خوف سیاست پادشاه در او و ده وظیفه آباد رفته ساکن شده اند با دکان خویش فرستند و خود از بهراج بدلی آمد و خواججه جهان نیز از همی که حواله او گشته بود خاطر جمع کرده بخدمت رسید و درینو لاجای رجب و شج الشیوخ مصری نزد سلطان آمدند و مشور دنیات و خلعت خاص و لواای امیر المومنین آوردند و پادشاه بانام امرا و اکابر استقبال نمود و چون نزد یک رسید پیاده شده و مشور خلیفه را بر سر نهاده از دروازه تا درون کو شک پیاده آمد و مصحف و کتاب مشارق و حدیث بافتش و خلیفه دائم پیش و داشته بانام خلیفه از مردم بدست میگرفت و هر حکم که از پادشاه بصدد می انجامید خلیفه منسوب می ساخت و میگفت امیر المومنین چنین حکم کرده و بعد از چند وقت شج الشیوخ مصری را بانام و اکرام بسیار نموده رخصت انصارت ازانی داشت و مال و جواهر فراوان بخدمت خلیفه فرستاد و در جهان دان محمود زاده بغدادی که ظاهر از دودمان عباسی بود و بنده پادشاه تا قصبه یالم استقبال کرد و دو دو لک تنگ و یک برگنه و گوشت سیرمه و تمام محصول زمین داخل حصار باغات بانام او مقرر فرمود و هرگاه که محمود زاده عزم ملاقات کردی سلطان از تخت فرود آمده گامی چند پیش رفتی و او را پهلوی خود و بر تخت متکین ساخته و با د ب تمام پیش داشت و درین ایام چون بعضی رسانیدند که ولایت مرهش و دولت آباد از ظلم و غم اکا رکتابان قتلخان خراب شده و محصول دکن از ده بکی رسیده هر آینه پادشاه سخنان معطل بخش را با و کرده قتلخان را که در عدالت و

حسن سلوک عدیل و نظیر نداشت از دکن طلب فرموده فرمان داد که برادر قتلخان بیولانا نظام الدین الخطاطب بعالم الملک که در بروج میبود و دولت آباد  
رفته تا رسیدن حال حضور ضبط ملک و ترتیب امور و اصلاح معاملات می کرده باشد و قتلخان در آن وقت با سخن حوض مشغول بود که درین عصر  
حوض قتلخو مشهورست به تبدیلی غین و او و انعام آن حوض را با و حواله کرد و خزانه بادشاهی را که خود جمع کرده بود و از اندیشه خوف راه بدلی بردن ممکن نبود  
در قلعه دارا گزیده نگار داشت و بسرعت روانه دلی شد و در آن گزیده عبارت از حصار بالای کوه است و در دامن آن کوه از یک ضلع پیوسته حصاری از گچ و سنگ  
کشیده اند و قلعه دولت آباد و از آن حصار است که بر کوه کشیده شده و بادشاه بعد از رسیدن قتلخان بدلی خود را از وصول فشو و خلیفه عباسی متوجه بادشاهی  
دانست مجدداً با استقلال تمام در کار دلی الایری غور نمود و ملک دکن آنچه در تصرف او بود چهار شش ساخته چهار شش را حواله کرد و عماد الملک مشیر بادشاهی  
را که مرد شجاع و عاقل و مدبر بود و پس از دکن گردانیده و سر داری الملک دیوسف بقرا را که از امرای کبار بودند همراه ساخته روانه دولت آباد فرمود  
و خالصات دکن را بهشت کرد و تنگ سفید مطالعه کرده بعد از آن نمود حکم کرد که در معاملات با عالم الملک مشورت می کرده باشند اما رعایای دکن از  
تغییر قتلخان و بی بی بخاری شقداران مضطرب گشته بعضی جای وطن نمودند و بعضی تر در زیدند و آن ولایت از انتظام افتاد و همچنین عزیز خا را که از  
اراذل بود بکجاست مال و فرستاد و در هنگام و دایع گفت شنیده ام که هر فتنه که در آن ولایت پیدا میشود باعث آن امیران صدره آن ملک میباشد  
باید که در دفع هر کس که از ایشان مفتن باشد تقصیر کنی و بادشاه بعد از فراغ همه دکن و مال و باز بسیر گرد واری آمد و در کار آبادانی ملک و تکثیر زراعت  
کوشید و درین باب اختراع چند وضع نمود و اختراع را اسلوب نامید و درین باب دیوان علیحد و وضع کرده موسوم و مشهور با میر کوی گردید و از جمله اختراعات  
او این بود که سی کوه درسی کرده مسافت را دایره فرض کرده شخصی رجوع کرد که هر قدر زمین که در آن مسافت است اگر نامزد و مع باشد مزج سازند  
و اگر مزج باشد سی کند تا با علی مرتبه برسد و قریب صد شقدار از جهت این کار منصوب گشت پس بعضی از گرسنگان که مضطرب بودند و بعضی دیگر که از  
غایت حرص و طمع نظر به بابت کاری انداختند و کفیل زراعت و شدند و بلخا بعنوان تقاوی و انعام می گرفتند و آنرا صرف حراج ضروری خود نموده  
نظر سیاست بادشاهی می نشستند و در مدت دو سال هفتاد و یک تنگ از خزانه خرج آن کار شد و اگر سلطان از مهم تها زنده بازگشتی یک کس از تصدیان  
و شکان آن امر را زنده نگذاشتی و در عهد آن بادشاه دو مرتبه اساک باران شد و در هر یک مرتبه سه سال مردم اوقات بهسرست گذرانیدند و عزیز  
خا چون بداری رسید و بکار ملی پرداخت روزی طرح ضیافتی انگنده امیران صدره گجرات از یوز باشی باشند طلبید و قریب هفتاد نفر امیر صدره را در آن  
بجایس بعد از گشت و ملاطفت آن نکرد که امیران صدره دکن و گجرات و غیره متوجه شده در مقام فتنه خواهند شد و عریضه خدمت بادشاه نوشت که خنثی نمایان  
کرده ام بادشاه آزاد و نخواهی بزرگ تصور کرده اسب و خلعت مع تحسین نامه بجهت او فرستاد و فرمود که هر یک از امرای بزرگ تحسین نامه بجز خا را  
نوشته زمامت فرستند و خود بهوس تربیت اراذل که از فرموده او تجاوز نکنند افتاد و چند کس را که از اسافل روزگار بودند بقریب خود اختصاص داده و در  
ایشانرا از اکثر امرای بلندتر گردانید چنانچه بخیاں مطرب بچه را ولایت گجرات و ملتان و بدایون تفویض نمود و باغبانی که سفله ترین مردم بود دیوان وزارت  
بهده او مقرر فرمود و غیره و زجاج و میکای طیارخ و لد باغبان و شیخ بابوی با یک جولا به بچه را بقریب خود ممتاز ساخته اشتغال و اقطاع بزرگ حواله  
ایشان فرمود و قبل نام غلام احمد ایا را که در صورت و معنی حقیر ترین غلامان او بود وزارت گجرات تفویض نمود و از مضمون این دو بیت غافل  
گشت نظم سرانگاسان را برافراشتن و در ایشان امید بی داشتن و سر رشته خویش گم کردن است بهنجیب اندرون ما پروردن است به سبب  
پروردن اراذل آن بود که چون بادشاه در باب قتل رعایا و غیره حکمای بیجا میکرد و امرای و نادا عاقل میدادند که صلاح پادشاهی و دران  
نیست سرانجام جمیع به تنافل میکند و اینند بادشاه را در خاطر نقش آن می بست که چون آن مردم آسپیل و نجیب اندام و خاطر ایشان قدری دشمن را  
اعتباری نیست باید که جمعی را بزرگ ساخت که اراذل و لیام باشند و قصه چون عمل شیع عزیز خا را تحسین بادشاه با طران و جوانب رسید چرا که امیر صدره  
بود و در آن آورده و مقرر وقت و فرصت نشست و درین اثنا ملک قبل که خطاب خان جهانی او وزارت گجرات یافته بود و با خزانه و اسبابان پایگاه

خاص که در گجرات جمع کرده بود از راه دیوی و برو و به بلخی می‌آید میران صدها آخذ و به رانا راج کردند خان جهان غارت خورده به نهر والد رفت و پادشاه از استماع این خبر در غضب شده اراده رفتن گجرات نمود و قتلخان بدست ضیا بر بنی مولف تاریخ فیروزشاهی پیام کرد که فتنه امیران صده دیوی و برو و ده از ان قبیل نیست که بادشاه خود جهت دفع ایشان نهضت فرماید از دولت بادشاه مرا آنقدر لشکر و استعداد هست که تهدید کن آن فتنه نمایم از حرکت بادشاه بنفس خود قتل که فتنه‌های دیگر متولد گردد بادشاه قبول متمسک و ننموده استعداد سپاه فرمود و ملک فیروزه عم زاده خود به نیابت غیبت مع خان جهان و ملک کبیر و دیلی گذاشت و خود در سمنان و اربعین و سبعا از دیلی برآمده در قصبه سلطان پور که پانزده کروی شهرت نزول فرمود تا لشکر جمع شود درین اثنا عیضه عزیز خا را رسید که چون امیران صده به وفاداری و در فتنه انگیزی اندوختن بایشان نزدیکتر بودم چشم داری را ترتیب داده به دفع ایشان روان شدم سلطان اندیشناک شده گفت عزیز خا را کرده کارست و روش جنگ نمیداند و در نیست که کشته شود متعاقب آن خبر رسید که چون عزیز خا را و بروی باغیان شد دست و پا گم کرده از اسب بیفتاد و باغیان او را گرفته برشت ترین طریقی کشتند بادشاه از سلطان پور روان شد در اثنای راه روزی بضیا بر بنی گفت اگر چه مردم گفته باشند که فتنه از کثرت سیاست بادشاه حادث میگردد من خود ترک سیاست نخواهم کرد و بعد از آن فرمود که تو کتب تواریخ خوانده سیاست بادشاهان در چند محل مناسب بعضی رسانیده در تاریخ کسروی مذکور است که بادشاه را در بهشت محل سیاست لازم است اول کسیکه از دین حق برگردد و بر سیاست لازم آید دوم آنکه عداوت ناتی کند سوم آنکه موزن دار بازین شوهر دار زن نکند چهارم آنکه با سلطان اندیشه عذر نماید پنجم آنکه سرفتنه نبی شود و مبادرت بقتل نماید ششم آنکه از رعایا باشد و با اهل نبی موافقت کند و برسانیدن زروا سلمه معاونت نماید هفتم آنکه حکم بادشاه را خوار دارد و بواجبی انقیاد نماید باز پرسید که درین سیاست چند قسم مطابق حدیث است گفت درین سیاست هفتگانه سه جا حدیث وارد است و آن اینست ارتداد قتل مسلم و زنا می حصنه و چهار سیاست دیگر برای صلاح ملک مخصوص بادشاهان است بادشاه فرمود که در از منته ساجسته خلایق راست کردار و صدق گفتار بودند و درین روزگار از افساد زمانه ما چنین سیاست ضروری است یا اینکه خلق راست ایستاده ترک نبی و فساد نمایند یا من از میان برخیزم و مرا چنین وزیر کامل نیست که بحسن تدبیر عمل سرانجام ملک نماید که احتیاج بخیر نریزی نشود و چون بگویم که سرحد گجرات است رسید شیخ مغزالدین که یکی از امرای معتبر و بر سر باغیان کبیل گردا چون بکوالی دیوی رسید خان جهان نیز بدو پیوست و بر سر باغیان رفتند و در نوای دیوی حرب صعب اتفاق افتاد و اهل نبی شکسته و مجروح روی بودی نهضت نهادند بادشاه از آهوی برگشته بهروج آمده آنجا قرار گرفت و ملک قبول و عداد الملک وزیر مالک را با امیران صده بهروج تعاقب گریختگان فرستاد و عداد الملک کنایه آب برنده بایشان رسید و اکثر از ایشان را کشته اولاد و اتباع ایشان را بدست آورده بعضی که زنده ماندند به ماندی و ضابط بکانه پناه بردند و ماندی و از ملاحظه سلطان آنها را تاراج و خراب ساخت و شرایشان بالکلیه از گجرات منقطع شد و عداد الملک چند روز در کنایه آب نریده توقف کرده حکم سلطان اکثری از امیران صده را بقتل رسانید و جماعتی که از زیر شمشیر جسته بودند با طراف اداره کشتند و بادشاه چند روز در بهروج اقامت فرموده اموال بهروج و کنایات و سایر بلاد گجرات را که نزد مردم مانده بود بدشت تمام حاصل کرد و در خزانه آورد و کسانی را که فی الجمله داخل فتنه بودند بقتل رسانیده در مقام بیدار ساختن فتنه خوابیده شده زین الدین رند را که مجد الدین خطاب داشت و پسر رکن الدین تھانیسری را که از شیر بران روزگار بودند بدولت آباد فرستاد تا اهل فساد آنجا را از امیران صده و غیره بدست آورند و سیاست نمایند و بعد از چند روز از آن حکم پشیمان شده خواست که آنجا معیت را پیش خود آورده در حضور بکشد پس از پی ایشان ملک علی سر جامدار و ملک احمد لاجین که از خویشان امیر خسرو بودند نزد عالم الملک برادر قتلخان فرستاده فرمان نوشت که امیران صده معروف آنجا را بحضور بفرستند و هزار و پانصد سوار همراه ایشان کرده باین دوامیر و درگاه گردانند و عالم الملک امیران صده را بخو و مدکل و گلبه و دیجا پور و گجوتی و ابیان و کلهر و بیکری و برار و راگیر و غیره بدولت آباد طلب نمود و چون امیران اخبار سیاست سلطان شنیدند و زودتر رسید ملک علی جامدار و ملک احمد لاجین را با هزار و پانصد سوار بر سیل محصلی روانه آنخند و ساخت

ایشان کوشش فراوان نموده امیران صده را مانند نصیرالدین طغی و قزلباش حاجب و سام الدین و اسمعیل مخ و حسن کاکو و نورالدین را در کج  
 جمع ساخته روانه دولت آباد گردیدند و عین الملک ایشان را روانه خدمت بادشاه گردانید و چون بدره مانگ دون که مابین قصبه کج و دون واقع  
 رسیدند امیران صده از سیاست سلطانی خائف و هراسان گشته بایکدیگر مشورت کردند و قرار دادند که چون غرض از طلب مایه قتل و سیاست امری دیگر  
 نیست سزاوار آنست که مانند گوسفندان دست و پا بسته خود را بقصایب خونخوار پیرجم نسیاریم بیاید که باز گردیم و علم مخالفت برافرازم پس اتفاق نموده  
 بوقت کوچ بر امرای محصل زدند و ملک احمد لاجین را کشته موالش را غارت نمودند و ملک علی جامدار گر خجته را بهی آمده بود پیش گرفت و امیران صده بدو نیکو  
 شایسته عالم الملک را محاصره نمودند و حشم قلعه را از خود ساخته در اندک فرصتی متصرف گشتند و عالم الملک را که از حسن سلوک او راضی بودند بجان امان داد  
 و دیگر عالمان بادشاهی را با سپهر رکن الدین تها نیسری بقتل رسانیدند و خزانه دولت آباد و در میان بهم قسمت کردند و امیران صده گجرات نیز که در گوشه و  
 کنار میان کراس و مواس پنهان بودند بکلی بایشان پیوستند و اسمعیل مخ برادر کل افغان که او نیز از امیران صده بودند بفرورقتل و مروت اخصان  
 داشت بپادشاهی برداشته نصیرالدین خطاب کردند و سمیت اسمعیل مخ را دران دار و دیگر پادشاهی بخواندند شاه نصیر چون خبر آن فتنه در بهرج پادشاهی  
 رسید بکوی پی در پی هم در سال مذکور در بهرج بدولت آباد آمده امیران صده فوجا آراسته جنگ صف نمودند و آثار جلالت و مردانگی بنوعی بنظر  
 رسانیدند که سینه و میسر بادشاه از هم پاشیده نزدیک بود که چشم زخمی برسد ناگاه سردار مقدمه ایشان بقتل رسیده قریب چهار هزار ایشان یکبار روس  
 بودی بهریت نهادند و شب در میان آمده بطریقه که طرفین از حال یکدیگر خبر نداشتند در حاشی سر که زدند اسمعیل مخ و جمیع امیران صده فرقه  
 مشورت در میان افکنده صلاح دران دیدند که اسمعیل مخ با جمعی که برای محافظت قلعه ضرور باشند بقصر قلعه دولت آباد درآیند و امیران دیگر بکلی  
 شایسته قطع خود را محافظت نمایند و چون بادشاه از دکن بیرون رود باز در دولت آباد جمع گشته بخار خویش مشغول شوند پس اسمعیل مخ قلعه داران را  
 که ملو از غله و سایر امتیاج بود در آورده و دیگر امیران که حسن کاکو نیز از آنجمله بود بر حسب قرار داد بجایگرمای خود شایسته سلطان عماد الملک شیر پادشاهی  
 که قبل ازین در ایچچور میبود و تاب مقاومت امیران صده نیاورده به تندر بار سلطان پور گر خجته و با جمعی از اماران بفتح باغیان جانب گلبه فرستاد و خود در  
 خاص دولت آباد شایسته اکثر سواران اسبها همراه امیر نور زگرین بجانب بی روان ساخت و فحاشه نوشت که آنرا در دلی بر بنبر خوانده بطل شادی زنند و  
 عازم قلعه داراگره شده سوار پیاده میباشند بجا صده آن مامور گردانید چنانچه هر روز جنگ آف شده از درون بیرون جمعی کثیر گشته میشدند و قریب سه ماه برین  
 بج گذرانیدند ناگاه از گجرات خبر رسید که ملک طغی غلام صفر الملک که او نیز غلام احمد از خواجیه جهان بود فتنه آلوده امیران صده را که در کوستان توجیه نمیدادند  
 میبودند با خود متفق ساخت و به نهر و آله آمده ملک مظفر را که نائب شیخ مزالدین حاکم گجرات بود بقتل رسانید و شیخ مزالدین را با کارکنان او گرفته مجبور  
 و کنایات را غارت نموده اکنون قلعه بهرج را محاصره کرده است بادشاه از شناسماع این خبر مضطرب گشته خداوند زاده قوام الدین را با چندی از اشراف  
 بزرگ مثل ملک جوهر و شیخ برهان الدین بگرامی و ظهیر الجیوش را با لشکر بسیار بمحاصره دولت آباد باز داشته خود بکلی تمام بجانب گجرات روان شد و از ساکنان  
 دولت آباد هر کس که مانده بود همراه بر دچنانچه تفصیل مذکور خواهد شد و گنجان تعاقب لشکر بادشاه کرده چند فیل و خزانه گرفته و بسیاری را کشتند چون  
 سلطان بهرج رسیده بکنار آب زبده نزول نمود طغی ترک بهرج کرده بکنایت رفت بادشاه ملک یوسف بقرار ایتما بقتل تعیین فرمود و در حوالی کنایات  
 حرب واقع شده یوسف بقرار اکثر مردم معتبر بقتل رسیدند و بانی گر خجته نزد بادشاه آمدند و طغی دینی را سخ گشته شیخ مزالدین و دیگر کارکنان را که در حبس  
 داشت بقتل آورد و بادشاه فضا بکنایت روان شد طغی گر خجته با ساول که حالا مشهور است باحد آباد رفت بادشاه نیز بر اثر او راهی شد طغی نیز  
 گر خجته بادشاه بواسطه توأتر باران مدت یکماه در ساول توقف فرموده درین اثنا خبر رسید که طغی جمعیت نموده از نهر و آله سمت ساول  
 رانده در گریزی فرود آمده است و غرم جنگ دارد که جنگ صف نماید بادشاه نیز در عین بارندگی از ساول روان شده بگریزی آمده در گریزی تقاضا  
 فریقین دست او و طغی و مردم او شرب فرموده برسم فدائیان برفج خاص بادشاه تا خنند و چون فیلمان از پیش مانع بودند کاری نساخته بهریت یافتند

و بدختان انبوه که در آن نزدیکی بود و در آنجا نهر و آله رفتند و قریب پانصد نفر از لشکر طغی که عقب مانده بودند اسیر گشته بکام بادشاه سیاست رسیدند بادشاه پسر یوسف بفرار با لشکر انبوه به تعاقب طغی فرستاد و پسر ملک یوسف چون شب در آمد در راه توقف نمود و طغی فرصت یافته اهل عیال خود با غیاب نگیر از نهر و آله بر آورده از آب در گذشته از راه ولایت کجانب کشته گریخت سلطان بعد از سه روز نهر و آله آمده کنار حوض سنگ نرودل نمود و سپرد اخت ولایت کجرات مشغول شده مقدمان در ایان کجرات که از هر طرف می آمدند پیشکش می آوردند و خلعت و انعام و نازش می فرمود و از سعی و اهتمام سلطان پریشانی کجرات با صلح می آمد و چند کس از معارف لشکر طغی که جدا شده در پناه رانامندال آمده بودند و او ایشانرا کشته سرهای ایشان بچدمات بادشاه فرستاد و هنوز سلطان بمیر ولایت کجرات مشغول بود که از دکن خبر رسید که امیران صده که پیش ازین شکست خورده متفرق شده بودند اکنون کجانب جمع گشته بسرکردگی حسن کاکو عاود الملک شیراکشتند و خداوند زاده قوام الدین و ملک جوهر و ظهیر الجوش و سایر امرای بادشاهی را از آن ملک بطرف مالوه گریزانیدند و اسمعیل مخ نیز از قلعه دولت آباد بر آمده بایشان پیوست و دولت آباد بنصرف ایشان در آمد و چون اسمعیل سلطنت استعفا جست جمیع امیران صده تجویز احسن کاکو را بادشاه کرده سلطان علاء الدین خطاب دادند و سلطان از شنیدن این خبر اندوهناک شده بلند تال وانی چون دانست که اینهمه قتل که از بیم خیزد از کثرت سیاست چند روز که در نهر و آله بود میباشد فی الجمله دست از سیاست باز کشید و ملک فیروز خواججه جهان و ملک غزنین و صدر جهان و امیر رفیع را با لشکر ایشان از دلی طلبید تا بر سر حسن کاکو فرستد و در ایامی که ایشان بخدمت رسیدند چون بنواز خبر رسید که بر حسن جمعیت بی نهایت گرد آمده بادشاه فرستاد و ایشانرا موقوف داشته قصد آن نمود که از مهم کجرات و تسخیر کرناال که بجز گنده تهار دار و خاطر جمع ساخته خود بدفع حسن کاکو پرداند و بنا بر آن دو سال در کجرات گذرانیده سال دل بسر انجام داد و لشکر مشغول بود و دو سال دوم بنفخ حصار کرناال پرداخت و مقدمان و رایان آن نواحی همه اطاعت نموده بخدمت آمدند و کنگار که راجه ولایت کجیه بود بخدمت سلطان رسید و از قوای عبارت تاریخ نظام الدین احمد چنین ستفاد میگردد که حصار کرناال سحر سلطان محمد توفیق شاه شد لیکن ظاهراً است که فتح آن قلعه غیر از محمود شاه کجراتی کسی امیر نشد و سلطان توفیق با طاعت رای آنجا گفتا کرد الخضر ضیا دبرنی میگوید که بادشاه در خیال بمن گفت که ملک من امراض متضاده بهم رسانیده اگر علاج یکی نیامد مرضی دیگر غالب میگردد و چون کتب توایح تو بسیار خوانده درین باب ترا چه بنظر میسرسد بعضی رسانیدم که در یکی از کتب توایح دیده ام که اگر از بادشاهی خلایق متفرق گردند و فقها حادث گردد علاج آنست که پسر یا برادری را که شایان بادشاهی باشد بجای خویش نصب کرده خود گوشه گیر و در کار کار کنند ترک اعمالی که موجب تنفر خلایق شده است نماید بادشاه گفت مرا آنطور فرزندی که قائم مقام تواند شد نیست و ترک سیاست کردنی نیم هر چه شدنی است گویند و مصرع شود شود نشود گویند و مشوچه خواهد شد بادشاه در کوندل که پانزده کردی کرناال ست مریض گشته و پیش از آنکه بکوندل رسد بواسطه آنکه ملک کبیر و دلی وفات یافته بود و خواججه جهان و عاود الملک نائب وزیر الملک را بدلی فرستاد و خداوند زاده و محمود زاده و معارف و دیگران از دلی بکوندل طلب فرمود و چون سلطان بکوندل رسید بمآن مردم با حرما و جمعیتهای ملوکانه رسیدند و در خدمت بادشاه لشکر آراسته گشت و از مرض نیز صحبت یافته بجزایر از دیالپور و لثان و اچه و سیوستان کشتی ایجاب نموده طلبید و از کوندل روان شده کنگار آب رسید و جهت دفع طغی با لشکر و پهلوان از آب گذشته در کنار رود فرود آمد و در وقت التون بهادر با پنج هزار سوار غل که امیر قرغن ملک سلطان محمد توفیق شاه فرستاده بود رسید بادشاه در حق ایشان انواع مرحوم و الطاف خسروانه مبذول داشته از آنجا بقصد استیصال طائفه سوره که طغی حرا نخریناه بدیشان برده بود بطرف نتهه نهضت فرمود و چون بسی گریه نموده رسید روز عاشورا بود و روزه داشت و بوقت افطار ماهی تازه خورد و مرض تب که قبل ازین داشت عود کرد و با وجود آن در کشتی نشسته بکوبی متواتر بجا میزد کردی نتهه رسیده مقام کرد و مرض لحظه لحظه زیاده میشد و اضطراب و تلوا سیه عظیم پدید آمد تا آنکه بتاریخ نیست و یکم ماه محرم سنه اشعی و حسین سیه مانده و کنگار آب سدر رسید و در همان منزل روزنامه حیاتش بر قتل نفس الله الموت مرقوم گشت و آن چنان جباری و تماری اسیر خاک گشت نظیر روزگار که کام خوش برمداری بجز آفتاب اگر نام خویش بنگاری اگر بترت ساسانیان رسی و گیان بگردی فرخ فرازی علم زجباری آنچه سود عاقبتش بسپاری و بسپاری

در پنج کاخ از آن بگذری و بگذاری و این مرثیه در فوت او گفته شد مرثیه بایه زهرست شرب عالم را به میوه مرگ ست تخم آدم را به ای حریف عدم قدم در نه بزم کن  
این عالم کم از کم را به صبح محشر دید و مادر خواب به بانگ زن خفگان عالم را به آن که خش فنا بستر و نه در نور دین بساط خرم را به رختنست و خیز و باز شکاف به  
سقف ایوان طاق طارم را به نشه محمد نجف در دل خاک به نیلگون کن لباس ماتم را به پس بدست خروش در تن دهر به چاک زن این قبای مسلم را به  
و این ابیات سلطان محمد در حالت نزع گفته نظم بسیار درین جهان چیدیم به بسیار نیم و ناز دیدیم به اسپان بلند بر شستیم به ترکان گران  
خریدیم به کردیم به نشاط آخر به چون قامت ماه نو خریدیم به مدت سلطنت او بیست و هفت سال بود

## ذکر وقایع سلطنت بادشاه معظم مذهب فیروز شاه بن سالار حبيب

گویند ملک فیروز باریک که برادرزاده سلطان غیاث الدین تغلق شاه بود و سلطان محمد در باب او نظر استخلاف و ولیعهدی داشت چون در بیماری  
و تدای مسالجه بادشاه شرط حق گزاری و خدمت بجای آورد و در آن حال غایت و شفقت بادشاه درباره او یکی در هزار شده هنگام رحلت  
وصیت کرد که ولیعهد او باشد و این بیت بخواند سمیت تو سر سبز باشی بشا بنشی به که من کرده ام سرز بالین توی به بعد از وفات سلطان محمد تغلق شاه  
برهم خوردگی بیرون از حساب و در لشکر افتاده ملک فیروز باریک بعضی از اعیان اردو بهت بر ضبط خلافت گماشته مشکل مهات شدند و بنا بر صلاح وقت  
اولی التون بهادر و امرای که از پیش امیر قزغین بدو آمده بودند باندازه و مرتبه هر یک را خلعت و انعام داده اجازت مراجعت دادند و گفتند چون  
وقت مناسب نیست بمبادیان شما و لشکر هندوستان اخبار نزارع مرتفع گشته بفسا و خبر شود اولی آنکه قبل از کوچ کردن ما و شما از اردو برآمده و از پیش  
التون بهادر را این سخن موافق عقل افتاده و ساعت نیمه دگرگاه بهر کند و کوچ کرده بفاصله پنج کرده فرو آمد و امیر نوروزگر گین و اما تر شترین خان  
مغل که در عهد سلطان محمد تغلق شاه بهند آمده در سلک امرای کبار انظام یافته بود و کفران نعمت و زبیده او نیز بمردم خود کوچ کرد و پیش التون بهادر  
رفته فرو آمد و گفت بادشاه هندوستان فوت شده و لشکر بیروسامان است و هنوز کسی بر تخت نه نشسته و مردم دلهای پریشان دارند پس او به پایبندی  
آست که فردا لشکر کوچ کند خود را بجزان زخم و از نفوذ و جواهر آنچه توایم بدست آورده بولایت خود شتابیم پس بموجب قرار داد و در دوم از فوت بادشاه  
که لشکر اندک را روانیان بیروسامان میرفت برادر و زده چند صندوق خزانه که بر شتر بار بود و متصرف گشتند و دختر و پسر بسیار را سیر گرفته و در لوازم غارت  
تقصیر کردند و امرای سلطان محمد بن ارتس و بیگ اردو را به بیروستان المعروف بهسوان رسانیده نزول نمودند و آن شب تا صبح بشیر الظهوشیاری  
پرواخته خواب و آرام بر خود حرام ساختند اما روز دیگر محمد زاده عباسی شیخ الشیخ نصیر الدین محمود ادوی الملقب بفرخ بهی و دیگر علما و شلخ و امرای کبار  
و در باب خلجی اتفاق نموده بمنزل ملک فیروز باریک رفته گفتند چون بادشاه مرحوم ولیعهدی به تو تفویض کرده و دیگری شائسته این امر عظیم الشان نیست  
آنکه پیش ازین مهات سلطنت را بطل ندری و بر تخت سلطنت جلوس نمایی ملک فیروز باریک آنها را سفر حجاز و زیارت حرمین شریفین نموده هر چند عذر  
آورد و سود نکرد آخر ناچار شده در میت و سوم ماه محرم سال مذکور بعد از آنکه پنجاه و چند مرد از عزم شریفش طی شده بود بر تخت جهانماری جلوس فرمود  
نظم مخالف شلخ شاه فیروز تخت و بغیر و زغالی برآمد تخت به فیروزی دولت کامگار به نشاط و لخت در روزگار به روز اول چندین هزار نفس که  
در بند کفشدان نهاده و منحل افتاده بودند باز خرید و روز سوم از جلوس بترتیب و توزک سوار شده و از هر طرفی که سوار و منحل و مفسدان نهاده جهت  
دست اندازی می آمدند و شلخی شدند یا کشته می گشتند یا بچندین کس از سرداران منحل گرفتار شده بجزا رسیدند نظم بهای پسرهای یون و بچال  
کشاده ازین پس کند چند دعوی بازی به چنان بساخت جهان را بواسطه سعد لکش به که از طبیعت اخلاص و رفت ناسازی به امیر نوروزگر گین  
و التون بهادر دیگر صلاح در توقف ندیده از روی استیصال ملک خود شتابانند و مردم نهاده که بجز یک طفی در فتنه و فساد و تقصیری کردند  
ایشان هم خود دانسته با از اندازه بیرون نهاده و بر خلافت جلوس سلطان فیروز شاه مبارک آمده منت جانی و مالی بر ایشان ثابت گشت

و بعد از آن که بیچ متواتر از سیستان بقلعه بکر آمده امر اولوک و شایخ و علمای ابا انعام اسپ و خلعت و شمشیر و کسب نبوخت و چنین سکه سیستان و بکر را  
 و از انعام فراوان داد و او را مثل پادشاهان ماضیه را مقرر داشته با مضای آنها فرامین صادر فرمود و مردمی را از قندهار و سیستان و خراسان و عراق و  
 مصر و بغداد و بکرگاه سلطان محمد آمده نظر انعام و احسان بودند باز در هر یک انعامات فرموده و رحمت مراجعت او طمان داد خداوند زاده عماد الملک  
 و امیر علی غوری را بر سر طغی طاغی فرستاده خود و متوجه چه گردید و آنکه واهی آنجا را نیز برین احسان ساخته و طائف مقرر داشت و در یوقت خبر رسید که  
 احمد ایاز الخاطب بخواجه همان که نسبت خوشی سلطان محمد تغلق شاه داشت و عمر او از نو و متجاوز بود و در بی شش ساله پیری مجهول النسب سلطان محمد  
 نسبت داده و پادشاه غیاث الدین محمد خوانده پادشاهی بر داشته است و خلقی را دعوت باطاعت کرد و معرکه کبر سانیده سلطان فیروز بنیسی را گل بخرافت  
 و طاعت او کرده سیف الدین شهنشاه را با فرمان عفو نصیحت نزد او فرستاد و از آنجا که کج کرده چون بدید با پور آمد بخت آسایش خلق چند روز توقف نمود  
 و از آنجا نیز بتانی و آهنگی با جودین رسیده زیارت فرستاد و فرید الدین قدس سره سوز از گشت و خانواده او را عظیم بسیار کرده مجاوران و مستحقان آن  
 بقدر توانا از شهنشاه و چون از جودین راهی گشت ملک قبول عماد الملک وزیر المملک از قطع آمده ملازمت نمود و بخلعت مرصع مخصوص گشته منصب  
 وزارت کل مملک و خطاب خان جهانی یافته و زده جانش از فلک الافلاک در گذشت و چون پادشاه بجوالی هندی رسید احمد ایاز رسید جلال الدین  
 نزدی ملک حمید الدین کچی و مولانا نجم الدین و او و دخان خانه زاد خود را بر سر رسالت نزد فیروز شاه فرستاده پیغام داد که پادشاهی هنوز در خاندان  
 سلطان محمد تغلق شاه برقرار است اگر آن خداوند پادشاهی به پسر سلطان مرحوم رجوع نموده خود بر سر نیابت پرداخت امور ملی نماید تحسین طبع مستقیق خواهد  
 بود و فیروز شاه جمیع اعیان درگاه سلطان محمد تغلق شاه را حاضر ساخته گفت شما از حرمان و نزدیکیان سلطان محمد بودید اگر از پیری مانده است گوید تا  
 او را بر تخت نشانیده اطاعت نماید و کجی متقی اللفظ و الحی گفتند که سلطان محمد تغلق شاه پیری ندارد و بحسب ارث و وصیت سلطنت و پادشاهی خلق  
 بآن خداوند دارد و چون از شایخ و علمای مثل شیخ محمد نصیر الدین اودهی و مولانا کمال الدین سمانه و مولانا تمس الدین باختری که در آن مجلس حاضر  
 بودند استفسار نمود مولانا کمال الدین گفت هر که درین کار اول شروع کرده است ادلی ترست پس درین صورت مؤلف گوید که ازین جواب چنین  
 معلوم شد که آن طفل پسر سلطان محمد تغلق شاه بود چه که علما گواهی بسلب اولاد و زکو و زنده اند و از آن ساکت شده مسئله دیگر در میان آوردند علی ای  
 حال پادشاه رسولان احمد ایاز را نگذاشت و او و دخان زاد و مولانا زاده را که از جمله رسولان بودند نزد او فرستاده بختان نصیحت آمیز هدایت فرمود  
 و بعد از رسیدن او و دخان زاد چون اکثر امثال ملک تنه حاجب و ملک حسن لبتانی و غیره که موافقت تام با احمد ایاز نموده زرا گرفته بودند ب استقبال  
 پادشاه شتافته بشکر پادشاهی پیوستند و هم درین وقت خبر گشته شدن ملک طغی که طغیان نموده کجرات رفته بود رسید و در همان چند روز شهنشاه زاده  
 فتح خان در بلده فتح آباد متولد شد و از همه طرف آتار اقبال و فیروزی ظاهر شدن گرفت احمد ایاز دانست که کاری از پیش نخواهد رفت پس از روی  
 عجز و اضطراب را راده ملازمت نموده اشرف الملک خلجی و ملک حسین بسمیران را بخت و خواست گناه خویش پیش پادشاه فرستاد و پادشاه بحسبان  
 امان داده احمد ایاز با متابعان خود سرای مخلوق برهنه کرده و دستار با در کردن افتاده بملازمت رسیدند پادشاه احمد ایاز را بکوتوال هندی سپرد و ملک  
 خطاب را که از احوالی بود بر سر بند فرستاد و شیخ زاده بطامی را اخراج فرموده و در دوم رجب سنه ثانی و حسین و سیمانه خود بدولت و سعادت قدم بخت  
 پادشاهی ملی گذاشته نوید جدل و احسان خواص و عوام در داد چنانچه کافه انعام بدعیات خود رسیده رفاهیت در که و مسه پیدا شد نظم چه بر توست که  
 انبال و در جهان انگند و چه غفلت است که دولت در آسمان انگند و غبار بویک شایست یا نسیم بهشت بکه بوی امن و امان در مشام جان انگند و امر  
 در ارکان دولت را خطاب و مناصب از چند سر بلند گردانیده شیخ صدر الدین و لک شیخ بهار الدین زکریا را خطاب شیخ الاسلامی داده خداوند داد  
 توأم الدین را خطاب خداوند خالی و عهد و کیلد از فی تفویض فرمود ملک تاتار خان را نائب و کیلد گردانید و سیف الملک را شکار بگی و خداوند زاده  
 عماد الملک را سرسار احمد اران کرد و در آن عصر هر که از دودمان سلاطین غور بود خطاب خداوند زاده میافتد و آنکه از خاندان خلفا رعایای بود و بخدمت زاده

لقب میباش و عین الملک مشرف دیوان شد و ملک حسین میر میران استیفای کل یافت و بتاریخ پنجم ماه صفر سنه ثلث و خمین و سیمائه با دوشاه بطریق سیر  
شکار جانب کوه سرور سواری فرمود و اکثر زمینداران آنخود و بکازمت رسیده حلقه بندگی و گوش کردند و غاشیه خدمت بردوش گرفتند و روز و شب سیر  
جادی الاوی سنه مذکوره شهراده مخدخان در دلی متولد شد سلطان فیروز شاه جبهنا ساخته خلایق را با نعام و الطاف بهره ور گردانید و در سنه اربع و خمین  
و سیمائه سرور دامن کوه کلانوشکار کرده هنگام مراجعت عمارات عالیه برب آب سرستی بنا فرمود و در شوال همین سال خان جهان را اختیار تار  
واده در شهر گذاشت و خود بالشکر گران عزیمت لکنوتی نموده تادفع سر حاجی الیاس که خود رئیس الدین شاه نامیده تاحد بنارس متصرف شده بود  
نماید وقتی که نزدیک گور کعبه رسید و دی سنگه مقدم آنجا بخدمت آمده پیشکشهای لائق باد و زنجیر فیل گذرانیده مورد مرام سلطانی شهورای کور کعبه  
هم خراج چند ساله گزارده هر دو در ملازمت سلطان مان شدند و چون بحد و بند بوه که محل قرار حاکم بنگاله بود رسید الیاس حاجی آنرا گذاشت با کداله که در  
در غایت استحکام بکطرف آب و دیگر طرف جنگل دارد رفته پناه برد و بادشاه مردم بند بوه را مضرت نرسانیده از آنجا بگذشت و در هفتم ماه ربیع الاول بکداله  
رسیده و در همان روز جنگ عظیم شد و بمیت و نهم شهر فرور لشکر سلطان از شهر جدا شده بکنا ر آب گنگ فرود آمده و در پنجم ماه ربیع الآخر از عمر عفونت اردو بچون  
که تغییر منزل کند پس نفیس سوار شده نفیس جای مناسب میکرد حاجی الیاس الخاطب شمس الدین شاه بخيال اینکه سلطان بزم معلودت سوار شده  
بنا برین بقصد جنگ از حصار برآمده صف آراست و حرکت المذبوحی نموده باز بقبله گریخت و چهل و چهار زنجیر فیل و چتر و علم و اسباب شاهی و ششم او بدست  
سلطان آمد و پیاده بسیار کشته شده جماعتی کثیر اسیر گشتند و سلطان روز دوم در آنجا مقام کرده فرمان داد که اسیران بلا و لکنوتی را بگذارند و چون بنگال  
رسیده بود و بارندگی در ولایت بنگاله نوعی میشود که در آن فصل تردد بنایت شذر میکرد و شاه گفت چون فتح کردیم و اسباب سلطنتش گر فیم سال دیگر  
برنج او را هم آمد پس صلح گونه در میان آورده و اسیران بلا و لکنوتی را را بکرده علم مراجعت بصوب دلی برافراشت و در سنه خمس و خمین و سیمائه نزدیک  
دلی شهر فیروز آباد در کناره چون بنیاد نهاد و در دوازدهم ماه شعبان سنه ست و خمین و سیمائه جانب دیالپور بشکار رفت و جوی بزرگی از آب سبک کنده  
تا جهمر که چهل و هشت کرده است برد و در سنه سبع و خمین و سیمائه از کوه مندوی و سرور از نهر چون جوی جدا کرده هفت نهر دیگر با وجع ساخته بهاسی  
رسانید و از آنجا به آبسین برده حصار ی سنگ بنا کرده بحصار فیروزه موسوم گردانید و در زیر آن حصار نزدیک کوشک تالابی کافه از آب نهر بر کرد و  
جوی دیگر از آب کله کشید و در حصار سرستی گذرانیده نهر سر کتره رسانید و شهری در آنجا بنا نهاده فیروز آباد نام کرد و جوی دیگر از جوی در تالاب آن شهر داشت  
و در راه دیگر سنه مذکوره خلعت و نشو و خلیفه عباسی مصر الحاکم بامر الله ابو الفتح ابو بکر بن ابی ربیع سلیمان متضمن تقویض ملاک هندوستان و سفارشش و شان  
بهمنه دکن دوم درین ماه رسولان حاجی الیاس الخاطب شمس الدین شاه از لکنوتی بنگاله رسیده و با او تحف و نفاس بسیار بدرگاه آوردند و التماس صلح  
نمودند بادشاه نیز باین معنی راضی شده اینچنان را بعزت و حرمت رخصت فرمود و از آن تاریخ بنگاله و دکن از تصرف سلاطین دلی بیرون رفته پیشکش گفتا  
نمودند و در سنه شان و خمین و سیمائه ظفر خان فارسی از سارگا نو آمده نائب وزیر شد و در سنه تسع و خمین و سیمائه شمس الدین شاه از بنگاله چند نفر امار را  
برسم رسالت بانسوقات و تحفهای شائسته بدرگاه بادشاهی فرستاد و بدرجه قبول افتاد و بادشاه نیز در عوض آن اسبان تازی و ترکی و اقمشیه  
بادشاه حکم فرمود که تحف و هدایا را بدرگاه فرستند و اسبان در عوض مواجب بسیار بپایان بهار و هند و سلطان هم در سنه مذکوره طرف سمانه بشکار رفت و آنجا  
شنید که سلطان تادیا لپور آمده اند سلطان ملک قبول برده و از بابا لشکر بسیار برفخ آنها فرستاد و سلطان تار سیدن دکا و خود کرده و ولایت را تاراج نموده  
با مان خوشش مراجعت کرده بودند و در سنه شصین و سیمائه بادشاه عزیمت لکنوتی کرده روان شد و خان جهان را در دلی گذاشته تا تا رخان را از سر حد غزنین  
شکار ساخت و چون بظفر آباد رسید بنگال شروع شده با نجام مقام کرد و زیوت شیخ زاده بسطامی را که قبل ازین اخراج نموده بود آمده از خلیفه حضرت  
آورد و اعظم الملک خطاب یافت و در همان آوان ایچی از جانب بادشاه نرسکند رخان رفت و در همان نزدی همراه حاجب سکندر رخان با پنج زنجیر

تخت و دیوار و درگاه آمارا اثری بران شتر نباشد بادشاه بعد از برسات بکندنی شتافت و در آن آوان شهرزاده فتح خان را سپرد و سرخ و نیلوان  
 نامی داده خطبه بنام او خواند و سکه بنام او زد و درگاه او را علیحده ساخته فراش خانه و چتر لعل و سایر امانت سلطنت داده امر او نصب اران بسیار تابع او  
 گردانید و تا بلخ و تاناکان مردمان آداب و آن بروگماشت آن شاهزاده با وجود صغر سن از ملوک و سایر ملوک از طفلی اجتناب نموده از صبح تا چاشت از شاه  
 با یکپاس شب بخاندن و نوشتن بی پروا اخت و در انشای سواری و مجلس درای نهایت تکلیف و قافله بر ساخته امور عظمی که ارباب خل بخت و موضوع میداشتند  
 با حسن و جبهه فیصل میداد و چنانچه موجب حیرت ذوی العقول میشد روزی خواب بروی غلبه کرده از مکتب خانه برخاست تا بجل خاص رود و آسایش نماید و در آن  
 پیرزالی بر سر راه آمده عرض کرد که شوهر و پسر مرا از شما رگه جزئی متاعی خریده برسم تجارت با ردوی سلطان می آید و قطاع الطریق بایشان بر خرده از کل  
 کالاسرا گردانیدند و این بچارگان چون بحال غارت زدگان بوالی لشکر رسیدند مردم بادشاهی بجلت جاسوسی گرفته مقید گردانیده بزندن فرستادند و  
 جهان را از مفارقت ایشان بر سن تنگ و نار یک ساختند شاهزاده یکجفت بر سوز و گداز آن ضعیفه ترحم فرموده گفت اگر درین قول صادقی و شخص  
 بی غرض یار تا گوای و میدک سوداگر بودند جاسوس ضعیفه گفت گویان بسیار اند اما تا رفتن آمدن درنگی خواهد شد و دیگر خدمت شاهزاده رسیدن شکل  
 خواهد شد شاهزاده بخندید و گفت من اینجا ایستاده ام برو گویان خود را بیا رگویند جمعی از نزدیکان بعد از رفتن پیرزن گفتند که در آفتاب ایستادن مناسب  
 نیست در سایه فلان درخت که نزدیک است میتوان نشست شاهزاده جواب داد که من بآن عاجز و عده کرده ام که تا مراجعت کردن تو اینجا می ایستم  
 خلاف وعده چون توان کرد پس چندان در آفتاب ایستاد که پیرزن آمده گویان مقبول الشهادة گذرانید گاه پیرزال را همراه گرفته بدر بار پیر برد  
 گفتند بادشاه در خواب است در دیوانخانه چندان نشسته انتظار برده که بادشاه از خواب برخاست با جرای نظم عورت و گویان گذرانیدن بمساج قدسی جامع  
 رسانیده شوهر و پسر را آزاد گردانید پس از آن بمنزل خود تشریف برده طعام چاشت را وقت عصر تناول فرمود و چون سلطان فیروز شاه از طرف آگاه بدین  
 رسید سکنه رشا بطریق پدر و درگاه احصاری شد و بعد از آنکه کار بر رونک شد چهل هشت زنجیر فیل تحف و نفائس بسیار بیکش کرده التماس صلح نمود و آن بد رجه  
 قبول فتاده بادشاه بچونور رفت برسات دیگر آنجا گذرانیده طرف جاج گروان شد چون بنگره رسید آن ولایت را تاخت و تاراج نمود و الی آن مملکت  
 رای رسیدن و در دست گرنجیه دخترش شکر خاتون نام گرفتار شد بادشاه او را دختر خوانده محافظت نمود و قتی که از آب مندری گذشته بشهر بنارس که مسکن ای  
 جاج گرو و رسید رای آنجا بجانب تنگ گریخت بادشاه علم معاودت برافراشته رای بر بهان دیو که بگذر قافیه واقع شده بود سی و هفت زنجیر فیل تحف نفیسه  
 ارسال داشته امان خواست بادشاه از انطرف برگشته چون به پدماوتی که جنگل فیل است رسید سی و سه زنجیر فیل زنده گرفت و فیل دیگر که بدست می آمد بکشت  
 ملک ضیاء الدین شهیدی که در سلک امر انظام داشت و در بدین باب باعی بگفت رباعی شایبی که زخی دولت پاینده گرفت به اطراف جهان جوهر بلند  
 گرفت و از بهر شکار فیل در جاج نگر به دو فیل بکشت و سی و سه زنده گرفت بادشاه چون برگشته در راه رجب شش و شصت و سی و سه بجهان تبدیل رسیدند که نزدیک  
 پروردگوست که از میان آن آب بیرون می آید و در نهر تلج میریزد و آنرا سستی میگویند و آنطرف آب سستی جوئیست که آنرا سلیم خوانند اگر نشسته عظیم کردین  
 آن دو آب فاصله است بکاوند آب سستی در آب جوی افتد و از آنجا بسره چند و منصور پور و از آنجا بشام آید و پیوسته جاری باشد پس انطرف سواری  
 فرمود و حکم کرد که پنجاه هزار بیل را جمع ساخته بکندن آن پشته و جوی پرداختند چنانچه در میان آن پشته استخوانهای فیل و آدمیان ظاهر شد که استخوانهای  
 دست آدمی سه گز بوده باره سنگ شده و باره هنوز استخوان بود و در همین وقت سرهند را که در اصل داخل سمانه بود جدا ساخت تا ده گز و سی سمانه داخل  
 سرهند گردانیده حواله ملک ضیاء الملک شمس الدین ابورجانود و آنجا حصاری بر آورده فیروز پور نام نهاد و از آنجا بطرف نگر کوٹ توجه فرموده و قتی که  
 بهایمن کوه رسید برف آوردند بادشاه فرمود و قتی که خداوندن سلطان محمد تغلق شاه مرحوم ببینجا رسید و شربت برف جهت آورد و چون من حاضر بودم خود  
 میل نکرد و حکم کرد که چند فیل و شتر بارنات که همراه بود شربت برف ساخته بیاد سلطان محمد تغلق شاه تمام لشکر تقسیم کرد و در باره نگر کوٹ بعد از غارت مجاور با استیلا  
 بخدمت آمده غاشیه خدمت بردوش گرفته بادشاه او را نوازش فرمود و نگر کوٹ را بنام سلطان محمد تغلق شاه مرحوم بمحمد آبا و موسوم گردانید و ریختن برف

باو شاه رسانیدند که سکنه روز و افرین و قتیله باخا آمده بود بر منان صورت نوشایه را ساخته در خانه خود داشته اند و حال آنکه سبب مردم این دیار است و  
کینزاروسی صد کتاب از بر لایحه درین تجار است که بجای لایحه اشتهار و ادب پادشاه علمای آن طائفه را طلب کرده بعضی از آن کتب ترجمه فرمود از آنجمله  
اعزال دین خالدهانی که از شعرای آن عصر بود و کتابی در حکمت طبیعی شکل و تفاوت و لایحه در سلک نظم کشیده دلائل فیروزشاهی نام کرده است الحق آن کتابست متضمن  
انسان حکمت علمی و عملی و در بعضی کتب مبطوره است که سلطان فیروز شاه باریک تهای مکر که در شکست و باگشت داده گاو در قوره کرده گردن بهمانه بست و دارد و  
بگردانید و صوت نوشا بر ابابک لک تکیه بید میخیزد حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم فرستاده آن صوت را و در شایع زائران زیر زمین کردند و در راجا و درین تحقیق  
قسمت نمودند و پادشاه بعد از فتح مکر که در غریب ولایت است کرده متوجه نموده و جام مالی بن جام غفره که همیشه طبع باو شاه دلی بود باغی شده قلعه را مضبوط کرد و  
پادشاه چندگاه محاصره فرموده چون غله و علف قیمت بجا میزد و مردم برسات نزدیک شد بجا کجرات رفت و بر شکال را و راجا که زانید و طفرخان ایالت  
کجرات داده کوچ ستوار تیره به تیره آمد جام مذکور درین کرات امان خواسته لازمست نمود و پادشاه او را با تاجی مقدس به بی بی برد و بعد از مدتی در مقام عنایت  
شده باز تیره فرستاد و در تیره اربع و بیست و بیست و یک قبول خان جهان وفات یافت و در تیره پیر بزرگ و بدان خطاب بلند آوازه گشت و در تیره خمس و بیست و بیست  
طفرخان در کجرات فوت شده پسر بزرگ او در ایالت طفرخان یافت و بیست و بیست و یک در تیره و در دوازدهم صفر تیره است و بیست و بیست و یک فلک بهیروی و عناد  
خود را هر ساخته سلطان ملک فیروز باریک را بزرگ فرزند دینش فتح خان که سزاده بهیشال بود درین خرمن و اندوه ساخته پشت طاقش را از بار غم  
دو تا گردانید و چون علایجی بجهت در دست بود و خطبه خود در دفن کرده مرسم تفریت بجای آورد و بسبب کمال ملال سایه اتفاقات از امور ملک باز گرفته  
بغایت خرمن و مخوم میبود و ادعایان درگاه سمره زمین نهاده معروض داشتند که جز رضا بقضا و درین واقعه علایج نیست و پیش ازین بی التفاتی با مور پادشاه  
مناسب نمی بینیم و آن پادشاه و انا التماس مخلصان و خواه را قبول کرده باحوال ملک پرداخت و برای رفع کلفت نشاط شکار و غریب نمود و جالی  
دلی و قریب و دوشه فرسنگ و طرف دیوار کشیده در خان سایه دار نشاند و آنرا شکارگاه ساخت و تا این زمان اثر آن باقی است در تیره شان و بیست  
و بیست و نه و خواست مسالدین و معانی بعضی سانی که حال کجرات حاصل آن ولایت از فرار و قتل گشتگان دیوان جواب نیگویند و در صورت جدیل چهل  
لک تنه و چهار صد غلام حبشی و هندی و دیوت اسپ عزی و عراقی زیاده به حج کجرات تمهید می نمود که هر ساله واصل سازم باو شاه فرمود که اگر شمس الدین  
ابو رجا که نائب طفرخان است این اضافه را قبول کند کجرات بدو سلم باشد چون او قبول نکرد خواست مسالدین معانی را بزرگ زد و چون دول فقره و اثرش  
فرموده بجای طفرخان رخصت کجرات داد و چون از عده آنچه قبول کرده بودند است بر آمد اظهار خلاف نمود کجرات که از خونین دل بودند با میران صدا  
اتفاق نموده او را بقتل رسانیده سرش ابدیگاه فرستادند و در ایام پادشاهی فیروز شاه باریک به پیش ازین حکام غیر شمس الدین معانی باغی نشد و بعد از تیره  
شده و حکومت کجرات ملک منفرد که از تربیت یافتگان آن دولت بود و مقر رنده فرجه الملک خطاب یافت و پادشاه بعد ازین قضیه سرحد را با امرای متبهره  
خاطر ساخت چنانکه کرده و موبه و آن نواحی را بملک شمس الدین سلیمان پسر ملک مروان دولت داد و اقطاع بروده و سند به و کول را احوال حسام الملک  
کرد و اقطاع چوپور و طفر آباد ملک بهروز و پنجاب تا سرحد کابل برای و در دیت نصیر الملک و دلا ملک دان دولت مفوض ساخت الفرض تا آخر عهد واحد  
از نوکران حصیان نوزیدند و در تیره سبع و بیست و بیست و نه و درین امان و زمینداران پر گنه اما و طغیان و زیدند پادشاه در غضب شده بنفس نفیس آنجا  
رفت و ایشان جنگ پیش آمده منظم گردیدند و بسیاری از آن جماعت حرام خوار اسیر و شکار گشته مکافات اعمال خویش یافتند و پادشاه در آناده و  
اکل و یتلای هر جا که فرود آمدند حصاری محکم ساخته و آنرا بر دمان کارگر احوال نموده بسادات و فیروزی مستقر دولت اجعت فرمودند و در تیره احدی و بیست  
و بیست و نه طرف ساه غریب فرمود و چون جانشینان جهان که حاکم آن ولایت بودند پیشکشهای لائق گذرانیده براجم مروان مخصوص گشت پادشاه از  
بنگاه و شاه آباد گذشته بدامن کوه سهارن پور و در آنرا و برای سرور و دیگر ریان پیشکشهای لائق گرفته بدلی سعادت نمود و شنید که مقدم کهر موسوم  
بکهر که حاکم بدامن میدمر را با برادرانش سید علاء الدین و سید محمود بجانه خود بهمانه همانی طلبیده بوقت غفلت بشمشیر گشت پادشاه غضبناک شده

خان طغرخان

استعداد سفر آن طرف نمود و در ابتدا ای و ثمانین و سبعه از دارالملک کوچ کرده چون نواحی کثیر محل نزول لشکر فیروزی اثر شد بحسب فرمانش  
 نسیب و غارت در منازل متوطنان آمد یا زردند و قتل کفار را شر را آن مقدار کوشیدند که روح سادات شهید بشفاعت درآمد و بنا بر آنکه کمره گنجینه بود  
 بکوه کامیون رفته آسیب ناخت غازیان شامل رعایای آن طرف نیز شده قریب بیست سیه هزار کس گرفتار حلقه عبودیت شدند و چون کمره مانند سیاه بزرگان  
 و شهاب آن کوهستان ناپدید شده بود و چنگل از نشان حیاء و میثاق او بر سادات نزدیک شد رایات ظفر آیات بجیش در آمده برگز اصلی معاودت نمود و  
 ملک داد و افغان را بغایت بزرگ ساخته و در سبیل نصب فرمود و حکم کرد که هر سال از روی قهر و غضب بولایت کثیر در آمده دقیقه از خرابی فرو نگذارد و  
 خود نیز نهمه سبع و ثمانین و سبعه هر سال از دلی جانب سنبل بشکار رفته آنچه ملک داد و افغان انعام نکرده بود بوقع می آورد چنانکه در آن سنوات یک  
 جریب زمین فروغ نشد و تنفسی شبی در خانه خود نغذ و عوض آن سه سید چندین هزار هندو قتل رسیدند و در سال مذکور حصاری بغایت مستحکم در موضع بولی  
 که هفت کوه بی بد اوان ست ساخته آنرا فیروز پور نام کرد اما خلق ستمیده و ظریف آنرا آخرین پور میگفتند و در آخر آنچنان شد که بر زبان مردم جاری شده  
 بود که باد شاه دیگر در قلعه ساختن و شهر و قصبه بنا نهادن توفیق نیافت و آن حصار را آخرین پور شهر گشت و در همین سال ضعف و پیری بر باد شاه غالب  
 شده خان جهان که وزارت یافته بود بی نهایت قوی شد که هر چه او میگفت باد شاه بفرموده تامل از قوه بفعول می آورد تا آنکه در هفتم و ثمانین و سبعه  
 خان جهان بمرض باد شاه رسانید که شهنشاه محمد خان با بعضی از امرا مثل طغر خان و ملک سواد الدین و ملک یعقوب و ملک کمال الدین اتفاق کرده اراده  
 خلافت دارد و چون در عقل باد شاه خلل راه یافته بود تحقیق نکرده قبول این معنی نمود و در ساعت گرفتن آنها رخصت داد و طغر خان را به حساب از  
 مو بطلبیده و در خانه خود مقید ساخت و در پی گرفتن شاهزاده محمد خان واقف گشته در خانه خود نشست و شر اطعام و نظمت خویش بتقدیم رسانیده هر چند  
 خان جهان و سیلها انچه او را بدر باری طلبیده معذرت خواسته نمی آمد تا آنکه روزی شاهزاده محمد خان سلاح پوشیده در محفل نشسته بفرمود که اطراف را  
 بپوشند و بهانه آنکه حرم شاهزاده محمد خان بحرم باد شاه میرود و بدربار آمده درون محل رفت و زنان محل چون او را بایراق سلاح دیدند بجانب باد شاه و تیر  
 و فریاد و فغان برداشتند که شاهزاده بقصد غدر اینک در رسید با شهنشاه و الا که که خدشه غدری بخاطرش راه نیافته بود راست بقصر و شاهای در شد بچنان مسلح  
 پدر را ملازمت نمود و سر بر پای او نهاده گفت خان جهان مراد خدمت چنین باز نموده که قصد باد شاه دارم هرگز پنج پرسی قصد پدر نکرده و اگر کرده از عمر بهره  
 نیافته اگر مقصدی بخاطر میبود در نیوقت ظهور میسرسانیدم و غرض خان جهان آنست که مراد دیگران را از میان برداشته خود باد شاه شود باد شاه را این سخن معقول  
 افتاده و را غرضش گرفت و گفت برو و خان جهان را کشته طغر خان را خلاص ساز شاهزاده محمد خان جمیع نیلان و اسپان بادشاهی را بسعد ساخته با اتفاق ظلمان  
 فیروزشاهی که ده و دوازده هزار سوار بودند در پایان شب بر سر خانه خان جهان فتنه محصور نمود و اوقات شده طغر خان را بقتل رسانید و خود با معبودی چند  
 مسلح شده از خانه بیرون آمد و بجنگ مشغول گشت و چون زخم خورده بپاقت شد باز بجانه درآمد و از دروازه دیگر برآمده راه میوات پیش گرفت و بیکوای چوایان پناه  
 جست شاهزاده خانه او را غارت کرده احوال هوا و انشایدست افتاده بودند گردن زده بخدشت باد شاه شافت باد شاه چون بسیار پسر و ناتوان شده بود  
 اسباب بادشاهی را تسلیم شاهزاده محمد خان نموده و او را ناصر الدین محمد شاه خطاب داده خود در کنج عزت بطاعت و عبادت مشغول گشت و ناصر الدین محمد شاه  
 در ماه شعبان هفتم و ثمانین و سبعه به تخت جهان بنیاشته با مور بادشاهی قیام نمود و حکم کرد که روز جمعه خطبه بنام هر دو باد شاه بخوانده باشند و باب خل  
 بدستور سابق مقرر را شسته خلعتها داد و ملک یعقوب آخریک را که از امرای معتبر بود سکندر خان خطاب کرده حکومت گجرات با و مقرر ساخت و دهانه آن طرف کرد و ملک  
 راجو را مبارز خان کمال عمر را مفتی الملک خوانده بزرگ گردانید و ملک یعقوب سکندر خان چلی نزدیک میوات رسید و گوای چوایان که خان جهان بدو پناه برده بود  
 ترسیده در مقام اطاعت شد و خان جهان را گرفته پیش ملک یعقوب سکندر خان فرستاد و ملک یعقوب سکندر خان او را بقتل رسانیده سرش را بدلی فرستاد و  
 خود متوجه گجرات شد و ناصر الدین محمد شاه در هفتم و ثمانین و سبعه به بکوپا پسر مور رفته بشکار پرداخت و دو ماه در شکار گذرانیده در انجا شنید که فرقه الملک  
 ایران صده گجرات اتفاق نموده علم مخالفت برافراشته اند و ملک یعقوب سکندر خان را کشته اموال را تصرف گشته اند ناصر الدین محمد شاه این خبر شنیده بدلی آمد

و چون گرم و سرد روزگار نپسیده بود و متوجه دفع فتنه گجرات نشده بعیش و عشرت مشغول گشت و امر او مقربان پدر را و جودی ننهاد و نزدیکان خود را صاحب شتر  
 جاه گردانید و با وجود بقای خیانت سلطان ملک فیروز شاه یعنی برنفران قدیمی دشوار آمده بعد پنج ماه از او قصه زبوره ملک یعقوب سکندر خان با ملک ایلان  
 و کمال الدین که پسران عم بادشاه ناصر الدین محمد شاه بودند ساخته در مخالفت کجیت گردیدند و غلامان فیروزشاهی را که بقول صاحب تاریخ مبارک شاه  
 جمعیت ایشان یک لک بود با خود یکی گردانیدند و یکبار از ناصر الدین محمد شاه روی گردان شدند ناصر الدین محمد شاه ملک ظهیر الدین لاهوری را رحمت  
 تسکین آن فتنه فرستاد و قتیله ملک ظهیر الدین بمیدانیکه لشکر فیروزشاهی آنجا جمع شده بودند رسید لشکریان او را بسنگ مجروح ساختند و او با آن حال پیش ناصر الدین  
 محمد شاه آمد بادشاه ناصر الدین محمد جمعیت نموده بر سر ایشان رفت و بعد از حرب صعب فائق آمد و آنها را بخیانه بغیر و شاه بردند و در بار او را بدست آورده و  
 بچنگ ناصر الدین محمد شاه قیام نمودند و در دارالملک فتنه عظیم قائم شد و روز غالب از مغلوب بنمیزی شد و روز سوم غلامان مذکور خواه خواه بادشاه را از حرم برآورد  
 و در پالکی نشانیده بمیدان رزم آوردند لشکر محمدشاهی و قیلبانان بادشاهی چون چتر و اثاثه فیروزشاهی را دیدند گمان آنکه سلطان با اختیار خود و جنگ  
 ناصر الدین محمد شاه متوجه شده است از شاهزاده برگشته بادشاه پیوستند ناصر الدین محمد شاه چون احوال بدین منوال دید بطرف کوه سر مور شتافت و  
 اسباب و اموال او با تمام تاراج رفت چون بادشاه را از غلبه لشکری روی و تسلط سپاه ضعیف اختیاری نمانده بود و به موجب صلاح دید غلامان تعلق شاه و ولد  
 شهزاده فتح خان را که نمیره او میشد بادشاهی نامزد فرمود و امیر سید حسن و اما خود را که بسطغان ناصر الدین محمد شاه اتفاق کرده بود بتسلیم غلامان گشت  
 و تعلق شاه در حین حیات پدر گمان اولی که کرد این بود که هر جا هوخواه آن ناصر الدین محمد شاه را یا بنده بقتل رسانند و هم ملک سلطان شه خوشدل را  
 که یکی از امرای فیروزشاهی بود بسمانه فرستاد تا حاکم آنجا علیخان افغان را که از موافقان سلطان ناصر الدین محمد شاه بود گرفته بدرگاه آورد و سمسار را  
 بحدشاه و اگر اردو سلطان فیروزشاه که نو سال بلکه بیشتر عمر داشت تاریخ سیزدهم رمضان سنه تسع و تسعین و سبعمائه تدار البقا شتافت و ایام سلطنت او  
 قریب چهل سال بود فاضل عادل در کم و دریم و عظیم رعیت و سپاهی از دراضی بودند و بیچس و رعیت و دیارای ظلم نداشت کتاب فتوحات فیروزشاهی تصنیف  
 اوست و او اولین بادشاهیست از بادشاهان دلی که در مقام تربیت افغانان شده برخلاف بادشاهان ماضی اعتمادی بر ایشان کرده کسانی که در عهد سلطان  
 محمد خلیق از امیران صده بودند از امرای کبار گردانید و سرحد را با ایشان سپرد و قبل ازین ایشان را این مرتبه و حالت نبود و سی و دشت سال و نمانه بادشاهی  
 هندوستان تعلق با و داشت و وفات فیروز تاریخ فوت اوست و بامیر تیمور صاحبقران معاصر بود و وضعیای برنی تاریخ فیروزشاهی بنام او نوشته و نظام الدین احمد  
 در تاریخ خود دستور ساخته که از آن بادشاه ضوابط عدل و احسان و قواعد امن امان بسیار در بیان خلافت مانده و از جمله ضوابط ضابطه عمده است ضابطه  
 اول آنکه سیاست که جزو عظم بادشاهیست مطلقا ترک داده هیچ مسلمان و ذمی را سیاست نکرد و بسبب کثرت انعامات و اداریات و تالیف قلوب خلایق محتاج  
 سیاست نشد ضابطه دوم آنکه تخرج را موافق حاصل قوت رعایا طلب کردی و اضافه و توفیر را معاف داشتی و سخن کسی را در حق رعایا گوش نکردی و این  
 ضابطه باعث آبادانی ملک و رفاهیت رعایا و برآگشت ضابطه سوم آنکه جهت شغل و حکومت و لایات مردم متدین خدا ترس تعیین کردی و هیچ شریر و بد نفسی را  
 خدمت نفرمودی و حاکم و امر او همه خلق بحکم الناس علی دین ملوکم پیروی حاکم خود میکردند و خیرات و مبرات و انعامات و اداریات او از دیگر بادشاهان هند  
 امتیاز تمام داشت و آن معدلت آنها بر گنبد عالی که در مسجد جامع فیروز آباد بنا نهاده و منمن است بهر جهت طرفه آن مضمون کتاب فتوحات فیروزشاهی  
 مایل خود را که مثل است بر دقاع او و منمن است بهر جهت فصل بر سنگ کنده بقتضای کلام الملوک الملوک الکلام و منمن و تبرکات برخی از آن منمن پسند  
 مانگی ذات و پسندیدگی صفات آن بادشاه فرشته صفات معلوم را باب بصیرت گرد و فصل اول در اوقات مسجد و صحبت و وصیت آن بفرش  
 نوشته و در فصل دوم میگوید که باز منمنه سابقه غریزی مسلمانان باندک جرم میشدی و اقسام تعذیب مثل بریدن دست و پای و گوش و کور کردن  
 چشم و کوفت استخوانهای اعضا و پنج کوب و سوختن اندام با آتش و زدن میخ آهنی بر دست و پای و پوست کشیدن و پی بریدن و پاره کردن  
 آدمی و دیگر انواع سیاست شیوع تمام داشت حق تعالی امر او فقیه داد که هیچ آنها را فسخ ساخت و نام نامی بادشاهان ماضیه که سعی

ایشان هندوستان دارالاسلام شده است از خطبه انداخته بودند من احيای سابی ایشان کرده و نخل خطبه ساختم تا این تقریب فاتحه آمرزش ایشان دوام داشته باشد و دیگر بعضی وجوآت نامعقول و بی حساب که نظام داخل مال واجبی کرده هر سال بزجر می گرفتند مثل چراسه و گل فروشی و نیلگری و ماهی فروشی و ندانی و ریسمان فروشی و نحو دیربان گری و دوکانان و دکانخانه و دکانی و کو توالی و احتساب همه را بر طرف کرده ام که گفته ام بیت دل و دستان حج بهتر که گنج به خزانه می بود که مردم برنج به و مقرر داشتم که هر مالی که خلاف سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است بگیرند و پیش ازین رسم بود که مال غنیمت را پنجم حصه بسپاری داده چهار حصه بدیوان میگرداند و من موافق شریعت مطهره پنجم حصه بدیوان قرار دادم و دیگر به مدعیان و مبتدعان و مرییان که سبب اضلال خلایق میشدند جلّه را از ولایت خود برانداختم و رسوم و عادات کتب ایشان را مندرس ساختم و دیگر جائیدادیشی پوشیدن و استعمال طلا و نقره کردن که مردان روزگار را عادت شده بود همه را دفع نمودم و موافق احکام شریعت فرمودم و دیگر عورات مسلمة عاجزه که بزارت و تجانها می رفتند و نشاء و اقسام فساد میشدند همه را منع کردم و عوض تجانها مساجد بنا نهادم و دیگر بقیع خیر بادشانان با ضیاء از مسجد خانقاه مدرسه و چاه و حوض و پل و مقبره که مندرس شده بود تجدید معمور ساختم و اوقات مقرر کردم دیگر جماعتی که خداوند من سلطان محمد تغلق شاه مرحوم بهجت سیاست گرفته قطع اعضا نموده بود از زن و فرزند و ورثه آنها هر کرا یا فتنه یا نعام و وظیفه خوشدل ساختم و خطا برای ذمه سلطان مرحوم از ایشان گرفته بهر اکابر و اشراف رسانیده در مقبره بادشاه تغلق شاه مبرور گذاشتم دیگر هر جا که حیر از گوشه نشینی و فقری شنیدم خدمت اورفته مرا عازنه کردم دیگر از سپاهیان و امرای که بکمرین رسیده بودند آنها را به صیحت و روغت از منای توبه داده و وظیفه ایشان را مقرر ساختم و کار آخرت مشغول گردانیدم و اهل خدمت بر جمیع مساجد و مدارس و خواف و حمام و چاه معین ساخته و وظیفه قرار دادم که تفصیل آنها در رازست دیگر میگویند که دوم تیره مرا از هزاره و من دیده و دانسته خوردم و مرا مضرت نرسید چون دیگر وقایع این رساله داخل این کتاب شده بکار اقدام نرفت و آنچه تفصیل بکار عمارات و بقاع خبر اویافته شد بدین موجب است بندجوی پناه عدد مسجد پهل عدد مدرسه سی عدد خانقاه بیست عدد کوشک صد عدد و از الشفا پنج عدد مقبره صد عدد حمام ده عدد چاه صد و پنجاه عدد پل صد عدد باغات از حد و حصار بیرون و بهجت هر یک وقف نامها نوشته و موقوفات بر آنها تعیین ساخته است

### ذکر پادشاهی سلطان غیاث الدین تغلق شاه بن فتح خان بن سلطان فیروز شاه باریک

بعد از فوت سلطان فیروز شاه باریک در قصر فیروز آباد بر تخت سلطنت ممکن یافته سلطان غیاث الدین تغلق شاه مخاطب گشت و در امر پادشاهی استقلال یافته خطبه و سکه هندوستان بنام او شد و ملک فیروز علی پسر ملک تاج الدین پرده دار خان جهان شده منصب وزارت یافت غیاث الدین ترمذی را خدمت سلاح داری مفوض گردید و اطلاع گجرات بر پنج سابق بفرقه الملک مقرر گشت پادشاه غیاث الدین تغلق شاه خان جهان بهادر ماهر را بالشکر گران بفرع سلطان ناصر الدین محمد بن محمد شاه در سر مور آوازه توجبه لشکر و بی شنیده خود را بر کوه کشید و زن و فرزند و مردم خود را محکم ساخته بالشکر مخالف جنگ کرده شکست یافت و با جبا انتقال مینمود تا بقلعه نگر کوٹ رسیده چون قلعه نگر کوٹ جای محکم بود سپاه پادشاه غیاث الدین تغلق شاه برگشت و او بقتضای جوانی بعیش و کامرانی مشغول شده ظلم و فساد را بنیاد نهاد و برادر حقیقی خود را که سالار شه نام داشت بنزیر تمام مقید گردانید و عم زاده او ابو بکر شاه بن ظفر خان بن سلطان فیروز شاه از و هم و هراس گوشه گرفت و فرصت یافته ملک رکن الدین نائب وزیر و چند سردار دیگر را با خود و یار کرده علم مخالفت بلند گردانید چنانچه غلامان فیروزشاهی که عمده درگاه بودند نیز باو متفق گشته بدیوانخانه رفتند و ملک را که بکسر که امیر الامرای پادشاه غیاث الدین تغلق شاه بود کشتند و سلطان غیاث الدین آگاه شده با ملک فیروز علی خان جهان از دروازه که بطرف نهر چون بودند بدو رفت و ملک رکن الدین نائب وزیر خبردار شده با جمعی از غلامان تعاقب نموده او را با ملک فیروز علی خان جهان گرفته بقتل رسانید و این واقعه در میت و دیگر ماه صفر سنه ۷۸۵ هجری در دهت شاهی سلطان غیاث الدین تغلق شاه ثانی پنج ماه چند روز بود

## ذکر سلطنت ابو بکر شاه بن ظفر خان بن سلطان فیروز شاه باریک

ارکان دولت واعیان حضرت چون از سیاست خداوند خود فالخ گشتند ابو بکر شاه را بپادشاهی برداشتند و ملک رکن الدین نائب وزیر شده صاحب اختیار امور پادشاهی گردید و اراده کرد که بادشاه را کشته خود بادشاه شود ابو بکر شاه واقف آن معنی گشته پیشدستی نمود و او را با جمعی از غلامان سلطان فیروز شاه که درین اراده شریک بودند کشته پادشاهی او بعین سیاست قوت گرفت لیکن دران ایام امیران صده سمانه مخالفت ورزیده حاکم خود ملک سلطان شه خوشدل را که از دولتخواهان ابو بکر شاه بودند کشتند و سرش پیش ناصرالدین محمد شاه به نگر کوٹ فرستاده التماس قدم نمودند ناصرالدین محمد شاه اندک جاندر بماند رفت و آنجا بر تخت نشسته لشکر بدلی کشید و بعد از آنکه چند مرتبه شکست خورده مغلوب شده بود در آخر غالب آمد ابو بکر شاه را بتاریخ بیستم ذیحجه کشته شد و تسعین و سیهائمه بزند ان دارالعدم فرستاد و تفصیلش از واقعات ناصرالدین محمد شاه بوضوح خواهد انجامید مدت پادشاهی و یکسال و نیم بود

## ذکر پادشاهی سلطان ناصرالدین محمد شاه بن سلطان فیروز شاه باریک

جلوس اول او در حیات پدر بتاریخ ششم شهر شعبان شصت و سه و ثمانین و سیهائمه بود و چون ملک سلطان شه خوشدل را امیران صده در سمانه کشتند ناصرالدین محمد شاه که بوی متواتر خود را از قلعہ نگر کوٹ بسمانه رسانید پس امیران صده و سمانه و مقدمان آنصوب با تمام بادی بیعت کردند و بعضی از امر و مردم پای تخت دلی از ابو بکر شاه روی بر تافته بخت می رسیدند و بعد از آنکه بیعت هزار سوار و نخل رایت او جمع گشتند روی بدلی نهاد و چون بجای دلی رسید سوازی چاه هزار سوار بروی گرد آمده بودند پس نیم ماه رنج الاخر سندان کوب و قهر داخل شهر شد در کوٹ شک جهان خانزول نمود ابو بکر شاه نیز در فیروز آباد ششم خود را مستعد جنگ ساخت و بتاریخ دوم جمادی الاول همان سال در کوٹ چای فیروز آباد با مردم ناصرالدین محمد شاه طح جنگ انداخت و در همان روز بهادر تاجر با جمیع تمام بشهر درآمد ابو بکر شاه ششصد گشته روز دیگر از فیروز آباد برآمد با ناصرالدین محمد شاه مصاف داد و غالب آمد ناصرالدین محمد شاه با دهنر اسوار از آب چون گذشته بماند و آب رفت و همایون خان پسر میانی خود را با ملک ضیاالملک بوجا و رای کمال الدین رای غلی بیستی بسمانه فرستاده خود در موضع جالیسر کنار آب لنگ قرار گرفت و چون از اول تا آخر غلامان فیروزشاهی با ناصرالدین محمد شاه بدسلوکی کرده بودند حکم کرد که هر جا ایشان بیا بقتل رسانند و اموال ایشان را غارت نمایند و بین سبب بسیاری از غلامان که در ولایت پهن بودند بدست رعایا و غیره هلاک شدند و رعیت با ابو بکر شاه در مقام خلاف شده از ادای بان و خراج ابی نمودند و چون ملک سرور شهنشاه ملک نصیرالملک حاکم لٹان خواص الملک حاکم بهار و رای سرور دیگر رایان امیر ناصرالدین محمد شاه پیوستند چاه هزار سوار جمع گشتند ناصرالدین محمد شاه ملک سرور را وزارت داده خطاب خواجہ جهان از زانی داشت و ملک نصیرالملک امیر لامر ساخته بخضر خان خطاب کرد و خواص الملک خواص خان رای سرور را رایان خوانده و دیگر امر را نیز خطاب و القاب سرور و خوشدل ساخته قصد دلی نمود و ابو بکر شاه هم لشکر جبار ترتیب داده استقبال کرد و در موضع کندلی تلافی فریقین بهم رسیده بعد از حرب صعب چون هنوز نوبت سلطنت ناصرالدین محمد شاه نرسیده بود شکست یافته بجالیسر رفت آری بیست تا دهنر سوار و عده هر کار که هست پیسودی نندیداری هر بار که هست ابو بکر شاه تعاقب کرده اردوی ناصرالدین محمد شاه را غارت کرد و طرف دلی باز گشت و همایون خان که در سمانه بود لشکر جمع آورده حوالی دلی را تاخت و ابو بکر شاه ملک شاهین را بحرب او مامور ساخت و در پانی پت جنگ شد و همایون خان منظم گشته راه سمانه پیش گرفت و در لشکر دلی را اگر چه هر بار فتح و نصرت روی می نمود اما از ان سبب که امر او ملوک فتنه طلب با ناصرالدین محمد شاه موافق بودند ابو بکر شاه درین مدت دلی را گذاشته تعاقب ناصرالدین محمد شاه نمی نمود و ادرین کرات از شکست همایون خان و لیر شده تجویز امر اجست دفع ناصرالدین محمد شاه از دلی برآمد و در نیت کردی مقام کرد و بفکر فتن جالیسر شد ناصرالدین محمد شاه با کوٹوال و امرای دلی ساخته بنه و اقبال خود را و جالیسر گذاشته با چهار هزار سوار جبار مقابل لشکر ابو بکر شاه روان شد و بعد از آنکه نزدیک گشت راه چپ کرده جانب دلی را غارت نمود و مجمع که

که ابوکر شاه برای محافظت دروازه اگداشته بود جنگ پر او خاند ناصرالدین محمد شاه زور آورده دروازه بدوان را آتش زده بشهر آورد و در قصرهایون نزول کرد و مردم از وضع و شریف بندست او پیوسته مبارکباد گفتند ابوکر شاه خبر یافته همان روز متعاقب ناصرالدین محمد شاه بشهر رسید و ملک بهادرالدین خنکی را که از قبل ناصرالدین محمد شاه نگاهبانی دروازه میکرد قتل آورده متوجه قصرهایون شد و ناصرالدین محمد شاه که مردوش در شهر تفرق شده بود ندانفت مقاد از خود مفقود دیده از دروازه حوض خاص جانب جالیسر بدرفت بعضی از امرای او مثل خلیل خان باریک آدم اسمعیل خواهرزاده سلطان فیروز شاه و دیگران مقتول گردیدند و بعضی در جنگ کشته شدند و در ماه رمضان سنه مذکور بشهر حاجب بادشاهی که خطاب اسلام خانی یافته بود و در غلامان فیروزشاهی از وزیر گتری نبود از ابوکر شاه رجیده عریضه مستگیر اخاص و طلب حضور بنابر ناصرالدین محمد شاه نوشته اکثر بندگان فیروزشاهی را با خود متفق ساخت و ابوکر شاه چون مطلع شد که اکثری از لشکریان مخالفت در زیده اند و محمد شاه از جای خود جنبیده است ناچار با جمعی از مخصوصان نزد بهادر شاه بیوالت رفت ملک شاهین و صفدر خان و ملک بحری را در دلی گذاشت و ناصرالدین محمد شاه در روز دهم رمضان سنه مذکور بدلی رسیده با بر بالمش بادشاهی متکل گشت و فلات اسلام خان مفوض شد ناصرالدین محمد شاه پس از روزی چند که فی الجمله قوت گرفت فیلانی را که در تصرف غلامان فیروزشاهی بودند گرفته بقیلبنانان خود سپرد ازین سبب غلامان آزرده خاطر شده و وقت شب با اهل و عیال گریخته نزد ابوکر شاه رفتند و ناصرالدین محمد شاه باقی غلامان فیروزشاهی که تقلید غلامان مصر میکردند دلی اخراج فرمود چه که در آن سنوات در مصر هم همین صحبت بود که غلامان مستقل شده هر چند گاه صاحب خود را نمیگشتند و کار باس عجیب بطور میرسانیدند و بجای دی دیگری را می نشانیدند و مشهور است که ناصرالدین محمد شاه فرمود که از غلامان فیروزشاهی هر که زیاده بر سه روز و شهر با نجان مالش سبیل باشد پس بیشتر از ایشان درین سه روز از شهر بدر رفتند و آنها که نرفتند بدست افتاده قتل رسیدند و بعضی از ترس جان میگفتند که ما اصیلم ناصرالدین محمد شاه فرمود که هر که از شما کهری گوید حاصل است و چون بطوریکه بادشاه خواست تلفظ نمیدادند و زبان مردم پورب و بیگانه او میکردند گشته میشدند چنانکه بسیاری از مردم پورب که اصیل بودند و زبان ایشان خوبی گشت نیز قتل رسیدند نیز قتل رسید بعد ناصرالدین محمد شاه بسراجم کار خود پرداخته و از اطراف و جوانب لشکر جمع کرد و بهایون خان سپرد که در سانه بود با جمیعت تمام بدلی آمده محمد شاه را تقویت تمام حاصل آمد و بهایون خان را با اسلام خان و هادول خان در اسه کمال الدین و رای غنچی بستی بر سر ابوکر شاه تعیین فرمود و چون آن لشکر کوته رسیدند در ماه محرم سنه ثلث و تسعین و سبعه ابوکر شاه با اتفاق بهادر شاه خاوندان فیروزشاهی پیچید بر سر اردوی بهایون خان ریخته باز زده مردم را مجروح ساخت و شمراده پای ثبات استوار نموده جنگ پرداخت و اسلام خان نیز خود را در یافته بلک رسید و ابوکر شاه کاری ساخته بقلعه کوته برگشت و ناصرالدین محمد شاه انجمن شنیده کجوش متواتر بیوالت رفت ابوکر شاه و بهادر شاه هر چاره بخوانان ندیده ملازمت نمودند و ناصرالدین محمد شاه بهادر شاه را هر از خصصت نصرت داد و ابوکر شاه را همراه گرفته بمنزل کشندی آورد و از آنجا جدا کرده بقلعه میراث فرستاد و او بعد ازین مجلس فوت شد و ناصرالدین محمد شاه چون بدلی مراجعت نمود خبر رسید که ملک فرقه الملک حاکم گجرات باغی شده است بنا بر آن ظفر خان بن فرقه الملک را بدان تفصیل که در وقایع شاهان گجرات نوشته خواهد شد با عزا از احترام تمام رخصت گجرات داد و در ثلثه اربع و تسعین و سبعه خبر درای نرسیده و سر واد هون را تهور و بیر بهمان مقدم بهنسوه که عده کفار بودند شنیده بادشاه اسلام خان را بنا بر دفع شرای نرسنگه که عمده ترین تهمردان بود فرستاد رای نرسنگه جنگ کرده شکست یافت و آخر صلح نموده همراه اسلام خان بدلی آمد و در همان ایام بادشاه شنید که مقدان انا و تهر نمودند و قصیه بلارام و دیگر بگنات را ناخته اند بادشاه خود بدان طرف رفته کفار حاصی را متاصل ساخت قلعه انا و را خراب کرده بقتل و آن نوای را ناخته بجای آمد و چون آن زمین را بر خویش مبارک میدانست قلعه در آنجا ساخته محمد آباد نام نهاد و درین وقت عرضیخواجه جهان حاکم بدلی رسید که اسلام خان اراده دارد که بلاهور رفته قلعه انگیز ناصرالدین محمد شاه تعجیل روانه بدلی شود از رسیدن اسلام خان را بمحض و طلبیده پیش فرمود اسلام خان انکار نمود و جاجو نام هندو را نزد اسلام خان که با دشمن بودند گواهی بدو دادند ناصرالدین محمد شاه که در اصل از متوجه بود آنرا دست آویز ساخته در ساعت حکم قتلش فرمود و خواجه جهان فذارت یافته اعتبار رسید و ملک مقرب الملک حکومت محمد آباد یافته بدان طرف تشافت و در ثلثه خمس و تسعین و سبعه سر واد هون را تهور و بیر بهمان طمان

نمودند و ملک مقرب الملک حسب حکم شکر محمد آباد را برده و بتدبیر و فتح شیرانشان کرد و بادشاه در شوال همین سال طرف میوات رفته آن ولایت را تاخت و از آنجا  
بجاء آباد و جالیسر شافیه بجهنم و رشت و چون شنید که بهادر ناظر عصیان ورزیده بعضی مواضع دلی را غارت میکند با وجود رنجوری و ضعف متوجه میوات شد و فتنه  
بگوشه رسید بهادر ناظر در برابر آمده صف میاراست و شکست خورده بگوشه درآمد چون قدرت بود نداشت از آنجا گریخت و پنهان در سلسله ایستاد  
عمارت بچنان رنجور آباد و جالیسر رفت و در غره ماه ربیع الاول شصت و تسعین و سیصد و سی و پنج ساله بود و بی خان و بی یار و بی دوست  
لاهور را تصرف گشته بود و تعیین فرمود و هنوز پسر از وی بر نیامده بود که پدرا راه سفر آخرت پیش گرفت چه که در محمد آباد و جالیسر بیاری او زیاده شد و روز بروز  
بیکاست تا تاریخ هفتم ماه ربیع الاول سال مذکور داعی حق را بیک اجابت گفت و نفس او را بدهلی آورد و کناره حوض خاص پهلوسه پدرش  
ساختند و مدت سلطنت او شصت و سه سال و هفت ماه بود

### ذکر سلطنت سکندر شاه بن ناصرالدین محمد شاه

چون ناصرالدین محمد شاه بسرای خلعت یافت پسرش بهایون خان بتاریخ نوزدهم ماه و سال مذکور بر تخت بادشاهی نشسته بود و اسکندر شاه خوانده و بدستور  
زمان پدر عمال و حکام ولایات برقرار داشته بعد از آنکه مدت یکماه سلطنت کرد برض صاحب مبتلا گردیده هر روز در تزیید و تاداب و هم مانند پدر کناره حوض خاص  
را خواجگاه ساخت بیت بخت و دولت چه شد اریا رشادای خواجده بهر بنو توان خورد ازین مانده جز قسمت خویش به مدت سلطنت او یکماه و پانزده روز بود

### ذکر سلطنت ناصرالدین محمود شاه بن ناصرالدین محمد شاه

بعد از فوت سکندر شاه میان امرا بر سر تعیین بادشاه گفتگو بسیار شده مدت پانزده روز امرا بدشاهی مهمل ماندند و خبری خواجده جهان کوچک ترین پسران  
ناصرالدین محمد شاه که محمود نام داشت بر تخت سوادا و عظم هندوستان جلوس فرموده ناصرالدین لقب یافت و جمله اکابر و امرا با وی بیعت کرده سرور بر بقعه  
فرمان آوردند و خواجده جهان بچنان بنصب وزارت مقرر گشت و مقرب الملک مقرب خان شده و کیل سلطنت و امیرالامرا گردید و سعادت خان باریکی  
یافت و سارنگ خان حاکم دیالپور شد و دولت خان دبیر عارض مالک گردید و بنا بر آنکه انقلاب در بادشاهی دلی پدید آمده استقامت سلطنت دلی  
زایل شده بود و در ولایت هرج مرج روی نموده کفار اطراف سرکشی را پیشه نمود و ساختند خاصه هندوان شرفی از ان سبب بادشاه ناصرالدین محمود را  
سلطان الشرق خطاب داده و با بیست و پنج هزار نفر لشکر بسیار بدین هندوان فتوح دهار روان ساخت و ادیان ولایت باهم شکی جمعی را آورد و با جوینوزت  
و از حکام بنگاله نیز مال مقرر و چند ساله و بیلان تقبله هر ساله را گرفت و سارنگ خان که حاکم دیالپور شده بود و لشکر ملتان و نواحی آنرا جمع کرده متوجه شیخا لکیر  
گشت و شیخا لکیر نیز با سپاه بسیار که اکثر خویش قوم او بودند از اجودین استقبال کرده در دوازده کوهی لاهور سیکه گیر رسیدند جنگی که مردان شجاع دبهادران  
کا را گاه زبان تخمین آن کشایند و وقوع انجامید شیخا لکیر گریخته لاهور درآمد و زن و فرزند خود همراه گرفته بکوه جومپناه بر دو سارنگ خان لاهور را برادر خود  
عالمخان سپرده بدیالپور رفت و بعد از آنکه سلطان ناصرالدین محمود مقرب الملک مقرب خان را با یکصد و پنجاه نفر جمعی از خاصه خیل در دلی گذاشته خود طرف گوالیار  
و دیال سواری فرمود و سعادت خان باریک در رکاب بود و چون نزدیک گوالیار رسید مبارک خان پسر ملک راجو و ملو خان برادر سارنگ خان ملک علام الدین  
و مادرالد در مقام قتل سعادت خان باریک شدند و سعادت خان آگاه شده مبارک خان و ملک علام الدین را بکشت و ملو خان را گریخته بدلی رفت و سلطان  
ناصرالدین محمود بعد ازین فتنه بدلی آمد و مقرب الملک مقرب خان باستقبال برآمده ملازمت کرد اما از طرح و وضع مجلس بادشاهی دازینپناه داعی خود  
بلو خان بی دهراسی در دلش راه یافته شهر گریخت و حصار می شده جنگ آغاز کرد و مدت سه ماه محبت امتداد یافته اکثر اوقات میان مردم درونی  
و بیرونی جنگ واقع میشد و چون این صحبت براس خاطر سعادت خان باریک بود ناصرالدین محمود شاه به ترغیب و تحریص نزدیکان بنگام

نصرت در راه مجرم سینه سبع و سیمائیه بشهر در آمده بمقرب الملک مقرب خان پیوست مقرب خان روز دیگر از مردم شهر شری انیمه جنگ سعادت خان  
بارک از شهر برآمد و شکست خورده باز بشهر در آمد چون موسم برسات رسید و حصار دلی استوکار تمام داشت سعادت خان خیمه و خرگاه کهنه شش  
فیروز آباد رفت و بصلاح دید امر نصرت خان بن فتح خان بن فیروز شاه را که و ولایت میوات می بود طلبیده بیا و شاه بی برداشت بناصر الدین  
نصرت شاه لقب ساخت و خود مقصدی جمیع امور بادشاهی شده نصرت شاه را نمونه از سلطنت میداشت امر او ظلمان فیروزشاهی از بدسلو که  
سعادت خان بارک از روه خاطر شده فیلبانان را از دیر گردانیدند نصرت شاه را نیز از و بکر و حیل و مفر ساخته و بر میل سوار کرده متوجه و فتح سعادت خان  
بارک شدند و سعادت خان چون غافل بود فرصت جنگ نیافته گریخت مصرع صید را چون اجل آید سو صیا در و دیوار از مقرب الملک مقرب خان امان  
خواسته نزد او رفت و در همان چند روز بشمشیر عذرش در گذشت و امرای فیروز آباد مجدداً نصرت شاه بیعت کردند و بسیار سکه از ولایات را نصرت  
گشتند و در دلی و فیروز آباد و شاه بهر سیده امرای نیز در طرف شدند چنانچه تاتار خان بن خان اعظم ظفر خان گجراتی و شهاب الدین و فضل الدین الحطاب  
بفتح خان نصرت شاه پیوستند و مقرب الملک مقرب خان با دیگر امرای خود در ملازمت سلطان ناصر الدین بن محمود بودند و ملو خان الحطاب باقبال خان  
حصار سیری در تصرف داشت و بهادر ناهر که در دلی کهنه بود به یکس نگریده و نظر تشخیص معامله بودند و مدت سه سال میان این دو بادشاه جنگ قائم بود  
طالب از مغلوب متمیز نمیشدگاه و ملو بان زور آورده غنیمت را تا فیروز آباد میدادند و گاه فیروز آبادیان غلبه کرده خصم را تا حصار دلی میگردانیدند و جمعی کثیر از  
هندو و مسلمان در میان کشته میشدند و در سته شان و سیمائیه و سارنگ خان حاکم دیابور را بخضر خان حاکم لٹان آغاز پرخاش نموده بعد از جنگ غالب  
آمده سارنگ خان لٹان را نصرت شده قوی شد و در سته و سیمائیه و سارنگ خان حاکم دیابور را بخضر خان حاکم لٹان آغاز پرخاش نموده بعد از جنگ غالب  
شدیده تاتار خان حاکم پانی پت را با ملک الیاس لشکر آورده سارنگ خان تعیین کرد و در او اکل محرم سه تا تاتار سارنگ خان از تاتار خان شکست یافته  
لٹان گریخت و شنید که میرزا پیر محمد جهانگیر غیره امیر تیمور صاحبقران آب سندر کشتی بل بسته و عبور کرده اکنون اوچه را محاصره دارد و بنا برین ملک تاج الدین باب  
خونش را با دیگر امرا و لشکر برگزیده بدو ملک علی حاکم اوچه روان ساخت و امیر زاده از آمدن ایشان واقف شده تا کتا را آب پیاده استقبال نمود و غافل  
نمود و با ایشان زده بریشان ساخت چنانچه اکثر آن مردم در وقت گریختن قتل رسیدند و بعضی در آب غرق گشتند و ملک تاج الدین بریشان و بجان اسند  
چند بلتان گریخت و چون میرزا پیر محمد جهانگیر شترانده بلتان آمد سارنگ خان مضطرب گشته حصار ری شد و بعد از شش ماه قحطی شده سارنگ خان با مان  
از قلعه برآمد و میرزا پیر محمد را با یکی لشکر مقید ساخته لٹان را قابض گشت و در همان زودی سارنگ خان از بند گریخته لٹان را مطیع و منقاد گردانید و در سال  
نذکره اقبال خان از مقرب الملک مقرب خان رنجیده از ناصر الدین محمود شاه برگشت و نصرت شاه پیغام بجهتی نمود و نصرت شاه سوار شده به حصار سیر  
ور آمده و در خطبه و خواجه قطب الدین بختیار کاکی قدس سره مصحف مجید را در میان آورده از طرفین عهد بستند اقبال خان نصرت شاه را با لشکر و فیل و درون حصار  
همان نایب و ناصر الدین محمود شاه با مقرب الملک مقرب خان و بهادر ناهر و دلی کهنه ماندند و بعد از دوسه روز اقبال خان با نصرت شاه دل در گون کرده راده  
نقد نمود و نصرت شاه از حصار سیری برآمده اقبال خان و بنال کرد و فیلبانان و تاتار بادشاهی او را بجهت آورد و نصرت شاه را قوت بود و فیروز آباد نمانده  
نزد و زیر خود تاتار خان پانی پت رفت و اقبال خان فیروز آباد را تصرف خود در آورده سی استقلال یافت و عزم دفع مقرب الملک مقرب خان کرده قریب  
دو ماه میان ایشان جنگ قائم بود آخر بادشاه و امر او در میان آمده ایشان را در کوشک جهان خا صلیح دادند و اقبال خان و در همان زودی بواسطه اصلاح  
و نیوی عهد شکست از حصار سیری بخیبر خان مقرب الملک مقرب خان ایلغار برد و او را بدست آورده بکشت انگاه سلطان ناصر الدین محمود را دست افراز ساخته  
بکومت شتول گشت و بجهت پانی پت گذاشته از راه دیگر دلی رفت و محاصره کرده اقبال خان قلعه پانی پت را محاصره کرده در سته و زشتی ساعته فیلبانان و اقبال خان  
فیلبان و اسباب او حصار پانی پت گذاشته از راه دیگر دلی رفت و محاصره کرده اقبال خان قلعه پانی پت را محاصره کرده در سته و زشتی ساعته فیلبانان و اقبال خان  
را تصرف شد و ظفر و منصور بجان دلی برگشت تاتار خان که بنابر استوکار قلع دلی کاری نموده بود و در خود ظفر خان گجرات رفت و اقبال خان بفرغ خاطر

دربلی فروکش کرده با مورطکت پرداخت و در آن اثنا خبر رسید که امیر تیمور صاحبقران بقصد تسخیر هندوستان از آب سند عبور نمود

## بیان آمدن امیر تیمور صاحبقران بملکت هندوستان

امیر تیمور صاحبقران گیتی شان آشوب و فتنه زنی و جلا هندوستان را شنیده در سته شانمانه غارم سفر هندوستان گشت و از آب سند عبور نمود و در آن شهر حرم سینه احدی دشمنان را بکینا بچول جلالی که از آنوقت که سلطان جلال الدین بکرلی باین چول در آمده بآن نام مشهورست نزول نمود و بعضی از زمینداران دامن کوه و در آن مقام آمده ملازمت نمودند و شهاب الدین مبارک که در نوای آب بهیت جنت حفظ بعضی ولایات که در تصرف داشت اقامت می نمود و چون امیر زاده میرزا پیر محمد بولیان میرفت آمده ملازمت کرد و با وجود رعایت باز اظهار خلاف کرده بود و درین حین امیر صاحبقران را اطاعت نمود و بنا بر آن امیر شیخ نور الدین با اترام خود بدفع او تعیین شدند و چون او بدینجا رسید اول گس نزد شهاب الدین مبارک فرستاده باطاعت و انقیاد و دلالت نمود و چون او قلعه در کنار آب ساخته و خندقی عمیق بدوران کرده آب نیلاب را در آن سر داده بود و قبول انقیاد نموده و جنگ مشغول شد و امیر شیخ نور الدین هم در دروازه اول از خندق گذشته قلعه را محاصره کرد و شهاب الدین مبارک بغیرم شجون از قلعه برآمده جنگ عظیم در پیوست آخر الامر شهاب الدین مبارک از شهاب الدین مبارک بعد از شکست و دوست گشتی که مستعد داشت از مال و عیال بگریز کرده بایان آب روان و امیر شیخ نور الدین که کنار آب گرفته میرفت آخر گشت و صاحبقران پس از فراغ از شهاب الدین مبارک کنار آب گرفته روان شد تا بجای رسید که نه چود چناب بهم رسید و قلعه محکم موسوم به بنهند در آن مکان بود و الغرض حکم شد که بران نهول بسته بسلامت گذشتند و محارای تلبسته لشکرگاه شدند و مالان برای آن بده حواله گشت و بپاره تحصیل شده و چون لشکر قلعه احتیاج داشت و در آخر فرغان شد که هرگاه قلعه بیامد برادرند همین قدر حکم کافی شده و کیاست شهر بنا بر این رفت و اکثر متوطنین گشته شدند و دیگر کوچ کرده ظاهر موضع شایند از نیم عساکر نمود و گردید و در اینجا چون غله بود و جمع مردم لشکر آنوقت برداشته و باقی را حسب الحکم آنوقت سوختند و چون تحقیق پیوست که بنگام وصول میرزا پیر محمد بولیان درین موضع مردم تلبسته انتقال نموده اند امیر شاه و ملک شیخ محمد بموجب حکم بآن شهر در آمده و در لوازم قهر و غضب تقصیر نکند و غیر از طلا و سادات و شلج کسی سالم نماند و روز دیگر از اینجا کوچ کرده و کنار آب بپایه و در ظاهر موضع شایند از نزول فرمود و در اینجا خبر صاحبقران رسید که حسرت برادر شیخا انگر و کنار آب با دو هزار کس پای ثبات محکم ساخته است در خطه اغروق را گذاشته با نظرف روان شد بجز رسیدن از اطراف و جوانب لشکریان از آب و گل گذشته آن جماعت را پریشان ساختند و بسیاری را کشته اموال و اطفال ایشانرا بدست آوردند و در موضع شایند از آنقدر غله بود که هر قدر که لشکریان توانستند برداشتند و باقی را بحکم صاحبقران سوختند و روز سوم از اینجا کوچ کرده از آب بپایه گذشته بولایت سموره پیر طلف و آنوقت در آمدند و احوال میرزا پیر محمد بولیان بعد از گرفتن ملتان نیست که چون در موسم بارندگی اکثر اسپان لشکریان سقط گشته و شایند از بنام چار شهر و آمده خویش را بپناه قلعه کشید و مردم اطراف و جوانب بر پریشانی سپاه شهنزاده مطلع گشته شبها بکنار شهری آمدند و انچه می یافتند می بردند و شهنزاده سالم و متفکر بود چه کپیاده لشکر را از اینجا بر آوردن مشکل بود که ناگاه صاحبقران گیتی شان بسعادت و اقبال کینا را آب بپایه رسید و شهنزاده بالشکر که بعضی از آنها گا و سوار و بعضی پیاده بودند متوجه اردو گردیدند و روز آدینه چهاردهم ماه صفر سعادت ملازمت آن حضرت دریافت از نقائس هندوستان انچه بدست افتاده بود و نظر بایون در آورده مجموع را برابر انصفت فرموده بده صاحبقران سه هزار اسب و یک روز بزم شهنزاده محرمت فرمود و از آنکه شهنزاده از حاکم بهمنیه شکایت کرده بود صاحبقران دفع او را اهم دانسته باده هزار کس انتخاب بجانب قصبه ابودهن ایلتار فرمود و مردم ابودهن سه قسمت شده همی بمحاصر بهمنیه بپایه بردند و بعضی توکل کرده در قصبه ابودهن ماندند و نزد حضرت بقصبه ابودهن رسیده زیارت شیخ فرید لشکر گنج قدس مسعود دریافت دامالی آنجا را مان داده بزم بهمنیه روان شد و از آب ابودهن گذشته در خالص کول فرود آمدند و از آنجا بهمنیه بخواه کرده مسافت بود ایلتار کرده و دیگر روز

ملی آن مسافت نمود و چون آن قلعه از قلع مشهوره هند بود و از راه دور واقع شده بود و هرگز لشکر یگان آبخا نرسیده بود بدین جهت مردم اجودین پیاپی  
 و اطراف و نواحی پناه بدیوارهای پناه داشتند و آنقدر که گنجایش داشت بقلعه در آمده بودند و باقی کثرت خندق فرود آمده پس صاحبقران ایضا فرموده تمامی آن  
 مسافت را بیک منزل قطع نمود و در آنجا که پیرون بودند به قتل رسیده اموال ایشان بقتل اولیای دولت قاهره در آمد و راوطلبی که حاکم آنجا و حصار  
 کفار هند بود و در قواحد سرداری و قلعه بهتر از وی در هندوستان کسی نبود و خود را بهادری نامید چه بریان هندی بهادر را را میگویند از قلعه برآمده در کنار شهر  
 صف آراست و سپاه چغتایی حمله برده او را بشهر گزیند و صاحبقران خود سوار شده بر سر شهر طرح جنگ انداخت و بعد از حربه محب فائق آمده نزدیک  
 بشام شهر را گرفت و خلق آنده بقتل آورد و غنیمت بسیار بدست و آورده آنگاه متوجه قلعه شده شروع در نقب کردن نمود و راوطلبی مشطرب شده فریاد و آه و انظار  
 عجز نمود و سیدی را بشفاعت فرستاده یک روز مصلحت خواست که روز دیگر بیرون آید آنحضرت التماس او را قبول فرموده پسر پسرده مراجعت فرمود و چون  
 روز دیگر خلافت و عده شد مردان بوجوب حکم از اطراف و جوانب نقب زدن آغاز کردند با دیگر از بالای برج قلعه گمان تضرع و زاری نموده امان خواستند و  
 پسر راوطلبی بیرون آمده پیشکش بسیار آورد و روز دوم هم راوطلبی باتفاق شیخ سعد الدین بنیره شیخ فرید شکر گنج که از اجودین گریخته بدیوار آمده بود بیرون  
 آمده شرف پای بس دریافته و انواع جانوران شکاری و سی صداسپ عراقی و اقسام انشده هند پیشکش گذارند و بخلعت گرانمایه سر بلند شد و امیر سلطان شده  
 و امیرالد و بظبط دروازه متعین گشتند که مردم اطراف را که آن قلعه در آمده بودند بر آورده هر که مسافر کابی را از میرزاده پیر محمد جانگیر گشته باشد میرزاسانند  
 و از باقی مال امان گرفته بگذارند چنانچه از مردم دیالپور که مسافر کابی را با هزار کس گشته بودند حسب الحکم پانصد کس از ایشان بپاسار رسیدند و مسافر کابی نام  
 شخصی بود و الغرض ازین سبب بر آورده پسر راوطلبی بنیاد قضوی کرده و جنگ مبادرت نمودند صاحبقران راوطلبی را مقید ساخته بر سر جنگ انداخت باز جمعی دیوان  
 آمده امان خواستند و امان یافته امیر شیخ نور الدین و امیرالد و ادبیت تحصیل مال را مانعی نبوده و مردم شهر از مسلمان و کافر بسبب مطالبه مال امانی تمام  
 تمام جات خود را آتش زده و زن و فرزند را ذبح کرده و جنگ مبادرت نمودند و بسیاری از لشکر منصور را بپاک ساخته و نیز گشته شدند امیر صاحبقران این شهر را  
 با خاک یکسان فرموده از آنجا بسری آمد و مردم سرسری که گریخته بودند متعاقب نموده بقتل آورد و اموال را بشارت میداد آنگاه بفتح آباد آمده با مردم آنجا نیز همین طایفه  
 رفت و قلعه رجب و اهر و فی و تونه نیز حکم فتح آباد گرفت و اغروق را بسانه روانه کرده خود نفیس نفیس متوجه جنگهای اطراف شد و از قوم چنان هر کس که راهبرنی  
 میکرد بقتل آورده جمعی از سادات که در یکی از دوات بودند رعایت فرمود و چون بقریه کھیتل که پنج کوهی سمانه است رسید جمیع شاهزادگان و امیران که  
 با طرات رفته بودند از راههای مختلف متوجه شده در آن موضع جمیع گشتند و حکم شد که سن بجا لشکر متوجه و روبرو روان شود و بعد از آنکه پانی پت آمد فرمود که مردم  
 جبهه پوشند و بسبب فراوانی علف از آب جوان گذشته بسیار و آب در آمد قلعه لونی را بجنگ گرفته هندوان را بقتل رسانید و این قلعه لونی میان آب جندک  
 و چون واقع شده هندن آبی ست عمیق سلطان فیروز شاه باریک مرحوم از آب کاپلی بریده و درین محل باب چون اتصال داده و اکثر مشوستان آنجا موجودند  
 القصد بعد ازین فتح برب آب در برابر عمارات جهان نامساوت نزول نمود و گذرای آب را بنفس نفیس احاطه فرمود و امیر سلیمان شد و امیر جهان را بتاخت و تاراج  
 جنوبی مدلی فرستاده خود با هفت صد سوار کمل از نهر چون گذشته بفرج عمارات جهان نامشغول گشت و گذر آب و جای جنگ را ملاحظه میفرمود که درین اثنا  
 ناصر الدین محمود شاه و اقبال خان چون اندک مردم این طرف آب دیدند با پنجره سوار پیاده و هیئت پهل از شهر برآمدند و اولان صاحبقران  
 محمد سیف را که از امرای معتبر مدلی بود و نیز نفر اولی پیش آمده بود گرفته آوردند و بوجوب فرمان گردن زدند صاحبقران برگشته بمسکونود رفت و در اولان  
 او که باسی صد کس در آنطرف بودند جنگ ایستادند و سونجک بهادر و والاه و او نیز حسب الحکم بعد ایشان باد و قشون از آب گذشته و بهیئت اجتماعی تیراندازی  
 پرداختند و ملو خان صلاح و در سعادت دانسته برگشتند و بهادران تعاقب نموده جمعی را که عقب مانده بودند بقتل آوردند و فیلی که مردم مدلی را دستار آن  
 بود و در وقت بحالت دویدن افتاده سقط شد و آنحضرت انجمنی را لشکون نیک گرفته روز دیگر از غری لونی کوچ کرده جانب شرقی لونی که مقابل مدلی است منزل  
 فرمود و درین یورش شاهزادگان و جمیع سرداران پیاپی سر بر اعلی جمع گشتند و امیر جهان و دیگر امرای عرض قدس رسانیدند که از لب آب مندا آنجا زاده بر

صد هزار کس گرفتار عساکر منصوره شده اند و در آن روز که بادشاه ناصرالدین محمود و ملوک اقبال خان از شهر برآمده بودند ایشان بشناخت و خوشحالی میکردند  
 سباده و جنگ اتفاق نموده بشکر دلی ملحق شوند چون اکثر کافر بودند حکم شد که هیچ آفریده اسیری را که بیست و ده سال رسیده باشند نگاه ندارد و هر یک که  
 درین امر تغافل نماید او را بکشد و مال او از آن کسی باشد که تقصیر او را گذارش نماید و درین صورت در آن روز بوجوب فرمان صد هزار کس قتل  
 رسیدند و نیز حکم شد که در روز جنگ از ده نفر یک نفر در اردو ماند زنان و فرزندان هندوان صغیر اسیر را محاط قلمت نمایند القصه مسکرتیوری پنج ماه جادی ۸۵۰  
 از آب چون گذشته در صحرائی فیر و زآباد فرو آمد و خدتی عمیق پیش روی کنده گاو و گاو میشان را گردن و پا بچرخ خام بسته در آن خندق گذاشتند  
 اهل پاس و ریش آن بشرائط هوشیاری پرداختند و هفتم ماه مذکور با آنکه بجان رضا بسواری ننهادند صاحبقران بساوت و اقبال سوار شده برانفار و  
 جز انفار و قول ترتیب داد و سلطان ناصرالدین محمود و ملوک اقبال خان برآئینی واقف گشته بالشکر دلی یکصد و بیست فیل که مجموع را بسلاح آراسته بودند  
 متوجه صاحبقران شدند بهار و آن چغتائی میان فیلان درآمده در یک طرفه العین پیغمبر فیل فیلبانان را گونسا ساختند و هندوستانیان خود را مرد  
 میدان ایشان نیافته روی بگریز نهادند و سلطان محمود و ملوک خان بانکه مردم بهر اشتقت خود را بدرون شهر انداختند و صاحبقران تا دروازه گامیشتی  
 کرده بنظر و منصور کنایه خاص نزول فرمود سلطان ناصرالدین محمود و ملوک اقبال خان که بانکه مردم خود را بشهر رسانیده بودند در آن شب برآمده سلطان  
 ناصرالدین محمود بطرف گجرات رفت و ملوک اقبال خان بجانب برن شتافت صاحبقران آگاه شده جمعی را بتعاقب فرستاد و ایشان تندر انده بسیار را قتل  
 رسانیدند و سپهر اقبال خان که بی سبب الدین نام داشت و دیگری خدا داد گرفتار شدند و صاحبقران در میدان عبدگاه فرو آمده سادات و قضاة اکابر  
 و اشراف دلی بفرسایط بوس فائز شدند و طلب امان کردند شمس ایشان بدرجه قبول افتاده و در جمعه در مسجد جامع دلی خطبه بنام مبارک آن حضرت خواندند  
 و در شانزدهم ماه مذکور جمعی از اهل قلم بر دروازه شسته توجیه مال امانی میکردند و چند نفر از امراتقص باغبانی که در شهر بنیان بودند می نمودند بدین سبب غوغای  
 برپا شد و لشکر یا نیک جهت غله دیگر با محتاج در شهر بودند دست بغارت برآوردند و هر چند امر منع کردند مفید نیفتاد و چون صاحبقران بعیش پیچیده شمشه بود  
 هیچکس را یارای آن نشد که آن معنی را بمرعوض رساند و هر آینه هندوان فوج فوج زن و فرزند خود را سوخته بجنگ ایستادند و امر اینقدر کردند که دروازه را  
 بستند تا دیگری بشهر در نیاید اما آنقدر لشکریان در شهر بودند که احتیاج بمردم بیرون نشد و تا صبح شهر را تاراج کردند چون صبح شد مردم بیرون نیز ضبط خود  
 نموده تمام بشهر درآمدند و غارت عام شده اکثر اهل لشکر هر کسی زیاده از صد نفر از هندوان اسیر کرده بودند و اموال و اسباب را خود حسابی بنمود و شرح  
 افول غنیمت از طلا و نقره و جواهر و حصص الماس و یاقوت و مروارید چون از چیز اسکان بیرون بود بقلع و دنیا مد جمعی کثیر از هندو در مسجد جامع جمع شده جنگ  
 میکردند امیر شاه ملک با جمعی از بهادران آنجا رفته آن مسجد را از حیث وجود آنجا عت پاک ساخت و بعد از وقوع این قضایا صاحبقران مطلع گردید اما کار  
 از دست رفته بود و تاریخ نظام الدین حمد و غیره مسطور است که جمعی تحصیل مال امانی نمودند مردم شهر از سخت گیری ایشان در مقام ابلی شدند و چند نفری از  
 محصلان را کشتند این معنی سبب التهاب تار و نهضت آنحضرت شده غیر از سادات و علما و شایخ حکم بغارت و اسیر اهل دلی فرمود تا آن زمان هیچ یک از  
 بادشاهان مثل را این معنی میسر نشده بود و صاحبقران یکصد و بیست فیل دوازده کرگدن و دیگر جانوران شکاری و غیره که از زمان سلطان فیر و شاه یار یک  
 در دلی بودند تصرف شده بشهر درآمد و چون مسجد جامع دلی را که سلطان محمد تغلق از سنگ تراشیده ساخته بود و شاه بنود بخاطرش گذاشت که در ستم قتل  
 آن بسا چون سنگتراشان دلی را بشیر قند برده چنان مسجدی در آنجا ساخت و بعد از آنکه مدت پانزده روز در دلی توقف نمود و عازم مراجعت گشت و وقت  
 کوچ جمعی را تعیین فرمود که سادات و شایخ و علما را در مسجد جامع محاط قلمت نمایند و بساوت روان شده بفرموده آمد و در آنجا بهادران و طوطی سفید برسم  
 تحفه از میوات فرستاده اظهار اخلاص نمود و سید شمس الدین ترمذی از جانب صاحبقران رفته بهادران را بلا زست آورد و دختر خان که در کوه میوات  
 خزیده بود بدرگاه آمده و از شنیدن آنحضرت از آنجا راهی شده چون بیابانی پت رسید امیر شاه ملک جمعی دیگر از امرات و غیره قلمه میسر شده که از اجات قللع  
 هندو فرستاد و آنها آنجا رفته خبر فرستادند که قلمگیان خود را بجنگ فراداده میگویند که ترس ازین خان نیز اراده اگر فتن این قلمه نموده اما میسر نشده آنحضرت ازین

اینان غضبناک شده خود را یغارا گرد و بیای قلعہ رفت و در همان لحظه بعضی بجنگ بعضی بنقب مشغول شدند چنانچه روز دیگر از هر طرفی ده گز و پانزده گز نقب بجانب قلعہ سائیده بودند که الیاس انخوان عالی و پسر مولانا احمد تهنائیسری و ملک صفی کبیر که در قلعہ بودند بجنگ پرداختند اما آن بهادران مثل برخی نزد بانها گذارند و بعضی کند را انداختند بر قلعہ برآمدند و پیش از رسیدن نقبها حصار را مفتوح گردانیده امرای مذکور را قتل رسانیدند و بنفسه را زنده نگذاشتند و بعد از آنکه نقبها میباشند آتش زده برج و باره قلعہ را برافکندند و بطریق قلعہ تهنیر با خاک برابر ساختند و چون چنین تخی بچنین آسانی دشمن متصور را رد می و صاحبقران بدامن کوه سوادک در آرمه تمامی آن ممالک را تاخت و تاراج نموده عالیها ساقلها ساخت و از آب گنگ گذشت بجای که منبع آنست و سلطان محمود غزنوی نیز بدانجا رسیده بود وقت و با کفار غزاکرده زن و فرزندانش را اسیر ساخت و غنیمت بسیار بدست سپاه افتاده عازم معادوت گردید و در شانی ملی مسافت زن نام زمینداری را مغلوب ساخته مال بسیار گرفت و تار رسیدن نواحی جوچندین قلعہ را مفتوح گردانید و چون بجور سید رای آتجا جنگ آمده زخما گرفتار گشت و کلیت صاحبقران مسلمان شده گوشت گا و گورو گویند شکار میکرد و زور خود و حسرت کمرا که از مقابل صاحبقران گریخته با و پیوسته بود بر مخالفت بندگان آنحضرت سرزنش و گویش بسیار نمود و علی الزعم سارنگ خان بی توقف بلا از دست صاحبقران ششامه و مجلس همایون راه یافت و اتفاقات و درباره او بعدی رسید که اگر بخشی یا حشری میر سیدند که نسبت خود شیا کمیکر و دینچ یک از افراد عساکر منصوره را زهره آن نبوده که تعرض شوند چون شیا کمیکر خصمت یافت بجای خود رفت فرصت دیده حصار را با هو را تصرف نمود و بی سبب تغییر در اقلاص اده داده با هند و شاه خازن که در سلک جدا و سودا این او را قی نظام دارد و مولانا علی بد صده و قی که از ما و ادا التهری آمدند سلوک غیر مرضی نمود و در وقت که صاحبقران بنواحی پنجاب رسید نیز سراز اطاعت پیچیده بلا از دست نیاید بنا بران شاهزادگان ایران حصار را با هو را مسخر ساخته شیا کمیکر را بدست آوردند صاحبقران او را گردن زده حکومت لاهور و دیالپور و ملتان بخش خان تفویض فرمود و خود از راه کابل غزیت سمرقند نموده تمجیل روان شدند و دلی و سیری تا دوماه خراب بوده قحط و بانیز دوران نواحی پدید آمد و نصرت شاه که از ترس ملو اقبال خان در میان دو آب بود با لشکر خود میر گھر رفت و عادل خان با جمیعت خویش چهار نعل با و پیوست و نصرت شاه چون از وطنش نبود مقید ساخته اسایش را تصرف شد و دهنر اسوار بغیر از آباد آمده دلی خراب را بقبض در آورد و شهاب خان با لشکر خود دود زنجیر نعل و ملک الماس با مردم خویش از میوات نزد او آمدند و نصرت شاه شهابخان را برای قلع و قمع ملو اقبال خان جانب برن فرستاد و در شانی زمینداران با غوای ملو اقبال خان بر و شینون آورده او را بکشتند و ملو اقبال خان ایغارا کرده اموال و اسباب شهاب خان را بدست آورد و بار دیگر قوی شده بجانب دلی لشکر کشید و نصرت شاه را طاقت مقاومت او نیاورده میوات گزینت ملو اقبال خان از سر نو حاکم دلی خراب شده و حصار سیری سکونت گرفت و جمعی از مردم دلی که از شمشیر عساکر صاحبقران جان بدر برده با طران و جوانب رفته بودند بطن مراجعت کرده حصار سیری روی آبادانی نهاد و دلی کهنه از ان زمان تا حال همچنان خراب ماند و دلی نو آبادان ترکشت و ولایت میان دو آب بنصرف ملو اقبال خان در آمده مالک دور دست را که هر جا بود قبض خویش و را آورد چنانچه گجرات را خان اعظم ظفر خان مالوه را دلا و خان قنص و او دود و کره و جوینور را سلطان الشرق خواجه جهان دلاهور و دیالپور و ملتان حکم صاحبقران خضر خان و سمانه را غالب خان و بیانه را شمس خان او حدی و کاپی و هو بهرام محمد خان بن مالک زاده فیروز قابض گشت و بر یکدیگر اعما و نا کرده در جای خود دم از استقلال زدند و اکثر حکم بادشاه ازل ابد بدولت و سلطنت رسیدند و شرح آن عنقریب رقم زد و ملک تحقیق خواهد شد و در ماه جادی الاولی ثلث و ثمان ماه ملو اقبال خان از دارا خلفان دلی بطرف بیابان لشکر کشید و با شمس خان جنگ کرد و غالب آمده و فیل اثاثه شکست او بدست آورده از انجا بکهنه رفت و از نرنگه پیشکش بسیار گرفته بدلی برگشت و دشمنی که سلطان الشرق خواجه جهان در جوینور فوت شد و پسر خوانده اش ملک و جمل خود را با سلطان مبارک شاه نامیده تمامی آن ملک را تصرف شد پس قبال خان ماه جادی الاولی سنه مذکور بر سر مبارک شاه لشکر کشید و شمس خان حاکم بیانه و مبارک خان بهادران نیز همراهی او نمودند و چون بقصبه بیتالی که کناره نرنگه است رسید بای پسر و سائندینداران و ران نواحی بمقابل آمدند و بعد از مقابل نهزیت یافتند ملو اقبال خان بقنوج رفته خواست که جوینور و لکنو و ریاد از انطرف مبارک شاه با لشکر مستعد جنگ بیامچون میان هر دو لشکر آب گنگ حاصل بود و یکس باجمال عبور نشد و بعد از دوماه که مقابل یکدیگر نشستند بودند نیمه بیکدیگر هر کدام بولایت

نمودند ملوک اقبال خان در انشای راه شمس خان و مبارک خان را بسبب بدگمانی بکشت و در شش ماه از پسر و شمانا سلطان ناصرالدین محمود شاه که از سلسله ملوک  
 ظفر خان بنجیده بالوه رفته بود درین وقت حسب التماس ملوک اقبال خان بدلی آمد و از بادشاهی بنان و جامه قناعت کرده و امور بادشاهی از ترس  
 ملوک اقبال خان دخل نمود و چون دین سال مبارک شاه در چنبره وفات یافت ملوک اقبال خان ناصرالدین محمود شاه را همراه گرفته باز بجانب قنوج لشکر کشید  
 شاه ابراهیم برادر شاه مبارک که بر تخت چنبره جلوس نموده بود بالشکر شرق با کمال شوکت و اهت استقبال کرد و نگذاشت که آسیبی از سپاه بدلی بملکت او  
 رسد ناصرالدین محمود شاه بنیال خام که چون شاه ابراهیم خانه زاد است او را پادشاهی برداشته خود و سرلک خدمتگاران منظم خواهد شد شبی بهانه لشکر سوار  
 شده پیش شاه ابراهیم رفت و شاه ابراهیم چون معلوم نمود که سبب آمدن چیست از عدم لوازم ضیافت هم تقدیم نرسانید و ناصرالدین محمود شاه چنانکه آمده بود  
 بازگشت و بقنوج رفته آن بلده را تصرف شد و حاکم آن موضع را که از طرف شاه ابراهیم بود بدر کرد و شاه ابراهیم بچنبره و ملوک اقبال خان بدلی برگشتند و در هفته  
 شمس و شمانا ملوک اقبال خان بقلعه گوالیار که در وقت فترات صاحبقران تصرف رای نرسیده و بعد از وفات او و پسرش بر برادر او رجوع متعلق گشته بود  
 لشکر کشید چون در نهایت استحکام بود نوای آنرا تاخته مراجعت کرد و بعد از چند گاه باز بران قلعه لشکر برد و بر سر دیوار قلعه برآمده جنگ کرد و در حمله اول شکست  
 خورده و قلعه درآمد ملوک اقبال خان بر پنج سابق ولایت را تاخته بدلی و در سینه سیج و شمانا ملوک اقبال خان و کت دیگر کشید و از رای سمیر و گوالیار و رای جلال  
 و غیره که در اناوه جمع گشته بودند بعد از آنکه چهار ماه محاربه نمود و شکست گرفت و از کمال ببردنی و بی انصافی بقنوج شتافت ناصرالدین محمود شاه حصار  
 شد ملوک اقبال خان قلعه را محاصره کرده مدتی با ناصرالدین محمود شاه محاربه نمود و در بنا بر استحکام حصار کاری از پیش برده و در حرم سه شان و شمانا که کج کرده بنای  
 سازه رفته و بهرام خان ترک بچه که از خانه زادان فیروزشاهی بود و با سازنگ خان مخالفت در تیدیه بود و از ترس ملوک اقبال خان جای خود که سمانه باشد گذاشته بکوه  
 دهور رفت و ملوک اقبال خان تعاقب نموده نزدیک دره آن کوه رسیده فرو آمد آخر حضرت علیم الدین میر و سید جلال بخاری در میان آمده صلح داد و  
 ملوک اقبال خان بهرام خان ترک بچه را همراه گرفته بجانب ملتان روان شد تا خضر خان را دفع کرده خطبه و سکه بدلی را بنام خود سازد و قتی که بتلوندی رسید رای داود  
 کمال دوستی و رای بهو پسر رای رتی را بدست آورده مقید ساخت و عهد شکست بهرام خان ترک بچه را بدست اند چون نزدیک جودین فرو آمد خضر خان لشکر بجانب بالوا  
 و ملتان راجع کرده استقبال نمود و در روز دهم جاوی الاولی سینه مذکوره جنگ واقع شده ملوک اقبال خان را شکست داد و چون شامت نقض عمو و شامل حال او شده بود  
 او پیش زنی گشته از امر که نتوانست بیرون رفت لشکر یان اسلام خان لودهی سرش بریده نزد خضر خان آوردند خضر خان بفتح پور که مسکنش بود فرستاده بر دروازه اش  
 آمد و بخت بدست نقض عمو دلیری کن که چرخ فلک بانیچه عیالت زود و در کناره رهنده دولت خان لودهی و اختیار خان که در بدلی بودند این خبر شنیده سلطان  
 ناصرالدین محمود را از قنوج طلبید و سلطان در جاوی الاولی سال مذکور باندک مردم بدلی آمده بر تخت برآمد چون بادشاهی و اقبال روی از خانه آن فیروز شاه  
 بار یک بر تافته بود و ناصرالدین محمود شاه مهات بجانب ملتان و پای تخت را شخص نساخته دولت خان لودهی با لشکر گران بر سر برم خان که او نیز ترک بچه  
 خانه زاد فیروز شاه بار یک بود و بعد از گشته شدن بهرام خان ترک بچه سمانه را در تصرف داشت فرستاده و خود بقنوج رفت شاه ابراهیم در مقابل  
 آمده چند روز مکرر قتال و جدال گرم گشت آخر بادشاه ناصرالدین محمود چون دانست که کاری نمیتواند ساخت جانب بدلی برگشت و مردم که از او ضلع  
 بادشاه منفر بودند از کثرت لشکر کشی به تنگ آمده به حکم بادشاهی با قطاع خویش شتافتند و سلطان ابراهیم شاه شرقی آن خبر شنیده از آب گنگ گذشت  
 و قنوج را گرفته متوجه بدلی شد و کوچ بر کوچ میرفت تا بلب آب چون رسیده خواست که از آن نیز بگذرد و در آن اثنا خبر رسید که خان اعظم ظفر خان گجراتی  
 الپ خان والی مند و اگر گرفت و ملک مالوه را تصرف گشته عزیمت ننمود و در او را بر ابراهیم شاه شرقی فتح این عزیمت نموده بچنبره معاودت نمود  
 و در راه جب سمانه حشر و شمانا ملوک اقبال خان و دولت خان لودهی و برم خان ترک بچه در درو کوه سمانه مصاف شد برم خان ترک بچه شکست یافت و  
 در شهر سرهند در آمده متحصن گشت و امان خواسته دولت خان لودهی را دید لیکن در آن زودی خضر خان آن حد و در تصرف شد و دولت خان  
 لودهی بدلی آمد و در راه ذوی القعدة سینه مذکوره سلطان ناصرالدین محمود بر سر ملک میر ضیا که از جانب ابراهیم شاه شرقی حاکم قصبه برن شده بود

رفت و ملک میر خیا از قلعه برآمد مقابل گشت و در حلقه اول نشست خورده قلع و در اندیشگی این بادشاه ناصرالدین محمود وزیر را بی ادوا نقل می نمود و ملک  
خیار گشته شده بادشاه ناصرالدین محمود بجانب سنبل رفت و تا آنجا که جنگ ناکرده سنبل را گدازشت و بقیه چو شتافت سلطان ناصرالدین محمود  
اسخان ملو دهمی را در سنبل گذاشته بدلی آمد و در سنه احدی و عشته و ثمان نامه بادشاه ناصرالدین محمود بر سر قوام خان که از جانب خضر خان حاکم صافیه فرود بود  
رفت و او در حصار فیروزه حصار می شد پس از چند روز سپهر خود را با پیشکش بسیار بخدمت بادشاه فرستاد و خود است و سلطان مر حجت کرده بدلی رفت خضر خان  
این خزینه به فتح آباد آمد و مردم فتح آباد که به محمود شاه پیوسته بودند اندک کرده ملک تحفه تعیین نمود که میان دو آب را که در تصرف سلطان بود و تا نزد رود رسیده مذکور  
از راه برهنگ بدلی آمد بادشاه ناصرالدین محمود که از عقل و جماعت چندانی بهره نداشت در فیروز آباد حصار می شد و خضر خان چند روز بمحاصره قیام نموده از نیای غله  
و علف بی فتح بفتح پور رفت و در سنه ثانی عشته و ثمان نامه میر خان ترک بچه خضر خان مخالفت نمود و پیش دولت خان که کتار آب چون بود رفت و این غیال  
خود را بکوه فرستاد و خضر خان تعاقب نمود و چون بکتار آب چون رسید بر سر میر خان پیشانی شده از روی عجز باز بخدمت خضر خان آمده برگشتی که بجایگاه و مقبره بود  
باز بفرگشت و در سنه ثانی عشته و ثمان نامه خضر خان بر سر ملک ادریس که از جانب محمود شاه حاکم برهنگ بود رفت ملک ادریس در قلعه برهنگ محصور شد و شش ماه جنگ  
قامد و انت آخر عاجز شده سپهر خود را فرستاد و مبلغا پیشکش کرده بیعت نمود و خضر خان از راه سمانه بفتح پور رفت و باز در سنه رابع عشته و ثمان نامه خضر خان جانب  
برهنگ که از جهات و ولایت بادشاه ناصرالدین محمود بود و شتافت ملک ادریس و مبارز خان استقبال نموده ملازمت نمود و ملازمت از غنایات و انکسایات گرامی و اختیاریه  
نارول که در تصرف قیام خان و بهادر خان بود غارت فرمود و بدلی آمد و حصار سیری را که سلطان ناصرالدین محمود روی تحصن بسته بود محاصره نمود و اختیار خان که در فیروز آباد بود  
آنکه از باد بانه چهره حوال سلطان ناصرالدین محمود شده کرده و خضر خان پیوست و او را بر درسته بغیر و زابا برود و ولایت میان دو آب را ضبط نموده نگذاشت که غله و آذوقه بدلی  
رسد لیکن چون از سلطنت بادشاه ناصرالدین محمود چند روز باقی بود و برین دفعه هم ساسک باران شده فطری طرفه در ولایت میان دو آب بدید آمد و خضر خان  
دست از محاصره باز داشته بفتح پور شتافت و سلطان ناصرالدین محمود در راه چپ طرف کیتل سواری فرموده و بشکارت مشغول شد و هنگام مر حجت و راه و قیعه  
میر گشته در همان ماه فوت شد و از آن تاریخ بادشاهی و بی از سلسله ترکان که غلامان سلطان شهاب الدین خوری و مولای غلامان ابودود بن قنبر گشت و در سلطنت  
ناصرالدین محمود شاه با این همه زلزله و انقلاب بیست سال رود و ماه بود و بعد از نقل و احوال و دود خان بودی بیعت کرده خطبه و سکه و بی و در محرم سنه شصت و ثمان نامه بنام او  
ساختند و ملک ادریس و مبارز خان از خضر خان گشته بدو پیوستند و دود خان بودی در بهمان ماه جلوس جانب کفایتی سوار شد و در بی نرسیده و دیگر نیندازان آمد ملازمت  
نمودند و چون بقصبه بنیالی رسید مهابت خان بدو نوبی نرسیده و بدو درین شانجریکه که بر سر شاه شتر قی قادر خان بن محمود خان را در کاپی محاصره کرده است چون اقتدر  
شد داشت که با بر سر شاه شتر قی قنبر بدلی آمد و خضر خان که پیوسته در کیمین چنین وقت بود و عازم شیر و بی شد و بی شصت نه از سوار از اطراف جمع  
آور و در راه نوی الحجه سال مذکور بدلی رسید و دولت خان بودی را در حصار سیری محاصره نمود و بعد از چهار ماه که کار درونیان به اضطراب رسید و دود خان بودی را باز در هم  
برج اولی سنه شصت و ثمان نامه بسیران آمد و خضر خان را ملازمت نمود و گرفتار شده و حصار فیروز آباد محصور گشت و در گذشت مدت بادشاهی او یک سال و سه ماه بود

### ذکر ایالت سید خضر خان بن ملک سلیمان

صاحب طبقات محمود شاه و صاحب تاریخ مبارک شاهای خضر خان را بخاندان حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم منسوب ساخته سید پناهند و او سپهر  
ملک سلیمان است و ملک سلیمان را ملک مروان و دولت که از امرای کبار سلطان فیروز شاه باریک بود و سپهر خوانده بود و ملک مروان و دولت چون و حکومت ملتان  
فوت شد و حکومت آنجا به سید علی و ملک شیخ منقوش گشت و وزیران ایام فوت شد ملک سلیمان که دعوی سیادت میکرد و حاکم ملتان گردید و بعد از خضر خان حکم سلطان  
فیروز شاه باریک حکومت ملتان یافت و چنانکه گذشت چون سازگ خان غالب آمده و از انکه حکومت ملتان محمود گردانید و او بعد از فتح و بی از صاحبان آنکه بود سطره  
حسن اخلص و نیکو خدتی باز حکومت ملتان و پنجاب رسید و پس عنایات آنحضرت خبر بادشاهی و بی فائز گردیده با خلق الله سلوک مستحسن نمود و چون صاحب تاریخ

سپاهک شاهی و دو بیل قوی بر سیاحت او نوشته است نقل آنرا بخود و واجب نمود تا بر عالمیان صحت نسب خضر خان ظاهر شود و اول آنکه ملک سلیمان بدین  
وقتیکه در خدمت ملک مروان و ولایت یمن و نوبتی سید السادات مخدوم سید جلال بخاری قدس سره بمنزل ملک مروان و دولت قدم رنجیده فرمود و چون  
طعام آوردند ملک سلیمان که قبل ازین هرگز دعوی سیاحت نمیکرد بطریق خدمتکاران دیگر طشت و آفتابچه بخت و دست مسنون آوردن سید فرمود و این سید را  
بدین خدمت باز داشتن گستاخی است و چون این سخن بر زبان اهل صلاح گذشت یقین که او سید خواهد بود و هم آنکه خلاق و اطوار خضر خان مثل خاوت و شجاعت و علم و قیاس  
و صلاح و تقوی و صدق و درم با خلاق و او صاف حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم شباهت تمام داشت و این نیز دلیل سیاحت است القصه  
خضر خان ملک تحفه رتاج الملک خطاب داده و بر سر داشت و عبد الرحیم سید خوانده ملک سلیمان را بعلاء الملک مخاطب نموده و اطعام ملتان و فتح پور عنایت فرمود و  
اختیار خان افغان را شتداری بیان و آب داد و سید سالار بزرگ گردانیده و تهاجور و زنده دیگر اطعام غوب از زانی داشت و همچنین جمیع احوال و انصاف خود را خطاب  
و انقباض و انطباع لائق سر بلند گردانید و با وجود استعداد و باد شاهی و اسباب ملک واری رعایت ادب صاحبقران کرده و لفظ شاه بخود و اطعام نمود و با انقباض اعلا  
خود را مخاطب ساخت و در ابتدا سکه و خطبه بنام امیر تیمور صاحبقران در ملتان و در دلی بنام امیر شاهی فرستاد است اما آخر خطبه را خضر خان بریده و عایید کرد  
و در اکثر سنوات پیشکش لائق برای امیر شاهی فرستاد و در سال اول تاج الملک را با سپاه آراسته طرف کنتیر فرستاد و او از آب جولانگ گزشته و ولایت  
کنتیر را بتاخت و زاری از سنگ راجه گزیده که گزیده بکوستان پناه برده بود و پیشکش بسیار داده و رعیتی اختیار کرد و مهابت خان حاکم بدولت نیز آمده و از دست نمود  
و تاج الملک از آنجا بطرف کهور و کنبل و چند و از رفته مال و اسباب و خرج چند ساله بگرفت و جالیدیه را از تصرف راجه پوتان چند و از رفته با نوده و رفته و متغیران  
آن طرف را تادیب بلیغ نمود و مضطرب آن ممالک کرده بدلی مراجعت نمود و در راه حمادی الاول سنده کور خبر رسید که جماعت نرکان که از قوم سیر خان ترکب بجهت بودند  
ملک سده پور که از جانب شانه زاده مبارک خان حاکم سرهند بود و کشته آن حدود را متصرف گشته اند خضر خان وزیرک خال و ملک داو و در این اثناء گران بر سر ایشان  
تعیین کرد و نرکان از آب تلخ گذشته بکوه درآمدند و وزیرک خان تعاقب نموده بکوه درآمد و بنابر آنکه کوههای آن ولایت بکوههای نگر کویت و آن نواحی متصل  
است و در آنوقت زمین لرزان و زلزله آنها را متصرف شده بود و مدت قوت تمام سپاه کرده و لاجرم وزیرک خان و ملک داو و چند در استیصال آنها کشته شدند و از آن  
مترتب نشد و در سده شصت و نهم و نمانه خبر رسید که سلطان احمد شاه بگرامی جنگو کرده و راه را در تخی آن وارد خضر خان بهمت برد و غوغا گشته روانه آن طرف شد سلطان  
احمد شاه بگرامی تا رسیدن او توقف نموده بصوب مالو رفته و خضر خان چون بجای وزیر سیالیا س خان حاکم شهر نوا مسلمی بعروس جهان که از بنامهای سلطان علاء الدین  
نظمی است بلایست آمده و نوازش یافت و خضر خان تا گوالیار رفته از لای آنجا مال مفری گرفته بپایان آمد و از یکم الملک برادرش خان اوجدی نیز براج گرفته  
بدلی آمد و در سده شصت و نهم و نمانه خبری ملک طغای نرک که درینو لاسر و از فاندان ملک سده پور شده بود و رسید وزیرک خان حاکم سمانه بانکه گران بر سر ایشان  
تعیین گشت چون نزدیک شد با غیاب آنکه قلعه سرحد را محاصره کرده بودند و در یک کوه کشیدند و ملک کمال الدین که در قلعه بود و بخت یافت بدلی رفته و وزیرک خان  
خالان را تعاقب نموده چون بقصبه باطل رسید ملک طغای انقیاد نمود و پیشکش قبول کرد و پس خود را بگرو داد و کشته گان ملک سده پور که در آن وقت بودند از  
خود جدا کرد و وزیرک خان جالند را بوی گذاشت و جانب سمانه رفته بپیشکش ملک طغای را بخدمت خضر خان فرستاد و در سده شصت و نهم و نمانه خضر خان  
تاج الملک را بر سر لای از سنگ راجه کنتیر فرستاد و چون لشکر از آب گنگ گذشت و ولایت را خالی کرده و در جنگل کوه در و در پناه جنگل بانکه با شاه یاره تلاش  
نموده به نیت رفت و اسب و سلاح و سوار اسباب بدست افتاده و افواج تا کوه کایون تعاقب نموده غنیمت بسیار بدست آورده و در پنجمین جنگ کایون شدند  
و تاج الملک ولایت کنتیر را بتاخت و تاراج خواب کرده بدولت آمد و از آب گنگ بگذشت و مهابت خان حاکم بدولت را که از لای بزرگ را از لای بن محمود شاه بود  
خصت داد و خود با نوده آمده لای سمیر و لایه تحسن شد و تاج الملک ولایات اثماده را تاراج کرد و آخر صلح قرار داده و پیشکش گرفت و بدلی آمد و در سده شصت و نهم و نمانه خضر خان  
جهت بنیدیمفسدان کنتیر غنیمت نمود و اول مفسدان ولایت کول گوشمال داد و از آب گنگ گذشت و در جنگل را خراب کرده گشت و نیز در راه و قیعه سده  
نمکوره بطرف بدولت حرکت نمود و نزدیک بتیالی از آب گنگ عبور کرد و این را بگذرید و در دل مهابت خان راه یافته و بدلیان تحسن گشت و پیشکش را به بخا و له و بخا و به



این احوال بخاطر آورده و در ماه رجب سنه مذکوره با وجود برسات از دلی آلوده چون بولی سهندر سیاه پست طرفت لودیان نه رفت و از یک خال از بند او گرفته  
در سکنه بیاد شاه پیوست و سلطان بجانب لودیان نهشتافت و جبرست از نهر ستیج گذشته آن طرف آب مقابل لشکر بارشاه فرود آمد و بنابر آنکه ششماه پست جبرست  
افتاده و آب طغیان داشت سلطان مبارک شاه هانجا توقف نمود و بعد از طلوع سیل و نقصان آب کوچ کرده جانب قبول پور کنار آب روان نهشتافت و جبرست نیز  
جسارت کرده آن طرف کنار آب نهشتافت و هر روز مقابل لشکر سلطان فرود می آمد تا دیار دهم شوال سنه مذکوره ملک سکندر تحفه وزیر الماک و وزیر ملک خان و  
مجموع حسن و ملک کان و دیگر امر حسب الحاکم سلطان مبارک گزیده و شش زخمی فیل الماک را که در از جانبیکه پایاب بود گذارند و پادشاه نیز از بی ایشان شش وع  
در گذشتن نمود و جبرست تاب نیاورده بی جنگ روی بگریزند و مردم بادشاهی تعاقب نموده بسیاری از اعراف و ارباب قتل رسانیدند و اسوالش با تمام عمارت کردند و  
جبرست بحال مغولکان از آب چنان گذشته بکوهستان و آمد رای بهیم قدم جبهه باز است آمده سلطان را در پی می نمود به پسیل که جنگ کمترین جایهای جبرست بود و در  
جبرست بار دیگر گریخته باز مردم او قتل رسیدند و هر چه در بخاداشت بغارت رفت سلطان مبارک شاه در محرم سنه ۸۷۰ و عیشین و کانه با هم بود و در آن  
که در آن شده بود بحال عمارت آورده ملک الشرف حسن را حاکم آنجا ساخت و استغفار و خصار واری سامان کرده بدلی مراجعت نمود و جبرست بعد از آمدن  
سلطان بدلی فرستی یافته و جمعیت کرده بیای حصار لاهور آمد و نزدیک بیستین بخانی قدس سره فرود آمد و مدت یکماه و پنج روز محاصره کرده و چندین کشت بر قلعه  
جنگ انداخت و کاری ساخته بکلانور رفت و قصد کشیدن انتقام بر سر رای بهیم شتافت و جنگ کرده بقایای جلال شده و یکبار از آب بیا آمده و در مقام  
جمع کردن لشکر شد و در آن ایشان ملک سکندر تحفه که از دلی بود ملک محمود حسن تعیین شده بود و دیگر لویی رسید و ملک جب حاکم دیپال پور و اسلام خان لویی  
حاکم سرهند با طوطی گشتند و جبرست را قوت مقاومت مانده با کوچ و تنبیه از آب چنان راهی گذارند که بکوهستان پناه برد و ملک سکندر تحفه و وزیر دهم  
شوال سنه مذکوره بلاء لاهور آمد و ملک محمود حسن او را استقبال نموده مقدم و اگر امانی داشت و ملک سکندر نیز کنار آب روانی را گرفته بکلانور رفت و چون  
بسرحد پور رسید رای بهیم بخد مت پیوست و هر جا گمان داشت که کمران پنهان شده اند لشکر برده و قتل رسانید و ملک سکندر تحفه بلاء لاهور گریخت  
و در آنوقت فرمان پادشاه مبارک شاه رسید که ملک محمود حسن بجایند و رفته استعداده خود نماید و بدلی آید و ملک سکندر تحفه در لاهور بود و ضبط آن  
چهار و نایب و دهنه ست و عیشین و کانه سلطان مبارک شاه منصب وزارت از ملک سکندر تحفه گرفته و بکوهستان و در آنجا و بکوهستان و در آنجا و بکوهستان  
خود نیز از عقب بولایت گشته و آمد و باج و خراج از مقدمان آنجا گرفت و آن را بسند رسانید و در آنجا امایست خان امیر بدلیون که حصار بسته شده  
با خضر خان جنگ کرده بود و ملازمست نمود و بموجب زبان سلطان از آب گنگ گذشته ولایت جماعت را شوران را تاخت و مردم بسیاری اسیر گرفت  
و چون راجه اتاوه که خود را بخد مت سلطان مبارک شاه رسانده بود و از کنار آب گنگ در آنوقت از اردو گریخته بولایت اتاوه در آمد و لشکریان پادشاهی  
تعاقب نموده اگر چه با و رسیدند بیک بولایت اتاوه داخل شده از مراسم تاراج و قیقه فرو گذارند و لشکر سلطان مبارک شاه خود نیز کوچ کرده بهجیل جانب  
اتاوه را زد و در آنجا با اجیونان بسیار رقیقه و آمده سلطان مبارک شاه بجا صره برداشت و چون کار بر و تنگ شد عاجز گردید و دیگر با شیه خود را بکلازمست  
فرستاد و پیشکش بسیار داده مبارک شاه را روانه بدلی ساخت و در آن ایشان ملک محمود حسن بخد مت رسیده و منصب پیشگیری که در آن روز کار عارضی میگفتند  
انتیاریافت و درین سال میان جبرست و رای بهیم جنگ شده رای بهیم گشته شد و اسباب بسیار بدست جبرست در آمد و قریب و دوازده که  
بر خود جمع آورد و باز بقصد پادشاهی و لاهور روی مترد گشت و نواحی و بیابان پور و لاهور را تاخته اسوال فراوان بدست آورده و ملک سکندر تحفه  
اراده دفع نمود و از آب چنان گذشته و کاری ساخته گشت جبرست میان ولایت کمران رفته و تیر تیر خیل چشم مشغول شد و با امیر  
شیخ علی که یکی از امرای میرانشاه بود و در کابل اقامت داشت طریق آشنائی و خصوصیت مسلک داشته و از تاخت سیوستان و بهکوهستان  
تخریب و غریب نمود که از همه جبهت روبرو پادشاه بدلی رسیده و خود میان مقصد و خویش حاصل نماید و چون وقت ملک علاء الدین حاکم ملتان وفات  
یافت و آوازه آمدن امیر شیخ علی شش گشت سلطان مبارک شاه بی توقف و در رنگ ملک محمود حسن را اطلاع ملتان و بهکوهستان و او را به لشکر

براسته با نظر طرف فرستاد و او در آنجا رفته حصار ملتان را که از صدها محاصره شده بود و مرست نموده لشکرات و لواحق را جمع آورد و مستعد جنگ مغل شد و هر چند درین سال چون سلطان بهوشنگ دلی مالوه بقصد تخریب قلعه گوالیار را محاصره نمود و سلطان مبارک شاه بجایست مردم آن حصار روان شده چون به بیانه رسید معلوم شد که امیر خان بن داود خان بن شمس خان حاکم میان مبارک خان عمومی خود را کشته و بیانه را نیز باخته بقصد مخالفت بالای کوه متخصن شده است مبارک شاه در دامن کوه زول نموده بعد از رسل و رسائل امیر خان هر سال نغمه خارج نموده و از ماطعت بجای آورد و سلطان مبارک شاه از آنجا گوالیار رفت و سلطان بهوشنگ گنگ در آب چنیل را گرفته فرو داده بود که مبارک شاه گذر دیگری کرده به سمت بگدشت و بعضی امر که مقدمه لشکر دلی بود و نظر آن اردوی سلطان مالوه لغارت کردند و جمعی کثیر سیر ساختند و چون اسیران مسلمان بودند مبارک شاه را می بخشید و چون سلطان بهوشنگ در صلح زوره پیشکش لائق فرستاد و بجانب دایر گشت مبارک شاه کنا آب چنیل توقف نموده و خسراج بر قانون قدیم زمینداران آن دیار گرفته در راه رجب ششم صبح و عشرین و نمانه بدلی آمد و در ششمه ثمان و عشرین و نمانه بجانب کهنه حرکت کرد و در سنگه راسه کندتیر بکنا آب گنگ آمده ملازمت نمود و بواسطه بقایای سده سالانچه در وفیقه گشت و بعد از ادای مال نجات یافت و سلطان از آب گنگ گذشت و مندران را با حال ساخت و بدلی آمد و در پنجال خطنیان میواتیان رسید سلطان بآن خضعت فرموده و دست بغارت و تاراج برد و در میواتیان ولایت خود را خالی کرده بکوه جره درآمدند و سلطان بواسطه عسرت غله و خلع و مخمی جای مراجعت نموده بدلی آمد و امر را بجایگه راجعت داده بعیش و عشرت مشغول شد و در ششمه تسع و عشرین و نمانه باز طرف میوات رفت و جنگ و تیر و تیر با میواتیان و انصار خود پناه بکوه الوری بردند و مدتی بالشکر سلطان تجارت نموده آخر عاجز آمدند و امان خواسته ملازمت نمودند و چون بعد از فرار او که گریختن کرد و مجبوس گشتند و سلطان ولایت میوات را تاراج کرده چون قطش مراجعت فرمود و پس از چهار ماه در یازدهم محرم ششمه ثمانین و نمانه میوات شتافت و مندران را بشارت داشت و او به بیانه رفت و چون امیر خان فوت شده بود و محمد خان برادرش بکوه برآمد و محقق جست و پاز و روزی حرب نمود و بعد از آنکه اکثر مردمش بیاد شاه پیوستند از روی عجز و انکسار رسن و گردن افکنده ملازمت سلطان نمود و اسب و اسلحه و فائسه که در قلعه داشت همه پیشکش کرد بادشاه مبارک شاه عیال و اطفال او را از قلعه برآورده بدلی فرستاد و قلعه باینه را بقبیل خان سپرد و سیگری را که الی الا ان بفتح جو رشتها دار و ملک خیر الدین تحفه حاکم کرد و از آنجا بگوالیار شتافت و از رای آنجا پیشکش گرفت و بدلی آمد و ملتان و لواحق آنرا از ملک حسن تخمیر داده بملک حبیب نادری داد و حصار فیروزه را بملک حسن ازانی داشت و کونک جهان نامی نیز در شاهی راجعت سکونت محمود خان بن واحد خان تجویر نموده در اندیشه تربیت او شد و یک محمد خان تجلیل کرده بازن و فرزند و سایر اتباع از کونک جهان نماگر نجات و میوات رفته دیگر باره مردم و قلعه طلب راجعت ساخت و بونته که خبر یافت که مقبل خان ملک ناصر الدین را در قلعه بیا نگذاشته خود بجانب چاون رفته است و با غار برده با اتفاق زمینداران شهر باینه را تصرف شد و ملک ناصر الدین چون قلعه داری نتوانست نمود امان خواسته قلعه را داد بدلی رفت سلطان مبارک شاه ملک مبارز را حکومت باینه داد و بدفع محمد خان فرستاد و محمد خان چون طاقت جنگ نداشت قلعه در آمده قلعه بند گردید و ولایت تصرف ملک مبارز را که محمد خان بعد از چند روز قلعه را بر مردم معتد سپرده خود جریده بایلغار نزد سلطان را بر سپید شاه شرفی که بانکه راسته بقصد تخریب کالی می آمد رفت قادر شاه امیر کالیی رسولان بدلی فرستاده استعانت نمود و بادشاه مبارک شاه مهم باینه را موقوف داشته بمقابله سلطان را بر سپید شتافت و افواج شریفیه بهوگالو را تاخته قصد بدلیان کرده بودند محمود حسن باده نیز سوار بر سر فخر خان برادر شاه شرفی که بقصد امانده بود فرستاد و فخر خان تاب نیاورده بارگشت کرده نزد بادشاه خود رفت و محمود حسن چند روز توقف نموده بانکه خود پیوست شاه شرفی کنا آب را پناه گرفته بجای برهان آبا داد سلطان مبارک شاه از نزد دلی کوچ کرده متوجه نصیبه مالی کونه شد شاه شرفی عظمت و شوکت مبارک شاه را مشاهده کرده در راه جاموی الاولی سینه کور ترک مقابل نموده جانب قصبه لاری روان شد و از آنجا

از آب چون گذشته بر بیانه رفت و کنار آب کندیتیر مقام ساخت سلطان مبارک شاه هم نزدیک چند دار از آب چون گذشته در جنگ و بی لشکر او فرو آمد و طرفین  
پیش روی اردوی خود خندق کنده بست و در مقابل یکدیگر نشستند و لشکر ایشان مبارک شاهی هر روز اطراف لشکرش را تاخته اسپان و موانشی گرفته  
و مردم اسیر کرده می آوردند تا آنکه شاه شترتی هفتم ماه جمادی الاخری سنه مذکوره بغیر جنگ سوار شد و سلطان مبارک شاه محمود حسن و خان عظیم بن فتح خان  
بن سلطان مظفر گزاتی وزیر خان و اسلام خان و ملک چین بنیره فیروز خان و ملک کافو شهنشیل و ملک احمد مقبل خان را همراه سرور الملک وزیر  
و سید السادات سید سالم بمقابل فرستاد چنانچه از نیم روز تا شام معرکه قتال و جدال گرم بود لیکن شب سیاهی کرده و هر دو لشکر تقاضای بجا و مقام خود را اجابت نمودند و روز دیگر  
هشتم ماه جمادی الاخری شاه شترتی کوچ کرده راه جنوب پیش گرفت و سلطان مبارک شاه از راه هلمکات بکوالیا شتافت و از راجه انجلی پیشکش گرفته جانب مبارک  
برگشت و محمد خان او حدی که خرد و القیله رسانیده بود هر چند که دست و پا زد کاری نداشت و بنابر آنکه از دزد سلطان شترتی نا امید شدند آن خود را سوار از دست  
نمود و سلطان قلم غفور جراحم او کشیده بجان و مال رخص ساخت تا بهر کجا خواهد برد و محمد خان طرف میوات رفت و سلطان مبارک شاه محمود حسن را اجابت  
ضبط قلعه و ولایت بر بیانه گذاشته خود مظفر منصور یازدهم ماه شعبان سنه احدی و ثلاثین و نه تا نمانده بدلی را اجابت نمود و در راه شوال سنه مذکوره ملک فدوی  
میواتی را که بیانه شترتی پیوسته بود دست آورده سیاست فرمود و ملک سرور الملک وزیر راجت ضبط ولایت میوات فرستاد و مردم آن ولایت موافق خود را  
خالی و در بیان ساخته بکوه در آمدند و جلال خان برادر ملک فدوی و احمد خان و ملک نحر الدین در قلعه ماند و رانده جمع شدند و ملک سرور الملک باج گرفته بجانب  
شهر معاودت نموده در راه و قیعه سنه مذکوره خبر رسید که جبریت کلاو را محاصره نموده و ملک سکندر رتخفه حاکم لاهور بر سر دروخته نمنه گشته بلامهور آمد و جبریت  
از آب بیانه گذشته متوجه تیر قلعه جانده شد و چون بران دست نیافت نواحی از تاخته و کسان بسیار را اسیر ساخته باز روی بکلاو آورد و دو سلطان مبارک شاه  
فرمان فرستاد که وزیر خان حاکم سمانه و اسلام خان حاکم سرهند بملک سکندر رتخفه روند و ملک سکندر پیش از رسیدن بکولیا از راه کلاو را با خود متوجه تاخته  
تا آب بیانه رفت و هر قدر غنیمت که جبریت از انجا بدست آورده بود استردا نموده بلامهور برگشت و در راه محرم سنه ثانی و ثلاثین و نه تا نمانده ملک محمود حسن  
نقشه بیانه را تسکین داده بدلی آمد بعد از سلطان مبارک شاه میوات رفته بهمدواری آمد چون جلال الدین خان و سایر میواتیان عاجز شده بقتل با گذازی  
گردید بعضی آمده ملازمت نمودند سلطان برگشته بدلی آمد و در آن وقت خبر فوت ملک حبیب نادری حاکم ملتان رسید سلطان ملک محمود حسن را که نقشه ولایت بیانه را  
تسکین داده بدلی آمده بود خطاب عماد الملکی خوانده ملتان فرستاد و در سه شصت و ثلاثین و نه تا نمانده سلطان جانب گوالیار رفت و نقشه آن ولایت را تسکین  
داده و هلمکات شتافت رای هلمکات نه بریت خورده بکوه پایه در آمد و شاه ولایت او را تاخته و کینه و غلام بسیار را اسیر ساخته از انجا بربری آمد و آن ولایت را از  
پیشترین خان تغییر داده حواله ملک حمزه نمود و عازم راجت گشت و در انجلی رسید السادات سید سالم فوت شد پس بزرگ در اسید خان و خرد و انجلی الملک  
خطاب و او و سید السادات سید سالم مدت سی سال در حضور خضر خان از زمره امرای حمزه بود و اقطاع لائق داشت و در پیر چنده خزانده و خیره و اسباب  
قلعه واری جمع ساخته بود و خارج اقطاع تیر چنده و امر و بهر و سرستی و میان و آب نیز ولایات بسیار داشت و در جمع نمودن مال خرین بود و بادشاه خزانده  
او را که با خزاندها و دشمنان و دعوی همسری می نمود با تمام مع اقطاع بفرزندانش مسلم داشت و ایشان حقوق بادشاهی را منظور نداشتند و قولا و نام غلام  
ترک بچه سید السادات سید سالم را بقلعه تیر چنده فرستاده مخالفت زغیب نمودند بدین امید که دفع آن نقشه با ایشان رجوع یافته خود را با علم فی برادر از د  
سید السادات سید سالم تیر چنده فرستاد و قولا و غلام حرف صلح در میان آورده ایشان را غافل ساخت و وقت سحر قلعه برانده و بخون زد و چون ملک یوسف و  
رای همیولی که سپاهی بودند کاری ساخته برگشت اما شب دیگر باز بر ایشان ریخت تا برج و باره قلعه نیز توپ و تفنگ مر داده مردم با شاهی را متفرق  
گردانید و همه گنجینه بجانب سرستی رفتند و قولا و غلام اموال و اسباب ایشان را تصرف شده فوت و استیلا می نامید پس این بادشاه این خبر شنیده خود متوجه  
تیر چنده نهاد امیران و سرداران سپاه فرستاد آن حسب فرموده جمع گشتند و عماد الملک حاکم ملتان نیز بموجب فرمان طلب بخدمت پیوست

بارشاه در سستی قوت نموده چندی از امرارانش فرستاد و ایشان را در انبار قلعہ پیرهنده را محاصره نمودند و لا و غلام بنیام داد که در بر سخن عمواد الملک عمواد تمام است اگر بیاید و مرا مان در باز قلعہ برآمده ملازمست سلطان بنیام و التماس او معروض افتاد و سلطان عمواد الملک را به پیرهنده فرستاد و لا و غلام نزدیک بار و از قلعہ با عمواد الملک ملاقات نموده بعد از عموادیشاق چنان قرار داده که فردا برآمده بشرف پای بوس مشرف گرد و درین میان یکی از اهل لشکر سلطان که آشنای او بود بنیام داد که عمواد الملک مرویست صادق القول اما سلطان نظر بر صلاح دولت داشت و گشتن سخن او نخواهد کرد و برای عجز دیگران ترا سیاست خواهد فرمود و لا و غلام خائف گشته از او و خود پشیمان شد و چون خزانه و استعداد تمام داشت در جنگ و قلعہ داری اصرار ورزید پس عمواد الملک بی نیل مقصود برگشت و بیا آنگاه سخن آن بزودی میسر نبود و باو شاه عمواد الملک را رخصت ملتان داد و خود از نواحی پیرهنده را بیت مرجعت بازگشت و اسلام خان بودی و که انجان درای فیروز دیگر امیران حده مجاوره و تسخیر قلعہ معین گشتند و عمواد الملک نخست بر پیرهنده رفته و امر را محاصره قلعہ سیرا کرده بملت ان شتافت و چون در گرفتن حصار سعی و کوشش فراوان بجای آورده و ایام محاصره بشش ماه کشید و نزدیک بان رسید که قلعہ را مفتوح گردانند و لا و غلام در دریای اضطرار افتاد و نجات از آن غرقاب را منحصر در توسل بامیر شیخ علی حاکم کابل دانست جمعی از معتدیان البکابل فرستاده ببلغی خطیبی قول کرد و چون سلطان مبارک شاه بخلاف پدر بامیر را شایع طریق ملائمت مسلوک نمیداشت امیر شیخ علی از کابل برآمد و در راه کمران نیز در پیوستن بامیر شیخ علی از آب بیا که گذشته اقطاع امر را که قلعہ که می شغول بودند تا خفت و تاراج نموده خراب مطلق ساخت و بعد از آنکه پیرهنده نزدیک رسید و قوت مجاری باز خود مفتوح و دیده از بای حصار برخاستند و با اطلاع خود رفتند و لا و غلام از قلعہ برآمده امیر شیخ علی دید و دوک تنگه نقره داد و اول و عیال خود را بد و سپرده و قلعہ رفت و در آنجا تمام قلعہ بیشتر کوشید و امیر شیخ علی از آب سنج نیز گذشته و قتل و غارت سعی و کوشش برانگیخت و لا و غلام داد و بود از نقد و جنس بدست آورد و مردم گرسنه چندین ساله خویش را اسیر ساخته بلامرور داد و ملک سکندر تحفه پنج هزار سال باو میداد و او کرده باز گردانید و امیر شیخ علی متوجه و بیا پیور شده هر جا که از محمودی رسید بدویرانی مبدل میگردد و این چنانچه سی چهل هزار هند و بقتل رسیدند و هندیان بسیار گرفتار شدند و چون محارضی نداشت و فساد تقصیری نکرد و عمواد الملک بقصد دفع امیر شیخ علی ناقصه طلبیده که امیر شیخ علی بپهلوار جنگ تنی ساخته طرف خطیب پور رفت و در آن آنافران سلطان رسید که عمواد الملک طلبیده را گذشته بملتان رود و عمواد الملک طرف ملتان کوچ کرد و امیر شیخ علی دلیشده از آب را وی گذشته و برگشت و معمره کنار آب جلم را که چمناب مشهورست خراب ساخته بد و کرد و بی ملتان رسید و عمواد الملک اسلام خان را وی را که عم ملک بملول بود و بمقابل او فرستاد و او در آنای راه بامیر شیخ علی رسید و محاربه صعب روی نمود و اسلام خان شکست یافته لشکر او پاره گشته شدند و باره گریخته خود را بآباد کرسه نرلی ملتان است شتافت و در دیگر چهارم ماه مبارک رمضان بود امیر شیخ علی بیکر آباد که فریب ملتان است فرود آمده بر قلعہ جنگ انداخت و عمواد الملک پیادای شهر را بیرون کرده تا لشکر شیخ علی را در باغات مطلق داشتند و آنروز شیخ علی کاری ساخته برگشت و همچنین تا مدت سه روز بر قلعہ می و دید و مردم بکشتن میداد سلطان مبارک شاه این خبر شنیده فتح خان بن مظفر شان بگلانی را با امرای بزرگ مثل نیرک خان و ملک کالوی شهنیسل و ملک یوسف و کمال خان برای بهور ابله و عمواد الملک فرستاد و در سبت و ششم ماه شوال امر را قریب ملتان رسیدند و عمواد الملک مستظهر گشته با اتفاق ایشان صف قتال را راست و بعد از عرب صاحب باو و آنکه فتح خان بقتل رسید نسیم ظفر با اعلام عمواد الملک و زید و امیر شیخ علی شکست فاحش یافت و اکثر مردم او کشته شدند و باقی در آب جلم غرق شدند و امیر شیخ علی آنچه در سبب بدست آورده بود با تمام باخته با معبودی چند خود را بکابل رسانید و مضمون سلطنت تجلیدی ظاهر گردانید و عمواد الملک و جمیع امرات قلعہ سیور تعاقب نموده بملتان برگشتند و شیخ علی برادر زاده خود ملک مظفر را با سباب حصار داری و قلعہ سیور گذارده خود متوجه کابل شد و امرای کوکی حسب الحکم بادشاه بدلی آمدند و در همان زودی بادشاه از استیلائی عمواد الملک متوهم شده او را با جمیع امرای طلب نمود و در ماه ربیع الاول سنه خمس و ثمانین و ثمانه جبرست که فرصت یافته از آب جلم را وی و بیا عبور نموده بجا آمدند و در نیت و ملک سکندر تحفه که تقریبی از لامرور برآمده بود و لشکر خود را گرد آورده مقابل جبرست آمد و اسپش در معرکه جدل در وصل افتاده بدست جبرست زنده

امیر گشت واسپ و اموال بسیاری از او متصرف شده بلاهور آمد و محاصره کرده تیریب اسباب قلعه گیری مشغول نشد و تیر یک جبهه تاسیر شیخ علی افکار  
استقامت و از کابل برآمده بحدود ملتان آمد و قصد طلبه را قتل کرد و با وجود آنکه بصلح گرفت زنان و طفلان را اسیر ساخت و باقی را بقتل رسانید  
و حصار را شکسته با خاک یکسان ساخت و فولاد غلام هم از تیر پهنه برآمده بولایت لاری فیروز رفت و جنگ کرده راهی فیروز را بکشت سلطان مبارک شاه  
این اخبار شنیده در ماه جمادی الاول سال مذکور سرایر و ده سرخ جانب لاهور و ملتان زد و ملک الشرق ملک سرور الملک وزیر حکومت لاهور داده  
نقد می شد که در چون ملک سرور الملک وزیر بمانه رسید جبهه از پای حصار برخاسته بکوهستان و آمد و امیر شیخ علی نیز بکابل شتافت و فولاد غلام نیز  
بقلمه پیرهنه در آمد سلطان ولایت لاهور از ملک الشرق ملک سرور الملک وزیر تیر فیروز مرده نصرت خان کرک انداز را حاکم لاهور کرده اسیر و خود  
و لسانی راه کنار آب چون نزدیک یانی پت لشکرگاه ساخته دست مقام کرد و عماد الملک را با سپاه آراسته جبهه دفع فتنه زمینداران برپایه دیوالبیار  
فرستاد و ملک الشرق ملک سرور الملک وزیر وزیر یک خان و اسلام خان و دیگر امرا را بمحاصره قلعه پیرهنه روان ساخت و خود بدلی  
عوم نمود و در راه نزدیک سال مذکور چون جبهه باز بلاهور آمد و بانصرت خان کرک انداز محاربه نمود و تاب حمله دنیا و زو به بجای که خود رفت  
سلطان بار دیگر در ششست و تثنین و نمانه از دلی برآمده بجهت تسکین فتنه پیرهنه بسمانه رفت و خبر حضور بی باله خود و خورشید و همه همان  
شنیده تنها معاودت بدلی کرد و بعد از تثنین و تخریر و مراسم عزای باز بکشتن شد و فسخ عزیمت پیرهنه نموده بجانب میوات راهی شد و  
حکومت لاهور و باله را از نصرت خان گرفته ملک الداد و دوی مغرض گردانید و جبهه از معاودت با و شاه قومی دل شد و جالند را از نصرت خان  
گرفته و از کمران لشکرانوه فراهم آورده باله داد و دوی جنگ کرده غالب آمد و فتنه جبهه باز قومی گردید سلطان مبارک شاه اکثر ولایات  
میوات را تاج نمود و از جلال خان برسم قدیم پیشکش گرفت و بدلی آمد و خبر توجیه امیر شیخ پیرهنه بعد و فولاد غلام نیز انتشار یافت با و شاه  
ناچار دیگر بار عزیمت پنجاب کرد و هم در سمنه مذکور که است و تثنین و نمانه با شد از دلی برآمد و نخست عماد الملک را بکابل امرانی که  
قلعه پیرهنه را محاصره داشتند فرستاد و از آنجا که چشم امیر شیخ علی از عماد الملک ترسیده بود و نزدیک آمدن پیرهنه نموده جانب لاهور را یلغی کردند  
و ملک یوسف و ملک اسمعیل که بجای نصرت خان قیام نموده از مخالفت مردم شهر آگاه شده و وقت شب از شهر برآمده بجانب دیب لاهور  
گرفتند و زو دیگر امیر شیخ علی فوجی بتعاقب ایشان فرستاد و آنها را فتنه جمعی را کشتند و جمعه را اسیر کردند و خود شهر و حصار لاهور را متصرف گشته  
در قتل و اسیر و غارت و تفتیه فرو گذاشت و حصار لاهور هر جا که خلل پذیر بود مرمت کرد و بد و نه را مر در جنگی سپرد و استعداد قلعه داری نموده  
روان و دیب لاهور شد ملک یوسف و ملک اسمعیل که از دست او از لاهور گریخته آنجا رفته بودند میخواستند که قلعه را خالی کرده بگریزند و عماد الملک  
مانع آمده از ولایت سرپهنه برادر خود احمد را بحد آنها فرستاد چون امیر شیخ علی یک مرتبه شکست فاحش یافت و بدو جرات جنگ ناکرده از دیب لاهور کوچ کرده  
تصبات میان دیب لاهور و لاهور را متصرف شد درین وقت سلطان مبارک شاه بکندی رسیده حکم کرد که عماد الملک سلام خان بود و بی از پیرهنه  
بسعادت دریافت ملازمست مشرف نشوند و باقی امرا و منصبداران همچنان بقلعه گیری مشغول باشند امیر شیخ علی از رسیدن سلطان خبر داشته از  
آب جهل گشت و برادر زاده خود و طغرخان را همچنان در قلعه میور گذاشت و خود بکابل رفت سلطان ملک سکندر تحفه را که زیبایاری بجهت داده بود و اخلاص  
کرده بود خمس الملک خطاب نموده بکومت و دیب لاهور و جالند و لاهور تعیین کرد خمس الملک ملک سکندر تحفه را بکشتن گران حصار لاهور را قتل نمود و مردم  
امیر شیخ علی بامان قلعه اسیرده بکابل رفتند و سلطان در برابر طلبه از آب راهی گذشته و قلعه میور را محاصره کرد و طغرخان یک ماه اعلام مدافعه بفرمود و آخر  
عاجز شد بدون و تر خور و پیشکش بادشاه بپادشاه ارد و در حوالی دیب لاهور گذاشته خود با جمعی از شخص و صان بکشتن رفت و زیارت شمشاد کباب نموده  
بکشتگاه باز آمد خمس الملک ملک سکندر تحفه را تغییر کرده صوبه پنجاب و دیب لاهور را بعماد الملک ازانی داشت و خود با یغیا را بدلی رفت و چون کار وزارت  
و اخراج هر دو از ملک سرور الملک وزیر تثنی می شد و از و همین بود که از شرافت را بملک کمال الدین داده حکم کرد که هر دو باتفاق سمات با و شاه را



بگفتی و امیر کنک ترک بچه علائیه لوی مخالفت از افتاد و ملک سردار الملک وزیر خان جهان خان اعظم سید خان و سیدان بپسندید و یوسف خان را بهای  
کمال الملک برفع آنها مامور گردانید و چون آنها بقصیه برن رسیدند کمال الملک خواست که فرصت دیدار انتقام خون و بی امنیت از یوسف پسر  
ملک سردار الملک وزیر خان جهان و سیدان کشد و ملک آله داد چون دانست که کمال الملک و یوسف فکر است و از طمع و راه را بر او حرکت نکرد  
ملک سردار الملک وزیر خان جهان بزرگ کمال الملک آگاهی یافت و ملکه شیار غلام خود را با لشکر بسیار بهانه داد و پیش کمال الملک فرستاد و امانت یوسف  
و سیدان نماید و در آن اثنا ملک چمن نزد ملک آله داد و با او و سیدان و ملک شیار که از کمال الملک استواری بود و از یوسف بیخبر بود و یوسف بجنب  
و بی گنجینه و کمال الملک چون از گنجین ایشان خبر یافت کس فرستاده ملک آله داد و ملک چمن و دیگرهای موافق را طلب نمود و ایشان بوقت و  
بی تاصل بدو پیوستند و دیگر مردم نیز از اطراف جمع آمده کمال الملک با لشکر گران در سطح ماه رمضان متوجه دلی شد ملک سردار الملک وزیر خان جهان ناچار  
در حصاری حصار گشته مدت سه ماه محاصره نمود و حکام اطرافت روز بروز در کمال الملک کار می نمود و این شگله می ساختند سلطان محمد شاه که یوفانی و  
غدر سردار الملک وزیر ابی بن یحیی مشاهده کرده بود و خاطر بایر و بیان داشت و فرصتی که بدو را بکمال الملک رساند و با سردار الملک را به تیغ گذرانند و  
سردار الملک ایغنی را نمیداد خواست که پیشدستی نماید پس در ششم ماه محرم شتهان و لشکر و کمانه با مردم خود و پسران میران بعد بقصد غدر شمشیر با آهنگ  
داخل سار پرد و بادشاهی شدند و بادشاه چون همیشه سرتیاری بود و جمعی از نزدیکان و مستعدان که با شاکست استوار بدفع و قتل سردار الملک وزیر خان جهان کرد  
سردار الملک وزیر تاج حمله آن جماعت نیاورد و روی بگریز نهاد و نزدیک بود که قدم از سار پرد بیرون نهاده بمردم خود ملحق شود که سپاهیان بادشاه رسیده  
بشمشیرش باره باره کردند و پسران میران صدر را که حرام خورترین مردم خواران بودند گرفتار پیش و در بار گردان زدند و دیگر رفقای سردار الملک در خانهای خود  
مخاکم شده بنیاد جنگ کردند سلطان محمد شاه کس نزد کمال الملک فرستاده او را آگاه ساخت کمال الملک و جمیع اطراف مستعد شدند و از دروازه بدوان  
بدرون شمر و زدند و سید پال قطع نظر از حیات خود کرده و چنانچه در کفایت و در خانه خود آتش از دهنه زنان و فرزندان خود را سوخته خود و بچنگ بست و چندان  
کوشش نمود که گشته شد و سیدان با جمیع کتربان گرفتار شده حکم سلطان نزد یک خطیه سلطان شریف یعقوب است که نام بقتل رسیدند و ملک شیار و ملک  
مبارک را که از فساد بان سردار الملک بودند و نزدیک دروازه فعل بجا کشیدند چون کتربان و دیگر متعلقان ملک سردار الملک در خانهای خود محکم شده بنیاد  
جنگ نهادند سلطان محمد شاه فرمود که دروازه بغداد را کشود و کمال الملک و دیگر و لشکر و کمان را بجا نماند و کمال الملک با جمیع اطرافش در خانه با غیاب را قتل کرده  
جمله را بدست آورد و بقتل رسانید نظم چنین است آئین گردیده و در بگهی مهربانی کند که جوهره زو و دران اسید و فدا شستن به بود چشم نور از شهادت شستن به  
دور درست ای بوالهوس مهر او به نشان وفا نیست در چهارده روز و روز کمال الملک و تمام اطراف و دیگر باره با سلطان محمد شاه بیعت کردند کمال الملک کمال خان  
شده منصب وزارت یافت و ملک چمن ابزاری ملک فاطمه شد و ملک آله داد و هر بی قبول خطاب نمود و حاجت برادر خود خطاب در باخانی گرفت و  
ملک که تراج مبارک خانی اقبال خان گشته بدینطور سابق حصار نیر و زبانت و خان اعظم سید خان بقلب مجلس عالی مخصوص شد و حاجی صندلی  
المشهور بحسام خان شهنه دلی گردید و قطعات و پرگنات و عمده هر که میداشت بدو مسخر گشت و چون خاطر سلطان محمد شاه از محاسن دلی  
فراغ یافت باستندواب ارکان دولت در ماه ربیع الاول سینه اندکوره برسم سیر غریب شتهان فرموده نزدیک چوهره مبارک پیور فرود آمد و با حصار  
لشکر فرمان داد که امر و آمدن متاثر گردیدند و چون جهاد الملک از ملتان بخجاست رسید همه مردان سپاه مثل اسلام خان بودی و یوسف خان  
اوحدی و اقبال خان بدرگاه آمده بخلاص فخره مبارک گشتند سلطان محمد شاه و بختان زفته زیارت مشایخ دریافت و ضبط آن ولایت بیک  
از معتدلان رجوع کرده بدلی معاودت نمود و در سینه اربعین دکانه طرف سمانه رفته فوجی بر ولایت حیرت که که کشتاد و میکرد و فرستاد و ولایت او را  
تاجت و با رایج خراب کرده بگشتند و خود بدلی آمده چنان استعرق جنش و غشیه گردید که اصل بر دای الملک و مال ننموده ازین سبب خلل در طائفه  
ایستاد حاصل شده ملک بهال میر که از فوت عم خود سلطان شیه الخاطب باسلام خان حاکم سرسبز شده بود و در نیوشت و پاپیور و لاهور را تا باقی بیت

چنانکه بادشاه متصرف گشت به سبب جو شمر باز آمد بر روی ملک به تندرستی و رانی ملک به بادشاه بدین تفصیل که غریب بیاورید و فرستاده  
 بگویند که اینک به سبب ساری از افغانان معتبر را بقتل رسانید و ملک بهلول باز جمعیت کرده به سرحد و پنجاب آمد و دیگر باره قایمانی پست متصرف شد  
 بادشاه درین وقت احسام خان را تعیین کرد و احسام خان به کشتن فاحش پادشاه بدین آمد و ملک بهلول به بادشاه پیغام فرستاد که اگر احسام خان را بکشند  
 اطاعت میکنم و پادشاه گوشه نشین گشت و بدین معنی کرد و احسام خان را بکشت و جمیع خان را و وزیر ساخته و دیگر می را بختاب احسام خان و نیابت وزارت خواست حکام  
 اصراف زبونی بادشاه را نشاند و هر که در طمع در مالک او کرد و در چون ازین دران باج گذار باجستان را چنین دیدند دست از ادای مال کشیدند و سلطان محمد شاه  
 اسلحه بکشان و سبب پیر یک پشته ده بی پروایی او مالکین شد و پادشاه شتر قی بعضی پراگند را متصرف شد و سلطان محمود و خلیه سلطان مالوه قصد شیر دلی  
 نموده و در سندها سرخ و در بعضی و شامانه تاد و کرد و بی ادبی آمده و بطولایت قیام نموده محمد شاه مضطرب گشته کسان نزد بهلول فرستاد و بمیان  
 و ابرام تمام و را بکشد و طلبید ملک بهلول با بخت نیز سوار تمام یاق بدین آمد سلطان محمد شاه با وجود شوکت و لشکر بسیار خود را در جنگ نکرده و با  
 گفت که حاجت بسواری من نیست شما نو جوانان را ستمه جنگ کنید اما حسب الحکم مقابل سلطان محمود و خلیه مالوهی نو جوانان استند ملک بهلول با لشکر خود که  
 اکثر افغان و مغل تیر انداز بودند و در سبزه دلی گردیدند سلطان محمود و خلیه مالوهی چون شنید که بادشاه خود در میان آمده و نیز سپهران خود غیلت الدین قدر خان  
 را بچنگ فرستاده هر دو لشکر تا شام محاربه نمودند و ملک بهلول با مردانش حمله ای بر ستانه کرده و چنانچه لشکر دلی دران روز از مسامعی جمیل او بساط  
 بقایم برچیدند و سلطان محمود و خلیه مالوهی در آن شب خواب بریشان دیده و مشغول خاطر شد و علی الصبح شنید که سلطان احمد شاه گجراتی بمندومی آید  
 بیشتر و گریه گشته و در فکر صلح گردید لیکن از کمال غیرت بر زبان نیاورد و دران اثنا سلطان محمد شاه مرکب امری شد که هیچ کس از بادشاهان دلی نشده بودند  
 و آن نیست که بی سبب دلی تقریب روز دیگر بی جنگ خود را بدست توهم سپرده بی مشورت امر و ارکان دولت جمعی از صلحان و سلطان محمود و خلیه  
 مالوهی فرستاده و طالب مصالحه گشت سلطان محمود و خلیه خود را خدا خواسته قبول نمود و منت گذاشته و ساعت کوچ کرد و ملک بهلول که از  
 ادای بادشاه به خویش می بچید سوار شده تعاقب مالویان نمود و جمعی از لشکر را بقتل رسانید و مال و منال بسیار بدست آورد و آبروی لشکر دلی  
 نگاهداشت سلطان محمد شاه بی نهایت خوشحال شده ملک بهلول را فرزند خواند و خطاب خانخانان ارزاقی داشت لیکن طلب صلح موجب زبونی  
 سلطان محمد شاه شده و او را در نظر دارد و ما قرب و اعتباری نماند و سلطان محمد شاه در سینه خمس و اربعمین و شامانه بسمانه رفت و مرتکا حکومت لاهور  
 و دیپا پور را بملک بهلول داد و بدفع جهرت که کما مور ساخت و خود گشت و ملک بهلول در ولایت لاهور بغایت قوی شده و افغانان بسیار برو  
 جمع آمدند و جهرت که کما باطل و دینی بوجود بیادشاهی دلی ترغیب داد و ملک بهلول را به ادای بادشاهی در سر افتاده بسیار می از  
 برکات امتصرف و نشد و جمیع تمام بهر سبب ظاهر می با سلطان محمد شاه بنیاد محافت نهاد و با کمال بهت و تهلل با استیصال سلطان  
 محمد شاه لشکر کشید و دلی را محاصره کرده بی نیل مراد مراجعت نمود و سلطنت محمد شاه روز بروز سستی پذیرفته کار بجای رسید که امرای نزدیک سر از اطاعت  
 بچیدند و وزیرین دران بیان شتر و شتر شده و سلطان محمود و خلیه به بستند سلطان محمد شاه دران و ان یار شد و در سینه تسع و اربعمین و شامانه و دینیت حیات  
 سپرد و سپهرش سلطان علاء الدین بادشاه شتر به سبب دلی ملک دوران سرور نشیب پذیر رفت و پای پسر در کرب و ایام پادشاهی  
 سلطان محمد شاه دوازده سال و چند ماه بود

ذکر پادشاهی سلطان علاء الدین بن سلطان محمد شاه

بادشاه علاء الدین چون قدم بر تخت دلی گذاشت جمیع امرای از ملک بهلول بود و بی تمسک آمده بیعت کردند بادشاه علاء الدین در سینه شصت و  
 شامانه طرقت بیانه روان شد و در قنای رده آواره افتاد که بادشاه جوینور بقصد دلی می آید با آنکه غلط بود برگشته بدین آمد احسام خان که وزیر ملک و

نائب نیست بود و بعضی رسانید که بجز و استماع خبر دروغ مراجعت نمودن لایق بحال بادشاهان نبود و بادشاه را این سخن اگر آن آمد و بکار کشید  
نمود و بر خاندان ظاهر شد که بادشاه از پدر رسیده است و در امر سلطنت بیوقوف است و در سینه احدی و خمیسین و خانانان بادشاه علاء الدین  
بداون رفت و دیوای آتشار خوش کرده مدتی توقف نمود و چون بدلی آمد بر زبان آورد که مرا دیوای بداون خوشتر از بهلی می آید حسام خان نائب وزیر که  
دراون پورش همراه بود و از صحبت کرده سو و متدنیار و همچنین خاطرش باکی بداون بود و درینوقت تمام هندوستان ملوک طوائف شده و در دکن  
و گجرات و مالوه و جوینور و جنگالستان صاحب سکه و جوگر فتنه بجای خجابت و دیالپور و سرهند را تاپانی بیت ملک بهلول لودی و دیوای داشت و مهر و سکه  
نامهای الله و که متصل شهر و ملی است احمد خان بیروانی تصرف شده بود و مستقل را تا گزین خواجی خضر که بدلی پیوسته است و دریا خان لودی و کول را عیسی خان  
نرنگ بچه و در بری را قاضی بهنو کا و قطب خان افغان و کشی بیلی را رای بر تاپ و بیانه را داود خان اوحدی تصرف و آرد و دیگر همین بلیه و دیوای و چند  
مواقع دیگر در قریض بادشاه بکند و بجهن قدر بادشاهی میکرد و دران و لا ملک بهلول لودی بطریق زمان سلطان محمد شاه با بقیه تصرف و دیوای  
نشانگر کشیده محاصره کرد و کاری نداشت که شرف بادشاه علاء الدین در باب تقویت امر بادشاهی متنازل گشته قریه مشهور است با قطب خان  
و عیسی خان و رای بر تاپ و دیوان آرد و ایشان که بادشاه را از ان خجاعت تر میخواستند گفتند که امر از حمید خان و دلتنگ انداز اگر او را از منصب  
وزارت عزل کرد و جو سس سازند بکلی مطیع گشته امر بادشاهی در داج و رونق دیگر خواهد گرفت و چند ریخته از امر آرد و ده خالصه بادشاه جو آهیم  
ساخت بادشاه علاء الدین که از خود بی بهره بود و فی الفور قبول کرده حمید خان را در زیر کشید بیست کسی کوتا بکل گوید که از امر خان بساکنه بدین  
بلیه بود و دیوای بسته بر آرد و آنگاه عزم رفتن بداون کرده گشت بخا هم که با شما باشم حسام خان با از روی اخلاص امرش رسانید که دیوای را  
گذشتن و بداون را پای تخت ساختن صلاح دولت نیست بادشاه گوش سخن او ناکرده و بیشتر از پیشتر و بیکه دل و گراون کرد و او را از خود جدا  
ساخت و در دیوای گذاشت و دو برادر زن که داشت یکی را شخته دیوای و دیگری را حمیده امیری دیوان امیر لودی را در دکن سرشته است و خمیسین و کاکانه روانه  
بداون شد و در همان چند روز میان هر دو برادر زن بادشاه نزاع بهر سبب یکی گشته شد و دیگری را هم دم شهر با دیوای حسام خان بقتضای رسانیدند  
و بادشاه آنکه عیش و عشرت مشغول بود و منتفست بآن نشده چون بهداون رسید قطب خان و رای بر تاپ ملاست نمودند و عرض کردند که امر از زنده  
بودن حمید خان بر ایشان خاطر اند اگر سلطان او را بکشته چهل ریخته و اصل خالصه بادشاهی خواهد شد و رای بر تاپ و درین باب سخی پیش از بدیش میکرد  
چرا که پیش از این فتح خان پدر حمید خان و لایست رای بر تاپ را تا پنج کرده زنت او را تصرف شده بود و درینوقت پیوسته است که از سپهر او حمید خان  
انتقام بکشد و سلطان چون عاجز مطلق بود و از عقل چندان بهره نداشت حکم تقبل از فرموده را بداد و دران دیوای و اما ان حمید خان بران معنی اطلاع یافته  
بهر حلیه و تدبیر که توانستند او را از بند بر آورده جانب دیوای گرفتند و ملک محمد جمال که نگهبان او بود آگاه شده بدینالش بدلی آمد و بر سر زنده  
خاند حمید خان زنده چون جنگ در گرفت ملک محمد جمال بر خیمه گشته شد و حمید خان بجرم بادشاه در آید و زنان و دختران و پسران بادشاه را  
بیران کشید و همه را به پای برهنه در غایت امانت و بیعتی از حصار شهر بیرون کرد و دختران و اسباب بادشاهی را تصرف شد و بادشاه از زبونی بخت  
موسم برسات را بهمان ساخته انتقام را بامر ذرو فرادانداخت حمید خان فرصت یافته و در فکر آن شد که دیگر را بادشاه سازد و سلطان محمود شریقی  
حاکم جوینور چون قرابتی با سلطان علاء الدین داشت طلبیدن او را صلاح ندید و سلطان محمود غلی بادشاه مقرر و در دیوای و دیوان را از نزدیک نزد هم  
دید و ملک بهلول لودی را که بادشاه نبود طلب داشت تا نام بادشاهی برا گذارد و در معنی فقط خود بادشاه باشد ملک بهلول لودی که در کین چنین فرمود بود  
بخت خویش را مرجع گفته بادشاه علاء الدین نوشت که من بجهت دفع حمید خان متوجه بهلی شدم و با جمعیت تمام کوچ بکوچ بدلی آمده تصرف گشت و بدان  
منوال که خبر خود پد یافت بعد از مدتی حمید خان را از میان برداشته خود را بادشاه بهلول نامید و در خطبه نام بادشاه علاء الدین را داخل کرده و در میان سال کلا رج و خمیسین و  
خانان بود دیوای را بهیم بزرگ خود و خواجی بایزید و دیگر امر سپرده بنابر اقتضای وقت بدیالپور رفت و بجمع آوردن افغانان و ضبط و لایست پرداخت

پادشاه علاء الدین نوشت که توجیه پادشاه حمید خان را دفع کردم و کار سلطنت را که از دست رفته بود و رونق بخشیدیم و شهر را بنامش محافظت نموده  
 نام سلطان را از خطبه بنیداختیم پادشاه در جواب نوشت که چون بدرتم از فرزند خوانده بودم اینتا برادر بزرگی باو نشاهی را بتوازی را می دانستم و خود بعد اوان  
 قناعت نمودم سلطان بهلول کامیاب شده در بنده بهرام ماه بر سج اول سنه خمس و شصتین و نمانا که یکبار به بام پادشاهی مشغول گشت و نام پادشاه  
 علاء الدین را از خطبه بر نداشتیم و پادشاه علاء الدین در گوشه بد اوان مدت از زنده بود آخر در شهر موکلت و نمانا که در گذشت مدت پادشاهی  
 او در دلی هفت سال و چند ماه بود و حکومت بد اوان فریب نیست و هشت سال است

### ذکر سلطنت سلطان بهلول لودی

در توهم ملک جوهر سنگه میگردد که جمعی از افغانان لودی با هم پیمان و صاحب شده همیشه جهت سوداگری به هندوستان آمدند و شهری نمودند و از میان  
 آن جماعت وزیران سلطان فیروز شاه باریکسلک بهرام که بعد ملک بهلول لودی بود و از بزرگ خود بخجیده جدا شد و ملک آن آمد نوکر ملک  
 مردان دولت ساکن ملتان اگر بداد و پنج پسر بود ملک سلطان شد و ملک کال و ملک فیروز و ملک محمد و ملک نواجه و ایشان بعد از فوت پدر در  
 ملتان ساکن بودند و چون خضر خان در عهد سلطان فیروز شاه حاکم ملتان شد ملک سلطان شد نوکر او شده و سر و آید از افغانان گشت و از  
 سعادت بخت و چون که خضر خان با ملوک اقبال خان کرد ملک سلطان شد ملک اقبال خان مقابل شده و در اقبال آو و وزیر خضر خان  
 بدرجه اعتبار رسیده و خطاب اسلام خانی و حکومت سرحد یافت و برادرانش با وی و ملازمتی ملک کال که پدر ملک بهلول لودی است توجیه بود  
 خاکم گشته و در راه شد و در خرم ملک کال که در کما ح او بود و در ملک بهلول است نزدیک بوضع حمل سبب افتاد و خان ملک شد و ملک بهلول  
 لودی را که در کما ح و میسر و پان خطه پاک کرده بر آوردند و چون آثار حیات در دیه یافتند بجا فطرت او برداشتند و بعد از مدتی ملک کال را با افغانان نیازی  
 جنگ کرده کشته شد و ملک بهلول که در آن وقت بکوشه بود و در وقت بکوشه بود و در وقت بکوشه بود و در وقت بکوشه بود و در وقت بکوشه بود  
 جلالت ظاهر ساخت اسلام خان و خضر بد و داده تربیت نمود و گویند که زنده زنده بزرگی اسلام خان بجای رسید که دوازده هزار افغانان که اکثر خوش  
 و نوم او بودند ملازمش گشتند و اسلام خان بهرام رحلت با وجود پسران رشید ملک بهلول لودی را بقا کم قهای خود و میست فرمود و بعد از آنکه  
 اسلام خان در عهد محمد شاه با جمل مسمی در گذشت نوکران او سه فرقه شدند افغانان بنابر وصیت همراهی ملک بهلول لودی نمودند و بعضی ملک فیروز  
 برادر اسلام خان که او نیز منصب از پادشاه دلی داشت موافق گردیدند و بعضی بقطب خان پسر اسلام خان ملحق گشتند و ملک بهلول لودی که شهید تر  
 بود و بر و رتد سرج استقلال تمام بر سرانیده ملک فیروز و قطب خان را ضعیف ساخت و قطب خان جهت این نزاع از سر بنید دلی نزد سلطان محمد شاه  
 رفته و سلطنت از کان دولت معروض داشت که افغانان در سر بند بومی کرده اند و آخر ایشان غلبه در ملک حادث خواهد شد سلطان محمد شاه  
 ملک سکندر رتخفه را با لشکری قوی همراه قطب خان تعیین کرد که بپسر هند رفته افغانان را بدرگاه فرستد و اگر تفرّد و زنده اند سر بنده اخراج کند و بکسرت  
 که کمترین بهین مضمون فرمان صادر شد افغانان باین معنی اطلاع یافته پناه بکوهستان بردند و بکوهستان سکندر رتخفه پیغام کرد که بکوهستان  
 از شما بخواهم نیامده است سبب فرار چیست ایشان طلب عمد نمودند و بپان بایمان موکد شده ملک فیروز لودی پسر بزرگ خود شاهین خان و  
 برادر زاده خویش ملک بهلول بر سر ایل و عیال گذاشته خود با افغانان مقبره نزد ملک سکندر رتخفه و بکسرت که گرفت و ایشان بخریک قطب خان  
 خلافت عمد کرده ملک فیروز لودی را محبوس ساختند و دیگر افغانان را کشته لشکر بر سر ایل و عیال ایشان فرستادند ملک بهلول ایل و عیال را بجا با  
 قلب بر و دشت این خان با دیگر افغانان بجنگ ایستاده قبیل زنده گرفتار شدند و باقی مع شاہین خان کشته گردیدند و چون برای ایشان را  
 پسر هند آوردند بکسرت که از ملک فیروز لودی استفسار نامش نشان نمود و او نام یکیک میگفتند تا آنکه سر بنیش را بنظر آورد و زنده ملک فیروز گفت

که من نمی شناسم مردم حضرت که گفته اند که این مرد بجاییت شجاع بود چنین و چنان کرد ملک نیز وزیر کرد که گفتند چرا می گویی گفت این سرسبز من است  
از شرم آنکه میباید در جنگ سستی کرده باشد نام او را نمی شناسم اکنون که خاطر جمع شد اظهار کردم و معلوم میشود که ملک بملول درین جنگ بود  
بملول است بیرون رفته است و در مقام ازینها و از شما خواهد شنید و پس از آنکه حیرت که سرسبز را ملک سکندر رتبه سپرده به پنجاب رفته و درینا از لودی پانی فرستاد  
ملک بملول لودی از اشرافیان دیاران بهمانی فرستاد و گفته باغخانان قسمت نمود و جمعی را با خویش متفق ساخته برین فی و تاخت ولایات مشغول شد  
هر چه بدست می آورد با همسایان قسمت میکرد و در اندک فرصت افغانان بسیار درین از مغل برده جمیع آنند و بعد از مدتی که ملک نیز وزیر را گزیده  
باو ملحق شد و قطب خان نیز از کرده و چنان شده باو متفق گشت ملک بملول باز سرسبز را تصرف کرد و بد سلطان محمد شاه درین کرت حسام خان  
وزیر الملک را با لشکر انبوه بدفع آن فتنه فرستاد و در موضع که همه که از مواضع گرفته خضر آباد و غنای پوره است ملک بملول لودی بمیدان در آمده  
جنگ معصوب کرد و حسام خان را شکست داده قوت و کثرت تمام همسرانید گویند و رتبه ای حال وقتی که ملک بملول بخیر است و خود اسلام خان سپیده بود  
روزی در میان دیار خود بخیر است و در پیشه سدانام شرف گشته بد و زانو ای و بیا نشسته و آن بخیر و بزرگان را ندان که کوسیکه پادشاهی بملول و نیز از تنگ  
بخیر و ملک بملول لودی یک هزار و ششصد تن که پیش خود داشت از حاضر ساخته گفت که زیاده ازین ندارم آن عزیز قبول نموده  
گفت باو شاهی تو بسیار ملک باشد هر آن ملک بملول را شکر و استناده کرد و جواب داد که از دو حال بیرون نیست اگر این امر و قوع خواهد یافت  
سودای مفتی کرده ام و اگر قوع خواهد یافت خدمت در ویشان خالی از اجزای نباشد پیست ساکنان رده هست جو را روت بینند ملک  
لاوس و در فریدون بگدایان بخشیده ملک بملول با ملک نیز وزیر و سایر اقربا و عثمائرا بخیر و در تانایانی است متصرف شده قوت و استعداد تمام همسرانید  
و بعد از آنکه حسام خان وزیر الملک را شکست علفیه شهر جرس حقیقت بخیر است سلطان محمد شاه ارسال داشت و در آن اندر ج ساخت که من بسبب  
ناخوشیهای حسام خان وزیر الملک از ملازمت دورم اگر او را بکشند منصب وزارت بخیر خان دهند بنده مطیع و سران بر دار خواهم بود و پادشاه  
بناقل حسام خان وزیر الملک را بقتل رسانید و ملک بملول لودی از روی اخلاص سلطان را ملازمت نموده سرسبز و آن نواحی بخیران  
بجایگزین مقرر گشت و در آن حد و دیان بکمال استقلال میبودند و چون سلطان محمود خلجی حاکم مالوه بقصد تسخیر دیلی لشکر کشید و سلطان محمد شاه  
بشکر محتاج شد و از سرسبز و ملک بملول قریب بیست هزار افغان و مغل جمع آورد و چنانچه نوشته شد ملک باو شاه آمد و روز دوم  
و او مردی در وادی داده از پادشاه خطاب خان خانانی یافت و سرسبز آمد از غایت غلبه یکم پادشاه لاهور و دیالپور و سنام و دیگر گنات  
را متصرف گشت و از غایت غلبه و استیلا لودی خوافت برافزشته بدین ملک نیز اکتفا نموده بر سر پادشاه لشکر کشید در آن محاصره کرده  
چون فتح دیلی میسر نشد بر سر مراجعت نمود و در استحکام خویش کوشید و خود را سلطان محمد خطاب کرده خطبه و سکه را سو قوت بسج دیلی داشت  
درین وقت سلطان محمد شاه فوت شده سلطان علاء الدین پسرش تخت نشست و بعد از چند سال چنانچه گذشت حسام خان او را از سرسبز  
به دیلی طلبیده در سنه خمس و شصین و ثمانه پادشاهی برداشت در آن وقت سلطان بملول لودی را به پسر لودی و خواجه بایزید نظام خان که از خطاب پادشاه  
سکندر شده و بار یک شاه و مبارک دال و عالم خان مشهور پادشاه علاء الدین و جمال خان و میان یعقوب و فتح خان و میان موسی و خلل خان و  
از اطرای نامی که اکثر نسبت خویشی و سلسله بگامی باو داشتند موسی و چهار کس بودند قطب خان پسر اسلام خان لودی و خان جهان لودی دریاخان  
لودی و تاتار خان پسر دیو خان لودی مبارک خان ارجانی یوسف خان خاص خیل و خان شروانی قطب خان پسر حسین خان افغان  
احمد خان میروانی یوسف خان حلوانی علی خان ترک بچه شیخ ابو سعید قمرلی احمد خان سیستانی خان خانان قمرلی خان خانان لودی و عالی شمشیر خان  
وزیر خان خانان پسر سنان شیخ احمد شروانی ننگ خان لشکر خان شهاب خان و بر مبارز خان همته رستم خان جوین خان پسر غازی خان ملک چین  
خانجان علاء الملک قبل خان میان زید معروف بفرملی شیخ جمال شیخ عثمان رای برتاب رای کسین راسه کران و بنابر آنکه حمید خان

توت و کنت تمام داشت ملک بملول صلاح و در مدار دیده بدت در ملازمتش بگذرانید و اکثر اوقات بمنزل او میرفت چنانچه روزی همان حمید خان شده  
افغان را آموخت که در مجلس و حرکات مفاصله نماید تا این قوم را خفیت العقل تصور نموده از ایشان بر خذر نباشد و افغانان چون مجلس در آمدند  
او با می طر فرمود چنانچه بعضی کفش خود را بر سر بستند و بعضی بطاقای مجلس بالای سر حمید خان گذاشتند حمید خان گفت این چه عمل است  
جواب دادند که از دزدان دیشته داریم و بعد از زبانه روی حمید خان کرده گفتند که بساط شمارنگهای عجیب دارد اگر گلیه لطف بفرمایید کلاه و  
طاقیه بجهت فرزندمان ساخته خواهیم فرستاد تا اهل و عیال بدانند که ما را در خدمت خان قرب و منزهت هست حمید خان نلبسم نموده  
گفت مجمل و زربافت جت این کار شما خواهم داد چون خوانهای خوشبوی مجلس آوردند بعضی افغانان چون در پیشه عطر السیند و یکدیگر و کلها را  
خود در دوزخی جوته قبول را باز کرده چنانکه تا ناخوردند و بعضی بیرون را باز کرده چون از آنها خوردند و چون درین بسوخت شروع در اضطراب و بیتابی کردند  
و حمید خان خندان شده گفت که ایشان عجب مردمی اند ملک بملول جواب داد که دوستمائی دلی عقلند و میان مردم کم بوده اند و غیر از خشتن  
و خوردن هنری ندارند و بعد از چند گاه ملک بملول بقاعده دایمی همان حمید خان شد و ضابطه آن بود که هر گاه ملک بملول همان شدی و بپایان مردم  
کم براه و بدرون میگذاشتند و افغانان اکثر بیرون می ماندند درین دفعه افغانان حسب التعلیم ملک بملول بدربانان آغاز عریده داشتند که در برنجی  
بزر در آمدند و با وزیر بلند ملک بملول را دستام دادند که اگر او که حمید خان است ما هم بزرگ اویم چرا از سالامش محروم باشیم و چنانکه خان او را دوست میداد  
بر مایه مشفق و مهربان است حمید خان مباحثه و مکالمه ایشان شنیده بانگ برداشت که هر یکس متعرض نشود و بگذرانند که همکس بدرون در آیند پس  
افغانان بچشم کرده باندرون درآمدند و بملوی هر خدمتکاری که گرد حمید خان ایستاده بود و در نظر ایستاده و بیت و گزندگانانی توقع مدار بلکه در حجب و دامن  
و بی جای ماریه درین اثنا قطب خان لودی را بخیر از بغل بردارد و پیش حمید خان نهاد و گفت مصلحت درین است که بگوشت نشینی و طریق عبادت  
پیش گیری و بجهت حق ملک قصد جان نوی کنیم بعد از افغانان حمید خان را گرفته مقید ساخته بموکلان سپردند و ملک بملول سکه خطبه بنام خویش کرده خود را  
بادشاه بملول خواند و بعد از آن سال که خمس و خمسین و نه نامه بود دلی را به پسر بزرگ خود خواجه بایزید و دیگر امرای معتد سپرده جت جمع آوردن لشکر نظام مالک  
ملکان و پنجاب بدیپالپور رفت و بعضی از امرای سلطان علاء الدین که بیادشاهی بودیان را ضعیف بودند سلطان محمود شاه شرفی را از جوینور طلبیدند و  
او با لشکری عظیم آمده دلی را در دست و خمیسین و نه نامه حاضر نمود و خواجه بایزید پسر بزرگ سلطان بملول با امرای دیگر متحصن شدند سلطان بملول  
این خبر شنیده از دیپالپور سرعت روان شد و موضع سیکه بازده کرد و بی دلی است فرود آمد و لشکریانش از آن و گادان با کش لشکر محمود شاه شرفی را که بجاگاه  
میرفتند گرفته آوردند محمود شاه شرفی فتح خان هرودی را باسی نه اسوار و سی و نه خیمه فیصل بر سر سلطان بملول تعیین کرد و افغانان سه فوج شده بکارزار کردند  
قطب خان لودی پسر اسلام خان که تیر انداز ممتاز بود فیصله را که در فوج فتح خان هرودی پیش روی سیکه و بیک جوته تیراز یکبار باز داشت و بدربار خان  
لودی که مجبور شاه شرفی پیوسته بود و از آن طرف اتهام در جنگ میکرد و با وزیر بلند گفت که ما در آن خواهران تو در قلعه دلی متحصن اند چرا لاقی است که  
از جانب بگانه سعی در جنگ کنی و حفظ ناموس نمائی در بار خان گفت من میروم تو تعاقب نکنی قطب خان قسم یاد کرد که تعاقب نکنم در بار خان  
رومی گردانید و مجبور گشتن او فتح خان هرودی نهیت یافته گرفتار گشت و چون فتح خان هرودی تیموری را برادر برای کرن را کشته بود را کس کرن  
سرش بریده بخدمت بادشاه بملول آورد و محمود شاه شرفی از وقوع آن حال تاب نیاورده و جوینور مراجعت نمود و بعد از این فتح بادشاهی سلطان  
بملول استقامت یافته توت و کنت تمام میداد و بکنت غلط ولایت بکرت در آمده اول بمیوات شتافت احمد خان میواتی استقبال نموده  
اطاعت کرد و بادشاه هفت پرگنه از تصرف او برآورد و باقی را بد و از لانی داشت و از آنجا بقصبه بران رفت و در بار خان لودی حاکم بنجل نیز از  
راه انقیاد پیش آمده هفت فیصل پیشکش نمود و نگاه بادشاه بکول آمده بدستور سابق بعضی خان مقرر داشت و همچنین بر بان آباد رسیده سکیت ما  
بمبارک خان لوهانی که حاکم نجاب بود و بخدمت بادشاه شرف شد مسلم داشت و به یو کین گا فون شتافته برای بر تاب مقرر نمود و چون برابری

رفت قطب خان بن حسین خان افغان در قلعه لاری تحصیل حسیب و بادشاه در اندک فرصت فتح حصار لاری نمود و خان جهان قطب خان را قول داده پیش سلطان آورد و جاگیر و باز باو محبت شد و از آنجا با تاوه رفته حاکم آنجا طاعت نمود و جاگیر و تغییر نداد و در آن وقت جو نا خان از بادشاه رنجیده شده نزد محمود شاه شرقی رفت و حکم بست شمس آباد یافت و سلطان محمود شرقی باز بر سر سلطان بهلول آمده در سواد تاوه نزول نمود و روز اول انوار طوفان جاری نمود و در روز دیگر قطب خان و لاری بر تپای صلح در میان آورده چنان مقرر شد که آنچه در تصرف مبارک شاه بادشاه و بی بی میبود به بهلول شاه مقرر باشد و آنچه در قبض سلطان ابراهیم بادشاه جوینور بود در تصرف سلطان محمود و باشد و هفت فیصل که سلطان بهلول لودی در جنگ فتح خان گرفته بود واپس داده فراریافت که سلطان بهلول شمس آباد را از جو نا خان بگیرد و سلطان محمود شرقی بچوینور رفت و سلطان بهلول نسرمان بچو نا خان نوشت که از شمس آباد بدر رود و چون طاعت که سلطان بهلول بر سر و رفت او را بدر کرد و سلطان شمس آباد را برای کرن داده ضبط انخد و نمود و محمود شاه شرقی این خبر شنیده اند که در خود خندان شد و قصد انصراف برگشته بچو نا خان شمس آباد آمد و قطب خان لودی و دریا خان لودی را بشکر و چون بر دندناگاه اسب قطب خان سکندری خورد و از خانه زمین جدا شدند بدست مردم محمود شاه شرقی گرفتار گشت و سلطان محمود و او را بچوینور فرستاده بند نمود و سلطان بهلول شاهانه جلال خان و شهنشاه سکندر بر عود الملک را مقابل فوج سلطان محمود و بکدو لاری کرن که در قلعه بود گذارشته خود را بزم مقابل سلطان محمود استقبال نمود و مقابل بشکر خصم فرو آورد و در آن اثنا محمود شاه شرقی به تاشنده خست هستی بر بست و پیش محمد شاه شرقی قائم مقام او شده بحسن تدبیر او را و کربلی را برای میگفتند نش میمان هر دو بادشاه صلح افتاد که ولایت سلطان محمود در تصرف محمد شاه باشد و آنچه در تصرف سلطان بهلول است بوی از زانی باشد و محمد شاه جانب جوینور رفت و سلطان بهلول بطرف و بی گشت و قتیقه نزدیک بدر الملک رسید شمس خاتون خواهر قطب خان لودی به پیغام نمود که از قطب خان در زندان محمد شاه شرقی است بر بادشاه خواب و آرام حرام است بادشاه بهلول متاثر گشته به بی زلفت و راحت نوده جانب جوینور روان شد و چون شمس آباد رسید از از لاری کرن تغییر داده بچو نا خان که پیش وی آمده بود و او را محمد شاه شرقی نیز استقبال نمود و چنانچه در حوالی سرستی هر دو بادشاه مقابل هم بانگ فاصله فرو دادند و گاه بگناه بچنگ می آمدند و درین اثنا برادر خود محمد شاه شرقی حسین خان از قطب خان را در اندیشه و چنانچه در واقعات شرح میفرماید قلم زین رنم خواهد گشت با فوجی از سپاه و فیضان جنگی بهانه جنگ با سلطان بهلول از عسکر بر آمد و عطف عثمان کرده بفرج رفت سلطان بهلول که این خبر شنیده برخی از امرای با استقبال حسین خان فرستاده بودند شهنشاه جلال خان که از عقب برادر خود می آمد و در چار شنده او را اسیر کردند سلطان آنرا لطیفه نصیبی دانسته جلال خان را محو فتن قطب خان نگاهداشت و چون امرای جوینور با تمام از محمد شاه روگردان شده و از قتل رسانیدن حسین خان را بیادشاهی برداشته خطبه و سکه بنام او کردند سلطان بهلول و سلطان حسین شرقی صلح کرده عهد بستند که با چهار سال بیکدیگر مزارع میگیرند و لاری بر تپای زمیندار آن خود و د که از سلطان بهلول برگشته به محمد شاه پیوسته بود درین وقت بگفته قطب خان و دل اسائی او نزد سلطان بهلول آمد و در تهران و و سرور سلطان حسین قطب خان را که هفت ماه در بند بود و از سلطان بهلول فرستاده و سلطان بهلول نیز شهنشاه جلال خان را پیش سلطان حسین رخصت فرموده به بی آمده و بعد از چند گاه که انقضای مدت موعود شده بود و بادشاه بهلول جانب شمس آباد رفت و از از جو نا خان تغییر نموده بار دیگر براسه کرن داد و در آنجا سنگی بر لاری بر تپای آمده ملازم نمود چون لاری بر تپای قبل از آن یک نیزه که بمنزله علم سرداری در آن روز گلاری بود در دریا خان لودی بر تپا گرفته بود و دریا خان درین وقت زنگی پیش از آن جوینور قطب خان لودی قتل رسانید و ازین معاهده قطب خان بر حسین خان افغان و مبارز خان داری بر تپای آورده شده بحسین شاه شرقی پیوسته سلطان بهلول لودی را تپای مقاومت نموده به بی گشت و بعد از چند روز سلطان بهلول بسبب بعضی حاکم ملتان دبی نظامی ملک است پنجاب روانه آنصوب شده و قطب خان و خان جهان را به نیابت خود در و بی گشت دو رانهای افغانیه که حسین شاه شرقی با سپاه آراسته و فیضان کوه بیکر قصد و بی ای آید ناچار بر سرعت برگشت و پنجاب را بقطب خان لودی

لودی خان جهان سپه و به استقبالی غنیمت شانت و در موضع چند و در بهر یک رسید به بازار گره و از آنجا به سمت روزگرم بود و درین اثنا احمد خان میواتی و  
 رستم خان حاکم کول بسططان حسین پوشتند و تا آمدن خان لودی با بسططان بهلول موافقت نمود و بعد از آنکه معرکه جلال و قتل باطلاب کشید بسیج عیان  
 دولت قرار یافت که تا سه سال هر دو پادشاه بولایات خود قانع بوده و مخالفت ننمایند اما بعد از سه سال حسین شاه شرقی اتاوه و راجا صره نموده حاکم  
 بهنجا را که خویش سلطان بهلول لودی بود و لاسا کرده اتاوه را تصرف شد و احمد خان میواتی و رستم خان حاکم کول را بسوی خویش کشید و احمد خان  
 جلوانی را نیز بهوای عید فرستید چنان نمود که در میان خطبه با سمش خواند آنگاه خود با یک لک سوار و هزار فیل از اتاوه متوجه دلی شاه سلطان بهلول  
 با وجود آن حال تر زلزله بخاطر راه نداده استقبال نمود و وزیر یک نهاره و بعد تقریب مبدل گشته مدت برابر نیم ششصد و خان جهان در میان آمده  
 طرفین را صلح داد و هر یک بمقام خویش رفتند و بعد از آنکه مدت با سلطان حسین شرقی نشکر کشیده بر سلطان بهلول رفت و سلطان بهلول  
 از دلی را بر آورده در موضع سنگه طرفین را چند کرت محارب دست داد و باز صلح انجامید سلطان حسین جانب اتاوه و سلطان بهلول بدلی را رجعت  
 کرد و در آن ایام مادر سلطان حسین شرقی بی بی راجی در اتاوه فوت شد و راجه گوایا و قطب خان لودی جهت تعزیت پیش سلطان حسین شرقی  
 رفتند و قطب خان لودی چون او را در مخالفت با سلطان بهلول صلب یافت آغاز خوش آمد کرده گفت بهلول مانند نوکران شماست او را  
 بر آری با شما میسر و من تادیبی را تصرف شما در نیارم و تر از نگیرم و بمطالفت اخیال از حسین شاه شرقی خصت گرفته بخدمت سلطان بهلول آمد و گفت  
 از حیل و تدبیر از دست سلطان حسین شرقی خلاص شده آمده ام و در زمین را سنجست بفکر خود باید بود و در آن اثنا با شاه علاء الدین میره  
 خضر خان و در بدو آن رخت هستی بسبت و سلطان حسین شرقی از اتاوه جهت تعزیت بیدار اول آمد و بعد از مراسم تعزیت بیکر دست کرده  
 بدو آن را از فرزندانش گرفت و از آنجا بسفصل رفته مبارک خان حاکم سفصل را مقید ساخت و با نشکر انبوه و فیل بسیار متوجه دلی شاه و شکر  
 و ثانی و ثانیان کناره آب چون قریب گذر کچر زول نمود و سلطان در سر بند این خبر شنید حسین خان سپه خان جهان را بقطب میک روان کرد و خود بدلی  
 آمد و مدت طرفین را در روزگار بکار از گذشت و شرقیه چون از روی اکثریت و اجماع کمال غلبه داشتند قطب خان لودی کسی پیش سلطان حسین شرقی  
 فرستاد و پیغام داد که من در قید احسان بی بی راجی ام و قتیکه در چونو مجبوس بودم انواع مهربانی از آن عقیفه در حق من انظمو آمده اکنون صلاح در آن  
 می بینم که صلح کرده مرا رجعت فرمایند و در انتها فرصت باشند و ولایت آن طرف ننگ را شما تصرف نمایند و هر چه این طرف ننگ است بپادشاه  
 بهلول و اگر زیاده الغرض طرفین را رضی شده فزاع بطرف شد و سلطان شرقی با اعتماد صلح بنده و اسباب را گذاشته کوچ کرد و سلطان بهلول  
 فرصت دیده تعاقب نمود و اردوی سلطان حسین شرقی را تاراج کرده پارچه از خزائن و اسباب نفیسه که بر اسپان و فیلان بار کرده بود و دیگر  
 آورد و در وچل نظر از امرای سلطان حسین شرقی مثل قتل خان وزیر از علمای وقت بود و در ملک بدو نایب عرض استگشتند و سلطان بهلول متفق خان را  
 در زیر گیر کرده بقطب خان لودی سپرد و سلطان بهلول لودی پیشتر شده بعضی بگنات سلطان حسین شرقی را مانند قصیه که منیل و بیلی و شمس آباد و  
 سکیت و مار بهره و جالیس را تصرف شده در هر یک شکر از تعین کرد و چون تعاقب از حاکم شد سلطان حسین شرقی نزدیک موضع نام خیره گشته و  
 قرار عطا بدو و مقام داد و آخر صلح قرار یافت شکر و با آنکه موضع دهبانو سرحد باشد و سلطان حسین شرقی بر آری رفت و سلطان بهلول لودی بدلی برگشت و  
 بعد از مدتی سلطان حسین شرقی شکر جمع آورده بر پادشاه بهلول لودی آمد و در موضع سهران محارب صعب اتفاق افتاد و سلطان حسین شاه شرقی باز بهر هیبت  
 یافت و اموال بقیاس بدست او سپان افتاده فوت و کشت ایشان زیاد شد و چون سلطان حسین شرقی بر آری رفت و پادشاه بهلول قویب  
 موضع دهبانو فرود آمد و درین اثنا خبر فوت خان جهان که در دلی بود رسید سلطان سپه را و خان جهان خطاب کرده جاسه بدو پادشاه داشت  
 و از آنجا بر سلطان حسین بر آری رفت و بعد از محارب باز بفتح و طفر اختصاص یافت و سلطان حسین شرقی جانب گویا را شتافت و راجه  
 آنجا خادمان پیش آمده چند لک تنگ نقد و نیمه و سربا بوده و فیل و اسب و شتر و بیشکش کرد و وزیر مرده و نوکران منتظم گشت و کابلی شایع نمود

و در حلال این احوال بادشاه بهلول با ما و رفت و ابراهیم خان برادر سلطان حسین و هیبت خان عرف کر در امان و متحصن گشته ستر و زنجبک کرده  
و آخر امان خواسته بر سر دژ امان و راسر دژ سلطان بهلول امان و رابا بر ابراهیم خان لودحانی سپرده و چند پرتگاز ولایت امان و مجرای حبیبی و اوند  
و ده حلقه فرموده باشند که اگران بر سر سلطان حسین رفت و چون بموضع را که فوکه از توابع کالیبی است رسید سلطان حسین شترتی استقبال نموده و بر یک بیابان  
اقامت کرد و در مدت چند ماه بمبار بگذشت و در آن اثنا راسی تلوک چند حاکم ولایت که ستر خدمت سلطان بهلول آمده سلطان را از جای که با یاب بود  
گذرانید و سلطان حسین تاب مقاومت نیاورد و به ولایت ششده و آمد و از آنجا چون پور رقت امپرات شیری که خود سیلی سپهری برادر و از دیگر فرزندان  
بازی که عید از گفتن شاهین کند برون آمدن پس رسید گاه شمار که بر ترش و در اوج ششده استقبال نموده سلوک آدمیانه کرد و چند کنگه یا چند ستر و فیل پیشکش  
گذاشت و فرج نیز عماره کرده تا چون بر مشایعت نمود و بعد از آن بادشاه بهلول تحت قب نموده متوجه چون بر شد و چون سلطان حسین چون بر گذشت از راه بهر پنج بقنوج  
رفت و بادشاه بهلول نیز جانب قنوج روان شده و بر لب آب است بین الفریقین آتش حرب افروخته شد و نه مدت که طبعی سلطان حسین شترتی گشته  
بود و فعلی از چشم و اسباب شاهی او بدست لودیان افتاده حرم محترم او بی لی خونزه که دختر بادشاه علاء الدین میره خضر خان بود و اسیر گشت  
و بادشاه بهلول و حلقه محافظت کرده بدین مراجعت نمود و بعد از چند گاه لشکر با ترتیب داده لوی غنیمت پسند و ولایت چون پور را فرستاد و آن  
خلفه را که در تها از جور که تصرف با و نشانان و بی بدر رفته بود و ستر ساخته بمبارک خان لودحانی سپرد و قطب خان لودی و دیگر سرداران را در قصبه  
بجوبی گذاشته خود به برون رفت و سلطان حسین فرصت دید و به با جمعیت تمام چون پور آمد و امرای سلطان بهلول چون پور را گذاشته پیش قطب خان  
بجوبی رفتند و با سلطان حسین از راه اخلاص و آمده سخنان و دعوایمان در میان آوردند و تار سیدان کمک بهر را گذرانیدند و چون سلطان  
بهلول این احوال را بنجا آمد و در قصبه بلدی رسید خبر وفات قطب خان شنید و چند روز بجزایم عزیمت برداشت و چون پور رفت و  
سلطان حسین شترتی را و در دست اگر بزانیده و چون پور را مستخر ساخت و ببار یک شاه سپهر خود را بر تخت نشانان شترت نشاند و خود به کالیبی  
رفت و از آنجا شترت شده میره خود خواجه اعظم بایون بن خواجه بایزید را عنایت کرد و از راه و در بهلول پور شتافت و راه و در بهلول پور چند من طلا  
پیشکش کرده و در ملک کوکران منتظر گشت و بادشاه از آنجا بجانب آله پور که از توابع رن سپهر است رفته تاراج نمود و منطقه منصور بدین مراجعت نمود  
و چون عمر شد حواس و قوای او ضعیف تمام پیدا کرده بود و در ولایت را از فرزندان و خویشان قسمت نمود و چون پور را بجا که گذشت پشته داده ببار یک شاه  
مقرر نمود و کوکران ملک پور پشته داده عالم خان شتافت نمود و بهر راج را بخواه از او خود شیخ محمد قری الشهد و بکال اپهار و کفصو و کالیبی با عظمی بایون بن  
خواجه بایزید خان میره خود داد و خواجه بایزید قبل از آن بکند گاه از دست یکی از خدنگاران کشته شده بود و بدین راج بجان که از جمله امرای  
معتبر بود و بی اطمینان شتافت خوشی داشت از زانی فرمود و دلی را با بسیاری از مالک میان دو آب پشته داده نظام خان که عبارت از سلطان سکندر پشته  
عنایت کرد و بعد از آن فرمود و بعد از چند گاه بکوالیار رفت و از راه آنجا شتافت و کنگه پیشکش گرفت و بکوالیار را با و مقرر داشته با ما و آمده  
اما و در از سکیت سنگه نفی فرموده علم مراجعت برافراشت و در اثنا راه ببار شده اکثر امرای لودی که بغایت قوی بودند بران شدند که عظمی بایون  
را و بعد ساز و بادشاه چون جاره داشت قبول آن معنی فرموده کس طلب سلطان سکندر بدین فرستاد و عمر خان شتر وانی که منصب وزارت  
داشت بواسطه بی شعوری بادشاه صاحب اختیار ملک و مال شده بود و بر کنگاش امر و اوقات گشته باستصواب مادر سلطان سکندر که در آن سفر  
همه بود و معتمدی مخفی بدین فرستاد و سلطان سکندر را از صورت حال آگاه ساخت و پیغام نمود که سبب طلب جس و قید است و در آمدن تعلل اجمال را  
مستحب و دانند سلطان سکندر را تا بهر روز و روز و گذرانید و امرای مخالفت فرصت دید و مخالفت او بعضی رسانیدند بادشاه در قمر شده به سپهر  
نیز است اگر قوی آئی من می آیم سلطان سکندر رسیده گشته و بی رفتن شد اما یکس از اطراف معارف بدین تجویز رفتن منبک و سلطان سکندر  
بقتل خان وزیر سلطان حسین شترتی که دستگیر شده و بدین محبوس بود و با صابت رای آشته است شورت کرد و گفت سر بریده بیرون زده

آوازه بیرون رفتن بایدا نگه داشتند بهمانه استعداد و سفر روزگزارانید سلطان سکندر تبلیسم را و عمل کرده قضا را مرض پادشاه غلبه کرده نزدیک به دو ساله  
 من اعمال سکیت و بر سنه اربع و تسعین و زکات نامه زخت هستی بر بست مدت پادشاهی اوسی و شش سال و شش ماه و هفت روز بود و نظم  
 بهشت صد نود و چهار رفت از عالم ۴ خدیو ملکستان و جهان کشا بهلول ۴ به تیغ ملکستان بود و یک دفع اجل ۴ بود و محال ششیر و خنجر مصقول ۴  
 پادشاه بهلول لودی بطاهر صلح آراسته و متابعت شریعت محمدی صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم پیوسته بود و در حضر و سفر با علما و شایخ صحبت  
 داشته و اکثر اوقات با ایشان بسر بر روی و باره بهاسی افغان برادرانه سلوک کردی و در حضور آنها بر تخت نشست بر یک بساط انقاد نمودی و قتیکه  
 دلی را گرفت خزانه پادشاهان با ضعیف را بر افغان لودی قسمت کرده و خونی و نوجو سائر الناس قسمت برادرانه گرفت و طعام در خانه خود بخوردی و  
 بر اسپان طویل و خاصه سوار نشدی و هر روز طعام از خانه یکی از امرا آورده تناول نمودی و هنگام رکوب بر اسپان سوار گشتی و گفتی مرا  
 از پادشاهی یمن نام کافی است و بسپا بگری مثل اعتماد تمام داشته ازین سبب در سر کار خاصه و دشمنان و گان و امراتر قریب بست نه از مثل نوک بودند  
 و هر جا که می شنید جوان کار آمدی هشت کس فرستاده در پیش خودی آورده و در فرور حال سلوک میکرد و عاقل و شجاع و متفکر و مشهور بود و قاعده  
 در رسوم جهان داری نیکو میدانست و در کارها شتاب زدگی نداشت و از روی عدل و دوا با خلق زندگی مینمود

### و کربادشاهی سلطان عادل با ذول نظام خان المصطفی سلطان سکندر بن بهلول لودی

چون بگم قادر بچون پادشاه بهلول لودی در سفر مذکور بر تخت حق پرست امرا و ارکان دولت جمع شده و به مشورت در میان انداختند بپشت پادشاهی  
 اعظم تا بولون شیر به پادشاه مرحوم رغبت نمودند و اکثری بیادشاهی بار یک شاه که بزرگترین فرزندان زنده بود و با نکل گشتند و برین وقت مادر  
 سلطان سکندر زیبا نام که دختر زرگری و دران سفر همراه پادشاه میر و در از عقب پرده با مل گفت که بهر هم لیاقت پادشاهی دارد و با شما سلوک  
 نیکو خواهد نمود عیسی خان لودی که بهر هم سلطان بهلول بود و در او دشنام داده گفت بهر دختر زرگر پادشاهی را شاید چه که متعلقه مشهور است که کار  
 در دو کار نیز برین راست نیاید خانانان قریلی که بغایت قوی بود و این سخن شنیده گفت در روز پادشاه مرده است امر فرزندان و بهر او را دشنام  
 دادن و سخت گفتن و جلائی بود عیسی خان لودی گفت تواز نوکری بیش نیستی میان خونیان و قزلباشان و مثل مکن خانانان و غضب بزرگ گفت که  
 من نوکری پادشاه سکندر هم نه نوکری دیگر و در مجلس برخواست آمد و با امرای که با او متفق بودند نشست پادشاه را بر داشته تقبیه جلالی رفت و  
 پادشاه سکندر را طلبیده بر بالای بلند می که در کنار آب بیا و واقع است و آنرا کونک سلطان فیروز میگوند بر سر پادشاهی مشکین گردانیده  
 پس سلطان سکندر را مخاطب گردانیدند نظم برین تخت فیروز هر صبح و شام یکی مهر و نخت چند بکام ۴ کس آن تخت و این مهر را بخود نهاد بکام  
 دل از ملک بر نخورد پادشاه سکندر بخانه پدر را بدلی فرستاده خود بر سر عیسی خان لودی رفت و مغلوب ساخته گناهیست بخشید و بدلی  
 مراجعت نموده بطریق پدر با افغانان سلوک هموار و برادرانه پیش گرفت و در حضور اکابر قوم بر تخت نشست و در اوقات شش سپهر نشست  
 بر اسپان سوار نشد و عیسی خان و حسین خان و محمود خان و عظیم خان و ابوالحسن خان و از امرای نامی پنجاه و سه کس بودند خان جهان لودی احمد خان  
 بهر خان جهان بن خانانان قریلی شیخ زاده قریلی خانانان لودی عظیم خان شروانی دریا خان بهر مبارک خان لودی حاکم اثم و ابراهیم خان  
 جلال خان بهر محمود خان لودی نائب کالبی شیر خان لودی مبارک خان موهی خلیل خان لودی احمد خان لودی حاکم اثم و ابراهیم خان  
 شروانی محمد لودی بابو خان شروانی حسین خان قریلی نائب سهران سلیمان خان پسر دوم خانانان قریلی سعید خان بهر مبارک خان  
 لودی اسمعیل خان لودی حاکم اثم و ابراهیم خان قریلی عثمان خان قریلی شیخ جان پسر مبارک خان لودی شیخ زاده محمد المصطفی بهر عماد خان  
 قریلی شیخ جمال خلف شیخ عثمان قریلی شیخ احمد قریلی آدم خان لودی حسین خان برادر آدم خان لودی بهر خان لودی نصیر خان



که در قید داشت بخدمت فرستاد و پادشاه از آنجا به کاشی گاه آمد و در آنجا از پسران جمع گشته و بیکای ایستاد و شکست خورد و در آن صورت غنیمت بسیار  
 بدست لشکریان اسلام افتاده و پادشاه چون پسر رفت و دیگر باره بار یک شاه را در جوینور گذاشته و مراجعت نمود و در لواحی او ده تیر یکماه بسیر  
 و شکار گذرانید و در آن اثنا سبب آن خبر آورد که بار یک شاه از غلبه پسران و در جوینور نمی تواند بود و پادشاه حکم کرد که کالایاها و اعظم هایون مشروانی  
 و خانچانان لواحی از راه آورده و مبارک خان در راه کشته شود و پسر فرشته ضبط آن حدود نماید و بار یک شاه را مقید ساخته بحضور فرستند و چون بار یک شاه  
 را پیش پادشاه آوردند و راهبیت خان لواحی و پسر خان مشروانی پسر ده خوانی و جوینور جانب قلعه چهار غنیمت نمود و بعضی از امرای حسین شاه  
 شرفی که در آنجا بودند مجرب مبارزت نموده و شکست خورد و قلعه را زدند و چون قلعه محکم بود پادشاه حاضر و نموده طرقت کلبه که از مضائق بدست  
 نهضت فرمود و راهب پسر را به آنجا استقبال کرده اطاعت نمود و پادشاه کلبه را با و سلم دانسته جانب اریل رفت و درین اثنا لاری بلبرده تنویم شدند  
 اسباب و چشم را گذاشته بجانب پشته تنگ گریخت و پادشاه تمام اموال و چشم او را از او فرستاده چون باریل رسید دست تاراج در آنجا کرده و از غنایات و ثمرات  
 انری نگذاشت و از راه کشته به پای پور رفت و شکوه شریف خان برادر مبارک خان لواحی را که با او خود در آورده شمس آباد و جوینور و دستش شاه و در آنجا  
 گذرانیده بسبب رفت و باز بطرف شمس آباد توجه فرمود و در آنجا ایامی تمران بود و قتل و غارت خراب ساخت و بقیه اسبقت گریخته در موضع  
 وزیر آباد و جوینور سلطان اهل وزیر آباد را نیز قتل و اسیر نمود و شمس آباد آمد و ایام برسات را در شمس آباد گذرانید و در ستمانه بغیر کوشال رای بلبردر  
 توجه بولایت پشته شد و در آنجا راه مواضع مشروان را خراب و آنهارا قتل و اسیری نمود و چون کبکهاران و کمانی رسید بزرگه سیرای بلبردر جنگ کرد و در نهایت  
 یافته بپشته گریخت و چون سلطان پشته رسید راهبلبردر طرف سبکچه فرار نموده و در راه فوت شد و سلطان از سبکچه بجانب شمس آباد که از اتمال پشته است  
 متوجه شد و چون آنجا رسید در آنجا فیون و کوکنار و ملک و دروغن بغایت گران شد و از آنجا جوینور شرافت و اسپانی که در سفر پشته محنت  
 کشیده بود و در اکثر تلف شد تا چنانچه هر کس که ده اسب داشت از آن ضائع شد و کم خیز پسر لاری بلبردر و دیگر زینداران بحسین شاه شرفی  
 نوشتند که در لشکر سلطان سکنده اسب نمانده است و یراق تلف شده و فرصت غنیمت است حسین شاه شرفی جمعیت نمود و با چند نفر قبیل از  
 بهار برآمده بر پادشاه سکنده آمد و پادشاه سکنده نیز از گذر گشت از آب گنگ به سمت گذشت و استقبال نمود و در سبکچه که در بی بهار سبب بفرست  
 شده و خانخانان از نزول سالیان سیر لاری بهیند فرستاد که او را اسلحه کرده بیاورد و خود به سمت تمام بر سر سلطان حسین رفت و در آنجا راه سالیان بنجد دست  
 رسید و بعد از مقابل جرب صعب اتفاق افتاد و مانعیت شامل حال حسین شاه شرفی شده و بولایت پشته رفت و پادشاه او را گذاشته بر وایت  
 صحیح با یک ملک سوار تاقب نمود و چون در آنجا راه معلوم شد که حسین شاه شرفی بولایت بسیار رفته است بعد از آن روز پادشاه برگشته بار و طی گشت  
 و جانب بهار لاری شد و حسین شاه شرفی ملک کند و او را در حصار مبارک گذاشته خود و کبیل گانو که از توابع لکهنوتی است رفت و سلطان علاء الدین پادشاه  
 بنگال عزت او نگاه داشت و سبب عیش و فراغت جهت او مهیا ساخت تا از فکر ترو و بادشاهی باز آمده بقیه عمر را با آنجا بپایان رسانید و دولت  
 پادشاهان جوینور بدو منقرض گشت و پادشاه سکنده را منزل دیو باره فوجی بر سر ملک کند و تعیین کرد و ملک کند و راه گریز میموده و ولایت بهار  
 بدست گمانشگان سکنده ری و آمد و سلطان محبت خان را با جمعی از امار و مبارک گذاشته بدر ویش پور آمد و خان جهان پسر خان خانان قمری را  
 بر سر او و گذاشته خود طرف ترهست روان شد و راجه ترهست بدست آمده و چنانکه تگه تراج قبول کرد و پادشاه مبارک خان لواحی را بجهت تحصیل زر  
 و از آنجا گذاشته بدر ویش پور برگشت و چون خان جهان پسر خانخانان قمری وفات یافت و خسر خان پسر بزرگ او را بخطاب اعظم هایون اتمیار بخشید و از  
 آنجا بزیارت شیخ شرف منیری که در بهار آسوده بود شرافت و مساکین از آنجا را با انعام داد و در شهر خوشدل ساخت و باز بدر ویش پور آمده  
 بر سر پادشاه علاء الدین پادشاه بنگال روان شد و هنگامیکه بقتلخ پور که از اعمال بهار است رسید علاء الدین شاه و انیال پسر خود را با استقبال روان کرد  
 و سلطان سکنده نیز محمود خان لودی و مبارک خان لواحی از آن طرف بمقابل تعیین نمود و چنانچه در موضع باره طرفین بهر سید حرف مسلح

مقاله دوم در سلاطین سکنده لودی  
 ال خان  
 حاکم  
 سکنده  
 پشته  
 الدین  
 سان  
 شاه  
 سلطان  
 بلوچت  
 شرف  
 کمر  
 سنون  
 طرف  
 نمود  
 بلو  
 لاری  
 را  
 ن  
 عالی  
 ده  
 را

در میان آنکه در وقت قرار یافت که بولایات یکدیگر را تحت زسانیده مخالفان را برهم بپایه نهی پس محمود خان لودی و مبارک خان لوهانی معاودت نمودند  
اما در قصه قبضه من توابع بهار مبارک خان لوهانی فوت شد و سلطان سکندر لودی از قتلغ پور برگشته بدرویش پور آمد و چند ماه توقف فرمود و چون مبارک خان  
پور را بخاطر فوت نموده بود آن ولایت با عظم سپاهان متفرگشت و ولایت بهار را در باخان سپه مبارک خان لوهانی یافت و در آن وقت حضرت خلیفه بدیدار  
و بادشاه حجت رفاه است خلافتی فرایین منع زکوة بکل قلم و مرسل داشت و از آن روز باز زکوة غلبه بطرف شد و درین وقت بادشاه بقصیه سارن  
رفت و بعضی برکنات حوالی قصه سارن که در تصرف زمینداران بود آورد و چنانکه مردم خود وادوار را به چلی گداه بچون پور آمد و شش ماه توقف نمود  
و چون بادشاه از سالداسن رای میثم دختر طلبیده او آبی کرده بود و درین وقت حجت انتقام در کشته اربع و تسعانه به بنه رفتن از معموری آن انری  
نگذاشت و چون کجالی باند بود که حکم برین قلع آن ولایت است و بهم حاکم نشین رسید جوآنان مردانه جلاد تها کردند لیکن از آنجا که تنی آن  
و شوار بود و بادشاه از آن حصار برگشته بچون پور آمد و در آنجا استقامت کرده مدتی برداشت امور مملکتی اشتغال نمود و درین اثنا حاکم مبارک خان مونی  
که بعد از قید کردن مبارک شاه بچون پور حواله داده شده بود و او بیغله مال از میان تلفت کرده میخواست که بطائف الحیل بگذرانند و میان آمدن خیر خوارین را  
شفیع ساخت فاکه کرده حکم شد که از و حاصل چند ساله را موافق بند و بست بادشاهی باز یافت نمایند ازین سبب مرای افغان بخش خاطر بهرسانیدند  
و اتفاقاً در آن ایام بادشاه بچوگان بازی سوار شد و در عین بازی چوگان بهیبت خان شروانی بچوگان سلیمان خان پسر دریا خان لودی خورده  
سلیمان خان شکست نابین میان ایشان بر سر این مقدمه مناقشه شده بخش خضر پسر از سلیمان حجت انتقام قصد اچوگان بر سر بهیبت خان  
شروانی زده شور و غوغا برخواست محمود خان لودی و خانخانان بهیبت خان شروانی را تسکین داده منزل بردند و بادشاه از میدان بجل شتافت  
و بعد از چهار روز باز بچوگان بازی برآمد و رانهای راه شمس خان نامی از خویشان بهیبت خان شروانی غضبناک ایستاده بود چون خضر خان بچوگان بازی  
وید چوگان بر سر آمد و بادشاه شمس الدین خان را الت بسیار فرمود و بجل خویش مراجعت فرمود و بعد ازین برامری خود منظمه شده بعضی را که تخلص و  
و تخواه میر است چاسبانی اشارت نمود و چنانچه ایشان مسلح شده بهر شب پاس میداشتند و درین ضمن بهیبت خان شروانی و دو سه وار دیگر اتفاق کرده  
بشنه از فتنه خان بن بادشاه معلول گفتند که سواران سپاه از بادشاهی سکندر شاه را ضعیف میستند و ترسوری قبول دارند اگر فرمانی او را از میان  
بر داشته عزت سلطنت ممکن سازیم شاهزاده فروشیخ طاهر کابی و مادر خود افشای آن را از نمودن شیخ و والد و در نصیحت کرده بران داشتند که نکره  
اسامی بانه از ایشان بادشاه طاهر سلاز و شهنشاه و بختان کرد و سلطان از خرد و بلانیشی آن جامعیت خبردار شده با اتفاق امر هر یک را بنا حین  
آواره ساخت و بعد از آن چند ریح برانداخت و در سه شش و تسعانه جانب سنبل رفته چهار سال در آن خرد و بسیر و شکار و چوگان بازی در گذرانید و  
در آنجا بهر طریقی دیگر داری انصر حاکم دلی یافته خواص خان حاکم با چوایه حکم فرستاد که بدلی رفته انصر را مقید و مغلول بدرگاه فرستد و چون خواص خان  
حسب آنکه جانب دلی توجه شد انصر آن خبر شنیده قبل از رسیدن خواص خان و شب شنبه ماه صفر سنه شش و تسعانه از قلع برآمده پیش سلطان  
سنبل رفت و مقید گشت و خواص خان دلی را تصرف شده بکومت مشغول گشت و نقل ست که نارداری بود و درین نام دو موضع کاتین بکومت داشت  
روزی در فتنه مسلمانان افرا کرد که اسلام حق است و دین نیر درست است این سخن از دشانعه شده بگوش علما رسید قاضی پیاده و شیخ بدیدار که در کهنوتی بودند  
و بقیض یکدیگر فتوی میدادند و عظم تالیون بن خواجہ بایزید حاکم آن ولایت ز نارد و رارامع قاضی و شیخ مذکور بخدمت بادشاه سنبل فرستاد و  
چون بادشاه را باستماع مذاکره علمی رفعت نام بود و علما نامی از اطراف طلبیده مجلس بحث ترتیب داد و در تفصیل اساسی آنها اینست که  
میان قاضی شیخ خواجہ و میان عبداللہ بن الد و از طلبه سید محمد بن سعید خان از دلی و ملا فطیل الدین و ملا واد صالح از سرهند و سید امان و سید بران  
و سید احسن از قنوج آمدند و جمعی از اهل کهنه کمره بادشاه می بودند مثل صدر الدین قنوجی و میان عبدالرحمن ساکن سیکری و میان عزیز الد سنبل  
ایشان نیز در آن معرکه حاضر شدند و اتفاق علما بران شد که او را محبوس ساخته عرض اسلام بایزید نمود اگر آبی کند بایزید گشت بود و درین آبی نموده کشته شد و بادشاه

جمع علما را انعام داده و رخصت ادا نمود و بعد از چند گاه خواص خان حاکم دهللی سپه خود را بمیل خان بلور دهللی گذاشته حسب التعمیم بدرگاه آمد و نوازش یافت و برین وقت سعید خان شروانی که از لاهور آمده بود ملازمت نمود و چون از جمله غلامان ایشان بود و در آثار خان قریلی و محمد رشید لودی و سایر غلامان را با طراف گجرات اخراج فرمود و درین سال که سنه سبع و تسعمائیه بود در جهان سنگه رای گوالیار نهال نام خواجہ سرار برسم رسالت با تحف و هدایای بسیار رسول داشت و چون خواجہ سرار داشت گوی و دیگرین بود و پادشاه اعتراضی شده و در رخصت نمود و بآبدن خود و گرفتن قلعه نرید فرمود و پدیدرین ایام خبر فوت خان خانان قریلی حاکم بانه رسیده و چند گاه بپایه لاجورد سلیمان سپه سرخان خانان قریلی مقرر داشت و چون بیانه بنابر استحکام قلعه و بودن سرحد های محکم محل یعنی دفن شده بود و از احمد و سلیمان سپه ان خان خانان قریلی گرفته خواص خان داد و بعد از چند روز صفدر خان حجت ضبط اگر که از مضامین بیانه بود تعیین شد و احمد و سلیمان که از بیانه بسنبیل آمده بود و شمس آباد و جالبه و کمنیل و شاه آباد و بکرات و دیگر یافتند و بعد از خان حاکم سپاه و خان خانان حاکم بری حکم شد که با اتفاق خواص خان بنجر قلعه و دیو پور بر داند و از تصرف لای بنایک دیو پور داری مقدم یافت پیش از آنکه بخاک و دیو پور بنمود و خواجہ حسین که از دلاوران صف شکن بود و در اینجا شهادت پوشت و دیو پور جمع گشته میشدند چون این خبر با پادشاه رسید بپایانه و در جمیع شهرهای این ملک سه نذره از سنبیل بکاتب دیو پور حرکت نمود و چون نزدیک شد لای بنایک دیو قلعه را استملکان خود سپرده گوالیار رفت و مردم او از صدقه فرج سکندری تاب نیاورده نیم شب از قلعه برآمده بدر رفتند و پادشاه صباح بکبار درآمده و دو گانه شکر تقدیم رسانید و لوازم فتح بعمل آورده لشکر بانی است بغارت و تالاج و خرابی دراز کردند و خانهارا تاراج کرده باغات و احوای دیو پور را که تا هفت کرده و بی سایه انداخته بود از پنج دین انگشت نند و بعد از یکماه رایات پادشاهی جانب گوالیار بجنبش درآمد و آدم خان لودی را با سایر اهل و در اینجا گذاشته از اب چنبیل بگذشت و کنار آب اسی عرف میدک نزول فرموده و دوماه در اینجا توقف کرد و بواسطه زبونی آب انجا بیماری در میان مردم افتاده و بیا و با عاون طاعون شد و راجه گوالیار از راه ملاکت درآمده صلح خواست و سعید خان و بابو خان و رای کنیس را که از پادشاه گرفته با و پناه برده بود ملازمت پیش خود بدر کرده بکراچیت سپر کلان خواش را ملازمت فرستاد و پادشاه او را اسب و خلعت بخشیده رخصت انصاف از لای داشت و علم راجعت برافراشته چون دیو پور رسید از انیز به بنایک دیو پور رسید و با آنکه آن بلده را که در تحت بیانه بود و در زمان کفر و اسلام هرگز تحت تسخیر نشده بود و تحت تسخیر گوالیار و نذر داری سخت ساخته حصاری سپه را که بدلی تو شهرت یافته بود ترک داد و موسم برسات را در اینجا گذرانید و در ماه رمضان سنه عشره و تسعمائیه بعد از طلوع سهیل علم غنیمت حجت تسخیر قلعه شد لای بلافراشت و یکماه در حوالی دیو پور توقف کرده افواج فرستاد تا حوالی گوالیار و مندرایل را تا تحت و تاراج کردند و بعد از آن خود رفته قلعه مندرایل را محاصره فرمود و اهل قلعه مان خواسته قلعه را سپه زنده و سلطان بختان و کنایس انجا را خراب ساخته مساجد بنا نهاد و معتدی سپه و علم راجعت برافراشت و چون دیو پور رسید قلعه را از بنایک دیو تغییر نموده بشیخ قمر الدین سپه و خود با گره آمده امر را بجا که بار رخصت فرمود و در سنه احدی عشره و تسعمائیه روز یکشنبه سیم ماه صفر و اگر که از ان غنیمت خجاست که بهای بلز در آمده عمارات عالیه محکم از سیم نیت پس زنده قیامت بداشتند و مردم با خیر انکاشتند قطعه در نه صد واحد عشره از زلزله که گریه سواد اگر مر حله با آنکه بناش بسی عالی بود و از زلزله شد عالی با سا فلما از ان زمان تا این زمان این نوع زلزله در هند نشده و یکجکس باند زلزله و نشان نمیدهد و بهر ان روز در اکثر بلاد هند وستان زلزله شده بود و پادشاه بعد از طلوع سهیل در سنه مذکور جانب گوالیار حرکت نمود و یکماه و نیم در دیو پور توقف نموده از انجا کنار آب چنبیل نزدیک گذر کرد که فرود آمد و چند ماه توقف نمود و شهنشاه ابراهیم و جلال خان را با خوانین معتبر و در انجا گذاشته خود بجزیمت جهاد و غارت بلاد بای سعادت و در رکاب آورده اکثر کفار را که در پیشه با و که بهای خیزیده بود و نذر بر تیغ کشیده غنیمت بسیار بدست عساکر منصوره افتاد و از انجا که بواسطه عدم آمدن شهبخار به لشکر عله کم می رسید اعظم بهالون و احمد خان لودی و مجاهد خان راجعت آوردن رسد روان ساخت رای گوالیار اگر چه سپه را برایشان گرفت اما کاری نداشت بر گشت و در سد عله بشکر فیه وری انتر رسید و چون پادشاه بکنان بموضع جنور سن اعمال گوالیار رسید و از انجا طایه حجت پاسبانی لشکر ده کرده پیشتر بجانب غنیمت رفته و سپاس و خبر داری تقصیر نکرد و از انظم

منش گروان لشکر نیز جنگ به بینداختی تا مداری خدنگ به هنوز از کمان دور نرفته تیر به خبر یافته شاه گردان سیر پیونج را سه گویا بار وقت  
مراجعت باز گشتن برآید و حرب صعب واقع شد و از ترس و دلیری و او و خان و احمد خان پسر خان جهان بن خاندانان قزلباش شکست به کف افتاد و راجیوت  
بسیار بقتل رسیدند و اسیر شدند و با و شاه وقت مراجعت هر دو را از ترس فرموده و او و خان را ملک و او و با گره آمد و برسات را به ساجا گنداریده و در  
آنجا عیش و شرم و شادی و قلع و اودیت نگرفت و چون بدو پیوسته رسید تو قف کرده و او و خان تسبیحی و عباد خان را با چند هزار سوار و صدها فیل  
جانب قلع و اودیت نگرفتند و فرمود و خدمت بجای ایقاضی عبدالواحد پسر شیخ طاهر کالی ساکن قصبه تمانیس و شیخ ابراهیم مقررت و ولایت  
کالی که بعد از فوت محمود خان بجایال خان پسر او مقررت شده بود و برادران او به سبک خان و حاجی خان با او در مقام نماز محبت شد و سلطان حکومت  
کالی را بنیاد و از خان عنایت فرمود و او و خان طائفه ایستاد و قریب افعان و عباد خان را بدو پیوسته گنداریده و کتا را بچهار چوبل رفت و نزول کرده و در آنجا  
خواس خان و به سبک خان با از دست رسیده و بنیاد سلطانی ممتاز شدند و سلطان با و دیت نگارنده قلع و الحاصره نمود و چون آنرا از قوت علیه فتح  
گواهی رسید نشست تمام سپاه را حکم کرد که مستعد جنگ و پیکار شده و بهت تیر قلع گمارند و خود با عتی که از ترس ناسان اختیار کرده بود و به نفس نفیس بروی  
بمیدان نهاد و از طرات جنگ انداخت و لشکر آن چون مورق قلع چسبیده و دوردی و مردانگی دادند و نیم فتح و طفره برچشم ریاست سلطان  
و بنیاد از جانب ملک علاء الدین دیوار قلع شکافته شد و جوانان مردانه و رانده هر چند مردم قلع فریاد و الا مان برداشتند و بگوش کشیده و قلع را بر سر ساختند  
و راجیوتان در خانه ها و اکسین خود جنگ میکردند و عیال خود را میکشیدند و میسوختند و راجیوت بسیار بقتل رسید و درین اثنا تیری و میان خیمه ملک علاء الدین  
رسیده و دیده جهان بین او را بی نور ساخت و با و شاه بعد از فتح و از ترس ترقیه می رسانید و بچهار هزار از خانه مساجد بنامند و قلع را به سبک خان پسر عباد خان  
سپرد و چون سبک با و شاه رسید که عباد خان از راجیوت گداز نشوت گرفته و بعد بر گردانیدن با و شاه نمود و در راه محرم ستمت عیش و شرم و شادی  
خاص حاجب لاکه از خلفان عباد خان بود و مقید ساخته ملک تاج الدین کنبه و سپرد و با و سبک در دهم پیوسته و در قلع شکسته که عباد خان را محبوس سازد و بجانب  
آگره روان شده و هر دو سبب نامواری را که فرزند و شیب بسیار داشت مقام شد و از بی آبی در آن روز خیزان برسات و مناطق بسیار تلف شدند چون  
حسب حکم با و شاه مرد را از شومند پشت حدکس قلع آمد و بهای کوزه آبی باز و نگه شده بود و با و شاه از آنجا بدو پیوسته و در قلع گرفت و در بار سلطنته  
تسلیت آورد و برسات را گنداریده و بعد از طلوع سیل در کشته اربع عشره تسامه غریب تیر قلع زور و من توانع مالو که در تصرف کفار بود و نمود و به جللال خان  
حاکم کالی حکم داد و شد که پیشتر نه روز رفته و محاصره نماید و مالی حصار اگر در علی زندگردد و قبول کن جللال خان قلع محاصره نمود و با و شاه نیز از تعاقب رسیده  
روز و دم جیت دیدن قلع سوار شد و جللال خان لشکر خود را بسته و فرج ساخت یکی از پیادگان و دوم از فیلان پسر از سواران و بر سر راه ایستاده کرده  
خواست که مجرای حمیت خود کند و با و شاه کثرت لشکر را را لاخته کرده و با خود قرار داد که او را بتدبیر و تدبیر خراب سازد و با و شاه آن قلع را که بهشت کرده  
و در آنست تا یک سال محاصره نمود چنانچه هر روز در هر دو جنگ میفتند و کشته میشدند و بعد از مدت هشت ماه معلوم با و شاه شد که بعضی از مردم و حمیت بدو میان  
زبان دارند سبب آنکه دزدی سلطان بر بام محل ایستاده و فرج میکرد و دید که در قلع از یک جانب شکافته شد و در ساعت از اندرون سرد و ساختند سلطان  
ایمقی را از راست آمدن مردم محاصره و بسته نخست مردم خوب جللال خان را پیش خود آورده و نگاه و فرمان صادر فرمود یکی در باب گرفتن جللال خان  
بنام ابراهیم خان لوجانی و سیاهان خان قزلباش و ملک علاء الدین جلوانی و دم جیت حبس شیر خان بنام میان بهوره و سعید خان و ملک آدم و امر القصبه  
خوانین مذکور جللال خان و شیر خان را مقید ساخته بوجب حکم قلع بنیوت که در فرستاده و محاصرت پرداختند و پس ازین مالی قلع از بی آبی و کمی قلع برون  
شده اما آن خواستند و با مان بدر رفتند و سلطان بنشش ماه در پای قلع مستعد بچهار هزار از دست و مساجد بنا نمود و مفتی و خطیب تعیین فرمود  
و علماء طایفه را و مفت مقر ساخته و از آنجا مستوطن گردانید و در آن ایام شهادت سبب الدین بن سلطان ناصر الدین سلطان مالو از بدو برنجیده غم  
ملازمست نمود و قلع که قصبه سیری که از حال مالو است رسید با و شاه و خلعت فرستاد و پیغام نمود که اگر چندیری به بسیار و نوعی اعدا کرده خواهد شد که

سلطان ناصرالدین را بر دوستی نباشد اتفاقاً شهنشاه به شاهبازالدین را مانعی پیش آمده از ولایت پدر بدینیا مد و سلطان سکنه در راه شعبان ۹۲۳  
 اربع عشر و تسعمائه از پای قلعه نر و کوچ کرده و قتی که بلب آب سندر سید بخاطرش گذشت که قلعه نر و لغایت مستحکم است اگر بدست مخالفی افتد دست  
 او آسانی نمیتوان بر آورد و بنابر آن حصاری دیگر گرد قلعه کشیده استحکام ناز به شید پس پیش نهاد خاطر بجای آورد و به بقصه بهار آمد و یک ماه در آنجا  
 توقف کرد و در بهار خاتون زن قطب خان لودی که مرضه شهنشاه در جلال خان بود اتفاقاً شهنشاه آمد و سلطان بدیدن ایشان رفت و بچوئی  
 نمود و سرکار کاپی بجای شهنشاه مقرر کرده صد و بیست راس اسب و پانزده رنج فیل و مبلغ نقد عطا فرموده همراه نعمت خاتون رخصت کاپی و لودی  
 در ۹۱۵ سنه خمس و عشره تسعمائه رایت دولت بجانب دارالملک انعام گوایا برکت در آورد و چون بملک سیت رسید انوار بر سر مردان آنخود و فرستاده آن نواحی  
 را از خضوع و شاکل بلخی پاک گردانید و حاجات آنجا را گذارند تا آنکه شرف آورد و درین وقت خبر رسید که احمد خان پسر مبارک خان لودی حاکم لکنوتی  
 بمصاحبت کفار طر فیه ارتداد پیش گرفته از دین اسلام گشته است بادشاه فرمان با سیم محمد خان برادر خود احمد خان فرستاد تا او را مغلول بخدمت روانه ساخت و  
 سرکار لکنوتی بسعید خان برادر بیانی اقرار گرفت و در آن آوان محمد خان بنیره سلطان ناصرالدین مالوهری باز تهر و غضب جزو خویش ترسیده بنهادرگاه آورد  
 بادشاه سرکار چندیری از اعمال مالوهری را بجا گیرد و مقرر فرمود و شهنشاه در جلال خان حکم شد که محمد و معاون او او بوده نگذارند که از سپاه مالوهری آید و باورسد و  
 درین وقت بادشاه جهت سیر و تفریح و دیدن شهر و احوال و از آنکه تا دیوید و منزل بمنزل قصر و عمارات بنانهد و بهدین زمان محمد خان ناگوری  
 بر خویشتن خود علی خان و ابابکر که بنو استند او را بکشته غالب آمد و آنها را بخت بدی درگاه بادشاه آمدند محمد خان ناگوری از پنجاه بدن ایشان بآن بادشاه  
 عالی شان عاقبت اندیشی نموده عرض اخلاص آمیز با تحف و هدایا فرستاد و خطبه و سکه آن ولایت بنام بادشاه کرد و بادشاه خلعت بجهت او  
 فرستاده با گر تشریف آورد و در چندگاه بساط نشاء گستر و بسیر باغات و بزم آلی گذرانید و باز بطرف دیوید و راهی شد و میان سلیمان پسر کو بیگ خانخانان  
 قریلی فرمود که بانکر و چشم خود بجانب مهنوت که در وقت لکی حسین خان نو مسلم باشد و عذر آورد و گفت که از خدمت و در پیششوم یعنی باعث آشفتنی خاطر  
 بادشاه گشته حکم کرد که او از خدمت ما دور باشد و تا صاحب آنچه توان از مال خود از لشکرگاه بر آورد و تعلق با او داشته باشد و آنچه نتواند بفارت عام دهند  
 و بگرته بگیری بهر و معاش او مقرر باشد چنانچه از وقت بهار تا کن گشت درین ایام بجهت خان حاکم چندیری که اباعن جد مطیع و نقاد سلاطین  
 مالوهری بود بنابر ضعف حال سلطان محمود مالوهری و فتور ملکات او بوسیله ارسال تحف بادشاه مستوسل شد بادشاه عماد الملک پده را که  
 احمد نام داشت بچندیری فرستاد تا با اتفاق بجهت خان در آن حد و خطبه بنام سلطان بخواند و آنگاه بادشاه با گره آمده بعبادت مهوره بار سال  
 فراموشیست بجهت خان و اطاعت بجهت خان و خواندن خطبه در ولایت چندیری و حصول فتوحات تازه با طراف و کثافات ولایات پرداخت بلند آوازه  
 گشت و درین وقت بنا بر مصلحت ملکی بعضی امر را بتغییر و تبدیل جایگزیناسب دیده بمل آورد و سعید خان پسر بیانی مبارک خان لودی و شیخ جمال قریلی  
 و رای بکر سیدین که پسر و خضر خان و جواهر احمد را بچندیری فرستاد و ایشان آن ولایت را بخیطه تصرف در آورده مستقل گشتند و حسب الحکم شهنشاه  
 محمد خان بنیره سلطان ناصرالدین مالوهری را شهنشاه کرده سلطنت آن ملک را چنانچه بود ظاهر بودی مقرر داشتند و بجهت خان حاکم چندیری چون  
 معاملت چنان دید بودن خود را در آن صوب صواب ندانسته ناچار بملازمت بادشاه رسید و درین ایام خاطر بادشاه از حسین خان تهر علی ضابطه  
 سارن مخرف گشته حاجی سارنگ را بدین طرف فرستاد تا او بدینجا رفته نسکرا و احسن تدبیر جانب خود کشید و در فکر قید کردن او بود که او  
 واقف شده با معبودی از موانع آن ولایت لکنوتی رفت و بعلاء الدین شاه والی بگالنه بجهت در ۹۲۳ سنه آنی و عشرین تسعمائه علی خان  
 ناگوری که در سرکار و سبع میو پور تعیین بود بانتهاده دولتخان حاکم ریشور که محکوم سلطان محمود مالوهری بود شیوه موافقت و مراقت مرعی  
 داشته و او را با طاعت بادشاه ترغیب نمود و مقرر ساخت که ملازمت بادشاه کرده قلعه مذکور را پیشکش نماید چون عریضه علی خان ناگور  
 درین باب رسید بادشاه خوشوقت شده عزم آن طرف کرد و در نواحی سیانه مدت چهار ماه بشکار و ملاقات مشایخ کبار

خصوصاً سید نعمت الله و شیخ حسین که بخوارق عادات و کشفات اشعار داشت گذرانیدند و در آن مدت شهنشاه و دولخان و والده استس را که صاحب اختیار قلعه مشهور بود و مذکور عید بسیار و رفیع جهان ساخت که شهنشاه در دولت خان تجلیل تمام غریمت ملازمت نمود و بادشاه جمیع اهل را با استقبال فرستاده بغزت تمام داخل اردو ساخت و وقت ملاقات بطریق فرزندان نواخته خلعت و چند زینیر فیصل عنایت فرمود و بقدر معهوده تکلیف سپردن قلعه مشهور نمود اتفاقاً همان علی خان ناگوری خلعت و زریده شهنشاه در دولت خان بران داشت که قلعه را ندید با دوشاه از سر کار آگاه شده سرکار شیخ پور را از وقتیه کرد و برادرش بابکر داد و از حکم و کرم حیل زیاد ازین او استعانت نمود و انید و از راه تنها مکر مقصد با نری رسیده آن پیر گنه را از پسران مبارک خان تغییر داده بشیخ زاد و بهیکن سپرد و بدار الخلافه اگر آید و نیز عبادت قدیم فراموش ننهد و با طرات و جوانب صادر فرمود و بسیاری از امرای سرحد را طلب نمود که بر سر قلعه گواهی رفته جبراً و قهر مفتوح سازند نهایتش چنانکه عادت مالوت گیتی است که از عطیه و پرورش خویش بنبیان میشود و درین وقت بادشاه را بمن نامرضی گرفتار ساخت و هر چند از روی غیرت خیالی بخود راه نداده بهمان حالت دیوان میرداشت و سواری میکرد اما رفته رفته کار بجای رسید که قلعه بگلز رفته راه نفس بسته شد و در زینت بنیه نهفتم ماه و بیقعه الحرام سنه ۹۲۳ شملت و عتیرین و تسعائت بدار السور و ترش لیت بر و قطعه ساقیانند درین بزم بدین میر جمعی که چون هنگام طرب جام مزور گیرند یک کاس عشرت زگل و خاک سکندر سازند با دوه عیش زخون دل سحر گیرند به نظام الدین احمد در تاریخ خود نوشته که چون مناقب و مفاخر سلطان سکندر لودی و بعضی تواریخ آنقدر بزرگوار است که بشیرتی حمل بر مبالغه و اغراق کرده میشود اما هر آنچه بصحت اقرب بود ابرار کرده آنگویند سلطان بکمال ظاهری آراسته بود و بکالات معنوی پیرایه و در ایام سلطنت او نهایت ارزانی و امن و امان حاصل بود و بادشاه هر روز بارعام دادی و خود بداد خواهی خلق رسیدی و گاه از صبح تا شام بل تا وقت خفتن بمجاللات مشغول بودی و نماز پنج وقت در یک مجلس ادا کردی و در ایام سلطنت او دست تسلط نریند اران هرند که تاه شند و هر طبع و فرمان بردار گشتند و قوی و ضعیف یکسان شدند و در کار با انصاف مرعی داشتی و کثر بر هوای نفس رفتی و بغایت خداترس و بر خلق مهربان بودی چنانچه روزی بابر و خود بار یک شاه جنگ میکرد و در وقت کار از ار قلندری حاضر شد و دست او گرفته گفت تر افتح است با شاه است خود بکمر است کشید و در پیش گفت فال نیکوینم از چه سبب دست خود کشیدی سلطان در جواب گفت که هرگاه میان طائفه اسلام جنگ باشد حکم یک طرف نباید کرد و بلکه باید گفت آنچه خیر اهل اسلام است آن شود و هر سال دو بار بفرقه مستحقین و ایتام و یتیم که تفصیل اسامی آنها را نوشته آورند و در آن احوال هر کس مبلغ شش ماهه نرستادی و در هر رستمان جامه و شال و لباس ایشان دادی و هر جمعیت بر سیل جمعگی بفرقه شهر مبلغ رسانیددی و هر روز چندین جامه خام و بخت و در شهر قسمت میکرد و هیچ سالی نبود که چند نوبت بهمانه فتوحات و کامیابی مبلغ خطیر بدو و ایشان نرستاید بیست اگر بایدت شوکت و سروری دل زبردستان بدست آوری و از ارباب جاه هر کس که مساکین و محتاجان را وظیفه و مدد معاش مقرر فرمودی نزد بادشاه معتبر لودی و گفته بنای خیر نهادی در ان نقصان نرینی بنابر آن اکثر مردم بموجب شریعت از مال خود مستحقان میرسانیدند تا پیش بادشاه مغرر باشند مشغول است که و فیکه سلطان بهلول در گذشت اما بادشاه سکندر زینت با دشتای طلبیداشتند چنانچه روزی که از مهابلی بیرون رفت خدمت شیخ مهابالدین که از بزرگان وقت بود بنابر التماس فاتحه رفته گفت که من بخوابم که کتاب میزان را پیش شما بخوانم پس شروع بخواندن کرد و استاد خواند که بدان اسعدک الله فی الدارین بادشاه گفت که باز بفرمایند القصه تا سه مرتبه تکرار یافت پس بادشاه دست آن عزیز را گرفته بوسید و آن دعا را بفال نیک دانسته روان شد قطعه حدیث اهل فناء ترجمان تقریر است که بود ضمیر و زبان شان تشبیه لوح قلم و سعادت ازلی و روحای نشان مضمون شقاوت ابدی در خلالت نشان مدغم و تعصب اسلام بسیار داشت چنانچه جمیع معاندان کفار را با خاک یکسان کرده بود و در بهر جای که میشد روان غسل میکرد و در سر او سجده و در بار ساخته موکلان گماشته بود که کسی بمجال غسل نمی یافت و اگر در بلده مستطابند وی اراده سربارایش تراشی میکرد و جام قبول و اعلام رسوم کفار را مطلق برانداخت و نیزه که

بسالار سواد و سال میرفت منع فرمود و عورات را از رفتن مزارات منعی کرد و در سفر من که ایام شاهزادگی او بود و شنید که در ملیده تمانه سرود است  
که بنود آنجا بجمع گشته غسل میکنند از علمای سید که درین باب حکم شرع چیست یکی از آنها گفت بشارت قدیم را در ایران ساختن جایز نیست و در چونی که  
از قدیم غسل در آن معمول بوده است نهی آن بر شما مناسب نیست شاهزاده دست بخنجر کرده گفت حمایت کفار میکنی پس آن عالم جواب داد که آنچه در  
شرع آمده است میگویم و راه خلاف نهی او نمیکنم نهاده تسکین یافت و در علمیه ساجد ملکت خویش فاری و خطیب و جبار و کش تعین نموده و طیفه داد و راز  
مقرر داشت و با برسد فرخنده او علم راج یافت و او را در کان دولت و سپاهیان کسب فضائل اشتغال نمودند و کافران بکودان و نوشتن خط فارسی که تا آن زمان  
در میان ایشان معمول نبود و در دانش و سپاهی گری نیز وقتی دیگر گرفت و هر که بخت نوکری آمدی انسب و تحقیق نموده و فرخوان رعایت کردی و بی آنکه اسب  
و بران نظر در آید جایگزینی دادی و گفتی از جایگزینان خود خواهی نمود و نیز داری و از احوال سپاه و رعیت بگری بود که بر خصوصیات خانه مردم اطلاع داشتی و  
گاه گاه از اوقات تنهایی آدمی خبر دادی چنانچه مردم گمان میبردند که جنبی بسططان اشتناست که از غیبات خبر میداد و هرگاه لشکر بجای میفرستاد و هر روز  
دو فرمان بآن لشکر میداد یکی صبح که کوچ کرده فلان جا منزل کنید و یکی وقت که برگردید و چنان کنید و این ضابطه هرگز مختلف نموده و سپاه بکام چوکی و اطمینان  
مستعد می بودند و با هر ایام هر چه که فرمان صادر میشد آنکس زیر صفا آمده فرمان را بهر دست میگرفت و بر سر میگذاشت و اگر حکم می بود که بهما نجا بخواند آنرا ندیده حکم  
میرسانید و او بهما نجا بخواند و اگر حکم می بود که در مسجد بالای میز بخواند چنان میکرد و اگر مخصوص بآن شخص بودی یا خصوصیتی با او نوشته شده بود و کسی مخفی  
خوانده شدی و بطریق زمان سلطان علاء الدین خلجی هر روز روزنامه نیرخ اجناس و واقعات جمیع ممالک محروسه و احوال لشکر با ایست که بخداست بادشاه  
برسد و اگر سرسوی ناملاک معلوم شدی فوراً بآوردی که آن برداشته و اکثر اوقات خود را صرف خصوصیات و فیصل همات و سردار انجام ملک و رفاهیت  
خلق گردانیدی و ماورایش از حدت فم و جودت عقل او خندان غریب منقول است از انجمله سیکه اینکه وقتی در برادر از سکنه گوانیار  
از مینوای بستانگ آمده با لشکری که بر سر ولایت تعیین شده بود و همراه شدند و در وقت غارت و تاراجی پاره زر و چند پارچه رنگین و دو قطعه لعل قیمتی  
بدست ایشان افتاد و پس سیکه از آن دو برداشتند که مدعای ما حاصل شد و دیگر جز اندک بشیر بخانه میرویم و بفرغ است راحت میکنیم دیگری گفت ای  
برادر هرگاه به مرتبه اول ما را امتثال این غنیمت بدست افتاد شاید در مرتبه دوم بهتر ازین بدست افتد باز گفت که من بجای نمیروم و در نصیورت  
بر دو برادر با غنیمت را تقسیم کرده برادر کلان حصه خود را تسلیم برادر بزرگ ساخت که بنگوچه افرساند آنکس بچانه آمده همه غنائم را بزرگش حواله نمود  
الاعل را و چون بعد از دو سال برادر بزرگ آمده تقص غنیمت نمود و لعل در میان نبود و انگاه برادر کوچک گفت لعل چه شده و گفت زن تو او را در میان کلان  
گفت که او میگوید هرگز بمن نرسیده است برادر کسین گفت دروغ میگویند که باید تمهید کرد و القصبه برادر همین زن خود را در تنجه تنهید کشید و گفت  
اشتب من املت و ده که بصیحه من حاضر خواهم ساخت و سحرگاه بچانه میان بهور که از امرای بزرگ و میر عدل بادشاه سکندر بود و فرست احوال باز گفت  
میان بهور منوهرش را برادر او را طلب داشت تا استفسار کیفیت کرد و برادرش منوهرش گفت که لعل را نیز بلوی داده ام میان بهور که گفت گواهی داری  
او گفت آری میان بهور گفت چند کس اند و گفت دو برهمنان میان بهور گفت اینها را حاضر کن و او بتمار خانه رفته و دو تمار باز برهمن را جزئی زر  
واده تعلیم کرد که شما بدین عنوان گواهی دهید و چون ایشان بدیوان آمده گواهی دادند میان بهور بهشوهر زن گفت که برو و بهر چه که بخوای  
لعل را از زن خویش بستانان القصه زن از آن معرکه بیرون آمده خود را بر سر دیوان بادشاه رسانید و داد خواهی نمود و بادشاه او را خوانده و پرسش  
ماجرای آن زن صورت حال تفریر کرد و بادشاه فرمود چه پیش میان بهور رفتی زن گفت رفیقیم لیکن چنانچه باید در اینجا پرستش نشد القصه بادشاه فرمود  
تا که را حاضر گردان پس هر یک را جدا جدا طلب داشت تا به باره موم بدست هر یک از شوهر زن و برادر داد و او که بهیئت آن لعل را باز داد و ایشان  
موافق آن ساختند پس گویان را جدا جدا طلب داشت تا بهیئت آن لعل را بیاورند و ایشان هر کدام بهیئت مختلف تیار کردند  
و بادشاه بملکی بهیئت را از خویش نگه داشته زن را طلب فرمود و گفت تو هم بسا که بهیئت آن لعل چه بود زن گفت من کچیزی ندیده ام بهیئتش

چگونه بسیار و هر چند که درین باب مبالغه نمودن قبول آن نکرد پس میان بهوره را مخاطب ساخته گویا بان را گفت اگر راست بگوئید شما را بجان امان است و اگر دروغ خویش گفت کشته خواهید شد ایشان ناچار آمده صورت قضیه را برستی باز نمودند و چون برادرش و هرن زن را طلب داشتند و در معرض سیاست داشت او هم واقعه را از روی راستی در میان آورد و نظر برین آن زن ازین تمسک خلاصی یافته کمال عقل باو شده بود و صبح آنجا رسید و بادشاه سکنده طبع موزون داشت شعرتین گفته و گفته خالص کردی و شیخ جمالی کنبوه از مصاحبه جمالی کنبوه بر سهیل یادگار تحریر یافت نظم را از خاک کویت پیر اینست برتن بد آنهم ز آب و ید مد چاک تابدا من چه صد از تیر باسه او بر از گشت هر چه بود کنون بر دوازدهم کرد و سه آن کمان ابرو بد و کتاب فرنگ سکنده ری و دیگر کتب و عهدا و بسیار نوشته شد مدت بادشاهی آن بادشاه جم جاهد را صاحب فرنگ سکنده ری است و هشت سال و پنج ماه نوشته است بیست سکنده شصت کشتو نمانده نماند کسی چون بکنده نماند

### نوکر سلطنت سلطان ابراهیم لودی بن سلطان سکنده لودی

چون بادشاه سکنده لودی در آن گره فوت شد پسر بزرگ او سلطان ابراهیم که با خلاق حمیده و حسن کیاست و راست و شجاعت و اتصاف داشت جانشین پدر شده بر خلافت جد و پدر قواعد و آداب سلوک باو بخشان و افغانان را انقیاد داد و گفت بادشاهان را خواست قوم نباشد همه نوکران باید که شرط خدمت بجای آرند امرای عمده افغان که در مجلس سلطان مبول و سلطان سکنده ری نشستند ناچار بحسب ظاهر حایر و بجز اطاعت ندیده دست بسته پیش نخت اومی ایستادند و باطن دل و گروگان کرده اتفاق را بنفاق بدل ساختند و خواهی نخواهی قرار دادند که بادشاه ابراهیم بخت و بی نیل ممکن بوده تا سرحد ولایت جوپور زمان گذار باشد و شهنزاده جلال خان برسد بادشاهی جوپور را استقلال یافته بر مالک آن طرف فرمانروائی نماید پس درین صورت شهنزاده جلال خان با امرای جاگیردار بر گنات جوپور از کالپی متوجه آن طرف شده برسد سلطنت آن مالک استقلال یافت و فتح خان بن اعظم بهاونی را وکیل امور سلطنت ساخته امرای آنصوب را مطیع و متقاعد گردانید و درین وقت خان جهان لو حانی از اربابری بلازمست بادشاه ابراهیم آمده زبان طعن و ملامت بر دوزل و وکلا کشود که امر بادشاهی را مستحکم و استثنای خطای بود پس عظیم و سهو باشد بغایت جسیم بیست و دو جان هرگز بیک پیکر ننگید و دو فرمانده بیک کشور ننگید و ارکان دولت در ملایفی آن کوشتید مضحک دیدند که چون شهنزاده هنوز استقلال حاصل نکرده است او را بدلی باید طلبید و حجت طلب بیست خان گرگ انداز را فرستاده و فانی مشتعل عطف و مکرمت صادر شد که مصلحتی در میان است باید که جریده خود را با یلغار برساند شهنزاده را از چالپوی بیست خان گرگ انداز دلایمت او و منطقه مکر و غدر حاصل آمده بعد از مدت راضی گشت و بچو بهای ملائم عذر آورد و ملائف الحیل گذرانید بیست خان حقیقت حال را بادشاه نوشت بادشاه شهنزاده محمد قمرلی پسر شیخ سعید قمرلی و ملک اسمعیل پسر ملک علاء الدین جلوانی و قاضی محمد الدین حجاب و سعید حجاب را بطلب شهنزاده فرستاد لیکن انسون ایشان نیز در گرفت بعد از آن بشورت و انایان و فیلسوفان درگاه با او حکام آن حدود فرستاد و بهر کدام مضمون علی حده فرار خود رتبه و حالت نگارش یافت و خلاصه پیغام آنکه از اطاعت شهنزاده احتراز نموده بخشور او و زورند و خدمت او اختیار نکنند و بعضی امرای صاحب شکوه که در آن طرف بودند و سی هزار و چهل هزار سوار نوکر داشتند مثل دریا خان لو حانی حاکم ولایت بهار و نصیر خان حاکم غازی پور و شیخ زاده محمد قمرلی ضابطه داده و گفتو و غیر هم را خلعت خاص و اسب و کمر خنجر بدست مردم معتبر خود که محرمیت داشتند فرستاده و بگوئی نمود و چون فزاین بجاعت مذکور رسید همه سر از اطاعت شهنزاده پیچیده راه مخالفت پیش گرفتند و در آن ایام بادشاه ابراهیم نخه مرتع و مکمل بچو انقیاد در دیوانه نصب فرمود و در آینه پانزدهم ذی الحجه ۹۲۳ شملت و عشرین تسعانه بران جلوس نموده با رعایا داد و ملازمان درگاه و اعیان دولت را بقدر مرتبه و منزلت هر یک خلعت و کمر خنجر و تمشیر مرصع و اسب و فیل و منصب و خطاب جایگزین

درخت کرده بتازگی بمهر المنون احسان و مهربان غنایت ساخته از خود خوشنود گردانید و نیز بر فقر آدمی کسین ابواب خیرات و مبرات کشوده و طاعت  
مقرر فرمود و در اوقات الله از یاد کرده بگوشه نشینان و مستوکلان فتوح و نذ و فرستاده امور جهان داری را در وقتی تازه کشیده و کار ملک استقامت  
داد و شنیده جلال خان آن عظمت و دارائی را بنما طر آورده و مخالفت امرای آنصوب را برای العین مشاهده فرموده چون دانست که دیگر او را بادشاه  
ابراهیم جای مارا نامند با ضرورت برگشته بکالی رفت و علامه طیل خا الفت فرود کوفت و با اتفاق جمعی که با او متحد بودند خطبه و سکک کالی را بنام خود کرده  
شروع و رنگا بدشتن شکوه تسلیم اندازان نموده خود را بادشاه جلال الدین نامید و کسان نزد و عظم سالون شروانی که با لشکر گران قلعه کانچیر که  
تعلق بنیز داده داشت قبل کرده بود فرستاده بپیام نمود که تو بجای پدر و عم منی و خود میدانی که تقصیری از من سر نزوده و نقض عهد از جانب بادشاه  
ابراهیم شده قلیله ملک که بطریق میراث بمن تو برگشته بود در آن نیز چشم و دست بویده ملک رحم را بریده است امید دارم که جانب حق را از دست نگذاری  
و رعایت مظلوم بر خود واجب داری و چون در اصل عظم سالون با بادشاه ابراهیم سو و مزاجی داشت ضعیف نالی و شکسته و ملاطبت ننموده پس  
در دوا تر کرده دست از قلعه کانچیر باز داشت و بچند استنداده پیوست و بعد از عمو و پسران قرار داد و اندک دلی و ولایت چوپورا بخود و در انهرت  
آزاد و نگاه دیگر کشنده پس کوچ بر کوچ بر سر سعید خان پسر مبارک خان لودی که ضابطه داده بود روان شد و اوقاب نیار و خود را بکنشید  
و حقیقت حال را بسططان ابراهیم مرغه داشت سلطان ابراهیم را در نموده بانکه از تاجی متوجه دفع و رفیع آن فتنه گرد و در حال شورت و خونمان  
برادران را که مقید داشت مثل شزاده اسمعیل خان و حسین خان و محمود خان بدولت خان سپرد و حکم فرمود که بجا فطنت نگاه دارد و بجهت خدمت  
بر یکد و در جمهر مقرر کرد و از ماکول و دیوبند مسافر با محتاج معین ساخت پس نگاه ر و در غنچه بست و چهارم نوی المجهه الحرام سنه ۹۲۳ شمس الثانی و ثانی  
رایات بادشاهی متوجه شتر ق گشت و در تخی را به خبر رسید که عظم سالون با پسر خود فتح خان اندیشه نهاده جلال خان روی گردان  
شده عازم ملازمست است ازین بویاد بادشاه را تقویت دل حاصل شد و چون نزدیک رسید جمیع امرایا با استقبال فرستاد و جزایات  
خسروانه سر بلند گردانیده بپیر عت را بری شد و برین وقت بجای چند زمین در بر تولی سن توابع برگشته کول که از خواست شهر بود و با عظم خان پسر سکنه خان  
سور جنگ کرده و در انبساط و رسانید بنابرین ملک قاسم حاکم سکنه بر سرش رفته آن عظمه را قتل آورد و آن فتنه ناگانی را تسکین دلو  
در فتوح بکار بست بادشاه رسید و اکثر اموار جاگیر داران چوپورا مثل سعید خان و شیخ زاد و قمر علی و غیر هم بخدمت آمده و داخل و در خواست گردانید  
سلطان درین هنگام عظم سالون شروانی و عظم خان لودی و نصیر خان و حسانی و غیر هم را بانکه گران و فیلمان نامی بر سر نشانداده جلال خان  
تعیین کرد و نشانداده قبل از رسیدن امرایان خا الفت و اتباع قطب خان لودی و عظم خان خود و عوام الملک و ملک بدر الدین را در قلعه کالی گذاشته خود  
باسی هزار سوار و فیلمان انتخابی جانب اگر روان شده و امرای بادشاهی قلعه کالی را محاصره کردند و شزاده بکنار اگر رسیده بان مقام کالی پیوست که  
دست تباراج کشاید تقارن این حال ملک آدم که از طرف بادشاه بجا فطنت اگر تمسین شده بود رسیده نهاده جلال خان را بحرف و حکایت شیرین از ان  
اراده باز داشت تا از پی او ملک اسمعیل پسر علاء الدین جلوانی که پسر خان لودی و برادر خان نو حانی و چندی از امرای دیگر بانکه بسیار رسیدند ملک آدم را  
تقویت ناما بری و باطنی حاصل شده و شزاده بپیام کرد که اگر از عمو و پسر باطن باز آمده چه و آفتاب گیر دلویت و تقارن و دیگر امارات بادشاهی را بطرف  
سازند و بطریق امراساک نمایه تقصیر و از یاد شاه در خواست نموده خواهش در سر کار کالی بدستور سالن بجای گیر فرودانسته خواهد شد و شزاده با نیمه معنی لغی گشته  
امارات بادشاهی را پیش ملک آدم فرستاد و ملک آدم اسباب مذکوره را بخدمت بادشاه فرستاده و حقیقت حال را نوشت و بادشاه که کالی را فتوح ساخته  
برگشته بخواجی انا و رسیده بود قبول آن صلح نموده عازم متبصل شده و شزاده سوله می گشته بر آید و گویا پناه بر بادشاه با کرده و در گذشت  
و امرای بادشاهی که بعد از فوت بادشاه سکندر نزل بهر ساندیده بود و استعظام پذیرفت و امرای مخالفت توبه و بازگشت نموده از راه اخلاص آمدند  
انگاه به بیست خان برگ اندازد و عکرم و دود و توخ و دولت خان اندر پیرانیا فطنت بلی فرستاده و شیخ زاد و چوپورا بجا است قلعه چندیری و و کالت

بر ابراهیم لودی  
مان است  
سیاست  
شاه سکنه  
سبیل  
چوپورا بکنون  
چشم چاه را  
راشت  
از یاد پدر  
ست بسته  
بلی شکر  
الی ناید  
لالا یافت  
از زاری  
سوسه  
باز که چون  
ت و کرم  
سل آمده  
محمد قمر  
فسون  
فرخور  
امرا  
زی لور  
ولی نمود  
ت و مرصع  
م داد  
بی جاگیر

شهادت محمد خان نواسه سلطان ناصر الدین لودی روان کرد و در آن ایام بی سبب ظاهری خاطر بادشاه از میان بهوره که عظم مراد و فراری سکن در  
 بود و خوف گشت و او با عتقاد حقوق سابقه در استرضای خاطر بادشاه غفلت نموده بالاخره کار بجای رسید که او را رنجید کرد و مجبوس گردانیده بلکه آدم  
 سپرد و پیش از آنکه او را فرموده بجای پدر نصب کرد و عزم ملوکانه در فتح حصار گوالیار نمود و عظم هالیون شروانی حاکم ولایت کره که لاله لودی باسی هزار  
 سوار و سیصد پیاده و چند قلعه فرزند فرستاد و متعاقب او بهشت افرازمای عمده بانسکر عظیم و چند رنجی فیصل ملک و تعیین کرد و نزد جلال خان  
 ترسیده از انجام آمد و پیش سلطان محمود خلجی بالوده رفت لشکر بادشاه گوالیار رسیده و بجا مرده برداختند و از اتفاقات حسنه در آنوقت راجه مان سنگه والی  
 گوالیار که در شجاعیت و تدبیر از امتثال و اقرار ممتاز بود فوت شد و پیشتر بکر حاجیت فاکم مقام وی گشت و در استحکام قلعہ صبا الغه خود و امرای سلطان ابراهیم  
 دو نخله سلطانانی بر پا کرده هر روز آنجا جمع میشدند و بهماست و معاملات قلعہ گیری می برداختند و اتفاقا راجه مان سنگه نیز قلعہ عمارتی عالی ساخته و در آن  
 حصاری متین برپا داشته و سیمه بادل گدازه گردانیده بود و بعد از مدت اهل اسلام بقبضه گدازه با آنجا رسانیدند و از باروت پر ساخته آتش زدند و دیوار قلعہ ریخته  
 بقلعہ درآمدند و آن بمنزل فتح گشت و امر مستوری روئین که در آنجا بود و سالها میبود که هنوز در پیش آن می نمودند حسب الحکم با گره فرستادند و سلطان  
 بدلی روان کرده بر دروازه بغداد نصب کرد و تا ایام دولت اکبر بادشاه آن گاویران دروازه بود و در آن ایام شهادت جلال خان که پیش سلطان محمود  
 خلجی لودی رفته بود و از عمده سلوک او بر نیامده فرار نمود و نزد راجه گدازه شتافت چنانچه جماعت کوندان گرفته آوردند و بادشاه ابراهیم او را قلعہ پاشنه  
 روان کرده در راه شهادت رسانید قطعه شربت سلطنت و جا به چنان شیرین است که نشان از بی ادب و خون برادر ریزند خون آلوده دلاان را  
 تپنی ملک مرزیه که از نیرنگان جرمه باغریزند و بر امرای پدر خود نیز بگمان شده اکثر ایشان را بر انداخت و عظم هالیون شروانی و پیشتر قلعہ خان که فتح قلعہ  
 را از رویک رسانیده بودند با گره طلبیده مجبوس ساخت و پسریک عظم هالیون را که در کره می بود و خطاب اسلام خانی داشت تغیر فرمود و از خبر جس پدر  
 شنیده علم مخالفت برافراشت و لشکر جمع آورده احمد خان را که بشقداری تعیین شده بود شکست داد و چون در همان آوا ان خبر فتح گوالیار که قریب  
 صد سال در تصرف کفار بود رسید بادشاه بخاطر جمع در فکر تدارک فتنه گدازه شد که بیک ناگاه عظم هالیون لودی و سعید خان لودی پسر بیانی مبارک خان  
 لودی که از امرای کبار بودند از لشکر گوالیار فرار نموده بولایت لکهنو که جایگاه ایشان بود رفتند و با اسلام خان مراسلات نموده در طغیان فتنه و  
 فساد کونیدند و سلطان ابراهیم صحبت را غلیظیده از اطراف لشکر جمع نمود و احمد خان برادر عظم هالیون لودی را رعایت کرده با چند سوار امرای  
 نامی و لشکران سنگ انتخابی بر سر آن جماعت تعیین فرمود و قتی که ایشان بواجی فتنه با گره سو قریب قنوج رسیدند بقبال خان غلام عظم هالیون لودی  
 با پنجاه سوار و عظم هالیون و چند رنجی فیصل از لکهنو برآمده بران لشکر زد و بسیاری از مردم کشته و زخمی ساخته بدر رفت و چون این خبر بادشاه رسید  
 اعراض بسیار با امر نوشت و پیغام کرد که مادام که آن ولایت را از دست اهل بغی بیرون نیارید از زمره مردودان و تهمردان خواهید بود و حقیقا  
 دیگر لشکر ملک ایشان فرستاد و از خصمان نیز قریب چهل هزار سوار مسلح با نصد فیصل جمع شده چون طرفین نزدیک رسیدند و نزدیک بود که محاربه واقع  
 شود و شیخ بلجوی بخاری که مقتدای آن عهد بود در میان آمده مانع جنگ شد آن جماعت گفتند که اگر بادشاه عظم هالیون شروانی را خلاص سازد  
 دست از ولایت او باز داشته بلکه دیگر بادشاه خواهد رفت و چون این خبر بادشاه رسید قبول انیمه نمود و دریاخان لوهانی حاکم مبارک نصیر خان  
 لوهانی و شیخ زاده محمد قمری را حکم فرستاد که ایشان نیز از اطراف بر سر باغیان رفته آنها را متعاقب کنند چون هر دو لشکر جمع شده عزم مقابل نمودند  
 و مخالفان اندیشه فوت طالع بادشاهی کرده مصفا را گردیدند و جانبین بهم در دینچه خوریزی که از مشاهد آن چشم روزگار خیره و تیره گشت  
 چون شیوه بغی شوم است و هرگز بهمنست ندارد و آخر الامر شکست بر باغیان افتاده اقبال خان کشته شد و سعید خان گرفتار گردیده آن فتنه  
 فروخت و مال و ملک ایشان به تصرف و راهبیت مکن چون ابرکان فرغتم با منعم و مکرم که با بد نعمت از بجز و زنده بر سینه پیکانش به بعد ازین  
 چون انحراف مزاج سلطان با امرای سکن در می و مخالفت ظاهری و باطنی امر با بادشاه از حد گذشته بود و امر را از جیس نجات نداده بسیار

از ملک معتبر مثل میان بهوره و عظم بیابان ششروانی در حبس وفات یافتند خوف و هراس در شمار راه یافت و بایخان لوهانی حاکم بهار و خان جهان لودی  
 اوسان حسن قمرلی و غیر ذلک سوار طاعت بچیدند و بادشاه شیخ زادای چندیری اشارت کرد تا آنهای میان حسن قمرلی حاکم آنجا را بنیمنی بکشند  
 این اودا و حبس از دیوار پس و منفر امر اگر دیده یکبار نا امید گشتند و بعد از چندگاه در بایخان لوهانی حاکم بهار فوت شد و پسرش بهار و خان از سلطان  
 برگشته در بهار جانشین بدین شد و خود را سلطان محمد خوانده خطبه و مسکه بنام خویش ساخت و امری که از بادشاه روگردان شده بود و بدو پیوسته قریب  
 یک لک سوار جمع شدند و تا ولایت سبعل متصرف گشتند در نوبت نصیر خان لوهانی حاکم غازی بوزیر از افواج سلطان نهیمت یافته پیش او رفت و چند  
 ماه که در ولایت بهار خطبه بنام سلطان محمد بخواند چندین کثرت با افواج بادشاهی جنگ کرده فائق آمدند و هم درین وقت غازی خان پسر دولت خان  
 لودی از لاهور بگریخته بادشاه آمد و متوجه شد که گریخت و پیش پدر بلامهور رفت و دولت خان لودی همچو نجات از قهر و غضب بادشاه ندیده ناچار  
 علم مخالفت پیش گردانید و التماس فرودس مکانی ظهیر الدین محمد بابر بادشاه که در کابل تشریف داشت برده آغوش را تحریص نموده بر سر نشیند و متان آورد  
 و نشست سلطان علاء الدین برادر بادشاه ابراهیم را که نوکر بابر بادشاه شده بود و تفرغ و مجبزه خود آورده اکثر خویش و قوم و احوان خود همراه او گردانید  
 رفته آمدند و در مسخر ساز و سلطان علاء الدین روانه شده امعیل جلوانی و دیگر امرا که از بادشاه ابراهیم لودی نایب گشته و برگشت میبودند بوی پیوستند  
 و بعد از شکر بچیل هزار رسید و همه یکدل و یکجبهت بدلی رسید و محاصره نمودند بادشاه ابراهیم آن اخبار در حشت آتاش شنیده غایب از آن جماعت گردید و فرقی  
 که فاصله شش کرده ماند سلطان علاء الدین شیخون بر او زد و نامیدن هیچ نام لشکر بادشاه ابراهیم را برهم زد و بعضی از امرای بادشاه ابراهیم در آن شب  
 بوی ملحق گشتند اما سلطان ابراهیم بای ثبات افشوده با معبودی از خواص خویش در سلطه ایستاده اسلحه دست بکار از نگشاده و چون صبح صادق دید  
 و لشکر سلطان علاء الدین مشغول تبارج گردیدند و با سلطان علاء الدین بعد و دی چندین نمودند بادشاه ابراهیم پیشبستی نموده بر وز و بصدقه  
 اولش از پیش برداشته که ازین چنانچه هر کس هر جا که مشغول تبارج بود از آنجا راه فرار اختیار کرد و القاص سلطان علاء الدین و امرای شکسته به پنجاب  
 رفتند و سلطان ابراهیم در دلی مقام کرد و در سنانی و ملکین و تسعانه فرودس مکانی ظهیر الدین محمد بابر بادشاه را و لشکر کشید و چنانچه تفصیل تخریج اولیست  
 در موضع بانی پست میان دو بادشاه جنگ عظیم شد و نسیم فتح و ظفر را اعلام بابر بادشاه و زید بادشاه ابراهیم لودی در سحر که بانستان بقتل رسید  
 و بادشاهی دلی و اگر نه بخاندان صاحبقران انتقال یافت ایام بادشاهی بادشاه ابراهیم لودی بسبب سال بود و البقاء للملک المعبود

۱۲  
 آغازی سلطان علاء الدین و در آنجا که در حاکم بهار و خان لودی

ذکر بادشاهی زید بنده سر کشور ستانی فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر بادشاه غازی

در آن وقت که سلطان ابوسعید مراد عراق شهید گردید و در ایاز و بهر نیک اختر بود و در سلطان احمد میرزا سلطان محمود میرزا سلطان محمد میرزا  
 شامخ میرزا آق بیگ میرزا عمر شیخ میرزا ابابکر میرزا سلطان مراد میرزا سلطان علیل میرزا سلطان عمر میرزا سلطان میرزا ازین جمله چهار نفر  
 بادشاهی رسیدند و هم در عهد پدر هر کدام در مملکت بادشاهی میکردند و آن بیگ میرزا در کابل و سلطان احمد میرزا در سمرقند و سلطان محمود میرزا  
 در خوار و قندز و بدخشان و عمر شیخ میرزا در اند جان و فرغانه و لولش خان حاکم مغولستان و غیر از آن بیگ میرزا بهر یک از آن ستم برادر و قهری داده بود  
 و در آن زمان که مملکت فرغانه لازمه عدلت بادشاه فرزانه عمر شیخ میرزا لشکر یا قس رضوان بود و در ستمه تان و تانین و تانما تان از دست لولش خان  
 مذکور متعلق نگار خانم فرزندی بوجود آمد و موسوم به محمد بابر میرزا گردید چنانچه حسامی فر کولی تاریخ تولد او چنین یافته است اندیشش مخمزلان ستم مکرم  
 تاریخ مولدش هم اندیشش مخمزلان ستم مکرم به نسبت سلطان ابوسعید میرزا به صاحبقران چنین میرزا سلطان ابوسعید میرزا بن سلطان محمد میرزا بن میرانشاه  
 میرزا بن امیر تیمور صاحبقرانی گورکان و محمد بابر میرزا در واز و ده سالگی از جانب پدر یا لست خطه اند جان یافت و چون عمر شیخ میرزا  
 روز و شنبه چهارم ماه رمضان ۹۹۹ سنه تسع و تسعین و تانما تان از بالای بام کبوتر خانه افتاد و شکار گشت بابر میرزا با تقاضا از مادر بادشاه ظهیر الدین

لقب یافت پس از آن سلطان احمد میرزا و سلطان محمود خان بن یونس خان فرصت دید و قصد انتقام از او و طرفه توجیه تسخیر مملکت فرغانه شدند و چون  
 عمر شیخ میرزا که با دوشاهی صاحب داعیه بود سابقا که لشکر بر ولایت ایشان کشیده خرابی بسیار کرده بود و القصد امیه شیخ هم طغالی عمر شیخ میرزا را که  
 که نظیر الدین محمد یار و شاه را بجای آورد و کند بر و که اگر از طریق یوسف فانی مسلوک داشته سلطان احمد میرزا طغالی خود را از حضرت محروس ماند مولانا قاضی از  
 بنابر شیخ برهان الدین طغالی بود و در مملکت عیان اند جان انتظام داشت مانع آمد و نظیر الدین محمد یار و شاه که بعد از این هر یک نام او را در کوفت ساختند  
 بفردوس مکانی که اتفاقا بودند بکسار اند جان و راه در باب جاه و بخت بر ج و باره و در اختصار حسین یعقوب و امیر قاسم توهمین که بصلطه فرخستان  
 حاضر شده بودند باز آمده و در لوازم اخلاص تقصیری نکردند و سلطان احمد میرزا که عمر و دوس مکانی میشد و فرغانه را تسخیر ساخته چهار فرسخی اند جان و در بخت  
 یکی از باب اند جان شهر و مجاورش که بکسب بخت داشت بر تیغ قهر و دوس مکانی نوازش یافت و آنحضرت مولانا قاضی و او زن حسن و خواهر حسین را  
 نزد سلطان احمد میرزا فرستاد و پیغام نمود که بغایت ظاهریست که عمر قهر را گذاشته و از اند جان اقامت نخواهد فرمود و درین صورت اگر حکومت این دیار  
 بدین جانب که بنمایه فرزند است تقویض فرمایند بدست عمر بن تاریخ اطاعت مستقیم بود و بخت داشت نخواهد و در زیر سلطان احمد میرزا این سخن متناظر  
 گشته و در مقام صلح شد لیکن از کان دولت او از راه خود و در گذشت کلمات بر زبان آورد و در و در سیج حصار عازم گشته و اوسعی در و از دران  
 اخلاص از قوت طالع فردوس مکانی در مسکن بر قندریان و بای اسپ شیع و یافته طویل طویل اسپان سقط گشته و لشکر باین از قندران اسپان مضطرب گردید  
 بر بخروگی و در و دی عمر قندریان بدید آمد سلطان احمد میرزا با بر سر مصالحه آمده امیر و در ویش محمد را بخت شصیت آن هم مأمور ساخت و از جانب  
 فردوس مکانی حسن یعقوب بدان کار مقرر گشته بود و در عید گاه ملاقات کردند و در باب توافق و تفاهات گفتند و سلطان احمد میرزا لغت و به سمرقند  
 گردیده در راه فوت شد و سلطان محمود خان بن یونس خان از جانب دیگر توجه فرغانه گشته چون باخسی رسید جاگیر میرزا را در فردوس مکانی که حاکم آنجا بود و تاب  
 مقاربت نیامده با امری معتدل در طیش علی و میرزا قلی کوکانش و محمد باقر و شیخ عبداللہ سیک و آقا و اوس لاغری و سیغیانت الدین طغالی بجانب  
 قصبه کاسان که از کای آقا و اوس لاغری بود و ناصر میرزا که کوکچترین برادران فردوس مکانی بود و در آنجا اقامت داشت شتافت و سلطان محمود خان  
 بن یونس خان تعاقب کرده چون نزدیک رسید بکلی اطاعت نموده کاسان را بلوی سپرد و نمود و سلطان محمود خان بن یونس خان را باخسی رفته سابر آنکه  
 کاری از پیش رفت و عارضه تیغی روی نمود و راه ولایت خویش پیش گرفت مقابل انجبال ابا که حاکم کاشغر و خن لشکر بگرد و او گرد کشیده  
 تعذیب عباد و خرب بلا نمود و چون مولانا قاضی و دیگر ارباب دفع او مامور گشتند صلح کرده اوسیه مانند دیگران بفر خود باز گشت و فردوس مکانی بفرغانه  
 رفته حسن یعقوب را صاحب اختیار ملکی و مالی گردانید و حاکم اند جان ساخت و در ششصد تسلائے از اوضاع و اطوار حسن یعقوب استشمام را بخت داشت فرموده  
 با یلغار توجه اند جان شد و در و قبیله حسن یعقوب بشکار رفته و در آنجا رسید حسن یعقوب هم از بیرون سمرقند گریخت و امیر قاسم توهمین با امور ملکی و مالی  
 پرداخته جمعی متعاقب حسن یعقوب شناختند و چنانچه در حوالی اخسی حسن یعقوب بران جماعت پیچون زد و بر خیم تیرگی از کوران خود در آن شب تا بیلگی گشته شد  
 پس از رسید و در این سال برابریم سار و حاکم قلع شیر و باغی خنده خطبه بنام بانی سمرقند میرزا بن سلطان محمود میرزا را چنانچه فردوس مکانی در آنجا رفته محاصره  
 نمود و در صورت بعد از چهل روز برابریم سار و با تیغ و کفن بیرون آمده و آنحضرت جراتم او کشیده و بخت گرفت و حاکم آن موضع چون بی مضائقه قلع را تسلیم نمود  
 از آنجا بستان پیشتافت تا حال خود سلطان محمود خان بن یونس خان را که بعد از مراجعت از اخسی در آنجا بود ملاقات نماید و چون مجلس او را در آنجا  
 مراسم تعظیم و تواضع و عید داشت برخواست و فردوس مکانی رعایت ادب کرده و در آنوقت نشست و خان او را در خوش مهربانی کشیده و از لوازم ضیافت  
 و خاطر جوئی دقیقه فرود گذاشت و بعد از دوس روز فردوس مکانی باند جان برگشت و از نیکو بانی سمرقند میرزا بن سلطان محمود میرزا را چنانکه در کتب مندا و له  
 مسطور است با و شاه عمر قندر گردید و در روزگار ابواب تفرقه بر روی روزگار او کشا و فردوس مکانی بقصد سمرقند را بجهت که سالاد و حوزة تصرف دیوان  
 عمر شیخ میرزا و و آخرش در فترات مذکور تصرف گماشتگان بانی سمرقند میرزا بن سلطان محمود میرزا را کرده بود و سوار شد شیخ فردوس الملک که از قبل

این سمرقند میرزا بن سلطان محمود و میرزا اورغنه آغاجا بود و حمایر شده اعلام بدو نصیر افروشت و چون زیستان نزدیک شده غلظت یاب شد ناچار باند جان آمد  
 و در سال دیگر لشکر سمرقند کشید و در پای قلعه سمرقند با سلطان علی مرزا برادر این سمرقند میرزا بن سلطان محمود حاکم آنجا که او نیز داعیه کشیدگی داشت  
 ملاقات کرده قرار دادند که سال دیگر سامان خوب بنموده بیایند و سمرقند را از تصرف باین سمرقند میرزا بن سلطان محمود برآورند و بنا علی ذلک هر دو  
 بمالک خود معامه و دست نمودند و در سمنانی و سمنانه در اول بار بار دیگر بر و باد شاه از جای خود متوجه سمرقند گشتند سلطان علی مرزا نیز سمرقند  
 رسید و باین سمرقند میرزا بن سلطان محمود و میرزا آغجه مقابل او خیمه و خراگاه مرتفع ساخته نشست در آن آشنایان و دوستان مکانی هم نزدیک رسیدند بفرمان  
 وقت شب کوچ کرده روی لشکر نهادند و در همان شب بحسب اتفاق التون خوابه غفل که طلیعه لشکر فردوس مکانی بود ایشان رسید و بسیاری از سمرقندیان را  
 مجروح و بدمرغ ساخت فردوس مکانی قلعه آغجه را که بر سر راه بود و خراخته بتجهیل سمرقند آمد و در همان روز جنگ شده خوابه مولانا ناصر پسر بزرگ خوابه  
 کلان بیک را که فاضل عصر و ششی بی نظیر بود و تیری بگردن رسید و در گذشت و همچنین سمرقندیان دامن جلاوت و شهامت بر میان زده بابر و پادشاه گاه و بگاه مخاطبه  
 مینمودند اما کاری از پیش نرفته فصل خریف در رسید سلطان علی میرزا به بخارا رفت و فردوس مکانی قلعه خوابه دیدار آمد که در آنجا تشلوق کرده بعد از انقضای ایام  
 زیستان باز بلبا هر سمرقند نشاندند و سرالط محامد بجای آمد و در آن مدت باین سمرقند میرزا بن سلطان محمود و میرزا کرگس زیستان فرستاد و از شیبانی خان  
 طلب ملک نمود و شیبانی خان اجابت فرمود و بایلغار روان شد و چون نزدیک قلعه خوابه دیدار رسید و فردوس مکانی در صدد و شد از آنجا عطف  
 عنوان نمود و به سمرقند رفت و از بدسلوکی باین سمرقند میرزا بن سلطان محمود و میرزا بخجیده بملک خود تشلوق باین سمرقند میرزا بن سلطان محمود و میرزا شیبانی خان نامید گشته  
 باد و لیست سی صد کس نزد خورشید بقتل رفت فردوس مکانی بر فرار باین سمرقند میرزا بن سلطان محمود و میرزا آگاه شده متوجه سمرقند گشت و در او خراجه  
 ربیع الاول ششماه نشت و تسعماه بخت سمرقند جلوس نمود و امرای قدیم را که جانب سپاری کرده بودند و بپدر احم بادشاه نامه نخواست لیکن سلطان احمد بنیل ایشان  
 از دیگران نوازش فرمود و چون سمرقند بصلح گرفته شد سران را که مناصب سپاهیان نشده بودند و هرگز بیسایمان گشته روی بتفرقه نهادند و نخست مغلان  
 که سردار ایشان ابراهیم چک بود و با تمام کینه و جان علی سلطان احمد بنیل نیز با خشی تشلوق و اتفاق زوزن حسن حاکم اخشی جاگیر میسر را برادر  
 فردوس مکانی را بپادشاهی برداشته پیغام کردند که چون سمرقند تصرف بادشاه در آمده است ولایت اند جان را بجا بگیرد و میرزا آگاه از فردوس مکانی  
 ازین گستاخی برآشفته غنائی که موافق مدعی آن جماعت نبود بر زبان آورد و آنها را مخالفت بکشت گشته در رکاب جاگیر میرزا تشلوق اند جان شدند و آنحضرت  
 التون خوابه غفل را بصیحت ایشان فرستاد و لیکن مخالفان جمعی را بر سر راه فرستاد و التون خوابه غفل را بقتل رسانیدند و علی دوست طغانی و مولانا قاضی  
 قلعه اند جان را بکمر کرده عراض بدرگاه فرستاد و قضا را در آن ایام مزاج و حاج فردوس مکانی نبوی از منبر اعتدال منحرف شد که مجال تکلم نمانده و به پنبه  
 آب بر لب چکانیدند و چون صحت یافت و عراض اند جان بآن که مشعر بطلب ملک و اظهار بیطاعتی بود صورت تکرار پذیرفت آنحضرت ترک سمرقند کرده متوجه  
 اند جان شد لیکن پیش از وصول علی دوست طغانی و دیگران خبر بظهوری آنحضرت شنیده مضطرب شدند و قلعه اند جان را بخالفان دادند و  
 ایشان مولانا قاضی را گشته خطبه بنام جاگیر میرزا خوانده بودند فردوس مکانی را که سمرقند از دست رفته و اند جان از تصرف بیرون نشده بود  
 برایشانی تمام شامل حال شد پس امیر قاسم قوسین را بتهانگند نزد خال خود سلطان محمود خان بن یونس خان فرستاد و او را بملک طلبید سلطان محمود خان  
 بتجهیل روان شد و در جنگاری آهنگران با هم ملاقات کرده در تهیه روان شدند بود و که لیطیجان جاگیر میرزا بن سلطان محمود و میرزا آگاه از فردوس مکانی  
 و جهان سخن کردند که خواهر را و یا یکی دیگر گذاشته خود را بشکند و درین وقت اکثر لشکر بآن از فردوس مکانی جدا شده جمعی از امرای قدیم که زیاد از  
 دو لیست سوار نمیشدند کسی در ملازمت او نماند ناچار او بچند مراجعت کرده قاصدی بآرتیه نزد محمد حسین گورکان بدر و خلعت فرستاد و اظهار فرمود که  
 بخت گنجایش بودن ندارد و داعیه من چنان است که زیستان را در قریه ساغر بپایان رسانم محمد حسین گورکان تجویز این معنی نموده رایت بآری سایه  
 وصول بران دیار انداخت و پس از روزی چند که جمعیت بهم رسید اما باز به بیلاق نشانفته بعضی از قلاع را بچنگ و بعضی را بتجدید بحسب تسخیر



شد و نیز صورت شکرت از توجیه شاه سراسر ان گشته بود و ایست خود مراجعت کردند و سلطان احمد تنبیل که ملاقات شکرت متعلیم میرفت و از مراجعت ایشان خبر نداشت غافل از نزدیک مسکرت حضرت آمده و چون چاره نداشت فرود آمد و قرار داد که قمر جنگ کنند از آن شب سر خود گرفته سوار شد و چون فرودس مکانی تعاقب نمود و در پای قلعه پنج از نزل کرد و با شاه در مقابل او خیمه زد و گاه مرتفع ساخته قامت فرمود و بعد از سه چهار روز علی دوست طغانی و قریب علی که بر گزشت از ایشان احدی نبود و لیکن دل در میان آنها با حضرت موافق نبود و صبح در میان آوردند و قرار دادند که از آب خیمه تا با حسی بجا نماند و تعلق داشته باشد و ولایت اند جان و توابع او کند با شاه و هر گاه سر قند بجزه کشید با شاه و آید اند جان نیز از جانیگز میرزا باشد و بعد از عمره بپایان بجا نماند و سلطان احمد تنبیل با شاه را دیده گرفتار آن طرفین را می یافتند فرودس مکانی با اند جان آمد و علی دوست طغانی که بود فرخیل در دست گرفت و دینار و درم ممتاز بود و علم اقتدار برافراشته بود و بدست لوی از حد برد و امیر خلیفه را به قوت با شاه اخراج کرد و ابراهیم سارو و او و اویس لاغری را مصداق فرموده و پس از محمد دوست سلوک با شاهانه پیش گرفت و با شاه بواسطه قرب جوار و دشمن در مقام تاویب نمیشد و درین اثنا محمد میر ترخان که از امرای معتبر سلطان علی میرزا حاکم سر قند بود از صاحب خود و منوچهر گشته بجان میرزا و لد سلطان محمود میرزا پیوست و او را بر داشت و سر قند فرست و شکست یافته گشت و قاصدان نزد فرودس مکانی فرستاده ترغیب نسیم سر قند نمود و آنحضرت آنمعی را غنیمت شمرد و شکرت سر قند کشید و در شانای راه چون محمد میر ترخان بارودی اولیون شد و نبشورت امر کس نزد خواجه قطب الدین یکجه قدس سره که زمام اختیار سر قند و رفقه اقتدار آن هدایت شعار بود و فرستاد و جواب داد که هر گاه بنگاه قلعه رسد امری که مطلوب است کفایت خواهد رسید لیکن سلطان محمود ولدی که از نوکران آنحضرت بود و بی جت از اردوی معلی سر قند رفت و مردم آنجا را از فکر خواجه قطب الدین یکجه آگاه گردانید و آن تدبیر در آن وقت موافق تقدیر نماید و در آن مدت نوکران فرودس مکانی که از شامت علی دوست طغانی برگشته شده بودند یک یک دو دو و مانند سعادت و اقبال بیکب عالی پیوستند و چندان خبر با عرض رسانیدند که یکباره مزاج قدسی تا از او محرف گشته خصصت فرمود و علی دوست طغانی با اتفاق پس خود و محمد دوست نزد سلطان احمد تنبیل رفت و مقرب شد و بعد از چند روزی در گذشت و چون شیعیانی خان بخارا را سخن ساخته متوجه نسیم سر قند شد و سلطان علی میرزا نیز یک مادر خود سر قند را به شیعیانی خان داد و فرودس مکانی در راه این خبر شنید و ببلده کس رفت از آنجا بمحضر شرافت و در جانیان محمد میر ترخان و مادر از نسیم سر قند نا امید گشته جدا شدند و نزد خورشید رفتند و آنحضرت تخری گشته متوکلانه از حدود و ملکات خورشید گشته راه سراق پیش گرفت بمشقت بسیار از راههای تنگ بر سنگ به بیلاق آمد و اسب و شتر بسیار راضا کع شد چون مردمی قیدی نیز متفرق شده زیاده برد و دست و چهل کس نمانده بودند آنحضرت لوازم نبشورت بارکان دولت بجای آورده و فریاد که چون شیعیانی خان سر قند را درین نزدیکی گرفته و مردم آنجا هنوز با وزیر بکان مائل نشده اند بنیانی نسیم سر قند درستی آیم و چون ملک مور و شته ماست مردم آنجا اگر عدو نکنند و دشمنی بهم نخواهند کرد و بعد از آنکه شهر تصرف مادر آید آنجا ارادت الله تعالی تعلق گرفته باشد بفعل خواهد آمد باین نیت ایضا فرموده و وقت شب بیورت خان آمد و چون معلوم شد که مردم شهر خبر یافته اند بحسب طاهر عازم مراجعت گردیده پس نشست و نیز وقت در خواب دید که ناصر الدین عبدالله قدس سره متوجه منزل اوست و آنحضرت استقبال کرده و خواجه را در صدر مجلس نشاند و در آن اثنا دستار خوانی که مناسب نبود پیش آن هدایت شعار گستره دهند و او متغیرانه بجانب فرودس مکانی نگاه کرد و آن حضرت بیا و اشاره خدا خواست که مادرین امر گناهی نیست و تقصیر از خوان سالار است خواجه آن عذر سمیع داشته از مجلس برخاست و روان شد و با شاه بمشایعت رفت و خواجه بدالان خانه رسید و یک بازوی با شاه را گرفته چنان برداشت که پای او از جای برخاسته شد و حینیکه آنحضرت را خواب بیدار شد و نسبت که غنی مقصود و شکفته است و بجا طرح جمع بار دیگر نسیم سر قند ایضا برود و نصفی از شب گذشته بود که بسیریل مخاک رسید چنانچه هست تا و کس بموجب حکم پیشتر شده از طرف غار عاتقان نزد بانها فرستاد و ایضا فرمود و در آن روز در آن روز رسیدند و قاصد





من درین بیان چون گوی در خم چکان روزگار گرفتارم و چون شاه شطرنج خانه بخانه و چون بادوسو بسو در گاپو جوییم و بجز سرگردانی و حیرانی حاصلی  
 ندارم چنانکه نظر میکنم بجز ضعف طالع در خود و تقصیری نمی بینم هر چه بخاطر رسد و دوستانه بازگویی تا بدان عمل نمایم و ازین بریشانی چند روز بیاسایم  
 امیر صاحب ندبیزین خدمت رسید و بعضی رسانید که چون محمد خان شیبانی بر مالک داور از انهر استیلا یافته و شش روز تفرقه و بریشانی بر صفحات  
 احوال سپاه و رعیت تافته مناسب آنست که بارزگار ستیزه کار بسازیم و بجانب کابل رفته خود را از ملکات اوزبک دور اندازیم و نظم نسیم نداری اگر  
 با عدد و در جنگ به طریق مداراگزین بید رنگ به زلک نش بجای نماند انتقال به یک چند خارج شوی از قتال به فردوس مسکنی این را سرتیپ را صواب  
 دانسته و در شش هفته تسعانه روی توجیه بجانب کابل آورد و چون عبور بر حلقه مسکن خسرو شاه بود و افتاد و او بجهت تدارک تقصیرات سابق  
 بلازمست آمد و فردوس مسکنی شخصی ملازمان و لوکران او را که از سوار و پیاده فریب هشت هزار کس میشدند فریفته از خود ساخت و خسرو شاه  
 بران مطلع شده سلامتی نفس بهتر از همه چیز دانسته شب تمام یاق و جهات خود را بر جابه گذاشته یا دو هفته لوکر بطرف بدیع الزمان میزراگر نیت  
 و قریب سه چهار هزار غنای دار و زخل که همراه خسرو شاه بود و بد با حضرت پیوسته سه چهار هزار از نقد و جنس بخت نفیسه بدست افتاد و دیگر یاره اسباب  
 بادشاهی هم رسیده بکابل آمد و کابل بموجب حکم سلطان ابوسعید شیبید و تصرف الف بیگ میزرا و چون او در شش هفته تسعانه فوت شد و پسرتش  
 عبدالرزاق میزرا که کوچک سال بود و بادشاه گشت شخصی زکی نام صاحب اقتدار شد لیکن امر از او برگشتند و در روز عید اضحی القبله شمسبادت نمودند  
 پس احوال کابل بیان بنیابت بریشانی رسیده نظام و رونق از ان و بار خشت بریست و محمد مقیم سپه خرد امیر ذوالنون که حاکم گرسیم بود و طبع در ان ملک  
 زده بانسکر نهاده و مکر و متوجه کابل گشت میزرا عبدالرزاق طاقت جنگ نیارده و میان افغانان بنواست لغمان گر نیت و کابل تصرف  
 محمد مقیم در آمده و دختر میزرا الف بیگ را بجای از نکاح خود آورد و محمد بابر شاه بانسکر فیهی یعنی جمعیت خسرو شاه بجوالی کابل رسیده محمد مقیم  
 حصار می شد و آخر انان خواسته قلع را سپرد و فردوس مکانی بکومت مشغول گشته آن خطه را سمور گردانید و در ماه محرم ۹۱۱ هجری  
 هجری تسعانه واده فردوس مکانی متعلق نگار خانم بر حمت حق پیوست و در همین سال چون مدت یکماه هر روز از زلزله شده اکثر عمارات بر نیت آن  
 حضرت بار دیگر بحالت تعمیر آورده رعایا را در عهد امن و امان نگاه داشت و در همان زودی بانسکر کشیده قلعه تلاط را که از توابع قندهار است بجزیر  
 قندهار دست مردم از خون بگرفت و باید بیع الزمان میزرا که بعد از او داروغان آمده بود و صلح کرده قرین فسخ و لغیر برگشت و در واسطه آن سال  
 بقشلاقات و نهر جات ایمنار کرده بعد از نادیب و گوشتمال بستمرد دولت آمد و غزنین را بجایانگیر میزرا مر حمت فرموده بدانجا بگسل نمود لیکن  
 پس از مدت جهانگیر میزرا بجنووری بادشاه را بهانه ساخته بی فرصت بکابل آمد و آنحضرت بواسطه فتنه انگیزی اعدا اظهار عدم رضا کرد و جهانگیر میزرا  
 چنانکه آمده بود بیکم از کابل بیرون رفته راست سیان او یاقات و نهر جات حوالی غزنین در آمد فردوس مکانی در محرم ۹۱۲ هجری یعنی شش هفته تسعانه  
 غزیت خراسان فرمود و چون که سلطان حسین میزرا از قوی شدن شیبانی خان آگاه شده از تغافل که در باب او کرده بود پشیمان گشت و کسان نزد  
 جمیع فرزندان و خویشان فرستاده طلب نمود فردوس مکانی که در بنده انتقام کشیدن بود از کابل کوچ کرده روان شد و در انامی راه افکند  
 علاج جهانگیر میزرا افتاده عطف عثمان فرمود و بزرگان احتشام انیمیتی را فهمیده بر وای جهانگیر میزرا نکردند و بکلازمست آنحضرت رسیده اظهار اطاعت  
 نمودند جهانگیر میزرا مضطرب گشته بکلازمست برادر آمد و در رکاب او روانه خراسان گشت و چون موکب باری ابوالایت نیمروز رسید خبر فوت سلطان  
 حسین میزرا شایع گشت و نیز در ساله واقعات با همی فرمودست که با وجود این خبر رعایت ناموس آن خاندان کرده توجیه خراسان نشدم اگر چه درین توجیهها  
 هم بود و مفارن این حال بچیان شانند و گان از بی بکد بگرا کرده در آمدن سبالعه کردند فردوس مکانی چون عاشق جنگ اوزبک بود بتعجیل جانب  
 مرغاب که محل اجتماع لشکر بود و متوجه شد و در هشت ماه جمادی الاخری بنواحی لشکرگاه رسیده مطلق حسین میزرا و ابوالحسن میزرا بموجب فرمان  
 بدیع الزمان میزرا باستقبال سوار شدند و آنحضرت را بار آورد و در آورده باید بیع الزمان میزرا ملاقات دادند و بعد از چند روزت اینها دگان



اینست علی شکیو علی بیستانی نظر به او زبک یعقوب نیز چنگ و زبک بهادر و چون آن پنج کس که بازوی لشکر مخالفان بودند گشته شد در میان میرزا عبدالرزاق گرفتار گردیده بهریت بنام مل حال ایشان شد و در آن وقت فردوس مکانی بود از آنکه در چون کت و یکصد رفته شد بقتل رسید و پس از آنکه ولایت خرد شاه به تصرف آذربایجان درآمد مردم بخشان اطاعت ناکرده و هرگز گوشه سرداری پیدانند و بر نام شخصی که برای مغرب بود و توی آواز گشته جان میرزا با اتفاق والدۀ کلاش شاه بیکم که از سلسله شایان قدیم بخشان بود و بطبع آن ملک افتاده از باو شاه خصمت گرفت و بدان طرف روان شد شاه بیکم کجای بخشان رسیده جان میرزا را پیش از بر راعی فرستاد و خود آهسته از عقب میرفت ناگاه لشکر میرزا را با یکدگر کشید و در چارنخه شاه بیکم را گرفتند و نزد میرزا را با یکدگر زدند و چون جان میرزا بر سر راعی پیوست زباده از یک نفر زد و او گدازشت مانند مجوسان نگا داشت و یوسف علی کوکلتاش که کوکرت قدیم جان میرزا بود باهشته کس شبانگاه بر سر راعی ریخته و او را بقتل رسانیدند و جان میرزا را با او شاهی برداشتند و در واقعات باری نمودم است که باو شاهان قدیم بخشان که شاه بیکم از سلسله ایشان است نسب خود را با اسکندر فیلقوس میرسانند و در سنه ۹۱۶ ست و عشر و تسع و ده چون میان مملکت شاه اسمعیل صفوی باو شاه ابرانی و شیبانی خان فاصله نماند و از بیکان منحرف سرحد قزلباش میشدند شاه اسمعیل صفوی لهجی پیش شیبانی خان فرستاده نامه نوشت که دست تعرض از دامن مملکت عراق کوتاه سازد و این بیت در آن درج کرد بیت نهال دوستی بشان که کام دل بسیار آرد و درخت دشمنی بر کن که ریخ بشمار آرد بد شیبانی خان در جواب نوشت که دعوی سلطنت و محاربه باو شاهان کسی را میرسد که آباد و جادوش باو شاهی کرده باشند و بخوابی ترا که آق تو نیل و دعوی خلافت نمودن معنی ندارد و نیز رفتی سلطنت تو میرسد که مثل من بادشاهی و ارث اقایم سبده در میان نباشد و گدای گوشه نشینی تو حلقه محروم و عصا و کجکوی تحفه فرستاد که میراث پدر تو و کار تو اینست بیت نصیحت گوش کن جان که از جان دوست تر دارند به چو اتان سعادتمند بیدار و نا را بد و اگر قدم از حد خود فراتر نمی از سر خود زمیندیش بیت عروس ملک کسی در کنار گیر چیست که بوسه بر لب تشنه آید زبده شاه اسمعیل در جواب نوشت که اگر سلطنت بمیراثی بود از پیشدادیان بیکان میرسد و بیکان خان منتقل نمیشد و توجوا یکا میرسد و اینکه نوشته است بیت عروس ملک کسی در کنار گیر چیست که بوسه بر لب تشنه آید زبده شاه اسمعیل در جواب نوشت که اگر سلطنت بمیراثی بود از پیشدادیان زبده شاه اسمعیل میگوید ع جانان سخن از زبان من میگوید چو ایک رسیدیم اگر جنگ بیرون می آئی دیگر سخنان در مضامین گفته نخواهند داد و الا این جنخ و دو کلاه فرستاده ام پیش نه و در پس کاری آتشین که تولا لای باشد فردوس چو یکدگر درین دیر کافات با برآل نبی هر که در افتاد و بر افتاد و متعاقب نامه شاه اسمعیل صفوی هم روان شد و حکام از یک از مالک خراسان بد کرده تا مرد و هیچ جا عنان باز نگشاید و درین ضمن شیبانی خان اول صلاح و جنگ نادیده و رقلعه مرو حصار می شد و از خروج کتا بیت شاه اسمعیل صفوی بنی بر سر زدن بسیار رسید شمرده خالوش شده بیرون آمد و مصاف داده و منزله گشت و در وقت فرار با یافند کس که همه سلاطین و امرزاده بودند بچار دیوار که راه بد نشدن نداشت و را آمد و قزلباشان از عقب رسیده شیبانی خان را با تمامی آن مردم بقتل رسانیدند و درین وقت جان میرزا بید بخشان این خبر بفردوس مکانی فرستاده و بدقت زرفت و نوشت که فرصت فتمتست نزد و بیاید و مملکت موردی یعنی فرمانده و غیره را منتصرف شود و آنحضرت قبول داشت و سبع و تسع و ده ساله بجانب خضار رفت و با اتفاق میرزا جان از آب موی گدشته چون کجای خضار رسید و از بیکان آنجا انضبوط داشتند کاری از پیش زبده شاه بقتل آمد و درین وقت خانزاده بیکم تشنه فردوس مکانی که در محاصره موقت بدست شیبانی خان افتاد و بقتلش درآمد و شاه اسمعیل صفوی او را زمر و باو از هر چه تا ستر بقتل فرستاد و آنحضرت جان میرزا را با تحفه و نفالکس نزد شاه اسمعیل صفوی بفرستاد و طلب ملک نمود و خود باو بجانب خضار روان شد و چون سلاطین از بیک و درخش که حالا بفرشی شهر است اجتماع داشتند و در جنگ ایشان صفره ندیده بجایای طلب درآمد و بعد از چندگاه که جمعی بهر سید و فتوی بدیدار آه با ایشان جنگ کرده غالب گشت و حمزه سلطان و مهدی سلطان را که اسیر شده بودند بسیار رسانید و باو شاه جان میرزا را که در آن روز جان سپاریا کرده بودند و از شش شاهانه فرمود و درین اثنا احمد سلطان و صفوی علی

و علی قلی خان استاجلو و شاه رخ خان افشار از جانب شاه اسماعیل صفوی بمدر رسیدند چنانچه حضار و قندزد بقلان تصرف درآمد و جمعیست آنحضرت  
 بنصبت هزار رسیده بخار رفت و سلاطین و وزبک مثل عبداللہ خان و جانی بیگ سلطان را بدر کرده بخار را تصرف شد و در نصف ماه رجب  
 سال مذکور از آنجا بسمر قندرفته نوبت سوم خطبه و سکه آن بلد را بنام خود کرد و در آنجا مقام نموده ناصر میرزا را بحکومت کابل تعیین فرمود و لشکر شاه اسماعیل  
 صفوی را نیز در غایت اغراض خصمت داده مدت هشت ماه در آن بلد هجرت نشان بر سر بر عیش کامرانی متکبر گشت چون لشکر هجرت سفر بر سیم  
 فصل در بهار رسید و از بکان که بجانب ترکستان رفته بودند با سپاه آراسته جلوه گر گردیدند و تیمور سلطان بحکم مقام شیبانی خان شده بود همراه عبداللہ خان  
 و جانی بیگ سلطان بنحیر بخار متوجه گشت و فردوس مکانی تعاقب ایشان نموده بخار را شتافت و سلاطین و کور نزد یک بخار احکام کردند و آنحضرت  
 لشکر سه و گسسته بخار آمد و از خلوا و از بکان در آنجا مجال توقف نیافته باز بسمر قندر آمد و در آن بلد هم آرام میسر نگشته بخضار رشادمان رفت  
 و در آن زمین تخیم الثانی اصفهانی که سپه سالار سپاه قزلباش شده بقصد تسخیر بلخ میآمد و آمد و فردوس مکانی با او ملاقات کرده باز بطبع لک رو  
 افتاد بقصه تخیم الثانی باندک توجی قلعه قرارش را از افغانان گرفته قتل عام نموده و مقولان سپانزده هزار رسیده و مولانا ثانی از بلخ آمد و  
 بعد ازین فتح تخیم الثانی در نهایت تکبر و نخوت با اتفاق فردوس مکانی بقصد روان فتنه قلعه را محاصره نمود و سلاطین و وزبکی از بخار ایسمان تاج محمد و ان آمدند جنگ  
 کردند و تخیم الثانی را با اکثر لشکر قزلباش قتل کردند و فردوس مکانی با جمعیست خود بخضار رشادمان رفت و امرای مثل که همراه بودند بیوفائی کرده شنبه بر سر  
 آنحضرت بخندید و آنحضرت عیان پای برهنه از خمیه برآمده تلاشی ناشده عاقلانه خود را بارک حصار رسانید و آن جماعت هر چه در لشکرگاه بود تالاج کرده  
 متفرق شدند و فردوس مکانی دیگر در آن حدود صلاح در توقف ندیده کابل آمد و ناصر میرزا را حکومت غزنین داده در سنه اربع و عشرين و تسعمائة  
 بجانب سواد حوچو که باغخانان یوسف زئی قتلقت دہشت فتنه چون افغانه اطاعت نکردند هزار افغان را کشته زن و فرزند ایشانرا اسیر گرفت  
 و آن ولایت را بخواجه کلان عنایت فرموده برگشت و چون بادشاه سکند لودی بادشاه ہند فوت شد بادشاه ابراہیم لودی ہی نائب مناب  
 وی گشت امرای افغان که بغایت قوی بودند بفاق و زبده چنانکه باید اطاعت وی نکردند بنا برین نظام از ملکت ہند کنارہ گرفت و دوس مکانی  
 فرج یافتہ عازم تسخیر مالک ہند شد و چہار مرتبہ لشکر بران دیار کشیدہ مرتبہ پنجم کوہ مقصود کف آورد و بادشاه دار الملک ملی گردیدہ مرتبہ اول در سنہ  
 خمس و عشرين و تسعمائة تا کنار آب سند کہ درین وقت پرنیلاب شہرت دارد سواری فرمودہ ہر کہ سر از اطاعت بچید قتل و اسیر او قیام نمود و از آب  
 نیلاب گذشتہ تا بہرہ کہ ازیر گنات معتبرہ پنجاب ست رفت و از آنکہ آنخود و واکثر اوقات در تصرف اولاد امیر تیمور صاحبقران میبود دعیت  
 مطیع و منقاد گشتہ از آسیب تاخت و تاراج امین گردیدند و بشکرانہ آن عجلالہ الوقت چہار صد ہزار شاہرخ و اصل خزانہ ساختہ فردوس مکانی  
 ایچی مولانا مرشد نام نزد سلطان ابراہیم فرستادہ پیغام نمود کہ چون آن ولایت بیشتر اوقات در تصرف اولاد و تخواہان صاحبقران بود حالانیز  
 بہرہ راجع تو راجع ولواحتی با پنجانب گذارند تا بدیکر ولایات ایشان تعرض نرسد درینوقت خبر تولد فرزند آنحضرت رسیدہ چون تسخیر ہند پیش نہاد  
 بود و سوم ہندال میرزا گردانید و آن ولایت اتنا آب چناب بحسین بیگ الکرہ سپردہ خود متوجہ ولایت کمران شد دہائی کہ مکر در قلعه بہرہ لکخصن گشتہ  
 را بہت مجاہدہ افراشت و در آخر روزی از قلعه برآمدہ در جایکہ محل تردد پیش ازیکسار نمود جنگ ایستادہ از دوست بیگ کہ سردار آنحضرت بود شکست  
 یافت و چون فرصت درآمد بقلعہ نیافت کوہستان گر بخیمہ قلعه مع خزانہ دفاکن تصرف بادشاه درآمد و ولایت مابین بہرہ و سند محمد علی  
 خنک جنگ سپردہ کابل مراجعت فرمودہ و مرتبہ دوم در او اخر سال خمس و عشرين و تسعمائة بقصد تسخیر لاہور استعداد نمودہ از کابل روانہ شد  
 و در اثنای راہ تا دیوبند یوسف زئی فرض دانستہ تاخت و تاراج نمود و زراعت ایشان را نیز خراب کرد و چون بہ پیشاد رسید قلعه را محاط  
 کردہ میخواست کہ از آب سند گذر ناگاہ خبر آمد کہ سلطان سعید از کاشغر متوجہ تسخیر خنجان ست بنا بران فتح غنیمت لاہور کردہ میرزا محمد سلطان بن  
 سلطان اولیس یقرا ی بن منصور بن عمر شیخ بن امیر تیمور صاحبقران را با چہار ہزار سوار بطرف لاہور نامزد کرد و خود متوجہ کابل گشت و چون در اثنای راہ

در الزان  
 ولایت  
 جان ہزار  
 ان شد  
 شاه بیگم  
 ف علی  
 نعات  
 و تسعمائة  
 ی طبعی  
 وستی  
 کسی را  
 مثل من  
 ست  
 دیش  
 و دیوان  
 سیر کرد  
 و الا  
 قتادہ  
 من  
 رندہ  
 یدن  
 خنجر  
 وید  
 صیوط  
 زن  
 ناہ  
 فرہ  
 لک  
 ملی

خبر بازگشتن سلطان سعید رسید فردوس مکانی بخاطر جمع بر سر افغانان خنجر خیل که بقطع طریق مبادرت نمودند تاخته دمار از روزگار ایشان  
بر آورد و غنیمت بسیار بدست سپاه افتاده بکابل رفت و مرتبه سوم در سنه ست و عشرین و شصت و شش اردی اقبال بجانب هند آورده در هر منزل تفحص  
افغانان میکرد و بتادیب میرسانید تا بسیا لکوٹ رسید مردم آنجا بلوچانان خواسته بجان مال و ناموس محفوظ گشتند اما وقتیکه رایت از دپاسیکر اوسایه  
وصول بر برگشته سید پور افغان مردم آنجا از عدم مساعدت بخت نخست علم مخالفت افزاشتند و تیغ اهل چغتایی بسراشتانی در آمده نثری از آدم و نوحی آنجا  
گذاشت وی هزار کثیر و غلام دارد و بهم رسیده دیگر غنایم از شمار بیرون بود و مقدم کنارسید پور که با امرای افغان متفق بوده مایل نمیشد بدست آورده  
معرض تیغ سیاست گردانید و برگشته بکابل تشریف برد و بعد از چندگاه بقصد تخیر قندهار نصفت نموده آن قلعه را محاصره فرمود و در آن وقت خیر  
وفات میرزا بجان رسید فردوس مکانی شهنزاده محمد هاجون را بکوٹ بدخشان فرستاده خود تمامی کر مسیر را بخت تصرف در آورد و در آن اوان خراسان  
بشهنزاده طماس با تالیقی میرخان مقرر بود و بنا بر آن شاه بیگ ارغون کسان فرستاده بنیست بشهنزاده طماس را طاعت نمود و امیر خان در مقام ابرار شده  
از فردوس مکانی التماس ترک محاصره کرد آنحضرت قبول ناکرده تا سه سال دست از محاصره قلعه باز نداشت شاه بیگ علیرضا مطلق شده بجانب بهر که از  
واقع سندست گریخت و قندهار مع مضافات آن در سنه شان و عشرین و شصت و شش بجزه دیوان با بری در آمده بشهنزاده کامران میرزا عنایت شد  
و در آن اوقات و تختان لودی از پادشاه ابراهیم لودی متوجه شده کسان معتد از خود بکابل نزد فردوس مکانی فرستاد و طلب قدم نموده زیاده از  
ابرا از اخلاص و دوختن اهی نمود و آن حضرت مرتبه چهارم در سنه شان و عشرین و شصت و شش پای مبارک در رکاب دولت آورده کوچ کوچ از میان کمران گذشت  
و بیشش کردی شهر لاهور آمد بهار خان مبارک خان لودی و بکلیان خان لودی که از امرای پنجاب بودند و ششری انجمنه متوجه لشکر طغر قرین شدند و مصاف  
در داده بعد از کوشش و کشتن اوان شکست یافته منهنم گردیدند فردوس مکانی قرین فتح و طغر سبلده لاهور در آمده چنانکه رسم و ادب جنگین بایست بازارها  
جهت فال و شگون آتش زد و بعد از سه چهار روز بر سر قلعه دیپالپور رفت و آنرا نیز گرفته اهل آنجا را قتل عام فرمود و دو تختان لودی که از پادشاه  
ابراهیم بخی شده میان بلوچان میبود بعد از این فتح با اتفاق اولاد خود و غلخان و غازی و دلاور خان بدیپالپور در آمده ملازمت آن حضرت نمود و  
جالدور سلطان پور و دیگر بگنات قطع یافته داخل امرای کلان گردید و از مردم ثقه و کسب سال شنیده ام که بین دو تختان از نسل آن دو تختان لودی  
که در سنه ست و عشر و نمانه چندگاه پادشاهی دہلی کرده است القصه دو تختان گفت در مختاره اسمعیل جلوانی و بین جلوانی و دیگر افغان  
جلوانی جمع شده اند اگر فوجی بدان طرف رفته ایشانرا بر هم زند بصلح اقرب است آنحضرت قبول ننمیدن کرده در تنیه فرستادن افواج شد درین حین  
پسر کوچک دلاور خان اندودی اخلاص بپدرش رسانید که پدر و برادرم غازی خان بکرو ترو میخواستند که لشکر از حضرت دور سازند  
و فریب ده نقش و غلی باز نداشت آنحضرت بعد از تحقیق و تفحص دو تختان غازی خان را گرفته مقید گردانید و از آب تلخ گذشته در نوشهره نزل اجلال فرمود  
و بعد از چندگاه گناه هرد و خنجره قصبه سلطان پور که بنا کرده هاجون دو تختان ست بهم وطن او بود با قطع آنها مقرر گشت در ضرورت پدر و پسر چون  
بسلطان پور رسیدند اهل عیال خود را برداشته بدامن کوه لاهور در آمدند فردوس مکانی دلاور خان را خطابان خانی فرموده جاگیر هر دو را  
تنها با و مقرر داشت و بواسطه خلل دو تختان آن سال از سرهند بلاهور مراجعت کرده دارد غلی لاهور میر عبد العزیز امیر آخور مقرر فرموده  
سیالکوٹ را بخر و کوکلتاش دیپالپور را به بابا قشقه مغل و سلطان علاء الدین لودی که در آن مدت شرف خدمت دریافته بود تقویض فرمود  
و کلاه نور را بحد علی خنک جنگ سپرده عنان معاودت محبوب کامل معطوف داشت و در غیبت آنحضرت دو تختان و غازی خان بهر حلیه و مکر که بود  
دلاور خان مخاطب بجان خانان را بدست آورده پایش در زنجیر کردند و بالشکر خوب بدیپالپور رفته در فیروز پور با سلطان علاء الدین و بابا قشقه  
مغل جنگ کردند و ایشانرا شکسته دیپالپور را قبض گشتند سلطان علاء الدین لودی بکابل و بابا قشقه مغل بلاهور رفت و دولت خان پنج  
هزار سوار افغان شروانی جهت استخلاص سیالکوٹ تعیین نمود و میر عبد العزیز امیر آخور و امرای لاهور بران معنی آگاهی یافته کمک خسرو کوکلتاش

رفتند و لشکر افغان را شکست فاحش داده مطهر و منصور به لاهور آمدند درین اثنا لشکری که از جانب پادشاه ابراهیم لودی بر سر دوختان و غازی خان  
 نامزد شده بود بجوای سرهند رسید و دوختان را دیگر فرصت مزاحمت امرای مغل نشده بمقابله و مقاتله سپاه پادشاه ابراهیم لودی شتافت در چپاژه  
 مقابل آن لشکر فرو آمده سر لشکر ابره عنوان که توانست از خود ساخت امرای معینی را فمیده بخیر لشکر نیم شب کوچ کرده پیش پادشاه ابراهیم رفتند  
 لغاری این حال سلطان علاء الدین لودی که بجابل رفته بود به لاهور آمده فرمان با اسم امرای مغل در ده که امداد سلطان علاء الدین لودی نموده بدلی  
 روز دیگر کرده با وسپارند دوختان و غازی خان آن ضمون را بخاطر آورد کس نزد امرای فردوس مکانی فرستاده گفتند که سلطان علاء الدین لودی  
 پادشاه ازاده ماست و همگی غرض آنست که او پادشاه افغانان باشد پس او را نزد ما بفرستید تا بر سر یدلی نشاندید این ملک تا سرهند تعلق  
 بفردوس مکانی باشد درین باب چون دوختان و غازی خان قهرهای مغالطه یاد کرده عهد بستند و عهدنامه بمقرضات و اکابر رسانیده فرستادند امر  
 لاهور اتفاق کرده سلطان علاء الدین لودی را نزد غازی خان فرستادند غازی خان آنرا فزنی عظیم دانسته برادران خود را با دیگر امرای افغان همراه  
 وی کرده به یدلی فرستاد و خود دینار اقتصای دقت در پنجاب ماند و سلطان علاء الدین لودی با پادشاه ابراهیم لودی جنگ که ده نهم و یکم فریاد  
 به جان پنجاب آمده غازی خان نقض عهد کرده با لشکر مستعد بکلا نور رفت محمد علی خنک جنگ تاب مقاومت نیاورده از کلا نور به لاهور آمد و غازی خان  
 کلا نور اگر فتنه در سر و مقام کرد و چون خبر توجیه فردوس مکانی شنید از اخبار آگنده شده بملوث رفت و برادران مردم خود را آنجا گزارد و خود بدامن گوه  
 درآمد و از آنجا نیز بدلی رفته پادشاه ابراهیم لودی را دید و هاجا بود تا در جنگ فردوس مکانی و پادشاه ابراهیم لودی رسید فردوس مکانی چون موسم بهار بود  
 بر کابل بزم نشاط آراست و تا در آن بلده فردوس قرین بود صبح و شام بشریب می گلغام و مخالفت و مجالست جوانان اسم اندام اشتغال نمود  
 نظم می و مشوق و گلزار و جوانی و ازین خوشتر چه باشد زندگانی به نهاده بر یکی گفت ساغر مل به گرفته در گرفت دست کل جهان نیست  
 و این امر در جهان نیست بهر که هست این عجب جزئیک زمان نیست به القصه آنحضرت بعد از انقضای فصل بهار بساط نشاط برداشته چون خبر  
 شکست سلطان علاء الدین لودی و بی بخاری غازی خان و افغانان لودی بخاطر آورد دهمت و الا نمنت بردخ ایشان گماشته مرتبه نیم  
 روز جمعه غده ماه فرسال نهصد و سی و دو از هجرت خیر البشر علیه علی الصلوٰه اسم الملک الا که بهدایت ازلی و عنایت لم نیری از کابل کوچ کرده قریه  
 یعقوب مضرب خیام سپهر احتشام گشت در نیوقت خواجه حسین دیوان لاهور خزان که از محصول خالصات فرستاده بود رسید و شترزاده محمد جلیون نیز  
 از بهشتان آمده سعادت آستان پر و الا که دریافت و لشکر خوب همراه آورد و خواجه کلان بیگ هم که از عظامی ارکان دولت بود از غزنین آمده  
 شرف یاب بحضور سعادت دستور گردید پس از آن فردوس مکانی جشن بزرگ ترتیب داده هر یک از ملازمان درگاه را بنوعی از احسان خوشدل ستا  
 و بجانب لاهور روان گشته در اثنای راه بشکار کردند توجیه فرمود بهادران سیستان و بدخشان و جوانان لود آمد سمرقند و خراسان که صفت  
 اگر کن شنیده بودند و ندیده بودند از روی ذوق لمیدان در آمده چند کردند را زنده گرفتند و چندی را کشتند و آنحضرت غده ماه ربیع الاول  
 از آب سندرگشت چنانچه بخشیان عظام که لشکریان خاصه و سپاه و امر او منصب داران را بشمار آورد دهنده هزار کس بقلم درآمد و از آب  
 بحث گذشته چون بسیار لکوت رسید سلطان علاء الدین لودی بعضی مجلس حضور در آمده آنحضرت قیام نمود و او را در نظر با و قرع و دشو سکت  
 پدید آمد و محمد علی خنک جنگ و خواجه حسین مشرف دیوان نیز در آنجا شرف ادراک خدمت دریافتند دولت خان و غازی خان که بحسب ظاهر  
 خود را از حمله نوکران پادشاه ابراهیم لودی می شمرند با چهل هزار سوار در کنار آب را وی نزدیک لاهور جمع گشتند و چون از قرب وصول  
 پادشاه خبر یافتند بیدست و پاشده به ارتکاب جنگ متفرق شدند دولت خان با سپهر بزرگ خود علیخان با قلعه ملوث درآمد و غازی خان  
 کوه پایگرنخت و فردوس مکانی بیایم قلعه ملوث رفته محاصره کرد و دوختان بجزمان مفری ندانسته ز بهار خواست از قلعه بر آمده بملازمت رسید  
 پیش از آن دوختان بقصد جنگ آنحضرت دو شمشیر بر میان بسته زبان بلوف و کراف می کشود بنا بر آن ملازمان پادشاهی هر دو شمشیر در گرفت

آوختند و بوقت دریافت خدمت چون در بار پناهنده میگردیدند و هر چند فردوس مکانی بنابر  
از وی پرسید او از غلبه خود قدرت برکلم نداشت و با وجود آن همه گناهایش عفو شده آنحضرت نزدیک خود جای و بود قلم عفو بر جرأت او کشید و چون  
عوام الناس بر قلعه هجوم آورده شروع در تاراج نمودند و منع امر ممنوع نشدند آنحضرت بیعت حفظ ناموس افغانان حج و نفس نفیس سوار شده و  
تیر بجانب ایشان انداخت اتفاقاً تیر بر مقتل سیکه از مردم معتبر شمرده میبایست آمده مطلق متنبه گردیدند و اهل و عیال افغانان بسلاامت از  
قلعه برآمدند فردوس مکانی بجماد درون رفت از اموال او جواهر و تحفه نفیسه آنقدر خوشوقت نگردید که از کتاب خانه غازی خان چه که غازی خان از علم  
بهره تمام داشت و شعر خوب می فهمید درین صورت از همه قسم کتابهای نفیس صحیح خوش خط جمع کرده بود آنقصه بعضی از آن برای خاصه خود نگاشت  
و پاره شهراده محمد هاجون داده باقی را برای شاهزاده کاران میرزا کابل فرستاد و روز دیگر از آنجا کوچ کرده بتعاقب غازی خان شتافت دلاور خان  
خان خانان برادر غازی خان فرصت یافته از بند برآمد و پیش آنحضرت آمده بغایات گوناگون متبج و مسرور گردید و چون توجریان پیشتر رفته پس  
پیش اردوی غازی خان رامی زدند و نیکو داشتند که جای آرام گیرند و پادشاه ابراهیم لودی رفت و دولت خان لودی در همان نزدی فوت شد  
و فردوس مکانی چون لشکر افغانان را از بون و با صاحب خود در مقام نفاق دید عازم تسخیر تمامی مالک هندوستان شده متوجه دلی گردید و شاه  
عادل الملک شیرازی از جانب مولانا محمد زید خان سلطان ابراهیم آمده عرض ایشان را که مشغله ترغیب و تحریص آمدن بود گذرانیدند  
و چون آنحضرت بکنار آب کبک رسید شنید که حمید خان از طرف حاکم حصار دیو به لشکر آن فوجی بر سر راه می آید لهذا بموجب حکم حکم شاهزاده  
محمد هاجون باتمامی مردم بران غارتشل خواجه کلان سلطان محمد ولد دیوان بیگ و خمر و بیگ و عید العزیز و محمد علی خنک بنگ  
و غیره بدفع او متوجه شد و بعد از جنگ حمید خان را گزینده مظهر منصور بخدمت پیر آمد و چون آن اولین مصاف شاهزاده والا قدر بود در جلدوی  
آن حصار فیروزه واقطاع جالند ریافت و در همان دو سه روز بین افغان جلوانی که از امرای سلطان ابراهیم بود با دو سه هزار سوار بار دو سه  
بابری پیوسته اظهار اخلاص نمود و چون بدو منزله شاه آباد اردوی جهان بوی رسید خبر آمد که سلطان ابراهیم بالشکر گران سنگ  
با هنگ جنگ از دلی بر آمده متوجه این صوب است و داد و دزدان و حاکم خان بامیت و هفت هزار سوار سه چهار کرده پیشتر از دور داندند فردوس مکانی  
حسین تیمور سلطان و مهدی خواجه و محمد سلطان میرزا و عادل سلطان میرزا را با همه مردم جز افغان که سلطان جنید برلاس و شاه حسین برلاس  
از انچه بودند بر مقدمه خصم تعیین نمود و ایشان بوقت طلوع آفتاب بغنیم رسیده بعد از جنگ سخت آنها را از پیش برداشتند آری بمیت  
چو شه را بخت باشد یار و در میر و سپاهش جاودان گرد و مظهر و حاکم خان بقتل آمده جمعی کثیر دستگیر شدند و هفت فیصل نام جنگی بدست  
افتاده این لشکر نیز با فتح و فیروزی برگشت پادشاه جت عجرت دیگران جمیع اسیران را با انواع عقوبت کشت و دران منزل که امر فتح کرده آمدند  
سختش روز مقام کرده استاد علی قلی را حکم فرمود که ارا به باران بطرز روم بکشد بر بسمان خام گاو استوار سبه جت پیاده تو سچ حصار می سازند  
دران وقت عدد لشکر سلطان ابراهیم از صد هزار سوار کم نبود و دیگر از فیصل جنگی داشت و عدد سپاه فردوس مکانی از دوازده هزار پیش نبود و پنج هزار  
کس برسم بخون بر سر اردوی پادشاه ابراهیم رفتند و چون غنیم واقف بود کاری ساخته برگشتند و سلطان ابراهیم دلیر شده فوجا بسیار است  
و قبیل روانه قصبه پانی پت شد فردوس مکانی آن خبر یافته بعد از ترتیب بران غار و جرافار بمرعت روانه شده پیش پانی پت لبش  
کرده ای لشکر خصم فرود آمد سلطان ابراهیم آن خبر شنیده همان روز نزدل نمود و روز دیگر که جمعه دهم شهر رجب بود افغانان مستعد جنگ شده  
متوجه پانی پت گشتند و فردوس مکانی بر افغان شهراده محمد هاجون و خواجه کلان بیگ و سلطان محمد ولد دی و هند و بیگ دولی بیگ خان  
و پیر قلی سیستانی سپرده جرافار حصار محمد سلطان میرزا و مهدی خواجه و غازی سلطان و جنید برلاس مقرر فرمود و جانب دست راست قول  
سین تیمور سلطان و میرزا مهدی کوکلتاش و شاه منصور و دیگر امر متعین گشتند و دست چپ قول میر خلیفه و ترو دی بیگ و محب علی خلیفه و

بر سر داران جاس گرفتند و خسر و کولتاش و محمد علی خنک جنگ بسرداری مرزا سلیمان بن خان میرزا هر اول شدند و عبدالعزیز امیر آخور  
 صخر شدند و دلی قزاول در اوج بر انغار و قزاقوزی بهادر در اوج بر انغار تعین گشتند و ملک قاسم تپو لقمه بر انغار و علی بهادر لقمه بر انغار  
 گردیدند و افواج سلطان ابراهیم چون بمعرکه درآمد چنانکه رسم هند یا نیست جلوریز حمله آوردند و همین که نزدیک شدند شتاب ایشان کمتر شد پس  
 تپو لقمه از دست رست و چپ گذشته از عقب خالفان درآمدند و افواج میمنه و میسر نیز حمله کرده جنگ پیوستند و جمعی از قول بهادر انغار و بر انغار رفته از  
 ساعت روز تا نصف النهار بجوش جنگ امتداد پیدا کرد و نظم بر آن دشوار شد و در آن روز کار و زحمت بلان خاک آغشته شد و  
 حتی زمین را غوا گشته شد و آخر الامر بحکم قادر علی الاطلاق پادشاه ابراهیم لودی با پنج شش هزار کس در یک موضع مکر که بقتل رسیده نسیم فتح و ظفر  
 بر رایت فردوس مکانی وزید و چون هنوز قتل پادشاه ابراهیم شخص نشده بود لشکر منصور تعاقب سپاه متهم نموده در قتل افغانان تقصیری نکردند  
 و خیل فیلان بدست آوردند و فردوس مکانی از جنگ گاه پیشتر شده تماشا می اردوی پادشاه ابراهیم و اثاثه پادشاهی او کرد و در کنار آب چون نرول  
 مال نمود و در آنجا سر سلطان ابراهیم لودی را که از میان کشتگان مکرکه بر آورده بودند آورده و بظرف مبارک پادشاه گذارند و از قرا تحقیق در آن روز  
 در مقام مکرکه و در حصین تعاقب شانزده هزار کس از افغانان شربت فنا چشیدند و از تقریر پندیان پنجاه هزار کس جام مات کشیدند و از آنجمله پنجاه  
 هزار کس در یک موضع نزدیک سلطان ابراهیم کشته شده بودند و شهنشاه محمد جلیون و خواجگان شاه منصور و دلی خازن تحبیل حبت ضبط جز این با گره  
 نتافتند و محمد سلطان میرزا و مهدی خواج و سلطان مجید بر لاس برای محافظت اموال دلی رفتند و فردوس مکانی نیز از عقب بر سر نشسته و از آن  
 هر حسب بدلی تشریف آورد و چنانچه روز جمعه شیخ زین صدر بالای منبر خطبه بنام نامی آن پادشاه کشور کشا خواند و آنحضرت سیر قلعه و تفرج عمارات شهر کرده  
 رفت قبور مشیخ اسلام و سلاطین با احترام بجای آورده روانه آگره شدند و جمعه بیست دوم ماه مذکور در سلطنت آگره محل نزول گشته عازم تسخیر قلعه آگره  
 در تصرف مردم پادشاه ابراهیم بود گردید بکر حاجت راجه گو الیار که همراه پادشاه ابراهیم بود در جنگ کشته شد و مردم او که در قلعه آگره بودند شانه زاده  
 و یون الماسی بوزن هشت مثقال که از خزانه سلطان علاء الدین خلجی مالوهی دست بدست بایشان رسیده بود و جوهریان قیمت آن نصف خراج  
 و زده تمامی ربع مسکون کرده بودند بیشک نمودند و شاهزاده محمد جلیون آنرا بنظر پادشاه در آورد و آنحضرت قبول کرده باز بشهنشاه بخشید و  
 آن صهار آگره که داود کرانی و فیروز خان سورو مادر سلطان ابراهیم از آنجمله بودند بجان مال امان خواسته روز پنجشنبه قلعه را تسلیم نمودند و در اوقات باری  
 قوم گشته که بعد از حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم سه کس از پادشاهان اسلام بهندوستان آمده استیلایافته اند یکی سلطان محمود  
 لوی که مدت ها او و اولاد او پادشاهی هندوستان کرده اند دوم سلطان شهاب الدین غوری و توابع او که سالهای بسیار درین یار پادشاهی نموده  
 و هم زمانا کار من بکار آن پادشاهان اصلا مشابیهتی ندارد چه که سلطان محمود بوقت تسخیر هندوستان پادشاه مادرا الهند و خوارزم و خراسان بود و عدد  
 لشکرش گرد و سیست هزار نبود از صد هزار زیاده بود و در تمامی هندوستان در آنوقت یک پادشاه نبوده در هر ولایت راجه حکومت میکرد و سلطان  
 مهاب الدین غوری اگر چه پادشاه خراسان نبود اما برادرش سلطان غیاث الدین پادشاه خراسان بود و او نیز با صد و بیست هزار سوار بهندوستان آمده  
 و آنرا ساخت و آنوقت هم هندوستان ملوک طوائف بود و من نوبت اول که بهندوستان آمدم هزار و پانصد کس تا دو هزار کس زیاده داشتم  
 و آنرا خود و از ده هزار کس داشتم و حاکم بختان کابل قندمار بودم و از آن ولایات بعضی معتد به من نمیرسد و بعضی ولایات خود آن چنان بود  
 و بواسطه نزدیکی غنیمت بد کلی محتاج بود و ملکت هندوستان از پیره تا بهار در تصرف افغانان بود و از روی حساب آن ولایت گنجایش پانصد هزار  
 سوار داشت و لشکر سلطان ابراهیم لودی در روز جنگ صد هزار سوار بود و خارج آن کبیر از فیل جنگی داشت و با این حال مثل درنگ غنیمی  
 از عقب گذشته با ضمیمه مثل پادشاه ابراهیم لودی که با آن جمعیت بود از روی توکل جنگ کردم و مشقت من ضائع نشده هندوستان مفتوح شد  
 و این سعادت را از سعی و همت خود نمی بینم بلکه از عین عنایت و کرم الهی میدانم و فردوس مکانی در بیست و نهم ماه حسب تماشا خراسان و دقان

بادشاهان هند رفته سی صد و پنجاه هزار روپی نقد و یک هزارانه در سینه بهایون میرزا بخشید و محمد سلطان میرزا را چهار قصب و دگر و شمشیر مرصع و دو لک روپی بخشید و جمیع میرزایان و امیران و لشکریان حاضر و غائب طالبان علم بلکه سوداگر و جمیع مردم را که در آن سفر همراه بودند بقدر مرتبه و حالیت از خزانه بهر رسانید و بهر قدر و خراسان و کاشغر و عراق به آشنایان و خویشان و غایتها فرستاد و بکوه و مدینه و کربلا می معنی و بخت اشرف و شمس مقدس و اکثر شهر تبرک خراسان و سمرقند و بسیار رسول داشته مستحقین آخذ و در آغوش دل گردانید و براس هر یک از مردم شهر کابل از مردوزن از بنده و آزاد و درود و از فقیر و غنی یک شاه رخ که یک مثقال نقره باشد بر شکاری فرستاده ایشانرا هم خوشحال ساخت و آنچه بادشاهان بسا امانی در از اند و خسته بود در یک مجلس صرف نموده و در شهرت آنحضرت بقلندرس معلوم عالمیان گشت و چون هندوستانیان از مغلان هر اسان بودند در او اکل ایل و کس هر کس هر جا که بود مضبوط شده علم مخالفت افراشتند چنانچه قاسم خان در سنبل و علیخان قرطی و دیوات و محمد زیتون در دهلوی و تاتارخان بن مبارک خان در گوالیار و حسین خان لوحانی در ابروی و قطب خان در اناوه و عالم خان در کابل و نظام خان در سیاه سالک مسلک باغیگری گردیدند و آن طرد آب گنگ را خود افغانان بزرگ مثل نصیر خان لوحانی و معروف خان قرطی و غیره تصرف در آورده بودند و آنها سلطان ابراهیم را هم اطاعت بواجبی نمیکردند لیکن نصیر خان لوحانی و معروف خان قرطی بنا بر ضرورت متفق گشته بهار خان و لدر یا خان دوی را با سلطان محمد ملقب گردانید و بر فرمان حاکم ساختند و بالشکر بسیار از قنوج دو سکه منزل بطرف آگره آمده مقام کردند و مقارن اینحال بین افغان جلوانی نیز از فردوس و سکنه روی شده نزد ایشان رفت و ابالی فریاد و اصحاب دامن سر بخالفت برداشته قطع طریق پر داختند چنانچه قوت آدمیان و علفت اسپان بدشواری میشد و هم در آن سال حرارت هواست تابستان نیز از حد اعتدال گذشته مردم بسیار از مغل پلاک شدند ازین سبب خواجه کلان و جمیع امرای افغان کرده بعضی رسانیدند که صلاح دولت در معاودت کابل است آنحضرت در غضب رفته گفت ملکیتی که باین شقت بدست آوردیم گذاشتن و به تنگنا کابل گرفتار گشتن چه لائق چیست چون از او مردم بسمت نگران پذیرفت بادشاه بضرورت همه امرار در یک مجلس حاضر ساخته فرمود که ما را قرار داد افغان وقت هندوستان است هر کس که اراده همراهی دارد بماند و هر کس که میل رفتن داشته باشد بکابل بر دوش میضائق نیست درین صورت جمیع امرای هندوستان که آنحضرت بهیچ وجه دست از هندوستان باز نخواهد داشت لاعلاج دل بر بودن هندوستان نهادند مگر خواجه کلان که اکثر فتوحات هندوستانی او شده بود و چون بیماری و حضرت بسیار در هند باور رسیده بود و عازم جازم رفتن کابل گردید فردوس و سکنه حکومت کابل و غنیمت بود واده روانه ولایت ساخت و او هنگام مراجعت بر دیواری از عمارات دهلی این بیت نوشت بیت اگر بخیر و سلامت گذر ز سندانم سیاه روی شوم گر بخواه هند کنم و چون بر هندوستانیان معلوم شد که فردوس مکانی مثل امیر تیمور صاحبقران هند را گذاشته بولایت نخواهد رفت شروع در ایل شدن آمدن نمودند نخست شیخ گهورن بادوست هزار کس از میان دو آب باگره آمده نوکر شد علی خان قرطی نیز از میوات بقریب نسیانیش که در آن مدت گرفتار شده بودند بدرگاه آمده بطوغ و نقاره سر بلندی یافت و او در عظم جبهه ضرب المثل بود و همیشه پان در دهن داشت هرگز شمشیر و سپر از خود جدا نمیکرد و بعد از آن فیروز خان و شیخ بایزید قرطی با جمعیت خویش آمده باطلع یافتند و محمود خان لوحانی و قاضی حبیب نیز آمده باطلع مناسب شدند و رفاهیت و امنیت پدید آمده بسیاری از برکات و نصیبات بفضیله درآمدند و این ایشا بن خان افغان قلعہ را محاصره کرده قاسم سنبه اظهار اطاعت بادشاه کرده عقیقه اور سید که بین افغان مراد قلعہ محاصره کرده است مدد فرمایند بادشاه میرزا محمد کوکلتاش را بدان طرف روانه کرد تا او از آب چون عبور کرده باین افغان جنگ کرد و شکست داده بگریز انید و قاسم سنبه رهین احسان گشته قلعہ را بهیچ بجوئی قنوج رسید افغانان شرعاً که قریب چهل هزار سوار بودند جنگ ناکرده جانب جوینور گریختند از آنجمله فتح خان شروانی که از آن قوم بود بملازمیت شهنشاه مشرف شد شهنشاه او را تسلی داد و مهدی خواجه را همراهش کرده بدرگاه فرستاد و بادشاه فتح خان شروانی را روانه فرمود



ایشان را متاصل گردانید باراناسکا از یک قبیلہ بودند و رفتہ رفتہ اجداد ایشان بیکدیگر می پیوندید و در آن زمان که فردوس مکانی بادشاه  
هندوستان گردید قریب یک لک راجپوت دخل رایت او بودند و بسیار از امرای سلطان ابراهیم که هنوز فردوس مکانی ایل نشده بودند با او دم  
انداختی زدن و محمود خان پسر سلطان سکندر باده هزار سوار نزد او رفت و در اجلاس ماژو او بر دم دیو و نرسنگ دیو و راج چندیری موسوم بمیدنی را  
و راول دیو و لد او دنگه و راجه دگر پور در آن چند بھان چو بان و مانک چند چو بان در آن دلیپ غیره با بجا شصت هزار سوار راجپوت میطیع او شدند  
حسن خان میواتی باده هزار سوار معاون او گشته بقصد جنگ و اختلاص هندوستان بادولک سوار متوجه آگره شدند و آن حضرت چون بر بعضی  
از امرای هند اعتماد کلی نداشت ہر یک لضبط سرحدی تعیین نمود و خود بالشکر مغل کہ از کابل ہمراہ او بودند و چهار کس از امرای ہند کمال خان  
و جلال خان پسران سلطان علاء الدین علی خان قلمی و نظام حاکم بیانہ از آگرہ کوچ کرده چون بموضع کانوہ من اعمال بیانہ رسید مقام فرمود و باو ہم چو  
ونیت ثابت را سخ نصمم غر او جدا و غنیمت گشت و در آن یورش شہزادہ محمد ہمایون را کہ تا آن وقت از شراب متنفر بود و مجلس شراب حاضر ساختہ بدست خود پیالہ  
باو داد و در نو آجی بیانہ تقارب فتنین روی نمود و قراولان بادشاہی کہ بخر گیری رفتہ بودند مغلوب و زخمی را بر گشتند و مردم قلعه بیانہ نیز ہر  
آمدہ با نھمان جنگ کردند و شکست فاحش یافتہ بقلعہ درآمدند و دغدغہ و تردد بسیار در خاطر پدید آمدہ ہیبت خان نیاز می بسبیل گرفتاری  
حسن خان میواتی بخصم پیوست و ہر روز از اطراف ملکات خبر با جوش رسیدن گرفت و محمد شریف بھیم کہ مدعہ بود بسبب زیادتی خوف مردم میشد و  
ہر لحظہ می گفت کہ مرغ بطرف غربست ہر کس کہ ازین طرف جنگ کند البتہ مغلوب میشود و بادشاہ مجلس نکاس منعقد ساخت و سخن در میان آورد  
و اکثر گفتند چون غلبہ خصم ظاہرست بہتر آنکہ قلاع بزرگ را بروم و معتد سپردہ بادشاہ نفس نفیس بچاہ رود و منظر لطیفہ غیبی باشد آنحضرت تامل فرمودہ  
گفت بادشاہان اسلام کہ در اطراف و اکناف عالم اندچہ گویند کہ حیات غنیمت دانستہ چنین ملکے را از دست دادند و او مردانگی آنست کہ دل بر شہادت  
نہیم و بجان کو شیم لطم چو جان آخر از تن جزورت رود ہمان کہ باری بعزت رود ہر سر انجام گیتی ہمین است و پس کہ نامی پس از مرگ ماند ر کس + اہل مجلس  
چون این حرف بشنیدند بزرگی شوق لفظ و المعنی شدہ اند اسے ایہما دالجماد در دادند و این سخنان در دہانتا شہزادہ ہمہ زبان بسمعنا و اطعنا گشتند و  
گفتند چہ سعادت بہ ازین کہ کشتہ شہید و کشتہ غازی ست و چکہ گفتند کہ ما گندمی خوریم کہ برگشتن از معرکہ را بخاطر گذرانیم و درین باب قسم بکلام ملک علام  
یاد کردند و بادشاہ کہ لب از لب جام بر میداشت و ہر گز بی صراحی و پیالہ نمیخورد درین وقت بمقتضای این بیت ہیبت چند با شہی زمعاصی مزہ کس +  
تو ہم بیزہ نیست بخش + از خرچہ بادہ ارجوانی بلکہ از جمیع منای حتی از ریش تراشی تو بے بصوح نمود و تقای مسلمانان ممالک محروسہ را بخشیدہ  
درین باب فرامین جمیع قلم و مرسول داشت و روز شنبہ نہم جادی الآخر سنہ مذکورہ کہ روز نوروز بود صفہاے جنگ ترتیب دادند بدستور روم  
ارابہاے آتش بازی آراستہ و پیش افواج باز داشتہ بجانب خصم کہ بسہ کروہی بود روان شد و بعد از سطل یک کردہ مسافت نزول نمودہ  
جوانان صاحب داعیہ لشکر بسہ کردگی ملک قاسم و بابا شقہ مغل با قراولان مخالفت ستیز و آویز کردند و کار ہا سہ نمایان بطہور رسانیدند و روز سیزدہم  
ماہ از انجانیہ کوچ کردہ بدستور روز اول یک کردہ راہ رفتہ در موضع کانوہ من اعمال بیانہ فرود آمد و هنوز فراتر از انجانیہ خیمہ ہا برپا نکردہ بودند کہ مخالفان  
با افواج از نور و جہش و فیلان کوہ پیکر ظاہر شدند با آنکہ محمد شریف بھیم مانع شدہ دلائل می گفت فردوس مکانی ملقبت شدہ بالشکر سے کہ از  
بیت ہزار متجاوز بود ہمان پنج جنگ سلطان ابراهیم صفہا ترتیب داد گویند عدد سرداران ایشان کہ ہر یک در قطرے از اقطار ہند قایم جمعی از  
افکار بودند دیدہ میر رسید و آن عشرہ کفرہ بر نقیض عشرہ مبشرہ لقاے شقاوت افرشتہ و برسم خود ہمینہ و میسرہ و قلب را آراستہ بعبودہ و صلا  
تمام بمع کہ درآمدند و از جانب لشکر اسلام ترتیب افواج بعدہ نظام الدین علی خلیفہ قرار گرفت و او در آن باب داد سعی و اجتہاد دادہ  
برین پنج مقرر شد کہ بادشاہ در قول باشد و جانب راست قول حسین تیمور سلطان و سلیمان شاہ و خواجہ دوست خازن و دیوش علی بیگ  
و شاہ منصور بر لاس و در ویش محمد ساریان و عبد اللہ کتا بدار و دوست بیگ آقا سپردہ شد و جانب چپ قول عالم خان بن بادشاہ ہلول



نهاده قتل رسیدند و مندی رای نیز بدین طریق و اصل جنم شده قلعه تصرف اولیا دولت قاهره درآمد و آن مالک مخمر گشت فردوس مکانی مساجد  
و خانقاه چندیری و سارنگ پور و بنهور و رای سین را که کفار حربی بفرموده رانا و مندی رای مسلک جو انات ساخته بفضله گاو اندوده بودند بحال  
خود آورده بسرکاری شیخ زین صدر آن کثافت و نجاست زائل گشت و موزن و جارب کشت و وظایف مقرر کرده از سر نو دران دیار رواج اسلام  
داد و شیخ زین صدر فتح دارالحرب آن یافت لیکن فردوس مکانی در برهیم چنین گفت قطعه بود چند مقام چندیر سے + پیر کفار  
و دار حربی خرب + فتح کردم بحرب قلعه آن + گشت تاریخ فتح دارالحرب + پس حکومت چندیری پورث قدیش احمد شاه بن محمد شاه  
بن ناصر الدین مندی که ملازم رکاب بود تفویض فرمود و درین وقت خبر رسید که جمعی از امرای که بفرغ افغانان شرقی رفته بودند صرفه جنگ کرده  
شکست یافته اند بنا بران فردوس مکانی بتجلیل تمام جانب قنوج روان شد و در راهی امرای شکسته مثل بلخ شدند و بادشاه چون بکنار آب  
گنگ رسیدی چهل کشتی بهم رسانیده پل بست و حسین تیمور سلطان دیگر امیران شرقی در گذشتن نمودند و افغانان صلاح در توقف ندیده فرار بر فراختیار  
کردند بعد از ان حسین تیمور سلطان دنبال کرده افغانان را آورده ساخت و بسیاری از خون فرزندان ایشانرا سیر گردانید و بادشاه در حوالی دریای  
گنگ شکار کرده به اگر معاودت فرمود و محمد زمان میرزا ولد بدیع الزمان میرزا که از بلخ گریخته بدرگاه آمده بود حاکم اگر گردانیده خود در پنج ماه خرم  
سه شمس و ثلثین استعانت مانده ماه سیاره بفرغ بال بجانب گویا سوارای فرمود و قلعه گویا را فیل شکلی و عمارات بکرا مجت و دراجه مان سنگه را که  
دران حصارت تفرج نموده بسیر باغ و حوض رحیم داد رفت و در انجا گل سرخ آتشین که کمتر نظر در آمده بود بنظر درآمد حکم فرمود که بنال آنرا به اگر برده  
نشانند چه که اکثر آن گل برنگ شفتالو میباشد و سرخ آتشین آن کمتر بهم میرسد و همچنین سید جلال سلطان شمس الدین آتش را که در گویا راست قاشا  
کرده بکرات و مرات فاتحه آمزش او خوانده بدار الخلافه اگر خود فرمود و در رساله واقعات بابری مرقوم گشته که میست و سوم ماه صفر این سال  
حرارتی در بدین من ظاهر شده آنچنانکه نماز جمعه را در مسجد پیشوایش گزاردم و پس فردای آن روز یکشنبه اندک تب لرزه کردم و درین وقت بنظم  
کردن رساله ولیدیه خواجہ عبداللہ احراز مشغول شدم و بنظر گذرانیدم که اگر این منظومه مقبول آنحضرت افتد ازین من بجات خواهم یافت چنانچه شخصی  
قصیده برده مقبول افتاد و قائل وی از علت تلخیص خلاص گشت پس آن رساله را در وزن رمل سبب من چون که سیم مولانا جامی بآن وزن ست  
باختام رسانیدم و عادت من چنان بود که هرگاه چنین عارضه بهم میرسد اقلانکما یا چهل روز طول می کشید این کره در ششم ماه ربیع الاول از ان الم  
شفایا فتم و مرا هم شکر تقدیم رسانیدم و در این هشت بهشت بزم طوی بر تیب داده و چون المیجان اطراف از قزلباش و اوزبک و هند و ان حاضر  
گشتند طلا و نقره بتر از وایشان دادم و مستحقین و سادات و غیر اتم را نیز فیض رسان گشتم و خواندم میرورخ کتاب حبیب السیر مولانا شهاب الدین معالی  
و میرزا ابراهیم قانونی که از بهرات آمده بودند و هر یک در فن خود نظیر و هم تانداشتند دران روز آمده ملازمت کردند و نوازشات یافته از  
جمله مقربان گشتند و امرا و خوانین و مخصوصان هر کدام فراخور حالت خویش ساچن گذرانیده لوازم شادمانی بجای آوردند و درین سال  
شهرزاده میرزا عسکری که در ملتان بود بموجب حکم بحضور آمده در استعداد آن بود که بر سر نصرت شاه برو که نصرت شاه المیجان فرستاده مطیع  
و منقاد گردید و درین سال بر بان نظام شاه مجری والی احمد نگر عیضه مشتمل بر تنیت فتوحات سابقه و لاحقہ مرسول داشته اظهار اخلاص و انقیاد  
نمود و در آخر این سال خبر رسید که سلطان محمود ولد سلطان سکندر رودی ولایت بهار را تصرف شده و بلوچان اتفاق عجیب نموده در ملتان  
علم یعنی افزاشه اند بادشاه ملتان را در تعویق انداخته بجانب بهار توجہ فرمود و چون بکره نرول اجلال فرمود و جلال الدین شاه شرقی  
بلوازم ضیافت و گذرانیدن پیشکش قیام نموده رعایت خسروان یافت و محمد زمان میرزا فتح بهار را مور شده بتجلیل روانه گردید و سلطان  
محمود تاب نیارده فرار نمود و در همان چند روز باز افغانان بهار جمعیت بسیار کرده بقبضه جنگ بکنار آب گنگ آمدند بادشاه عسکری میرزا با لشکری  
خوب بگذر بدری فرستاد که از آب عبور نموده بر سر مخالفان رود خود نیز در تیه عبور شده حسین تیمور سلطان و توخته توخا سلطان پیشتر از آب

گرفتند و با شصت هفتاد کس متوجه افول عظیم شدند و در آن افواج میرزا عسکری که از آب عبور کرده نمایان بودند افغانان شکسته دل  
 شده راه گریز پیش گرفتند و بنا بر آنکه نصرت شاه غاسمی اطاعت بردوش گرفته متعهد ممانعت افغانان آن حدود گردید و موسم برسات نیز رسید  
 باد شاه یکبار در استیصال آن جماعت نگوشت و سلطان جنید برلاس را صاحب اختیار آن صوب گردانیده بطرف اگره برگشت و چون  
 بقصبة میرزا رسید مزار شیخ کجی پدر شیخ شرف میری را زیارت کرده و خیرات بسیار نموده با گره تشریف حضور ازانی فرمود و شهنشاده محمد هایدون  
 را از بدخشان طلبید و شهنشاده محمد هایدون برادر خود هندال میرزا را بحکومت بدخشان گذاشته بلازم پدشناخت درین وقت سلطان  
 سعید حاکم او را کند فرصت دیده و تخییر بدخشان را در وجهت ساخته و میرزا حیدر دو غلات را در بدخشان روان گردانیده مسافت مشغول گشت  
 و هندال میرزا بقلمه در آمده حصار می شد و سلطان سعید بجای خود پدشناخت چون کاری از پیش نرفت از بدخشان نیان که او را طلبیده بودند یاری  
 ندید آتش نیب و غارت در آن ملک مشغول ساخته برگشت اما خبر محبت او هنوز با گره نرسیده بود که فردوس مکانی حکومت بدخشان را به میرزا  
 سلیمان ولد میرزا خان داده سلطان سعید نوشت که امریکه باعث مخالفت جانین باشد معلوم نیست و حقوق سابقه و لاحق بسیار است اگر ملاحظه  
 خاطر هندال میرزا نمی نمایند سلیمان میرزا که نسبت فرزند او با و شما ظاهرست بدخشان فرستادیم یقین که رعایت جانب او خواهند فرمود و القصة سلیمان  
 میرزا چون بقصد رسید و سلطان سعید را ندید بدو در مقصدی ایالت بدخشان شد و میرزا هندال بهند آمد و از آن تاریخ تا حال بدخشان تبصره  
 اولاد میرزا سلیمان است و بتقریبات و قانع ایشان نوشته خواهد شد فردوس مکانی در راه جیب ۳۰ سست و ثلثین و تسعاً به حضور شده هر روزه مرض  
 اشتداد می یافت و معالجه خلاف مدعا نتیجه میداد تا آنکه از حیات مایوس شده شهنشاده محمد هایدون را که تخییر قلمه کاظمی تعیین کرده بود طلب نموده  
 تا کم مقام خود گردانید و روز دوشنبه پنجم ماه جمادی الاول ۱۲۰۳ سبغ و ثلثین و تسعاً داعی حق را بلیک اجابت گفت پس نقش آنحضرت را بموجب  
 وصیت بکابل برده در قدحگاه حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم مدفون گردانیده بهشت روزی تاریخ وفات او یافتند شهنشاده محمد هایدون در  
 دوازده سالگی بر تخت نشسته سی و هشت سال پادشاهی کرد و در سخاوت و مروت مرتبه کمال داشت مگر نوکرانش بیوفایی کرده از جدا شدن  
 بلکه قصد جان او کردند و چون بر ایشان دست یافت در مقام انتقام نمانده انعام و احسان فرمود و در علم فقه حنفی مجتهد بود و نماز و فطرت می شد  
 و روزهای جمعه روزه میداشت و در علم موسیقی و شعر و انشا و املا نظیرنداشت و قانع ایام سلطنت خود را بزبان ترکی نوعی نوشته که ضحاک  
 قبول دارند چنانچه خانخانان و لدیرم خان در عهد اکبر بادشاه آنرا بفارسی ترجمه کرده و آن نوشته در میان مردم متداول است و شکل شاکل مرغوب  
 با خوش تشکلی و خندان روی جمع داشت و این بیت از دست بیت بازاری های که بی طوطی خطت نزدیک شد که زارغ برد استخوان من +  
 و ادراکش بمرتبه بود که شیخ زین صدر و قتی که بلازم رسید شهنشاده از وی پرسید که عمر چند است شیخ گفت پیش ازین بهشت سال چهل ساله  
 بودم و قبل ازین بدو سال چهل داشتم و اکنون نیز چهل دارم شهنشاده فی الفور مقصود شیخ دریافتن تحسین مبلغ فرمود و عدالتش بدین مرتبه بود  
 و قتی که کاروان خطا بکوستان اندجان رسید و از افتادن برق و صاعقه جمله کاروانیان هلاک شدند غیر از دو کس از آنها که زنده ماندند و  
 بادشاه بران حال مطلع شده جمعی را بفرمود تا جمیع اموال و جهات کاروانیان را جمع نمودند و هر چند و ارثه حاضر نبود و بدرجه اعلا  
 احتیاج داشت کسان با طراف و جوانب فرستاده در سه راطب نمود و بعد از دو سال که ایشان حاضر شدند تمامی اسباب رایلی نقصان  
 بالیشان سپرد و با آنکه مدت عمر آن حضرت بشکر کشی و جنگ و تردد گذشت لیکن سرشته عیش و عشرت از دست نداد پیوسته بزم  
 نشاط آراسته با جوانان خورشید عذاره جبین چه از نکر و چه از مؤنث محشور میبود و در سیردن کابل بدامن مغزاره که از بهشت برین  
 نشاط آراسته بود عوضه کوچک در سنگ کنده شراب ارغوانی پرمیکرد و با مردم خوش طبع و صاحب ادراک در انجا بزم نشاط برپا کرده  
 و اداجا طمید و این بیت خود را در کنار آن حوض کوشن مثال کنده بود و بیت نوروز و نو بهار و می و دلبری خوش است +

با برعیش کوش که عالم دوباره نیست و وطناب پیا پیش که در سفر با دشکار با انقباض زمین را پیونده می بردند در هند و سستان از مختصات آن شمشاد به نظیر ست صد طناب را یک طناب کرده است و هر طنابی چهل گز و هر گز سه مشت مستوی است و گز سکنری که بیشتر در هند رواج داشت متروک گشته گز باری تا اوائل عهد نورالدین محمد جهانگیر بادشاه در جمیع قلمرو هند و سستان رواج بهم رسانید و چون بادشاه معظم بلاد هند و سستان منتقل با ولاد امیر تیمور صاحبقران شد واجب دانست که ششم از اصل و نسب بابر شاه بسیاری نوک خامه معجز طراز بر صحائف این دفتر نخبه اثر ثبت گرداند پوشیده مباد که چنگیز خان بن بویکا بهادر بن برتان را چهار پسر نامدار بود چنگیز خان در حیات خود هر یک مالک و جاه دایل و ایماق و امرای تعیین فرموده چهار الوس بهم رسانید و قانونی که بزبان معلی آنرا توره میگویند در میان ایشان گذاشت و اسامی پسران مزبور اینست اوکتائی قان چغتائی خان جوچی خان تولی خان و اوکتائی قان اگر چه پسر بزرگ نبود اما چون از روی عدالت و کرمت بر انخوان زیادتى داشت حکم پدری عهد شده در قراقوم و کلوران که پورط اصل چنگیز خان است پادشاه شد و از افراط شراب و سیه نشین و سیه در گذشت و چغتائی خان که بحسب اعتبار پسر دوم چنگیز خان است بنابر وصیت پدر کمال طاعت برادر کوچکترش اوکتائى قان نمود و او کتائى قان نیز مراعات خاطر او بواجبی کردی تا آنکه پسر خود و کیوک را ملازم او ساخت و چغتائی خان حکم چنگیز خان ماوراءالنهر و ترکستان و بلخ و بخشان در قید ضبط داشت و بوفور بهیت و سیاست و اطلاع بر امور بادشاهی و توره چنگیز خانى از سایر برادران ممتاز بود و قراچار نوغان که جد پنجم امیر تیمور گورکانست حکم چنگیز خان امیر الامرای چغتائی خان بود و چون وی بعیش و شکار بغایت مشغوف بود و اکثر اوقاتش صرف آن می شد هر آینه امیر قراچار نوغان بتدبیر جهات سلطنت قیام نمودی و مصلح ملک او سرانجام الوس چغتائی را بر وجه حسن کفایت فرمودی و دیگر جوچی خان پسر بزرگ چنگیز خان است حکم پدر بادشاهی و شت قیاق و غور از زم و خور و بلغار و تعیین آنلان و آس در روسی آخذ و دکه اقصای شمالی با شد باد مفوض بود و میان او و اوکتائی قان و چغتائی خان با آنکه از یک مادر بودند نقاری بود و ملحق در نسب او میگردند و مادر این هر سه بوریه قوجین دختر پادشاه مصر است و خویشان قبل از فوت چنگیز خان شش ماه در اوائل شهر سنه ۷۸۳ و هجری ۱۳۸۱ و ستانه فوت شد و او ز یک خان بادشاه هفتم دشت قیاق که از نسل جوچیانست سلطان عادل و مسلمان نیک سیرت بود و جمیع اوزبکان مشوب باو نید و اسلام را در دشت قیاق او آشکارا کرد و دیگر تولی خان پسر خرد تر و نزد پدر از همه محبوب تر و با همه برادران در مقام صداقت بود و در عهد اوکتائی قان در یورش خطا در سنه ۷۸۹ و هجری ۱۳۸۷ و ستانه ماند و یک پسر او که قیلا قان بن تولیخان باشد بادشاه خطا شد و شهر خان بالغ بناننده نهری عظیم از دریای زیتون که از بنادر هند از چهل روزه راه سفر نموده در میان آن شهر جاری ساخت و پسر دیگر که بلاکو خان بن تولیخان باشد حکم برادرش منکوقا آن متوجه ضبط ایران گشت و چون حقیقت چنگیز خانیه تا اینجا روشن گردید بسیار است که نسبت امیر تیمور گورکان قراچار نوغان برین پنج است امیر تیمور بن امیر طراغانی بن برکت بن امیر انگیز بهادر بن ابلخ نوغان بن قراچار نوغان و نسبت قراچار با الانقوا چنین است قراچار بن سوغچی بن ایرامچی برلاس بن ایردی بن قاجولی بهادر بن تومنائی خان بن مایسقر خان بن قیدو خان بن قوشین بن لوقای بن یوزنجیر بن الانقودا الانقوا از دختر بهرام چوینه است و بهرام چوینه از دختر تیلدیز خان است از قوم برلاس و نسبت چنگیز خان چنانکه در کتب مذکور است به یوزنجیر میرسد و امیر تیمور چهار پسر داشت یکی امیر جهانگیر که او در حیات پدر در سمرقند فوت شد و دوم میرزا شاهرخ حاکم هرات سوم میرزا عمر شیخ حاکم اندجان چهارم میرزا میران شاه حاکم تخت بلالکونان بنا برین بعد از صاحبقران چهار شعبه شده مدت چهار برادرش هر یک بجای خود فوت بادشاهی از دنیا نبرد و حال حاضر میران نام در شعبه چهارم که میران شاهیه باشند دولت و سلطنت باقی است و در هندوستان کل بلخ و غزنی و قندهار و غور و بامیان و نمان و ابله باشند

ذکر جلوس نصیر الدین محمد همایون بادشاه کرت اول بر تخت سلطنت سواد اعظم

# هندوستان و بیان وقایع آن بادشاه کامران و فرقت نیرنگی از ایران بسبب استیلا شیر شاه افغان

او بادشاهی بود لطیف طبع و حسن خلق موصوف و بسط بساط عیش و نشاط مشغوف و از علم ریاضی و نجوم بهره تمام داشت چنانچه که ارض را مع طبقات عناصر و افلاک مجسم ساخته و بالوان مناسب رنگ کرده و در هر فلکی که ایک آنرا ثبت نموده بود و همچنین هفت مجلس ترتیب داده در مجلس اول که بقدر منسوب بود لایحیان و مسافران و شطران می بودند و در مجلس دوم که بقطار و نسبت داشت ایران و امثال ذلک بسیر می بردند و باقی را برین قیاس توان کرد و اهل هر یک از مجالس سبعة جامه رنگی که آن مجلس نسبت داشت می پوشیدند و آنحضرت هر یک روز را از روزهای هفته در یکی از این مجالس بسیر می برد و اسم شریفش درین کتاب اکثر ثبت آشیانی او خواهد شد و قصه چون سکه قطعه بنام نامی و القاب گرامی او زینت گرفت برادرش کامران میرزا طمع در ملکیت پنجاب کرده بهانه پریش مبارکباد روانه هند گردید و چنانچه آشیانی از کارم اخلاق غماض عین نموده در مقام سازگاری شد و پنجاب و پیشاور و لمعان را اضافه کابل قندهار و بامیان نموده فرمان قتل و ضبط آن حدود و جهت کامران میرزا فرستاد و میرزا هندال و لایت میوات عنایت کرده ولایت سنبل میرزا عسکری از زانی داشت و در سینه شان و نین ۹۲ و ستعانه بفریمت قلعه کالجهر لشکر کشیده قبل نموده لیکن در آن مدت چون محمود خان ولد سلطان سکنه رودی با اتفاق بن افغان چون بر امتصرف شده آتش فتنه مشتعل ساخت ناچار از راهی کالجهر پیشکش گرفته تعجیل طرغ چون رفت و افغانانرا بعد از جنگ صعب منظم ساخت و بر پنج سابق حکومت آن طرف را سلطان جنید بر لاس تفویض فرموده به اگر مرجهت کرد و جتنی عظیم ترتیب داده بر وایت نظام الدین احمد بنشی دوازده هزار کس را با انعام و خلعت سرفرازی بخشید از آنجمله دوازده هزار کس بیالایه شاهی تکه مرصع اختصاص یافتند و بعد از فراغ از جشن طوی کس نیرنگی خان فرستاده خواهان قلع و چارگشت و چون آمد آبا و منو و توجه آفتاب گردید و از نیکه در آن آوان سلطان بهادر شاه گجراتی سر برداشته مصدر آشوب شد بهر آنکه بادشاه قلع چار را بشیر خان مقرر داشته و صلح کونه در میان آورده مراجعت فرمود تا هنوز بازگشته بود که قطب خان که بشیر خان که از جانب پدر ملازم رکاب سعادت اقتساب شده بود بجانب چار گجرات و محمد زمان میرزا انبیره سلطان حسین میرزا باین قرار دعیه نمود که جنت آشیانی را با اتفاق احمد گجراتی از میان برداشته خود مقصدی امر بادشاهی هند گرد و آنحضرت بران معنی اطلاع یافته یک مرتبه گناش بخشید و بمصطفی اقدس سرگند داده هیچ تلفت نهایتش چون فتنه و فساد از پدر میراث داشت ضبط خود نموده باز در صد و مخالفت شد درین کثرت او را مقید ساخته میادگار بیگ طغانی سپهر دتا و او را در قلعه بیاضه مجوس سازد و محمد سلطان دختر زاده سلطان حسین میرزا و نوجوت سلطانرا که از امرای کبار و سلاطین روزگار معزل بودند و با محمد زمان میرزا اتفاق داشتند حکم فرمود که هر دو را میل در حیت کشند و شخصی که مرکب آن امر بود نوجوت سلطان را کور گردانیده در باب محمد سلطان غماض نموده و مردم دیده اش را آسبیده نرسانید و محمد زمان میرزا بانو کران یادگار بیگ ساخته از آن قلع بجانب گجرات گجرات محمد سلطان که بعنوان کوری در خانه می بود او نیز جمعی را با خود یار کرده با اتفاق فرزندان خویش مانع میرزا و شاه میرزا بجانب قنوج فرار نمود و بر بنی از آن حدود فرار گرفته پنج شش هزار کس از غفل و افغان و راجپوت گرد کرد و جنت آشیانی نخست کس نیرنگی در بهادر شاه فرستاده محمد زمان میرزا را طلبید و بعد از آنکه او از روی تلک و تجربه فرماست ناخوش بر زبان آورد ادیب رای و جهمت گردانیده در ساز و سفر شد و مقارن این حال بهادر شاه عازم تسخیر قلع چتور گردید و حاکم آن حصار براناکر با جیت پناه آورده استعانت نمود و آنحضرت از دارالملک دہلی بقصد گونشال بهادر شاه و اعانت را نا حاکمیت فرموده بعد از آنکه نواجی گوالیار رسید بنا بر اقصائی وقت دو ماه توقف کرد و آخر بجانب اگر برگشت و در آن از معاونت مایوس گشته تاج مرصع و پیشکشهای دیگر بهادر شاه گجراتی داده حصار را

از قید محاصره متخلص ساخت بهادر شاه بواسطه فتح مند و این یورش نهایت مغرور شده محمد زمان میرزا را بی نهایت بزرگ ساخت و همچنین از روس  
تبریز علاء الدین ولد بادشاه بملول لودی را که پیش او بود نیز تقویت نموده در مقام تسخیر دلی گردید و تاتار خان ولد علاء الدین را سپه سالار ساخت  
با چهل هزار سوار افغانان اطراف بر ولایت آنحضرت تعیین نمود و او در اندک فرصتی قلعه سیاه را گرفته تا لویا بجای آگره جولانگاه مراکب افغانان  
گردانید و بادشاه میرزا هندال را با جمعی از امرای مغل بدفع تاتار خان حکم فرمود و اکثر سپاه مخالفت از خبر توجه سپاه مغل هراسان شده متفرق گشتند  
و تاتار خان چون مغری و ملازمی نداشت ناچار باده هزار کس مقابل و مقاتله میرزا هندال اختیار نمود و مغلوب گشته باسی صد کس از روسا معتبر  
افغان قتل رسید و میرزا هندال قلعه سیاه را نیز منجر ساخته مظفر منصور برگشت و بهادر شاه گجراتی در سینه اربعین و تسعانه باز عازم تسخیر چتر گردیده  
لشکر آن حدود برد و جنت آشیانی جهت احتیاط در دلی کنار دریای جون قلعه در کمال استحکام بنا نموده موسوم بدین پناه گردانید و بعد از  
اتمام بدم معتبر سپرده روانه سارنگ پور که از مالک شاه گجرات بود گردید و این دو بیت گفته و نوشته نزد وی فرستاد قطعه ای که هستی  
غنیم شهر چتر و کافران را چه طور میگیری + بادشاهی رسید بر سر تو + نوشته چتر میگیری + و بهادر شاه ملاکت نموده در جواب نوشت قطعه  
من که هستم غنیم شهر چتر و کافران را چه طور میگیرم + هر که کند حمایت چتر + تو بین کش چتر میگیرم + گویند بهادر شاه بعد از فرستادن  
جواب با صواب با مقربان مشورت نمود اکثر گفتند که جنت آشیانی به بادشاهی عظیم الشان است اول هم او را مفروض باید ساخت  
و انگاه بنیخ قلعه باید پرداخت و قلیله گفتند که هایدون بادشاه مقید بشروع است و از بدنامی حمایت کفار اندیشیده بر سر ما نخواهد آمد بهتر آنست  
که کار تسخیر قلعه کفار را که مدتی است در محاصره داریم و با تمام رسانیم و بعد از فتح حصار بکار دیگر پردازیم بهادر شاه تصدیق این سخن نموده در تضمین  
مصورین کوشید و جنت آشیانی این حکایت شنیده در سارنگ پور آنقدر توقف فرمود که بهادر شاه بکشد و چون دو نقش روی با مخاطبانه بود  
بهیچ وجه فروتنی نموده بهادر شاه دلی در مقام ستیزه گشت و در سینه احدی و اربعین و تسعانه کوچ بر کوچ روانه معسکر آنحضرت شده خود را در  
جنت ساخت و جنت آشیانی که آن قسم مروت در حق او بجای آورده بود و اصلا گمان این نوع بی ادبی نداشت از استماع این خبر رنجش شده  
با استقبال شتافت و در نواحی مندر سورقار فتنین روی نموده بهادر شاه که تو چنانچه بسیار جمع نموده بر منمونی رومی خان که صاحب اختیار تو چنانچه  
بود در لشکر خندق زده و اراهای آتش بازی گردارد و کشیده با ستظار آن مدت دو ماه در برابر لشکر جنتی نشسته هر روز جنگ می انداخت مقصودش  
این بود که سپاه مغل را بر سر تو چنان کشیده ضلح سازد اما چون فرمانده الوس جنتی بنیعی فصد امر او سپاه را حکم فرمود که بر سر تو چنان نروند و پنج شش هزار  
مغل تیر انداز جنگ دیده قراق شده اطراف و جوارب لشکر گجرات را تاخت و تاراج نمایند و نگذارند که غله و علف بایشان برسد ازین سبب  
قطعه عظیم که در لشکر گجراتیان پدید آمده است و شتر و فیل و آدم بسیاری از بی قوتی هلاک گشتند بهادر شاه گجراتی چون دانست که دیگر توقف خوب  
گرفتاری است بیتاب گشته وقت شب با پنج کس از مردم معتبر همراهی خود که مبارک شاه فاروقی حاکم برمان پور و قادر شاه دالی مالوه و صدر جهان خان  
از انجمله بودند از عقب سر برآمده بجانب شادی آباد و مندر گجرات و اهل لشکرش بر احوال مطلع شده بحال ابتر هر که امی بطرفی آواره گشتند  
بعده آنحضرت پامی در رکاب سعادت نهاده تا پامی قلعه منند و تعاقب نمود و هر که بنظر درآمد از پامی در آورد و بهادر شاه گجراتی چون حصار می شد  
و زمان محاصره مغل استعدایا جنت آشیانی مورجل قسمت کرده بمحاصره پرداخت و بعد از چندگاه شبی سی صد مغل بقلعه برآمدند و گجراتیان  
که خوف تمام بر ضحاک ایشان از مغلان راه یافته بود بی آنکه معلوم نمایند که چند کس میباشند راه فرار پیش گرفتند بهادر شاه گجراتی نیز چون  
سر از خواب برداشته حال دگرگون دید و نیز راه فرار پیچیده با پنج شش هزار سوار طرف جانپانیر که دران ایام پامی تخت گجراتیان شده بود  
بمدرفت و صدر جهان خان که مروی فاضل و امیر الامرا او بود از نیکه دانای تعاقب هم منکر برداشته بود قدرت گریز در خود ندیده بسو گمر  
در قلعه ارک منند و باشد در آمده روز دیگر پامان برآمده و حصار را بلا زمان درگاه تسلیم نمود و بواسطه بهادری که جنت آشیانی از و مشاهده کرده بود

لازم ساخته از جمله مقربان گردانید چه که در آن وقت که بهایون بادشاه گرم تعاقب بود و از پستی و بلندی نیندیشیده مانده سیلاب تند میرفت درین آشنار و زنی فوج بهادرشاه بنظر آنحضرت درآمده با جمعی از بهادران برایشان حمله نمود و صدر جهان خان خود را سپه خداوند خویش ساخته مقابل جنت آشیانی کرد و چندان ثبات قدم و زبیده تر و دهنود که بهادرشاه را فرصت شده پیش افتادگویند که در آن حالت جنت آشیانی بنفس نفیس مباشر قتال شده با صدر جهان خان مقابل گشت و بزخم شمشیر او را عاجز کرده از پیش گریز انیدالقصه بادشاه حصار فلک اساس مند و را بجلا زمان درگاه سپرده بعد از سه روز دنبال بهادرشاه گجراتی روان شد و بهادرشاه آنقدر زور و جواهر که توانست از حصار محمد آباد جانیانیر بر آورده از آنجا هم بطرف احمد آباد گریخت آنحضرت بلده جانیانیر را تاراج کرده دولت خواجہ برلاس را محاصره قلعه محمد آباد گذاشته خود متوجه احمد آباد گردید بهادرشاه گجراتی آنخبر شنیده خود را بشهر کمپایت رسانید و چون بادشاه عنان عزیمت بد آنجا نبیر پیچیده و بهادرشاه مضطرب شد بطرف بنیریه دیو گریزان گشت و جنت آشیانی آخر همان روز که فوی فرار نموده بود کمپایت درآمده و در روز مقام کرده چون معلوم شد که خلاصه خزانه گجراتیان در قلعه جانیانیرست باز آن طرف معاوت نموده محاصره فرمود و اختیار خان ضابطه قلعه شراط قلعه داری بجای آورده در مدافعه کوششیده یا آنکه ذخیره چندین ساله را از غایت حرص که لازم بشهرت از یک طرف حصار که جنگی عظیم در پایان داشت بوسیله زمینداران روغن و غله و کاه بطنا بهامی کشید روزی بادشاه گرد حصار میکشت ناگاه نظرش جمعی افتاد که از جنگل برمی آمدند و از دیدن لشکر متوهم شده باز جنگل در آمدند پس جمعی را بتعاقب ایشان امر فرمود و آنها چند کس را بدست آوردند چون صورت حال منکشف شد خود نفیسه بهمان مکان که غله بالا میکشیدند رفت و نظر احتیاط در آورده بار دوم رجعت فرمود و میخ فولادی بسیار مرتب کرده در شب که از لیالی لبیض بود از هر طرف بر قلعه جنگ انداخت و خود با سی صد نفر بهمان موضع معهود رفت و میخهای فولادی از چپ و راست در آن کوه محکم فرمود و چون خاطر مردم قلعه از آن طرف بالکلیه جمع بود مطلقا آگاهی نیافتند پس اول سی و نه کس که آخرین ایشان بیرم خان بود بالا رفتند آنگاه بادشاه نیز سوار گشته تالوع صبح باقی سی نفر با تمام بقلعه برآمدند در آنوقت بموجب اشارت تمامی سپاه بقلعه زور آوردند و آنحضرت که کم بادشاهی مرکب چنین امر صعب شده بود از بالای حصار تکیه گویان متوجه دروازه گشته در بر روی لشکریان کشود و چنان قلعه مستحکم را با بنظرین منظر ساخته رقم شجاعت بر لوح زمانه نگاشت و در آن روز غیر از اختیار خان و متعلقان او که بقلعه ارک موسوم بمولیسه درآمده بودند باقی جمله تقبل رسیدند و اختیار خان را دل از دست رفته بمان بیرون آمد و چون از گجراتیان به فضیلت ممتاز بود تربیت یافته داخل ندیمان مجلس خاص گشت دختر این شاهان گجرات که سالها جمع شده بود بر سر درآمده زیر بر سر قسمت شد و اقمشه و اقمعه روم و فرنگ و خطا دهند که در آن سرکار اندوخته بودند بتاراج رفت اما بهادرشاه چون ببیند دیور سید عا دالملک چرکس را که پدر چنگیز خان مقتول باشد جهت تحصیل مال و جات دگر آوری لشکر بجانب احمد آباد فرستاد و او در احمد آباد اقامت کرده در اندک مدت قریب پنجاه هزار کس جمع نمود و شروع در تحصیل حاصل ولایت کرده در زیر قوت او زیاده میشد ازین بگذر آنحضرت ضبط قلعه جانیانیر و آن حدود را به تدریج بیگ مغل حواله نموده خود متوجه احمد آباد گردید و در نو احوی قصه محمود آباد عا دالملک با میرزا عسکری که مقدمه لشکر خجندی بود مصارف داده منکسر و منظم شد و بادشاه در احمد آباد که آیه کریمه خلق مثلها فی البلاد در شان ادست دخل شده حکومت آنجا را بمیرزا عسکری تفویض فرمود و همچنین هر یک از مواضع گجرات را یکی از امرا سپرده بقصد تنجیر برهان پور روان گردید و برهان نظام شاه و عا دالملک در دیکر حکام دکن مضطرب شده عراض مستملر التماس آنکه از تنجیر ولایت خاندیس در گذرند رسول داشته لیکن هنوز آن عراض بطالعه نواب درگاه نرسیده بود که خبر نا بهنجاری شیر خان افغان انتشار یافت جنت آشیانی نزد یک برهان پور شده و آن ملک را زیر و زبر کرده بمند و آمد و در آن آوان مولف کتاب حبیب السیر که لازم رکاب بود بمحض اسهال از جهان گذران در گذشته بر حمت ایزدی پیوست حسب الوصیت نقش او را بدلی برده در جوار شیخ نظام الدین اولیاق دس سره و امیر خسر و دفن گردید و عا دالملک و دیگر امرا گجراتی بار دیگر جمعیت نموده متوجه احمد آباد و آن نواحی شدند

و یارگار ناصر میرزا حاکم مین و قاسم حسین سلطان حاکم بهرون که از سلاطین گفته و قمر بود و از غلبه خصمان بی گشته خود را به میرزا عسکری رسانید و اتفاقاً  
 شبی در مجلس شهاب میرزا عسکری بر زبان آورده که مباد شاه ظل اللهیم غنیمت که از کوه گهای میرزا و برادر همدی قاسم خان بود آهسته گفت  
 هستی اما خویش نیستی پس بنشینان خندان گشتند و بر میرزا حقیقت گفته معلوم شده غنیمت که را بجوس ساخت و او را به میرزا عسکری  
 یافته پیش بهادر شاه گجراتی بگریه و دیر وقت داد و بر آمدن احمد آباد ترغیب نموده گفت من از کجاست مثلان خبر دارم همه قرار برقرار دارند  
 و بهانه طلبند تمام مقید داشته بر سر مغل بروید اگر ایشان اقدام جنگ نمایند را بسیار است رسانید بهادر شاه گجراتی اتفاقاً در اینده ان سوت  
 در آن ملک محبت خوب بهم رسانیده متوجه احمد آباد شد و در وقت امیر هندو بیگ میرزا عسکری گفت که سکه و خطبه بنام خود کرده و لای بادشاه  
 برافزات اسپاهیان از روی امیدواری جان سپاری نمایند و معنی هر چند حسین مدعی میرزا بود لیکن در آن مجلس قبول نموده و او را سر نشاند  
 و اتفاقاً امر از احمد آباد بیرون آمده عقب اساول بخاوی سر کج لشکرگاه ساخت اتفاقاً بعد از حصول قرب از لشکر میرزا قوی انداخته بارگاه  
 بهادر شاه را سرگون ساختند بهادر شاه در غنیمت رفته غنیمت که را رحمت سیاست حاضر گردانید غنیمت که گفت تا وقت صحبت آنرا بی گشتن مراد تو بود  
 که خوب خبر دارم که امشب میرزا فرار خواهد نمود و چون شب شد میرزا بدان قصد که قلعه چانپانیر و خزان بادشاهی را که در اینجا بود تصرف گشته خطبه و  
 سکه گجرات بلکه جای دیگر بنام خود کند متوجه آن جانب شد و بهادر شاه گجراتی دو سکه در قلاب کرده برگشت و تندی بیگ برارده میرزا مطلع گشت  
 و مقام محافظت و مدافعت شد و میرزا از فرج یابوس گشته بطرف آگره راهی شد و در صد و فرام آوردن خیل ششم گردید جنت آشیانی از لاسطه آنکه  
 مباد آگره رسیده فتنه عظیم برانگیخته قطع نظر از ضبط مند و کرده کوچ بر کوچ روانه آگره شد و میرزا چون دید که جنت آشیانی بسجادات تشریف آورد  
 از وسایل شیطانی و دوا جنت آشیانی لاعلاج پشیمان گردیده با اتفاق یارگار ناصر میرزا و قاسم حسین سلطان و دیگر امیران بجلازمت جنت آشیانی  
 رسیده معروض داشت که چون از عهده ضبط گجرات بیرون نتوانستیم آمد بدین صوبه عنان تافتم و آنحضرت انعام عین نموده و بیج گفت  
 و تندی بیگ هم قلعه چانپانیر را بهای تسلیم بهادر شاه گجراتی نموده بجلازمت رسید و مثل مالوه و گجرات ولایتی که بشیقت بسیار بدست آمده بود  
 از تصرف بیرون رفته شوکت بادشاهی خالی پذیرفت و درین ایام انبوهن بر مزاج آنحضرت غالب گشته خلوت نشینی و دیوانداری کمتر کردن  
 علاوه امور دیگر گشت و در صورت کمین نشینان سر بر داشتند مقدار آنچال سلطان جنید بر لاس حاکم جوینور که از امرای صاحب اختیار بوده  
 جمیع افغانان شرقی را پاره بشمش و پاره بکشت و تندی منکوب داشت در سنه ثلث و در بعضی وقت و تسامع فوت شد و شیر خان که عهده افغانان بود در خوا  
 رهتاس لوازم که و فری بطور میرسانید و شوخی از حدی برد آنحضرت علاج آن مختصر در سواری خود دیده بتایخ هیچدم ماه صفر سنه اربع و اربعین  
 و تسامع متوجه جوینور شدند و در آن آوان شیر خان افغان چون بنگاله رفته بود بادشاه سپاهی قلعه چار رفته محاصره فرمود خا ز می خان سور  
 که ضابطه حصار بود چون اعلام مدافعه برافراشت مدت محاصره شش ماه کشید مردم بسیار ضائع شدند و آنحضرت محمد روی خان را که بهادر شاه گجراتی  
 جدا گشته بخیمت آمده بود نوادش فرموده فتح حصار چار بعد از او رجوع نمود روی خان اطراف قلعه را بنظر در آورده معلوم کرد که از سه طرف که  
 محکمی است در غایت استحکام و هیچ وجه رخه نمیتوان کرد بنا بر این از طرفی که دریای گنگ است کشتی کلائی ساخته و بالای آن شروع در ساختن  
 سرکوب کرد و چون آن کشتی طاقت حمل آن بنا و رویک کشتی از این طرف و یکی از این طرف بکشتی اول بسته سرکوب را دیگر باره مرتفع ساخت  
 و همچنین هر وقت که کشتی طاقت حمل نمی آورد بدو کشتی دیگر را درینو دیا آنکه سرکوب میباشد آنگاه سرکوب را از دور سر از بر گذاشته بقلعه متصل کرد و  
 باین تدبیر کمال سهولیت و آسانی قلعه منتهی شد و روی خان رعایت بسیار یافت و در آن نه و دمی حاکم بنگاله سلطان محمود از معسر که  
 جلال خان ولد شیر خان افغان که بخیمه زخمه را بار دومی بادشاهی آمد و التماس یورش انصوب نموده عجز بسیار کرد چنانچه جنت آشیانی در ادکل  
 سنه خمس و اربعین و تسامع عنایت تخیر بنگاله نموده راهی شد و شیر خان افغان بران حال اطلاع یافته بسر خود جلال خان را مع خواص خان

مشهور بجا فطرت گدھی کہ بر سر راہ بنگالہ واقع ست فرستاد و این گدھی جائست میان ولایت بہار و بنگالہ در نہایت استحکام چہ از یک طرف  
لوی ست بغایت مرتفع و جنگلی دارد بسیار صعب کہ بیچ و جہ صعود و دخول ممکن و مشغور نیست و طرف دیگر دریائے گنگ ست کہ عبور از ان کمال  
اشکال دارد و جنت آشیانے در اثنائے مسافت جہانگیر بیگ مغل را تخریر گدھی و ہندال میرزا را بدفع فتنہ محمد سلطان میرزا و بر سرانش  
فرستاد و جہانگیر بیگ مغل روزی کہ بگدھی رسید وقت فرود آمدن جلال خان و خواص خان المیغار کردہ بر سرش ریختند و جہانگیر بیگ زخمی و  
پیریشان حال خود را بار دو سہ بزرگ رسانیدہ و چون بادشاہ در جہان زودی بگدھی آمد جلال خان خواص خان تاب نیامدہ و کور رفتند و بادشاہ  
بفرغ خاطر از گدھی گذشت و شیرخان افغان باستماع آن مضطرب گردیدہ و خزانہ سلاطین کور و بنگالہ کہ در ان زودی بدست آوردہ بود برداشتہ  
بجانب کوہستان چار کھنڈ رفت جنت آشیانے بشہر کور کہ دارالملک بنگالہ است رفتہ و مخر ساخت و بواسطہ تجنیس ناخوش موسم بخت آباد گردانیدہ  
دو سہ ماہ در انجا توقف نمود لیکن از بدہوائی آن دیار و امتداد شقت سفر اسپان و دشمنان بسیار تلف شدند و بسیاری از مردم نیز بخور گشتہ حالت  
عجب روی نمود و مقارن این حال میرزا ہندال مہم محمد سلطان میرزا بر یک کنارہ نہادہ با گرہ رفت و آغاز مخالفت نمودہ و خست شیخ بہلول را کہ  
پیر و مقتدر جنت آشیانی بود بہانہ آن کہ با افغانان متفق و ملتزم اند و بگدھی آمدہ و آنگاہ خطبہ بنام خود خواندہ بہرلی شتافت و بقصد تخریر محاصرہ نمودہ  
بادشاہ ازین اطوار کلفت آثار دگر گشتہ بنگالہ را جہانگیر بیگ مغل و ابراہیم بیگ کہ از املے کلان مغل بودند سپردہ خود بر سبیل سرعت متوجہ اگرہ  
گردید و در اثنائے راہ محمد زمان میرزا کہ تخریک بہادر شاہ کجراتی بجانب سندہ و لاہور رفتہ باز کجرات برگشتہ و بطلب عفو کردہ ملازمت نمود و سر فرار سے  
یافت و شیرخان افغان بر بمبایانی سپاہ و مخالفت میرزا ہندال واقف گشتہ بالشر مستعد از رہتاس روانہ شد و زمانیکہ اردوی والا بچوسا رسید  
سر راہ گرفتہ بدست سہ ماہ در برابر نشست و انجہ توانست از مزاحمت و تشویش لعل آورد و کامران میرزا نیز چون برین حالت کہ صعب تر از ان نمیباشد  
آگاہی یافت بفکر بادشاہی دہلی افتادہ بادہ ہزار سوار بہانہ معاونت بادشاہ از لاہور کوچ بر کوچ بطی مسافت مشغول شد لیکن چون بدہلی رسید  
و ہندال میرزا کہ آنرا قبل داشت بدو پیوست او ہم صد و پنجاہ بلکہ شتران محاصرہ بتقدیم رسانید مگر فرخ الدین علی کو تو ال از قلعہ برآمدہ بخدمت  
کامران میرزا معروض داشت کہ حرام مکی با صاحب خود نمیتوانم کرد بہتر آنست کہ شما اگر رفتہ اول آنرا کہ پای تخت ست تصرف آورید پس از ان  
دہلی از شاہو اہد بود القصہ میرزا را این سخن مقبول افتادہ و کامران از دہلی روانہ شدند و در فوجی اگرہ میان برادران نفاق بہر سیدہ  
میرزا ہندال با موازی بیچ ہزار سوار و سی صد فیل بالور شتافت و کامران میرزا اگرہ نزول نمودہ بطل بادشاہی بدوال مخالفت آشکارا زد و  
جنت آشیانے را تقرقہ خاطر زیادہ شد از جوسا بکرات و مرآت برادران نوشت کہ سرفتنہ ہند شیرخان افغان در غایت قوت سہامان  
مقابل آمدہ است و صحبت رنگی دیگر دارومی باید کہ آن برادران درین وقت با تفاق آمدہ دفع شیرخان افغان نمایند تا مملکت ہند وستان  
کہ فردوس مگانے بمشقتہا فراوان بدست آوردہ از کف نرود و کیبارہ الوس چیتائی خراب نہ گردد کہ انشاء اللہ تعالی بعد از دفع دشمن  
مملکت ہند وستان بر حسب دخواہ قسمت کردہ از صلاح برادران بیرون نخواہم شد اما این سخن در میرزایان ناسعادت منہج و جہ موثر نہ افتادہ  
میگفتند کہ اگر شیرخان افغان جنت آشیانے را شکست دہد سر باسلامت باشد با سہل و جہ دفع شیرخان نمودہ ہر دو برادر با استقلال مالک  
ار قیمت کردہ بادشاہی دیار ہند خواہیم کہ درین ہنگام شیرخان افغان شیخ خلیل نام درویشی را کہ مرشد او بود از راہ کمر و حیلہ بخدمت بادشاہ  
فرستادہ طالب صلح گردید و بنا بر اقتضای وقت دمعروض قبول افتادہ چنان مقرر شد کہ بنگالہ و رہتاس از شیرخان افغان بودہ و زیادہ طلبی کنند  
و سکہ و خطبہ آخند و بنام بادشاہ باشد پس موافق این شیرخان افغان بسو گند کلام امد مبادرت نمودہ سپاہ مغل را خاطر جمعی بہر سید  
لیکن شیرخان افغان روز دیگر کہ از ایام شہود سہ ست در بعین و تسعائے بود با افواج افغانہ مستعد و مکمل غافل بر سر لشکر چیتائی آمدہ ایشانرا  
فرصت صف آرائی نداد و بعد از جنگ غالب گشتہ گذر ہاراکہ کشتی ہار انجا بودند و سد و ساخت و این مہر شاہ و گدا امیر و وزیر بکنار آب گنگ

رسیده از تعاقب افغانان بے اختیار به آب زدند و خارج از هندوستان برادریست صحیح قریب هفت هشت هزار مغل که محمد زمان میرزا نیز از آنجا  
غریق بحر فنا گردیده آثار روزی شیر ظاهر شد و باد شاه نیز خود را به آب زد و بددیگری از سقایان نظام نامی بهشت و جنت فراوان بساحل نجات رسید  
و عده فرمود که بادشاهی نیز روز را بعد از رسیدن با گره بتوارزانی دارم چنانچه همان قسم بعمل آمد و او اقوام خود را در بادشاهی نیز و دستغنی ساخت و  
از سپاه که ببال حیات از آن دریا گذشته بودند بادشاه پیوسته متوجه اگره شدند کامران میرزا سلامتی بادشاه بخاطر آورده بعد از حصول  
قرب وصول نزد میرزا هندال بالور شتافت و چون از غلبه و استیلا بر افغان در آن حدود متوانستند بود و هر دو برادر فضل و شرمسار ملازمت  
بادشاه آمدند و جهانگیر بیگ مغل و ابراهیم بیگ نیز از بنگاله و محمد سلطان میرزا باغی مع فرزندان خود از قنوج جلور نیز با گره آمدند و ممالک را  
بغنیم گذشتند پس شروع در مشورت شده هر روز مجلس منعقد میشد و از آنکه کامران میرزا در مقام صفادراستی صفادراستی ناشده سر سرشته  
نفاق از دست نمیداد از انعقاد مجالس امری صورت نمی بست و کامران میرزا و عناد و ناسازگاری بیش گرفته رخصت مراجعت لاهور را و جبهت  
اعلی می ساخت و خواج کلان بیگ که عده لشکر چغتائی بود و در زمان فردوس مکانی برخص شده بکابل رفته بود و همراه میرزا باز بهند آمده بود  
در باب رفتن به لاهور سعی و کوشش فراوان می نمود و هر چند جنت آشیای بدین معنی رضی نشده می گفت اگر دفع شیرخان افغان با تفاق کرده  
نشود حضرت اوشانی الحال بهمه عائد خواهد شد سودی نمی بخشید و مدت شش ماه چون بگفتگوی گذشته ناگاه کامران میرزا از اشتباه کاذب و  
ادخال متعاقب و ناگوار سء ماکول و مشروب بخیور گشته منبر بسوالت القینه شد و عقیده فاسد میرزا آنکه بجاری را سبب زهرست که بفرموده بادشاه  
داده اند ازین سبب بیشتر در رفتن سعی شده و بادشاه ناچار رضی گشت بدان شرط که اکثر مردم کار آمدنی خود را به ملک در آگره بگذارند و خود تنها  
بلاهور رود پس کامران میرزا خواج کلان بیگ را بهانه آنکه با قطع رفته سرانجام خرج یورش نماید پیشتر از خود بلاهور فرستاد و جمعی کثیر از  
مردم معتبر خود بدان عنوان که لشکریان خواج کلان بیگ اند نیز همراه نمود و هزار کس با سلیقی سکندر سلطان در آگره گذاشته خود هم بعد از  
چند روز روانه آن طرف شدند و در چنان وقته خلق را بیدل ساخت چنانچه اکثر لشکریان جنت آشیانی که از فتنه افغانان در میراس بودند همراه  
میرزا بودند و از نوکران کامران میرزا نیز از صدر و غلات ترک رفقت میرزا کرده ملازم بادشاه گردید و از جمله مقربان گشته در اکثر مهمات صاحب  
دخل شد و شیرخان افغان بے اتفاقی برادران و نفاق ایشان معلوم کرده با سپاه مستعد باز بکنار آب گنگ آمد و پس خود قطب خان را با توپها  
بزرگ از آب گذرانیده مالک این روستا آب را هم متصرف شد و این خبر بادشاه رسیده قاسم حسین سلطان را با تفاق یادگار نا صر میرزا و  
سکندر سلطان بنفع آن فتنه نامزد فرموده و در نواحی کاپی فریقین بیکدیگر رسیده جنگ صعب واقع شد و نسیم فتح بر اعلام دولت مغل دریده  
قطب خان با بسیاری از افغانان بقتل آمد و قاسم حسین سلطان سر قطب خان را با گره فرستاده جنت دفع شیرخان التماس قوم نمود و جنت آشیای  
ساز سفر فرموده با یک سوار دران شد و در نواحی قنوج از آب گنگ گذشته قریب یکماه مقابل لشکر شیرخان افغان که بجا هزار سوار بودند نشست  
و در چنین محله محمد سلطان میرزا و فرزندان او که رقم یوفائی پیوسته بر لوح جبهه می نکاشتن دیگر باره بپوچه فرار نموده موجب پریشانی خاطر  
لشکر شدند چنانچه مردم کامران میرزا بیکلام راه فرار پیش گرفتند و سپاهیان بادشاهی که واقعه اول را بخاطر داشتند و رسم گریختن آموخته گاه و بیگاه  
فراری بودند و موسم برسات نیز رسیده جانبی که محل اردو بود نوعی پر آب گشت که خیمها چون جاب بروی آب می نمودند اهل رای صلاح دران دیدند  
که از اینجا برخاسته بر زمین مرتفع فرود آیند لکن از در عاشر اشته سب و اربعین و تسعانه عازم کوچ شدند و هنوز از جای خویش حرکت تمام نکرده بودند  
که شیرخان ایستاد کرده یکایک آمد و بعد از جنگ صعب غالب گشته بطریق اول وضع و شریف روی بغیر آوردند و تاه ریاسه گنگ که سه کرده  
راه بودند رانده از تعاقب خصم قوی بے اختیار خود را به آب زدند و هر که تاخیر در اجل داشت همراه بادشاه بسلامت از آب گذشت  
بادشاه با گره آمده چون نسیم نزدیک سید بلاهور شتافت و در غره رجب الاول آن سال بکلیه میرزا بایون خانی در لاهور مجتمع گشته بعد از آنکه شیرخان بتعاقب



و خوشن را در چاه افکنده تلف گشتند و روز دیگر کوچ شده بآبی رسیدند و آب و شتر که چند روز آب نیافته بودند چندان آب خوردند که مردند و لشکر و محنت بسیار بامر کوت رسیدند و راجه آنجا که رانانام داشت بی نهایت خوب پیش آمده در لوازم خدمتگزاران و امتداد دقیقه فرونگذاشت و لشکریان برآسودند و هم در آنجا بتاریخ پنج ماه رجب الحجب سنه تسع و اربعین و تسع و ولادت شاهزاده عالم و عالمیان جلال الدین محمد اکبر بفرخنده ترین طالعی از بطن حمیده بانو بیگم ردی نمود و جنت آشیانه بعد از مراسم شکر و اهدای العطا یا و لوازم سوز و سرور کوچ دهنه راه آنجا گذاشته بانفاق راجه رانانان بقصد تسخیر بکر روان شد فاما در اندک فرصتی مردم متفرق گشته کاری ساخته نشد و نعم خان نیز که بخت و شجاعت علی که سردار مروان بود در یک از جنگها بدست مردم میرزا شاه حسین ارغون کشته شد لا علاج عزان مراجعت بسوی قندهار یافت در آن وقت میرم خان از بکران خود را بخدمت رسانید و چون در آن آوان کامران میرزا قلعه قندهار را از تصرف همدال میرزا برآورده میرزا عسکری را از قبل خود در آنجا گذاشته بود میرزا شاه حسین ارغون میرزا عسکری نوشت که بادشاه در نهایت پریشانی است اگر دستگیر سازند وقت است و آواز آرم برکناره مانده و سخته که آنحضرت بسال دهستان رسید ایضا که در و اینچیز بحضورت رسیده تعجیل تمام مریم مکانه را سوار کرده شاهزاده را از بیم گرمی بودار در آورده و گذاشته خود بایست و دو کس که میرم خان از آن جمله بود سببه آنکه راهی حین باشد بجانب خراسان متوجه گشت و میرزای ناد و بکنند چون بار و رسید و دانست که آنحضرت بدر بر رفته دست در بخت بر هم سود و سیاب و اموال را متصرف گشته شاهزاده را بقندهار برده و بادشاه را از اندیشه برادران نیک طینت بچ جا تو وقت میسر گشته چون بسمرقند ولایت سیستان رسید احمد سلطان شالمو که از جانب شاه طماس الحسینی حاکم آنجا بود استقبال نموده بیستان برد و چند روز لوازم خدمت بتقدیر رسانیده هر چه داشت پیشکش کرد و خود را در سلک غلامان در آورده عورت را بر سر کینان بخدمت مریم مکانی فرستاد آنحضرت با محتاج قبول نموده باقی را با و از آنی داشت و از آنجا بجانب هرات روان شد سلطان محمد سپهر بزرگ شاه که حاکم هرات بود با اتفاقا التالیق خود و محمد خان مکتوب بعد از قرب وصول استقبال کرده در تعظیم و تکریم دقیقه فرونگذاشت و بلوازم هماننداری بطریق قیام نمود که مزیدی بر آن متصور نبوده و با محتاج سفر بنجی ترتیب داد که تا وقت ملاقات شاه هیچ احتیاج نشد و بعد از تفریح منزهات آنحضرت توجیه شهر مقدس امام علیه الاف ایحیه و الثنا و السلام گشت و پس از زیارت از آنجا راهی شد و تا فروین اکابر و اشراف عراق باستقبال می آمدند و منزل بمنزل حکام از جانب شاه ضیافت می نمودند و آنحضرت از فروین میرم خان را بخدمت شاه فرستاد و خود در آنجا رحل اقامت انداخت

### ذکر شاه شیر شاه افغان بن حسن سور

نام شیر شاه فرید نام پدر او حسن که از طائفه افغانان رده است و قتی که سلطان بهلول لودی بجوگست رسید پدر حسن سور که ابراهیم نام داشت هوس نوکری کرده به ملی آمد و تعریف رده که مسکن افغانه است خود در غیقه مذکور شده رده عبارت از کوچه ستانست که ابتدای آن با اعتبار طول از سواد بجزر تا قصبه سوس که از توابع بکرست و عرضش از حسن ابدال تا کابل و افغانان آنجا چندین قبیله اند از جمله یک فرقه سورست و ایشان خود را از سلاطین غور میدانند و میگویند که یکی از اولاد ایشان که محمد سوری نام داشت در ازمنه سابقه جلاط و طین کرده بمیان افغانان رده آمد و چون صحت نسب او نزدیکی از روستای افغانان بسمرقند یقین رسیده و با آنکه رسم ایشان نیست که دختر بیگانه دهند لیکن آنکس دختر خود بجهت سورداده دادا کرد و انید و از اولاد بجهت رسیده با افغانان سور مشهور گشتند و باین اعتبار افغانان سور بزرگترین قبائل افغانه خواهند بود القصه در عهد سلطان بهلول پدر حسن سور که ابراهیم نام داشت هوس چاکری کرده از میان قبیله خود بیرون آمد و نوکری یکی از امرا سلطان بهلول اختیار کرده چندگاه در صهار فریره و روزی چند در پیرگنه نارفول گذرانید و چون نوبت بادشاهی با شاه بهلول بود و گذشت و در و بادشاهی پسرش سلطان سکندر رسید و حال خان که از امرا با شاه سکندر رودی بود حاکم جوپور خد حسن بن ابراهیم

صورت را که ملازم قدیم او بود رعایت کرده سهرام بود و خواص پور تا ننده که از توابع رهتاس ست بجایگزینش داده صاحب پانصد سوار ساخت و حسن را  
 پشت سپهر بودند و مافریدون و نظام هم هر دو از یک مادر بودند و مادر ایشان از نسل افغانان بود و دیگر سپهران از بطن کنیزان بوجو آمده بودند  
 و بسبب اینکه حسن را بواله فرید چندان الفتی بنود نسبت بدیگر فرزندان تو جمع بفرید داشت فرید از خدمت پدر بخیده بکلازمت جمال خان رفت و  
 حسن جمال خان نوشت که فرزند مرا تسلی داده پیش من فرستید که میخواهم چیرے بخواند و تهذیب اخلاق نماید هر چند جمال خان فرید را تکلیف  
 نمود که خدمت پدر رود و او قبول نکرد گفت چون در بونور نسبت بسهرام علما بیشتر اند بهین جا بطلب علم قیام مینمایم و مدتی آنجا بوده چیزی میخواهند  
 گلستان و بوستان و سکندر نامه که در آن زمان اهل هند میخواندند خوانده و کافیه را با خواشی و دیگر کتب علمی نیز در گذرانید و از شعر و نظم و توارخ  
 و قوفی بهمرسانیده بعد از دو سه سال که حسن بچوپرا آمد و خوشان او در میان آمده فرید را بخدمت پدر آورد و دروغ گفت نمودند و حسن دار و غلی  
 بجایگزین خود را بفرزند تفویض داشته او را بجایگزین فرستاد و فرید در وقت وداع بعرض پدر رسانید که مدار کار عالم خصوص امور امارت منحصر بر  
 عدالت است اگر مرا بجایگزینی فرستید من از سویت تجاوز نخواهم کرد و نوکران شما اکثر خویش و نزدیکانند هر کس از راه عدل تجاوز نماید مجابا نخواهم  
 کرد و از این قسم مقدمات گفته بجایگزین گرفت و آنجا از روی بختی و کفایت سلوک نموده در میان اقربا سویت مرعی داشت و در مقام تنبیه بعضی  
 از قدماں سرکش و متحران برآمده بمر دمان خود مشورت نمود همه گفتند که لشکر همراه پدر است و او بجای دور دست تعیین شده تا آمدن پدر  
 صبر باید نمود فرید فرمود تا دوست زین اسپ سازند بعد از مقدم هر موضع یک اسپ بجاریت طلب داشت و از قسم سپاهی بعضی را که پیاده بودند  
 در آن نواحی سکونت داشتند طلبیده بقدر خرچی و جامه امداد نمود و بوعده تسلی کرده هر یک را بر اسپان عاریت سوار و بر سر جماعتی که او را  
 نظر دینی آوردند رفت و قریب مواضع ایشان فرود آمده گرد خود قلعه ساخت و هر روز جنگ می بر میدتا بقلعه که ملازم و ملجا ایشان بود رسید و سر کوبها  
 ساخته غالب آمد و خلقی کثیر قتل و اسیر گردانید و از این مهربونی بهبتش در دلباس متمردان آن مرز بوم جا کرد که جمله مطیع و متقادش شده مالگزاری  
 نمودند و برگشت محمور و آبادان گشت و او صاحب گنت شده بشجاعت و تدبیر شهره عالم گشت و پس از مدتی که حسن بجایگزین آمد و معمورے برگشت  
 و طریق سرانجام و سر براس فرید مشاهده نمود خوشوقت شده تمسینا کرد و گویند حسن را کنیزی بود که از و پس داشت سلیمان و احمد و حسن مبتلا و گرفتار  
 آن کنیز بود و مادر سلیمان و احمد بحسن گفت که شما وعده کرده بودید که هرگاه سپهران تو بزرگ شوند دار و غلی برگشت با نهاد داده خواهد شد الحال که آنها  
 بزرگ شده اند بوعده وفا باید نمود حسن رعایت خاطر فرید که فرزند بزرگ و خلف بود نموده موقوف میداشت و فرید انفعنی را غمیده دست از  
 حکومت برگشت باز داشت و حسن دار و غلی برگشت سلیمان و احمد داد و عذر خواهی فرید نموده گفت چنانچه قوکار و ان صاحب تجربه شده میخواهم  
 که برادران تو نیز صاحب وقوف شوند و در آخر قائم مقام من تو خواهی بود و انقصه چون حکومت برگشت سلیمان احمد قرار گرفت فرید آزرده خاطر  
 شده به اتفاق برادر خود نظام با گره رفت و بخدمت دولت خان لودی که از امر اسے کبار بادشاه ابراهیم لودی بود قرار گرفت و مدت مدیدی خدمت  
 کرده از خود در صنی و خوشنود ساخت و روزی دولت خان گفت مطلب و مدعای که داشته باشی بگو تا سرانجام کرده آید فرید گفت پدرم پیر شده  
 بدست بحر و جادوے کنیز هندی مبتلاست و از بسبب استیلاے آن کنیز همه جایگزینم خراب ست و سپاهیان نیز خراب میشوند میباشند اگر آن  
 برگشت با هر دو برادرم حجت شود یکم ادریا پانصد سوار بهم وقت و خدمت بادشاه بوده دیگرے بسرانجام سپاهی و رعیت خواهد پر دشت و نیز بخترگر  
 پدر بزرگوار قیام خواهد نمود و ولتخان روزی این سخن را بعرض بادشاه ابراهیم لودی رسانید بادشاه فرمود که آنکس بد مردیست که گله و شکوه از  
 پدر دارد و ولتخان این حرف بفرید گفته او را تسلی نمود که بار دیگر وقت نیک لحظه نموده عرض خواهم کرد و چاره ساز تو خواهم شد و وظیفه یوسیه  
 افروده او را نگاه داشت و فرید را حجت خوش خلقی و آشنائی و کرم و مروت همه کس بدست گرفته و دو ولتخان نیز در همه باب همراهی ادینو و تا آنکه  
 پدر او فوت شد و دو ولتخان خبر فوت حسن را بعرض سلطان رسانیده برگشت پدر را بجایگزین فرید و برادرش گرفت و فرید با فرمان حکومت بسهرام و خواص پور

جاکیر رفت و بسراجم سپاهی و رعیت مشغول گشت و سلیمان تاب مقاومت نیاورده پیش محمد خان سور که حاکم چوپور بود و هزار و پانصد سوار داشت رفت و از برادرش کایت کرد و محمد خان سور گفت بابر بادشاه هندوستان آمده است و درین زودی میان مغل و بادشاه ابراهیم جنگ خواهد شد اگر بادشاه ابراهیم طغیان یافت ترا بخد متش برده سفارش خواهم کرد و سلیمان گفت اینهمه انتظا نمیتوانم بردارم و مردم من سرگردانند و محمد خان سور کس پیش فرستاد و میان برادران صلح و لالت نمود و فرید گفت که حصه و رسد سلیمان آنچه در حیات پدر بود حالا نیز قبول دارم اما در حکومت بشیراکت رهنی نیستیم چه که در پیش در یک نیام و در حاکم در یک شهر آرام نگیرند چون مطلب شرکت در حکومت بود محمد خان سور سلیمان را دلجوئی نموده گفت طر جمع دار که حکومت را بر خود فرید گرفته بود خواهم داد و چون فرید برین سخن اطلاع یافت در فکر کار خود شده منتظر معامله بابر بادشاه با سلطان ابراهیم لودی بود و چون خبر گشته شدن سلطان ابراهیم و فتح بابر بادشاه شنید اندیشه مند شده بملازمت بهادر خان دلد دریا خان لوهانی که ولایت بهار را فرود گرفته و لوهانی شاههی افغانیه خود را سلطان محمد خطاب داده بود رفت و در سلطنت کرا نشین منتظم گشت روزی سلطان محمد بشیراکت رفته بود ناگاه بشیر خا ظاهر شد فرید مقابل شده آنرا بشیر خا شمشیر ملک ساخت سلطان محمد فرید را و از سرش فرموده خطاب بشیر خان بلند آوازه گردانید و رفته رفته بشیر خان را در خدمت سلطان محمد قرب اختصاص تمام حاصل کرده تا بقی پسر خود دجلال خان با و تفویض فرمود و بعد از مدتی بشیر خان رخصت جاکیر گرفته بحسب اتفاق زیاده از میعاد ماند روزی سلطان محمد مجلس گله از بشیر خان کرد که از وعده تخلف نموده منی آید محمد خان حاکم چوپور فرصت دیده بعرض رسانید که او بغایت مجمل مکارست انتظار آمدن بادشاه محمد بن سکندر لودی دارد و باین حرف مزاج سلطان محمد را از و خورف ساخته گفت علاج آوردن او آنست که سلیمان نام برادرش که پدر در حیات خود او را قائم مقام خود داشت و ندی است که از و گر خیمه با من میباشد اگر جاکیر بشیر خان با و دهنند هر آنکه مضطر شده دوان خواهد آمد سلطان محمد بواسطه حقوق سوابق بشیر خان به تقصیر ظاهری تخیر جاکیر رضان داده محمد خان سور فرمود که بروش مناسب میان برادران جاکیر را قسمت کن و تسکین فتنه و فساد بده محمد خان سور جاکیر خود جانب چوپور آمده سادی نام غلام خود را پیش بشیر خان فرستاده پیغام داد که برادران تو سلیمان احمد ندی است که پیش من میباشد و از حصه و رشده خود هم اندلاق آنکه حصه ایشان بدهی بشیر خان گفت ملک ده نیست که ملک کسی باشد ملک هندوستان است هر که را بادشاه میدهد جاکیر با و تعلق میدارد و تمام در و زوش سلاطین چنان بود که آنچه مال میت می بود از روی شرع میان فرزندان نش قسمت میکردند و هر که را شایسته امارت میدانست حکومت و سرداری با و میدادند بحسب ملک میراث نگیرد کسی تا نازند شیخ دودستی بسے و من حکم بادشاه ابراهیم لودی سه سال و خواص پور طانده را منتصر فرم چون ساوی غلام برگشته آنچه شنیده بود محمد خان سور گفت محمد خان بر آشفته لب سادی غلام گفت تمام جمعیت مرا با اتفاق سلیمان و احمد با خود ببر و بجز بشیر بشیر خان را بدر کرده هر دو برگرد را تسلیم سلیمان و احمد کن و جمعی کثیر نیز کمک سلیمان و احمد گذاشته بیای اتفاقا در آن وقت از جانب بشیر خان ملک سکھ نام غلام او که پدر خواص خان است دار و نه خواص پور طانده بود بشیر خان خبر آمدن سادی سلیمان و احمد شنیده بلکه سکھ نوشت که در مقاومت و مددقت تقصیر ننماید سادی غلام و سلیمان احمد چون بظاهر خواص پور رسیدند ملک سکھ بجنبه بر آمده بقتل رسید و لشکر بشیر خان متفرق شده بسهمرام آمدند و بشیر خان را تاب مقاومت نمانده اراده رفتن بطرفی نمود و چنانچه بعضی گفتند پیش سلطان احمد باید رفت بشیر خان گفت که محمد خان امیر کلان دوست خاطر او را بجهت خاطر من از دست نخواهد داد پس ای ضابط او بران قرار گرفت که بخد مت جنید بر لاس که از جانب حضرت بابر بادشاه حکومت کرده مانگیور داشت برود و برادرش نظام نیز این رای را پسندید و آلفقه بشیر خان بعد از ارسال رسل و ارسال عهد و قول گرفته بملازمت سلطان جنید بر لاس شتافت و پیشکش بسیار گذرانیده مقرب گردید و از سلطان جنید فرجی آراسته ملک گرفته بجاکیر خود رفت و محمد خان سور تاب مقاومت نیاورده بکوه ربه تاس گرخت و در دو پرگنه خود را بشیر خان بپرگنه چوپور و دیگر پرگنات آن تو اجمی تصرف در آورد و ملکبان را با انواع خدمتگزاری نمودن و زور دادن دلجوئی نمود و با تحف و هدایای لائق بخد مت سلطان جنید بر لاس فرستاد و اقوام و قبایله خود را که گر خیمه بکوه در آمده بودند طلب نموده جمعیت خوب بهم رسانید و بشیر خان سور پیغام نمود که عرض من

انتقام از برادران بود شمار بجایه عم خود میدانم از تنگی کوه برآمده برگشت خود را متصرف نشود و ایریگانات خود را آنچه از خالصه سلطان ابراهیم بدست آمده بسست محمد خان سور بجایه خود قرار گرفته مهربون منت شیرخان گردید چون شیرخان را جمعیت خاطر دست بهم داد نظام برادر خود را در جایگاه سر گذارشته خود بخندست سلطان جنید برلاس بکرده رفت اتفاقاً در آن ایام سلطان جنید بلازمست بابر بادشاه میرفت او را همراه خویش با گره بر شیرخان ملازمت حضرت فردوس مکانی در یافته داخل دولتخواهان شد در سفر چندیری ملازم رکاب ظفر انساب بود چون چندگاه در لشکر گذرانیده طرح و طور و سلوک و روش مغل را مشاهده کرد روزی بایاران خود گفت که غل را از بند و نشان بدر کردن آسان است ایشان گفتند چه دلیل سیگنی گفت بادشاه ایشان خود معاملات کمتر میرسد و امیدوارم که روزی بایکقتضای رشوت کار کرده حق بادشاهی بجایه نمی آورند و عیب افغانان آنست که با هم نفاق دارند اما اگر دولت مساعدت کند نفاق از میان ایشان بردارم و کار خود بسیارم یاران او برین داعیه که در آن وقت محال بنیود و خنده میگردند و فرستاده نمودند تا آنکه روزی در مجلس فردوس مکانی بر سر سفره طبع ما هیچ پیش شیرخان ننهادند بود و او در خوردن آن خود را عاجز یافته ما هیچ را بر روی نان بر روی نان برآورده و بجار در زیره ساخته باز در کاسه کرد و از قاشق خوردن گرفت حضرت بابر بادشاه برین حال واقف شده بپیر خلیفه گفت که این افغان غریب کاری کرد و چون از کار نهی که با محمد خان سو کرده بود مطلع بر تدریس وزیر که او اشاره رفت شیرخان از همزبانی بادشاه بامیر خلیفه آگاه شده اینقدر دانست که بنظر غریب منظور است و این معنی علاوه و ایهه که داشت شده همان شب از لشکر بادشاه فرار نموده بجای خود رفت و سلطان جنید برلاس نوشت که چون محمد خان سو سلطان محمد گفته میخواست که بر سر برگشت من فوج فرست و مضطرب گشته بی نصرت تعجیل بجایگزینا فتم و خود را از زمره دولتخواهان بیرون نمیدانم القصه چون شیرخان از طرف غل ما پوس دستم شده بود با اتفاق برادر خود نظام باز پیش محمد سلطان فت سلطان محمد او را نوازش کرده با تالیقی جلال خان پسرش بطریق اول مقرر و مقرب گشت در آن ایام بحسب تقدیر سلطان محمد فوت شده جلال خان پسرش که خرد سال بود قائم مقام پدر شد و والد جلال خان لاؤ ملکه نام مہمت را پیش خود گرفته با اتفاق شیرخان حکم میراند و در همان زودی جلال خان نیز فوت شده حکمت بهار من حیث الاستقلال بشیرخان قرار گرفت محمد دم عالم نام از امرای والی بنگاله که حکومت حاجی پور داشت با شیرخان رابطه محبت موافقت بهرسانید و سلطان والی بنگاله از و خاطر در گون کرده قطب خان حاکم ولایت منگی را بشیر ولایت بهار و استیصال شیرخان و محمد دم عالم گسیل کرد و شیرخان هر چند در صلح زود ملائمت نموده فائده نکرد آخر اتفاق افغانان دل بر مرکب نهاده قرار جنگ داد و چون فریقین بهر سید جنگ عظیم شده قطب خان کشته شد شیرخان غالب آمده فیل دخترانه و چشم بنگاله را متصرف گشت و پیش از پیش صاحب گشت شده ازین جهت لوحانین از شک و حسد با شیرخان در مقام نفاق شدند و قصد کشتن او کرده در آن باب با جلال خان که او نیز از لوحانین بود گفتاش کردند و جمعی از متعلقان جلال خان شیرخان را از آن حال آگاهی بخشیدند شیرخان جلال خان گفت که امرای شما از روی حسد با من در مقام نفاقند اگر شمار علاج این امر می نمایم اما بالضرورة از خدمت شما جدائی اختیار باید کرد جلال خان گفت بدینچه صلاح تو باشد من از آن بیرون نیستم شیرخان گفت که ایشان را دور فرقه باید ساخت یکے را بنابر تحصیل از سر برگشت روانه باید کرد و دیگرے را مقابل حاکم بنگاله باید فرستاد و بعد در محافظت خود نوعی کوشید که جلال خان لوحانین از وضع او عاجز شده قرار دادند که بخندست سلطان محمود والی بنگاله رفته و کوشش اختیار نمایند و ولایت بهار را پیشکش نمایند پس لوحانین اجسلاال خان شیرخان را بهانه آنکه در مقابل غل باشد در بهار گذارشته خود پیش سلطان محمود فرستاد و ابراهیم خان پسر قطب خان را بملک داده بر سر شیرخان فرستاد و شیرخان در قلعه که از گل ساخته بود متحصن شده هر روز جمعی را جنگ می فرستاد و زود خود میکشید تا آنکه ابراهیم خان مدد دیگر از حاکم خود طلبید شیرخان بر طلب ملک مطلع شده مردم خود را بجنگ صفت مستعد ساخت و وقت بامداد مردم خود را همیا نموده از قلعه بیرون آمد و لشکر بنگاله صفت پیاده و سوار و آتشازی و فیلان ترتیب داده مقابل نمودند شیرخان فوج از مردم خود در برابر ایشان گذاشته مردم چیده و گزیده را عقب پشته مخفی ساخت و قرار داد که باقی فوج مقابل غنیمت تیر اندازی نمایند و پشت داده روی بگیرند تا سواران ایشان بحسب تعاقب از میان توپخانه

بر آیند و چون چنین کردند لشکر که مخفی بود یکباره حمله آورده و مار از روزگار بنگالیان بر آورد و ابراهیم خان نیز نسبت پدر کار کرده قتل رسید و  
جلال خان نیم جانی بنگ پائیرون برده به بنگاله رفت و تمامی فیلان و توپخانه بنگالیان بدست شیر خان در آمده ملک بهار نیز صاف گشت و  
استعداد شاه بهی بهم رسید گویند در آن ایام تلج خان نامی از جانب بادشاه ابراهیم لودی بجو کمین قلعہ چٹار اشتغال داشت و او را زنی بود  
لاڈو ملکہ نام حقیقه که تلج خان را نهایت محبت با او بود و پس از آن تلج خان که از زنان دیگر بودند از کمال رشک و حسد در مقام کشتن لاڈو ملکہ شد  
شب یکے از پس آن که کلان تر از همه بود و شمشیر بلاڈو ملکہ انداخت و زخم کاری بنیاده خو غاشد که لاڈو ملکہ را کشتند تلج خان با شمشیر برهنه خود  
بدانجا رسید و قصد لیر کرد و چون لیر یقین داشت که از دست او خلاصی ممکن نیست بر قتل پدر مبارک نمود و شمشیر آن بی سعادت کارگر افتاده  
تلج خان کشته شد چون لیر آن تلج خان سرانجام قلعہ و سپاه نتوانستند نمود هر آینه شیر خان که در همسایگی بود بر بعضی اطلاع یافته بمیر احمد ترکان که  
عمده نوکران تلج خان و خالوی لاڈو ملکہ بود و در باب نادب لیر آن بی ادب سخن در میان آورد و بعد آمد و شد رسولان قرار بر آن گرفت که شیر خان لاڈو  
ملکہ را در جباله نکاح خود آورده قلعہ چٹار را متصرف گردد پس شیر خان عقد بلاڈو ملکہ نموده قلعہ را مع خزائن و دیارین متصرف گشت و نظم و نظام  
رسیدن در رسد تنگ و مردم خود کند کام دل آهنگ و از اینجا میرساند دیده را نور به که نظاره میسر نمود از دور و در خلال این احوال بادشاه  
محمود بن بادشاه سکندر لودی از صدمه افواج فردوس مکانی بابر بادشاه پناه براناسنگا برده با اتفاق راناسنگا و حسن خان میواتی و دیگر زمینداران  
بر سر فردوس مکانی بابر بادشاه آمده در نواحی قصبه جالوه جنگ کرده شکست خورد و چنانچه در محل خود ثبت گردید و بادشاه محمود در حوالی جیتور روز  
بشبنمی آورد اتفاقاً اکثر امراے لودی که در ولایت پٹنه اجتماع داشتند کس بطلب بادشاه محمود فرستادند و آمده بسیعی امر ابا بر سر سند حکومت  
پٹنه جلوس نمود و از اینجا لشکر گران ولایت بهار را از شیر خان چون بدید که افغانان را از متابعت بادشاه محمود چاره نیست چار بجلازمت او رفته اطاعت  
و انقیاد نمود و امراے بادشاه محمود ولایت بهار را در میان هم تقسیم نموده پاره بشیر خان گذاشتند و عذرخواهی نموده گفتند که هرگاه ولایت جوپور را  
از تصرف غفل بر آوریم باز تمامی ولایت بهار از تو خواهد بود و شیر خان درین باب قولنامه از بادشاه محمود گرفت و بعد از مدتی جهت سرانجام لشکر خدمت  
جاکیر گرفته به سرام آمد و در وقت که بادشاه محمود قصد جنگ غفل و گرفتن ولایت جوپور میسر رفت کس بطلب شیر خان فرستاد و جواب نوشت که متعاقب  
سرانجام لشکر نموده میرسم امرای بادشاه محمود گفتند شیر خان پس محیل ست و مکار لائق آنکه بجاکیرش رفته او را همراه بگیریم بادشاه محمود بایشان خود متوجه  
جوپور شد و امرای جنت آشیلے که در جوپور بودند تاب مقاومت نیاورده بدر رفتند جوپور و آن نواحی تصرف افغانان در آمده تا ولایت مانک پور  
رانده متصرف شدند در آنوقت حضرت جنت آشیلے در نواحی کالچر تشریف داشتند و چون غلبه و طغیان افغانان بمسامع علیه رسید و عنان عزیمت  
بدفع رفع افغانان معطوف ساخت بادشاه محمود و بن و بایزید دیگر امراے افغان در برابر آمده مقابل نمودند چون شیر خان از سرداری و کلان تری  
بین و بایزید و تاب بوده میخواست که خود بزرگ شود و از روش کار غلبه مغلان برای العین مشاهده می نمود و خفیه میبرد و بیگ که از امراے  
کبار و سپه سالار مغل بود پیغام داد که چون من پرورده نعمت فردوس مکانم در وقت جنگ سبب بزمیت افغانان خواهم شد چنانچه در روز  
جنگ با فوج خود طرح داده بکناری رفت و جنت آشیلے بفتح و فیروزی اختصاص یافته بادشاه محمود بحال ولایت پٹنه رفت و گوشه  
گرفته ترک سپاهگری کرد تا آنکه در سنه تسع و سبعین و تسعمائة ولایت او و لیر رفته در آنجا وفات یافت و جنت آشیلے بعد از فتح متوجه  
اگره شده امیر هند و بیگ را پیش شیر خان فرستاد و قلعہ چٹار را بوسه سپارد و شیر خان در دادن قلعہ عذر آورد و امیر هند و بیگ  
برگشته بجلازمت آمد چون این خبر جنت آشیلے رسید متوجه قلعہ چٹار شده جمعی از امرا را پیشتر فرستاد تا قلعہ را محاصره نمودند شیر خان علیحدہ  
ارسال داشت که من متوجه دامت حضرت فردوس مکانی بابر بادشاه بمرتبه حکومت رسیده ام و در جنگ بادشاه محمود و من بایزید و بیگ  
آن حضرت شدم بادشاه اگر چار را بمن مسلم دارد قطب خان پسر خود را با فوجی خدمت فرستاده لوازم خدمتگزاری تقدیم میسرسانم و چون

دران پورش غلبه و استیلا بهادر شاه گجراتی بمسامع و جلال رسیده بود درین وقت مدارالائق نموده عرضش بدرجه قبول افتاد و شیر خان قطب خان را با عیسی خان حاجب که بمنزله وزیر او بود بملازمت فرستاد و جنت آشیانی را محبت نموده بهم بهادر شاه گجراتی پرداخت آن قصه قطب خان با پانصد سوار در رکاب آن حضرت بود لیکن از گجرات کریمه پیش برآمد و درین مدت شیر خان فرصت یافته ولایت بهار را مصفا ساخت و لشکر بنگاله کشید امرا بنگاله در مقام محافظت گدھی شده بکاه جنگ کردند آخر الامر گدھی تصرف شیر خان در آمده بولایت بنگاله رفت و بادشاه محمود بنگالی طاقت جنگ نیاورده در صهار کوترخص شد و شیر خان مدتی بمحاصره مشغول گشته چون یکی از زمینداران بهار فتنه انگیزه بود بجانب بهار برگشت و خواص خان و دیگر امرا سے خود را به بنگاله گذاشت و چون مدت محاصره بطول انجامید و غله در شهر نایافت شدند اچار سلطان محمود از راه کشتی کریمه بجای پورش رفت و شیر خان خاطر از فتنه و فساد جمع ساخته و بنال سلطان محمود نموده اولاً علاج جنگ کرده زخمی از معرکه کریمه و بنگاله تصرف شیر خان در آمده عروس آن ملک را در آغوش کشید و چون جنت آشیانی از سفر گجرات معاودت نموده به آگره آمد دفع شیر خان را اہم دانستہ رایات جہانگشا از طرف چٹاگرہ حرکت در آمد جلال خان کہ در قلعہ چٹاگرہ غازی خان سور و جمعی دیگر را بجز است قلعہ گذاشتہ خود بجانب کوهستان چٹاگرہ رفت و چون شش ماہ از محاصره قلعہ چٹاگرہ گذشت رومی خان کہ صاحب اہتمام توپخانہ بادشاہی بود در ریاسہ کوبہا ساخته قلعہ جمع سپاہ خل در آمد و بادشاہ محمود کہ زخم از امر کہ شیر خان کریمه بود در نیوقت بملازمت بادشاہ مشرف شد جنت آشیانی دوست بیک را در قلعہ گذاشتہ متوجہ شیر خان شد و جلال خان و خواص خان و اکثر لشکر خود را بمحافظت گدھی کہ سرحد بنگاله است فرستاد و جنت آشیانی جہانگیر قلی بیگ و دیگر امرا را بیشتر روانہ فرمود و جلال خان خواص خان کہ در گدھی بودند با ایشان جنگ کرده غالب آمدند جنت آشیانی دیگر بار افواج فرستاد و خود نیز از عقب بسیرت رسید و فوج گدھی شدہ جلال خان بیشتر بدرفت و چون جنت آشیانی از گدھی گذشت شیر خان شہر کو را خالی کردہ بجانب چٹاگرہ رفت و بواسطہ قرب جوار در اندیشہ تسخیر قلعہ رہتاس گردید تا زن فرزند خود را در آنجا گذاشتہ بفرغ بال با قلعہ ستانی و جنگ جنت آشیانی پر داز از آنکہ گرفتن آن قلعہ بجز و قہر امکان عقلی نہ داشت متوسل متشبث بدامن حیلہ و تدبیر گشتہ کسان نزد راجہ آن حصن فلک اساس کہ راجہ ہر کشن نام داشت فرستادہ پیغام کرد کہ ولایت بہار بغایت شکست و لشکر بسیار نزد من جمع آمدہ ازین سبب ارادہ تسخیر ولایت بنگاله دارم و خاطر بسبب قرب جوار مظلم جمع نیست اکنون اعتماد بر یاری و دوستی تو کردہ اہل و عیال خود و سپاہیان خود را بنواہم کہ بقلعہ نو فرستم و خاطر جمع بنگاله در آیم راجہ از قبول این تمس سر باز زد و شیر خان دیگر بارہ مردم بخندان مع تحف و ہدایا بخدمت راجہ و وظای او فرستادہ پیغام نمود کہ بجز عورات و خزانہ چیزے دیگر خواہم فرستاد و اگر فتح بنگاله نصیب شدہ بسلامت معاودت نمودم ادای حق شققت شما بواجبی خواہم کرد و اگر قضیہ بر عکس باشد باری عیال و اموال من نزد شما ماندہ بدست مظلمان کہ دشمن قدیم اند افتد راجہ آن حصا بطبع آنکہ خزانہ باد آورد بدستش می آید قبول کرد و شیر خان ہزار ڈولی ترتیب دادہ بطریقے کہ در ہندوستان عورات را از جانی بجائے در ڈولی نشاندہ و بہر بق انداختہ می برند ہر ڈولی بجائے زنے دوم دم دانہ در آورده و پانصد کس دیگر را بروش مزدوران بدرہ بر سر نہادہ چوبہستی بجائے عصا در دست ہر کدام دادہ بپای قلعہ فرستاد و چون در چند ڈولے کہ پیش می بردند جمعی از پیران لان نشانہ بود و خواجہ سرایان نیز ہمراہ بودند راجہ و متعلقانش غافل مطلق شدہ تفحص و تحسین نمودند و مال منال را مالک خود تصور کردند و در بالا بردن تعجیل نمودند و بعد از آنکہ ڈولہاے تحویلی کہ راجہ بر اسے آنها تعیین کردہ بود رسیدند کہ گران ڈولی نشین کہ راجہ ایشان را زن تصور کردہ بود بانتم شیر ہای آہنچہ مردانہ بدر و دیدند و مزدوران بول سیاہ را کہ مانند زرمخ بر سر داشتند افگندہ چو بہا علم کردند و روی بدر و ازہ آورده باراجہ ہر کشن مخصوصان او کہ در کمال غفلت بودند بجنگ پیوستند در ان اثنا شیر خان کہ لشکر خود را مستعد و مکمل کردہ گوش بر آواز خود را بشناب سحاب بدروازہا رسانید و چون دروازہ را کشادہ دید با اکثر مردم خود بدرون درآمد و راجہ ہر کشن کہ با جمعی از مخصوصان خود بخطہ جنگ ایستاد و آخر چون دانست کہ کار از دست رفتہ است دروازہ عقب قلعہ را کشادہ بہرہر مشقت نیم جانی بنگ پاسبیون برد و متل رہتاس قلعہ کہ در ربع مسکون نظیر ندارد باختر ائن و دفائن بایں سہولت تصرف شیر خان در آمد و قبل از ان

در سنوات سابق نصیر خان فاروقی حاکم خاندین همین کمر و تیر قلعہ اسیر را از اسایر گرفته بود و در بهتاس بی مبالغه داغراق در استحکام جدید است که مساحت  
ربع مسکون مانند آن نشان نمیدهند القصه اکثر بقاع و قلاع هندوستان بنظر موقت در آمده است اما همچو بهتاس قلعہ دیده نشد و الغرض در قلعہ  
قلعہ بهار بر زیر کوهی رفیع واقع شده در عرض و طول زیاده از پنج کوه دارد از من کوه تار و از قلعہ یک کوه را پیشتر است و در اکثر آنکه انحصار  
سپهر آثار چشمه های آب خوشگوار موجود است بلکه در مکانی که چاه میکنند بعد از حفریک ذراع یاده ذراع چشمه آب شیرین پیدا میکنند و در هر کرا قلعہ  
بر آن قلعہ می افتد سبب اختیار بر زبان می آورد که از بدیع صنایع آفریدگار است و بنابر آنکه طاعت بهتاس یک از پادشاهان عالمیقدار و دیوای تدبیر  
آن قلعہ پرواز نموده بود و به صرف شیر خان در آمد افغانان قوی دل شده اهل عیال خود را در آن قلعہ در آورده اسباب قلعہ داری بر وجه اتم سامان  
نمودند و بهتاس بجای کشته شده شود کار سخت و بهت بر آید بهار از درخت و جنت آشیانه مدت سه ماه در شهر کور که در کتب سلف بلکمنوتی مذکور است  
توقف نموده و بعضی و عشرت گذرانید در نیوقت خبر رسید که هندال میر زاد اگر و میوات علم یعنی مخالفت افراشته خطبه بنام خود خوانده شیخ  
بهلول را بقتل رسانید آنحضرت جهانگیر قلی بیگ را با پنج هزار سوار انتخابی در کور گذارشته مراجعت فرمود و چون لشکر پادشاهی از کثرت باران  
و گل و لای بسیار مانده اکثر اسپان سپاهیان سقط شده بودند نهایت بی سرانجامی بحال مردم راه یافته بود شیر خان فرصت غنیمت شمرده  
بالشکر زیاده از مور و تلخ بر سر راه آمده و در نوای جو سار مقابل نمود و گرد لشکر خود قلعہ ساخته نشست و بعد از رسل فرسائل شیخ خلیل نام شخصی را  
که مرشد خود میدادست بخدمت جنت آشیانی فرستاده پیغام داد که ولایت بهار را تا گدھی تبصره اولیای دولت گذارشته خطبه و سکه بنام نامی  
آنحضرت میسازم نظر برین چون مقدمه صلح قرار گرفت لشکریان پادشاهی نسبت بدگر روز با سید غدر شدند و آنچه سار را پل بسته در فکر عبور گشتند شیر خان  
ایشان را غافل یافته وقت شب ایغار فرمود و قریب صبح در کشته است و اربعین و شصت و بالشکری آریسته و فیلان کوه پیکر بجنگ آمد افواج پادشاهی  
فرصت ترتیب نشده شکست افتاد و جنت آشیانی در کمال پریشانی متوجه اگره شهر بهتاس هم سال کوه بخیز در سنگ گلی صلح ساز و جهان گاه جنگ  
و شیر خان مراجعت نموده بنگاله رفت جهانگیر قلی بیگ بالشکری که در اینجا بودند و دفعات باو جنگ کرده چون زوری نداشتند خود را علف تیغ شیر خان  
ساختند و شیر خان خود را شیر شاه خطاب داده سکه و خطبه بنام خود ساخت و سال دیگر با غلبه و شوکت تمام متوجه اگره شد و در نیوقت که میگانه را یگان  
باید ساخت کامران میرزا از خدمت جنت آشیانی جدا شده بلاهور رفت امرای جغتائی بدان سبب که پادشاه تربیت ترکمانان و وافض میناید  
و در عزت ایشان میگردد نفاق کرده بنیاد مخالفت نهادند چنانکه گذشت و باوجود این حال جنت آشیانی از اگره بقنوج شتافته از آب گنگ  
گذشت و درین محل لشکر مغل بصد هزار و لشکر افغانان به پنجاه هزار سوار میرسید بالجمعه در روز عاشور و شصت و شصت و اربعین و شصت و شصت  
مغل کوچ کرده اراده فرود آمدن منزل داشتند که شیر شاه صفت آریسته بجنگ پیش آمد و لشکر مغل به جنگ هر طلیت یافته جنت آشیانی  
در آب اسپ انداخت و جنت تمام بدر آمده متوجه لاهور شد و چون شیر شاه تالاهور تعاقب نمود جنت آشیانی بجانب سند روان شد و شیر شاه  
تا خوشاب دنبال نمود و اسماعیل خان و خازی خان و فتح خان بلوچ دوائی که سردار طائفه بلوچ بودند آمده شیر شاه را دیدند و شیر شاه کوستان  
نند و حوالی کوه بالانت را ملاحظه کرده در جایی که قلعہ ضرور بود طرح قلعہ انداخت و موسوم بر بهتاس کرد و در نیوقت خواص خان غلام خود را  
که بسعی و مردانگی اوزام پادشاهی بکف آورده بود امیر الامرا گردانیده عشرت مالک محروسه با قطع و مقرر فرمود و او را با بهتاس خان نیازی  
و لشکر بسیار در اینجا گذارشته بجانب هندوستان مراجعت کرد و چون اگره رسید شنید که خضر خان شروانی که از جانب او حاکم بنگاله بود  
دختر سلطان محمود بنگالی را ب عقد در آورده در نشست و برخاست بطریق پادشاهان سلوک می نماید شیر شاه گفت علاج واقعه پیش از وقوع  
باید کرد پس این مهم را واجب دانسته بجانب بنگاله نصف فرمود و خضر خان شروانی با استقبال آمده مجوس گشت و شیر شاه ولایت بنگاله را  
بچند کس قیمت نموده ملوک طوائف ساخت و قاضی فضل را که از علماء ولایت کرده بود و بحسن دیانت و امانت انصاف داشت و در آن زمان و افواه

بقاضی فصیح مکرست امین ولایت گردانیده صلاح و فساد ملک را در قبضه اقتدار او گذاشت و مراجعت نموده با گره آمده در رشته تسع و اربعین و تسبیح  
بهر تسبیح ولایت مالوه حرکت کرد و چون بگو ایاری رسید شجاعت خان افغان که از امرای او و بیشتر مجاهره قلعه گو ایاری تعیین شده بود و ابو القاسم بیگ را  
که از قبل جنت آشیانه در قلعه بود بر آورده قلعه را تصرف دیوانیان شیر شاه بی در آورد و شیر شاه چون مالوه رسید ملو خان حکم مالوه که از غلامان  
سلاطین خلج بود از راه صلح در آمده بی طلب با یلغار آمد و او را دیده و هم بعد از چند روز از هر اسی که بر خلط او استیلا یافت راه فرار پیش گرفت و شیر شاه  
حاجی خان را بحکومت مالوه گذاشته و شجاعت خان را نیز در سر کار سیواس جاگیر داده و با جاگیر داشت و خود متوجه رن تنبور گردید و ملو خان بعد از  
رفتن شیر شاه باز مالوه آمد و با حاجی خان و شجاعت خان جنگ کرد شکست یافته بدو رفت و چون فتح بنام شجاعت خان شده بود شیر شاه حاجی خان را  
طلبیده حکومت مالوه بر شجاعت خان مسلم داشت و خود بنواحی رن تنبور رسید و بلجیان حرب زبان فرستاده قلعه را از گماشتگان سلطان محمود دودی  
بصلح گرفت و از آنجا با گره آمد گویند چون خبر جنگ و فرار ملو خان بشیر شاه رسید بدیده این مصرع خواند ع با ما چه کرد دیدی ملو غلام گیدی و شیخ  
عبدالحی و لید شیخ حامی مصرعی دیگر گفت مصرع قلیست مصطفی الاخر فی العبیدی با جمله شیر شاه مدت یکسال در اگر قرار گرفته سرانجام لشکر و ملک  
نمود و بهیبت خان حکم فرستاده ملتان را از تصرف بلوچان بر آورد و او رفته با فتح خان بلوچ جنگ کرد و غالب گشته ملتان را تسخر ساخت و شیر شاه  
رعایت او کرده و سی را خطاب عظمیایون داد و در شش فتمسین و شصت و نعل دل را به سلمی پور میوه در قلعه را پسین علم غلبه و استیلا افرشته اکثر  
برگشت آن نواحی را متصرف شد و دود و دود را در حرم خود نگاه داشت و در زمزه پاتران رفاصل نظام داد از این سبب عرق حیمت شیر شاه  
جبرکت در آمده و تسخیر قلعه را پسین برداخت و چون مدت محاصره باشد و کشید شیر شاه سخن صلح در میان آورده با و دخل عهد و پیمان بست که با و ضرر جائی  
نرساند و پورغل با زن و فرزند و چهار هزار راجپوت نامی از قلعه بر آمد و بیرون منزل کرد و از غلامی وقت میرزا رفیع الدین صفوی با وجود عهد و پیمان فتوی  
بقتل پورغل داد شیر شاه تمام لشکر و فیلان که به پیکر آراسته بر سر پورغل فرستاد تا از اطراف لشکر او را در میان گرفته پورغل در اجپوتان دل بر مرگ نهاده  
کارستانی کردند که داستان رستم و اسفندیار باز میچند و پروانه و از خود ابردم تیغ و تیر و دندان فیل بیجا با بد ایشان زدند که جمله با زن و فرزند خود را  
کشتند و سوختند و شیر شاه مراجعت نموده با گره آمد و چند ماه قرار گرفت و بتازگی سرانجام لشکر نموده متوجه تسبیح ولایت ماژو او گردید و در هر  
منزل کرد لشکر را بخندق و قلعه استحکام میداد و لوازم حرم و احتیاط بقدم میرسانید و چون بزمن ریگستان رسید و بستن قلعه متعذر گشت  
بفکر صائب و اندیشه درست بفرمود تا جوامع را پر یک ساخته بالای هم میگذاشتند و قلعه میساختند اول بر سر مالدیو که حکومت ولایت ناگور و وجود پور  
داشت و در میان راجهات هندوستان بکثرت لشکر و حشم ممتاز بودند و در قریب پنجاه هزار سوار راجپوت و نعل رایت را به مالدیو جمع گشته مدت یکماه  
در نواحی اجیر در برابر شیر شاه نشست و هیچکدام در جنگ پیشدستی نمی نمودند و شیر شاه جمعیت او را با خط آورده از آمدن خود پیشانی گشت و چون مالدیو  
دارش آن مملکت نبود بلکه خروج نموده بطلب راجهات ساخته بود و هر آینه راجا فرصت یافته نزد شیر شاه آمدند و بمشورت  
شیر شاه کتابات از زبان امرای مالدیو بخط هندی بشیر شاه نوشتند که ما بنا بر ضرورت دینیت اطاعت مالدیو میگردیم و بجای او ساخته  
منتظر لطیفه خیمبی بودیم الحمد لله که مثل تو بادشاهی متوجه این صوب گشت تا انتقام چندین ساله ما را از و یکشد پس هرگاه لشکر ظفر از اسلام  
نزد یک برسد ما را از اج مالدیو جدا شده بهو کب عالی ملحق میگرددیم و برقی همان مکاتیب نیز از زبان شیر شاه نوشتند که انشاء الله تعالی بعد از فتح و  
مغلوبیت مالدیو شما معزز و مکرم داشته جمیع اقطاع موردی آبا و اجداد شما از زانی میداریم باید که خاطر جمع داشته در انظار لوازم دولتی و تسخیر  
خود را معاف نداری پس آن کتابات مزور را بطاقت اخیل بدست مالدیو انداختند و مالدیو که همیشه از زمینداران امرای خود اندیشه و  
دغدغه در خاطر داشت از مطالعه مکاتیب هراسان شده با آنکه سه چهار منزل بقصد جنگ پیش آمده بود توقف نمود و کوهنیا نام که از امرای  
او بکثرت سپاه و دود و شجاعت از همه مردم امتیاز داشت در پیش رفتن جنگ کردن مبالغه بسیار بجای آورد و چون یکی از کتابات بنام کوهنیا بود و یقین مالدیو

که او براسه مصلحت خود ترغیب قتال میباید توهمش زیاده شده عازم مراجعت گشت و کوهنیا دیکر امر اسه او هر چند نصیحت کردند سودمند نیفتاد و ایشان چون بر مضمون کتابات حمله امیر شیر شاه مطلع شدند از قنوت بیوفائی که مذکور شد کس خصوص را جیوتان حیل ننگ عارت اندیشه با اتفاق بماند یو گفتند که دو تخواهی و اخلاص چون محول بر اتفاق میشود واجب و لازم است که براسه دفع مظنه تو یا شیر شاه چندان حرب نمائیم که فتح کنیم یا کشته شویم و باین قرارداد خواهی نخواهی وداع کرده وقت شب که ماه یو کوچ کرده بولایت در دست خود میرفت کوهنیا دیکر امر اسه بزرگ یاده دوازده هزار سوار که در جمیع معارک از ایشان آثار مدائلی بطور رسیده بود بعزم شیخون بجانب لشکر شیر شاه روان شدند در راه غلط کرده در روز بلشکرگاه شیر شاه رسیدند و از کمال حمیت و غیرت با افغانان که بپای اغراق بشمار هزار سوار بودند جنگ ایستاده مصاف دادند و اکثر افواج را بر هم زده نزدیک آن رسیده بود که شیر شاه فرار نماید ناگاه یکی از امرای عمده افغان موسوم بجلال خان جلوانی و معروف بشجاعت و کار داسنه بلشکر تازه زور رسیده بهم از گردها بر راجیوتان حمله آورده مسلک جمعیت ایشان را از هم پاشید و کوهنیا دیکر را جیوتان کشته شدند و شیر شاه که بفرگشت متیقن شده بود و ظفر یافته بر زبان آورده که براسه یک مشت از زن بادشاهی هندوستان را بر باد داده بودیم چه که در ملک مالک یو بسبب کثرت رنگ کمی آب مثل دیگر مالک هندوستان گندم و جو و غنیمت و تنول و برنج خوب میشد و اکثر مزارعات ایشان از زن است که بزبان هندی آنرا باجری گویند و نیز مال یو از جنگ امرای سیلگاه قتل ایشان و تیر ویر و حمله افغانان مطلع شده تا سفت بسیار خور و ذاکام بکوهستان چور پیو اگر خجست و شیر شاه بعد ازین فتح که در خواب زوی او بود بقلعه جیو رفته بصلح گرفت و مراجعت کرد و بر بنهور آمد و چون قلعه بنهور را بجای که عادل خان پسر بزرگ خود داده بود عادل خان چند روز خجست گرفت تا میر قلعه و سرانجام از قوه نموده متعاقب آمد و شیر شاه از اینجا بجانب قلعه کالنج که حکم ترین قلاع هندوستان است خجست کرده و راجه کالنج بواسطه بدعهدی که در باب پورخل یدیه بود اطاعت کرده در مقام مخالفت شد شیر شاه قلعه را مرکز دار در میان گرفته بساختن لقب سرکوب سا با ط اشتغال نمود و چون سا با ط بقلعه رسید شیر شاه از اطاعت جنگ انداخت و در جای خود ایستاده بود مردان جهامی پرداز ی تفنگ باندرون قلعه می انداختند اتفاقا یک حقه بر دیوار قلعه خورده برگشت و کشته در میان جهامی دیگر افتاد و آتش در گرفته شیر شاه با شیخ خلیل مرشد خود و ملا نظام و دانشمند و دریا خان شروانی سوختند و شیر شاه بآن حالت خود را بمو جیل رسانید و هر لحظه که نفس می کشید و شعور بهم میرسانید فریاد کرده لشکر را بجنگ ترغیب مینموده و مقر بان خود را بتا کید و اتهام تمام جنگ میفرستاد و در آخر آن روز که دوازدهم ربیع الاول سنه اثنی و خمستین و تسعانه بود خبر فتح قلعه شنیده و در بیعت حیات پیر نظام روزگار همین جاکتم سپند آمد که خوب زشت و بد و نیک در گذردیم و برین صیغه نیاز خامه خورشید نکاشته سخن خوش بآب زدیم که اسه بدولت و دروزه کشته مستطرد مباحث غمره که از تو بزرگتر دیدیم شیر شاه پانزده سال در امارت گذرانید و پنج سال در شاهای بلاد هندوستان که بحقل تدبیر صائب امتیاز تمام داشت و آثار پسندیده بسیار گذاشت چنانچه از بنکاله و ستارگا و تاناب سنده باب نیلاب استهوار دار و دیگر زار و پافصه کرده است و در پیریک کرده سمرلی ساخته چاه و مسجد از خشت و گچ و بر درخته سوزن و مقری و امامی مقرر نموده آنها را و طیفه معین کرد و در هر سر یک دروازه طعام بخت و خام براسه مسلمانان و دروازه دیگر کنگر براسه هندوان مقرر نموده که در آن میرسانند تا مسافران عسرت نکشیده باشند و در هر سر دو اسب بام بزبان هندی داک چوکی گویند نگاه داشته که هر روز خبر نیلاب و اقصای بنکاله باد میرسد و در پیر راه از هر دو جانب خیابان از رختان پیوه دار از قسم کهرنی دیا مون و غیره نهال نشانیده بود که خلایق در سایه اش آمد و شد میکردند و همین طریق از اگر تا سنده که سی صد کرده است دخت میوه دار بر پا کرده بود و در سر او مسجد ساخته و در عهدش انیت بر تپه بود که مترو دین در سحر او بیابان بهرامیر رسیدند ارکالای خود اندیشه کرده بغیر نخت می غنودند گویند اگر زالی با سیدی یا طلا در سحر آنها خواب کردی حاجت پاسان اصلان بودی شیر شاه هرگاه که ریش سفید خود را ندیدید گیتی در دولت و شاهای نزدیک وقت شام بمن روی آورده پس درین باب تا سفت بسیار خور و شعر مضحک اندهند و ستایان گفتی القسه این بیت سبع نگه داشت عشته الله باقی ترا باد اسم

پان شیر شهنشاه بن حسن سور قامم اکثر اوقات خود را صرف کار خلائق کردی و سر انجام سپاه و تیمار عالی را بواجبی نمودی و بر طبقه عدل و داد استقامت داشتی بمیت پس از مرگ هر کس که زو نام ماند و هانا که در زندگی کام ماند و شاعری تاریخ فوت او گفته قطعه شیر شایبی که از مهابت او + شیر و ز آب را بم بخورد و چون برفت از جهان بد ابقا گشت تاریخ او را آتش مرد

### ذکر سلطنت سلیم شاه بن شیر شاه افغان سور

در وقتیکه شیر شاه فوت شد عادل خان پسر بزرگ او که ولیعهد بود در رن تنبور و پسر خرد او جلال خان در قصبه ریون از توابع پشته بود امرا چون دیدند که عادل خان درست و وجود حاکم ضروری باشد کس بطلب جلال خان فرستادند و او در پنج روز خود را بار دوی شاهی رسانیده بمحلی عیسی خا نصیب و دیگر امرا و تاریخ پانزدهم ماه ربیع الاول شش و شصتن و شصت و سه در پای قلعه کالجی جلوس فرموده مخاطب با سلام شاه گشت و بر زبانها سلیم شاه مذکور است انقصه چون سلیم شاه قائم مقام پدر شد برادر بزرگ که عادل خان باشد عرضه داشت نوشته اظهار کرد که چون شهادت و برودید من نزدیک بسبب تسکین فتنه تا آمدن شما محافظت لشکر نمودم و مرا بجز اطاعت و فرمانبرداری شما چاره نیست و از کالجی متوجه اگر شده چون بنواحی قصبه کوثره رسید خواص خان از جای خود آمده ملازمت نمود و بتازگی جشن جلوس ترتیب کرده باز سلیم شاه را با اتفاق امرا بخت سلطنت جلوس داد و بعد از آن سلیم شاه بمقتضای دنیا داری مکتوبی دیگر بجانب عادل خان نوشت و اظهار محبت کرده طالب ملاقات گشت و عادل خان با امرای سلیم شاه که قطب خان نائب و عیسی خان نیازی و خواص خان جلال خان جلوانی باشند قلمی نمود که شاد آمدن من چه صلاح می بینید و سلیم شاه هم نگاشت که اگر این چهار کس آمده مرا تسلی نمایند می آیم سلیم شاه آن چهار کس را نزد عادل خان فرستاد و ایشان بعد و قول تسلی عادل خان نموده قرار دادند که در ملاقات اول او را رخصت دهند و هر کجا از هندوستان جاگیر خواهد بگید و عادل خان با اتفاق آنها متوجه اگر شد چون بقصبه سیکری که بالفعل بفتح پور اشتهار دارد رسید سلیم شاه در شکار بود این خبر شنید و بجای که بجهت ملاقات آرسه بودند استقبال نموده ملاقات کرد و آثار محبت برادری از طرفین ظاهر شد و لحظه بایم نشستند و متوجه اگر شدند سلیم شاه غدری نسبت برادر اندیشیده قرار داده بود که از مردم او پیش از دو کس در قلعه اگر با عادل خان ننگزدند لیکن در دروازه مردم او مجتمع نشده جمعی کثیر را آمدند و اندیشه و تدبیر سلیم شاه مست بر آمده بالضرورة اظهار ملازمت نمود و چالپوسی کرده گفت که تا حال من فغانا سرکش و بے سرانگه باشم آئینه آنها را بتومی سپارم دوست او گرفته بخت نشاند و بنیاد چالپوسی کرد عادل خان چون عیاشی و فراغت جوی بود در روبا بازی و مکر سلیم شاه را امید انست قبول نکرده برخاست و سلیم شاه بر تخت نشانیده اول خود سلام کرد و مبارکباد بادشاهی گفت آنگاه از امرا هر یکی مبارکباد گفته و لازم شمار و اظهار تقدیم رسانیدند و هم در آن مجلس قطب خان نائب و عیسی خان نیازی و خواص خان عرض کردند که قول و عهد که در میان آمده نیست که در ملاقات اول عادل خان را رخصت داده بیانه و قول بجای گیرش مقرر شود سلیم شاه قبول نموده عادل خان را رخصت بیانه داد و عیسی خان نیازی و خواص خان را همراه کرد و بعد از دوسه ماه سلیم شاه غازی محله را که از حرمان و مقربان بود با جواز طلا فرستاد که عادل خان را گرفته و مقید نموده بیاورد عادل خان این خبر شنیده نزد خواص خان که در سیوات بود رفت و از نقص عهد سلیم شاه اعلام کرده بنالید خواص خان را دل بهم برآمد و غازی محله را طلبید و همان جولان را بر پایش نهاده لواے مخالفت برافراشت و با امرای که همراه سلیم شاه بودند تظلمانوشته با خود متفق ساخت و با اتفاق عادل خان بالشکر گران متوجه اگر شد و قطب خان نائب و عیسی خان نیازی که در قول و عهد داخل بودند از سلیم شاه رنجیده به عادل خان نیز ترغیبات نوشتند و قرار داد چنین شد که باره از شب هنوز باقی باشد که عادل خان خج در اگر رساند تا مردم بے حجاب و مانع از سلیم شاه جدا شده پیش او توانند آمد اتفاقا عادل خان خواص خان چون بقصبه سیکری که دوازده کروسه است رسیدند بملاقات شیخ سلیم که از مشایخ وقت بود رفتند و چون شب برات بود خواص خان بجهت نماز که در آن شب مقرر است

توفیق و اقبال حاصل شده چاشتگاه بنواحی آگره رسیدند سلیم شاه از طرز آمدن آگاه شده مضطرب البقیه خان نائب و عیسی خان نیاز س و دیگر امر  
گفت که اگر ازین در باب عادل خان بدی و واقع شده بود خواص خان و عیسی خان جرمین اعلام کردند تا من از اندیشه فاسد باز آیم قطب خان  
اضطراب سلیم شاه دیده گفت باکی نیست هنوز کار از علاج بیرون نشده است تسکین این فتنه را من بمحمد سلیم شاه قطب خان نائب و دیگر امر را  
که قتی الحمله اتفاق با عادل خان داشتند بهانه آنکه رفته حرف صلح و صلاح در میان آرند فرصت نموده که نزد عادل خان بروند و قصد او این بود که  
آن جماعت را از خود دور کرده بجانب قلعه چتر رحمت دست آوردن خزان فرار نماید و دیگر باره سامان و استعداد لشکر نموده بکار جنگ و محاربه پردازد  
عیسی خان نیازی او را ازین امر نمی کرده گفت اگر ترابر دیگر مردم اعتماد نیست ده هزار کس افغان قریلی و غیره از ایام شاهزادگی نو که خاصه توانند  
و خود محل اعتماد هستند با وجود این قدرت و کمند امر عجیب است که تکیه بر دولت خدا دانی نمائی و فرار برقرار اختیار میکنی و امر هر چند که مخالفت  
با منی داشته باشند نزد غنیم فرستادن از خرم و احتیاط بیرون ست پس لائق آنست که خود بنفسه بر تمام لشکر سبقت نموده بمیدان کارزار در آئی  
و پاسبان محکم نمائی که هیچ کس در حضور تو بجانب مخالفت نخواهد رفت سلیم شاه ازین سخن قوی دل گشته قرار بر استقامت داد و قطب خان نائب  
و دیگران را که خست داده بود باز طلبیده گفت که من بدست خود شمارا چگونه بغنیم سپارم شاید که بدی در حق شما سگاند و بعد از آن آماده حربه شده  
از شهر برآمد و رسیدان بایستاد مردانی که بعادل خان زبان داشتند سلیم شاه را در معرکه دیده از شرم و خل سیاه شدند و در ظاهر لمده آگره جنگ  
واقع شده تا یزد آسمانی سلیم شاه را باو از شرم و دو سنگ تفرقه در جمعیت عادل خان خواص خان انداخت چنانچه خواص خان و عیسی خان نیازی  
بمیوات رفت و عادل خان تنها به پشت رفت و ناپیداشد چنانکه از احوال او هیچکس خبر نیافت و ندانست که بمیش چه شده بعد سلیم شاه عقب خواص خان  
و عیسی خان نیازی لشکر تعیین نمود و در فیروز جنگ شده شکست بر لشکر سلیم شاه افتاد پس از آن چون نوبت دیگر لشکری رسید خواص خان و عیسی خان  
تاب نیاورده بجانب کوه کما یون رفتن سلیم شاه قطب خان نائب و جمعی دیگر را بر سر ایشان تعیین کرد و او رفته در دامن کوه کما یون قرار گرفت و در آن  
دامن کوه را تاخت و تاراج نموده خراب میساخت درین وقت سلیم شاه خود بطرف چتر رحمت نموده در شانای راه جلال خان جلوانی و برادرش را بسبب اتفاق  
که با عادل خان داشتند گرفته بقتل رسانید و چتر رسیده خزان را بر آورد و بگو ایثار فرستاده خود باکره مرجمت نمود و چون قطب خان و طلبیدن عادل خان  
واحدان فتنه داخل بود از بیم و هراسی که در باطن داشت از دامن کوه کما یون فرار نموده بلا هو پیشین هیئت خان نیازی لمخاطب با عظم هایون رفت سلیم شاه  
با عظم هایون حکم فرستاده قطب خان نائب را طلب نمود عظم هایون قطب خان را فرستاد و سلیم شاه او را محسوس ساخته باشماز خان لو حله که نشو هر خواهر  
سلیم شاه بود و بر مزید کور و چند کس دیگر که جمله چهارده نفر بودند مقید کرده بگو ایثار فرستاد و شجاعت خان حاکم مالوه و عظم هایون را طلب داشت  
شجاعت خان آمده ملازمت نمود و عظم هایون عذر آورد و سلیم شاه شجاعت خان را باز رخصت مالوه داده خود بجهت آوردن خزان و برهتاس  
حرکت نمود و سعید خان برادر عظم هایون که پیوسته در حضور بود از راه فرار نموده بلا هو رفت سلیم شاه هم از راه برگشته باکره آمد و با حصار لشکر فرمان داده  
متوجه دلی نوشه و حکم کرد که گرد شهر بجای قلعه که تعمیر کرده هایون بادشاه بود حصار سه انج و سنگ بسازند و چون خبر قوه سلیم شاه بدلی بشجاعت خان رسید  
شجاعت خان شنیده براسه اظهار با جمعی از خلصان خود ایثار کرده پیش سلیم آمد و استالمت یافت و سلیم شاه روزی چند در دلی بود و لشکر  
ترتیب داده آنگاه عزیمت لا هو نمود و عظم هایون و طائفه مخالفان باتفاق خواص خان و لشکر پنجاب که اضعاف لشکر سلیم شاه بودند باستقبال  
شتافته در نواحی قصبه انباله طرفین بهم رسیدند گویند سلیم شاه چون بلشکر نیازیان قریب شد فرود آمد و خود با تنه چند از نزدیکان بدین لشکر  
بنازیان رفته بر پشت برآمد و چون نظرش بر آنها افتاد بجا ایستاده گفت در ناموس من نمی گنجد که لشکر باغی را دیده صبر کنم پس بفرمود که  
افواج صفار است کرده غنیمت جنگ نمایند و در شب که صبح آن جنگ شد عظم هایون و برادرانش با خواص خان در باب نصب حاکم نکاش  
کرده بودند که حاکم باشد خواص خان گفته بود که عادل خان را پیدا کرده حاکم باید ساخت و عظم هایون و برادرانش گفته بودند صیت ملک بمیراث

نگهدار کس + تا نزد تیغ و درستی بسند و بر سر این مقدم میان ایشان که در وقت پدید آمده و تکیه صفوف آراسته شد و طرفین بهم رسیدند و خواص خان  
 به جنگ هزیمت نموده بدرفت و نیاز زیان تحت المقدور مقابل و محاربه نموده از آنجا که حرام نگاری نتیجه جز شامت و ندامت نیست ایشان نیز راه گریز  
 پیوند و فتح عینی نصیب سلیم شاه شد و بهیت کسی را که دولت کند یاوری به که آرد که با وی کند و او می به سعید خان برادر اعظم همایون باده  
 کس از همراهان چون سلیم بود کس را نمی شناخت بهانه مبارکباد میخواست که خود را بسلیم شاه رسانیده کار او را بسازد اما فیلبا لے او را  
 شاخته نیزه بر و حواله کرد و او از میان حلقه فیلان و فوج خاصه سلیم شاه بطرف رست بر آمده بدرفت آنقصه نیاز زیان بعد از شکست بجانب دهنکوٹ  
 که قریب رده است رفتند سلیم شاه تعاقب نموده تا قلعہ رہتاس که بنا کرده پدرش بود رفت و خواجہ اوس شروانی را بالشکری قوی بر سر نیاز زیان تعیین  
 کرده خود با کمره مراجعت نمود و از آنجا که الیار آمد و در وقت روزی شجاعت خان بالاسی قلعہ پیش سلیم شاه میرفت عثمان نام شخصی که شجاعت خان دست  
 او را بریده بود سر راه کمین کرده فرصتی جست بیکبار بر جسته زخمی بر شجاعت خان زد و شجاعت خان زخمی بجای خود رفت و این عمل را بر اغوای  
 سلیم شاه حمل کرد و از آنجا که الیار گر خیمه بطرف مالوه فرار نمود و سلیم شاه تانمند و تعاقب نمود و چون شجاعت خان سیال سواری در آمد عیسی خان سوار را با بیست هزار  
 سوار و وحین گذاشته خود مراجعت نمود و این قضایا در سنه ۹۵۲ در پنج و نیمین تسعانه روی داد و خواجہ اوس شروانی که بر سر اعظم همایون تعیین بود در نواحی  
 دهنکوٹ با آنها جنگ کرده شکست یافت اعظم همایون تعاقب نموده تا نوشهر آمد سلیم شاه این خبر شنیده لشکر گران ترتیب داد و بدفع نیاز زیان فرستاد  
 اعظم همایون باز برگشته بدهنکوٹ رفت چون لشکر سلیم شاه قریب موضع سنبله رسیده نیاز زیان محاربه نمودند شکست فاش خورد و مادر و عیال اعظم همایون اسیر  
 گشتند و اسیران بخندت سلیم شاه فرستادند و نیاز زیان بکمران پناه برده بکوهستان که متصل کشمیر است درآمدند سلیم شاه بالشکر گران جهت تسکین فتنه نیاز زیان حرکت  
 نموده به پنجاب رفت و مدت دو سال با کمکران محاربه داشت و در همین ایام شخصی در تنگی راه دقتیکه سلیم شاه بر کوه ماهنکوٹ بر می آمد بشمشیر برهنه قصد او کرد  
 سلیم شاه از کمال حیرتی و جاکبی بر و غالب آمده بقتل رسانید و شمشیر را شناخت که خود با قبال خان بخشیده بود و چون کمکران مغلوب و منکوب شدند و قوت در  
 ایشان نماند اعظم همایون کشمیر آمد حاکم کشمیر از ملاحظه سلیم شاه سر راه بر نیاز زیان گرفته جنگ صف کردند اعظم همایون و عیال بقتل رسید و سرهای ایشان را  
 بخندت سلیم شاه فرستاد و سلیم شاه از هم نیاز زیان قراغ یافته مراجعت نمود درین وقت میرزا کامران از بخت آشیانی فرار نموده پناه سلیم شاه از روی نخواست  
 و کبر پیش آمده سلوک نالاق کرد ازین سبب میرزا کامران از پیش او فرار نموده بکوه سواک آمد و از آنجا بولایت کمکران رفت سلیم شاه بدین رفتن روزی  
 چند قرار گرفت و در وقت خبر آمد که همایون بادشاه بکمران نیلاب رسید گویند در آن ساعت سلیم شاه زو بر گلوی خود نهاده خون می گرفت در جماعت  
 سوار شده روان گردید و در وراول سته کرده رارفته منزل کرد و چون توپخانه آراسته همراه داشت و در آن گاو و ارا به پر گنات رفته بودند و او در  
 رفتن مساجعت داشت بفرمود که پیادگان بجای گادار را به کشند پس هر توبی را هزار و دویست پیاده کشیدن گرفتند و او بر سرعت تمام متوجه لاهور شد و چون  
 همایون بادشاه خود بیشتر مراجعت کرده بود چنانچه بموقع خود ذکر خواهد یافت سلیم شاه نیز از لاهور معاودت نموده دقلعه گوالیار قرار گرفت اتفاقاً روزی  
 در نواحی انترمی شکامیکر جمعی از مفسدان باغوای بعضی کسان سر راه او گرفته در مقام غدر ایستادند و بحسب اتفاق سلیم شاه از راه دیگر مراجعت نمود  
 و آن جماعت بیکار و معطل ماندند و چون این حقیقت بسیم سلیم شاه رسید بهاء الدین محمود و مدار که سرفتنه بودند بقتل رسانیده در گوالیار قرار گرفت  
 و هر کس از امرای خود را که بقوت و غلبه گمان می برد گرفته محبوس میساخت و می کشت تا آنکه خواص خان که در شجاعت رستم زمان و در سخاوت حاتم  
 دوران بود از و متوهم شده کوه کوه و صحرا بصر احمی گشت و از سرگردانی بیتنگ آمده در او اخر سنه ۹۵۹ تسع و تسعاً بامان نزد تاج خان کرانی  
 که یکی از معتبرین امرای او بود در سنبه اقامت داشت آمد و تاج خان حکم سلیم شاه نقض عهد نموده پرتغ غدر او را بقتل آورد و مردانش تابوت او را بدین  
 آورده مدفون گردانیدند و اهل هند او را از جمله اهل الله و اولیایم شمارند و او را خواص خان می گویند و قتل او مبارک نیامده بعد از آنکه فرصتی در  
 اول سنه ستین و تسعاً تاج دادند و بنیل و مقداد بر آمده از شدت و ج خون گرفت از خانه بر آمده نصف هوا شد و در گذشت مدت یادش پیش نه سال بود از تیلاب نگار

در میان سربازان شیر شاه یک سرائی دیگر آبادان ساخت و در هر سر اطعام بخیه و خام بطریق شیر شاه جهت مسافران خواه فقیر خواه غنی مقرر کرده بود و در هر سال محمود شاه کجراتی و سربازان نظام الملک بحری نیز وفات یافتند و پیر دولت تاریخ این واقعه را زوال خسروان یافته و از قضایای غریب که در زمان سلیم شاه دست داد و واقعه شیخ علایی است و تفصیل آن بر سبیل اجمال آنکه پیرا حسن نام مست و خلافت شیخ سلیم در قصبه بیانه بر سجاده شیخ ارشاد طالبان می نمود و چون رخت بجام بقا کشید شیخ علایی که ارشاد اولادش بود و در فضیلت و دانش امتیاز تمام داشت قائم مقام پدر گشته بارشاد طالبان مشغول شد اتفاقاً شیخ عبداللہ افغان نیازی که از مریدان نامی شیخ سلیم چشتی بود از سفر که معظمه معاودت نمود و در روش ممد ویکه بعقیده فاسد سید محمد جوینوری ممدی موعود دست اختیار کرده در بیانه رحل اقامت انداخت و چون شیخ علایی را وضع او خوش آمد و فریفته صحبت او گشت طریقه آبا و اجداد را ترک کرده خلایق را بروش ممد ویکه دعوت کردن گرفت و بر سم آن طایفه بیرون شهر در همسایگی شیخ عبداللہ افغان نیازی توطن نمود و با جمعی کثیر از احباب خود که بومی متفق شده گردیده بودند بطریق توکل و تجرید بسیر میر و هر روز در وقت نماز بنوعی تفسیر قرآن مجید می نمود که هر که در مجلس حاضر می بود یکی ازین دو کار میکرد یا اینکه اصلاً و قطعاً بی کار خود میرفت و ترک اهل و عیال کرده داخل دایره ممد ویکه گشت و دیالیکه از معاصی و مناهای تائبانه بسید محمد جوینوری میکرد و پیرس از ان اگر گشت و زرعیت یا تجارت میکرد و یک در راه خدا تعالی صرف می نمود و بسیاری همچنان شدند که پیرا زبهر و برادر از برادر زن از شوهر مفارقت گزیده راه فقر و قناعت پیش گرفتند و در نذر و فتوح که با وی آمد خرد و گنان علی السویه شریک بودند و اگر چیزی به هم نمیرسید دور و زو سهر روز بقافه میگذرانیدند و اظهار نیکو دین و بیاس اوقات مصروف میداشتند و سپهر و شمشیر و اسلحه همه وقت با خود همراه داشته در شهر و بازار هر جا نامشروع میدیدند اول بر فی و مدارا منع می نمودند و آخرش اگر پیش نمیرفت قهر و جبراً تغییر آن نامشروع میدادند و از حکام شهر هر که موافق ایشان بود در امداد و میکوشیدند و هر که منکر بود قدرت بر منع و مقاومت ایشان نداشت و چون شیخ عبداللہ افغان نیازی دید که با خاص عام در افتاده است و عنقریب فتنه خواهد برخاست شیخ علایی را دلالت سفر جاز کرد و شیخ علایی همان وضع و حالت که بود باسی صمد و هفتاد جانوار مردم متوجه سفر جاز شدند و چون بخاخص پور که در حدود جود پور واقع است رسید خواص خان مشهور با استقبال و بر آمده داخل محققان او شدند اما در آنک فرصت فساد مذموب ممد ویکه بخاطر آورد از ایشان برگشت و شیخ علایی آن معنی را فصدیه بدان بهانه که در امر معروف و نهی منکر بواجبی اطاعت نمیکند اظهار بخش از خواص خان کرده از خواص پور بر آمد و فتح عزیمت سفر جاز نمود و بجانب بیانه برگشت و در آن ایام که سلیم شاه در آگره بر تخت نشست بموجوب طلب سلیم شاه با آگره رفت و در مجلس حاضر شده بر سوم و آداب بادشاهان مقید نشد و سلام مشروع بر سلیم شاه کرد و سلیم شاه کمره علیک السلام گفت و انجمنی بر مرقبان او دشوار آمده ملا عبداللہ سلطان پوری الحاطب مخدوم الملک در مقام انکار شیخ علایی گشته فتوی بقتل او داد و سلیم شاه میزار فیج الدین انجو و ملا جلال الحیم داشتند و ملا ابو الفتح تھا فانیس و دیگر علما می آن وقت را حضار فرموده تشخیص این قضیه را حواله ایشان نمود و در حضور سلیم شاه مجلس بحث منعقد گشته شیخ علایی بر هیچکدام غالب نمیشد بلکه مغلوب گشته از جواب عاجز می آمد و خود را بر تفسیر قرآن زده بنوعی بیان معانی آیات می نمود که در سلیم شاه اثر کرده با وی میگفت ای شیخ ازین دعوی باطل ممد ویکه باز آئی تا ترا بر تمام قلم و خود مختص گردانم و تا این زمان بغیران من امر معروف و میگردی من بعد حکم من میگرد و باشی و چون شیخ علایی این معنی قبول نکرد با وجود آن سلیم شاه برخلاف فتوای ملا عبداللہ سلطان پوری حکم بقتل نکرده جانب قصبه هندیه که سرحد کن است اخراج فرمود و بهار خان حاکم آن موضع که از امر اسعه سلیم شاه بود با تمام لشکر خود باو گردیده در دایره اعتقاد و اخلاص و در آمد و مخدوم الملک انجمنی را باقی وجوه خاطر نشان سلیم شاه نموده او را از ان سرحد طلبید و درین مرتبه باز سلیم شاه علما را حاضر ساخته بیشتر از بیشتر تشخیص این قضیه مقید شد پس ملا عبداللہ سلطان پوری را سلیم شاه گفت که این مرد خود نیز دعوی ممد ویکه میکند و ممدی بادشاه تمام روی زمین خواهد بود بنا بر ان تمام لشکر تو باو گردیده اند چنانچه خوش نشان تو نیز در قضیه مذموب او در آمده اند و محتمل است که خلل در ملک و بادشاهی تو پیدا یابد سلیم شاه بهیچ وجه گوش نمی شن ملا عبداللہ نکرده باز شیخ علایی را به بهار نزد شیخ بڑه طیب که مرد دانشمندی بود و شیر شاه معتقد او بوده کفش پیش پای او میگذشت فرستاد تا بموجب فتوی و عمل کند و سلیم شاه خود متوجه بجانب پنجاب گردید



استیصال دارند و تو انجمنی را نمی غنیم تر خواهند گذاشت در آن حین سرمست خان که بسیار بلند قد و قوی بهنگل بود دست بر کتف سکندر خان  
 نهاده گفت ای فرزند اینهمه درستی بر اے چیست و قصدش این بود که بدین بهانه او را دستگیر سازد سکندر خان انجمنی را در یافته چنان خنجر بر شانه اش  
 زد که در ساعت هیچوستان از پا در آمده جان بحق تسلیم کرد و چند کس دیگر را که متعرض او شده بودند نیز کشته بسیاری را زخمی ساخت و عدل در آن  
 شورش بر خاسته جانب حرم سر او ان شد سکندر خان تعاقب نموده عدل در وازه پیش کرده زنجیر در بست و اکثر امر که در دیوانخانه بودند شمشیرهای  
 خود افکنده راه فرار پیش گرفتند سکندر خان مانند دیوانگان سرمست تا دو گله طری هر طرف که میرفت میزد و می کشت تا آنکه ابراهیم خان سوره که شومهر خواهر  
 عدل بود و از بنی اعام شیر شاه میشد با جمعی باور سیده پاره پاره کرد و دو تن خان لوهانی نیز بیک ضرب شمشیر کار شاه محمد قمر علی تمام ساخت گویند  
 در همان روز تاج خان کرانی که از عده امرای سلیم شاه بود از دیوانخانه قلعه گویا بر آمده میرفت نزدیک در وازه شاه محمد قمر علی با و بر خورده  
 احوال پرسید تاج خان باو گفت که کار در گون شده است من پای خود این کار خانه پیون کشیدم تو هم بیای من مراقت کن شاه محمد قبول آن سخن  
 نکرده بسلام عدل رفت در سید با و آنچه رسید تاج خان کرانی چون از قلعه بر آمده راه بنگاه پیش گرفت عدلی فوجی از بنی او روان کرد و در لواجی چیدمان  
 که چیل کرد و می اگر و می کرو می قنوج ست باور سیده جنگ شد تاج خان که بنحیه بجانب چپا متوجه شد و در راه بعضی انحال خالصه عدلی را بدست آورد  
 از نقد و جنس آنچه توانست گرفت و یک حلقه فیل که صدر خیر باشد از بر کنات گرفته بهرادران خود عا و سلیمان و الیاس که حاکم بعضی لایات کنار گنگ و  
 خواص بوزمانده بودند طعنه شد و علم مخالفت مرتفع گردانید و عدل بر سر کرانیان لشکر کشیده در کنار گنگ طرفین بمقابله روی نمود و همچوی بقال بعد  
 گفت اگر یک حلقه فیل با من همراه کنی از آب گذشته بر سر کرانیان میروم و دمار از روزگار ایشان بری آورم و عدلی همچنان که در همجوی بقال از آب گذشته بود  
 جنگ غالب آمد و ابراهیم خان سوره که شکست وافر داشت عدل اراده گرفت که در زن او که خواهر عدل بود و واقف آنحال شده شوهر را خردار است  
 و ابراهیم خان از چپاگر بنحیه پیش بدو خود غازی خان که حکومت هندون داشت روان شد عدل عیسی خان نیازی را بتعاقب تعیین کرد تا قریب کالی  
 باور سیده جنگ واقع شد عیسی خان نیازی منظم گشته پای از تعاقب کشید و ابراهیم خان سوره که فراموش آورده تخت دار الملک دلی را متصرف شده  
 خطبه بنام خود خوانده از انجا با گره شافت و اکثر مالک آنخود را قاضی گشته استقلال تمام بهر ساینده عدل ناچار دست از کرانیان باز داشته از چپاگر  
 کرد و متوجه دفع ابراهیم خان سوره چون بکنار گنگ رسید ابراهیم خان سوره کس نزد او فرستاده پیغام داد که اگر حسین خان بهادر خان شروانی و عظیم بیایان  
 و چندی دیگر از امرای بزرگ بیایند و لوازم عهد و میثاق در میان آرند اعتماد بر ایشان کرده خواهیم بملازمت رسید عدل از بیعتی آن جماعت را فرستاد  
 ابراهیم خان سوره بهر الجسن سلوک با خود متفق ساخت و بر مخالفت عدل اصرار نمود پس عدل آگاهی یافته قوت مقاومت از خود مفقود دید و از اگر و دلی  
 قطع نظر کرده راه چپا پیش گرفت و مالک آنطرف را بقبض در آورده فروکش نمود و استقلال تمام بهر ساینده ابراهیم خان سوره را ابراهیم شاه خطاب اده  
 لوائی بادشاهی برافراشت در آن مدت احمد خان سوره حاکم پنجاب که بهر علم شیر شاه میشد یک خواهر عدلی در جاله کلج او خیز بود و خبر بونی عدل و استیلا ابراهیم  
 شنیده او را هم هوس بادشاهی و سرور می در سر افتاد و بهیبت خان ناتا پرخان را که از امرای سلیم شاه بودند با خود بکشت کرد و خود را بقلب سکندر شاه سانه  
 باده هزار سوار از لاهور متوجه بلده اگر شد و قریب بموضع فرج که ده کرد و به آن بلده است نزول نمود و بادشاه ابراهیم بهر با بقادر سوار در کمال عظمت و شوکت  
 استقبال کرد و بدست امیر داشت که اکثر صاحب سرا پرده او حمل و علم و نقاره بودند سکندر شاه قوت و کثرت او بخطر آورده از آمدن خویشان پشیمان  
 و از بد صلح در آمده التماس نمود که پنجاب را با و اگذارند بادشاه ابراهیم بهر بسیاری لشکر و خشم مغرور شده بملایمت تعلقات سکندر شاه التقات ننمود و صف  
 بیارسته در موضع مذکور مستعد قتال گشت سکندر شاه علم خود را همراه امر کرده در برابر خصم بداشت و خود با جمعی از جوانان کار دیده در کمین ایستاد بادشاه از آن  
 در جمله اول لشکر پنجاب را متفرق ساخت و چون سپاهش بتاراج مشغول شد سکندر شاه فرصت دیده از کمین برآمد و بر قلب بادشاه ابراهیم تاخته و در یک لحظه در  
 منظم گردانید و منظم کمین فیه قلیله غلبت فیه کثیره بطور پیوسته بادشاه ابراهیم بسبیل رفت و سکندر شاه گامیاب گشته دلی و اگر را متصرف شد و بعد از آنکه

سکندر شاه بقصد جنگ همایون بادشاه روانه پنجاب گردید بادشاه ابراهیم سرانجام خود نموده از سنبل بجانب کابل می آمد درین وقت عدل همیوی بقال را که وزیرش بود با سپاه آراسته و فیلان کوه بیکر و توپخانه خوب از چهار جهت تسخیر دلی و اگره فرستاد همیوی بقال دفع بادشاه ابراهیم را ابراهیم دانسته در نواحی کابل و ادریشکست بادشاه ابراهیم بیانه نزد پدر خود رفت و همیوی بقال بدانجا آمده مدت سه ماه محاصره نمود و چون درین ایام محمدخان سور حاکم بنگاله علم مخالفت از فرشته متوجه تسخیر چهار و جو نیور و کابل گردید عدل همیوی بقال را طلب نمود همیوی بقال ترک محاصره نموده روان شد بادشاه ابراهیم تعاقبش کرده در موضع منداک که شش کوهی آگره است با و رسیده طرح جنگ انداخت و شکست یافته باز پیش رفت و بعد از چند روز بادشاه ابراهیم بولایت پشته رفت و بار از رام چند راه را به آنجا جنگ کرده گرفتار شد را چند بنا بر مصلحت وقت او را تعظیم تمام بر تخت نشاند خود بروش توکران سلوک نمود و بعد از چندگاه افغانان بیانه را که در حدود راسین میبودند بایز بهادر که حاکم مالوه بود نزاری افتاد و ایشان نیز رام چند فرستاد بادشاه ابراهیم را پیش خود بردند و برویش حاکم ساختند و خواستند که در گاو تی رانی ولایت که بهر را بهد طلبیده بایز بهادر مقابل نمایند در گاو تی رانی قبول این معنی کرده از جای خود روان شد و بایز بهادر جمعی را نزد وی فرستاده او را ازین اراده باز داشت بادشاه ابراهیم چون دید که در گاو تی پشیمان شده است بولایت خود رفت و بودن خویش در انجام مناسب ندیده بجانب او دلیسه که از اقصای بلاد بنگاله است رفته روز میگذرانید تا در شش و سبعین و تسعانه سلیمان کرانی بولایت رسید مستولی شده او را بقول و عهد نزد خود خوانده و به تیغ غدر در گزرا نید القصد چون همیوی بقال در چهار بعدل پیوست خبر رسید که همایون بادشاه سکندر شاه را گریزانیده دلی آگره را متصرف شد با وجود اینحال چون افغانان حمل و خود را تی را اشعار خود دانسته یک لحظه بی جنگ وجدل نبودند عدلی را فرصت استرداد دلی میسر نشده بر سر محمدخان کوری که علم مخالفت برافراشته بود رفت و در موضع چتر که که پانزده کوهی کابل است بنین الفریقین جنگ صعب شده محمدخان کور کشته شد عدل قرین فتح و طغر چتر رحمت نموده و فکر استخلاص دلی گردید در ان اشنا همایون بادشاه بر حمت دادار پاک پیوست عدل همیوی بقال را با قریب پنجاه هزار سوار با قصد فیل روانه دلی گردانید که آگره دلی و پنجاب را از تصرف امرای مغل بر آورد و خود بنا بر مخالفت امرای افغانان ناچار از چهار دور شدن نتوانست همیوی بقال چون بنواحی آگره رسید امرای مغل که در ان بلده بودند استعداد جنگ را نمودند و به دلی شتافتند و بهر بقال آگره را بر مردم خویش سپرده بدلی رفت تردی بیگ حاکم دلی صف آراسته با دوی مقابل نمود و شکست خورده جانب پنجاب رفت همیوی بقال دلی را نیز قابض گشته در صد دآن شد که سامان نموده بلاهور و دقتا را بریم خان ترکمان که صاحب اختیار اکبر بادشاه بود پیشدستی کرده خان مان مغل را بتجلیل تمام بر سر دلی روانه ساخت و خود نیز بادشاه را بر دشته از دنبال را بهی شد همیوی بقال آن خبر شنیده با حمت و شوکت و افراتستقبال خان زمان رفت و در نواحی پانی پت بر فیل سوار شده بالشکر مغل مصان داد و حمله های مردانه نموده صف بین و بسیار و قلب را بر هم زد اما قبال جلال الدین محمد اکبر بادشاه کار خود کرده افغانان بتاراج مشغول گشتند و بحسب اتفاق جمعی مغلان دوچار همیوی بقال شده او را بشناختند و خویش را در میان گرفته زنده دستگیر ساختند و بخدمت جلال الدین اکبر بادشاه برده قتل آوردند و بعد از کشته شدن همیوی بقال عدل ضعیف و زبون گشته افغانان کیباره خیره سر گشتند و خضر خان سپهر محمدخان کوری بقصد انتقام پدر در صد و جمعیت شد و خود را بهادر شاه نامیده بسیاری از مالک پور به پیشرفت گشت و خطبه و سکه آن مالک بنام خویش کرده بر سر عدلی لشکر کشید و بعد از جنگ صعبی قتل رسیده نوبت رسید به پشته

### ذکر پادشاهی سکندر شاه سور و زوال دولت افغان بتقدیر خداوند و هور

سکندر شاه چون بر تخت آگره جلوس نمود لوازم سوره و سوره بجا آورده اکابر و امرای افغان را حاضر ساخت و گفت من یکم از شما ایم و مرا بر شما تفویض نیست بادشاه بهلول لودی فرقه افغانان بودی را مشهور آفاق گردانید و شیر شاه بشقت فراوان پادشاهی سواد اعظم هندوستان را بدست آورده طائفه سور را بلند آوازه ساخت اکنون مثل همایون بادشاه دارث ملک و کمین فرصت و هیچ وجه از دالین نتوان بود اگر بطور

رغبت خواهان بادشاهی من هستند نفاق و حسد از میان برگرفته غبار نزاع از میان یکدیگر زایل سازند تا بمیان حسن اتفاق کار پادشاهی را نظام و رونق بدهد آید اگر مرشاهان این امر حلیل و قدر بنیاد اند از میان خود هر کس را که لایق این منصب عظیم الشان دانند بر تخت نشانند که من نیز اطاعت کرده بجان و دل مخلص بودم خواه او خواهم شد امرای افغان بعد از استماع این سخنان همه گفتند که ما همه ترا که سپهر شیر شاهی بیادشاهی و صاحب اختیار کردیم و مکی مصحف مجید در میان آورده قسم یاد کردند که با او مخالفت ننمایند اما در همان زودی بر سر مناسبت و انتطاب و انتطاع کلفت و رنجش در میان آمده اتفاق صورت نه بست قصار بایون بادشاه در آن نزدیکی متوجه پنجاب شد و تا تارخان از بهتاس به پنجاب گریخته بدست آمد و مغلان جلوریز بلا هوآمده افغانان را زیر و زبر کردند و تا سر بند متصرف گشته بقضبط در آوردند سکندر شاه پنجاه هزار سوار و دویست صد هزار سوار افغان و راجوت لیسر داری تا تارخان و بهیت خان افغان بفرمانده سپاه چنانی تعیین فرمود چنانکه بیاید افغانان شکست فاحش یافته و اسب و فیل باخته تا دلی غنان کشیدند و سکندر شاه سواراگرچه نفاق امرای خود و باجی میدارست اما بنا بر ضرورت بهشتاد هزار سوار لشکرستان گرفته و سینه اشنی و ستین و تسعانه متوجه پنجاب گردیده و نزدیک هند با بریم خان ترکمان که در کابل شاهزاده جلال الدین محمد اکبر بود جنگ کرد و پیروز گشته بکوهستان سواک در آمد و دارالملک دلی و اگره کرت و دیگر تصرف امرای بایون بادشاه در آمده عالم رشک صحن گلستان ارم شد و از مساعی جمیل بریم خان ترکمان سکندر شاه سوارا که کوهستان سواک کشته شده بجان کورنگا که گریخت و آن خود در اقا بعض گشته بعد از آنکه زبان در لفظ فوت شد و تاج خان کرانی بجایش حاکم بنگاله گشت القصه تمام این سخن از وقایع حکام بنگاله بخاطر آورند که در اینجا مشر و حاکم قوم ملک تحقیق خواهد شد انشاء الله تعالی

ذکر مرجهت نصیر الدین محمد بایون بادشاه از عراق کابل و تسخیر آن حدود و بتوفیق خداوند  
جزو کل و در آمدن ممالک هندوستان کرت ثانی مجوز و تصرف آن بادشاه کشورستان

چنانکه گذشت چون بریم خان ترکمان بموجب حکم از قزوین به بیلایق قیدار بنی علیه السلام که در میان ابهر و سلطانیه است رفته جواب کتاب مشتمل بر تنبیه قدم و اشتیاق ملاقات آورد و جنت آشیانه متوجه آن جانب شده در ماه جمادی الاولی سنه ۹۵۱ هجری و جمیع و تسعانه بیادشاه ایران شاه طماسپ بن شاه اسماعیل صفوی ملاقات فرموده تکریم و تعظیمی مضایفه که لائق بجال چنان همان و هماننداری تو اندو و بتقدیم رسید روزی حضرت شاه در انشای محاوره و مکالمه پرسید که سبب غلبه خیم ضعیف چه بود جنت آشیانی گفت نفاق برادران حضرت شاه فرمود که روش سلوک با برادران نه آن بود که شایجا آورده آید و چون مانده طعام حاضر ساختند بهرام میرزا برادر شاه طماسپ که در آن مجلس مست لبسته یارب ایستاده بود و طشت و آفتابه گرفته بدست حضرت شاه آب ریخت و همچو سائر خدمتگاران خدمت کرد و انگاه حضرت شاه متوجه جنت آشیانه شده گفت برادران را چنین باید داشت بهرام میرزا ازین سخن بغایت آزرده خاطر شد و تا که جنت آشیانی در عراق تشریف داشت زمام عناد از کف نداده و همچو را با خود تفتی کرده هرگاه که فرصت می یافت سخنان موجب بر زبان می آورد و بدلائل خاطر نشان میکرد که صلاح نیست که اولاد صاحبقران در هندوستان که همسایه ایران است فرمانروا باشند الغرض حضرت شاه تا در بیلایق قیدار بنی علیه السلام بود بجهت خوشحالی جنت آشیانی سینه توبت شکار چر که طرح انداخت و در بر مرتبه اول آنحضرت را تکلیف شکار انداختن نمود و بعد از آن بریم خان را رخصت داد و پس از آن بهرام میرزا و سام میرزا را حکم کرد و انگاه امرای و سپاهیان را امر فرمود تا آنها بترتیب و قاعده با سپان صحر حمله و سگان شیر صولت بر اثر شکار تا حته بشمشیر و تیر و نیزه صحن صحراراه بترنده خالی ساختند چنانچه زمین صیدگاه از بسیاری خون شکار گویه لعل بدخشان گرفت و سنگ خارارنگ یا قوت رمانی پذیرفت و چون بقزوین مراجعت شد چنانکه گذشت بهرام میرزا و دیگر نزدیکان بخرنمائی ناخوش مزاج حضرت شاه را منحرف ساختند جنت آشیانه هم بمرحله شد اما بمقتضای این مصلحت مرغ زیرک چون بدام افتد تحمل باید شد و بنا بر التماس بریم خان نهایت ملائمت

در وقتی بجای آورد در این وقت اطمانه بیکم خواهر شاه طهاسب قاضی جهان فروزینی ناظر دیوان و حکیم نور الدین که از مهران بودند اتفاق نموده  
در صد آن شدند که غبار کلفت از صفی خاطر حضرت شاه بزد ایند بنا بران روزی در خلوت سلطان بیکم تقریب انگیزه این رباعی جنت آشیانه را بخواند  
حضرت شاه خواند رباعی استیم ز جان بنده اولاد علی بدستیم همیشه شاد بایاد علی بد چون سر ولایت از علی ظاهر شد بد کردیم همیشه در خود ناد علی بد  
حضرت شاه از شنیدن این رباعی خوشحال گشته گفت اگر بیاون بادشاه عهد کند که روس منابر مالک محروسه خود را بدکراسامی انمه معصومین  
علیم الصلوٰه و السلام مزین و مشرف گردانند من ادا نموده روانه ملک موروثی خواهم کرد سلطان بیکم جنت آشیانی پیغام کرد آنحضرت جواب داد  
که من المهدی الی العهد و المحبت خاندان رسالت مکرور خاطر است و اتفاق امرای چغتائی و ناسازی میرزا کامران محض براسه همین بود حضرت  
شاه بزم خان را در خلوت طلبیده از هر دسب سخنان پیوست و چون بمقامات مذکوره رفغ غبار کلفت شده بود در همان مجلس مقرر کرد که شاهزاده مراد  
و دیو در آن طفل کا هواری بود با نامکی بدوغ خان قاچار که از امرای عده بود با ده هزار سوار همراه جنت آشیانی نماید تا تادیب برادران نموده کابل  
قندهار و بدخشان را مسخر سازد پس حضرت شاه در همان چند روز جمیع اسباب شاهی مرتب ساخته جنت آشیانی را رخصت داد لیکن آنحضرت فرمود که سیر  
بریز و اردیل کنون خاطر من است آنها را تفرج کرده دستم از از اول طبعی شیخ صفی اولاد امجاد او نموده بجانب مقصد توجه خواهم کرد حضرت شاه تجویز نمایی  
فرموده حکام آن محال فرامین مطاع صادر فرمود که در لوازم عظیم و کرم از خود بتقصیری راضی نشوند آنحضرت بعد از رسیدن آن بلاد و زیارت مشایخ بزرگوار  
برفاقت شاهزاده مراد و امرای قزلباش از راه مشهد امام رضا علیه آلاف التحية و الثناء متوجه قندهار گشت و نخست قلاع گرم سیر تصرف دیوان بادشاه  
در آمد خطبه جنت آشیانی در آنجا خوانده شد عسکری میرزا از آن حال خبر یافته شاهزاده محمد اکبر که گرفتار عم نامهربان بود نزد میرزا کامران کابل فرستاده خود  
اسباب قلعه داری همیا کرد و در حصار قندهار تحصن گشت و جنت آشیانی با اتفاق بدوغ خان قاچار آجاری سیده هفتم ماه محرم سنه اثنی و تسعمائة  
قلعه را محاصره فرمود و مدت محاصره چوآن شش ماه گشت جنت آشیانی بزم خان ترکمان را با لایحه کرمی پیش کامران میرزا کابل فرستاد و در آشنای راه قوی  
از راه بر سر راه آمده جنگ سخت شد و بزم خان ترکمان بظفر خفصا ص یافته بلا زست کامران میرزا رسید و در باب اطاعت و تسلیم قلاع و بقاء سخن گفت  
و چون موثر نیفتاد و مرجهت نموده حقیقت کی حقیقت کامران میرزا بسمع بیاون رسانید و لشکریان قزلباش از طول محاصره و ایل نداشتن اوسختی کمال  
گشتند در آن اثناء محمد سلطان میرزا و القاسم حسین میرزا و میرزا امیرک و شیر افکن بیک فضل بیک برادر هم خان از کامران میرزا گرفته بلا زست جنت آشیانی  
رسیدند و جمعی از مردم معتبر قلعه نیز بیرون آمده بخدمت فاکر گشتند و عسکری میرزا مضطرب گشته امان خواست و اتفاق امراد کمال خجالت بملازمت رسیده  
قلعه را تسلیم نمود و چون در حضور حضرت شاه قرار یافته بود که قلعه قندهار بشهرزاده مراد بقیاق باشد درین صورت آنحضرت قلعه را بشهرزاده واکذاشت و  
شهرزاده بدوغ خان قاچار و ابوالفتح سلطان افشار و صوفی دلی سلطان شالو چون زمستان بود بقلعه درآمد باقی امرای قزلباش برگشتند و الوخت چغتائی  
از او بقلعه قزلباش آورده شدند و چون در آن زمستان ایشانرا امنه نماند اکثری گریخته کابل رفته و عسکری میرزا نیز در آنجا پخته نموده گریخت و جمعی بقا  
اوساخته گرفته آوردند و آنحضرت بالشک خود روانه کابل شد و در آن زودی شهرزاده مراد با جمل طبعی در گذشت و آنحضرت از آشنای راه برگشته عازم استرآباد  
قلعه شد بدوغ خان قاچار پیغام کرد که قلعه قندهار را برسم عاریت چندگاه با سپارند که بعد از فتح کابل بدخشان باز بشما تسلیم خواهم نمود بدوغ خان قبول  
انگیزی نکرد و آنحضرت سگوت کرده بزم خان ترکمان و القاسم حسین میرزا و حاجی محمد خان را پنهانی گفت که در قلعه قندهار باید بود و الغرض روزی قطار شرکه حلف بار داشت  
از می آمد حاجی محمد خان فرصت یافته در پناه آن قطار بدر و از در آمده مستظفان را که در مقام مانعت شدند بضر بشمشیر در گذرانید در آن عت  
بزم خان ترکمان و القاسم حسین میرزا نیز با فوج خود رسیده بقلعه درآمد بدوغ خان قاچار که در کمال غفلت بود و هر فرد جنگ ندیده رخصت رفتن عراق گشت  
جنت آشیانی بزم خان را بحکومت قندهار مقرر نموده عازم تسخیر کابل شد در نیوقت میرزا یادگار ناصر برادر بابر بادشاه که از تسلط و بدسلوکی میرزا  
شاه حسین ارغون گریخته کابل آمده بود با اتفاق میرزا ابدال بملازمت آمد و چون بادشاه سیر و کابل مقابل اردوی میرزا کامران فرود آمد هر روز جمعی

از لشکر او آمده اظهار اخلاص می نمود تا آنکه قبلاں بیگ که از امرای بزرگ کامران میرزا بود از نیر خجست بادشاه آمد و کامران میرزا سر اسیر شده وقت  
غروب آفتاب بقلعه ارک کابل در آمد و چون آن حضرت همان لحظه نزدیک قلعه رسید کامران میرزا توقف را مستلزم هلاک دانسته بغیر زمین گریخت و  
جنت آشیانی هندال میرزا را بتغایب او مانور ساخته خود شب هم ماه رمضان المبارک سینه مذکور به قلعه درآمد و شهنشاه جلال الدین محمد که چهار ساله بود  
با بیگمان خجست بادشاه دریافته زمانه بدین ترانه مترنم گردید بصیبت عزیز مصر رحم برادران غمیزه ز قهر چاه برآمد با مزاج ماه رسیده و این مصرع تاریخ آن  
فتح است مصر عجب جنگ گرفت ملک کابل از دست و میرزا کامران چون در غرین راه نیافته بهرین داد در میان هزاره در آمد و ایشان نیز چون جای ندانند  
بجگر نیر ز شاه حسین ارغون رفت و او دختر خود را بکامران میرزا داده در مقام عادت شد و میرزا ظاهر بعیش و حضور و باطن با ندیشه و فتنه و میگردانید  
بصیبت بظاہر با هم گفت و شنود داشت و دل جلد دیگر در گرد داشت بخت آشیانی شهنشاه را با توفیق محمد علی طغانی در کابل گذر شسته خود در سینه  
تکلیف و تمسکین و تشنه عوالت تخیر بخشان بود و بوقت کوچ یادگار ناصر میرزا که مکرر مخالفت کرده بود دیگر باره فکر فرار نمود و جنت آشیانی بر آن مطلع شد  
او را بقتل آورد و بعد از آنکه از عقیقه هندو کش گذرته در تیر کران فرود آمد میرزا سلیمان بالشکر بخشان مقابل آمده در حاکم اول بگریخت بعد جنت آشیانی  
متوجه طالقان شده مزاج شریفش چند گاه از جاده صحت مخوف گشت و پس از دو ماه صحت یافته شورشی فتنه که پدید آمده بود فرو نشست درین وقت خواج  
معظم برادر جونی بیگم خواج بر شیر را که از عراق همراه آمده بود بنا بر بعضی امور گشته بکابل گریخت و حسب الحکم بادشاه در آنجا جوس گشت و میرزا کامران  
چون از رفتن آنحضرت بجانب بخشان و وقت یافت بطرف غور بند ایضا کرد و در آشتی راه بسوداگران دوچار گشته اکثر اموال و اسباب ایشانرا گرفت  
و بغیرین آمده بموافقت اجلاں زاهد بیگ حاکم شهر قتل آورد و با یخا متوجه کابل گشت و قریب به پنج که دروازه قلعه را کشودند بشهر آمده خود را بقلعه  
رسانید و محمد علی طغانی را که در حمام بود دست آورده بکشت و فصل بیگ و حمزه و کیله و درانا بنیادگر اندیده شاهزاده و ایل حرم را بکلان سپرد و حسام الدین  
و لیدر خلیفه را نیز بکشت گویند در آن حجر که میرزا قلعه در آمد حاجی محمد عس که مسخره بایر بادشاه بود دوچار شد میرزا گفت چون رستم و آدم حاجی جواب داد که اول  
رفتی و با ما داد آمدی و این بیت بخواند بصیبت صبح امید که بود معتکف بر دهنه غیب که بگرونی آئی که کار شب تا آخر شد و چون این خبر بسمع جایون رسید  
نهیست مقدمات صلح کرده حکومت بدخشان سلیمان میرزا و حکومت قندهار بنبدال میرزا مقرر کرده متوجه کابل گشت و نزدیک صفاک و غور بند لشکر  
کامران میرزا که سر راه گرفته بودند متفرق ساخته بده افغانان درآمد و در آنجا شیر افکن بیگ و سائر لشکر میرزا هجوم آورده اعلام محاربه افروشتند و آنجا نیز  
شکست خورده شیر افکن بیگ گشته شد جنت آشیانی نزدیک کابل فرود آمده هر روز جنگ میشد درین هنگام روزی میرزا خبر رسید که کاروانی بزرگ بفلان  
موضع رسیده است و اسب بسیار دارد میرزا شیر علی را که امیری شجاع و عده بود با اکثر مردم خوب فرستاد که کاروان را بشهر در آورند و بادشاه این خبر  
دریافته بسرعت هر چه تمامتر نزدیک قلعه آمده و راه آمد و شد با تکیه سد و ساخت میرزا شیر علی بعد از مر جنت حال که گویان دیده صحن آراست و با مردم  
بادشاه جنگ کرده گریخت در وقت میرزا سلیمان از بدخشان و میرزا الف بیگ قاضی حسین سلطان و جمعی کثیر از نوکران سیرم خان ترکمان بلازمت آمدند  
و قراچه خان و مانوس بیگ از قلعه گریخته ایشان هم بادشاه پیوستند میرزا منتظر گشته سپهران مانوس بیگ که در قلعه بودند بعقوبت تمام گشت  
و از دیوار قلعه پایان انداخت و پسر قراچه خان را بالای فیصل بردیوار استوار کرد و قراچه خان نزدیک قلعه رفته فریاد کرد که اگر سپهر من گشته شود  
میرزا کامران و عسکری میرزا گشته خواهند شد میرزا چون از بهر جنت مانوس گشت دیوار قلعه را بوقت شب سوراخ کرده بیرون رفت و بادشاه بار دیگر  
قلعه را متصرف شد میرزا ابدامن کوه کابل درآمد و جمعی از مردم هزاره دوچار شده هر چه داشت حتی جامه که پوشیده بود گرفتند و آخر چون دانستند که  
میرزا کامران است مد کرده بمردش که در غور بند بودند رسانیدند میرزا در آنجا هم بحال توقف نیافته بلخ رفت و پیر محمد خان حاکم آنجا بدو می سوار شد  
غور و بقلان را گرفت و میرزا سپرده برگشت و میرزا جمعیت نموده متوجه تخیر بدخشان شد میرزا سلیمان و دولتش میرزا ابراهیم طاقت مقاومت  
میرزا انیا ورده بجانب کولاب رفتند در وقت قراچه خان و مانوس بیگ و دیگر امراتو قعات غیر نقد و نمودند از آنجمله قتل خواج غازی وزیر

و نصب خواج قاسم بجای او و این از جمله معیبات بجای ایشان بود چون آنمعی بر خاطر جنت آشیانی پسندیدامرای مذکور ترک رفاقت کرده بجزای  
میرزا عسکری جانب بدخشان راهی شدند جنت آشیانی نفس نفیس دنبال ایشان رفت و چون بآنها نرسید برگشت و فرامین طلب بنام میرزا ابراهیم  
بن میرزا سلیمان و میرزا همدان صادر فرمود میرزا ابراهیم متوجه درگاه شده قنبر علی سنقانی را که از جانب امرای گرجی به سر راه نشسته اخبار اردوی  
بادشاه بایشان میرسانید بقتل آورد و کابل آمده خدمت پادشاه مشرف شد و میرزا همدان در شنای راه شیر علی را دستگیر کرده بنظر آورد و بنا بر آنکه  
کامران میرزا قراچه خان را دستگیر گشته خود بطالقان رفته بود جنت آشیانی همدان میرزا و حاجی محمد کوکه را با جمعی بر سر منقلای بجانب کشم روان  
ساخت قراچه خان حقیقت حال میرزا قلمی نمود و او با یلغار خود را بکشم رسانیده در هنگامیکه همدان میرزا از آب طالقان گذشته مردش متفرق  
بودند باور رسید و جنگ کرده شکست داد و اسباب میرزا همدان را تاراج نمود مقدارن اخیال جنت آشیانی بکنار آب رسیده میرزا کامران طاقت  
مقاومت نیافریده بطرف طالقان گریخت و آنچه تاراج برده بود و هر چه داشت بغارت داد و روز دیگر در قلعه طالقان محصور گشت و چون از امداد  
اوپر بکان نومیسد بود و وسیله میرزا سلیمان نصرت که معطله طلب کرد و آنحضرت قبول نمود کامران میرزا و عسکری میرزا از قلعه برآمده بقصد زیارت حرمین  
شتر نفیس ده فرسخ رفتند و چون گمان نداشتند که آنحضرت فوجی بتعاقب ایشان نفرستد و آنحضرت نفرستاد ازین مرحمت بغایت شرمند و شکر شده  
به نیت ملازمت برگشتند و جنت آشیانی اکثر میرزایان را باستقبال فرستاده نهایت مهربانی بجای آورد و اقطاع کولاب بایشان داده و خست جاگیر  
از رانی داشت و برگشته بکابل تشریف آورد و در حاشیه فرخ نامه که به قندهار نزد بزم خان ترکان فرستاده بود این ابیات که زاده طبع آن شهنشاه است  
بخاطر خود قلمی نمود لطیف با فحشی و زنجیر روی نمود که دل دوستان از دیکشود و شکر کند که باز شادانیم و بر رخ یار و دوست خندانیم و دشمنان را  
بکام دل دیدیم و میوه باغ فتح را چیدیم و روز نوروز بزم مست امروزه دل احباب پیغم مست امروزه شاد باد همیشه خاطر یار و غم نگرود  
بگرد یار و دیار همه اسباب عیش آادست و دل بفکر وصال افتادست و کمال حبیب که بنیم و گل زیبا وصال که چنیم و گوشتش  
خسرم شود ز گفتارت دیده روشن شود ز دیدارت و در حرم حضور شاد بزم بنشینیم خرم و بے غم و بعد از آن فکر کار بند کتم و  
عزم تخیر ملک سند کتم و هر در بسته گشاده شود و هر چه خواهم از آن زیاده شود و آنچه خواهم از زمان و زمین و گوید آیین جو جبریل امین و  
یا الهی میسر گردان و دو جهان را مسخر گردان و این رباعی نیز بدیده گفته در حاشیه آن نوشت رباعی ای آنکه انیس خاطر محزون و سنے  
چون طبع لطیف خویشتن موز و سنے و بے یاد تو نیم زمانه هرگز آیتو بیا من محزون چنے و دبیرم خان ترکان نیز در جواب این رباعی  
گفته نکاشت رباعی اے آنکه بذات سایه یونی و از هر چه ترا وصف کنم افزونی و چون میدانی که بے تو چون میگردد و چون  
نی پرستی که در فراموشی و چون از بزم خان ترکان باو ربک انواع تشویش رسیده بود بقصد انتقام دهنه ست و تمسین و تسعانه  
باتفاق همدان میرزا و سلیمان میرزا روانه بلخ شدند کامران میرزا و عسکری میرزا باز مخالفت نموده بلازمت نیامدند و باوجود آنکه دغده  
آن بود که میرزا کامران بکابل رفته فتنه انگیز بدادشاه شخ غزیت نکرده بجوالی بلخ آمد شاه محمد سلطان اوزبک با سته هزار سوار بمقابل آمد  
مقاتله نموده بقائمی جدا شد روز دوم پیر محمد خان و عبدالعزیز خان و ولد عبداللہ خان و سلاطین حصار که بکملک آمده بودند با قریب سی هزار  
متوجه جنگ بادشاه شدند سلیمان میرزا و همدان میرزا و حاجی محمد سلطان هر اول ایشان را شکست دادند و پیر محمد خان اوزبک و همراستش  
از شاه به این حال برگشته وقت غروب آفتاب بشهر درآمد و لشکر خجانی که از نیامدن میرزا کامران دل نگران ایل و عیال خود بودند در آن  
شب که صبحا حش از حساب سپاهگیری البتة بلخ مفتوح میشد جمع شده بعضی رسانیدند که از جو بار بلخ گذشتن مناسب نیست صلاح  
در آنست که جانب دره که گرفتار است حیت اردو جائے محکم معین سازند و مردم بلخ را دلا سا کرده بے جنگ تصرف آورند و چون بمبالغه  
از صد گذشت ناچار جنت آشیانی کوچ کرده چون دره که بطرف کابل است دوست دشمن که از مشورت آگاه نبودند تصور رجعت نموده بسرعت تمام



جس او که در کجیته بر اچه نگر کوٹ پناه برد و سلیم شاه چون میرزا را صاحب اعین میدانست از عقب او در سنه ستین و تسعمائیه بر سر راه ای پنجاب روان شد و میرزا ترسیده از نگر کوٹ پیش سلطان آدم نکر رفت اتفاقاً در آن ایام چون میرزا حیدر دغلالت از سرکشی زمینداران کشمیر شکایت و التماس قدم کرده بود جنت آشیانه از نیلاب عبور نموده بهند در آمد سلطان آدم اندیشیده میرزا را محاط نمود و حقیقت بدرگاه نوشت چنانچه منعم خان بموجب حکم نزد سلطان آدم رفته میرزا را آورد پس از آن الوس چنانی که از اتفاق و جنگ و جدل میرزا خوین دل بودند معروض داشتند که بقاء عرض و ناموس آنحضرت در فاسد مرزا کامران است بادشاه از کمال مردت و مهربانی بکشتن او راضی نشده جنت تسلی امر بکوری رختن او رضا داده و محمد موسی فرخجودی این مصلح را تایید آن یافت معصوم چشم پوشید ز بیدار سپهر چون جنت آشیانی بدیدن میرزا رفت میرزا قدمی چند استقبال نموده این قطعه خواند قطعه ز قدر و شوکت سلطان نکست چنین که بدلتقات بغیرت سرای دهمقانی کلاه گوشه دهمقان بافتاب رسید که سایه بر سرش افکند چون تو سلطانانی جنت آشیانه را بنوعی گریه غلبه نمود که مجال تکلم نمانده برخاست و تاسف بسیار خورد و میرزا رخصت حج گرفته از راه سند بمکه معظمه رفت زوجه خود را که دختر میرزا شاه حسین ارغون بود همراه برد و سه حج کرده بتایخ یازدهم ذیحجه سنه اربع و ستین و تسعمائیه هاجا فوت شد و در معنی مزکی مدغون گشت آنرا نظم کنج بقایست درین خاکدان مفر و غایت درین اتخوان جمله جان خواه کمن خواه تو چون گذرانت نیز زد و میرزا کامران راسته دختر بود و یک پسر موسوم بابو القاسم میرزا جلال الدین محمد اکبر بادشاه او را در سنه اربع و ستین و تسعمائیه در قلعه کوالیار محبوس ساخته وقتی که بر سر خان زمان میرزا فتنه ایشا را اشاره کرد و او وقت کشتن این میت که زاده اطبعش بود بخواند بیت فلک بکشتن من ایقدر شتاب کن بدو خواهم از تهمت مضطرب کن القصد دختر کامران مرزا عقد میرزا ابراهیم حسین بن سلطان محمد بود و از د پسر متولی شده موسوم بمطهر حسین گشت و دیگر در عقد میرزا عبدالرحمن مغل و دیگر در جلاله شاه فرالدین شهدی رضوی بود القصد بادشاه را چون از فتنه کامران مرزا خاطر جمعی دست داد خواست که کشمیر رفته آنرا بضبط در آورد و سلیم شاه چون پنجاب رسیده بود امرای چغتایی تجویز آن نکرده گفتند هرگاه کشمیر در آئیم و افغانان راه برآمده و سازند کار دشوار خواهد شد بادشاه قول سیغنی نموده بجانب کشمیر کوچ کرد و امرایا التمام خوش طبعانه همراه نکرده با طراف کابل روان شدند جنت آشیانه چاره ندانسته او را هم عنان اشوب عزیمت را بسوی کابل رفت و از نیلاب گذشته قلعه بگرام را تعمیر فرمود و بسکندر خان او را یک پسر ده کابل تشریف برد و شهرزاده جلال الدین محمد اکبر را همراه او را جلال الدین محمود و وزیر بغیر زمین رخصت فرمود و در سنه احدی و ستین و تسعمائیه شهرزاده محمد حکیم میرزا در بلده کابل متوجه شد و احوال او در ذیل دقایع جلال الدین محمد اکبر بادشاه خواهد آمد و درین سال بنا به سعایت منقسمان خاطر جنت آشیانی از سیرم خان ترکان خور شد و از ملاحظه آنکه مبادا بواسطه اتحاد مذہب بجانب قرلباش مائل شود عزیمت یورش قندهار نموده از راه غرین بد بخارفت سیرم خان ترکان که ازین تهمت بری بوده اصلاً آن معامله آشنائی نداشت خبر توجبه آنحضرت شنیده بلخ شش کس از مخصوصان استقبال کرده سعادت ملازمت دریافت و پیش خوب گذرانید و چون بران حضرت ظاهر شد که آنچه دشمنان گفته اند محض تهمت و افتراء است لهذا خاطر جوی سیرم خان کرده دو ماه در قندهار بنشیند و عشرت گذرانید و نیز از بار غرض را سرزنش ملامت کرد و سیرم خان را با لطافت گوناگون نوازش فرمود و سیرم خان التماس نمود که حکومت قندهار بمنعم خان یا بدیگری تفویض کرده او را ملازم رکاب سازند بمعرض قبول نیفتاد مگر در وقت وداع حسب التماس آن خان دیشان بهادر خان برادر علی قلی خان بیستانی را اطلاع زمین داور داده و دران صوب گذاشت و بکابل مراجعت فرمود پس درین حین عارض بعضی مردم دہلی و اگر رسید که سلیم شاه از میان رفته و ملوک و خوانین افغان با هم طریق عناد و فساد می پیاوند و تیغ خلافت از میان کشیده گاه و بگاه در میان خود خونریزی می کنند و حالا وقت است که آن حضرت متوجه ملک سور و دے شده بتصرف در آورد بادشاه را چون سامان لشکر کشی بهندوستان بود تردد خاطر بهم رسانید و وزیر بسیر و شکار سوار شده با مخصوصان گفت که جنت سفر بهندوستان تفاؤل میکنم که اگر سه کس از بی هم نظر آیند نام ایشان پرسیده بفال اختیار میکنم فی الجمله اول کسی که بر خور نام او

پرسید او گفت نام دولت خواجہ است و چون قدر سے راہ رفتند بہ ہفتانی رسیدند بعد از سوال او گفت کہ اسلم مراد خواجہ است در نیورت آنحضرت  
فرمود چہ خوش بود کہ شخص سوم سعادت خواجہ نام داشتہ باشد از اتفاقات حسنہ چون چند قدم دیگر رفتند شخصہ بہمان اسم بر خورد و جنت آشیانے  
خوشوقت شدہ آنرا بہ بشارت گرفت و با آنکہ زیادہ از پانزدہ ہزار سوار داشت و لشکر افغانان را صد ہزار سوار و دو لیست ہزار نشان میدادند  
باین حال حازم ہندوستان شدہ شہزادہ محمد حکیم میرزا با تالیقی منعم خان در کابل گذشت و خود بدولت و سعادت پای در رکاب مراد ندادہ در ماہ  
۹۶۲ شنی و ستین و ستائہ روانہ شد و در پیشا و برہم خان ترکان بموجب فرمان بایداران و تہمتان جنگ دیدہ کہ نوکر آباد و جداد او بودند بیوکت  
تمام سعادت ملازمت دریافت جنت آشیانی از نیلاب گذشتہ برہم خان را منصب سپہ سالاری عنایت فرمود و خضر خواجہ خان و تردی بیگ خان و  
سکندر سلطان و علی قلی خان سیستانی و دیگر سرداران را ہمراہ او کرد پیشتر برہم منقلاتی روان ساخت تا تارخان افغان حاکم قلعہ رہتاس کہ  
بناکرہ شیر شاہ افغان ست طاقت مقاومت در خویش ندیدہ بجانب دہلی گریخت و جنت آشیانی بکوجہ پے در پے بلاہور آمد و امرای افغان کہ بجا داشت  
آن قیام می نمودند بے از کباب جنگ فرار نمودند و بادشاہ بے منازعہ بشہر درآمد و برہم خان ترکان بمرامی منقلاتی بسر ہند رفتہ آن حدود را  
بے تحریک سیف و سنان متصرف گشت و رعیت و زمینداران آن نواحی اطاعت نمودند و چون خبر رسید کہ جمعی از افغانان بسر داری شہباز خان نصیر خان  
در دیابلو جمع آمدہ ارادہ فتنہ دارند جنت آشیانی شاہ ابو المعالی را کہ از سادات ترند بود و بختاب فرزند ی نوازش یافتہ بود با اتفاق علی قلی خان  
سیستانی بدفع ایشان مامور گردانید و آن جماعت با افغانان حرب نمودہ بشکستند و اموال اہل محیال ایشانرا غارت کردہ مرجعت نمودند سکندر شاہ  
تارخان و ہیبت خان افغان را باسی ہزار سوار بہت جنگ لشکر چغتائی در کمال استعداد و سامان تعیین کرد و برہم خان ترکان با وجود کثرت دشمن نیندیشیدہ  
دل بر جنگ نہادہ از آب تلخ عبور کردہ بر سر ایشان روانہ شد و وقت غروب نیز عظم کنار آب بچواریہ مقابل اردوی خصم نزول نمودہ چون موسم رستان بود  
و افغانان آتش بسیار پیش خمیہاے خود افروختہ بوزم بیداری برداختند برہم خان بران حال مطلع شدہ خوشحال گردید بے آنکہ کسی را خبر کند  
بایک ہزار سوار از نوکران خاصہ خود کنار اردوی مخالف رفت و افغانان را کہ از روشنائی آتش نمودار بودند ہدف تیر ساختہ آشوب و ولولہ  
میان ایشان انداخت و افغانان کہ بقلبت عقل موصوفند در زیادتی روشنی کوشیدہ ہر قدر چوب و دالہ کہ در اردو بود یکبارہ افسردختند  
مغلان پیشتر خوشحال شدہ در تیر اندازی تقصیر نکردند درین اثنا علی قلی خان سیستانی و چند سردار دیگر واقف شدہ خود را بتجمل تام برہم خان رسانیدند  
و از ہر طرف بہ تیر انداختن مشغول گشتند افغانان بتیاب گشتہ بہمانہ جنگ سوار شدند و چون از اردو برآمدند راہ دہلی پیش گرفتند و متفرق گشتہ ہر یک  
بطرف رفتند تا تارخان و ہیبت خان افغان ساعۃ توقف کردہ چون نہایت تفرقہ در مردم خویش دیدند ایشان نیز از اسب و فیل و اسباب گذشتہ  
راہ گریز پیوند مغلان یراق و اسباب افغانان را تاراج کردہ بغایت محمور و مسرور گشتند برہم خان فیلان را بلاہور نزد جنت آشیانے فرستادہ  
خود را بچیوڑہ نشست و امرای چغتائی را پیشتر روانہ کرد تا بجوالی دہلی تاختہ بسیاری از برکنات را متصرف گشتند و آن حضرت ازین فتح  
خوشوقت شدہ برہم خان ترکان را بختاب خان خانان و القاب یار و فادار و ہدم غمگسار و نوازش فرمود و اسامی نوکران اورا از وضع و شریفین  
چہ از ترک و چہ از تاجیک و سقہ و فراش و مطبخ و ساربان ثبت دفتر بادشاہی گردانیدہ بپایہ شکر فرسانید و پارہ از ایشان خان سلطان گشتہ  
از نامداران جہان شدند سکندر شاہ بعد از شکست تارخان و ہیبت خان افغان در باب موافقت از امرای افغانان قسم گرفتہ باہشتاد ہزار  
سوار و توپ بسیار و فیلان جنگی و نامی بعزم رزم متوجہ پنجاب شد برہم خان ترکان بنوشہرہ رفتہ نوشہرہ را مضبوط ساخت و چون سکندر شاہ  
در ظاہر نوشہرہ بانکہ فاصلہ فرود آمد برہم خان عریضہ بلاہور فرستادہ استدعای قدم نمود و آنحضرت را یات اجلال متحرک ساختہ بنوشہرہ  
تشریف آورد و در قلعہ نشستہ چند روز از طرفین عاشقان جنگ و طالبان نام و ننگ بیدان درآمدہ دادم دی و مردانگی میدادند آخر شش  
روز سلطہ شہر جب سہ نہ کورہ کہ نوبت قرادلی شاہزادہ جلال الدین محمد اکبر بود و افغانان صفہا آراستہ در صدد جنگ بادشاہی شدند و سپاہ

بختانی بجای مستعد قتال گشته بلازمیت شهنشاده آمدند از یک طرف بزم خان ترکان و اعوان و اتباع او و از جانب دیگر سکندر رخا و عبداللہ خان  
 اوزبک و شاه ابوالمعالی و علی قلی خان سیستانی و بہادر خان و تزدی بیگ خان بران پنج کہ قاعدہ جنگیہ زیست حملہ آوردند و لوازم شجاعت و مردانگی  
 با فوق طاقت بشری بطور رسانیدہ بتوفیق الهی افغانان را منہزم گردانیدند قصہ کوتاہ سکندر شاہ بکوہستان سوا الک گرخت و بموجب حکم آنحضرت  
 سکندر خان اوزبک و دیگر خوانین بدلی و اگرہ رفتہ متصرف گشتند جنت آشیانی شاہ ابوالمعالی را حکومت پنجاب دادہ بدفع سکندر شاہ  
 باور گردانید و خود در ماہ رمضان تشریف حضور بدلی آوردہ بتوفیق و کرم ملک ملک بخش بار دیگر فرمانروای مملکت ہند کہ خال رخ ہفت کشورست  
 شدہ بزم خان ترکان را باقطاع و عنایات خسروانہ بیش از بیش فرمود و تزدی بیگ خان کالم دہلی گردید و سکندر خان اوزبک حکومت  
 اگرہ یافت و علی قلی خان سیستانی حاکم سنبل و میرٹ گشتہ بدان طرف شتافت و بزم خان این رباعی در تاریخ آن فتح گفتہ رباعی منشی خود  
 طالع میمون طلبیدہ انشای سخن ز طبع موزون طلبیدہ تحریر چو کرد فتح ہندستان را با تاریخ ز شمشیر ہمایون طلبیدہ و بنا بر آنکہ شاہ ابوالمعالی  
 با امرای ملک نیک و سکندر شاہ روز بروز قوی تر میشد جنت آشیانی بزم خان را اتالیق شهنشادہ جلال الدین محمد اکبر ساختہ  
 بلازمیت آن والا کہ بدفع سکندر شاہ روانہ فرمود و در ان ایام شخصہ معروف بقبر دیوانہ در سنبل خروج کردہ میان دو آب را آغاز غارت  
 کرد و علی قلی خان سیستانی بر سر او رفتہ سرش را در نیم شہر بیج الاول سنہ ثلث و ستین و تسعمائے بدرگاہ فرستاد و بمقتم آن ماہ نزدیک وقت  
 غروب آفتاب جنت آشیانی بالاس بام کتابخانہ برآمدہ خطہ ہشت و بوقت خود آمدن ناگاہ موزن بانگ نماز شام شروع نمود آنحضرت بواسطہ عظیم  
 و جواب بانگ نماز بر زمینہ دوم ہشت و بوقت برخاستن نیک بر حصا کردہ خواست کہ بخیزد و حصا فرمیدہ بدر رفت و بادشاہ از نردبان جدا شدہ بر  
 زمین آمد چون نزدیکان سراپیمہ شدہ آنحضرت را کہ بیوش شدہ بود بدرون دو تھانہ بردند بعد از یک لحظہ افتادہ یافتہ سخن گفت اطبا لمعا لوجہ شغول  
 گشتند اما سودمند نیامدہ یازدہم ماہ مذکور بوقت غروب آفتاب ہماے مرغ رخسار آشیان قدس پرواز نمود و این مصراع تاریخ آن واقعہ است مضمون  
 ہمایون بادشہ از بام افتادہ و در دہلی نوکنار دیالے چون مدفون گشت و در سنہ ثلث و سبعین و تسعمائے گنبد بادشاہانہ بر قبرش ساختہ و پرداختہ گردید  
 ایام بادشاہی او در ہندوستان و کابل بست و پنج سال بود و من شریفش بچاہ و یک و او بادشاہی بود بغایت شجاع و سخاوت و مروت وافر داشت و در  
 علم ریاضی علم جہارت می افراشت مدار صحبتش با علما و فضلا بود ہمہ وقت در مجلس اوسائل علمی مذکور میشد و ہمیشہ با وضو بود و بے وضو نام خدا  
 بر زبان نمی آورد چنانچہ روزی میر عبدالحی صدر را عبدل خطاب فرمودہ پیش طلبید و چون وضو ساخت لمیر گفت معذرت دارید کہ چون وضو نہ اشستم و  
 حی نام خداست اسم شمار اتمام مذکور ساختم و ہم خوش قد و گندمگون بود و مذہب حنفی داشت لیکن میرزا کامران بعضی امرای بختانی آنحضرت را شیعہ میدانستند  
 بسبب آنکہ ہم از عہد خردی و شاہزادگی جمعی از اہل عراق و خراسان کہ محبت اہل بیت داشتند نزد وی جمع آمدہ بودند و رعایتہای یافتند و بزم خان  
 ترکان کہ مصاحب و ہمدم او بود مذہب امامیہ داشت و وقتی کہ بادشاہ شد بسیاری از قریلباش اہل عراق را تربیت کردہ بزرگ گردانید و گویند  
 کہ کامران میرزا با آن جناب در باب مذہب ہمیشہ ہم زبانے می نمودند و قہ کہ از آسیب شر شاہ ہمہ در لاہور جمع شدہ بودند روزی ہر دو دیراد سوارہ از جا  
 میگذشتند سگے بنظر درآمد کہ پای برداشتہ بر قبری می شاشید میرزا گفت چنین معلوم میشود کہ صاحب این قبر افضیست بادشاہ گفت آری چنان ظاہر  
 میگردد کہ این رنگ ہم سستی باشد و همچنین مطاببات در میان برادران بسیار واقع میشد لیکن حقیقت آنست کہ امثال ابن امور بضدیت کامران میرزا  
 و خرسندی بزم خان ترکان و دیگر ارباب دخل سر میزد و آن حضرت البتہ حنفی مذہب بودہ و دیوان شاعر و جہتہ بنظر درے آید و این ابیات  
 از دست نظم گذشت از دل سرگشتہ تا و کب شمشیر نمائند بر من دلدادہ لذت المش بقصد کشتن عشاق کر کند میلے عجب بنا شد از اخلاق و  
 شیوہ کر مش کہ راست ز ہرہ قرب حرم حرمت او کہ جبریل امین نیست محرم حرمتش اگر بر سرش عشاق می نهند قدسے ہزار جان گرامی  
 قلی ہر قدش بولہ خوش آنکہ با خیالت عمری نشستہ بودم و در شوق سر و قدت از جای جستہ بودم و عیسم کن کہ گفتہ بوسے ترا ہریشان در شرح جد



متوجه دلی شد تردی بیگ خان سرخان باطراف فرستاده امر را طلبید و عبداللہ خان و علی قلیخان اندرانی و میرک جان کولاسی  
و غیره بے توقعت بدلی آمدند و علی قلی خان سیستانی مخاطب بجان زبان و ملکبان او هنوز بدلی نرسیده بودند که تردی بیگ خان شتابزدگی کرده  
با هیروی بقال مقابلہ نمود و هیروی بقال که کافر شجاع بود با سه چهار هزار سوار انتخابی و فیلان آسمان شان از صف قلب جدا شده نخست بہ تردی بیگ خان  
که با مقابل خود جنگ در پیوستہ بود تاخت و او را از معرکہ گذرانیدہ متوجه دیگران شد و ایشان نیز منہزم ساختہ دلی را قاصد گشت و تردی بیگ خان  
و دیگر امرایا باینکہ علی قلی خان سیستانی مخاطب بجان زبان و دیگر امرای و سرداران را با خود متفق ساختہ تدارک شکست را ننماید و باینکہ در  
حوالی دلی بودہ از بادشاہ ملک جویند از نیایکی ہم کاری نکرده نوشتہ شد و ولایت را خالی گذاشتہ دشمن سپردند علی قلی خان سیستانی بدیر پیش  
انہی نشاندہ چون تنہا از عمدہ ضبط آخند و بیرون غنیمت است آمد ناچار ازین نوشتہ رفت عرش آشیانی در جالندہر برین آتہ مطلع شدہ چون غیر از  
پنجاب جمیع ممالک تصیرت افغانان در آمدہ بود و لیکر گشت و از آنکہ بواسطہ مصفرسن با مور بادشاہی غنیمت است پرداخت بمر خان ترکمانرا خطاب  
خان بابا و از شرم خود گندہ گفت جمیع ممالک دلی را بتور جوہر کردم ہر چہ صلاح دولت دانی بعمل آوردہ موقوف بر حکم من نداری و در نیاب برو جہا مومن  
بادشاہ بسر خود سوگند دادہ اظہار کرد کہ از دشمنی مردم فیندیشی دین مصرع بخواند مصرع دوست گرد دست بود ہر دو جان دشمن باش و انگاہ  
با جمیع امرانہی ساختہ جانتی زدند و چون لشکر مخالف را از یک لک سوار بیشتر نشان میدادند و عدد لشکر بادشاہ از بیست ہزار تجاوز نہود بیگ  
ماکل بر قتل کاہل شدند اما بمر خان ترکمان جنگ مخالفان را مستصوب دیدہ خاقان کبریا و جوہر مصفرسن بدین نگاش ماکل مراغب گشت فی وقت  
خضر خواجہ خان را کہ از نزد سلطان مغل بود و دختر باہر بادشاہ گلبدن بیکم را در عقد ازدواج داشت حاکم لاہور ساخت و بدفع سکندر شاہ تعیین کرد  
و خود بنفس نفیس عازم تادیب ہیوی بقال گشتہ در نوشتہ امرای کرخیتہ ملازمت نمودند و خاقانان تردی بیگ را بسبب تقصیرات و قتیکہ بادشاہ بشکار رفتہ بود  
بمنزل طلبیدہ بے سخن در حضور خود درون سراپردہ گردن زہ بادشاہ این خبر در شکار گاہ شنیدہ چون مراجعت نمود بمر خان عرض داشت کہ چون تحقیق  
میدانستم کہ آنحضرت با وجود گناہ بس بزرگ کہ از او بود آمدہ از غایت مہربانی در قتل او تامل خواہند فرمود و عفو چنین تقصیری در فوق کاشکرت مخالف  
نزدیک رسید و مثل افغانان غنیمتی بر ممالک ہند استیلا یافتہ مناسب نبودہر آئہ حکم اقدس صریح دین باب حاصل نکرده جرئت در قتل می نمودم  
عرش آشیانی زبان تجسین و آفرین گشاہ غدرش مسموع داشت و از ثقات شنیدہ شد کہ اگر بمر خان ترکمان تردی بیگ را نمی گشت اوس چغتائی  
بضبط در نیامدہ باز قصہ شیر شاہ پیش می آمد و بعد از آنکہ امرای مغل کہ ہر یک خود را کیقباد و کیکاوس میدانستند از بمر خان ترکمان در حساب  
شدہ ہوا می سر کشی از سر بدر کردند و نفاق بر طرف ساختند و چون رایات ظفر آیات از نوشتہ روانہ دلی گردید سکندر خان اوزبک و عبداللہ خان  
و علی قلی خان اندرانی و محمد خان جلاہر بخشی و مجنون خان قاشقال و دیگر امرایا بسلیقی علی قلی خان سیستانی مخاطب بجان زبان کہ امیر لاہور شدہ بود  
بر ہم منقلای روان شدند و جمعی از نوکران خاصہ بمر خان نیز مثل حسین قلی بیگ محمد صادق خان پرواچی و شاہ قلی خان محرم میر محمد قاسم خان بیشاپور  
و سید محمد یارہ و غیر ذلک با امرای منقلای ہمراہ شدند و ہیوی بقال کہ در دلی خود را راجہ بکر حاجت خواندہ کوس تکر و غور می نواخت شادی خان افغان  
و دیگر امرای افغان خود را بخود ملحق ساختہ بالشکر بسان مور و بلخ بہ آہنگ جنگ استقبال نمود و جمعی از سرداران عمدہ افغان را با توپخانہ  
عظیم بمقابل افواج منقلای بادشاہی بیشتر روان کرد و آنہا خود از افواج مغل منہزم گشتہ بحال بہتر برگشتند و توپخانہ را یک قلم باختند ہیوی بقال  
چون بواجی پانی پت رسید و خبر قرب وصول لشکر چغتائی شنید فیلان را کہ اعتماد تمام بر آہن داشت بسرداران بزرگ قسمت کرد تا بر آہن سوار شدہ بوزار  
حرب پردازند و علی قلی خان سیستانی مخاطب بجان زبان صبح روز جمعہ دوم محرم ۷۹۲ سنہ ۱۳۸۲ ہجری و تسعائہ بتسویہ صفوف پرداختہ مستعد قتال شد و از  
طرفین مردان مرد و طالبان بزد اسپان تازی نژاد بجلان در آوردہ داد کشتش و کوشش دادند و مغلان کہ قتل تردی بیگ خان مشاہدہ کردہ بودند  
چون پاسے ثبات متر لرزل نیسا خندہ باری ہیوی بقال بر فیل ہوانی نام سوار شدہ و با سه چهار ہزار سوار کارگر از افواج جدا گشتہ افواج پیش را زدیک

طرفه العین بر سر دومی توقف متوجه صفوف قلب که محل قرار علی قلینان سستانی بود گردید بهادران بیرم خانی که در آن صفت بودند شراکط شجاعت بجای آورده در استعمال آلات حرب تقصیر نکردند درین اثنا تیری بچشم همیوی بقال رسید هر چند که کارس نبود همین که خون روان شد افغانان بیدل شده راه گریز پیش گرفتند و همیوی بقال با وجود آن حال تیر را بیرون کشیده چشم را برومال بست و بانکه مردم سر سیمیه بهر طرف حمله میکردند بیوقت شاه قلی خان محرم بغیل همیوی بقال رسیده غافل ازینکه مرکوب همیوی بقال ست قصد فیلیان نمود و فیلیان برای حفظ خود از حال همیوی بقال خبر داد شاه قلی خان از مساعدت بخت خوشحال گشته بغیل و فیلیان را مع همیوی بقال از میان مهر که بکنار آورده روانه خدمت بادشاه شد و مغلان تعاقب افغانان ننموده آنقدر مردم که محاسب دهم از تعداد آن عاجز بود بقتل آوردند شاه قلینان چون همیوی بقال را بنظر بادشاه که بفاصله دوسه کوه عقب می آمد در آورد بیرم خان التماس نمود که بادشاه بقصد غوغا اگر شمشیر برین کافر حربی رساند جهاد اکبر خواهد شد آنحضرت شمشیر بفرق اورسانیده ملقب بجایزی گردید انگاه بیرم خان بدست خود گردنش زده سرش را بکابل و جسدش را به بلخی فرستاد در زیاده از هزار و پانصد بغیل بدست لشکر منصور افتاد و بادشاه بدیلتشریف آورده ملاپیر محمد شروانی را که وکیل بیرم خان ترکمان بود بطرف میوات فرستاد اهل عیال و خزانة همیوی بقال را که در انجا بودند بدست آورده بسیاری از افغانان که در انجا بودند بقتل رسانیدند و در خلال این احوال لشکر قزلباش بیاضلیقی سلطان حسین میرزا بن بهرام میرزا بن شاه تفتیل صفوی بوجوب حکم شاه طهماسب صفوی بجای قندهار آمده محاصره کرد و بعد از سعی بسیار از تصرف محمد شاه قندهاری که از نوکران بیرم خان ترکمان بود بر آورده قابض گشتند و حضرت خواجہ خان هم با سکنر شاه جنگ کرده بعد از شکست بلاهور گریخت عرش آشیانی بمقتضای آنکه مصرعه جانگیری توقف بر نشاند بدفع سکنر شاه عازم پنجاب شد سکنر شاه که بکمال نوآر آمده بود قدرت مقاومت در خود ندیده به قلعه مانکوٹ که سلیم شاه از برای دفع کمران میان کوهستان بالای کوه مرتفعی ساخته بود در آمده متحصن شد بادشاه آنجا رفته قریب سه ماه مقام فرمود و در ان ایام والدہ عرش آشیانی و دیگر بگمات و اهل و عیال امر او سپاهیان که تا آن غایت در کابل بودند همراه امرائی که بکمر متعمم خان رفته بودند رسیدند و محمد حکیم میرزا بوجوب حکم والدہ و همشیره اعیانی خود در کابل ماند و امرائی آن ملک بوسه تعلق گرفت و متعمم خان اتالیق وی گشته و چون مدت محاصره قلعه مانکوٹ بیش ماه کشید سکنر شاه عاجز آمده استدعای قدوم کی از امرای معتبر نمود که بعد از عرض مدعا بوجوب حکم کار بند و خان اعظم شمس الدین محمد خان آنکه بقعه رفت و سکنر شاه باو گفت که بواسطه کثرت جرائم طاقت ملازمت بادشاه ندارم لیکن بپیر خود شیخ عبدالرحمن را بدرگاه فرستاده خود بنگاله میردم و اطاعت میکنم خان اعظم شمس الدین خان آنکه خود برگشته بعرض رسانید و آن بدرجه قبول افتاد و شیخ عبدالرحمن در ماه رمضان سنه اربع و ستین دستمان بحضور آمد و چند روز بغیل پیشکش گذرانیده سکنر شاه راه یافته سنگالہ رفت عرش آشیانی قلعه را بر مردم درگاه سپرده عازم لاهور شد و در انشای راه بیرم خان ترکمان انحراف مزاج دست داده چند روز سواری نکرد و روزی بادشاه و بغیل می بجنگ انداخت و آنها جنگ کنان نزدیک خیمه بیرم خان ترکمان رفتند و غوغای تماشا میان بلند شد بیرم خان را بخاطر رسید که این امر باشاره بادشاه پس بیا هم آنکه بیام را که باعث گذشتن فیلان مست قریب منزل این دو تن و از چاه چیت اگر شمشیر واقع بموقف عرض رسیده باشد و آن موجب غبا خاطر اشراف بود باعلام آن منت بخشید ما هم آنکه انچه بیان واقع بود جواب داد که آیدن فیلان بان نواحی اتفاقی ست نه یفرموده کسی در صورت خاطر بیرم خان تسلی نشد تا آنکه بلاهور آمد و خان اعظم شمس الدین محمد خان آنکه بیرم خان از بدگمان بود و بمنزلش رفته سوگند یاد کرد که در خلا و ملائحتی که باعث کلفت خاطر اقدسش دگفته نشده عرش آشیانی در باز دهم شهر صفدر سنه خمس و ستین دستمانه عازم دلی گشته شکار کنان و صید فگنان در سبت و پنجسم ماه جمادی الثانی بمقصد رسید و در انشای راه در موضع جالند از دواج سلسله سلطان بیگم دختر میر انور الدین محمد خواهرزاده هایون بادشاه به بیرم خان حکم اکبر بادشاه واقع شد درین سال از امیر الامرا علی قلی خان سستانی الخاطب بجان زمان که از امرای پنجزاری بود و حکومت صوبه شرقی داشت امر باشاره سرزده موجب بخش خاطر حضرت شد و آن انیست که پسر شاه بیگ نام که در زمره احمدیان بادشاهی انتظام داشت قبل از ان بواسطه سن صورت تناسب احضا منظور نظر این بادشاه شده بود علی قلی خان سستانی الخاطب بجان زمان و ابترقیه نزد خود و بر رسم اجلاف و او باش مادر و الهربا و معاش

کرده تسلیم و تواضعی که مخصوص سلاطین است نسبت باو فعل می آورد و بمعنی شهرت یافته عرش آشیانی حکم طلب شاه هم بیگ فرمود و چون اجمال در فرستادن او شد تخریک ملاپیر محمد لشکر بر سرخان زمان تعیین شد و او ترسیده فرج علی نام نوکری را که معتاد بود و فرستاد تا عذرخواهی کند فرج علی بدلی آمده نزد ملاپیر محمد که بیج امری بے رضای او تمشی نمیشد رفت و ملاپیر محمد که از تشیع خان زمان دست احباب بغایت آزاده بود و او را از دوستان بیرم خان ترکان میباید فرج علی را الت بسیار کرده از بام پایان انداخت و پشت علی قلی خان صحت را غلیظ یافته دانست که دشمنان بیپناه شاه هم بیگ میخواستند که او را خراب سازند بنابراین شاه هم بیگ را رخصت داد و شاه هم بیگ هر روز از منزله بمنزله و هر شب از جلای بجای بسری برد تا آنکه بیگ سرور پور که جایگزین عبدالرحمن بیگ نام شده بود رسید و علی قلی خان سیستمی معشوقه داشت مغنیه که سماء بکرام دل بود از کمال اتحاد با شاه هم بیگ در یک مجلس حاضر میساخت و بواسطه تناسب مدخل میان شاه هم بیگ و آرام دل محبت پیدا شده علی قلی خان بوی بخشید و شاه هم بیگ مدتی نگذاشته به عبدالرحمن بیگ که از مصاحبان او بود و او درین وقت عبدالرحمن بیگ حقوق آشنائی منظور داشته لازم ضیافت بجا آورد چنانچه روزی هر دو کس در باغی نشسته مجلس شراب ساختند شاه هم بیگ آرام دل را که حاضر بود طلب نمود عبدالرحمن بیگ مضائقه کرد شاه هم بیگ از بسکه عظم طبیعت او جای کرده بود بفرمودن عبدالرحمن بیگ را حکم بستند و آرام دل را کشیده گرفتند و چون نوید بیگ برادر عبدالرحمن بیگ را گرفتاری برادر خود داشت با جمعی مسلح بدر باغ آمد و در آشنای جنگ تیری بشاه هم بیگ رسید و از پشت و علی قلی خان سیستمی بر این معنی واقف شده بقصد انتقام متوجه سرور پور شد و از آنکه عبدالرحمن بیگ بجانب بادشاه گریخته بود چنانچه شاه هم بیگ با همه گرفته بنحو پور برد و درین اثنا مصاحب بیگ را خواجگان بیگ نظر بر حقوق سوابق آبا و اجداد خود کرده با بیرم خان ترکان که صاحب سی هزار سوار بود بروفق رضا سلوک نیکو دو باوجود نصیحت صلا متنبه نمیشد لاجرم در دلی بفرموده بیرم خان قتل آمد و شور و شعلیم در امری خجائی افتاد بادشاه دگر گیر شده و در غم نشسته است و ستین و تسعانه از راه دریا بگرفته و هنوز قضیه قتل مصاحب بیگ از خاطر مانده بود که بیرم خان ترکان از استیلا ی ملاپیر محمد تنگ آمده در مقام ستیصال و گشت چه چون سمت استادی بادشاه و قرب او داشت امر ادارکان دولت بجای آورفته اکثر اوقات با غنیا فتنه درین اثنا ملاپیر محمد برورشده بیرم خان لعیادت او رفت غلام در بانیش پیش آمده گفت چندان توقف نباید که خبر و دشمنان درون خانه برسد و اذن دخول خود بیرم خان ترکان بغایت بر آشفته و ملاپیر محمد بعد آگاه بیرون آمده عذرخواهی کرده درون برود و او چنان زیاده از یک نفر از همایان بیرم خان اذن دخول نیافت و این محبت ضمیمه کرد و رات سابقه شده بیرم خان ترکان بے رخصت بادشاه ملاپیر محمد را که نوکر چهل ساله او بود در قلعه بیاضه محبوس ساخت و بعد از چند روز بجانب گجرات اخراج فرمود و در کشتی نشاند و روانه که معطر کرد و حاجی محمد خان سیستمی را بجای ملاپیر محمد وکیل خود ساخته شخ گدائی و دل شخ جمالی را بوی شاعر را که بوقت فرات شیر شاه که بیرم خان بیگرات افتاده بود خدمات پسندیده بقدیم رسانیده بود بمنصب صدارت و امارت رسانید و محبت ملاپیر محمد چون پیش از پیش موجب کلفت خاطر بادشاه شد بیرم خان در مقام تدارک گشته حکایت تسخیر قلعه گویالار در میان آورده و چندگاه او را مشغول داشت و از نیکو قلعه گویالار را تسلیم شاه جای نشست خود ساخته بود و سهیل خان نام غلامی از غلامان سلیم شاه حکم محمد شاه عدل بصیبه آن قیام داشت برادر بیرم خان مطلع شده رام شاه که از نسل راجه مان سنگه بود بیغام کرد که آبا و اجداد تو حاکم این قلعه بوده اند و من از صیبه این قلعه در جوار چنین بادشاهم عظیم الشان حاجرم عوض قلعه انچه مناسب دانی مراداده قلعه را متصرف شو رام شاه آن لطیفه را از لطائف غیبی دانسته متوجه قلعه شد و اقبال خان جایگزین دار آنطرف به اشارت بیرم خان سر راه برگرفته بعد از کشتش و کوشش فراوان رام شاه را بجانب ولایت راناگریز اندود قلعه گویالار را قبل کرد و سهیل خان غلام کس نزد بیرم خان ترکان فرستاده اظهار اطاعت کرد و بیرم خان بعضی اقدس رسانیده حاجی محمد خان را از جانب خود بدانجا فرستاد تا قلعه را متصرف شده سهیل خان را بدلا ساسی تمام بدرگاه آورد و علی قلی خان سیستمی مخاطب بجان زمان نیز که در صدد دفع کرد و در بادشاه بود و آن سال سرکار چون پور و بنارس را تا کنار آب گنگ که بعد از شکست نصیر الدین محمد هالون بادشاه در تصرف افغانان بود بضر بشمشیر کباره متخلص گردانیده داخل ممالک محروسه نمود بنابراین نسبت باو بادشاه در مقام عنایت شده هر دو سردار رنجعت کمر و شمشیر مرصع و دیگر لطاف و نوازشات

فرموده غایتش در ماه رجب آن سال شیخ محمد غوث برادر شیخ بهلول که حق خدمت بران دوستان داشت و بوقت استیلا می افغانان کجرات رفته بود در وقت  
 با فرزند آن و مریدان بدرگاه آمد و چون از یرم خان گوشه خطری ندید باز به گوالیار که مسکن قدیم او بود رفت خاقان اکبر بار دیگر بر سر این مقدمه از یرم خان  
 ترکان بغایت آزرده شد سبب بی سلطان معشوقان غیورست و از شرکت ملک معشوقیش دورست و یرم خان بواسطه مشغولی بادشاه بهادر خان برادر  
 کوچک علی قلی خان سیستانی را که از امرای پنجزاری بود از دیالپور طلبیده بالشکر بسیار تسخیر مالوه که در تصرف باز بهادر بود تعیین فرمود اتفاقاً در آن  
 بادشاه میل شکار کرده یرم خان ترکان را جهت سرانجام حمام در آگره گذاشت و شکار گران چون بسکندر آباد از احوال دلی رسید با هم آنکه او هم خان  
 که احد اعدای یرم خان بودند بعضی رسانیدند که والد که حضرت در دلی تشریف دارند در بخاری بهر سانسیده اند اگر عیادت آنجناب قدم رنج فرمایند این  
 خوشنودی مرید کانی خواهد شد بادشاه متوجه دلی گشت شهاب الدین احمد خان نیشاپوری که از امرای پنجزاری بود و خویش او هم خان میشد و او هم حکمت  
 دلی داشت با استقبال آمد و پیشکش بسیار گذرانید لیکن روزی با اتفاق او هم خان معروض داشت که یرم خان ترکان آمدن بادشاه را به انصوبان  
 این بندگان دانسته مانند صاحب بیک را بقتل خواهد رسانید اگر مارا رخصت کند و اما کن شریفه فرمایند بر اسم دعا گوئی قیام خواهیم نمود بادشاه اگر چه  
 ازین سخن بسیار شادمان نظر بر حقوق خدایان یرم خان دانسته چون پنجواست که یکایک او را مغرور مستاصل سازد ضبط خود کرده به یرم خان  
 که من باراده خود جهت عیادت مرید کانی عنایت این صوب نموده ام شهاب الدین احمد خان و او هم خان آنکه در آمدن من بدین جانب نظر ندارند پس  
 اگر استالمت نامر خط و مهر خود بنام ایشان بفرستند موجب تسلی آن جماعت خواهد شد و شهاب الدین احمد خان چون ایقده راه سخن یافت در مجلس اقدس  
 بلند خنایکه مشعر بر مخالفت و عصیان یرم خان بود گفتن آغاز کرده یکباره خاطر او را منحرف ساخت و هر چند باغیر نهایت نظر هست به گویم  
 بدیشان که سخن را انزوی هست یرم خان ترکان از نوشته بادشاه سر اسیمه شده عرض داشتند که شهاب الدین احمد خان نسبت جمعی که بر اسم نیکو بندگی این درگاه  
 قیام نمایند بی در خاطر خیر خواهد باشد بقلم آورده محبوب حاجی محمد خان سیستانی و ترسون بیک بدلی فرستاد مگر چون کار از دست رفته بود کسی گوش سخن  
 ایشان نکرده هر دو مقید و مجوس گشتند و این خبر انتشار یافته امر او مقید از آن فوج از یرم خان جدا شده راه دلی پیش گرفتند و شاه ابوالمعالی که  
 در لاهور از بندر گرگینه نزد کمال خان که مکر رفته بود کمال خان را تحریک تسخیر کشمیر نمود و چون کمال خان بوسه او بیشتر رفته بعد از جنگ صعب شکست  
 یافت و می را از خود جدا ساخت و شاه ابوالمعالی بدیالپور رفته نسبت به بهادر خان اراده غدر نموده بهادر خان سیستانی او را گرفته بجانب  
 سند اخرج کرده شاه ابوالمعالی از آن طرف کجرات آمد و در آنجا خونی کرده و چون نزد علی قلی خان سیستانی آنخطاط بجان زمان رفت علی قلیان بوجوب  
 اشاره یرم خان ترکان در وقت که بادشاه در دلی بود به آگره فرستاد یرم خان او را در قلعه بیاض مجوس ساخت و چون بخش بادشاه را از حد افروزد  
 نخست در فکر آن شد که مالوه رفته و آن حدود را منفر ساخته حاکم استقلال برافرازد و باین نیت از آگره به بیاض رفته و چون بهادر خان و دیگر سرداران را  
 که بجانب مالوه رفته بودند پیش خود طلبید و بسیاری از امرای که اعتماد تمام بر ایشان داشت از جدا شده بدلی رفتند و یرم خان ترکان بخارا و بار در  
 بخت خود شکسته دید از رفتن مالوه پشیمان شد و شاه ابوالمعالی را از بند خلاص کرده خواست که بخونورود و با اتفاق علی قلی خان سیستانی آنخطاط بجان  
 که دست گرفته او بود و افغانان بنگاله را زیر کرده آخذ و در انصرف گرد اما بعد از آنکه چند منزل روانه آنطرف شده بود از آن نیز پشیمان گشته بعزمیت ج  
 راه ناگوشیش گرفت و جمعی از امرای او را مثل بهادر خان و اقبال خان و غیره که تا آن ساعت از جدا نشده بودند رخصت درگاه نمود و چون بخوا  
 ناگور رسید با خواهی بعضی از مفسدان فسخ عزمیت که مضمحل کرده در صد و فراهیم آوردن خیل و شتم شد که تا پنجاب رفته و در آن حدود بسر برد و بادشاه بعضی را  
 دانسته میر عبد اللطیف قزوینی را که بعد از ملاپیر محمد علم بادشاه شده بود نزد یرم خان ترکان فرستاده پیغام کرد که تا آن زمان که همگی خاطر اشراف پناه  
 سیر و شکار مصروف بود در طاسه هایون مادران بود که آن خان بابا متکفل مهلت بادشاهی باشد اکنون چون داعیه آنست که بمهلت خلایق متکفل  
 باد یرم می باید که آن دو تنخواه دامن از اشتغال دنیوی بر جیده عازم حج شود و آئینه پیرامون هوا و هوس نگرند یرم خان بقبضای این سبب

سرنیاز بسیار نمود و گردن طوع که هر چه حاکم عادل کند همه دادست به اظهار انصاف نمود و علم و تقار و ذیل و جمیع اسباب بادشاهی را به صاحب حسین قلی بیگ  
 ذوی القدر روانه درگاه نموده و خود بار دیگر متوجه ناگو رشد که از راه جرات بکه رود و مردنی بیگ ذوالقدر و اسماعیل خان که نسبت خوشی با بزم خان داشتند  
 و شاه قلی خان محمود حسین خان تکل و شیخ گدائی و خواجہ مظفر علی ترمزی که میر دیوانش بود و کسانیکه از آنها اعتباری میتوان گرفت همه را بهی او نمود و باقی که تیرت  
 کرده بودند و سالهای دراز با او بسر برده خود را از یاران وفاداری شمرند گاه و بیگاه فوج جدا شده بخدمت بادشاه رفتند و اسب و شتر آنچه در دار داشتند  
 بردند و شاه ابوالمعالی از جمله ایشان بود نهایتش او بوقت سواری بکوشش بادشاه آمد همچنان بالای اسب سرفرو داد و رد که آن او موافق مزاج بادشاه  
 نیامده عقیده کرد و بزم خان ترکان بعد از فرستادن اسباب بادشاهی از ناگو رگدشته به بیگانگی رفت و چند گاه در خجانه ماند باز از رفتن که محطه نشینان شدند  
 بناگوار آمد بادشاه آنرا شنیده از دلی پر گنه هجر رفت درین وقت ملایر محمد احوال بر اختلال بزم خان ترکان را شنیده خود را بدرگاه رسانید و خطاب بزم محمد خان طو  
 و علم و تقار و یافته بالشکر بسیار بزم خان تعیین شد و ریاست جلال بی بی محادث کرده فرمان بطلب نعم خان بکابل رفت بزم خان از تعیین شدن  
 ملایر محمد الخطاب بزم محمد خان بغایت آزرده و اندوگین شده در مخالفت اصرار ورزید و متوجه پنجاب شد ملایر محمد تعاقب از دست نداده بزم خان چون بقلع  
 بهمنده رسید احتمال از انتقال زیاتی را در آن قلع که تصرف یکی از نوکران او که شیر محمد خان نام داشت بود گذشت بگذشت و شیر محمد خان تمامی اسباب اموال  
 او را ملک مطلق خود پنداشته مردم بزم خان را بخواری تمام از قلع بدر کرد و بزم خان بجانب دیالپور که حکومت آنجا یکی از متعلقان قدیم او موسوم بدرویش محمد  
 از یک بود روان شد و آن ملکه نزد یک شده خواجہ مظفر علی دیوان خود را بطلب او فرستاد در ویش محمد از یک خلاف متوقع پیش آمده خود نیامد و  
 خواجہ مظفر علی دیوان را نیز متعبد کرده بخدمت بادشاه فرستاد بزم خان که از وی نهایت چشم باری و اعانت داشت تخر و پرتیشان بچاند رفت عرش آشیانی  
 ملایر محمد الخطاب بزم محمد خان را بحضور طلبیده خان اعظم شمس الدین محمد خان اکبر را با فرزندان و برادران جمعی دیگر از امر اقباض پنجاب و دفع فتنه  
 بزم خان ترکان نامزد فرمود و خان اعظم شمس الدین محمد خان آنکه در ظاهر قلع ماجواره بزم خان ترکان رسیده جنگ در گرفت و در آن طرفین بایند و  
 جراحات بیکدیگر در افتاده تا مدت کوتاهی در جنگ داشتند و پیردی و تور دادند و نظم بشمشیر و فولاد و تیر خدنگ بگذرگاه کردند و بر مور تنگ با سپاهی چو زبور  
 بانشتر و زخو غای زبور هم پیشتر بدلی بیگ ذوالقدر و اسماعیل قلیخان و پسر شمس حسین خان و شاه قلیخان حرم آثار شجاعت و مردانگی بظهور آورده اکثر  
 صفوف خان اعظم شمس الدین محمد خان آنکه را بر هم زدند اما آخر الامر کفران نعمت کار خود کرده چون خان اعظم شمس الدین محمد خان بقلب بزم خان حمله آورد  
 و دلی بیگ ذوالقدر و دیگر مردم معتبر کشته شده بزم خان ترکان بجانب کوهستان سواک گرخت و بعد ازین فتح عرش آشیانی خواجہ عبد المجید پوری را بخط  
 آصف خان نواخته ضبط دلی در عمده او مقرب فرمود و خود عازم لاهور شده چون بلوچستان رسید نعم خان از کابل آمد و خطاب تا خانان منصوب و کالت  
 سرفراز گشت و چون موکب بادشاهی نزدیک کوهستان سواک رسید جمعی از مردم منتظاری چچا باکوچستان سواک درآمد و زمینداران آنجا بحایت بزم خان ترکان  
 در جلالتنگ ایستاده جنگ کردند و چون مغلوب گشتند بزم خان عاجز شده جمال خان نامی غلام محمد خود را بدرگاه فرستاد و حقوق سابقه را شفع کتابان خویش ساخته  
 امان خواست عرش آشیانی ملا عبداللہ سلطان پوری الخطاب بجدوم الملک راجعت استمال نزد وی فرستاد بزم خان باتفاق ملا عبداللہ سلطان پوری در راه  
 برج الثانی سنه ۹۱۰ و ستین و تسعاً متوجه ملازمت بادشاه شد و بموجب حکم امراء ارکان دولت باستقبال شتافته با عاز و اکرام تمام مجلس بادشاهی در آورده  
 بزم خان دستار در گردن افکنده سر در پای ولی نعمت نهاده بهای های گریست بادشاه بدست حرمت سرش را بر داشته بجای قدیم او بنشاند و برای رفع خجلت  
 خلعت خاص مشرف گردانیده گفت اگر تیریل سپاه گیری داشته باشی دلایست کالی و چندیری را بتوازی می دادم و اگر خواهی مصاحب مجلس علیه باشی نزد خود نگاه داشته  
 مصاحبان سلوکی نایم و اگر عنایت طوان ترین شریفین داشته باشی با حسن و جود و آنکه معظمی سازم بزم خان گفت که در قواعد اخلاص اعتقاد منور قصوری  
 و فتوری راه نیافته و اینهمه تردد بواسطه آن بود که بلازمت رسیده بخار ملال از خاطر اقدس زائل سازم الحمد لله چنانکه خواستم میسر شد اکنون داعیه خیر اندیش  
 آنست که با ما کن شریفه رفته بدعای از دیاد جاه و جلال مشغول باشم بادشاه بخواه هزار روپیه داده رخصت حج فرمود و خود از دجدا شده از راه حصار

فیروزه شکار کمان با گره تشریف برد و بزم خان متوجه گجرات شد تا در یکی از بنا دکان ولایت گجستی نشسته روانه کوه منظره کرد و چون بهین گجرات که حکومت  
آنجا از جانب بادشاه گجرات بموسی خان لودی تعلیق داشت رسید و در ظاهر آن فرد آمد در شب چهارم جمادی الاولی سال مذکور با جمعی از سازنده خوانند  
بتفرج کولاب سینگ رفت و در کشتی نشسته بر روی آب سیر فرمود و حسن زبان هندی هزار را گویند و یک تجاره را خوانند و چون یک هزار تجاره در آن  
کولاب واقع شده باین نام موسوم گشته بزم خان بعد از استیقای تفرج و تماشا وقت صبح از کشتی برآمده متوجه منزل خود شد و در آن اثنا مبارک خان نام  
افغان لولایی که پدرش در جنگ تهموی بقتال بدست نوکران بزم خان کشته شده بود خیال انتقام کرده بهانه ملاقات پیش آمد و بوقت صبح بزم خان را چند  
خنجر زده شهید ساخت قطعه بزم بطواف کعبه چون بخت احترام در راه شد از شهادتش کار تمام بود و واقعه باقی بی تا تحسین گفت که شهید شد محمد سیرام  
افغانان بعد هجوم آورده اردوی خان شهید را تاراج کردند پس محمد امین دیوانه و بابا زبور و دیگر ملازمان بزم خان سپیش میرزا عبدالرحیم را که چهارم صفر  
اربع و ستین دستماله متولد شده دوران وقت چهار ساله بعد با والده اش که دختر محال خان عم زاده حسن خان میواتی باشد به احمد آباد گجرات بردند  
و اعتماد خان حاکم احمد آباد گجرات میرزا عبدالرحیم را بخدمت اکبر بادشاه فرستاد چنانچه احوال او بتقریبات بعد ازین مذکور خواهد شد القصد بزم خان از  
بزرگ این خاندان است و آباد اجداد او در خدمت اولاد امیر تیمور صاحبقران صاحب جاه و منصب بودند و نسبت او برین پنج ست محمد سیرام خان ترکمان  
بن سیف علی بیگ بن یار علی بیگ بن شیر علی بیگ و شیر علی از احفاد علی شکر ترکمان بهار لوست و قتیله روزن حسن سلطان بر عراق مستولی شد و سلطان  
ابوسعید میرزا شهادت یافت شیر علی بیگ از انچه در بخمار و دشادمان نزد میرزا سلطان محمود بن سلطان ابوسعید میرزا رفت و چون از میرزا التفات  
ظاهر نشد بولایت کابل آمده بعد از شش ماه با هشت صد جوان کار آمدنی بقصد تسخیر شیراز و ارداده پادشاهی آنجا روانه فارس شد و در انشای راه جمعی  
از ترکمانان و سیستانی و غیره با دهمراه شده با جمعی خوب شیراز رسید و جماعتی از امرای روزن حسن بهار فخر بر خاسته شیر علی بیگ شکست یافت و اموال را بآباد  
باخته با حال پریشان متوجه خراسان شد لیکن در راه هر جا که میرسد دست انداز کرده سالان و سرانجام سپاه میبود و امرای میرزا سلطان حسین حاکم هرات وقت  
آن شده بر سر راه او آمدند شیر علی بیگ در جنگ کشته شد و فرزندان و ملازمان او متفرق شده پس بر گشتن یار علی بیگ بقدر زرفت و نوکر خسرو شاه شد و چون با  
بادشاه چنانچه گذشت جمعی خسرو شاه را متصرف شد یار علی بیگ و ولدش سیف علی بیگ ملازم بابر بادشاه شدند و بعد از فوت یار علی بیگ سیف علی بیگ  
تاکم مقام پر شده غزنین را با قتل یافت و چون او نیز در غزنین در گذشت پس بزم خان که طفل خرد سال بود نزد خویشان خود ببلخ زرفت و ملیان  
برکت ایشان بقدریکه با تحصیل علوم و کسب کمالات کرده چون بسن رشد و تمیز رسید بکابل آمده در ملک نوکران شاهزاده نصیر الدین محمد هایدون بنظر گشت  
و بواسطه حسن سلوک اخلاق پسندیده و طبع موزون و وقوف در علم و سیف منظره نظراتش شاهزاده نصیر الدین شده از صاحبان گردید و در شانزده سالگی  
در یکی از معارک لوازم شجاعت و دلایری بجای آورده شهرت عظیم پیدا کرد و بابر بادشاه آن خبر شنیده محمد سیرام خان را پیش خود طلبید و بمکالمه و همزبانی خویش  
سرافراز ساخت و چون آثار قابلیت در وی مشاهده کرد حکم فرمود که پیوسته همراه شاهزاده مجلس هفت آیین می آید باشد و بعد از آن رسید بجاییکه رسید  
بجاییکه رسید بزم خان ترکمان بغایت رعیت پرور و پر مهر کار بود همیشه با اهل فضل و دانش صحبت میداشت و خواننده و سازنده در آن اوقات زنگ غم را  
خاطر حضار مجلس آدمی ندو و ندو جوانان سر قد لاله عذار پیوسته محفل او را نکلین نواز میزدند همیشه بخی بهر کی آرام جانی بهزبانی دلایر و جانی بههم ترنیت  
آداب پادشاهی بغایت نیکو میدانست و در زینت که لازمه اهل دنیا است بسیار میکوشید و در نظم و نثری نظیر بود و دیوان ترکی و فارسی او مستاد و اول است و  
در نعت و مثنوی طبعی سلام قصاید بسیار دارد و این چند بیت از انست نظم شریفی که بگذرد از پسرانش و اگر غلام علی نیست خاک بر سر او محبت شه  
مردان مجوز بی بدست که دست غیر گرفت ست پای مادر او و ههای قدر تو مرغ نیست که ز علو جلال بگرفته ملک دو عالم صدای شهر او قصه کوتاه خاقان اکبر را و آخر  
این حال آدم خان که را با استعداد تمام تسخیر مالوه نامزد فرمود و باز بهادر که در سارنگ پور اوقاتش بعبیث و عشرت میگذشت و بی مطلع شده که لشکر منقلب شده که  
رسید پس زان از محبت زنان مغنیه برخاسته در ظاهر آن بلده عزیمت جنگ نمود اما همین که بهادران چغتایی کمان کوفته نشین و ستر فتنه آیین گرفت

روی بوی آوردند و در آن شب که تابستان آنجا نیامده بود و دیده گریان دل بریان بجانب برانپور گریخت از هم خان لایت مالوه را با هم تقسیم کرده جمیع اسباب شاهی بار نهادند و با کینه ان مخفیانه متصرف شدند و از آنها بجز چند نفر بقیه چیز دیگر بخت بادشاه نفرستاد و بنا بر آن بادشاه روانه اطراف شد چون بخواهی قلعه ناکرون رسید حاکم آن قلعه از نوکران باز نهاد و قلعه را تسلیم نمود و عرش آشیانی از آنجا اول شب الیغار کرده وقت صبح بحمد و سارنگ پور آمد و این چنین الیغار آنحضرت بود و او هم خان که بحسب اتفاق در همان روز بقصد تیر کاکرون روانه شده بود در سه کردی سارنگ پور شرف زمین بوس و درایت عرش آشیانی بسیار رنگ پور آمده در منزل ادم خان خود آمدند ادم خان عرض آمدن آنحضرت را نموده جمیع غنائم را بنظر اقدس گذرانیده معذرت خواست بادشاه نیز رقم حق بر حاکم او کشیده عازم مراجعت آگره شد و در فوجی نر و ریشری بغایت قوی بمیکل بر سر راه آمد و بادشاه بنفس نفیس مقابل او شده بضرقت مشاهده آنرا بکشت امر او منصبداران آنچه در الوقت حاضر داشتند بر سر تار افشاندند بر سلامتی بادشاه لوازم شکر بجا آوردند درین ایام شیرخان ولد محمد شاه عدسے با چهل هزار سوار افغان بقصد انتراع جنوب را از آب گنگ بگذشت و علی قلیخان سیستانی الی الخاطب بجان زمان با دوازده هزار سوار مقابل او شد اختیار کرده بعد از جنگ صعب شیرخان را مغلوب گردانید و بها و خان برادر علی قلیخان سیستانی که در هستان متخون هندی را معتبر نمیدانست در آن معرکه چند جوان افغان را که هر کدام خود را با هزار جوان برابر میکردند بضرقت و شمشیر بر خاک پلاک انداخته بسیار در صفت شکنی هر دو برادر مشهور اتفاق گشتند و بغایت غرور شده از فیلهای نامی که در آن کارزار بدست آورده بودند تاج بدگره نفرستادند و این ادا موافق تراج بادشا یافتند و بیانه شکار از راه کالی عازم آن طرف شدند چون بیک کردی کوه نامک پور رسیدند برادر سعادت ملازمت در یافته پیشکشهای لائق گذرانیدند و فیلان خوب نامی بر قدر در جنگ گرفته بودند داخل سر کار بادشاهی نمودند و به الطاف شمران نوازش بسیار یافته بطریق خاطر گشتند و بادشاه روانه آگره شده در منزل سوم علی قلیخان سیستانی الی الخاطب بجان زمان و برادرش بها و خان را بخت جاگیر فرمود و بعد از آنکه با گره رسد خان عظم شمس الدین محمد خان الکاکم بجناب داد هم خان الکاکم حاکم مالوه بموجب حکم بدرگاه آمد پیشکشهای لائق گذرانید و عرش آشیانی حکومت مالوه بملا میر محمد الخاطب بر سر محمد خان عفتایت فرموده منصب و کالت بجان عظم شمس الدین محمد خان الکاکم ازانی داشت و در سنه تسع و ستین قسما به بزم زیارت خواهر معین الدین جیشتی قدس سره روانه آمیز شد و چون بقصد بنهر سید راجه پور رفت که زمیندار معتبر آنجاست و دست رخت خود را ببادشاه داده نوکری اختیار کرده و سپهر و هکذا انداس نیز ملازم شده در سنگ امرای کبار منتظم گردید و موبکب عالی چون با جمیع رسید بادشاه لوازم زیارت بجا آورد و میرزا شرف الدین حسین حاکم جمیر را به تشریف قلعه میر محمد که از مالک راجه مال دیو و القین فرمود و در دره شبانه نوکری و صدوسی کرده راه طی کرده با پنج شش کس با گره آمده میرزا شرف الدین حسین چون بمیر محمد نزدیک شد بمیکل و دیو نداس که از امرای راجه مال دیو بودند در قلعه حصص حصص بمها فقه قیام نمودند میرزا لوازم محاصره بجای آورده بحفر نقب پرداخت چنانچه روزی یک از نقبها که زیر برج رسیده بود دارو می تفنگ پر کرده آتش دادند و آن برج ویران شده رخنه دهها دید آمد و بهادران مغل متوجه رخنه شدند و راجه پوتان بعد از قیام نمودند در آن شب تنگی در کمال صعوبت واقع شده چون کاری ساخته نشد بگشتند و راجه پوتان فرج و فرصت دیده در آن شب تنگی رخنه را سد ساختند و آخر شش از طول ایام محاصره بجان آمده طالب صلح شدند میرزا شرف الدین حسین باین شرط اسیر و بقیه چیز بیرون نبردان داد از سر راه بر خاکست بکمل قطع نظر از ارباب اموال خود کرده با مردم خویش موافق بنظر بیرون رفت اما دیو نداس را غیرت و تهور دامنگیر شده جمیع جرات خود را بسوخت و با پا نقد سوار راجه پوتان بیرون آمد و میرزا بران مطلع شده سر راه برو گرفت و جنگی در نهایت شدت روی نموده و دیو نداس و پنجاه کس از راجه پوتان بقتل آمدند و دیو نداس زخمی شده چون قوت سواری او را نماند سرش بریده از مهر که بیرون بودند بعد از چند سال شخصی در لباس جوگیان دعوی نمود که منم دیو نداس بجهت قبول کردند و بعضی مکتوب نمودند و او هم یکی از معارک کشته شده میرزا شرف الدین حسین قلعه را متصرف شده فتح نامه رسول درگاه گردانید ملا میر محمد الخاطب به میر محمد خان که سردار صاحب دعویم بود شادی آبا و مندر و مقام قرار و آرام خود گردانیده و حصه مالوه را یکبار از ازار تعرض متعلقان باز نهاد و مقاسامت و قلعه بجا آورد که از قلعه های مستحکم مالوه است بحج و تفرقه سپاهیان آنجا را با تمام قتل نمود و بنا بر آنکه باز نهاد بجای حاکم برانپور در حصر

خاندان شسته گاه و بیگاه مزاحمت با طرف مالوه میرسانید ملا پیر محمد الخاطب پیر محمد خان بر دلایت خاندان لشکر کشیده بلده بر پانور را قتل عام کرد و بسیاری از سادات علماء و مشایخ در آن روز شربت شهادت چشیدند ملا پیر محمد الخاطب پیر محمد خان هنوز در بر پانور بود که باز بهادر و میران مبارک شاه فاروقی قفال خان حاکم بر ارباب و طلبیده جنگ وی شتافتند و سپاهیان ملا پیر محمد از تجربه و سوء خلق او به تنگ آمده بی رغبت راه مند و پیش گرفتند و از آب نریده گذشتند و اماسه مکی نیز اظهار کرد و رت کرده خود را یکسو کشیدند ملا پیر محمد ناچار شده عازم مر جبت گشت قفال خان که مرد شجاع و شہور بود و دنبال کرد و ملا پیر محمد سر اسیمه بطی مسافت مشغول شد و در وقت عبور از آب نریده پیر عیده قهار شتر بار دار بهلو بهر اسب ملا پیر محمد زده پاسبی اسپا و از زمین جدا شد و هر چند نزدیکان او سعی کردند که با دستگیری نایند چون اجل دست بگیر بیان حیاتش محکم زده بود و اثری بران مترتب نشد و ملا پیر محمد الخاطب پیر محمد خان غرق بحر فنا گردید و در وقت چون مخالفان از تعاقب رسیدند امرای مغل بشادی آباد مند و گرفتند و از تعاقب ایشان در آنجا نیز توقف میسر نشد و متوجه اگره شدند و باز بهادر بار دیگر در شسته تسع و ستین و تسعانه مالوه را متصرف شده قفال خان و میران مبارک شاه فاروقی بجای و مقام خود رفتند و عرش آشیانی عبداللہ خان اوزبک حاکم کاپی را بدفع فتنه باز بهادر تعیین فرمود و باز بهادر طاقت جنگ او نیاورد و بکوہستان کسل میرگرخت و عبداللہ خان اوزبک کامروا گشته در شادی آباد مند و فروکش کرد و درین ایام سید بیگ که محصور بیگ صفوی که از آذربایجان فریبیده وکیل مطلق لغمان شاه طماسپ بود بر سر امچی گری آمده تحف و نفاس بسیار آورد و در قریب بدو یک رود سپید که خیزر تو مان عراق باشد انعام یافت و در جهان وان چون خان عظم شمس الدین محمد خان انکه در امر و کالت استقلال بجد کمال بهرسانیده بود ادبهم خان انکه رشک بر و برده خواست که بطریق پیرم خان ترکمان در از نظر بادشاہ بیندازد و با وجود عظمت و سعایت چون آن معنی صورت نه بست تحریک بعضی امرایان خان عظم شمس الدین محمد خان انکه رادرسنه سبعین تسعانه بر سر دیوان و فتنه بقرات مصحف مجید مشغول بود بهانه آنکه تواضع او قیام نمود و قتل رسانید و از اعتمادیکه بر عنایت بادشاہ داشت تخریب بر ایوان مرتفع که برابر جرم بادشاہ بود بایستاد و ازین غوغا عرش آشیانی که درون حرم سرخواهیده بود دیدار شده بسبب آن پرسید و بران قضیه مطلع شده همچنان بلباس اسبانش بکنار باد آمد چون چشمش بر خان عظم شمس الدین خان انکه مقتول افتاد غضب بر او مستولی شده با شمشیر خاصه بر ایوانی که ادبهم خان انکه ایستاده بود آمد و متوجه ادبهم خان گشته گفت که خان عظم را چرا گشتی ادبهم خان پیش رویه هر دو دست بادشاہ را گرفت و شروع در تضرع نمود و بادشاہ از ان بی ادبی بیشتر بر آفت و دتہای خود را خلاص کرده چنان مشتہ بر خسار او زد که بیہوش افتاد آنگاه بموجب حکم بادشاہی از بالای ایوانی که قریب از ده گز ارتفاع داشت پامان انداختند و چون هنوز زخمی از و باقی مانده بود دیگر باره بالا برده چنان انداختند که کارش تمام شد ماہم آنکه جسد فرزند بملی فرستاد تا در انجا دفون کردند و نیز فرین حزن دالم گشته بعد از چهل روز گذشت و انکه بتای منقوله شد ہر مضہ و قرا بیان او را گویند و آنکه بانون مضہ را خوانند و کوکہ برادر رضاعی را مانند و نیم خان که محرک ادبهم خان بود طرف کابل کہ پسرش حاکم آنجا بود دیگر بخت و میرمنشی جاگیر دار پرگنہ سورت او را دستگیر ساخته بدرگاہ فرستاد و بادشاہ در مقام عفو شدہ همچنان در عورت او کوشید و خطاب و منصب انکه خانی پسر بزرگش میرزا عزیز کوکہ عنایت فرمودہ پایہ دولتش بلند گردانید گویند طائفہ کمکران چون ہمیشہ اطاعت و دودمان پیوریمی نمودند شیرشاہ در عهد خود چند مرتبہ لشکر بر دلایت ایشان فرستاد و خرابی بسیار کرد و چون اطاعت نکردند خود بہر آن جماعت رفته سارنگ خان سردار آن قبیله را بکوہ حیلہ بدست آورده کشت و پسرش کمال خان را ہمراہ برده و قلعه گوالیار محبوس ساخت پس از ان سلطان آدم کمکر برادر سارنگ خان کمکر حاکم آن قوم خود شدہ همچنان با افغانان در مقام مخالفت بود و چون فوت بادشاہی بسلیم شاہ رسید او نیز بران دیار لشکر برد و کمکران با نوع حیل افغانان را چنان تنگ کردند کہ مردم بدشواری از اردو بدر میشدند و ہر کس کہ از لشکر گاہ بیرون می آمد کمکران گرفته او را بقند بار و کابل و بدخشان میفرستادند و میفرودختند و گاہی کہ ترحم بخاطر ایشان میرسید محمد اردو بہای کلی میفرودختند سلیم شاہ ۶۸ خنی شدہ ولایت ایشان را بتاخت و تاراج خراب کرد و امرای پنجاب را باستیصال آنها امور ساخته خود بیامی تخت گوالیار آمد و حکم کرد کہ جمیع بندیان کمکر را در خان کردہ بایان آخانہ را داد و دی تفنگ پر کرده آتش دهند و بہراند چنانچہ ہمہ را بدین طریق ہلاک کردند مگر کمال خان کمکر کہ بحکم خالق اکبر در گوشہ

فانده مانند اصل ضرری باو نرسیده سلیم شاه آن خبر یافته و کمال خان مکر را در باب متابعت سوگند داده رخصت پنجاب داد و کمال خان با اتفاق امر  
پنجاب را تسخیر و ولایت مکران ساعی بود که سلیم شاه فوت شد و در وقت که هاجون بادشاه داخل ملک پنجاب گشت ملازمت نمود و خدمات پسندیده  
نمود رسانیده و در زمان اکبر بادشاه در سرکار کوه و مانک پور جاگه یافته در جنگ خان زمان با افغانان آثار شجاعت بطور رسانید بدین سبب حکم شد  
که امرای پنجاب دفع سلطان آدم مکر که هاجون بادشاه ایل نشده بود نموده کمال خان مکر را قائم مقام او سازند امرای پنجاب در سینه مذکور با اتفاق  
کمال خان مکر ولایت مکران را متصرف شده سلطان آدم را زنده دستگیر کردند و کمال خان مکر را حاکم آن قبیله سرکش ساختند و درین سال خواجه  
پدر حسین میرزا شرف الدین حسین که از اتحاد خواجه ناصر الدین عبداللہ بود از ترکستان به لاہور آمد میرزا شرف الدین حسین بموجب حکم اقدس بلاہور  
رفته همراه پدر متوجه اگر شد و بادشاه با استقبال او سوار شده او را به اگر در آورند درین شانمیرزا شرف الدین حسین تو سپہ بخود راه داده با جمہر  
گنیت و چون از رفتن او خلل در انظار پیدا شد حسین قلخان ذوالقدر خواہر زاده ہیم خان ترکمان را بجکومت ناگور تعین فرمود و میرزا اجمیر را نیکی  
از معتقدان خود سپردہ بجانب جالور کہ سرحد گجرات است رفت و حسین قلخان ذوالقدر باجمیر رفتہ بصلح گرفتہ و شاہ ابوالمعالی کہ از جنس بادشاہ نجات یافته  
بکامپوٹہ رفتہ بود و در وقت برگشتہ میرزا شرف الدین حسین پیوست و باشارہ او در ششہ احدی و سبعین و تسعہ بنا را نازل آمدہ دست اندازی نمود  
حسین قلخان ذوالقدر احمد بیگ و یوسف بیگ را کہ از نوکران او بودند بتیاقب شاہ ابوالمعالی روانہ ساخت و خود دفع میرزا شاف شاہ ابوالمعالی  
در انشای کوچ کمین کرد و چون احمد بیگ و یوسف بیگ غافل بیش افتادہ شاہ ابوالمعالی حاکم کردہ ہر دو را قتل آورد و خاقان اکبر کہ در منور پور لشکر مشغول بود  
این خبر شنیدہ جمعی از امرای ہمسرا تعین فرمود و شاہ ابوالمعالی پنجاب رفتہ از انجانہ محمد حکیم میرزا بکابل شتافت و این بیت خواند بیت ابدین در نہ بی  
حشمت و جاہ آمدہ ایم ہا از یہ حادثہ اینجا بہ پناہ آمدہ ایم محمد حکیم میرزا ہمیشہ خود را بعد او در آورده صاحب جاہ ساخت و شاہ ابوالمعالی بخیاں بادشاہ  
کابل افتادہ نخست مادر زن خود کہ صاحب اختیار ملک بود بزجر و عفت جرم در آورده بکشت در لہم و کالت میرزا کہ کوچک سال بود بکف آورد تا بتدریج  
در انیسر مستاصل سازد و سلیمان میرزا بکابل آمدہ شاہ ابوالمعالی را بعد از جنگ گرفتہ بکشت القصہ میرزا شرف الدین حسین چون بکر میرزا شاہ ابوالمعالی  
اطلاع یافت از جالور کہ تختہ احمد آباد گجرات رفت و بادشاہ از لشکار غارت گشتہ چون داخل بلکہ دہلی شد و بجہار سورسید قتل قولاد کہ از غلامان میرزا  
شرف الدین حسین بود قاصد قتل بادشاہ گردید و در حین از حمام نزدیک مدرسہ ہام آنگہ تیری در خانہ کمان تہا دہست بلند داشتہ بکشد مردم را کمان شد  
کہ میرزا بہر حال لوری بند از دو دست بائین کردہ بجانب بادشاہ کہ بر فیل سوار بود انداخت و خطا بر شاہ آنحضرت رسیدہ قریب یک وجب در گشت  
و دید اما ہنوز تیر در شاہ نہ بود کہ قتل قولاد را پارچہ پارچہ کردند و آنگاہ تیر را بر آورده قباہ بنہ دار پو نشانیدند و بادشاہ اصلا بیٹائی نکردہ و بچیان سوارہ  
بروالتھانہ رفت و حکیم عین الملک کیلانی در تداوی بدینجا نمودہ در یک ہفتہ آثار صحت بطور رسانید بعد از ان بادشاہ بہ اگر رفتہ نصف خان ہردی را  
بکومت کڑہ و مانک پور روانہ ساخت و خود بشکار فیل طرف قلعہ نرور رفتہ در گرفتن فیلان تصرفات و اختراعات نمود و از انکہ عبداللہ خان اوزبک حاکم مالوہ  
فیلان بسیار بہر رسانیدہ برای بادشاہ نفرستادہ بود جریدہ در موسم بہر سات بابلغار روانہ مند و شد و محمد قاسم خان نیشاپوری جاگیر دار سازنگ پور بکلازمت  
آمد و چون بادشاہ بہ او حسین رسید عبداللہ خان اوزبک تو ہم شدہ با کوچ و اسباب روانہ گجرات شد و بادشاہ بیست و پنج کڑہ دنبال الیغار فرمود و ہر اول  
بادسہ بعد عبداللہ خان رسید چون کار بر وتنگ شد بر گشتہ جنگ کرد و غالب آمدہ بفراغ خاطر گجرات رفت و بادشاہ بلند رفتہ تفرج عمارات بادشاہ  
خلجینہ نمود و میران مبارک شاہ فاروقی والی برہان پور اطاعت کردہ و خضر خورایا بادشاہ داد آنگاہ حکومت مند و بقرا بہار خان رجوع فرمودہ رایات احلا  
بجانب دار السلطنت اگر توجہ شد و در راہ نزدیک قصبہ سیری کلار س گلہ فلی کہ کی از فیلان مست کویہ پیکر دران میان بود و نظر آمد لشکریان بموجب  
فرمان راندہ بہ قلعہ سیری کلار س در آورند و فیل مست دیوار قلعہ شکستہ راہ صحرایش گرفت و وقتیکہ فیل از فیلان خاصہ بر سوارہ او بر دخیل وحشی  
بجنگ ایستادہ گرفتار گشت و در ششہ انشی و سبعین و تسعہ خواجہ معظم برادری عیانی جوی بگیم کہ خالوسی بادشاہ میشد سبب بی اعتدالی گرفتار گشتہ و حبس فات در بہن





در باغ مهدی قاسم خان بنیشت هر چند سعی کرد که امرای پنجاب به او اکل شوند صورت نیافت بادشاه تحت علی قلچان خان زمان را بتجویز انداخته و اگر را  
 بنعم خان خان خانان سپرده مشب چهاردهم ماه جمادی اولی ششصد و سی و هجده سال در آنجا مقیم بود که خبر به لاهور رسید  
 متضمن بیکبار نقاره شاد دایه بنواختن در آوردند میرزا که در خواب بود بیدار شده پرسید که نقاره شاد دایه را بسبب چیست گفتند که چون بادشاه بایلقار  
 نزدیک آمده است شاد دایه بنواختن را تصور کرد که میرزا بادشاه بیک کردی لاهور رسیده است بی توخت سوار شده تا کابل واپس ندرید و چون موسم  
 زمستان رسید سلیمان میرزا از کابل به پشخان رفت و حکومت آنجا قناعت نموده غنیمت دانست و بادشاه به لاهور در آمده در آنجا در شکار قمر غنم نمود  
 و وزیر خان در شکارگاه بلازمت آمده عذر گناه آصف خان هر وی در خواست کرد عرش آشنایی از تقصیرات او در گذشته وزیر خان را بچهراری ساخت  
 و حکم فرمود که آصف خان هر وی باتفاق جنون خان قاتل در کوه مانک پرورده محافظت آخذ و نماینده و هنگامیکه ربات عالیات عازم پنجاب شد  
 و اولاد و اتحاد محمد سلطان میرزا مصداق حال نه شاکسته شده فتنه با انگیزند و نسبت محمد سلطان میرزا از جانب پدر بامیر تیمور گورکان در واقعات  
 بابر طبر الدین محمد بادشاه تحریر یافته و مادرش دختر سلطان حسین میرزا است و در زمان نصیر الدین محمد بایون بادشاه حرام خواهری باکره و مقرون بفضول  
 و بالغ میرزا سپهر نرکش در کابل در جنگ هزاره کشته شد و شاه میرزا سپهر خورش باطل طبعی در گذشته لیکن از بالغ میرزا دو پسر ماند یکی سکندر سلطان  
 و دیگری محمود سلطان و نصیر الدین محمد بایون بادشاه سکندر سلطان را بالغ میرزا و محمود سلطان را شاه میرزا نام کرده و در تربیت ایشان کوشید و محمد سلطان  
 میرزا با سایر اسفاد وقت جلوس اکبر بادشاه باز بند آمده برگشته آدم پور را از سر کار سنبھل در وجه مدد معاش یافت و در آن پیری او را چهار پسر اندران  
 برگشته حاصل شد محمد حسین میرزا و ابراهیم میرزا و سعید حسین میرزا و اقل میرزا و اینها بنوز کوچک سال بودند که بادشاه تربیت کرده از حمله امر اگر دانید و بعد از  
 یورش جوینور رخصت گرفته در سنبھل بجایگی بای خود رفتند و در آن مدت که بادشاه برف فتنه محمد حکیم میرزا پنجاب وانه شد بای اعام خود سکندر سلطان و  
 محمود سلطان الموسومان بالغ میرزا و شاه میرزا یکی شده و حصیان در زندند و جمعی از ازل و او باش را جمع کرده در مقام دست اندازی شدند و اگر در آن آن  
 نواحی ایشان را مغلوب ساخته پنجاب مالوه گریز اند و آن عرصه چون از سرداری صاحب وجود خالی بود و تصرف ایشان در آمد و منعم خان الحاطب پنجاب خان  
 محمد سلطان میرزا از سر کار سنبھل مقید نموده در قلعه بایه مجوس ساخت داد و در آنجا در گذشته و همچنین علی قلچان سیستانی الحاطب بجان زمان سکندر خان از بک  
 و دیگر امر از آمدن محمد حکیم میرزا به لاهور آگاه شده نقض عهد نمودند و بر سر کار خود رفتند و قنوج و او در دیگر ولایات و پرگنات را قابعض گشته جمعیت عظیم  
 بهم رسانیدند عرش آشنایی از لاهور بقصد دفع ایشان بسعت به اگر آمده به احضار لشکر فرمان داده و او هر از قبل و لشکری افزودن از قیاس متوجه جوینور شد  
 و خان زمان که سید يوسف مشندی را در قلعه سیر گدھ محاصره کرده بود این خبر شنیده چون در آن نزدی گمان مراجعت بادشاه ندانست این سبب خواند سبب  
 سمند در زین نعل او خویش را مانده که از مشرق بمنبر رفت و کیش در میان مانده و از بای آن قلعه برخاسته نزد بهادر خان سیستانی که در کوه مانک پرور  
 بخون خان قاتل را محاصره داشت رفت عرش آشنایی تعاقب او کرده متوجه آنجا شد و چون برگشته رای بر علی رسید شنید که علی قلچان سیستانی الحاطب  
 بخان زمان از آب گنگ عبور نموده و اراده مالوه دارد و تا به اولاد محمد سلطان میرزا پیوسته آن حدود را تصرف شود اگر روزی باور رسیده پناه بشاهان دکن برد  
 عرش آشنایی وقت شب بگذر کرده مانک پرور آمد و چون از کشتی حاضر نمود بر فیل تیزبال سوار شد و هر چند امر مانع آمدند قبول کرده متوکلاً علی الشریاب قهار  
 انگ در آمد و قنار از قوت اقبال پایاب بهر سیده فیل را احتیاج بشناوری نشد بادشاه با برخی از نیلان نامی و صد سوار از آب گدشت و قریب بصبح سی و هفت بجای  
 اردوی علی قلچان سیستانی الحاطب بجان زمان رسید و در آن وقت آصف خان هر وی و مجنون خان با جمعیت خوب به بادشاه پیوستند علی قلچان بهادر خان که گمان عبور  
 بادشاه بالذکر مردم در آن شب داشتند بهر شب بشراب خوردن و لولی رقصانیدن مشغول بودند تا آنکه شخصی از مردم بادشاهی بکنار اردوی ایشان رفته فریاد کرد که  
 اسی غافلان بادشاه بقصد شما از آب گدشته اینک رسید ایشان این خبر از کمر وحید آصف خان هر وی و مجنون خان دانسته و با کمر و نازگاه آواز کوس فریاد کرد که  
 بادشاهی گوش آن خون گرفتگان رسید از مجلس برخاسته بصف آرائی مشغول گشتند و وقت پاشت روز و شنبه غره ذی الحجه الحرام ششصد و سی و هجده سال



چون رخنه نندیدند برخی بجایه پیرون آمدند و مردم اندورنی بداخته ایشان قیام نمودند و عیس چنگ بودند که ناگاه لقب این برج نیز آتش گرفته پدید و اعضا  
 دوست و دشمن بر ایشان شده به طوت افتاد چنانچه پانزده نفر از امرای بادشاهی مثل سید جمال الدین باریه و مردان قلی شاه و غیره با پانصد لشکری افتاد  
 قتل شدند و از امانی قلعه نیز جمعی کثیر هلاک گشتند و چون معامله چنین شد از آن رخنه سپاهیان بحال درآمدن نیافته در آن روز قلعه محصور نشد و بعد ازین واقعه  
 سباباطی دیگر ساخته روزی بادشاه در جائیکه در آن سباباط ترتیب داده بودند نشسته تفرج جنگ میکرد و چهل راجهوت که سردار مردم درونی بود و بار ناخوشی  
 داشت تمام روز در قلعه حجت اتمام گشته وقت نماز ختن برابر مورجل خاصه بادشاهی آمد و از روشنی مشعل محسوس گشت بادشاه تفنگ خاصه که در دست  
 داشت برابر روشنی داشته آتش داد از اتفاقات حسن گلوله تفنگ بر پیشانی چهل آمده هلاک شد قلعه گلیان چون سردار را رگشته دیدند دست از جنگ  
 برداشته نخست جسد او را سوختند و بمنازل خود رفته جوهر کردند و جمیع مال و اسباب و عیال و اطفال را سوخته خاکستر ساختند و چون از روشنی آتش معلوم گردید  
 که آنها جوهر کرده اند سپاه اسلام در همان شب متوجه حصار گشت و چون کسی معارضه پیش نیامد بقاعه درآمدند و بادشاه نیز هنگام صبح بر فیصل سوار گشته با جمیع  
 امر و امیر زادگان که پیاده بودند داخل قلعه گشت و جمعی از کفار متهور که در منازل خود و بتخانههای محکم درآمد بودند چندین جنگ کردند که تا وقت نیم روز  
 ده هزار کس از همه کشته شدند و از لشکر حضرت انور علی توابعی کسی شهادت نیافت و بعد از سه روز حکومت آنجا با صفت خان هر وی رجوع شده  
 و خاقان اکبر منصور و مظفر خان مراجهت گشت و در اثنای راه شیری سمناک از زیر درختان برآمده حکیم بادشاه کسی مزاحم آن نشد آنحضرت تیری بر آن  
 انداخت شیر زخمی شده زیر پشته رفت و بایستاد بادشاه بار دیگر تفنگ بر آن انداخت و زخم کاری میفتاده شیر متوجه آنحضرت شد در خیال علوان شخصی فدا شد و او  
 خود را بشیر رسانیده در آویخت و مقارن آن مردم دیگر هم رسیده شیر را هلاک ساختند و بر سلامتی بادشاه لوازم شکر بجا آوردند و بادشاه  
 چون آگاه گردید که اگر گرفت بعد از چند گاه خبر رسید که ابراهیم حسین میرزا و محمد حسین میرزا از چنگل خان گجراتی روی گردان شده باز جالوه آمدند و اکنون در جین  
 محاصره دارند بادشاه قلچ خان اندجانی و خواجہ غیاث الدین شکی قزوینی را بدفع ایشان تعیین نمود میرزایان بجانب آب نریده فرار نمودند و سر اسیر از آب  
 گذشته از طرف گجرات رفتند و در شهر حبس شدند و سبعین و شصت ساله عرش آشیانی بعزیمیت فتح قلعه رفته بهر از مرکز دایره خلافت حرکت نموده شکار گران چون شکار  
 رسید راجه سورجن که آن قلعه را از حجاز خان غلام سلیم شاه خریده بود شخص جسته بداخته قیام نمود و مردم بادشاهی آن قلعه را قبل کرده دخول و خروج مسدود ساختند  
 و بفرموده بادشاه بر کوه مدن نام که نزدیک قلعه است سر کوب ساخته چند توپ و ضرزین که بواسطه کثرت ارتقا عیج بادشاهی بالا نبرده بود بردند و چون  
 هر توپ کشاده بیافت چندین خانه اندرون خراب میشد راجه سورجن عاجز گردیده امان خواست و با اهل و عیال خود بیرون رفته قلعه با ذخائر و خزان  
 بتصرف بادشاه درآمد آنگاه آنحضرت به اجیر شتافته زیارت خواجہ معین الدین چشتی قدس سره دریافت و با گره تشریف حضور فرمود و بدیدن حضرت شیخ سلیم شتی  
 قدس سره بقصیه سیکری رفت و چون چند مرتبه عرش آشیانی را فرزندانشان تولد شده مانده بودند شیخ مرده قدوم فرزندانشان طویل العمر داده خوشحال گشت  
 قصار در همان زودی آثار حمل ظاهر شده صبح روز چهارشنبه هفتم شهر ربیع الاول در سنه ثمان و سبعین و شصت ساله کوکب ولادت شاهزاده سلطان  
 سلیم بطالع بیت و چهار درجه میزان بمقام سیکری در منزل شیخ سلیم شتی قدس سره از افق جاه و جلال طلوع نمود و خاقان اکبر بشکرانه آن موهبت عظمی جمع  
 زندانیان را خلاص ساخت و خواجہ حسین شتائی قصیده گفت که مصرع اول تاریخ جلوس جلال الدین محمد اکبر بادشاه است و مصرع ثانی تاریخ ولادت  
 شاهزاده مجاهد و این مطلع از آنست مطلع شد احمد از بی جاه و جلال شهریار کوهر مجاز محیط عدل آمد در کنار عرش آشیانی حجت ایقانی نذر  
 که در باب فرزند کرده بود پیاده با باجمیر شتافت و زیارت خواجہ معین الدین چشتی رحمة الله بجا آورده دست زرفشان با تمام و صنان کشاد و از راه دلی شکار گران  
 برگشت و در آن مدت راجه سورجن چند و الی قلعه کالچ که شیر شاه در هواس آن بوخت و بعد از سلیم شاه باز بتصرف کفار درآمده بود از قضیه حیو تر رسیده  
 آن قلعه را به جنگ پیشکش بادشاه کرد و در سوم حرم سنه ثمان و سبعین و شصت ساله باز در منزل شیخ سلیم شتی نمایان گشته موموم بمحمد مراد و ملقب به بار  
 گردید و درین سال بادشاه دیگر بار حجت زیارت باجمیر رفت و گرد شهر حصار از گج و سنگ بنا فرموده بناگوشه شتافت و چند رسین ولد بال دیو و راه

کلیان مل را به سیکانیر بملاقات آمده پیشکش فراوان گذرانیدند بادشاه و دختر از راجه کلیان مل گرفته از انجا شکار کنان بقصبه اجودین رفت و زیارت  
شیخ فرید شکر گنج قدس سره دریافتند بدینا پور آمد و میرزا عزیز کو که بالکلیه از انجا طوی داده پیشکش لائق گذرانید و چون به لاهور رسید حسین قلچان ترکمان  
حاکم آن بنده نیز بدستور میرزا عزیز کو که پیشکش لائق بنظر آورده در غره صفر سنه تسع و سبعین و تسعمائة بتفرج حصار فیروزه تشریف برده باز  
باجیر آمد و شراکط زیارت میرزا عزیز کو را بتقدیم رسانیده با گره تشریف برد و در آن هنگام سکندر خان اوزبک که در جنگها به بنگاله سرگردان  
می گشت بهمن خان المصطفی بنما خان اورا به پاس بوس بادشاه آورده شفاعت گنایان اورا نمود در آن سال چون مقام سیکری بر آنحضرت مبارک  
شده بود در انجا شهری عظیم بنا فرمود و در آن زودی چون کجرات فتح شد آنرا موسوم بفتح پور گردانید چه که در شهر صفر سنه ثمانین و تسعمائة چون در ملک کجرات نظر  
فساد کلی بهم رسید بادشاه عازم تخیل آن شد و چون گذار به جمیر اقاد زیارت کرده از روح پیر فتوح خواجہ سید حسن خنک سوار که از اولاد امام همام زین العابدین  
علیه علی آباء الکرام و اولاده العظام الکاف التحیه والسلام استمداد نموده خان کلان را با بسیاری از امرای سیم منقلای بدینسور و آن ساخت و رای سنگه را  
بجکومت خود و هیو که وطن بالدیو بود مقرر کرده خود نیز روانه کجرات گردید و در دمنزل ناگوار خبر رسید که در شب چهارشنبه دوم ماه جمادی الاولی سنه مذکور در منزل  
شیخ دانیال قدس سره شاهده نیکو حصال دانیال بوجود آمد آنحضرت لوازم خوشحالی بتقدیم رسانیده آن مولود را موسوم بدانیال گردانید و چون پین کجرات مل  
نزد بادشاه گشت شیخ خان فولادی که از امرای کبار کجرات بود جان بنگ پایرون برد و بعد از یک هفته سید احمد خان باره به حکومت پین مقرر شده  
رایات عالیات متوجه احمد آباد گشت و هنوز در منزل کوچ نشده بود که سلطان مظفر کجراتی با اتفاق میرزا ابوتراب که شیرازی الاصل بود و اباعن جد در کجرات  
اعتبار تمام پیدا کرده بود بملازمیت رسیده شرف بساط بوسی دریافت و روز دیگر اعتماد خان و سید چاند خان بخاری و ختیار الملک و ملک اشرف و وجیه الملک و  
الفن خان حبشی و جاجان حبشی و دیگر سرداران با تخیل و سامان تمام به آستان بوسی سرفرازی یافتند و رقم تفاق چون از جبهه حبشیان محسوس میشد همه  
محبوس گشتند و بعد از احمد آباد که آیه کریمه الهم فی کلین مثلها فی النکاح و در شان آنست بی جنگ مخزن شد چنانچه در وقایع شایان کجرات رقوم گشته است  
چون ابراهیم حسین میرزا در فوجی بهروج و محمد حسین میرزا در حوالی سورت بود عرش آستانه عازم دفع ایشان گشته درینوقت اختیار الملک که عمده امرای  
کجرات بود چون بجانب چون کجریخت سائر امرای کجراتی بطریق حبشیان مقید گردیدند و بعد از آنکه سایه حیرت فلک سایی بر بندر کعبیات افتاد خان اعظم  
میرزا عزیز کو که حاکم احمد آباد کجرات ساخت و ابراهیم حسین میرزا از قرب وصول بادشاه خبر یافته رستم خان رومی را از ترس آنکه مبارک اهلانیت بادشاه  
رو و نقل آورد و خواست که از جیل گروهی اردوی مظفر قرین گذشته به پنجاب رود و فتنه برانگیزد یک بهر از شب گذشته بود که عرش آستانه فی این خبر شنیده  
خواجہ جهان و قلیچ خان راز در خدمت شاهزاده سلیم نصیط اردو گذار گشته و با جمعی قلیل بالمیخار عازم تادیب ابراهیم حسین میرزا گردید و روز دیگر با جیل سوار باب  
مهندری که نزد یک قصبه ستر بال میگردد رسید و ابراهیم حسین میرزا چون با هزار سوار بود و نگر خیمه ها بخانماند و بادشاه ساعتی توقف کرد در آن آشناسید محمود خان  
باره به راجه بیکو انداس و بان سنگه و شاه قلچان محرم و سوجن راجه رنته بود و دیگر که امرای جانب سورت تعیین گشته بودند بموجب حکم از آشنای راه برگشته با مقتدا و  
بکلمانته آمدند و با وجود آنکه بادشاه یک لحظه صبر نمیکرد جهان جهان لشکر جمع میشد عرش آستانی تعجیل کرده با جماعتی که از یکصد و پنجاه تجاوز نمودند متوجه جنگ  
ابراهیم حسین میرزا گردید و در آن سنگه را بهر اول ساخت و از آب بگدشت و در ظاهر آن قصبه باغیم که هزار سوار داشت مقابل شده جنگ در او چنانچه  
ابراهیم حسین میرزا حمله آورده تیر اندازان را بیجان ساخت و چون بادشاه باره چوتان بواسطه قلت لشکر در جای ایستاده بود که دو طرف دیوار رقوم بود و  
نزداده از سه سوار پلوی یکدیگر و راجه انیتو استند ایستاد در وقت سه سوار از لشکر مخالف شونی کرده تا جای که بادشاه ایستاده بود زده زده آمدند و راجه بیکو انداس  
که نزدیک آنحضرت بود با برجه بیکه از ایشان مقابل شده او را منتهی گردانید و متوجه دیگر گشت و بادشاه که عقب رقوم ایستاده بود تیر اندازی میکرد و بدو  
راجه بیکو انداس سپه جانشین و دشمن طاعت و در آنحضرت نیامده با رفیق دیگری دیوار تیر انداز و برادر راجه بیکو انداس بر اعدا تا خنده داستان رستم و مقتدا را  
بمطلق نسیان گذاشت و تنها چند کس از پایی در آورده خود نیز گشته شد و درین وقت بادشاه باتیر اندازان راجه چوتان از میان رقوم برآمده برابر ابراهیم حسین میرزا

تاخت و اقبال اکبر شاهی مدد کرده ابراهیم حسین میرزای آنکه کار بر و تنگ شود روس بگریزنداده از ابتدا آفرینش تا آن زمان معلوم نیست که هیچ  
 بادشاهی چنین کرده باشد که عالم عالم لشکر و سپاه گذارده خود با جمعی قلیل در مقابل چنین دشمنی قوی در آید و خوشنشین را در محاطه عظیم افکنده و بعد ازین  
 واقعه بر اردوی معلی پیوسته متوجه قلعہ مسورت گشت و کلرخ بیگ دختر کامران میرزا که زوجه ابراهیم حسین میرزا بود و قلعہ را بمردم جنگی سپرده با سپهر خود  
 مظفر میرزا نام بدکن رفت و ریایات عالیات بقلعه رسیده و چهل قسمت شد و چون میرزایان در فوجی پٹن کجاشده و قلعہ مشورت در میان انداختند  
 همه بر آن قرار یافت که ابراهیم حسین میرزا با برادر کوچک خود مسعود حسین میرزا به پنجاب رفته فتنه برانگیزد و محمد حسین میرزا و شاه مرزا بشیر خان فلولادی ملحق شود  
 بر سر پٹن روند شاید که قلعہ مسورت بواسطه این خللها از محاصره خلاص شود پس از آن چون ابراهیم حسین میرزا با گور رسید رای سنگه حاکم جود بود و توافق نمود  
 قریب بشام باور رسید و چون آبی که در آنجا بود و ابراهیم حسین میرزا متصرف شده بود رای سنگه مضطرب گشته بهمدان شب ببنگ پرداخت و خلقی کثیر از  
 طرفین کشته شدند و چون اسب ابراهیم حسین میرزا بر تیر از پای درآمد شکست بر مردم افتاده روی بگریزنداده ابراهیم حسین میرزا پیاده باره راه  
 رفته چون یکی از نوکران رسید بر اسب او سوار شده بدرفت و چون بدلی رسید چند روز مقام کرده خیل و حشم جمع نمود و منجنیق و عریضه لاهور بخود بسبب آمد  
 محمد حسین میرزا و شاه میرزا بشیر خان فلولادی با هشت هزار سوار رسید احمد خان باره را در قلعہ پٹن محاصره کردند و خان عظیم میرزا عزیز کو که بدفع ایشان از  
 احمد آباد متوجه پٹن شده بود چون پنجگرویی پٹن رسید مخالفان استقبال نموده جنگ در دادند و حربی در کمال شدت واقع شده جزا نثار و میرا نثار خان عظیم  
 میرزا عزیز کو که متفرق گردیدند فاما خان عظیم همچنان ثبات قدم از دست نداد درین اثنا رستم خان و مطلب خان خود را دریافته دیگر بار حمله آوردند و مسلک جمعیت محمد حسین میرزا  
 و سایر مخالفان را از هم گنجینه بجانب دکن گریزانیدند و چون سر کوب قلعہ مسورت ساخته شد امانی حصار امان خواسته آن حصار را به ملازمان درگاه سپردند و  
 بادشاه کامیاب شده روانه احمد آباد گجرات گردید درین ایام راجه بهار جیو راجه بکلانه که از راجه هاس نامی سرحد دکن است شرف الدین حسین میرزا را  
 که قبل از آن بده سال از ناگور گریخته بدکن رفته بود و بواسطه اعتدالی در آنجا نیز مجال توقف نیافته از کوہستان بهار جیو میخواست که خود را به محمد حسین میرزا  
 رساند گرفته پیش بادشاه آورد و او بعد از شلاق و بی عزتی بسیار در قلعہ گوالیار محبوس گشته در گذشت و مادر جنگیر خان در انشای طی مسافت بر سر راه آمده از حجاز خان  
 جشی که قاتل پسرش بود شکایت کرده دعوی خون خود بادشاه که بهانه طلب بود حجاز خان جشی را زیر پای فیصل انداخته بقصاص رسانید و تمامی ولایت  
 گجرات با اینکه خیل و قزاقیان میرزا عزیز کو که میشدند قسمت کرده از راه اجمیر دوم ماه صفر سنه احدى و ثمانین و شصت به مرکز دولت آمد و ابراهیم حسین میرزا چون  
 بسبب رسیدن شد که امرای پنجاب بهرامی حسین قلچان کوهستان پنجاب در آمده قلعہ نگر کوٹ را محاصره دارند بنا بر آن متوجه پنجاب شد که چون آن  
 ولایت خالیست دست انداز کرده از راه سنده باز خود را برادران رسانند حسین قلچان ترک محاصره قلعہ نگر کوٹ کرده با اتفاق سید یوسف خان صاحب علیان  
 و غیره دنبال و شتافتند و در حوالی قلعہ به اردوی او نزدیک شده چون خبر یافتند که میرزا بشیر خان رفته است بر اردوی وی تا فتنه مسعود حسین میرزا بدفع ایشان  
 سوار شده خبر برادر فرستاد فاما پیش از رسیدن برادر جنگ کرده دستگیر گشت و از مردمش بسیاری بقتل آمدند و ابراهیم حسین میرزا از لشکر برگشته چون احوال بدین  
 منوال دید دل بر مرگ نهاده دل بر مرگ نهاده بجنگ ایستاد و بعد از حرب صعب بمنزله کشته بجان ملتان و آن شد و بلوچان سر راه گرفته او را زخمی ساختند میرزا عاجز  
 گردیده پناه یکی از بلوچان برد و محض صبح کم ملتان او را از آن بلوچ گرفته و سرش از تن جدا کرده با اتفاق حسین قلچان با گره آمدند و هر دو سر دارا خچه داشتند بنظر  
 بادشاه در آوردند و سر برادر دازه قلعہ آگره آویخته مسعود حسین میرزا را در قلعہ گوالیار محبوس ساختند چنانچه همانجا در گذشت و در شهر ربیع الاولی سال مذکور  
 عرض داشت خان عظیم میرزا عزیز کو که رسید که اختیار الملک گجراتی و محمد حسین میرزا با یکدیگر کجاشده اکثر مالک گجرات را متصرف گشتند و با جمعی لشکر بسیار  
 اکنون آمده بلده احمد آباد را محاصره دارند بیت سرفتنه دارد در گذر کار بهمین است و اورا شب و روز کار اکثر بادشاه خود توجه فرماید مقرون بصواب  
 خواهد بود بیت بهر صحره بادپایان شاه کس این کردار بر ندارد و از راه و چون موسم برسات بود و لشکر بسیار بیست میخواست رفت عرش آشیان  
 و در هر اردو انتخاب کرده جریده و سیکار بر سر منقلای پیش فرستاد و خود نیز باسی صد کس که اکثر امیران و نصیبداران نامی بودند بر شتران حازه سریع السیر سوار گشته

و اسپان را کشتل کرده راهی شدند و چهار منزل را یکی کرده دین گجرات بلشکر منقلای رسید پس از آن سه هزار سوار دخل را پیش فتح این مجتبی گشته در  
مقام ترتیب افواج شدند و قول را به میرزا عبدالرحیم و لکیرم بیگم خان ترکمان الحاطب بخاغانان سپرده جبر انظار و بر انظار و بر اول تعین نمود و خود با صد سوار  
طرح شده روانه احمد آباد گردید و همگی از قزوین راجت رسانیدن مرده قرب وصول و طلب لشکر گجرات فرستاده چون بدو گردید احمد آباد رسید  
کوس و گور که را بنواختن در آورده محمد حسین میرزا و اختیار الملک که از انظار با دوشاه خبر دهند از صدای کوس با دوشاهی سراییمه شده به ترتیب  
اسباب جنگ پرداختند پس محمد حسین میرزا با دوشاه به امر سوار جت تحقیق معالجه به کنار آب احمد آباد آمدند از بجان قلی خان نامی که از طرف با دوشاه  
او نیز به کنار آب رسیده بود پرسیده که اینجا لشکر است و سردار این جماعت کیست بجان قلی خان جواب داد که افواج با دوشاهی و کوبه شاهنشاهی است محمد حسین  
گفت که امروز روز چهارم است که با سوسان من آنحضرت را در اگر دیدار اند اگر این افواج خاصه با دوشاهی باشند غیلا نیکه بر که از رکاب جدا میشوند  
کجا شدند بجان قلی خان گفت که امروز روز نهم است که با دوشاه پادشاه آورده درین صورت تعین است که باین سرعت فیضان بهر می توانند که محمد حسین  
میرزا اندیشناک شده بتسویه عصفوف پرداخت و اختیار الملک را با پنجه از سوار بجای نظمت روانه های احمد آباد داشته خود با اتفاق شیرخان فولادی  
با هفت هزار سوار مغل و راجپوت و گجراتی و جیشی مقابل با دوشاه پرداخت و با دوشاه در کنار آب ایستاده زمانی نموده تظار وصول لشکر گجرات شدند و چون طایفه  
در دست و دشمنان بود ایشانرا فرصت بیرون آمدن نشد با دوشاه از آب گذشته میدان در آمد و محمد حسین میرزا با هزار و پانصد مغل فدائی که در اکثر معارک از ایشان  
لوازم شجاعت و دلاروی بطور آمده بود بر سر اول با دوشاهی تاخت و دوشاه میرزا بر جبر انظار و جیشیان و جگرتیان بر بر انظار نیکیا بر حمله آورده با از جنگ را که در مسافت  
هست و دو لشکر یکبار بر خاستند که برابر صف کین بسیار استند که درین اثنا که هر دو فریق یکدیگر آویخته نگه و در مشغول بودند با دوشاه همچو شیر خشتناک بهر سوار از یک  
پهلوی آمده بهر محمد حسین میرزا حمله آورد و محمد حسین میرزا بهر دشمنان نام با دوشاه دست و پا کرد و دل باخت روی بگریز نهاد و امرای جبر انظار و بر انظار محمد حسین میرزا  
را منظم دیده ایشان تیر سلاستی را بر فرار داشتند و محمد حسین میرزا که زخم بر خساره داشت و پیش نیز زخمی بود در شانی گنجین به بوتر قوم رسیده خوست که اسب بالای  
آن جهان بهر طاعتی اسب و مضطر شکار کار خود کرده محمد حسین میرزا از انظار فرین جدا شده مردم با دوشاهی در رسید و او را گرفتار نموده پیش با دوشاه آوردند و بهر که مدعوئی گرفتن  
نمودند با دوشاه از محمد حسین میرزا پرسید که کدام کس ترا گرفت او گفت غیر یک با دوشاه کسی مرا نگرفت و بحق راست گفته است درین وقت با دوشاه با جمعی طفیل که عدد آنها  
بدولیت میر سدر بر شسته که حوالی جنگ گاه بودند نشسته انتظار بمان عظم میرزا عزیز که می کشید که فوجی بزرگ نمودار شد و چون از افواج ظفر معراج دور تر بودند  
اضطراب در میان مردم با دوشاهی پدید آمده شخصی بجهت تحقیق آن رفت و خبر آورد که اختیار الملک گجراتی است که بسبب شنیدن خبر شکست بقصد جنگ  
می آید با دوشاه آن دولیت کس را حکم کرد که بهر تیر روی ایشان بگریز و انظار حیان را که از پشت دست از کار رفته بود بنفسش  
بانگ برانما زده بعنف از انظار باز داشت و اختیار الملک نیز همین که شنید با دوشاه در میان آن مردم دست چرسان و ترسان راه گریز  
پیش گرفت و از قصد محمد حسین میرزا و ابراهیم حسین میرزا و علی قلی خان سیستانی الحاطب بخان زمان و بهادر خان سیستانی شهرت عظیم یافت که با دوشاه  
چون تسخیر آفتاب کرده است دشمنان بهر دشمنان نام او فرار برقرار اختیار می کنند ازین سبب دیگر کسی بمقابل او نیامد و در آن وقت که با دوشاه  
بفرع مختار الملک متوجه بود راهی سنگ محمد حسین میرزا را بکجه با دوشاه قتل آورد و اختیار الملک نیز بهر گام گریز بهر قوم زاری رسید و بوقت اسب جهانیان  
بزرگین افتاد و بدست یکی از مردم با دوشاهی کشته شده انگاه خان عظم میرزا عزیز که که ره یافته بهر از دست رسید و آنحضرت همان روز به احمد آباد درآمد و مهمات  
گجرات را با بزرگان عظم میرزا عزیز که که رجعت نموده از راه اجمیر با یلغار متوجه داران قرار شد و چون نزدیک رسید با جمیع مردم که همراه بودند نیز با که به لغت  
سندی بر چه گویند در دست گرفته دخل بلده اگر دشمن در سنده مذکور و داوود بن سلیمان افغان که را نی که بهنگاله را در تصرف داشت سر از طاعت عید پیغمبر خان  
الحاطب بخاغانان بموجب فرمان مقابل او رفته بعد از چندین جنگ میان ایشان صلح واقع شد با دوشاه قبول صلح نکرد و در راه خود را صاحب اهتمام  
بهنگاله کرده نزد ششم خان فرستاد که داوود بن سلیمان افغان که را نی را مستاصل سازند یا خرج نکند و داوود بن سلیمان چون بودی نام افغان عظیم خان را بهر سینه بود

تا چار کردن بقلعه باج و حراج در آورده بودی نام افغان را بحسن سلوک و تدبیر دست آورده بکشت و قوت گرفته عید شکست و کنار آب سون آمده جانیکاب  
سون و گنگ بهم ملحق شده بروی آب بانم خان خانان جنگ کرد و چند کشتی ناخنه سینه شکست و بجای و دست رفت و بنم خان خانان  
از آب سون گذشته قلعه پینه را محاصره کرد و عرش آشیانی چون دانست که بی تو جه او فتح آن قلعه ممکن نیست خود با جمیع شتاب و با وادار و بر کشتی  
نشسته و کشتیهای رنگارنگ بر کشتی با افکنده و عین باران متوجه آن طرف شد چنانچه چوای قلعه چار بعضی کشتیها گریه دانی با مل رسیده بسلاصت چون قند  
و بعد در خط بنارس نزول فرموده چون افواجی که از راه شکی روانه شده بودند آمدند شتابان با کما گروا مل حرم را بچو نور فرستاده خود عازم پینه شده  
در آن وقت کسیر خان که بتیم قلعه بگریخته بود و فتحنامه بهکر را فرستاده بادشاه از انبال نیک گرفته از راه دریای چون بخوالی پینه رسید معلوم شد که عیسای خان  
نیادی که از سرداران معتبر افغانان بود از قلعه برآمده و جنگ بنم خان الحاطب بنم خانان کشته شده و مردم دیگر در قلعه در فکر گریه و زاری و شتابان عالم را  
بسته هزار سوار بفتح قلعه حاجی پور تعین نمود و او با بنم خان رسیده قلعه را از دست فتح خان گرفت و داود بن سلیمان افغان از آن خبر رسیده ایلیان  
بدرگاه فرستاد و طلب عفو نمود و بادشاه فرمود که بعد از ادواک ملازمت تقصیرات تو بقبول مقرون نماید شد و اگر خواهی آمد با آنکه با این امر تو کشتی تو هست تنه  
مقابل تو اختیار میکنم هر کز طرف یابد قلعه را و باشد داود بن سلیمان ازین جواب بیشتر بیمه شده و وقت شب از ده گریه کشتی در آمده بجانب جنگ رفت عرش آشیانی  
جست دست آوردن فیلان و وقت صبح تعاقب کرده بمیست و قبح کرده راه طی نمود و چهار صد نفر گرفته برگشت و غبطه پینه و اتهام کار با بنم خان خانان را بروج  
کرده مسرور و تهنیت بداد سلطنت اگر مراجعت فرموده و خان اعظم میرزا عزیز که از گجرات و خان همان از لاچور بهت تهنیت جریده آن محال نمودند و دست خود درین گام  
بادشاه خواجہ مظفر علی ترمذی را که از نوکران بریم خان ترکمان بود خطاب مظفر خانی داد و بفتح قلعه رهناس و بنگاله و بهرام زمره کرد و خود با جمیع رفعت و قریب دوک  
از قلعه و جنس بخادمان خیل و خوابه معین ازین کشتی قدس سر و سید حسن جنگ سوار و سچین رسانیده به اگر باز آمد و خواجہ مظفر علی الحاطب مظفر خان که عازم  
بنگاله شده بود چون قلعه گری که در ده بنگاله است رسید داود بن سلیمان افغان تاب مقاومت او نیامده و بجانب او رسیده گریخت و راجه دود مل و بسیاری  
از امر ابراهیم رسیده شتابان خیزد سپرد داود بن سلیمان دو مرتبه ایشان شکست داده و آخر خواجہ مظفر علی الحاطب مظفر خان با دو سپه آمده با داود بن سلیمان طرح  
جنگ انداخت و گوجر نام افغان که شجاعت ضرب المثل بود و هر اولی داود بن سلیمان بدو ملحق و پشت بر سر اول خواجہ مظفر علی که خان عالم بود حمله آورد  
و فوج هر اول را بر بزم ده خان عالم را بقتل رسانید جمعی که میان قول طرح بودند ایشان نیز از حد میزدند او بر سر خوره پناه بقول آوردند و باعث تفرقه قول نیز  
شدند و خواجہ مظفر علی الحاطب مظفر خان که باندک مردم مانده بود مقام گوجر شد و بحسب اتفاق گوجر و حار شش چند خرم باور رسانید خواجہ مظفر علی جنگ  
کنان از معرکه بیرون رفت و بایستاد و چون لشکر متفرق بر جمع شدند باز متوجه گوجر گردید و در عین حربه تیری بر قتل گوجر رسیده کشته شده و داود بن سلیمان  
بیدل گشته فرار نمود و فیلان غیم بهکر را گرفتار گردیدند پس راجه دود مل و امرای بادشاهی تعاقب نموده داود بن سلیمان چون بخوالی دریای چین رسیده  
و راه گریز نداشت ایل و عیال خود را در قلعه گذاشته و کفن در گردن انداخته بقتل جنگ برگشت راجه دود مل حقیقت احوال را بخواجہ مظفر علی الحاطب مظفر خان  
اعلام نمود و او با وجود حماحت و زحمات خود با بخار رفته چون داود بن سلیمان بکرات آمد که در خور و شمشیر مرصع و جوهر قیمتی با و داد و او رسیده و گنگ و بنارس با و  
مسلم داشت و برگشت و در سنوات سابق از عهد محمد خجی تارخی تا زمان شیر شاه بلده کورای تحت شاهان بنگاله بود لیکن بواسطه ناسازی آب و هوای بنی  
با مردم غیر بومی افغانان خواص پور مانده را احداث نموده ششمن گاه حکام ساخته بودند خواجہ مظفر علی الحاطب مظفر خان به فکر تعمیر کور افتاده بدیاری رفت  
و آن شهر را با ناز سر نو تعمیر کرده ششمن خود ساخت چنانچه در همان زودی از آب و هوای آنجا بیمار شده در نوزدهم حربه ستمت و ششمن و ششمن  
و دعیت حیات سپرده و بادشاه حسین قلچیان ترکمان را خطاب خان جهانی داده بکاموست بنگاله تعین نمود در آن مدت سلیمان میرزا والی بدخشان از غایت  
نبیره خود شاهرخ میرزا جلای وطن گشته روی بدرگاه نهاد و در بطن فتح پور سیکری ملازمت بادشاه نمود و بعد از چند گاه رخصت حج گرفته بکاموست مشرف شد  
وزیارت خانه خدا یافته از همان راه بدخشان رفت و دیگر بار بکاموست آنجا فائز گردیده بمقصود رسید و در همان ایام چون ارباب غرض بعض رسانیده بودند که

خان اعظم میرزا عزیز کو که اراده مخالفت و ارد فرمان طلب بنامش صادر شد و او که ازین تمسک برمی بود بی توقف به رگه آمده چند روز محنت زندان کشید و شهاب الدین احمد خان نیشاپوری حکومت گجرات فائز شد و دران سال بادشاه با جمیع رفته زیارت کرد و در خان حافظ یحیون گرجشت و خورشید قلیخان ترکمان الخا طیب بجان جهان مطلب رسیده بود که داود بن سلیمان افغان با اتفاق افغان بهار و بنگاله عازم خواص پور مانده شده و امر ا طاقت توقف نیاموده با چشم از خواص پور مانده بیرون می آمدند و داود بن سلیمان افغان خواص پور مانده و آنجا و متصرف شده قریب پنجاه هزار افغان بر گرد آمده حسین قلیخان ترکمان الخا طیب بجان جهان جمیع امرای بادشاهی را یکجا کرده عازم گرجی شده و در حمله اول آن قلعه را مستوح ساخت و قریب یک هزار و پانصد افغان قتل رسانید و متوجه آن موضع که مسکن داود بن سلیمان افغان بود گردید و خوابه منظر علی الخا طیب منظر خان باشکر بهار و گرجی و حاجی پور و غیره با ملحق شده روز پنجشنبه با نوزدهم شهر رجب الشانی سینه مذکور به آراستن سپاه قیام نمودند و داود بن سلیمان با قریب پنجاه هزار افغان که از اطراف و جوارش یک یک آمده بودند نیز صفوف آراسته در برابر او ایستادند و او نیز با کالیها را که از امرای داود بن سلیمان بود بر جرات احمد حسین قلی خان ترکمان الخا طیب بجان جهان تاخت آورده لشکر او را بر حرم زد و خواص منظر علی الخا طیب منظر خان بر سران افغان داود بن سلیمان افغان را نه جمعیت اولاد از دست برداشت و درین اثنا خان جهان بر قول داود بن سلیمان حمله برده جنگ صعب در گرفت و بعد از آنکه خلق پیشها را از طرف قتل گشته شده در میدان ششپایه کشته نسیم فتح و منظر بر سرچ لشکر بادشاهی و زیده داود بن سلیمان روی بهر محبت نهاد بهادران و نهانش کرده او را و شکیفر نمودند و زنده نزد خان جهان آورده بهر مسوده اش قتل رسانیدند و چند سیر داود بن سلیمان زخمدار از معرکه بیرون رفته بود و بعد از سیر روز در گذشت و خان جهان آنقدر از محاکم بنگاله که در ضبط افغانان بود قتل خود را آورده تمام فیلانی که از افغانان بدست آورده بود با دیگر غنائم بخیرست بادشاه فرستاد و منظر خان بیست و نه در سنه اربع و ثمانین و شصت و سه قلع و قمع گشت و محمد معصوم خان را از آشنایان بر سر حسین خان افغان که دران نواحی بود قتل و محمد معصوم خان حسین خان افغان را بر سر حرم و پریشانی ساخته و برگشته جای که او بود و فرود آمد و کالیها را با مقتصدی بامشقت جد سوار که در حوالی رشتاس بودند بر سر معصوم خان آمده محاصره کرد و معصوم خان در حین فرود پور عقب قلعه را شکافته بیرون آمده به کالیها را جنگ مشغول شد و فیله ای از نام که قیل جنگی کالیها را بود و یک طرفه اسب معصوم خان را زیر کرده معصوم خان را پیاده ساخت درین اثنا جوانان تیر انداز بفر تیر فیلهان را ملاک کردند و آن قیل بی فیلهان بکسب اتفاق بر فوج خود حمله کرده بسیاری از افغانان را با کمال ساخت ازین سبب شکست بر افغانان افتاده کالیها را شکسته شد و فیله ای از سر قتل گشته منظر خان بقلعه رشتاس رفت و درین سال شهاب زخان کینه قلعه سیوانه را که برادر چند رسیدن ولد المالد بخلق داشت گرفته بدفع راجه کجوتی که بر سر راه بهار و بنگاله واقع شده مامور گشت و شهاب زخان را برادر یکی از جنگل های صعب متصل ساخته قلعه شیر گهر را که در قبض سپهر راجه کجوتی بود مفتوح گردانید و چون فتح قلعه رشتاس باز جوی عیادت باخا قریه می آمد که منظر خان بدفع افغانان آن نواحی توپ نمود و در منصورت افغانانیکه اندرون بودند از طول مدت محاصره عاجز گردیدند و امان خواسته قلعه را سپردند و شهاب زخان کینه آنرا به برادران خویش سپرده خود به رگه رفت و دران سال بادشاه با جمیع رفته شهاب زخان کینه را جهت تسخیر قلعه کمل میر که در تصرف رانا بود تعیین نمود و او بدینجا رفته با سهل و جوی محیط تصرف در آورد و بادشاه از جمیع کوهستان با السواله و مند و در آمد و شکار گران تا سرحد و کن رفته چون مرتضی نظام شاه بحری والی احمد نگه دیوانه شده پاره نشین گشته بود اعیه تسخیر ولایت او نمود اما بعضی مور مانع آمده از این متوجه فتح پور سیکری گردید و در سنه خمس و ثمانین و شصت و سه از عرش آشنای متوجه بهار جمیع رفته و چنانچه عادت او بود از یک کردی پیاده گشته بروشنه منوره خوهر رح در آمد و زیارت کرده و از با منظر خان بکلازمت رسید و منصب وزارت یافته استقلال تمام بهم رسانیده بادشاه از اینجا بدلی رفته متوجه کابل گردید و دران ایام ستاره دم دار از جانب مغرب پدید آمد و بادشاه چون با وجود برین سیه زیارت شیخ فرید گنج شکر قدس سره کرده اراده رفتن کابل داشت لیکن چون وقت مقتضی نبود و فوج غریبش کرده سایه وصول بر فتح پور سیکری انداخت و دران سال مسجد جامع فتح پور سیکری که در سنه احدی و ثمانین و شصت و سه بنا کرده بود با تمام رسید و در سنه ست و ثمانین و شصت و سه والی خاندیس منظر حسین میرزا ولد ابراهیم حسین میرزا که نزد او بود بموجب فرمان والا مقید ساخته مع والده است





مقامت ایشان نیارده از او اندر از دکن بیرون آمد و بیوقت چون فرمان والا طلب میرزا عبدالرحیم المشهور به خزان الخا طیب بخا نجا نان رسید و او را  
 بکرات عازم درگاه گردید و مظفر شاه گجراتی فرصت یافته نزد و بهزاد الملک که بداول الملک شهرت یافته بود آمد و جمیعت کردن گرفت و قریب هفت هزار سوار  
 و دو هزار پیاده بهم رسانیده بقدر قوت دست و پا زد و کاری نساخته جای میگرفت و درین سال شایخ میرزا حاکم بدخشان از غلبه عبداللہ خان  
 اوزبک برانگشته شده بدرا گاه آمد و در سلک امرای بادشاهی منتظم گشت و همدین سال صید را به بهنگو انداس را طوعای و جشن عظیم بقصد شایخزاده  
 محمد سلیم در آورند و در شصت و پنج و تسعمائیه در ایام تحویل محل بطریق سنوات سابقه مجلس نوروزی در کمال تحمل و آراستگی منعقد گشت و درین سال  
 برادر بادشاه محمد حکیم میرزا در کابل خیرت شد و عرش آشنایی میرزا عبدالرحیم خان نا نرا حاکم گجرات ساخته و شاه فتح اللہ را صدر آن ولایت گردانید و روانه آنطرف  
 نموده و خود پای دولت در کابل سعادت آورده متوجه پنجاب شد و در آشنایی راه صادق محمد خان را بکلمت روانه کرد و کنوریان سنگه و لدر را به بهنگو انداس  
 بجابل فرستاد و او نیز ندان محمد حکیم میرزا را که در سال بودند با فرزند خان و دیگر امرای محمد حکیم میرزا به لاهور آورد و پس خود را با خواهرش الدین محمد خان ذی کابل  
 گذاشت و چون عرش آشنایی به انگ رتھاس که از متحدان آنحضرت است روان شد شایخ میرزا اورا به بهنگو انداس و شایخ فلجیان محمد و دیگر امرای نامدار را  
 که قریب پنج هزار سوار بودند بشیخ ولایت کشیدند و درین سال خان کو که را با فوج آراسته به سواد فغانان سواد بخورکیل کرد و کنور مانسنگه و لدر را به بهنگو انداس را  
 بقصد استیصال افغانان روشنائی که بکفر و زندقه شهرت دارند فرستاد و میگویی بنحیث سند و ستانی که خود را بر روشنائی نام کرده بود میان افغان رفتن ایشان را  
 و چون او فوت شد جلالت سپهرش که درین چهارده سالگی بود بکرامت بادشاه آمد و بعد از چندگاه گریخت میان افغانان رفت و خلقی کثیر را با خود متفق ساخته  
 بهندوستان و کابل را مدد و ساخت و چون بر بادشاه حقیقت جمیعت افغانان سواد بخور معلوم شد سعید خان که در شایخ فیضه شاعر و ملاشیری شاعر و صاحب  
 عاقل را بدوزین خان کو که روانه نمود و در عقب ایشان حکیم ابوالفتح گیلانی را با امرای متویر باز بکلمت دین خان تعیین فرمود و ایشان با وجود لشکری از افغانان  
 شکست فاش خورده و خواجہ غوث بخشی و راجہ بیگلر و ملاشیری و جمعی دیگر از مردم مقبره اہل کس شربت فنا چشیدند و دوزین خان کو که حکیم ابوالفتح گیلانی بخت  
 بسیار خود را بقلم انگ رتھاس در ستم و ستم و تسعائیه بکرامت بادشاه رسانیدند و کنور مانسنگه و لدر را به بهنگو انداس که بر سر افغانان روشنائی گرفته بود  
 در کابل خیرت ایشان جنگ کرده و متعین کثیر را بقتل آورد و بادشاه از انگ رتھاس بلاهور آمده کنور مانسنگه و لدر را به بهنگو انداس را بکلمت کابل و قادیان  
 افغانان غیبتین فرمود و درین سال دفتر را می سنگه را که از امرای متویر بود بقصد شایخزاده محمد سلیم آورد و شایخ میرزا اورا به بهنگو انداس که بجانب کشمیر رفته  
 بودند از برف و باران و فحط غلظت گام آورده بکشمیریان صلح کردند و زعفران زار و درالضرب کشمیر را خالصه بادشاهی نموده برگشتند بادشاه قبول آن صلح نمود  
 محمد قاسم خان میرزا کابل را با جمعی از امرای کرات ثانی بشیخ کشمیر روانه نمود و بدان پنج که در استان سلاطین کشمیر نوشته شده چون اہل کشمیر بیکدیگر و رفتند لشکر  
 بادشاهی بفرار خط کشمیر رانده متصرف گشتند و درین سال سیلیمان میرزا بدخشان شایخ میرزا انیر از کابل بلاهور آمده ملازمت بادشاه نمود و عرش آشنایی  
 ابوالفتح عبداللہ خان اوزبک بادشاه توران که پیش ازین در انگ رتھاس بکرامت آمده بود بمرحہ حکیم بام برادر علامہ زمان حضرت اللہ و حکیم ابوالفتح  
 گیلانی و میر صدر جهان که سادات حسینی قنوج بود با تحف و هدایا که قریب یک لک و پنجاه هزار روپے میشد در محض انصاف فرمود و در ستم و تسعین  
 و تسعائیه چون جلالت استیلا یافته مسید چاند بخاری گجراتی را کشت و کنور مانسنگه را بجانب بکیش گریز انید بادشاه عبدالطلب خان و محمد قلی بیگ  
 و محمد بیگ ترکمان را بکرامت آن تعیین کرده ایشان جلالت را از بون سمانتہ بسیاری ازان مالفه را بقتل آوردند و درین سال ولادت سلطان مسعود  
 دل شایخزاده عالمیان شایخزاده محمد سلیم از دختر اید بهنگو انداس روی نمود و عرش آشنایی از طلوع اولین کوکب نمیر و خوشحال شده و در شش ماه باقی الفا  
 کوشید و محمد صادق خان بموجب فرمان دران ایام قلعه سہوان منہ محاصره کرد و جوانی حاکم قلعه حاضر شده الیچیان با تحف و هدایا بدرا گاه فرستاد و  
 اظهار اطاعت و انقیاد نمود و محمد صادق خان حسب احکام ترک محاصره کرد و بہکمر رفت و در او اہل شهر ریح الشانی این سال دین خان کو که بکلمت  
 کابل فاش گشته کنور مانسنگه و لدر را به بهنگو انداس بلاهور آورد و او را بکرامت ریح الشانی میرزا عبدالرحیم الخا طیب بخا نجا نان و لدر بزم خان ترکمان و علامہ زمان حضرت اللہ

شاه فتح الله شیرازی بموجب فرمان از گجرات بلاهور آمده سعادت بساط بوس دریا قتلگچین محمد صادق خان از همکاران مدینه سعادت خدمت دریافت  
 عرش آشیانی کنور مانسنگ و لدر ابر بهنگو انداس را ایالت بهار و سماجی پور و پٹنه داده روانه آنصوب گردانید و حکومت کشمیر بسید یوسف خان مشهدی  
 داده محمد قاسم خان امیر بکر کابلی را که عاجز زمینداران کشمیر شده بود و مخصوص طلبیه و محمد صادق خان را بهمت دفع افغانان یوسف زئی بسواد بجزو فرستاد  
 و اسماعیل قلیخان را که در انصوب بود طلبیه و گجرات روانه کرد و قلیچ خان که بعد از میرزا عبدالرحیم الخطیب بنحانان حکومت گجرات یافته بود درگاه آمد  
 و در سنه ۹۹۹ قمری و شصت و هشت و سوم ماه جمادی الثانی عرش آشیانی غنیمت سیر کشمیر که تعریف آن بزرگواران سار و درگستر فرمود و چون بهبهره از انجا  
 شروع کو بهستان کشمیر رسید اهل حرم را با شانه زده مراد در و در انجا گذاشته خبریده بسری نگار که پای تخت کشمیر رفت و علامه زمان عضد الدوله شاه  
 فتح الله شیرازی که از گجرات برگشته بخدمت آمده بود در کشمیر بعام بقا خرامید و بادشاه بی نهایت مستأثر گشت و شیخ فیض شاعر در شیدا و ترکیب بندی گفته که  
 اولین بیت از آن نیست است و دیگر بکام آن آمد که عالم از نظام افتد نه جهان عقل را در فروز علم شام افتد نه عرش آشیانی بعد از تفرج نیز بهنگو کشمیر عازم  
 سیر کابل شده بطی مسافت راه مشغول گردید و حکیم ابوالفتح گیلانی که بخرابان و مصاحب بادشاه بود بسان بخت و دولت پیوسته در طرازمان بوده رهم  
 اخلاص بصفه بنمیری نکاشت در منزل و بهنیو سفر آخرت اختیار کرده در باطن ابدال مدفون گشت و چون بادشاه به انگ رستاس رسید شهباز خان  
 کنور را بدفع افغانان یوسف زئی تعیین فرموده کوچ بکابل رفت و در انجا حکیم حاتم و میر صدر جهان برادر علامه زمان حکیم ابوالفتح گیلانی که به بلخی گری گری گری  
 عبدالله خان اوزبک با و را اندر رفته بودند با بلخی عبدالله خان اوزبک آمده بکار زمست نمودند و بادشاه مدت دو ماه اوقات صرف سیر باغات گشت  
 گزرا فرموده ساکنان کابل را بمشمول انعام و احسان ساخت و چون خبر رسید که راجه لودر مل و راجه بهنگو انداس در لاهور و دلیت حیات سپرد  
 حکومت کابل را بجمه قاسم خان امیر بکر کابلی که از امرای سهراری بود داده نوخته بیگ را بکودا و گذاشت و در سیم شهر محرم سنه ثمان و تسعین و شصت و هشت  
 مراجعت فرمود و حکومت گجرات بجان اعظم میرزا کو که داده از مالوه بد انصوب فرستاد و شهاب الدین احمد خان حاکم مالوه گشت و خان اعظم میرزا غفر کو که  
 چون گجرات رسید بر سر حاکم از زمینداران آنحد و دست لشکر کشید و جام جم با اتفاق دولت خان ولد امین خان که بعد از فوت پدر والی جوانا گه شده  
 بود با بیست هزار سوار در برابر آمده جنگ صعب اتفاق افتاد چنانچه بجزو فتح خان بشتی و محمد حسین و میر شرف الدین برادر زاده میر ابوتراب که از امرای امدار  
 بادشاهی بودند در بخت شهادت یافتند و سپهر کلان حاتم و وزیرش با چهار هزار سوار را بیعت قتل آمد و فتح و نصرت قرین حال خان اعظم میرزا غفر کو که گری  
 و بنا بر آنکه عبدالله خان اوزبک بدخشان را گرفته زمین گاه کابل بود بادشاه چند سال از بلاهور و آنحد و حرکت نکرد و چون در ان مدت میرزا جانی و  
 سند با وجود قرب و جوار و فرمان طلب بلازمست نیامد بادشاه میرزا عبدالرحیم خان خانان را با جمعی از امرای امدار مثل شاه بیگ خان کابل و فریدون  
 بیگ برلاس و محمد خان نیازی و سید بهادر الدین بخاری و غیره صدر بخیر فیصل و توپخانه بسیار بتجهیز نمود و دفع بلوچان نامزد فرمود و سنه ۱۰۰۰ قمری  
 و شصت و هشت و شهاب الدین احمد خان در مالوه و دلیت حیات سپرده و عرش آشیانی چهار کس را بجا کس و کن بر سر بلخی گری فرستاد و شیخ فیض شاعر  
 با سیر و بر بلاهور و خواجہ امین الدین راجه احمد فکر و میر محمد امین مشهدی را به سیما پور و میرزا مسعود را به پاکر و متعاقب ایشان شهرزاده مراد المشهور  
 به بهاری را حکومت مالوه داده و اسماعیل قلیخان را اتالیق ساخته روانه گردانید و شهرزاده چون بخا لیا رسید شنید که مدکران زمیندار عسیده  
 آن نواحی بیکر گنا پادشاهی مزاحمت میرزا سندس متوجه آنطرف شده و مدکران در برابر آمده و بعد از مقابله جنگل گریخت و در ان زودی فوت  
 و پس از رام بنید قائم مقام پیر شده اطاعت کرد و ملازمت نمود و انگاه شاهزاده از انجا کوچ کرد و خان اعظم میرزا غفر کو که چون شنید که دولتی  
 پس از امین خان که در جنگ زخمی شده بگونه که رفته بود فوت شد بنا بر آن عازم کشمیر بگونه که گفته بد انصوب رفت و بعد از هفت ماه محاصره آن  
 قلعه را مفتوح ساخت و در همین سال میرزا عبدالرحیم خان خانان قلعه سهوان را که در کنار آب سند واقع است قبل کرد و میرزا جانی والی سند باز  
 با اتفاق زمینداران آنجا مع غراب و کشتی و توپخانه بسیار متوجه او شده و هفت کردی رسید و صد غراب و دو لیست کشتی مشحون از میرزا انداز و توپخانه پیش فرستاد

و میرزا محمد الرحیم با وجود آنکه زیاده از هیست و پنج غراب با خود داشت مقابل نمود و یک شب دیگر در جنگ کرده هفت غراب غنیمت گرفت و قریب یک  
 کس قتل رسانید و تنه گریخته نزد میرزا جانی دلی سدر فتنه و میرزا جانی در ماه محرم سنه الف کیلار آب سده آمده در بینی که اطراف آن آب و  
 فرو آمد و میرزا محمد الرحیم در برابر آمد و او را محاصره نمود و بدت دو ماه هر روز جنگ شده از طرفین مردم قتل میر سیدند درین ایام مردم سده راه آمد  
 غله بر لشکر خانانان بستند که نانی بجای از آن گشته بود و نظم گشت زان تنگی بهمانه سنگدل شده که سده نالمان و سمران سنگدل به هر کرا و در آن  
 بودی بهوس که قرص خود در آسمان دیدی و پس به خانانان ازین موضع راجعه قلع با زده شده از آنجا کوچ کرد و بجانب شمشیر  
 روان شد میرزا جانی دلی سده مردم سهوان را که جمیع خیال کرده بر سر ایشان رفت و میرزا عبدالرحیم خانانان بران آگاهی یافته و در لنگان  
 بودی را که سید سالار را و یو و با امرای بزرگ به کمک آنجا عت فرستاد و او در روز هشتاد و نهم در لنگان کرده و سدهوان آمد و میرزا جانی آن لشکر را مانده  
 وخته یافته روز دیگر با پنجاه سوار جنگ در او و در لنگان بودی با وجود آنکه زیاده از ده هزار سوار پیش خود داشت و در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
 و میرزا جانی در موضع خود در کنار آب نشسته و خود و قلع ساخت میرزا عبدالرحیم خانانان از آنجا جانب و این لشکر ازین جانب آمده او را در میان لنگان  
 و راه غله و آنوقت در آنجا بر روی سده و ساختند که مردم میرزا جانی اسب و شتر کشته میخوردند و میرزا جانی خانه شده از در صلح در آمد و صید خود را به میرزا  
 ایست پس بزرگ میرزا عبدالرحیم خانانان داده مقرر کرد که ایام برسات را که در آینده متوجه درگاه شود و درین اوقات سید یوسف خان مشهوری به میرزا  
 فرمان اشرف برادر خود خویش میرزا یادگار را در کشمیر گذاشته خود بدرگاه آمد و میرزا یادگار و خردمند بزرگ کشمیر در عقد خود آورده و با ستمها را در کشمیر  
 علم مخالفت برافراشت و خطبه آنجا را بنام خود کرده در صد حج آوردن خیل چشم شد و قاضی علی میرزا و آن کشمیر و حسن بیگ بخشی که تخمیل در و خراج گذار  
 کشمیر بودند با میرزا یادگار جنگ کرده قاضی علی کشته شد و حسن بیگ از کشمیر بدر رفت و عرش آشیانی بنیخبر شنیده چون میرزا یادگار کل بود این بیت خواند  
 بیست و نه سوزی و تاج شاهی به هر کل کی رسد حاشا و کل و به پس شیخ فرید بخشی را که از شیخ زاد بای دلی بود با جمعی از همین نامزدان و انصوب کردند  
 و میرزا یادگار با جمیع عظیم مقابل آمده نزول نمود ناگاه بعد از گذشتن پاره شب اقبال اکبری کار خود کرده و صادق بیگ و ابراهیم خان کوکه که از نوکران سید  
 سید یوسف خان مشهوری بودند بر سر منصب و قسمت ما بهیانه از میرزا یادگار رنجیده بر سرش ریختند و او این غوغا شنیده از خیمه بدر رفت و بهرادر آمده در  
 پناه سنگی خزیده وقت طلوع صبح صادق بیگ و ابراهیم بیگ او را بدست آورده سرش از تن جدا ساختند و نزد شیخ فرید بلوی فرستاده و دیگر باره کشمیر  
 در تصرف و بیای دولت قاهره درآمد و بعد از آن با و شاه دوم باره به کشمیر رفت و چهل روز تفرج و کاوشی آنجا کرده خوش زمین لنگا و عمارت سلطان  
 زمین العابدین و برف باریدن را بر سر نمود پس حکومت آن دیار را به سید یوسف مشهوری داده بجانب ربهتاس و پنجاب روان شد و در آنوقت میرزا  
 عبدالرحیم خانان و میرزا جانی دلی سده در سده احدثی و الف و کشته آمده ملازمت نمودند و میرزا جانی دلی سده در سلسله امرای سده هزار  
 منسلک و قتل گشته ولایت سده بخشندگان بادشاهی در آمد و درین سال خان اعظم میرزا عزیز کوکه که بر سر کنکار که از زمینداران عمده گجرات بود مظفر شاه  
 گجراتی را پناه داده و تنگ و تجربی گذرانید لشکر کشید و حسن تدبیر مظفر شاه گجراتی را بدست آورده متوجه احمد آباد شد و مظفر شاه در آشنای راه بهانه جنگ  
 و شو بگوشه رفته با ستره که همیشه جنت همین روز با خود میداشت خویش را بکشت و خان اعظم میرزا عزیز کوکه که سرش بدرگاه فرستاده خود با احمد آباد رفت و درین  
 سال را به ناسنگه سپرد و بهرگاه انداس با سپهران و غریزان قلعوی افغانان جنگ کرده غالب آمد و ولایت او و سیه را که از قلع بلادنیکالاست از تصرف  
 ایشان بر آورده یک صد و بیست و پنج نفر قیل که افغانان بدست آورده بود در رسول درگاه گردانید و بادشاه چون قریب ده سال خان اعظم میرزا عزیز کوکه  
 ندیده بود بحضور بلبلید و خان اعظم میرزا عزیز کوکه که بعد وقت اراده زیارت سرزمین بنیخبر در خاطر داشت با فرزندان و عیال و زنانه کشتی نشسته  
 روان سفر جاز شد عرش آشیانی ازین خبر شنیده شاهزاده مراد المشهور به باری را از مالوه به حکومت گجرات تعیین نمود و صادق محمد خان را به کالت اوفس  
 فرموده تا بهر خ میرزا را حکومت مالوه و شاهزادگان کنبه را که سه سال در قید بود خلاص کرده و کالت او با و داشت و چون قریب ازین جلالت

پسر پور و شانی که از کوهستان خیر پیش عبداللہ خان اوزبک رفته بود در بولاباز گشته بخیر آمد و راه ہند و کابل را مسدود ساخت میرزا جعفر قزوینی کہ در سال گذشتہ بخطاب آصف خان اختصاص یافته بدفع جلا تعین شدہ بود با جنگ کردہ غالب آمد و اہل و عیال بجلالہ مذکور و واحد علی برادرش را با خویشان و یکہتان او قریب چار صد کس بودند و تکیہ ساختہ بدرگاہ آورد و چون ایلیان کہ بدکن رفته بودند برگشتہ خبر عدم اطاعت شاہان و آنحد و در اسانیدند بادشاہ عازم تخریج دکن گشتہ شاہزادہ دانیال را در شہر محرم سنہ اثنی و الف تبعیض دکن تعین فرمود و بعد از آنکہ شاہزادہ از لاہور آمدہ بمسلطان پور رسید راجی بادشاہ تغیر یافتہ شاہزادہ را باز پس طلبید و میرزا عبدالرحیم خان خانان را با لشکر کی کہ سمرات شاہزادہ تعین شدہ بود تبعیض دکن فرستاد و درین سال میرزا ستم بن سلطان حسین میرزا بن بہرام میرزا بن شاہ اسماعیل صفوی کہ حکومت قندہار داشت از مخالفت برادر و غلبہ اوزبک بلا زمت آمدہ قلعہ قندہار را پیشکش کرد و در سلک امرای تخریجاری منتقم گشتہ حاکم ملتان گردید و ہجدرین سال میرزا عبدالرحیم خان خانان چون بلند و رسید برہان نظام شاہ بگری کہ وقت رخصت از ملازمت بادشاہ قبول نمودہ بود کہ مملکت برادر را پیشکش عرش آشیانی نماید درین و لاعنایت خان شیرازی را بجاہت نزد خان خانان فرستادہ فلما اطاعت نمود لیکن دران زودی بیمار شدہ در شہر ثلث و الف در گذشت و پسرش ابراہیم نظام شاہ بگری گمان نظام دی گشت و او نیز در جنگ ابراہیم عادل شاہ کشتہ شد و میان پنجو خان جاگی کہ میبوی او بود احمد نام پسر را بجاہندان نظام شاہیہ منسوب ساختہ بر خود حاکم گردانید و امر اسرار از اطاعت پیچیدہ بمنارعت برخاستند و میان پنجو چون تاب مقاومت ایشان نہ داشت قلعہ احمد نگر تحصن گشتہ کسان با احمد آباد گجرات فرستادہ لشہزادہ بیچام داد کہ درین صوب ہرج و مرج پیدا شدہ و کار از نظام افتادہ است اگر آنحضرت تعجیل بدین صوب شاہ قلعہ را تسلیم خواہم نمود و چون ندان آوان شاہزادہ نیز فرمان تسخیر دکن رسیدہ بود و بہرعت باہشت ہزار سوار روانہ احمد نگر گردید و میرزا عبدالرحیم خان خانان کہ در ہند و آن خبر شنیدہ او ہم در کمین فرجہ بود باتفاق لشکر شاہی میرزا و شہباز خان کتبہ و راجہ جلکانہ عمومی را بجاہان سنگ و راجہ و رگا و راجہ رام چند و دیگر امر انجیل متوجہ دکن شد و راجہ علیخان والی خاندیس را نیز بکن تدبیر بیاہش ہزار سوار سمرات گرفتہ در قلعہ کالندہ کہ سرحد دکن است کہ شاہزادہ مراد پیوست و کوچ بر کوچ عازم احمد نگر شدند و میان پنجو کہ دفع امرای مخالف نمودہ و مشغول شدہ بود از طلبیدن شاہزادہ پشیمان گشتہ قلعہ را معذیرہ و آرزو قہ بجا نہ بی بی دختر حسین نظام شاہ بگری سپرد و مردم جنگی و اعتباری نزد او گذاشتہ خود ہمراہ احمد مع توپخانہ بجانب سرحد عادل شاہیہ رفت شاہزادہ و میرزا عبدالرحیم بدان تفصیل کہ در دہانہای دکن نوشتہ شد در شہر ریح الثانی سنہ اربع و الف با احمد نگر رسیدہ بجاہ قلعہ و کندن نقب و ساختن سرکوب پر و افتد چاندنی بی مردانہ بکافو آنہا قیام نمودہ از عادل شاہ و قطب شاہ استعانت نمود و چون بعد از سنہ ماہ پنج نقب زیر برج رسیدہ مستعد گشتند مردم قلعہ واقف شدہ از جانب درون و ادق نقب را شکافتند و از وی تفنگ را بر آورده و تحسین تقیامی دیگر شدند کہ شاہزادہ و صادق محمد خان بی اطلاع میرزا عبدالرحیم خان خانان مسلح و کل شدہ وقت نماز جمعہ عرہ ماہ رجب سنہ مذکورہ نزدیک قلعہ رفتند و بقصد آنکہ فتح بنام ایشان شود و در قہبات آتش زدند پس نقب کہ باروت داشت آتش در گرفته موازی پنجاہ گز دیوار بہوارفت و رخ عظیم بہر سیدہ چون انتظار آتش گرفتن آن دقنب دیگر از خالی شدن آنها خبر نہ داشتند میکشیدند سپاہ را بدر آمدن قلعہ مامور نہ ساختند چاندنی بی را چون فرصت شد برقع پوشیدہ نزد رخند آمد و توپ و ضربزن و سنگ بسیار در رخند نصب فرمود و بہر چند سپاہ مغل حکہ بردند فرصت درآمدن قلعہ نیافتہ وقت شب بی نیل مقصود بجای خود رفتند و چاندنی بی تمام شب ایستادہ کوچک و بزرگ مرد و زن قلعہ را بستند رخند باز داشت و تا طلوع صبح از سنگ و گل و اجساد آدمیان مردہ قریب سہ گز دیوار بلند کردہ همچنان در مقام مدافعت گشت درین اثنا آوازہ افتاد کہ سپہل خان خواہہ مرا سر لشکر عادل شاہی مردم نظام شاہیہ و قطب شاہیہ را ہمراہ گرفته با موازی ہفتاد ہزار سوار متوجہ احمد نگر گشت و چون در لشکر گرافی غلبہ پیدا شدہ سپان ضعیف و ناتوان شدہ بودند میرزا عبدالرحیم خان خانان صلاح در صلح دید و چاندنی بی ہم ارضیق محاصرہ بتنگ آمدہ بود قبول صلح کردہ قرار داد کہ ولایت ہراچنا پنج برہان نظام بگری پیشکش بادشاہ نمودہ و تعلق بشہزادہ داشتہ باشد و او نیز مرغ مضافات بہادر شاہ فیبرہ برہان نظام شاہ بگری مقرر ماند القہ بدین طریق از طریق عمد و بیان آمدہ و شاہزادہ و میرزا عبدالرحیم کوچ کردہ بہر از رفتند و نزدیک بالا پور شہری موسوم شاہ پور

احداث نمود و در اینجا سکنی کردند و در آن ایام شهنشاه حسن و طوی نموده دخترهای دربار خود را و دیگر گنات برادر را بر اقامت نمود و در آن وقت شهنشاه  
خان کنبه که از امرای کلان بود از شهنشاه در بنجید بی رخصت بیاورد و چنانچه بی بی بهادر نظام شاه پسر برهان نظام شاه بحر می را حاکم احمد نگر راجست و ابرنگ  
خان حبشی بار دیگر سرداران زمام اختیار او بدست آورده استیلای تمام بهر ساندند و با آنکه چاند بی بی را رضی نمود از عادل شهنشاه و قطب شهنشاه و طایفه  
باموازی بی بی پناه هزار سوار بجزم رزم امرای متغی متوجه برادر شدند و میرزا عبدالرحیم خان خانان و شهنشاه صادق محمد خان را و شهنشاه پورنگه است  
خود با شاهرخ میرزا در راجه علی خان فاروقی حاکم بر پور و غیره با سوازی بیست هزار سوار بحرب و کینان تا کنار آب گنگ نزدیک سون پست مقابل  
نمود و چند روز در اینجا مقام کرده طرح وضع مردم و کن معلوم کرد و فوجها را راسته از آب گنگ که تازانو بود و بگذشت و در بنجید هم ماه جمادی الثانی شش  
والف سیل خان سر لشکر عادل شهنشاه با سپاه بسیار در مقابل آمده امرای نظام شهنشاه را در میمنه و امرای قطب شهنشاه را در میسر به او داشت و نفوذ و وفور  
میدان شش فتنه ندای بل سن مزید و داد و میرزا عبدالرحیم خان خانان نخست مقابل او اختیار نمود و آخر تغییر رای کرده در عین جنگ راجه علی خان فاروقی و  
رام چند روز دیگر امرای راجپوت را برادر باز داشت و ایشان سر اول سیل خان را متفرق ساخته چون بر سیل خان رسیدند و اول بضرپ توپ و تفنگ  
و بان بسیار می زدند و در میان راجپوت راضی ساخت و انگاه با برادران و کن از عقب برادران آمد و دومی و مردانی در او چنانچه راجه علی خان و راجه  
رام چند با سینه برار کشته شده قریب بشام که زیاد از دو گری از روز باقی مانده بود کسی مقابل سیل خان نماند و او بکینان آنکه میرزا عبدالرحیم خان خانان شکست داد  
است پیش راند و چون میرزا عبدالرحیم از کشته شدن راجه علی خان و غیره خبر داشت او نیز بجانب غنیمت پیشتر شده و کینان به بنگاه معلمان که بار کرده استاده بود در سیه  
بیمارستان مشغول گشتند و بعد از گرفتن غنیمت چون قرار فرج نمود و بدست حمله غنیمت در آن شب بجانب سون پست پیش شش فتنه و سیل خان با اندک مردم  
بجایگاه رسیده بود و فرود آمد و چون مشعل نمود یکس خبر از کنگر داشت در تاریکی ششست میرزا عبدالرحیم خان خانان نیز که خصم را از پیش برداشته بود  
بجایگاه را برهای انگشازی سیل خان بود رسیده او هم در تاریکی توقف نمود و بسیاری از معلمان که شکست یفتن ایشان شده بود فرار نمود و است تاشاد پور  
معلمان کشیدند و در آن اثنا که پراخی چند پیش سیل خان آمده و روشنائی نمود و در شهنشاه عبدالرحیم کس فرستاده چون معلوم شد که سیل خان سست بفرمود تا چند  
توپ و فرتان که از کینان بر باروت و مستعد بدست آمده بود بجانب ایشان بحری گرفته سردانند و گلوله در میان ایشان افتاده و گلوله بر انگشت و سیل خان  
چون دانست که غنیمت در میدان است چنانچه خاموش ساخته تغییر مکان نمود و کسان با طرف نوای فرستاده جمعی از لشکریان متفرق راند و خویش کشید  
و میرزا عبدالرحیم خان خانان نیز وقوف بر بدن خصم یافته تقاره خاصه نواخت و گزاشید افواج با و شاهی که در آن صحر حاضر بودند از مدامی نفا رده  
فشن قشون بکار بست خان خانان می آمدند و هرگاه سرداری و فوجی با و می پیوست هم کرده که نامی کشیدند و ندای الله الله می نواختند چنانچه در آن شب  
یازده مرتبه گزاشید شد و سیل خان نیز در آن شب مردم با طرف و نوای فرستاده آنقدر که توانست از لشکر و کن جمع کرد و چون صبح علم شجاعت افرشته  
خورشید با تیغ و نیزه رخ نمود و سیل خان با ده هزار سوار متوجه میرزا عبدالرحیم خان خانان شد و خان خانان با وجود آنکه زیاد از سینه چار هزار سوار  
نداشت متوکل علی الله و فتنه خصم پرداخت و بعد از حرب صعب سیل خان چند خرم برداشته از اسب افتاد و نوکران قدیم او هجوم کرده سوار شدند  
و از دو طرف بازوی او گرفته از معرکه بیرون بردند و میرزا عبدالرحیم خان خانان که بغیر و جنگی شهرت داشت ازین فتح غنیمت خوشحال گشته بعد از خیزد  
شاه پور آمد و عرش آشنایی که خبر فوت عبداللہ خان از یک شنیده خاطر جمع از لا بهور به آگره تشدید آورده بود و از استماع این فتح مسرور گشته  
اسب و خلعت براسه میرزا عبدالرحیم خان خانان مرسل داشت لیکن بعد از چند گاه چون از اتفاق صادق محمد خان میان شهنشاه برادر  
و میرزا عبدالرحیم خان خانان خبر گرفت مرتفع شد عرش آشنایی سید یوسف خان شندی و شیخ ابوالفضل رانند و شهنشاه فرستاده میرزا عبدالرحیم  
در سینه است و الف بخصر و طبعید از مساوت و شکایت اعدا چند گاه مخاطب و مخاطب داشت و بعد از آن خان خانان سید یوسف خان  
شندی و شیخ ابوالفضل قلعه ترانه و کاویل و کستر که در محاکمات برادر واقع شده است در آنکه زمانی مفتوح ساخته پیش بادشاه بحر می خدمت نمودند

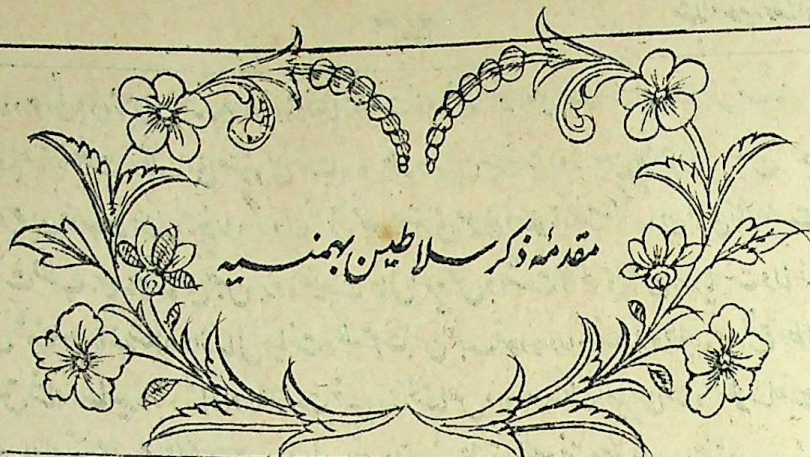
در آن روز می شایزاده به عرض صعب گرفتار گشته در ماه شوال سنه ۹۷۵ و الف عازم بخیر جهان دیگر گشت و نشست در بلده شایسور مد فون گردید و پیش  
او را بر پستی برآمد و در جنب حبش نصیر الدین محمد بایون بادشاه گزشتند و این مصرعه تاریخ فوت او است ع از گلشن اقبال نهالی شده گم شد عرش  
آشیا فی از فوت شایزاده فریاد حزین و اندوه گشته در تیره دکن بیشتر ساعی شده و چون امرای نظام شایزاده زور آورده شیر خواجه جاکیر دار پکن پیر را منضم کردند و اندیشه  
و پیر را محاصره کردند و سید یوسف خان شندی و شیخ ابوالفضل از عمده ایشان بیرون نمی آمدند بادشاه نسبت بهمیرزا عبدالرحیم خانکاهان در مقام التفات  
شد دختر او خانان میگرم را بقصد ازدواج شایزاده و انیال در آورده و هر دو را بکن اتفاق پیختیمه مالک نظام شایسور روانه ساختند و خود نیز از عقب در احوط  
سندشان خواب متوجه دکن شد و حفظ مالک محروسه بشایزاده عالمیان سلطان محمد سلیم تقویض فرمود و شایزاده و انیال و خانکاهان بدکن آمده چون  
بهادر خان سپهر ارجی خان فاروقی را بطریق پدرش مطیع نیافتند و دیدند که قلعہ آسیر آمده در کنار گنگ گوداوری نزدیک موگلی پکن توقف کرده بدلاک  
و مشغول گشتند درین اثنا عرش آشیا فی بمنزله سید بشایزاده و میرزا عبدالرحیم خانکاهان گفته فرستاد که شما با جگر گرفته قلعہ آسیر مسخر سازید که من  
بهادر خان فاروقی را اگر گشای خواهم داد شایزاده و میرزا عبدالرحیم خانکاهان با موازی سی هزار سوار مشوجه احمد نگر شدند و با بنگ خان جشی و  
دیگر امرا که صاحب اختیار ملک بودند بی جنگ گریختند و سپاه بادشاه بجا حصره پرداختند و عرش آشیا فی نخست بهادر خان فاروقی را با طاعت  
و انقیاد نصیحت فرمود و چون دید که اثری نکرده از منزه و بریان پور آمده امرای درگاه پیچ آسیر اشغال نمودند و بعد از آنکه ایام محاصره امتداد پیدا  
کرد و روان قلعہ از کثرت خلایق عفونت بهر سیده مردم شروع کردند و مردن کردند بهادر خان فاروقی بجا وجود بسیاری ذخیره و استحکام قلعہ افزونی خیل و  
حشم خود را بدست توپ هم برده سرپشت و چون در همان پسندگاه بدان تفصیل که خواجه آمد بحسن اهتمام خواجه ابو الحسن ترندی که میر دیوان شایزاده و انیال  
بود در او اهل شش و الف قلعہ آسیر منقوح گردید بهر ائینه بهادر خان پیشتر از پیشتر متلاستی شد و امان خواسته در سنده مذکور قلعہ آسیر که بی نظیر  
بدیوانیان بادشاهی سپرد و خزائن و دفائن و اسلحه و سینه نفیسه که احصای آن مقدور خاشاکه شکسته زبان نیست تبصره اولیای دولت بادشاه  
صاحب اقبال در آمد و بموجب حکم و الا شایزاده و میرزا خانکاهان بر بر پور آمده غنائم احمد نگر را از نظر مبارک گذرانیدند و چون ابراهیم عادل شا  
پیشکش قبول کرده طالب صلح گردید عرش آشیا فی قبول آن معنی کرده صمیمه ابراهیم عادل شاه مسما که به بیگم سلطان راجست همسری شایزاده و انیال  
طلبید و میر جمال الدین انجور که از امرای معتبر بود برای آوردن عروس پیشکش به بیجا پور فرستاد و آسیر و بریان پور و احمد نگر و برابر را بشایزاده بخشید  
میرزا عبدالرحیم خانکاهان را با تالیفی او مقرر کرد و خود منظره منصوره و دار انحلافت اگر گشت و در او اهل سنده عشره و الف بقصد رسیده  
فتحه با با طراف و کثافت فرستاد و دسده احدى عشر و الف شیخ ابوالفضل بموجب فرمان طلب متوجه درگاه شد و در حوالی نزد جمعی از ارجوستان او بر  
بطبع مال بر سر راه آمدند و جنگ کرده و شیخ ابوالفضل را کشته امواش را بردند و در ماه صفر سنه ۹۷۵ عشره و الف میر جمال الدین انجور که جانب بیجا پور گرفته  
بود حوازه عروس و پیشکش و ایلی ابراهیم عادل شاه گشت و در کنار گنگ گوداوری نزدیک موگلی پکن بعد از جشن و طوی بزرگ عروس را بشایزاده  
و انیال سپرده خود به آگره پیشکش که تا آن زمان از دکن بدان حوالی نیامده بود و از نظر گذرانید و در او اهل شش و الف سنده مذکور شایزاده و انیال در بلده بر پانپور  
از اخلاط شراب بیا گشته بعالم بقا امید و اکبر بادشاه از فراق این دو فرزند خود را بغم و الم سپرده روز بروز کم قوت و ناتوان شدند تا آنکه روز چهارشنبه سیزدهم ماه  
جمادی الثانی سنه اربعه و الف شش هزار و ایام فرمان فوای آن بادشاه بجایه پنجاه و یک سال و چند ماه بود البقاء للملک المعصوم و وفات اکبر شیه تاریخ  
آن شهنشاه است و عرش آشیا فی اگر چه خط سواد کامل نداشت اما گاهی شعر گفته و در علم تاریخ و قوف تمام داشت و قصص هند را بیکو میدانست  
و قصه امیر حمزه که سی صد و شصت داستان است و منشیان درگاه آنرا بنظم و نثر مرغوب در آورده هر دو استغنی را منصور ساخته اند از مختصرات او است  
و در شوارع و در بر تریج کرده و دو اسپ را بهوار و چند میوه مقرره بودند و آنرا ذاک چوکی میگفتند تا فرمان ضروری یا عرصه داشت امرای سرچر که بد آنجا  
رسد میوه سوار شده بچوکی دیگر برسانند چنانکه در شبان روزی پنجاه کرده راه طی میشد و از آگره تا احمد آباد بکرات خبر پیچ و میوه سید و هرگاه شش هزار نفر

بجای تعیین میشد یا از جانی بدرگاه می آمد و تحویل مامور میشد بر اسپان دال چو کی سوار میگشت و چهار هزار سپه که بکسرت سیر میسر بود و ندوگر داشت و بسیار بوده است که میسر به پایوه هفت صد کرده راه را در ده روز طی کرده بمطلب رسیده است و عدد و فیضان او از شش هزار تجاوز نبود و از چهار مرکز کم نشده و به اتفاق ست که به تیج بادشاه و بی این قدر فیض نداشته است و باقی متروکات او برین پنج بوده عثمانی ده کرده و روپی و هزار کرده و نقل خاصه که بادشاه بدست خود جدا کرده بود و ده من بخت طلای غیر مسکوک و هفتاد من بخت نقره غیر مسکوک و شصت من بخت پول سیاه و پنج هزار کرده و شش و اسب طویل و دو از ده هزار غنیل سرکار خاصه شش هزار حلقه آه و پنج هزار یوز قریب یک هزار گویند اکبر بادشاه بر قسدر جدم نمود که عدد یوز هزار برسد میسر نشد زیرا که چون عدد آنها از هفتصد میگذشت میگه در آنها افتاده به هزار نمیرسید و چون برورقی متروکات بدین تفصیل بنظر آمد نوشته شد تحقیق باید کرد و این قطعه در ماده تاریخ رحلت آنحضرت است قطعه جلال الدین محمد شاه اکبر

ز دنیا گشت سوئی خلد را بی چه چو خوان دید حیرت شد که این کیست نه ند آمد

که یک ظل الهی

مقاله دوم



رتبه

مقاله سوم در ذکر سلاطین دکن

بسم الله الرحمن الرحيم

پیشینه مبارک و بزرگوار احوال خاقانین دلی بر تو اندیشه برترین وقایع سلاطین دکن تافته حفظاً للترتیب اول عثمان شیدریه خوشترام خامه بصوب  
ذکر سلاطین بهمنیه منقطع میگردد و چنانکه رسم مورخان پیشین و پسین است مقصود از تسوید این اوراق جائزه دنیا رودم نیست چه که از توجه خاقان اعظم  
و جمایان معظم ناصرالدین ابوالمنظر ابراهیم عادل شاه ثانی یایم بر سر گنج است بل صبح و شام سحر و کان فیض رسان بوده چشم احسان از فلک  
انجم نذارم بلکه یکی هست والا نهستم مصروف آنست که فرمان خدیو زمان را که بر بندم و کتابی که جامع قضایای تمامی ممالک هندوستان باشد بسیار تکیه  
پسند خاصان گردد و مرقوم قلم گوهر افشان گردد و نظم این چار عروس بهفت خرگاه نه کاورد نشان پهنیه راه نه نازان و جهان و دست و رقامس نه  
در جلوه چشم بخیر خاص نه بند اگر امان دهد بخت نه یکیک ببرم بیایه تخت نه سازم دل ازین فضا نه سیراب نه زمان پیشتر که اگر گزیدم نه  
و این مقاله مشتمل است بر شش روضه روضه اول در بیان وقایع شاهان حسن آباد گلبرگ و احمد آباد بیدریه که مشهورند بسلاطین بهمنیه و روضه  
دوم در بیان قضایای سلاطین بجا پور که معروفند بجدل شاییه روضه سوم در بیان احوال شاهان احمد نگر که موصوفند بنظام شاییه  
روضه چهارم در بیان حالات سلاطین تلنگ که لقب اند بقطب شاهیه روضه پنجم در بیان اسامی شاهان بیدریه که مشهورند  
بعواد شاییه روضه ششم در بیان اوضاع شاهان بیدریه که مشهورند بسلاطین بهمنیه  
روضه اول در بیان وقایع بادشاهان حسن آباد گلبرگ و احمد آباد بیدریه که مشهورند بسلاطین بهمنیه  
بر خرو زنده دان پوشیده و پنهان مانده که چهره کشایان صور حکایات در کیفیت خروج و اصل و نسب سلطان علاء الدین حسن لاکنوی بهمنی  
نه نشان نو خط احوال مختلفه نقل کرده اند از انچه مشهور ترست درین کتاب در سلک تحریر کشیدم و از تطویل قیناب نموده سخن مختصر ساختم  
بعضی از اصحاب خبر چنین گفته اند که حسن نام شخصی ببلال خلافت دلی در ملازمت لاکنوی بهمنی مخم که نزد شاهزاده محمد تغلق شاه قرب و منزله داشت میبود  
و در کمال فلاکت روزگار میگذرانید روزی از تنگی معاش به تنگ آمده از لاکنوی درخواست شغل و خدمت نمود که با آن قیام نماید لاکنوی یک حجت کاو

و دو مرد و دو اورا داده در حوالی دلی زمین خرابه باحواله نمود تا آنرا زراعت نماید و ضمیمه آنچه باو میرسد ساخته اوقات بفرغت گذرانند حسن از غایت انظار  
و احتیاج اطاعت نموده بامر زراعت و قلبه را بی مشغول گشت ناگاه قلبه در زمین تبدیل شد مرد و حسن را خبر کرد حسن بعد از حفران موضع قلبه را  
در نه بخری بند شده یافت و چون خوب ملاحظه کرد زنجیر را در گردن غریبی مملو از اشرفی علانی و حلالی بغیر مسکوک دید اما بی آنکه دست خیاسته بدان دراز کند  
آنرا در چادر پیچیده وقت شب بخانه کاکوی بهمن برده حقیقت حال معروض داشت کاکوی بهمن بر دیانت و امانت او آفرین گفت علی ای صاحب  
این واقعه اعجاب را بهر عرض شنیده رسائی شمراده از کمال دیانت و علو همت حسن تعجب نموده او را بحضور خود طلبید و وضع و طرز او خوش کرده بسامع  
بادشاه غیاث الدین تغلق شاه رسانید و بادشاه او را بهر همت خیر و انعام داده در سلک امیران صده منتظم ساخت انصاف روزی کاکوی  
بهمن بکین گفت که از آنرا آنچه طالع تو چنان می یابم که صاحب اقبال باشی و از جانب حق تعالی موفق و مؤید گردیده عنقریب بدرجه اعلی واصل گردی پس  
با من عهد و شرط کن که اگر بخشنده بی منت دولت عظیم تو از آنی که اسم مرا جزو اسم خود گردانی تا بهمان نام تو نام من نیز صفت بقا و دوام پذیرد و فرمود  
را بهمن و اولاد من رجوع نمی نمایم قبول انبختی کرده هنوز بدولت نرسیده بود که اسم او را جزو نقش نگین خود گردانید و بحسن کاکوی بهمنی مشهور گردید  
و گویند روزی حضرت شیخ نظام الدین اولیا قدس سره در دلی طعمه الاوان ترتیب نموده صلاهی عام در او چنانچه شایسته تعلق نیز بر سران مانده حاضر  
شد و از خوان نعمت در ایشان بهره برداشت و بعد از رفتن سلطان و تفرقه مجلس حسن کاکوی بهمنی داخل خانقاه شیخ شده خواست که عرض بنده نمود  
بشرف ملازم شریف مشرف گرد حضرت شیخ در عالم کشف احوال او را دریافته بر زبان مبارک آورد که سلطانی رفت و سلطانی آمد پیش از آنکه کسی  
از آمدن او معروض دارد بیک از خادمان گفت شخصی که آثار نجابت از انصاف او پیدا است بیرون در ایستاده است او را حاضر ساز پس فادایم بطلبش رفت  
از مختارات ظاهری و لباس نامناسب او را نشانت و باز آمده معروض داشت که کسی ظاهر نمیشود که از او توان گفت شیخ فرمود که خوب ملاحظه نما که البته  
خواهد بود خادم گفت مردی مجهول نشسته شیخ فرمود بهمان کس را طلب کن که بطاهر درویش و بعضی شاه است و بعد از حاضر شدن او شیخ التفات بسیار  
فرموده حوالش پرسید و چون مانده برداشته شده بود دانی را که جهت افطار خود در طاقچه چیده گذاشته بود بر سر انگشت نهاده بوی داد و گفت که این چتر  
شما سبب است پس از مدتی در آن محنت دیر باز دکن روی نصیب تو خواهد شد حسن کاکوی بهمنی را ازین بشارت مسودای حکومت در سرفرازی و وقیرین  
منتظار اوقات میگذاشتند و فرجه میخواست که در آن طرف متوطن گشته بتدریج گوهر مقصود بدست آورد تا اینکه بادشاه محمد تغلق شاه در عهد بادشاهی خویش  
بدکن رفته استاد تعلق خان را حاکم دولت آباد ساخت و حکم کرد که امر او مضبوطان هر که اراده رفاقت او داشته باشد در دکن توقف نماید حسن کاکوی  
بهمنی فرصت یافته با تفاق بعضی امیران صده که با او خصومت و دشمنی داشتند رفاقت قلعخان اختیار کرده قریب کجی چند قریه دیگر و از پرگنه رای باغ اقطاع  
یافت و در آن سنوات چنانکه پیش ازین مذکور شد سلطان محمد تغلق شاه بهمت فتنه امیران صده گجرات شکستیده بعضی از ایشان که بدست افتادند بقتل رسانید  
و بعضی را دنیال کرده با طراف و جوانب گریزانید و بسیاری بدکن پناه بردند و چون قلعخان در الوقت حسب فرمان بادشاه برادر خود عالم الملک  
را در دولت آباد گذاشته متوجه درگاه شده بود و امرای دکن از عالم الملک حسابی بر نمیداشتند و در پناه دادون منتهزان و باغیان ملاحظه نموده نزد خود  
نگاه میداشتند این خبر سلطان محمد تغلق شاه رسیده خواست که جمعی از امیران صده دکن را پیش خود خواند و بعضی دیگر از امیران معتبر را که بجا  
ایشان بدکن فرستد تا برین احمد لاجپن و قزلباش بیگ و ملک علی را نزد عالم الملک بدولت آباد فرستاده فرمانی مستعمله تا مبادی تمام صادر فرمود که بجز درین  
فرمان هیچ امرای صده دکن را بگجرات فرستد که شکر ضرورت عالم الملک اطاعت نموده تو اچیان را بجهت احضار ایشان بگلبرگه و رایا بجز در دیگری فرستاد  
و آن جماعت چنانچه رسم است بهمانه استعداد سفر خشنه درنگ کرده چون با خبر اسوار تمام بایق بدولت آباد رسیدند از عالم الملک رخصت گرفته  
بهرای احمد لاجپن متوجه گجرات گردید احمد لاجپن عاقبت اندیشی نموده از ایشان طمع و توقع بسیار نمود و چون توقعات انفعیل نیامد سخنان بے مروت  
بر زبان آورده غائبانه ایشان میگفت که ازین جماعت دو گناه بزرگ صادر شده که علت تامل قتل است یک پناه دادون باغیان گجرات دوم

تاخیر در جنگ بر فتن حضور امیران بیگانه این فتنه جان خراش بگوش بگوش شنیده وقتی که بدو مانع گنج که سرحد کنست رسید ندی جمع گشته انجمنی ساخته و گفتند که بادشاه محمد تغلق شاه بیگانه ان را بی پرستش قتل میرساند و ما خود بدو گناه بزرگ نسویم هرگاه بنظر او خواهیم رسید بے آنکه گناه کار از بیگانه تمیز کنیم حکم قتل با خود فرمود پس مناسب آنکه از کن بیرون نرویم و همچو گو سفند دست و پا بسته خود را بقهصاب بندیم و مفت را لکان گشته نسویم بعد با این قرار و در از سرحد کوچ کرده و از دم سر اجعت گشتند و احمد لاجپن را که در مقام تشدد برآمده مانع ایشان نشد قتل آورد و باتفاق تمام بدولت آبا و رفتند و خلافتی دکن که از کشش و غضب بادشاه بکمان آمده بود در بعضی بایستان پیوسته و بعضی دیگر کسان مشغول و نزد ایشان فرستاده اظهار کجاستی نمودند و قصه کاوه آهنگر و ضعیف که در آن یو قوع انجامید و فتنه بزرگ که دست اندازش آن گناه بود حادث شد قطع رعیت زمین داری شهریار بدید پیچید کردن سر انجام کار بدو سپید او پیشه بود شهریار را نه نماند بدو مملکت پادشاه سعاد الملک ترکان الملقب بمرتب که و اما سلطان محمد تغلق و سپه سالار هزار و فانیس بود و در این یو قوع اقامت داشت چون تفرقه لشکر خود طاعت کرد و تعیین دانست که نزد و خلاصه امرای خانگی و برابر با آن مردم یک زبان گردیده و قصد و بیخ و بوع اویند بر آینه صلاح در توقف ندیده و بیباک شکار از این یو قوع بیرون آمد و با جمعی قلیل از مخصوصان و معتدیان لشکرا ترکان سلطان پور و نندریار خود را رسانید و امرای آنصوب چون بر فرار او مطلع شدند بی اموال اسباب عاود الملک را متصرف شده بجانب دولت آباد رفتند و با بل خلاف پیوسته اظهار اتحاد و یقینی نمودند و مردم حصار دولت آباد قوت و کثرت مردم بیرونی را لایح طر آورده ایشان نیز با آن جماعت رابطه اتحاد و دوستی بمرسانند و عالم الملک را رفته قلعه را با خزانه و اسباب تجمل بحضرات خائف سپردند و در مدت سه ماه مملکتی مثل دکن که بهزار خون جگر گرفته بودند از تصرف پادشاه دلی بیرون رفته در آن خطه مطیع و متقادی ماند و چون امیران صده مرتکب چنین امری خطیر شدند با یکدیگر مشورت نمود و گفتند که امثال این امور به سرداری حاکی صورت پذیر نخواهد شد شرط عقل آنست که از میان خود یکی را بنشانی بر داریم تا امواتی ماضی و تری و رونقی پیدا کند نظم چو در کشش ملک خاری ماند که بیگانه قلع ماری ماند نه نسویم در دست ایشان فدا شد بسیار خوب اسپان نازی نزد آمد که بدو نماند که یکی از این سه نیک را باین ثابت سخن به سران جمله گفتند با لاتفاق بد که بے شاه سست است به اتفاق نه هم از نا بگردی مردم سر مله به بندیم با جمعی پیش کش که به بعد از کشش و قیل و قال بسیار قرضه اختیار بنام امیر خلیف فتح افغان که از نام ای و دهراری بود افتاد و به برادر بزرگش ملک گل افغان از عالم امرای سلطان محمد تغلق شاه بود و در آن مدت بالشکری مستقر نرم و پیکار با قتل مالوه می پرداخت با امید آنکه عندی ای جسته امداد برادر خود اند نمود و جمیع امرای دکن خواهی نخواهی امیر خلیف فتح افغان را بنام الدین شاه خا طبع ساخته چتر بر سرش گرفتند و خطابه که میان افغانان متعارف است میان یکدیگر قسمت کرده هر یک قطعه از اقطاع مملکت دکن را متصرف گشتند و بگرد آوردن لشکر مشغول شدند و در خطا سلطان محمد تغلق شاه یکدل و یکجبهت گردیدند در وقت حسن کالگوی بهمنی خطاب ظفر خانی شریف شده با قلع بکری درای باغ و مرغ و گل حسن آباد گلبرگ خصل یافت و بیرون دای عالم حصار گلبرگ را که از نوکران مغیر سلطان محمد تغلق شاه بود کشته مستقل گردید و نورالدین نام شخصی خان جهان شده و نیز با قلع لاقی متصرف گشت و چون بادشاه محمد تغلق شاه در کجرات این خبر شنید به تحویل و سرعت تمام بدولت آبا و تشافت و عاود الملک ترکان الملقب بمرتب و ملک گل افغان نیز بالشکری مالوه بدو پیوسته و ناصر الدین شاه سی هزار سوار افغان و مغل و راجپوت و دکنی جمع آورده از قلعه دولت آباد بیرون آمده در میدانی که سلطان علاء الدین خلجی و سپه سالار بود جنگ کرده بودند و صفا آراسته با باد شاه جنگ در دایمینه و میسر باد شاهی را بر بوز و نزد یک بود که بادشاه فرامیاد سنگی شود که ناگاه خزان و کفر از پشت جلو گرفته و با دلی نعمت مصاف کرد و مبارک نیامد نورالدین الخا طبع بجهان جهان را تیری بقتل رسید از پای درآمد و لشکر خا فتنه گریان که کشش وقت هزار سه ار میشدند بیکباره روی بگریز نهادند و درین وقت عاود الملک ناصر الدین شاه را ترس غلبه کرده علم از دستش افتاد و مردم هر که چون علم را بر بجهای ندیدند حل بدو گریز نهادند و ناصر الدین شاه از جنگ بازداشتند و چون شب نزدیک بود قریب جنگ گاه فرود آمد بستر و در وقت زحمای جوانان و بهاداران مشغول شدند و سلطان محمد تغلق شاه نیز نیمه روزگاه

در موضعیک جنگ واقع شده بود ایستاده کرده بلوازم به شکاری و بیدار مغزی پرخت قریب وقت سحر ناصرالدین شاه حسن کاکلوی بهمنی الخا طرب بطفرخان و سائر سرداران دکن کنگاش کرده قرار دادند که دیگر صلاح در جنگ صف نیست بیاید که ناصرالدین شاه با جمعی از مردم که برای محافظت قلعه بکار آیند بجهار دولت آباد و آید و حسن کاکلوی بهمنی الخا طرب بطفرخان با دوازده هزار کس در قلعه بکمر گزیده طر ح باشد تا بهر جانب که لشکر بادشاه متوجه شود درین آن قیام نماید و باقی امر اجابا در اقطاع خود بوده و حفظ یگر گات نمایند و در دیکه دیگر خود را سعاد ندر اند پس باین قرار داد بنود نیمه شب باقی بود که کوچ کرده هر کدام بطرفی که مقصد ایشان بود متشتافتند و سلطان محمد تغلق شاه چون علی الصبح از آن جماعت در آن صحرا اثری ندید عداو الملک تر کمان در آن با لشکری مستعد سینه و آذینه دنبال حسن کاکلوی بهمنی الخا طرب بطفرخان فرستاد و خود دیگر فتن دولت آباد متوجه شد و چون اختر شناسان بادشاه عرض کرده بودند که تا سه روز بهت شروع در محاصره ساعت خوب نیست هر آینه در آن ایام برای ترسانیدن مردم چهار امرای بادشاهی فوجها آراسته از دوردور و در قلعه ای ایستادند و از چهارم بهر قلعه جنگ انداخته بسا با طسافتن و تخمین نصب کردن و لقب زدن مشغول شدند و روز بروز مردم اندرونی تنگ میساختند درین اثنا از دلی خیر رسید که طغی نام غلامی جاجی از او باش و اختلاف بر خود جمع آورده و راه مخافت و طغیان سپرده بعزم بکرات تحیل هر چه تا متر و نه شده است سلطان محمد تغلق شاه چون این خبر شنید جمعی را بجا صره دولت آباد باز داشته خود متوجه بکرات شد و بعضی از امرای ناصرالدین شاه که در ناسک و پا لویه میبودند بر مراجعت بادشاه اطلاع بهر رسانیده متوجه دولت آباد شدند و چون به امرای که بجا صره قلعه مشغول بودند کاری متوجه ساخت به دنبال بادشاه رفته تا کنار آب نر به پیش و پس لشکر بادشاهی را ترکتار موده خزانی بسیار از بسیار بطفرخان رسانیدند و چیز فیل خندان را که اثری و طلا باز داشتند بهت آورده مراجعت کردند و حسن کاکلوی بهمنی الخا طرب بطفرخان ازین لطیفه غیبی شادمان و امیدوار گشته امرای اطراف را جمع آورد و با بیست هزار سوار کار گزار بجا جنب قلعه احمد آباد بیدر که عا د الملک تر کمان الخا طرب بسر نیز با لشکر گران در آنجا نشسته بود روان شدند و عا د الملک تر کمان لشکر فراهم آورده با شوکت و عظمت تمام مقابل حسن کاکلوی بهمنی آمد و قریب بیست روز نظرفین دور خود خندق کسند و هیچ کدام در جنگ جرات نمی ورزیدند تا آنکه راجه ملک تلنگ که از دست سلطان محمد تغلق شاه خونین دل بود از کولاس پانزده هزار سپاه بد حسن کاکلوی بهمنی الخا طرب بطفرخان فرستاد و ناصرالدین شاه نیز پنجاه هزار سوار با خزانه سلطان محمد تغلق شاه که بدست افتاده بود به ملک او زد و دولت آباد تحیل نمود و در بیستم روز نزد بطفرخان بمحیی عظیم بهم رسید پس بقصد جنگ طبل نواخته بسرکاری ملک سیف الدین غوری سپاه را با بیانی که عیبا بیست آراست و از اطراف عدا الملک تر کمان که در شجاعت و مردانگی ضرب المثل روزگار بود و بهت بر ترتیب افواج مصروف داشته میبند و میسره و دست کرده بطفرخان در آمده جنگی که زمین و زمان از آن بسته آمده بود توقع پیوست و از هیچ تا وقت ظهر بهادران و تهمتان طرفین کشته گشته روی زمین از خون ایشان لاله زار شدند و چون تقدیر ملک ملک بخش تعالی و تقدس چنان بود که حسن کاکلوی بهمنی بهادر شاهای دکن سرفراز گردد و خستادم بادشاهی آن دیار با شکست و می در آید عا د الملک تر کمان درین معرکه کشته شده لشکرش منظم و متفرق گشت چنانچه بعضی بقعه احمد آباد بیدر و بعضی بقعه قندهار در آمده متحصن گردیدند و برخی بخت و زحمت فراوان خود را بشهر مند و رسانیده نیم جان میروان بر دند بطفرخان ملک سیف الدین غوری را بجا صره هر دو قلعه باز داشته خود منظر و تصور با شمت و شوکت موفور با طبل و علم و نقاره و دیگر اسباب بزرگی و سلطنت که از عا د الملک تر کمان گرفته بود بقصد امداد ناصرالدین شاه بطالع سعد عازم و دولت آباد شد و امرای که از جانب سلطان محمد تغلق شاه باده دوازده هزار کس از سوار و پیاده بجا صره دولت آباد مشغول بودند از کشته شدن عا د الملک تر کمان و دورنگی مردم خود و رسیدن حسن کاکلوی بهمنی الخا طرب بطفرخان خائف و هراسان شده راه دلی و گجرات پیش گرفتند و ناصرالدین شاه از دولت آباد بیرون آمده با استقبال بطفرخان بنظام پور کدرشش کروی دولت آباد دست رفت و ملاقات کرده چهار روز در آن محل نزل نمود و چون دانست که استقلال حسن کاکلوی بهمنی بدرجه کمال و مرتبه اعلی رسیده و بزرگی او در دلهای قرار گرفته است

مردم بیاد شاهی اورا غیب و مایل تر نشیندستی نموده جمیع امر را حاضر ساخت و گفت که من سزاوار این کار نیستم و بواسطه که رسن و رغبت بفرغت و عشرت پردهای  
 طهارت نداری و بنابر تکلیف شوال این امر خطیر را قبول کردم الحاح مرا مغرور دارید و بدیگری رجوع کنید ایشان گفتند هر کس را تو گوئی و فرمانی اطاعت نموده  
 او را بشاهی بر میسر داریم ناصرا الدین شاه گفت که حسن کاظمی الحاح طلب بطرف خان بهمن ترا دوست و تاجر نیرنگی و تنجاعت از ناصیه او بهیوداست و شاکسته تن  
 تحت سست القصد این امر ای پسندیده خاص و عام افتاده بران اتفاق کردند و صدر الشریف سمرقندی و میر محمد نجم بخشتی را که از امرای صده دکن بودند و اعظم نجوم  
 و ریاضی بهره تمام داشتند با بهمنان هندی که در آن اردو حاضر بودند در اختیار ساعت براسه جلوس تخت و گفتگو و بحث بسیار واقع شد و چون گفتن از جانب  
 بهمنان بلامه بود بطرف خان بجانب ایشان رفته در مسجد پادشاه قطب الدین صبح روز جمعه بیست و چهارم شعبه ربیع الثانی سنه ثمان و اربعین و بیست و پنج  
 شاهی بر تارک او گذارشتند و چهار سیه که نشان خلفای عباسی بودند تیار و تیراگر بر سرش گرفتند و خطبه و سکه ملکوت دکن بنام وی کرده شاه علاء الدین حسن  
 کاظمی بهمنی خطاب دادند و شهر حسن آباد و گلاگر را بغال مبارک گرفتند و حسن آباد نام نهاده جهت تنگنا اختیار نمودند و بیت بنام حسن خسروی شد تمام بهمنان زیر  
 فرمان او گشت رام به برادر رنگ شاهی برآمد بنگاه نه بر آورد بر سر کیانی شاه به بشمشیر فرمان روانی گرفت نه برادر و سرش با دشتی گفت که  
 بهمنان از دشت عمارت پدید آمد بهر ملک نام نیکیش رسید بهمنان شهر گلاگر گشته تخت گاه مله عمارت بر آورد و بروج ماه به بنام حسن شهر شد چون تمام بهمنان  
 ان حسن آباد نام نه و علاء الدین ویدری در کتاب تاریخ تحفه السلاطین که بنام القاب پادشاه بهمن و فضیلت گستره پادشاه بهمنی موصوفه ساخته است چنین  
 مرقوم گردانیده که صدر الشریف سمرقندی و میر محمد نجم بخشتی بکرات در آن در محاسن اطهار تا ساف کرده می گفتند که اگر سلطان علاء الدین در آن ساعت که اختیار  
 کرده بودیم ترکب امر سلطنت گشته خطبه و سکه بنام خویش میخواند بهتر بود و این خبر سلطان علاء الدین رسید و اندیشه مند شد و هر دو فاضل را در خلوت طلبیده از  
 ایشان سبب تا ساف استفسار نمود که در آئینه خاطر صورت تو هم عکس پذیر شده بود که از تاثیر آن ساعت که بهمنان هندی اختیار کرده اند نفقه و خطبه  
 در میان سلطنت او راه خواهد یافت و پادشاهی ملک دکن باو قرار خواهد گرفت در این صورت صدر الشریف سمرقندی و میر محمد نجم بخشتی را فاضل قلم بنیاد  
 و شد او را دکر دکر گفتند که آنچه بخاطر اشراف خطره کرده چنان نیست و سبب تا ساف امری دیگر است سلطان پرسید که آن کدام است گفتند از احوال و کمال  
 اجرام فلکی چنین معلوم باشد که در آن ساعت که آن حضرت تخت نشسته اند از تاثیرش عدد شایان این دو دومان به بیست و نه خواهد رسید و در سال هم به بیست  
 نخواهد کشید و آن ساعت که ما اختیار کرده بودیم از حسن اثر آن به قصد سال پادشاهی درین خاندانی ماند و قریب یکصد و پنجاه نفر از اولاد و اخوان پادشاه  
 کشور گیر برادر رنگ سلطنت دکن جلوس بینو در سلطان علاء الدین حسن انشیدین این سخنان مطمن گشته صدر الشریف سمرقندی را بسبب تدبیر منصب  
 صدر است میر محمد نجم بخشتی را منصب قضاة عسکر سرفراز گردانید و بول این حکایت باو تعجب میگوید که بعد از یکصد و پنجاه و هفت و سال که دولت آل بهمنیه  
 حقیقی شد به فضل و علمای صاحب انصاف صدق گام آن دو بزرگوار و مدارت ایشان در علم نجوم ظاهر گشت و نیز عدد شایان بهمنیه هنوز به بیست و نه  
 نرسیده بود که آن سلسله صفت اختیار پذیرفت القصد چون سلطان علاء الدین حسن با امر سلطنت پر دانه چنانچه شایسته و بایست از عهده سلطنت و  
 چنانچه آری بر آمد روز بروز دکر ملکش عیض ترکشته از آب پونه تا حوالی قلعه او دنی و از بندر ریجول و ابل تا شهر آباء سید بکوزه تصرف او درآمد و گویند  
 سلطان علاء الدین حسن در آن زمان که بر تخت پادشاهی ملک دکن قدم نهاد نخستین حکیم که بر زبان او جاری شد این بود که پنج من طلا و دهن نقره  
 معرفت شیخ بهمان الدین که در دولت آباد میبود برای ترویج روح شیخ نظام الدین اولیا قدس سره بقره و مساکین رساننده اعطیل شیخ افغانه امیر لاهور  
 خطاب داد و سپه سالار گردانید و خطاب ناصرا الدین شاه از وی مسلوب ساخت و ملک سیف الدین غوری را که نیکو سیرت و خردمند و سخن سنج و مردم شناس  
 و قدر دان بود و حقوق سالحه بسیار داشت وکیل مطلق امورات پادشاهی گردانیده دختر او را اسماء الشاه بیگم بهت سپر بزرگ خود و همزمان خواستگاری نمود و هر یک  
 از خدمت گریاس گردون اساس خود را که باو ملای کرده در پنج و لقب شریک وکیل بودند خطابه های مناسب دلو با قضاات لائی سر بلند گردانید و قلعه دولت آباد  
 بهرام خان مازندران سپرده به آئین شاهان عالمقداد و خواجین کامکار نامدار فائز الفتح و انظر سلبه حسن آباد گلاگر که تو بهر مورد بیت عرو دولت پیرین فرستاد و بهر

جاه و حشمت همچنان و بخت و دولت هر کاب به باد وجود کم آبی و بی صفائی چون آن موضع را بر خویش مبارک میدانست پای تخت ساخته حسن آباد نام کرد و بوعده وفا نموده در قمری سبب مالک محروم خود را بکامجویی بهمن که در آن زودی ترک ملازمت سلطان محمد تغلق شاه کرده بدین آمده بود و رجوع فرمود و نیز در طغرای فرامین نقش و نگین اسم او را بدین پنج جزو اسم خود کرد و اندک مکرر بنده حضرت سبحانی علاء الدین حسن کاکمکی بهمنی و مشهور است که پیش ازین بر جهان پیرامون عمده و محل شهریاران اسلام میگردیدند و در قریا و دایا و سواحل آنها یکسب انواع علوم و فنون علم نجوم و شتغال و شتغل و سواد و زنگاری میکردند و ملازمت اهل دنیا خصوص مسلمانان را در میل حسنهات دانسته و شقاوت ابدی تصور کرده پیرامون عمده و محل میگردیدند و اگر احیاناً بعضی از ایشان بوسیله طبابت و نجوم و حفظ و قف و خوانی در محبت ارباب جاد و بد و بد با مقام و احسان ایشان مخصوص گشته قلا و نوکری در گردن نمی انداختند و او را کسیکه از فرقه یا بهمه در و در سلاطین اسلام نوکری قبول کرد و کاکمکی پذیرفت بود و تا حال که سینه ست عثر و الف ست بخلاف سایر مالک بنده خصوصاً قریا و شاهان کین و نوکری و لایت ایشان بهمانند رجوع ست و سلطان علاء الدین حسن کاکمکی تدبیر و راهی صاحب و ضرب شمشیر ثاقب در اندک مدتی آن مقدار ولایت دکن کرد و او را خود و لیت با شاه محمد تغلق شاه در تصرف امرای او بود و خارج او دنی بهمه اسخر و مفتوح ساخت و امرای مغل و افغان و راجپوت را که از جانب سلطان محمد تغلق شاه در قلع و قمع ببار بودند بطرف و ملائمت مطیع و متقاعد گردانیده هر دو و چهار را با بغیر خود در آورد و کولاس را بهمه مع مضافات آن از راهی و درنگل گرفته با وی طریق محبت مسلوک داشت و مسجد جامع حسن آباد که در قلع آنرا که مندرج شده بود در یک روز بنا نموده در اندک زمانی با تمام رسانید و در بنه آشتی و تسکین و سعادت چون خبر فوت سلطان محمد تغلق شاه شنید خاطر از آن طرف جمع کرده بقای بادشاهی خود بیشتر امیدوار گشت و با شکی کام قوا احد دولت پرور و نخست و قهر ملک سیف الدین غوری را با پسر خود شاهزاده محمد عتقه کمال بسته بآیین بادشاهان کامگار بوی سپرد و گویند در ایام جشن و طوبی که جهت عروسی ترتیب یافته بود روزی والد شاهزاده المدح و بلکه جهان آبی سر و کشیده گفت در نیوقت که میبایست که خاله فرزند من حاضر باشد و تفریح جشن و طوبی نماید سلطان علاء الدین حسن پرسید که خاله او کجاست گفت که در ملتان سکونت دارد پس از آن بادشاه هیچ نگفته از مجلس برخاست و چنانچه کسی وقف نشود و بی را بکشتن حجت آوردن آن ضعیف فرستاد و باریاب نخل حکم فرمود که ایام جشن را ممتد سازند و آن قدر زر که برای اخراجات ملوی در کار باشند بفرستد ماه بامه بمرکار ملک سیف الدین غوری رسانند تا آنکه ماه قمر جماعت مرسوله خاله شاهزاده را در دوی رسانیده حسن آباد که در آورند و سلطان علاء الدین حسن بشیخ و مشهور گشته بدان بهمانه و آوازه که دوی همیشه ملک سیف الدین حسن نزد ملکه جهان فرستاد و چون چشم او بر خواهر خود افتاد و حیران این امر شده اخیر بعد از اطلاع بچقیقت احوال شکر عنایت و بینایت بادشاه بتقدیم رسانید و آن شاه صاحب مروت جسته نامی خوب غیر مکرر کرده و مجلسی نامی خوش برای او برپا می داشت و حضورش و محروم را عقد بست و شاهزاده تسلیم نمود و بیست و بیستم کیان عقد فرزند شاه که بستند با جور زیبا چو ماه در مدت بزم با وجود عدم استیلا ایام بادشاهی ده هزار قبای زر بافت و نخل و طلس و یکین را اسب عربی و دعائی و دو سیست که در خنجر و شمشیر صمغ بجا آورده قیمتی به امرام نصب و اران و غلامان درگاه و او قاعه کیمسال که زمان جشن و عیش و سرور حضور بود و در شهر حسن آباد که در چند جا جمعیتها نصب کرده انواع منقعات و حیوانات که متعارف هندوستان است بران گذاشته بر مردم شهر بیبا شنیدند و هر روز در جمیع مساجد شهر و گنجی پیر از اهل طایفه الوان برده فقیران و ضعیفان را میخواندند و این جشن در روز جلوس یعنی بیست و چهارم ماه ربیع الآخر شروع شده در بیست و چهارم ربیع الآخر یک با ختام رسید و در روز اختتام جمیع امرا و ارکان دولت و انواع تخت و بدایا و جواهر و اهل قیمتی و نفوذ فراوان بر سر هم پیشکش از نظر شاه جمیع شاه گزیده را بنده بستر قبول و سرافراز گشته و از ملک سیف الدین غوری رانسته چنین با خاندان بادشاهی بهر سید هر آنچه پایش پیش از پیش مرتفع گشته محرمیت و قرب منزلت ادا و دیگر کسان در گذشت و در روز نوروز که جمیع علما و فضلا و صد و ده هیان حضرت جمع گشته مجلس منعقد شده بود و بعد از التشریف بر قندمی و سید و غزوی منتهی سبب الارشاد بادشاه دست ملک سیف الدین غوری را گرفته بالای دست اسمعیل فتح جایی را داند و قرب اسمعیل فتح در آن درگاه بکشدی بود که روزهای عید و ایام تبرک چون مجلس شاه آمدی او را قیام و تقییم نموده قدس چند از جای خویش استقبال کردی و در نگاه

به یونانیان رفته بر تخت نشست و خلایق درگاه را بار دادی بنابر آن اسمعیل فتح را که چندگاه بامر بادشاهی قب ام نموده بود تقدم ملک سیف الدین سیه  
و شکار آمده نزدیک تخت رفت و لب لبکایت کشود سرشک بنی طایبی بر صفی چهره روان کرد سلطان علاء الدین حسن گفت که تو به منصب امیر الامرائی و  
سپه سالاری مخصوص و ملک سیف الدین غوری منصب و کالت و نیابت سرفراز با وجود دیدن محاسن پادشاهان و دشمن قدر و منزلت خداوند به منصب  
تلاش برتری معنی نداده و اسمعیل فتح چون این جواب بشنید بجز رضا و تسلیم را چاره ندانسته بحسب ظاهر اظهار اطاعت و تمنا نمود هر روز بطریق میعاد مجلس  
پادشاه حاضر شده در کمال بشاشت و منتظمی از ملک سیف الدین غوری فرد تری ایستاد لیکن باطنان بپادشاه دل و گروگون کرد و قاصد آن گشت  
که با اتفاق فرزندان و خویشان که در ملک امر منظم بودند با سقانت بعضی از افغانان کبار که با و طریق اتحاد داشتند سلطان علاء الدین حسن را به حکام  
فرست در انشای سواری شکار از میان برداشته منج قدیم مستد می امر پادشاهی گرد و اما چون تدبیر موافق تقدیر نبوده کعبتین مراد و از گون گشته بادشاه  
بر اندیشه افکاهی یافت و مجلس عظیم ترتیب و در جمیع امر و منصب داران و سادات و قضاة و علماء و مشایخ را حاضر ساخته از اسمعیل فتح سبب اندیشه عذر را  
استفسار نمود و او منکر شده سوگند بای علاء الدین پادشاه داد یا در شاه علاء الدین حسن متوجه حضار مجلس شده گفت هر که را با اسمعیل فتح بیعت کرده بود سوگند او را راه رفته  
باشد بخوف و ترس ادای شهادت نماید و آنچه از اسمعیل فتح دیده و شنیده باشد مذکور سازد و در گمان آن نکه شده که من اورا موافق و معاتب نمودم که در پیش  
پس جمیع از امیران و منصب داران شاهی که با اسمعیل در خفیة بیعت کرده بودند خلاصی خود را در اقرار راستی دانسته انچه بیان واقع بودند کورسا قند بنویس که  
یقین بکنان شده شک و شبهه نماند بادشاه علاء الدین حسن بعد از ثبوت گناه فوری قتل از حاضران مجلس حاصل کرده آتش غضب برافروخت و در همان  
انجمن تیغ سیاست بر فرق اسمعیل فتح رانده بجام دیگران را غرق فرموده و هیچ وجه احدی نیاز زد و زبان بقیقتش و تبس نکشوده و گناهان فرزندان و خویشانشان  
اسمعیل فتح را نیز دیده و دانسته بخشید و بخوف و طلبید و جای اورا بر پیش نهادن ارزانی داشته جمیع بازماندگان اورا به لطف و علمایت خاص خوشدل  
و مطمئن خاطر ساخت و از سیاست اسمعیل فتح و بخشش گناه مردم و دیگر و تقسیم و کرم فرزندان ایل فتح استقلال و استیلائی شاه یکی بپزاشده محبت او در دلها  
خلق چنانکه باید و شاید قرار گرفت و رای تلنگ که تا آن مدت در مقام سرکشی و تمرد بود و پادشاه بواسطه احوال سابق که از وقوع آمده بود بادی مدار و موسما  
می نمود مشرمنده اخلاق بادشاهی شده اظهار اخلاص و اطاعت نموده و بان و خراجیک همیشه بپادشاه و بی بیداد برگردن گرفته هر سال بخراج  
عامه و اصل می ساخت و چون سلطان علاء الدین حسن را در پنج گوشه معاندی و منازعی نمانده امر او ارکان دولت خود را خوانده انجمنی ساخت  
و گفت حق سبحانه و تعالی اهل شان را چنین دو تے بقیاس ارزانی فرموده زبده و خلاصه لشکر دلی که جهت حفظ دکن درین صوب بودند بحض غایت  
یزدانی در ظل رایت من مجتمع گشته اند بخاطر چنان میرسد که با این جمیعت به جانب که توجه نمایم افواج فتح و یزدانی و داسیه باستقبال من خواهند رفت  
و فیصورت بهتر است که پای استقامت در رکاب عزیمت نمود بجایگیری مشغول گردم و از حسن آباد گلبرگ سمت خوشتر ام را بجای خود آورده از اردوی  
تا بجای نگر و اوجیت بن را میسر تا ولایت معبر بخوذه دیوان خود در آورام و بعد از آن بجانب گوالیار رایات ظفر آیات بحکمت آورده عرصه ماه و خطه بکرات  
بخطبه و سکه خود بلند مرتبه گردانم ملک سیف الدین غوری زمین خدمت بوسیده از روی دانش و پیش معروض داشت که ولایت کرناٹک شتون از انجبار  
و انهار بیغایت ست و در طلبت بسیار برهوا علیه دار و مخصوص در ایام برسات اسب خیل و شتر و گا و و جمیع حیوانات اردوی مارا که در هوای فصلان  
ولایت پرورش یافته اند در ان جانب مدتها بودن و زندگانی نمودن بسیار دشوار است و در همد پادشاه علاء الدین جللی و سلطان محمد تغلق شاه که  
دوسه دفعه لشکر بر سرده و هر سده کشیده بودند از حیوانات صامت و ناطق از د حصه یک حصه بسلا مت بازگشته اند آن ولایت قابل آن نیست که  
بادشاه خود بجانب لشکر کشد صلاح دولت در است که اول جمعی را بتسویه سرحد بای ولایت کرناٹک که هوای آنجا بهوای این ملک می اجماع موافقت داشته  
سیل کنند و رایان گردکش آنجند در آنکه تا این زمان تحف و هدایا بلیجان روانه نگذاشته بپنا تسخه را بیکه خلاص و کیست بهم رسانیده اند بطریق شمشیر خانیان  
اسلام مطیع و متقاد ساخته و بان و خلج از ایشان گرفته خاطر از ان طرف جمع سازند و آنگاه چون تنگگاه دلی درین سنوات از قران تحسین در برتج



در آزادی آنها ندیده بشنازاده محمد رجوع نمود و فرمود که بعد از من هر چه صلاح دولت خود را می در باره ایشان بعمل خواهی آورد در همدست مرض ترقی پذیرفته  
حکیم عظیم الدین تبریزی و حکیم نصیر الدین شیرازی و دیگر حکمای هندی در اصلاح مزاج سعی می نمودند لیکن بنا بر آنکه مرض بطبیعت غالب شده بود و  
حرارت غریزی روی نقصان نهاده بود هیچ و به اثری بران نداشت و مرتب نگشته روز بروز ضعیف تر و زبون تر میشد تا آنکه او بقیه شد که وقت  
و اعانت پس دست از معالجه باز داشته نظر داشت که جمع گشت در آن اثنا که چکمه بین فرزندان خود محمود را که محبت بسیار با او داشت نزدیک خود دید پس  
که کمی است همه گفتند که در مکتب بخواند مشغول است پس او را طلبید و پرسید که چه می خوانی گفت بوستان تصنیف شیخ مصطفی الدین سعدی شیرازی را می خوانم  
شاه گفت امروز کدام حکایت را خواندی محمود گفت که این حکایت را خواندم حکایت شنیدم که جیشید فرخ سرشت هم بر چشمه هر سنگی نوشت که بدین چشمه  
چون مایسی دم زند نه بر فتنه چون چشم بر خیزد نه که فتنه عالم بردی و زور نه و لیکن خبر ندانم که پادشاه علاء الدین حسن کاکلوی بهی چو نیت سوختن  
بلی اختیار بهای ای بگرست و پسران دیگر محمود و او را حاضر ساخته گفت که این نفس و اسپین ست بشما میگویم که اگر بقای دولت و سلطنت خود را  
میخواهید برادران با یکدیگر در مقام موافقت باشید و محمد را جانشین من دانسته خدمت و اطاعت او را سر فراری دنیا و آخرت دایند پس گفتند که ما را طلبید و مبلغی  
کلی از نقد و جنس گرفت و محمد و محمود و او داده گفت بروید و در مسجد جامع بمشائخ و علما و محققین که خفی و مذهب باشند تقسیم کرده بپایند چون ایشان بفرموده  
عمل نمودند گشتند که دست پدر عرض کرد و بخواه از بلند احمد شده گفت جان من تسلیم کرد و باقی هر روز یک روز بر آید که منم که خود را بجایان نماند که منم نه چون کار  
جهان بر دقاری گیرد و نه ناگاه اصل زور در آید که منم و صورت این واقعه بعد از آنکه یازده سال و دو ماه و هفت روز پادشاهی کرده بود در غره ربع الاول  
سنه تسع و خمسين و بعد از آن روی نموده مدت عمر شصت و هفت سال بود و ابقا الملک المجد و در ملطحات شیخ عین الدین بیجا پوری مسطور است که سلطان علاء الدین  
حسن کاکلوی بهی را پسیدند که بی گنج و لشکری و در اندک مدتی چنین دولت شگرف چگونه بدست آوردی و خلائق را بی مشقت چون مطیع و منقاد خود ساخته  
جواب داد که سبب آن دو چیز بود یکی آنکه موت را لازم گرفته بودم و در هیچ حال ازان تجاوز ننمودم دوم آنکه دست سخاوت گشاده با دوست و دشمن طریق حسا  
مسئول و شتم پس مردم بواسطه این کار بزرگ خولیان من گشتند و اطاعت من کردند و مرا دوست گرفتند و از جمله علما و مشائخ که معاصر سلطان علاء الدین  
حسن بودند یکی شیخ عین الدین بیجا پور است و دیگر شیخ محمد سراج که کیفیت حالات و مقالات ایشان انشاء الله تعالی عنقریب در جای خود باستان  
نامه اعیان ز نشان من خواهد شد و بر مطالبه کنندگان احوال سلاطین بهمنی مخفی و مستور نماند که صاحب تاریخ تحفه سلاطین و سراج التواریخ و حسن نامه دکنی که ترجم بعضی  
ناظم آن شیخ آذری علیه الرحمة است در اصل و نسب سلطان علاء الدین حسن کاکلوی بهی صریحاً حریفی گفته اند اما در وقت متناهی بعضی جاها و اربابان کیان  
منسوب کرده گفته اند که کلاه کیانی بر سر نهاده و پای بر تخت کیانی گذاشته نبشت و امثال ذلک و بعضی جاها و ارباب بهمن و اسفندیار نسبت کرده ستایش نمود  
که شاه بهمن نیز ادا فرموده کلاه بهمنی و مثل این دیگر عبارات که مشهورست بر نیکه از بنا بر اسفندیار است درین دو کتاب بسیار درج شده و اگر بعضی می بود که  
بهمن نامه از نسخ طبع بی طبع شیخ آذریست برای تصدیق این دعوی شاهی عادل میشود چه که از نسل انجباب بعدیست که چیزی را خوب تحقیق ناکرده و  
آن گردد و شعر بهمن نامه که بهجت بر خنی ازان درین کتاب ذکر کرده ام مسانت سخن استادان را نداد و معتمد مخلص شاعر نیز در آن مکتب بنظر  
فقیر در نیامده پس محض سخن افواه چگونگی با ورتوان کرد که شعر شیخ آذریست اما وقتی که سعود این اوراق ببلده احمد نگر در سلاک ملازمان مرتضی نظام مشاه  
محرری نظام داشت و کتابخانه او رساله بود و شکی تحقیق اصل و نسب سلطان علاء الدین حسن کاکلوی بهی و نام منصف آن مذکور بود و نیز این خاکسار بهمن  
در آمد و ما حاصل آن رساله انیکه سلطان علاء الدین حسن کاکلوی بهی از نژاد بهرام گور است برین پنج سلطان علاء الدین حسین بن کیاکاوس بن محمد  
بن علی بن حسن بن سهام بن سیمون بن سلام بن ابراهیم بن نصیر بن منصور بن رستم بن کیتابوین مینوچهر بن نامدار بن اسفندیار بن کیومرث بن خورشید  
بن هعصامی بن نفقور بن فرخ بن شهریار بن عامر بن سدید بن ملک داود بن هوشنگ بن نیک کردار بن فیروز بخت بن نوح بن صانع و نسبت صانع چندی  
و اسطه بهرام گور میرسد و بهرام گور از نسل ساسانست و ساسان از نسل بهمن بن اسفندیار که از جمله پادشاهان کیان بود و از نیکه سلطان علاء الدین حسن او

اولاد عظیم الشان اورا بهمنی گویند برین تقریب است اما آنچه بجا طرناقص جامع این اخبار میرسد آنست که چون نام کانگوی بهمن جز نام سلطان علاء الدین حسن گردیده اورا بهمنی گفتند اما شعر او مورخان خوش آمد گوی را دستاویز بهر سیده استغنی را در لباس دیگر حبلوه داود  
**آرایش یافتن تخت و تاج سلطنت و جهان بینی بوجود نو باده بوستان پادشاهی و کامرانی**  
**سلطان محمد شاه بن سلطان علاء الدین حسن کانگوی بهمنی نور الله تعالی بنور رحمت**

که زانده شرح معنی شناس بهمنی را چنین می نمود در قیاس به که بعد از حسن شاه تخت دکن به نومی در گرفت از محمد حسن به سلطان محمد شاه که بوفور عقل و شجاعت و سخاوت و انصاف داشت سیلکان و وزیرین پیر بهایون در آمد و در اسباب قتل و آلات شوکت پادشاهی باقصی الغایت کوشیده قبه چتر را بجوهر نفیس ابدار بیا راست و بهای مرغ بالای آن قبه نصب کرده یا قوتی که رای بیانگر برای سلطان علاء الدین حسن فرستاده بود و چون از تفتیش قیمت آن عاجز بودند بر سر صورت آن طائرهایون بنشاند و در کثرت توپیان و یسان و لان سعی نمود و جهت امر او منصبداران و یکجولان چهار نوبت قرار داد و هر کدام خدمتی را جمع کرده نام نهاد چنانچه توپیان را چون احضار لشکر و بار دادن خلایق بایشان رجوع بود بار و باران گفتند و بنا بر آنکه اسلحه خاص آن توکل گلشن اقبال از قسم شمشیر و سپر و نیزه و علم حواله یک جوانان خاصه بود ایشانرا اسلحه داران خواندند و عدد آنها در آنوقت زیاده از دو لیست کس نبود و یک جوانان خاصه را که چهار هزار بود و در خاصه خیل نامیده حکم فرمود که هر روز پنجاه سوار و یکزار خاصه خیل وقت صبح در دیوانخانه حاضر شده روز دیگر وقت صبح که نوبت آن دیگر حاضر شوند بمنازل خویش مراجعت کنند و در هر نوبت از امیران و منصبداران موافق آنکه در پای تخت حاضر باشند بدین گونه آمده ایشان نیز با سواران چون کی دهند و هر نوبت یکی را بزرگ و سوار ساخته او را سر نوبت نام کردند و سر نوبت چون کی اول را نیز سر نوبت خوانده و هر سر نوبت آن دیگر مرتبه برتری بخشیده همچنین هر یکی از اهل خدایان ملک را هنگامی معین شده طر فادر دولت آباد مسند عالی و طر فادر بر مجلس عالی و طر فادر سید و تلنگ اعظم هایون و طر فادر پاس تخت حسن آباد که بهیچا پور که منصب و کالت داشته باشد ملک نائب و سپهسالار جمیع محاکم محروم و سپهسالار امیر الامرا قرار دادند و این مناصب و خطا بهایون زمان در بلاد دکن شایع و راجست و غیر روز جمیع درایم دیگر در وسط ایوانی که فرشتهای ایشان در کمال تکلف انداخته شمایانهای محل در یافت و دیگر فرشته نفیس پیش ایستاده کرد و بودند تخت نقره بابت سلطان علاء الدین حسن را میگزاشتند و سلطان محمد شاه وقتی که یک بهر از روز میگذشت بدینجا تشریف برده اول جهت تفتیش سجد تخت پدید میگرد و بعد از آن بر تخت نشسته در کمال شوکت و صلابت بارعام میداد و بلوارم جهان را میسر و اخت و پیش انداخته و چون بانگ ظهر گویا در تخت بر خاسته مجلس مقصی میشد و از آنجا که طبع غیور داشت از سجد تخت پدید میگرد و تا آنکه رای تلنگ چنانچه باید تخت فیروز شاه فرستاده سلطان محمد شاه آنرا دولت شگرفت دانست و ایوان بارعام نهاد و تخت نقره در گوشه مانده دیگر کار لغز نمود و سلطان فیروز شاه بهمنی و محمد فرزند خویش آنرا بدین رسول الله صلی الله علیه و آله و صحابه سلم فرستاد تا آنرا در هم شکسته بسادات قسمت کردند و در ابتدای حال بر نسبت زمان سلطان علاء الدین حسن عزیز ملک نائب سید الدین غوری اهدی در مجلس سلطان محمد شاه هرگز نمی نشست لیک در همان چند روز ملک سیف الدین غوری چون دانست که نشستند و موافق طبع غیور سلطان محمد شاه نیست بعضی رسانید که خویشان و قزاقیان حضرت و امرا می دیگر که حقوق خدمت برین دولتخانه دارند چون یکی ایستاده خدمت میکنند و ازین رخصت فرمایند که بچویشان در پای تخت ایستاده باشند و این التماس چون عین مدعای پادشاه بود و منبذول گشته او نیز بطریق سائر مردم بخدمت مشغول گشت و همچنین حکم فرمود که سکه بر زر بزنند و هر روز پنج بار نوبت شاهی بنوازند و جمیع مردم بوقت بارعام زانو زده سر بر زمین نهند و بعد از آنرا در دولت پادشاهان بهمنی در دکن چند فرقه بهر سیده صاحب سپر و خطبه شوند اما اصلا سکه بر زر نزنند و پنج نوبت پادشاهی که لازم بادشاهانست ننوازند و ایوان تلنگ که مشهورند بقطب شاهی و ایشان نیز اگر چه سکه بر زر نزنند اما پنج نوبت پادشاهی بطریق مسلمین بهمنی نوازند و زر سلطان محمد شاه بهمنی از قسم طلا و نقره چهار گونه بود باوزان مختلفه نهایتش از دو توکله زیاد نبود و از ربع توکله که در یکطرف یکم طبع شهادت و نام چهار یار و در طرف دیگر

نام پادشاه عصر و تاریخ وقت ارتسام داشت و مرافان کفره بنا بر تعصب و تحریک رایان بجایگزینی ملک زمر محمد شاهی را که از غل و غش بری بود گذارسته میخواستند که نسبت سنوات زر کفایر بجایگزینی ملک و در کن اوانج باشد سلطان محمد شاه بر نیکی آگاهی یافته چند مرتبه مرافان مالک محروسه را از ارتکاب شکستن و گذارفتن زر اسلام مانع آمد و ماضیه واریم بصیحت بجای آورد و چون ممنوع نگشته نصیحت سودمند نماید فرامین قتل آنجا عت نوشته بدست مردم معتبره و تخواه باطران جانب مرسل داشت که در فلان تاریخ قتل مرافان اقدام نمایند و در ماه رجب الله احدى و ستمین و سهارا روز میعاد یکبار در همه ولایت شروع در کشتن مرافان مینموده و عرصه ملک پادشاهان بهمنیه از وجود آنجا عت پاک شد و بموجب حکم که تریان که همراه لشکری در سنوات سابقه بدین آمده بودند بشغل مرافی سپردار خسته تا او آخر عمر پادشاهان بهمنیه زر اسلام رائج و شائع بود و مرافان دکنی الاصل چون این امر از شاهان اسلام شنیده کردند در عهد سلطان فیروز شاه بهمنی از اعمال آبا و اجداد خود اظهار نفرت کرده مبلغهای گلی بسیر کار با دشاهی دادند و با مرافانی اقدام نموده پیرامون زر مسکوک کفار نمیکردند و اگر اجیاناکس از ان زر نزد ایشان می آوردند تقویت طلا خریداری بفرمایند و میزدند و از هر خزانه مردم پادشاهی خاطر جمع میکردند اما در اواسط عهد سلطان محمد شاه بهمنی که انرا فخل و بیجان دولت آن دودمان هر گشت باز بر سر کار خود رفته در مدت شش هفت سال از زر اسلام اثری نگذاشتند و زر مسکوک رایان بجایگزینی ملک و الکسبون و پیرتاب شهرت دارد و جمیع مالک اسلام رواج دادند و تاکنون که تاریخ بجزی یکبار و شازنده رسیده همان زر کفایر در میان مسلمانان شائع و رایج هست و را قضا و خیر و یاف دارد و که در محاسن شاه صلاحات آن ترک که چندگاه زمان حل و عقد امور بر تفسیر نظام شاه بجزی در قبضه اختیار او بود و حکایت مرافان قتل عام ایشان در عهد فرزند سلطان محمد شاه قلی سلطان کریمی بر میان جان بسته خواست که در قلمرو یعنی نظام شاه بجزی نیز زر اسلام را رواج داده زر کفایر را متروک سازد پس قریب چهار پنج سال در چند موضع مرافان را بهر سائیده وجود و طلا و نقره را بنام نامی آنکه شاهنشاه علیهم السلام و الصلوه و اسم بایون مرتضی نظام شاه ندیب و زینت و الامیر الامرای ملک بهار یعنی سید رضی عسافی چون پادشاه قلی صلاحات بخان عسافی نداشت و بایکدیگر در مقام اتفاق بودند نگذاشت که در مملکت بر امر و نهی بهر سائیده زر اسلام شائع گردد و دو نوعی در مرافان آنکه که بایستی تحت نظام شاه بهمنی بود و سبب است کرده اعمال زمان سلطان محمد شاه بهمنی را پیش گرفته و در خانه های خود زر مسکوک اسلام را شکسته در عدم تزویج آن میکوشیدند و بهر چه شاه قلی سلطان مرافان معتبر بر بعضی ملامت غیر مکرر قتل میرسانید فائده بران مترتب نشده از عمل خود باز نمی آمدند تقاضا در همان چند روز شاه قلی صلاحات از مرصوب و کالت مغزل شده مجبوس گشت در نتیجه مرافان عسافی پیشه اثری از ان زر نگذاشتند و همچنین بران نظام شاه بجزی ثانی در سینه احدى و الف بنام حضرت الله مصطفی علیهم الصلوه و السلام زر سرخ را مسکوک گردانیده خواست که زر کفایر را متروک سازد اما چون در ان زودی طائر خوش بباغ بهشت پیر و زنده در راه نگر سرح و مرجع پدید آمده و معنی صورت در سبب و در معرض توقف افتاد القصه سلطان محمد شاه بهمنی از رواج شریعت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم باقصی الغایه کوشیده زر کفایر را از قلمرو خود مصلحت ساخت رای بجایگزینی ملک و اورا صاحب داعیه دانستند و اتفاق یکدیگر امرای اسلام را که از مر فست آن جمیع نقده خزان بیکدیگر معطوف گردانیده خاف شده بودند و چون در کوه خوار شد تقویت کرده بجای رفت سلطان محمد شاه ترغیب و تحریک نمودند و چون بعضی از امرای کبار باطلای ایشان هم زبان شد تدرای بجایگزینی ان نزد سلطان محمد شاه فرستاده پیغام داد که از قدیم الایام قلمرو را بجز و در کل مع مضافات آن تا کنان آب کشته در تحت رایان بجایگزینی بوده است اگر ایشان را همسایگی باولقای پادشاهی خود آرزوست در مقام اتحاد بوده تا کنان آب کشته قلاع و پرگانات را بن و اگر اندک مالک شما از صده سپاه پادشاه دلی و سیب عساکر قمار من محفوظ و محروس گردد همچنین رای تلنگ کولایس را پیشکش سلطان علاء الدین حسن کرده بود و در نیوقت فرصت یافته ایلیان بدان الملک بهمنیان روانه کرده گفته فرستاده که سپهرم ناگ و دیو این در حاکم کرکشی است و در تلخیص و استرداد قلمرو کولاس و مضافات آن عازم است و حاکم است صلاح دولت جناب در آنست که کار بجنگ نرسانیده آن محال را با بجایگزینی رجوع نمایند تا بر جا ده موافقت را رخ دم و ثبات قدم بوده باد و دست ایشان دوست باشم ایشان دشمن باشم القصه سلطان محمد شاه از غایت دانائی و عاقلی ایلیان ایشان را تعلیم و تکریم فرموده یکسال و نیم بلیت و لعل و حرف و صحت نگاه داشت و باستصواب ملک سیف الدین غوری مغایب و محبت اساس مرقوم گردانیده مصحوب مردم سخندان روانه بجایگزینی ملک ساخت و در نیت تقریبات آنجسته هر یک از امرای که از ایشان متوجه بود و کنان مخالفت داشت است مسائل گردانیده جماعتی دیگر را که محل عتاد بودند بزرگ و صاحب بنگاه ساخت و بعد از مراجعت ملک جهان از سفر مبارک که دفعه مدینه منوره اطمینان خاطر از امر

سرکشی و مخالفت مرسوم درگاه بهرسانیده بار عارم داد و مجلس در کمال شوکت و صلاح بنه بسیار است و پلچیان در می پیا نگر و تلنگ را در مجلس خوانده از روی تفریح و تهنیت  
و نهایت تسلط و نهایت استیلا گفت مدتیست که تخت فیروز تخت دکن از فرقه دهم من رونق سپهر برین بهرسانیده و پای اقبالم غش فرساخته ستهوزاریان اطراف  
پیشکش و بدایا نفرستاده اند باید که فیضان کار آمدنی آن مقدار که در سرکار ایشان باشد زو و جواهر و سایر امتعه و اقمشه بر پشت آنها بار کرده بزودی روانه  
درگاه سازند که نقود خزانه عامه در که معطر و مدینه منوره صرف شده احتیاج بزر بسیار است اما پلچیان صورت مجلس را بطرز دیگر دیده زمین خدمت  
بوسیدند و بنا بر آن خویش رفته قصبه طلب پیشکش را مشروط و محاذی و ارض خود درج کرده و تحویل روانه نمودند و حکایت رفتن ملکه جهان بکه معطر و مدینه منوره و  
خالی شدن خزانه از طلا و نقره مسکوک و غیر مسکوک بدین نسبت که سلطان علاء الدین حسن چون مانند دیگران از پنهان گذران در گذشت سلطان محمد شاه  
بهمنی صبح روز سوم چنانکه داب سلاطین هند و ستانست زیارت بدر کرده و تغییر لباس سوگ نموده در دارالخلافه حسن آباد گلگیر که بر تخت فرماندهی جلوس فرمود و از بعد  
امور جهان داری چنانچه باید و شاید برآمده نقض نموده فراین استمال و خلعتهای قاهره از روی عنایت برای خان محمد و صدر خان سیستانی و دیگر خانیان دولت  
آباد و برافروخته ایشان مظنون خاطر ساخت و هم ملک سیف الدین غوری دولتش اعظم بیاون را افزاش و تربیت خسروانه فرموده با علی مرابط دولت و اقبال  
رسانید و مدت ششماه بر شیب جبهه بر سر تربت بدر که بیرون قلعه حسن آباد گلگیر که واقعت رفته فقر و مساکین و زوار را با انعام و احسان خوشدل میگردد و انبیا  
و گنبدی عالی بران بنا نموده چند قصبه و قریه وقف خطیره کرده حکم فرمود که علی الدوام و نیست کس نزدیک تربت بدر بتلاوت و قرآن مجید مشغول باشند و ملکه جهان  
که والدۀ سلطان محمد شاه باشد جمع نقود و جواهر و زعفران خود در برابر ترویج روح شهنشاه صرف کرده چون یکسال از فوت او بگذشت از پسر خود در خدمت  
سفر کله معطر زاد با الله شرفاً و تقیماً حاصل کرد و دو سلطان محمد شاه که مراسم عزت و والدۀ بواجبی بجای می آورد و عازم جازم گردید که همگی نقود و خزینه را که برین  
برای مصلحت دینی انداخته بود مصوب ملکه جهان روانه اما کن شریفه کرده برای ترویج روح پدر صرف فقر و مساکین رسانید پس گنجور را خوانده حکم  
فرمود که از طلا و نقره مسکوک و غیر مسکوک هر چه در خزانه باشد بیعتی مجلس حاضر سازد و گنجور اطاعت کرده صد و قبا طلا و نقره خالص را خارج مرصع آلات  
التمام نظر در آورده و به موجب فرمان میبار در آورده چهار صد من طلا و بیست صد من نقره بوزن دکن قلم کرده درین اثنا بعضی از اموار باب دخل معروض  
داشتند که بادشاه دلی مثل ملک فیروز شاه باریک در کمین انتراع این مملکت است و پادشاهان را در مصالح لشکر و حفظ مملکت بجز و جو و خزان چاره  
و گزینی نیست صلاح دولت دران می بینم که بقدر کفایت مصوب ملکه جهان گردانیده باقی را بخزانچی سپارند تا وقت ضرورت در امور پادشاهی بکار آید سلطان  
محمد شاه متذکر شده سکوت اختیار کرد و مقارن اینحال ملک سیف الدین غوری در مجلس حاضر گشته چون آثار تفکر از چهره سلطان شنیده که سبب آن استقصا  
نمود سلطان محمد شاه اراده خود و مانع آمدن دو تن از ایشان را بر وجه مذکور بیان کرد و ملک نائب سیف الدین غوری گفت انچه ارکان دولت گفته اند  
حق و صدق است و پادشاهان جهان در را خزان و اموال ضرورت لیکن چون نقود را بقصد آنکه در راه خدا خرج کنند از خزانه بر آورده در مجلس اقدس  
حاضر ساخته اند مناسب نمی بینم که فسخ عزیمت نمایند و باز بخزانچی سپارند سلطان محمد شاه را این سخن موافق طبع افتاده بر زبان آورد که حق سبحانه تعالی جل شانۀ که  
پدر مرا بی مال و مملکت چنین پادشاهی که امت فرمود اگر خواهد که پادشاهی مرا نیز نگاه دارد بخزانۀ می تواند نگاه داشت پس صدر الشریف دو دیگر مرسوم معتبر درگاه را خواند  
طلا و نقره را بی کم و کاست بایشان حواله نمود و معین خان خواهر سرا را با چندین خواهر سراسری دیگر هجده خدمت تعیین کرده والدۀ خود را بهرامی آنجا محبت روانه  
بندر قابل ساخت و آن عصفیه صالحه جمیع مهمات خود را بصدر الشریف و معین خان خواهر سرافقوض کرده در کشتی محمد شاهی که دران زودی مهیا کرده  
بودند سوار شد و خارج خوشیشان و قراقریان و زنان ملوک و خوانین بهشتی عورت دیگر از سیوه و فقیر با او دران کشتی درآمدند و صدر الشریف بوجوب  
اشاره ملکه جهان متفق احوال غنی و محتاج شده بایشان گفت که درین سفر در فتن و آمدن جنگی مردم مهمان عزیز ملکه جهانند و بیکیس از مال خاصه خود خرج کنند  
و هر کس را هر چه در کار باشد از سرکار گرفته صرف نماید از مخفی طلب نیندیشد که این مال وقف است و خلوق بشمارد و در کشتی ملکه جهان بمن بامدادی آسیب بود  
طوفان در مدت یکماه و سهفت روز بموسم ج به بندر حیدر رسیده از صغیر و کبیر و ذکور و نانات طواف خانه خدا دریافتند بعد ملکه جهان مستحقین آمدند بار را با انعام و احسان

مسور انقلاب گردانیده و خیر یوم اکسلب گردانیده و بهیست مجموعی بدین رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم رفته زیارت سید المرسلین مشرف گشته و کمال دران  
مقام شریفه مقام کردند و چهار هزار و دویست و سی و دو نفر را وادی نموده زبیر دران کار غیر صرف کرد چنانچه ملا و او بدیدی در تحفه اسلامین  
آورده که ملکه جهان اکثر اوقات به بقیع رفته زیارت سید الفنا فاطمه الزهرا صلوة الله علیها و علی اولادها المعصومین کرده بنام چهار یار و فرزندان جناب  
عصمت قباب بی بی خیرات سیکور و زبیر از صدر الشریف پرسید که قریب سید الشهدا امام حسین علیه التحیه و الثناء کجاست او گفت در زمین کربلا علی ملکه جهان  
گفت که قبر حضرت بی بی در اینجا است و قبر فرزند او را اینجا نیز تقریب واقع شده و صدر الشریف قصه نظم زبیر علیه اللعنه و شهادت آنحضرت را علیه السلام  
باز نمود ملکه جهان گریه و نوحه بسیار کرده گفت که کو چکر بمن فرزندان نزد مادران بسیار عزیز و مکرم میباشد اگر من زیارت آنجناب در نیابم معلوم نیست  
که حضرت بی بی از من را عینی خوشنود باشد پس عازم جازم سفر کربلا می معنی شده و تهیه و استعداد آن سفر کوشید مقارن آنحال شب حضرت بی بی علیه السلام  
را در خواب دید که میفرمایند که از من اعتقاد تو را عینی شیتیم و خدا و رسول نیز از تو خوشنودند از همین جا بسکن خود مراجعت نما که فرزندان در اشتیاق ملاقات  
توانند ملکه جهان این خواب را بعد از آنکه بخت یکی از مردم معتبر را با اموال و اسباب فراوان روانه بغداد ساخت که بنام شاه مردان و مولای متقیان  
علی ابن ابی طالب علیه الصلوة و السلام و فرزندان جناب فاطمه الزهرا صلوات الله علیها که در آن حدود مدفونند طعام داده باقی را بسادات و زائران خادمان  
قسمت نمایند و خود از بند رجده روانه دکن شده چون به بندر وابل رسید سلطان محمد شاه بر جناح استیصال بموازم استقبال قیام نموده در قصبه کله ملاقات  
نادر و فرزندان واقع شد و هر سه ملتی یکدیگر بشاد ماینها کردند و خلعتی و وفای شتران بقویض بادشاهی و کن و اجازت خطبه و سکه که سکه از ظفای عباسی فرستاده بود  
سلطان محمد شاه با عازان تمام پوشیده و بر سر نهاده مردم او را نوازش بسیار فرمود و جامه نعبه و والده اش بر سر تن و تبرک آورده بود و مشهور سیاه سپه دازان حیرت  
ساخت و قریب دو ماه در قصبه کله چشمانی بزرگ کرده آنگاه با اتفاق ملکه جهان سبله حسن آباد گلبرگ معاودت نمود و دران بلده نیز موازم سرور و عیش حضور  
بجای آورد و ملکه جهان زیارت مرقد شویخ خود سلطان علاء الدین حسن کرده صدقات و ختمات همه ترویج شویخ بجای آورد و از سپهر ارشد و اکبر حضرت گرفته  
نزدیک خطبه شویخ خانه ساخت و در اینجا مقام کرده صبح و شام بر سر قبر وی میرفت و در مفارقت او گریه و زاری مینمود تا در سنه ثلاث سنین و سبعه ماه و شش  
بروضه رضوان پرواز نموده در جنب شویخ مدفون گردید و نقلست که از میان صدق عقیده ملکه جهان آنقدر مردم که همراه او در کشتی روانه تیرش و بطحی شده بودند  
از دگر و مؤنث بکلی در حفظا کی بخت و سلامت بمنزل مقصود رسید زیارت حرمین شریفین دریا قند و بی انگه احدی از ایشان را اهل در رسد بالتام عازم  
مراجعته گشته در همان قار در چون بلده حسن آباد گلبرگ رسیدند و این امر از جانب اتفاق حسنه است و همانا که غیر از آن ضعیفه عقیقه کسی دیگر را این دولت نصیب  
نشده باشد و چنانکه گذشت و چون انجلیان پیغام سلطان محمد شاه را بجا کمان خود نوشتند رای تلنگ سپهر بزرگ خود ناگه یور از ورنگل با سواره و پیاده  
بسیار بجانب کولاس رسول داشت و رای بیجا نگر نیز و رای تلنگ را پیش نهادیمت گردانیده میست نیز سواره و پیاده بگذر ناگه یور و ان که سلطان محمد  
شاه بهادر خان و لدا ستمیل فتح را که سپهسالار ساخته بود حکم کرد که عظم یار و صفدر خان سیستانی با لشکر بدر و برار همراهی او نموده بدین عادی پروازند و در اینجا  
حال از گفته و فرمود او تجاوز و تخلف جائز ندارند و بهادر خان با شوکت و کوه که تمام مقابل لشکر کفار در آمده بین الفریقین جنگهای صعب اتفاق افتاد و در آن  
رایات سپاه کفار کونسلار گشته بحال تبا و خراب باقیه ماک خویش گریختند و بهادر خان تا درنگ تاخت برده از رای آنجا یک لک سون و بیست و پنج فیل قوی  
بکلی و دیگر تخلف و بهادری تقصیر گرفته کین آباد گلبرگ معاودت نمود و در اوا خمر سنه ثلاث و سنین و سبعه ماه و شش و سنی که سلطان محمد شاه بهمنی بر کرسی نشسته و منصوب ساخت  
بعضی رسانیدند که جماعتی از سوادگران آمد و چند سراسیمه آورده اند سلطان محمد شاه چون راغب و عاشق اسب پیو و از سپان تازی نژاد خطه وافر داشت  
چون آن بر کرسی نشسته ایشان را طلب نمود و از نیکی اسپه که لائق سوارکار او باشد و جبهه سوار می بکار آید در میان اسپان بنویسود اگر ان گفت چنین سپان  
که لائق و قابل سوار می باشد ان نیستند شما لائق نبود که از ملکی مملکی آورده بنظر میا و شاهی در آفرید پس آنجا محنت زمین خدمت باب ادب  
بوسیده معروض داشتند که برای بندگان بادشاهی اسپان خوب آورده بودیم سناش ناگه یوای دیلم پش که از جانب پدر و آخند و داقا مست دار

خواه مخواه زنده و خلاصه اسپان را بهای قلیل از ما گرفت سلطان محمد شاه فرمود که چرا گفتید از برای محمد شاه بهی میبریم و تعلق با دارند از آن گفتند بسیار گفتیم و می  
و گفتگوی پیشمار نمودیم اما در آن بدبخت بدبختان موثر نیفتاد سلطان محمد شاه چون از اوضاع نا اطمینان سابق ناگه بآورد و خاطر بود این محبت را علاوه که در وقت  
سابق ساخته پیش از پیش آثار بر آشفتگی ظاهر ساخت و غریمت ملوکانه در استیصال ناگه بکار بسته هنوز از کرسی بر نخواستند بود که دایره و سر پرده سیاه بیرون  
فرستاد و بنگاه را بملک نائب سیف الدین غوری سپرد و اسب سیاه موسوم بشببیر را که بر خود در اکثر عمارک مبارک و هیون گرفته بود نزد یک کرسی طلبید  
سوار شد و مدت ده روز بیرون شهر متصل بسطان پور اقامت نمود و از شیخ محمد سراج جنیدی در یوز و همت فرمود و در روز یازدهم بر فیض خنگاه که در عین مستی بود سوار شد  
بجانب تلنگ روان گردید و چون بجای قلعه کلیانی رسید در اثنای سواری متوجه یکی از دمای گستاخ گشته پرسید که بچندگاه بولیم پل میتوان رفت ندیم گفت اگر  
آن خدمت بدین پنج خواند رفت شاید سال و یک یا پنج برسم سلطان محمد شاه میل را ایستاده کرده چهار هزار سوار دو اسب و سه اسب از میان لشکر خود برگزید و بهادر خان  
اعظم بایون را با جمعی از جوانان خاصه ایشان تبعاً و یک کرده و بیشتر از خود روانه کرده خود پای ظفر در کاب توکل در آورده اردو را در بلده احمد آباد سیر گذارند  
بنوعی تشنه برانگه یکباره راه در یک بهفته پی سپرده بایک هزار سوار بنواحی دایلم پل رسید و جمعی از جوانان افغان را بطباس سوداگران غارت خورده پیشتر فرستاد که  
بشده آمده جرع و فرج نمایند و مردم در وازه را بخود مشغول ساخته کله نگاه دارند و چون ایشان برسم سوداگران افغان تیر و گان شمشیر همراه داشته داخل  
شهر شدند و محافظان در وازه برایشان هجوم آورده متفحص احوال ایشان گردیدند ایشان گفتند که ما مردم تاجریم و از اسب و قماش بر آنچه داشتیم در حوالی این  
شهر زدوان و قطع طریق دو چار گشته تاراج کردند و ما سلامتی را غنیمت دانسته تنگ پا خود را بشهر رسانیدیم و از حاکم شهر امیدواریم که بغیر یا ما مردم عاجز  
رسیده و مظلومان بعد القصد ایشان درین حرف و حکایت تضرع و زاری بودند که سلطان محمد شاه با هزار جوان بدر وازه رسیده و غوغا بلند گردید و مردم در وازه حایل  
از آن کرده بهمانعت و مدافعت برخاستند که در وازه را بسته ابواب را بر روی خویش ببنند که یکبار در آنجا حاکم فرور بر کلام دست باسلحه کرده بچنگ پیرو افتند و ایشان را  
فرستاد و وازه را بستند و از درین اثنا سلطان محمد شاه بفرع خاطر داخل شهر شد و در وازه بانان را بقتل رسانیده بے توقف در درگ متوجه قلعه ارک گردید  
و در کوچه و بازار هر که بنظر آمد به تیغ قهر غازیان نوازش یافته رقم مستی و از صفی زمانه زایل و معدوم گشت و ناگه بپو که اصل تصور و نقل نکرده بود که با ده شاه  
اسلام باین پنج ایلاف بنماید و با چنین حیل و مکر می بشهر در آمده با جماعتی قلیل متکلب این نوع امر خطیر گردید و آینه از شنیدن این خبر جانسوز سر اسیمه و شیر گشته از باغی  
که در آنجا بعضی عشرت اشتغال داشت خود را بصد محنت و مشقت بقلعه ارک رسانید و سلطان محمد شاه انجمنی را از قوت طالع خود دانسته و ساعت بجا مرآت آن حاکم  
که از توپ و تفنگ و سایر آلات حصار داری عاری بود مشغول گشت و جمیع بنرمندان شهر را بکار گرفته و در اندک زمانی چندین زمین چوبین و دیگر اسباب  
قلعه گستانی میساخت و قریب بوقت شام ناگه بپو مضطرب شد حرکت المذبحی خود و چون دانست که کار از دست رفته سعی و کوشش فائده نمیکند و ترس  
خوف و خجالت کفار استولی شده از هیچ طرف مدد نمیرسد و وازه عقب قلعه را که سنگ چین کرده بودند نشود و با جمعی از مردم مخصوص را به پیش گرفت و سلطان  
محمد شاه بران حالت واقف شده تعاقب نمود و هنوز از شهر بیرون نرفته بود که دستگیر کرده بقلعه ارک آورد و خزان و دافان را بر بنهونی ناگه بپو متصرف گردید و روز  
دیگر بوقت صبح ناگه بپو را پیش خوانده از وی پرسید که اسپانی که فلان فلان سوداگران بهر س من می آورند بچه تقریب از ایشان گرفته  
و بیرون بنین جرات و جسارت نامناسب گردیده ناگه بپو را چون دشت و خوف بر باطن استیلا یافته بود سر رشته صلاح و سداد از دست  
داده از روی غرور به حالت بحواب ناصواب اقدام نمود و سلطان محمد شاه که از انتقام گذشته راغب عفو بود از گفتار ناچهار او آتش غضب بهر  
افروخته بغرور بود که در بنار بنیم که مقابل قلعه بلند بود آتش افروزند و ناگه بپو را زبان از قنار آورده در تحقیق نشانند و در آن آتش اندازند و بعد از قطع  
این سیاست که لایق بحال کفار بیدین ست در این شهر مدت پانزده روز مجلس عشرت آراسته بخرج اقداح نشاء اشتغال نمود و از لشکر  
عقب مانده هر که میسرید او را بیرون شهر جای داده داخل شهر نمیساخت و در آن ایام از ساکنان آن شهر از تاجره و غیره تاجر چه بیلطیف و بیف  
احوال و جواهر و زردان گرفته بنا بر اینکه میلانست که ضبط آن ولایت نمیتواند کرد مظفر و منصور متوجه دارالملک خود گردید و تلنگیان چون برین



چنان مقرر شد که سلطان محمد شاه از حوالی گلکنده کوچ کرده عازم مراجعت گردد و بهادر خان در کولاس توقف نموده آنچه وافی تلنگک تعدد نموده است باز یافت نماید پس سلطان محمد شاه گلکنده را نیز بعد از ضبط اعظم بهایون فرموده زایات معاودت برافراشت و بعد از آنکه با احمد آباد رسید مدت سه ماه در آنجا توقف نموده جمیع امرا و سپاه را رخصت فرمود که با قطع خویش رفته استراحت نمایند و چون ایلچیان تلنگک با شیا می معهوده بکولاس آمدند بهادر خان ایشان را همراه گرفته بخدمت پادشاه آمد و ایلچیان آنچه مقرر کرده بودند با تمام بجز خدمت بهادر خان بنظر آنحضرت در آورده بخارج فاخره اسپان تادیبی نداد و انعام وافر فرستاد و بعد از دوسه روز بهادر خان گفتند که اگر پادشاه از روی دوستی و انصاف فراموش نماید و بعضی سرحد نماید که اولاد ایشان نیز رایان آنقدر و در از خود دانسته بطول نظر رفت گردانند و مقابل آن در همین اردو توقف که لائق مجلس سلطنتی است و اگر با شد از نظر قدس پادشاه خواهیم گذرانید بهادر خان این سخن را بشنید پادشاه رسانید و چون اشتیاق دیدن آن تحفه غایب آمد ایلچیان را به موجب حکم مجلس عالی حاضر ساخته یکبار دیگر در حضور شاه از ایشان اقرار گرفت و سلطان محمد شاه چون اضطراب ایشان را فوق الحد دید دست خود نوشته بگلکنده سرحد و ایشانست و تازمانی که تلنگیان عهد شکنی واقع نشود اولاد و اخفاء بهایون مادران تلنگک و باز ماندگان ایشان را از خود دانسته بهیچ وجه مزاحم حوال آنانند و آنرا بهر خود وقفیات و املا و اعیان رسانیده بایشان سپرد و ایلچیان بهیچ و مسرور گردیده بختی مرصع که برای تلنگک برای سلطان محمد تعلق است مستعد ساخته بچنان در سرکار وی مانده بود حاضر گردانیدند سلطان محمد شاه از مشاهده آن بغایت شگفته خاطر گردیده ایلچیان را با عزت و اکرام موقوفه رخصت نمود و فرمود و خود تعبیل متوجه دار السلطنه تنس آباد و گلگیر گشته در روز نوروز داخل آن بلده شد و آن تخت را موسوم بفیروزه گردانیده در ساعت تحویل بخرمیدار فرمود و بهادران و ببارز آن نظرقربین را که در آن یورشها مکر آثار جلالت بظهور رسانیده فدیانه پیش آمده بودند با نواظرت و محبت و عاطفت بنواخت نظم برآورند فیروزه نشست شاد و مجلس طرب رازی داد و به نشستن گردان بگرد سریر پشاد می بزرگان و روشنفکران و تحت پیران گردان سجد و تعظیم آن دلگیر بود و بهیم تین و تبرک در خزانه گذاشت و از جماعتی که آن سال که در عهد سلطان محمود شاه بهی تحت فیروزه را دیده بودند چنین شنیدیم که سه گز طول و دو گز نیم عرض داشت و از چوب انبوس ساخته بالای آن تختهای طلا مرصع بجوهر قیمتی نصب کرده بودند نوعی که وقت نقل و تحویل تختهای بهیست در بکره و برای عیدین و در سنده و قبا میگذاشتند و هر یک از سلاطین بهمنیه که مالک تخت میشد نسبت سینه سلطان محمد شاه عمل کرده و بر مثال درفش گاو یا فی جواهر و موارث قیمتی بر آن می افزودند و چنانکه در عهد سلطان محمود شاه بهی که میخواستند بعضی از آن جواهر نفیسه را بر آورده بساط مرصع جبهه صراحی و پهلایرت سازند بستان و جواهران پایی تخت یک گرد و برهون که عبارت از صد لک بهون باشد قیمت تخت فیروزه که فدا القصد حکایت بر آوردن جواهران تخت و مهارک نیامدن این کار عنترب در جای خود نوشته خواهد شد و از طلا تعبیل فو تیه که محافظت آن تخت در آن دو دمان بآباد و اجده او رجوع بود و بهمنیه آن تخت را فیروزه استفسار نمودم او گفت در ابتدای حال چون پوشش آن از مینای فیروزه رنگ بود و سلطان محمد شاه بهی آنرا تخت فیروزه موسوم ساخت اما در آخر مینای آن در زیر زرد و جواهر و لای انچنان پنهان شده بود که رنگ اصلی آن محسوس نمیشد و سلطان محمد شاه بهی در آن سال که تخت فیروزه را بفضیض قدم خود در شک سپهر فیروزه رنگ گردانید مدت چهل روز زمان عیش را معتمد داشت مجلسی بهیچ بهار بسیار است و قلم تکلیف شعی و معرفی از مینا برداشته حکم کرد که در آن ایام همه کس ماجرایی به او بهوس نفس اماره سلوک نمایند و جمیع امرا و اعیان درگاه با موافقت نموده در سب از دل خویش بلوازم عیش و عشرت پردازند و درین اثنا جمعی از استادان موسیقی و آن که عمل و صوت امیر نسروه امیر حسن و بلو می بخاطر داشتند و بعضی از ایشان خود بی واسطه از آن دو بنزد گویشیده بودند با سبب قوال از جانب دلی بحسن آباد که آمدند و سلطان محمد شاه وجود ایشان را در چنان وقت که هنگام نشاط و بادیه خوردن بود مقتضی دانسته در غایت ایشان کوشید و در روز آخر جشن مجلس مختصر ترتیب داده ملک نائب سیف الدین عورسی و صدر الشریف را اجازت داد که در پای تخت بنشینند و بهادر خان و ولد اسمعیل فتح را خواب امیر الامرائی داده پای قدر و منزلت او را از فرقدان در گردانید و دختر او را که از برای شاهزاده مجاهد شاه خواستگاری نموده بود در آن روز عقد بسته بایشان نمایان کامگار نوی سپهر و چنانچه ملا و او دبیری در کتاب تحفه اسلاطین نوشته که در آن روز





در روز چهارم ماه ذی قعدة سنه مذکوره نور و ظلمت بیکدیگر رسید و در تمام آنوقت صبح تا سه پیر روزمانه طلاطم امواج بحری جوش و خروش در  
 یکدیگر میزدند و از طرفین مردم بسیار قتل رسید و کماکان و عیسی خان افغان که بمنینه و مسیره خان محمد با ایشان مستظهر بودند ختم تفنگ شربت شهادت پیشین  
 و سپاهیان آن دو سردار متفرق گشته نزدیک بود که پیشتر خمی با فوج قاپره اسلام برسد که ناگاه سلطان محمد شاه لیغار کرده بایستاده هزار سوار مکمل بیک  
 فرشته جنگ گاه رسید و خان محمد از مصول بادشاه قوی دل و مطمئن خاطر گردیده لشکر پراکنده نیز از اطراف و جوانب بدو پیوستند مقرب خان توپخانه  
 ریش برده در لوازم آتشباری تقصیری نکرد و سپاه و سوار کفار را از ضرب توپ و تفنگ مضطرب و سرافکند ساخته بخان محمد گفته فرستاد که افواج کفار  
 در ایشان خاطر گشته تر از منی با حوال ایشان راه یافته است اگر حکم شود از پس اربابا بیرون آمد با بهادران و جوانان خاصه خود بر ایشان حمله نمایم  
 و خان محمد جمعی از ارباب و مقربان فرستاده اشارت کرد که جنگ پرواز و دو خود هم نیز از عقب روان شده چنان تند راند که کفار را فرصت نتوانست  
 آلات آتشباری نمائنده بشمشیر و خنجر در انداختند چکاچاک خنجر زمین کین + بمغم فلک شد روی زمین + درین اثنا فیل خان محمد که شیرشکار نام داشت  
 سر از حکم فیلیان پیچیده بر فرج بهوج مل رای که بجای خود ایستاده تفرقه دران راه نیافته بود حمله برد و فیلیان بهوج مل رای آنرا در میان گرفته از کار انداخت  
 و خان محمد واقف این مقدمه گشته از دیگر حرات اخلاص عین نمود و با انصد جوان متوجه قلب بهوج مل رای گشته فیلی خود را دریافت و از غرا نسیب  
 و غنی نسیب و هر دو قلمون بلکه قفسه کلاه روی نموده بود روی نمود و آن انیست که فیلی شیرشکار که فیلیان آن کشته شده اسدی بر پشت آن نهاده بود  
 رسیدن خان محمد پیش روی لشکر اسلام شده و صف و اعدا بر ابراهیم بهوج مل رای ختم گران بر داشته روی بگریز نهاد و امرای دیگر که جنگ مشغول  
 بودند افواج قلب را منگنه بر ایشان نیز روی بفرار انداختند و هنوز شمشیر غازیان بخلاف در نیامده بود که خیر و ریا یات بادشاه صاحب اقبال نمود و ارشده  
 حکم نمود که علت غایب جنگ و فتح چون قتل کما بعد بین ست دران باب مساعی جمیله تقدیر میسر نماند پس باز ارشش گم گشته مسلمانان چندان دران  
 سرکشیدند که زنان و طفلان شیر خواره از هندوان تیر خان سلامت بیرون نبردند و سلطان محمد شاه بعد ازین فتح کيفته درانجا مقام کرده تختنا صفا  
 با اطراف و جوانب مرسل داشت و چون میخواست بعد و قسم خود را نماید بقصد قتل آن متوجه اردوی کشن روی شد و وی تاب مقاومت نیامده  
 خانان صبر و شکیب را بر هم زد و با وجود کثرت فیل دشمن روی جنگل و صحرا آورده عرض و اموس را پس سرگرد بیت کس گرفتار نام و سنگ میاد +  
 کوچه را و در خیم تنگ میاد + بالاخره خنجر و سکنه بارگاه سلطان محمد شاه بهمنی قریب سه ماه بر اثر اورفته هرگاه فرصت مییافت بقتل نمودی پرداخت تا آنکه  
 رای به تنگ آمده بجانب بار الملک چاکمردان شد و یکوستان آنجا آمده نهمه تر از پیاده و صبیق مدخل و محارج باز داشت و سلطان محمد شاه که هیچچیز  
 تعاقب او نیست نیراد و در فوجی چاکمرد و خنجره ایستاده که ده کس مویشی و قسمت کرد و هر روز گرد شهر جنگ می انداخت اما شبانه کفار در اردوی آمدند و  
 دشنام میدادند و سلطان محمد شاه قریب یکماه سعی موفوره بجای آورد که مدخل آن بنده شده بقدر آرزو خواستش عمل نمایم هیچچیز بدین گشت پس در مقام  
 حمله کرد و بدو در بر سر تاقی انداخت و برین سر از خیر خان محمد و مقرب خان کس را واقف نداشتند طبل کوچ زد و کشن روی بقتل مسلمانان و تلافی  
 خون هندوان از دار الملک بجای که بر آمده و با عریده و غوغای تمام از عقب موک منصور روان شد و کفار پیش و پس اردوی ارباب اسلام را تاخته شبها بکنا  
 اربابا میزدند و غوغا میزدند و انداخته میگفتند که شاه شاه مرده است و دعای بر میخواند اما سنان گشته خواب داشت که یکیکس عروان شان مانده بلکه خود بر سید بنابر  
 آنکه پادشاه وقت کوچ در زنگسن خوابیده چهار بر سر می انداخت اهل اردو بزرگی پادشاه بدگمان و شکست مضطرب می شدند و خان محمد  
 و مقرب خان خطای را دل داده کوچ بر کوچ میزدند تا آنکه آب نهمه رده گشته لاجرمی مسخر و سیرند و درانجا مقام کردند و کشن روی نیرد رسد  
 چهار کردی آن منزل رسیده فرود آمد و سلطان محمد شاه تدبیر و موافق تقدیر دیده برای دفعه مضطرب قریب بوقت عصر با علم داد و خط اسلام مردم مشغول گشت  
 و سپاه نصف از مجلس برخاست و وقت شب جمیع ارباب و فلولت خوانده حکم کرد که سپاه را مستقر مسلح سازند و در فلول موضع بعنوان محافظت اردو توقف کرده  
 منتظر قدم باشند انقسم چون سرن سپاه فرموده عمل کردند سلطان محمد شاه جائه جنگ در برگرفته چون دو پیر از شب گذشت سوار مرکب فتح و نصرت

گشت و بهیچر ای موعود خرامید و هر یک را طر فی و خد متی رجوع کرده بقصد شیخون روان شد و کشتن رای و ارکان دولت او که نهایت زیونی خضم را می برده  
همه شب بشراب خوردن و لولی رقصانیدن مشغول بودند و قتی خبر از شدت که قریب صبح از اطراف وجوانب آواز جان خد اش و بگیر و کشتن برخاستند  
خلقه تکبیر و صلوٰه غازیان در گنبد فلاک پیچید کشتن رای سنگ تفرقه در جمیعت خود دیده چون دانست که جمع آوردن خیل و شتم نوعی از ایالات است او نیز  
ناموس را پس سر کرده و دیگران روی بگری نهاد و تا بجای نگرسیج جانان نکشید و سلطان محمد شاه همه خزانه و اسباب شوکت او را تصرف شده چند نفر  
دنبال منظران کرد و قریب ده هزار کارفرمایک عطیعه عنان قتل گردانید و بسیاری را بچوبی ساخته و مار از آنها دایشان بر آود و همچنان از شدت غضب فرود  
نیاورده در سی چیل که نهی بجای نگرسیج که نام معصوری می شنید ایثار کرده بقتل میرسانید معتبران و نامداران بجای نگرسیج املت مشایده کرده بر کشتن رای  
شوریدند و سرکش و ملامت کرده گفتند که حکومت و را فی تو بر ما شوم کشته مال و ناموس را بر باد رفت و قریب ده هزار برهن کشته شده از رعیت نام و نشانی  
نماند کشتن رای گفت من به مشورت ایمان بکپی پیرامون امری نگرییده ام و در طالع خویش هیچگونه اختیاری ندارم و بهر شیا گوئید مطیع و متقادم ایشان  
گفتند چنانکه بیدرتو با مسلمانان ترک خیزه کرده با پادشاه علاء الدین حسن کاکوی ایمنی راه موافقت می سپردیم باید که تو نیز با مسلمانان مدارا و مواسا فانی  
کشتن رای قبول انعطی کرده ایچیان نزد سلطان محمد شاه فرستاده از او مصالح سابق اظهار امت کرد و طلب صلح نمود سلطان محمد شاه از ان ابا کرد  
و یک از ندای گستاخ که در آن مجلس حاضر بود معروض داشت که پادشاه قسم یاد کرده است که عوین هشت صد مسلمان صد هزار سرب و بکشد و سوگند خورده  
اند که تخم بند و ریه اندازند سلطان محمد شاه بخندید و گفت اگر چه با صفا و مضاف از قسم بند کشتی واقع شده اما تا رای بجای نگرسیج نهاد ای وجه برات  
قولان دلی شود من از سر گناه بقیه ایسف کفار در میگذرم و ایچیان چون از جانب صاحب خود وکیل مطلق بودند قبول آن کرده در همان مجلس داد  
و جبرات و طیفه نمود سلطان محمد شاه گفت در فیکه بر زبان من جاری شده بود و نیز استم که آن لغو و شو گشته بر صغیر روزگار بماند و ایچیان گفتیم بجای  
آوریم و حکم خود را جاری ساختیم و الحق چنین امری غریب و عجیب از پادشاهان سابق و لاحق نماند و عقلا دانند که این محبت بمراتب و شواهد  
و طر تراز ایثار و علمین و کشته شدن ناکد بود و بصیبت امثال این عزایب و زمین هم غریب تر بسیار کرد و دولت این شاه داد و کرد ایچیان چون  
شاه را خوشوقت دیدند گفتند که ماه شاه را این وقت بغایت مشفق و مهربان میبایم اگر حکم فانی شود و از راه اخلاص و دو کلمه عرض داریم لهذا ایشان اجازت  
یافته گفتند و هیچ دیت و نیست که بجای نگرسیج را در عوین گناهار سی بکشد خصوص زنان و اطفال را اگر کشتن رای نسبت به مسلمانان قلمه ماکل بجای  
واقع شده باشد فقر و مساکین دیگر را چه گفت سلطان محمد شاه گفت قلم تقدیر چنین رفته بود و مراد ان اختیار سی نبود ایچیان گفتند که چون سابقه  
احسانیت مالک الملک خدا صند مالک و کن را بشمار ازانی داشته و مالک کفر پاک در جوار ملک شما واقع شده یقین که شما و اولاد شما را سالیهای و اوان  
نسبت به مساکینی باین سرزمین خواهد بود و در میان دنیا داران امثال این تقاضا شاید که دیگر روی نماید پس حال خلایق چگونه خواهد بود خیر اندیشی  
و صلاح حال رهایی ای اقتضای آن میکند که طایفه قتل فقر و مساکین در میان نباشد سلطان محمد شاه متاثر شده گفت من عهد کردم با خدا که بعد  
از فتح و معرکه گذاری پیرامون قتل احدی نگردم و بعد از من فرزندانم نیز این شیوه مرضیه عمل نمایند و از ان تاریخ در و کن شایع شده که هر که بعد از  
جنگ زنده بپست افتد قتل و پاک او اقدام نمایند و بسبب قتل عام رهایی و صفا نیز از ند و چون ایچیان وجه برات و طیفه قولان را داد انمودند  
سلطان محمد شاه گنجایش تو قحات دیگر ندیده اسدی انصاف کوچ کرده جمله حسن آباد کلبه که آمده هم از گرد راه بمنزل شیخ محمد سراج رفت و گفت از ان  
آن توکل که بر لطف کار ساز تحقیق کرده در ابتدای پادشاهی بقصد خزان را در راه اوصل شانه و عظم سلطان صرف کردم و حق سبحانی تو ای چنین کنوز و قنوج  
عظیم روزی من گردانید و دعای خیر شما حق سبحان مبارک آید پس شیخ را وداع کرده بهار لاهور تشریف برد و زیاده از پنجره بر بسته است تکیه فرمود  
رایات نصرت آیات او بجانب دولت آباد متحرک گشت و چونکه در ان هنگام که سلطان خود را بیمار ساخته کفار از روی تسلط و شبال کرده بودند  
در جمیع مالک محروم خبر فوت او انتشار یافته مقتضای کم فرصت اظهار طغیان کردند و طبل عصیان کو فتند از انجا چون ولایت دولت آباد

از وجود امرای صاحب نشان خالی بود و تمامی لشکر ولایت و همه همراه خان محمد در سفر بجای نگر بودند و بهرام خان باز نذرانی که سلطان علاء الدین حسن کاکوی بهمنی  
 و از نزدی خوانند با خواهی کونجه دیو فرشته سردار ایگان را بایات مخالفت و رفع ساخت و بعضی از امرای سراز که قرب وجود او بود و دشمنان نیز میان کسان  
 خود از ستاده دم از موافقت و معاضدت او زدند و راجع بکلائے بهم بکسب ظاهر بخان محبت آنیر گفته نوید امداد و بهرام خان باز نذرانی باین مقدمات  
 خام و رفیقه شده چند ساله خرج خاصه برادر و هم پرت را که بکسب سلطان محمد شاه در قلعه دولت آباد نگه داشته بودند متصرف گردید و بگریختن خیال و چشم شغال  
 نموده اکثر بلاد ویرگنات ولایت و بعضی را بقبض و تصرف خویش در آور و با عنوان و انصار قسمت کرده از سوار و پیاده دوازده هزار کس فراهم آورد  
 سلطان محمد شاه در جوابی بچنانگر این خبر شنیده بوی نوشت که چون خبرهای ناخوش گوش زد تو شده و دوسوسه شیطان غلبه آمده بیرون  
 امریکه بنایست گشت گردیدی مناسب آنکه اکنون در مقام استغفار و ندمت شده از کرده خویش پشیمان باشی که من نیز گنایان تو و اتباع ترا  
 ناکرده انکاشته موافقه نمیسازم و جرائم و زلات ترا بعفو و درغماض مقرر و میگردد و آن نوشته را مصحوب سید جهان حمید و شاه ملک که در مقربان شاه  
 بودند بدولت آباد فرستاد و بهرام خان باز نذرانی را با کونجه دیو درین امر مشورت کرده گفت صلاح چیست و جواب داد که سلطان محمد شاه یا دشمن است  
 تبار و غیور و با وجود این اعمال ناشایسته که از ناسر زده هیچ وجه این توان بود هرگاه که مثل قلعه دولت آباد در تصرف ما باشد و راجع بکلائے بهم بعضی امرای  
 معتبر برادر یا مامور فقیقی داشته باشند صلاح در آن می بینیم که بکسب الشروع ما تریم دست ازین کار برند و بهمت معروف داشته این مهم را با تمام رسانیم  
 بهرام خان باز نذرانی نفوس کونجه دیو از راه رفقه حلقه نصیحت بادشاه در گوشش نکرد و گشایی ز سر نهاده پیش از پیش در استعداده مقابل و متفک که کوشید  
 سید جلال حمید و شاه ملک معاودت نموده اظهار ناپسندیده ایشان را عرض داشتند و پس ازین حرکات ناپسندیده تنش غضب سلطان محمد شاه شعله  
 کشیده چون از سفر بجای نگر بدرالملک حسن آباد گلبکر معاودت نمود و مسند عالی خان محمد را در شقلای روانه ساخت خود نیز از عقب شکار گنجان توجه انظار شد  
 نظم روان میراند بکران طرف شاه شکار فلن شکار فلن در آن راه به همان خالی شد از صید چرند و نهانند و بهرام فرزند به بقصه چون مسند عالی خان محمد  
 را بادشاه پیشتر از لشکر ظفر تر تعین فرموده بود و بهرام خان و کونجه دیو بعضی از متعلقان راجع بکلائے بهم بقصد مدافعه مسند عالی خان محمد کحوالی تصبی بین  
 شتا فتند و دست نذل کشاده بسیاری از لشکریان واقعه طلب رایش خود آوردند و مسند عالی خان محمد که سپاهی کهنه در زکار دیده بود در صفره  
 در خیاب ندیده در ظاهر قصبه سیدوگا نو فرود آمد و بهرام خان باز نذرانی در آن زودی بقصد شبنجون بردارنده مسند عالی خان محمد تاخت برد و چون حریت  
 بهشیار و وقت بود کاری ساخت بکامی خود برگشت و مسند علی خان محمد کیفیت و حقیقت و لشکر مخالف را بنظر آورده در جنگ عازم و جازم گردید و سلطان  
 محمد شاه که در کوهستان ولایت بیر و آسند و بنشاد شکار مشغول بود و پیغام لواد که میامن اقبال خداوندی در فلان تاریخ بر سر مخالفان رفقه مصاف  
 خود بهم کرد و لیکن اگر سائیه بلند پای بادشاه بر سرم باشد بهتر خواهد بود سلطان محمد شاه در شکارگاه این خبر شنیده انتظار وصول اردو لشکر که در صحرای  
 گنج نزول نموده بودند ناکشیده با جمعی از مخصوصان که عدایشان سه صد نفر سید عازم بلغا رشتند و نزدیکان درگاه در دریای حیرت افتاده و عروقه  
 که از فحواهی عریفیه مسند عالی خان محمد چنین موضوع می یوند که مخالفان در کمال استقلال و جمعیت میباشند اگر بادشاه عنان بدست مدارا سپرده با استغنی  
 قلع مسافت نماید تا امر و سپاه رسیده با کوبه و طغنه بادشاهی متوجه استیصال خصم گردیم بهتر خواهد بود سلطان محمد شاه ملتسم ایشان بند و نداشت گفت  
 بیخوام که خود را در ورمیعا و مسند عالیخان محمد برسانم و آنچه شما میگویند باین راده مخالفت دارد و هرگاه با هزار سوار بقصی ممالک تلنگ رفقه اعدا را بسیار  
 رسانیده باشم و بانه هزار سوار بجای نگر آکوه و دشت گزینانده و دستکام مرحمت کرده باشیم این سه صد جوان رزق دشمنان و باه صفت کافی خواهند بود  
 نظم بین از کجاناتا کجاناتا ختم بولیم بین سر برافراختم بگلگون سپهر عنان باز چون براندم ز بجای نگر جو غون برآیم جو بر پشت سپ سياه  
 بخوابد ز من کوه المیز راه پس عنان اختیار شنید ز شبنگ سپرده و قتیله بچار کرد و بی قصه بین رسید مسند عالیخان محمد فوجها را بسته روبرو بهرام خان  
 باز نذرانی شده بود اما چون خبر قرب وصول شاه بمساح خلای رسید متعلقان راجع بکلائے بهم نیز بکعب با مومن تور در زده ترک رفاقت

مخالفان کردند و دیگر سپاهیان نیز راه انحراف را خوشتر دانسته صرفه در جنگ نبردند و بهرام خان مازندرانی و کونجو دیوار منصفیه به شرط پنج روز کار و شغلست ماند  
 بی آنکه ترکیب قتال و جدال کردند و از دو پشت کمان بهار در آن سینه عالی خان محمد را نیزند روی از سر که ناهسته خود را سرعت برق و با قلعیه دولت  
 رسانیدند و سلطان محمد شاه در آن وقت که مردم سینه عالی خان محمد بتاریخ اردوی مخالفان مشغول بودند با یک مده و هفتاد جوان بوعده گاه آمده  
 دوست و دشمن بر تشجاعت و تهور و آفرین گفتند و حسب الاتماس سینه عالی خان محمد تهمه آن روز و شب بیایان رسانیده صبح روز دیگر باز با مخالفان  
 کرده و شب بشام به و کرد و هیچ دولت آباد رسیده بفرقه محاصره قلعه شد بهرام خان مازندرانی و کونجو دیوار منصفیه از خواب مستی و غرور برآورد و چهران و در مان  
 شدند و در آن شب تغییر لباس کرده بهمنی کشی زین الدین که در شهر دولت آباد می بود رفته گفتند لفظ که اس از خجرت رحمت دلی میرید زبان تو  
 هر مشکله را کلیده چه بدیر کمان شاه گردن فراز و دیار و بر مانیین ترکمان اگر زمانی بقلعه در آمده اعلام کند افعه بر افرایم و اگر افرای دیگر سزاوارتی با  
 دانی بفرما تا بدان قیام خاتم شیخ گفت چون بن پناه آورده اید و در باب خوبی و بدی خود مشورت می کنید بمقتضای استشاره من آنچه بهر شما  
 در است میگویم بقلعه در آمدن و در بر سوی خود بستن از خرم و عاقبت از پیشی بسیار مستعد است باید که دست زن و فرزند خود را گرفته از آسمان و کسباب  
 قطع نظر کنید و توقف بر استلزم هلاک دانسته همین ساعت راه گرات پیش گیرید ایشان در زین شیخ شسته کس نزد زن و فرزند خویش فرستادند و بنیاد  
 دارند که جریده و سید رنگ بیایند تا زیارت شیخ کرده و از انقاس مقدسه او استمداد دست نموده باز بقلعه در آید پس متعلقان و ملازمان ایشان که تحمل  
 اعتماد بودند مطهر فیمیده در ساعت حمله سپاهیان را زین کردند و مردم ضروری را رسد کرده بهمنی شیخ آوردند و شیخ دست مبارک بر پشت بهرام خان  
 مازندرانی و کونجو دیوار منصفیه گفت سوار شوید که بتوفیق الهی سلامتی شامل حال شما خواهد بود و ایشان توجیه گرات شدند و سلطان محمد شاه برآورد ایشان  
 آگاهی یافته علی اصباح با سینه علیخان محمد و چهار صد جوان دوسیم و سیمه سیمه با سر حد گرات ایشان را فرمود و چون با ایشان رسید غنیمتانی و شنگین دولت آباد  
 برگشت این جهت را علاوه بر شش و هفت سبانی ساخت چه که پیش ازین را اول سلطنت همه شلخ دکن بافراده و غنایانه با سلطان محمد شاه بیعت کردند  
 اگر حضرت شیخ که بواسطه شراب خمر و ارتکاب بعضی مناهای با وجیت نکرده گفت که سزاوار با دشمنای خلق کسی هست که در حفظ شکار ملت محمدی مصلی الله  
 علیه و آله و سلم کوشیده سرادخانه پیرامون مناهای نگر دین در جهان چند روز سلطان محمد شاه کس نزد شیخ فرستاد گفت در مجلس من حاضر شود یا بر خلاف است  
 بیعت کرده نوشته بخط خود بنفست شیخ جواب داد که دقتی تقریبی دشمنی و کینه و دشمنی بیست که از اقامت ایشان قرار دادند که هر سرور به بخانه بر نهند که  
 سجد بیت کند جان مان دهند و هر که با نماند بقتل رسانند اول دشمنند را به تخته بر نهند و دشمنند بگایه کریمه عمل نموده سجد بیت بفرمایند و سید سید سید سید سید  
 و دشمنند پیش گرفته بفرموده کفار اقدم نمود اما چون بخت نیکت رسید گفت من در تمامی عمر با اعمال نامشایسته مشغول بوده ام نه عالمی رسید که در دنیا یکی ازین  
 رد امر چنین کاری کنم پس شسته شدن بخود قرار داده سجد بیت قبول نکرد اکنون قسمی افق قسمه آن غنیمت است که جفا ایی ترا عمل کردم اما در غنیمت تو حاضر  
 شوم و در نه خلافت تو بیعت کنم سلطان محمد شاه در ششم شده کلیف نمود که شیخ از شهر مازندرانی رود و شیخ بی توقف و درنگ مسافر خود را بردوش انداخت و  
 روانه شیخ روان الدین شد و بعد از این سینه اردو زین فرورده مصلی بنید اخف و شست و گفت حال مردم بسیار بد است که در اینجا بجا نیاید با و شاه امر شیخ را  
 نموده از شدتی که کرده بوشیمان گشت و بدست خود این صراع را نوشته معجوب صدر شهر شیخ فرستاد و هر چه من از آن قوم قویان شنیدم  
 شیخ گفت اگر سلطان محمد شاه غازی در حفظ مراتب در کسم شریعت محمدی بکوشد و شرابخانها را مالاک و خرد سیر بر انداخته نسبت به عمل کند در  
 حضور خلق شراب خور و قضاات و علما و صدور را امر نماید که در امر معروف و نهی از منکر جید عمل نمایند و زین الدین فقیر کسی را در دست تر نخواهد داشت  
 و این رباعی بدست مبارک خویش نوشت رباعی تاسن بزم خمر ناوکی نکشم به خرنایک دلی و نیک خوئی نکشم به آنکه کجای مایه یار کند و ناکست  
 رسد خرنایکی نکشم به سلطان محمد شاه از خطاب غازی که بر زبان اقدس شیخ جاری شده بود خوش حال شده حکم فرمود که آنرا بر القاب او افزاید  
 و بجه آنکه در آن وقت میان ایشان ملاقات واقع شود حکومت بر دست را سینه عالی خان محمد سلم و مفوض دانسته بحسن آباد کلبه که تشریف برد

دو کانهای شیراب خوشی را از جمیع دلایات خویش دور کرده در تریج شریعت غراساعی جمیله میزدول دشت و در دکان و منسور  
آفاق بودند و قطع طریق شکار و قمار خود ساخته رد اول و قوافل را میزدند و بجای همت بر دفع آنها مصروف و شسته بطرف خدایان اربعه اشارت عالی صادر  
فرمود که هر یک از ایشان حدود خود را از دزدان و راهزنان پاک ساخته سرمای کوچک و بزرگ رحمت عبرت و مجرای خدمت دانه درگاه سعادت  
چنانچه هر چهار طرفداران بوجوب فرموده بساکن ایشان در آمده در مدت شش هفت ماه آخری از آن طائفه و حبیب الموضع گذشتند بر دشت ملاد و در  
در مدت شش ماه قریب بیست هزار سر دزد و حرامی از اطراف و جویب کس با دگر که آورند و در پنج شتر هر چهار اطراف جویب را از سر پای آن طایفه  
بسته سیاست ضبط محمدشاهی جهانگیر شد و در این میان خود را بطل اسلام از دستبرد راهزنان مطمئن گشت و سلطان محمد شاه غازی چون چنین کار را  
محض برای خوشنودی شیخ زین الدین بنهور میرسانید هر آنکه میرسد به حضرت شیخ ابواب مرسلات و مکانات مفتوح دشته لازم مساعدت و خاصیت  
بجای آورد و شیخ نیز از امر معزوف و منی از لشکر او خوشحال شده همیشه مکانات و دوستانه بقلم در می آورد و شتر لطیف و فصیح تقدیم میرسانید و در نهایت  
خود در امان نمیداشت و از نیکی برای بیجا نکرد و تلنگ و همه زمینداران دکن بر شاه راه اطاعت و تقیاد ثابت و در آن گشته در ارسال مال مقرر می گشت  
منی و وزیرید نیر یا ض ملک و دلت و دین دین دولت از غار و فاشاک معارض معاد پاک گردید و سلطان محمد شاه غازی لشکر کشی بزرگ کرده بجهان داری  
نیز دشت لیکن هر سال بطرفی از اطراف اربعه سواری فرموده سه چهار ماه اوقات شریف در طرف شکار میزد و در هر طرف که جهت شکار میرفت سپه سالار را بجا  
پیشکشها و تحفههای لائق گذرانیده و بادشاه را بدار الملک رسانیده مغز و گوشت و کباب و بزرگ و ضعیف و شریف ملک و دکن در عهد آن بادشاه  
عدالت گستر در عهد آن و امان زندگانی کرده بجز عیش و کامرانی کاری نداشتند و وجود در نعمت علمی و کسب شکر و هدیه اعطایا تقدیم میرسانید اما چون  
درب و قاعده گرگ اجل است که هر دم یوسفی را از بیم در دهر خطه تعقیب را از قریب خزن و اندوه سازد هر آنکه نیجه در رسید حیاتش زده و در نیم ذی قعدة  
اخر ام ۶۶۲ شمس و سیمانه از عشرت ساری جهان بیدار در در بود و یعقوب و در جهانیان اگر به داری بلبلا ساخته چندگاه در وقت و رفاهیت از صفوا  
و کیان بنوک ناخن عذر دسترد و آن غفران پناه در جنب پیر سر بر فراخ عدم کرده زمانه آیت یا آیتها النفس المطننة ارجی الی ربک بر ضیقه و غم بر تریش نوشت  
نظم خوشا بادشاهی که چون او گشت و از یار زمانه چنین سر گذشت و در ایام دولت بود و شکام و به سنگام حلت بود و شکام و به و در دشت بزم اتوار  
بقتضای و رفعا بعضی فوق بعضی آن مقدار از قبل و فرزند که در سر کار سلطان محمد شاه غازی بهمنی جمع شد و در بعد از او در سر کار هیچ کدام از شاهان  
بهمنیه هم رسیده چه در عهد دست در سر کار خاصه از هم قسم کوچک و بزرگ و زاده سه هزار قبل بشمار در آمدند و در زمان شاهان دیگر هرگز در سر کار خاصه از  
در هزار از او و در دهم چنین آن مقدار از آن که در عهد دی نشان می دهند در زمان دیگران نصیب آن نبوده و نیز در آن کتاب سلطنت که بادشاهان دلی  
بادشاهان بهمنیه و غیره که پیش از سلطان محمد شاه بهمنی غازی و بعد از او بر قلم دکن زبان فرمایند و چنین قباحتی بر سر راه کرناک نیارده اند و معلوم  
نیست که بعد از این نیز چنان قصه حکام آن ولایت را پیش آید قصه کوتاه و بیانی که بزرگان آن ملک در مدت دراز از قطار دم صابر هندوستان بمساعی  
جمیله گرد آورده بودند یک قلم تصرف سلطان محمد شاه غازی صاحب طالع در آمد و کمتر خزان و اسباب هفت صد ساله آن دو دمان که در سر کار  
سلاطین بزرگ مثل آن کمتر بهم میرسد بتاراج حوادث رفت و دمن اهل دلی آخره قریب پنج ملک کا فراز رفت و سپاهی و شهری و دهی و مسافر و مجاور  
و نذر و موت معروض تیغ غازیان عظام گردیده ملک کرناک چنان صفت ویرانی پذیرفت که بفرنگ در ارجالت اصلی با نیا دایم سلطنت  
سلطان محمد شاه بهمنی غازی هفت سال و نه ماه و پنج روز بود

که مجاهده بر میان بستن قلم مشکین رقم در بیان کیفیت احوال فرخنده مال جسم و سنگا و سلطان مجاهد شاه بهمنی و  
کشته شدن او بوقت مراجعت از بیجا پور در غنفوان جوابی

مورخان در شور قلم مشکین اثر بر صفحه بیاض زمانه بدینسان منقش گردیده اند که سلطان محمد شاه بهمنی دخترزاده ملک سیف الدین وری بوده بعد از پدر  
بر تخت دکن جلوس نمود و بهیچل قوی و مناسب اندام و چهره خوشیدی از سائر اقوام خورشید مستانی بود و در زور و تنومندی و جلالت و شجاعت  
عدیل و نظیر نداشت و زبان ترکی نیکو می گفت و مدارج است و صاحب او بازرگان و فارسی زبانان بود و هم از عهد خردی به تیر و کمان میل داشت و خوش  
او بخیر و شمشیر و نیزه و خنجر نو و چنانچه ناظم بهمن نامه میگوید فطرتاً زگواره چون باسی بیرون نهاد به تیر و کمان دست و بازو کشاده بسی تند و گردن کش و  
پیل و زور و به کشید گفت کسی وقت شور و چنان بر سر کنگره میدید که گشت حیرت فلک می گردید و در آن کوهی که کوهی از شهباده در خانه پدر  
شکسته چند بدنه از سرخ و سفید بر داشت و بکودکان همپایزی خویش بخش کرده ایشان را خوشنود ساخت و فریادی احوالی بدین منوال دیده علی الصبح  
صورت حال سلطان محمد شاه غازی باز نمود و سلطان محمد شاه ازین جسارت ولی ادبی بر تشنه مبارک قبول و از خاصه و بطلب از فرستاده شاهزاده  
حاضر شده پیر در احوال و در گون یافت و چون علاجی نداشت تسلیم کرده بیای ادب پایتاد و پدر از روی ششم و تهر چند جاک با و زده و خصایش را چهره  
کرد سلطان محمد شاه شکایت مبارک قبول دارد از دادر بر دکه او اگر از سواد خبر میکرد من شمار شمع میساختم یا دفعه آنوقت کرده وقت دیگر آتش ششم  
زوی ششم مجلس حضور میر فتم و بی جواب داد که مبارک قبول دارد خاصه در این امر گناهی نیست حکم شاه دست و سلطان محمد شاه چون این شنید سکوت  
افتیاد کرد و از حرم سرا بیرون آمده و آنگاه به ملا ظاهر ساخت و مبارک قبول دارد خاصه لطیفش از پیش میکرد و بعد از یک هفته تقریبی یک هفته در غایت رفتن و زوی  
گفت شنیده ام که قوی تمام داری و بهلوانان بر دست خواسته از شتی بر زمین می اندازی بیایا و کوشی گیریم مبارک قبول دارد چون از اردو کی او خبر نداشت  
و بنا بر آنکه او طفل دیده زور و خود مغرور بود قبول آن مخفی بود کوشی گرفت و با وجود این مخفی که شاهزاده طفل چهارده ساله بود و او جوانی سال چنانش بدست  
و بر زمین زد که گردش در چشم است و در محله جان بقایض اروح تسلیم نمود و سلطان محمد شاه در نوزده سالگی شاه شده بدولت آباد آمد و زیارت  
شیخ برهان الدین قدس الهدی و مغرور گردید و دست ارادت شیخ برهان الدین داده بداد اسباب خود حجت کرد و بنا بر آنکه از استقلال مسند عالم  
محمد توجه بود عظم جایون را طرف در دولت آباد ساخته مسند عالمی آن محمد رفول گردانید و بهمن رای و ای بیجا نگرفت که قلاع و بلاد و امین آب کشنه و آب  
تمندره میان ما و شما مشترک است و همیشه بین الفرقین نزاع و گفتگو واقع میشود صلاح در است که آب تمندره هر چه سازیم آن طرف آب است بندر سپهر از  
شما باشد و این طرف آب شرفا و در با از این صورت می باید قلعه نیکاپور و دیگر قلاع و بلاد را بکار زبان درگاه بسیار بزرگای از نزع زایل گردیده طرفی محاصرت  
و موافقت مسلول گردوشن ای در جوابش نوشت که از قیام الایام قلعه ریجور و مدکل تا کنار آب کشنه در تحت رایان بیجا نگرفته بوده مناسب آنکه آب کشنه را  
سر حد ساخته قلاع مذکوره را بگذرانند و فیلانی که از زبونی بعضی امدای کتبه سلطان محمد شاه غازی بهمن در آورده باز دهند تا که دولت به صفا مبدل گردد  
سلطان محمد شاه از شنیدن این جواب در از کار دست بخرامه بدر کرده به تهنیت و ششم پر دشت و خنجره جمیع مالک محروسه را بعهده ضبط ملک نائب  
سیف الدین خوری که جدا داری و بی بود رجوع فرموده و سیف بیجا بگره هم گشت و با حضار لشکر فرمان او و بعد از آنکه لشکر دولت آباد و بیدر و بر کس با و بگره  
آمده بشرق بسا و بوس مغرور گشت سلطان محمد شاه پانصد قیل کوه میگرد و جمیع خزان را همراه گرفته پای دولت در رکاب حادث آورد و لشکار کتان از آب تمندره  
جهور کرده قبله او دلی رسید و بنا بر آنکه آن قلعه در دکن عیدم ایشان است رغبت بخیر آن گردیده صفدر خان سیستانی را با سپاه برابر بجا مرده آن مامور ساخت  
و امیر الامرا بهاد خان و عظم جایون را در مقدمه روان کرد و چون شنیده بود که دشمن را سی در گنه کشا ولی کنار آب تمندره مقام دارد و خود در کمان  
آهستگی و تانی از محبت توجه آن طرف گشت و دشمن ای از قرب وصول امدای منقلای در دانه گشتن شاه آگاه گشته مستعد مقابله و متعاقب گردید و در آن آنگاه  
بعضی از زمینداران بعضی رسانیدند که شیری غنیمت که شیر فلک از صلابت آن در شیشه آسمان قدم توان نهاد و گاه و گاه در غر از غنیمت از نسیب پنجه اودم  
نیار دزد و در فلان شیشه مقام دارد و در شران اطراف و لواحق را به شیشه مردم از ترزدان صوب باز مانده اند سلطان محمد شاه تیر شکار بنفس نفیس منوجه  
آن میشه شده بعد از قرب وصول حکم فرمود که بیجا کس بر خشت و داخل میشه شود و خود را منکس پیاده و خنجر بگل نهاد تیر شکار چشم بر آن مردم افتاده نعره کشید

و متوجه ایشان گشت سلطان مجاهد شاه سمنی را از استعمال آلات جار و مرغ فرموده خود در دیو شیر شد و تیر اول که انداخت به پهلویش آمده از جای خویش نجنبید نظم کمان از کینگاه بازو کشید به یک تیر پهلویش از هم دید به سران سپه از یسار و دین به زبان برکشادند بر آفرین به که گیتی ندیده جو خوشتر یار پس از رستم و بعد اسفندیار به سلطان مجاهد شاه گفت سن با خود قرار داده بودم که نخست تیری اندازم اگر بان در یای نیاید بشنمیر و خج کار آن بسازم این خود یک تیر گشته شد آیا تیر بکدر این عضو رسیده که از جای خویش حرکت نکرد پس نفر بود که تیرش کشید و شکستش نگاهانه ببینند که تیر بکدر می عضو بند شده است و ازینکه آن امر از امرای دکنی بودند که هرگز شکم مرغی نگذاشته بودند چون از ایشان تو قعی ظاهر شده سلطان مجاهد شاه خود و مرکب آن امر گشته در یک طرفه لعین شکمش بدرید و دشمنی از هم جدا کرده دید که بحسب اتفاق تیر در دل و جلوس گشته فی الحکله از شیوع و انتشار این خبر قلوب کفار بجا گریخته و در اس برضام ایشان ستونی گشت و با آنکه لشکر و از برای جنگ ترتیب داده از بجا گریخته و فرستاده بودند از آن اراده باز آمده چنان مقرر کردند که بجنگهای در دست رانند اگر سلطان مجاهد شاه و دنبال نماید پیاده های توچی و کماندار در فتنه و دلاک ارباب اسلام بگویند پس بلده بجا نگرانها دید کفار و کرده خود بکلی جنوبی آن بلده متوجه شد و سلطان مجاهد شاه چون از تیر به تیر بجا نگرانها شنیده بود کوچ بر کوچ به اینجا رفت و بنا بر آنکه در میان آن شهر که بسیار واقع شده و با نامی مستحکم ساخته اند و در حوالی آن بلده نیز کوه و شکسته از صخره سیر و ست قاصد تغییر و تحریف گشته اتفاق گشت ای ذوق او بر این میان جنگی و کوه بجا نبست بن را سیر و انداخت و سلطان مجاهد شاه بر اثرش فتنه هر جا بجنگل میرسد درختان را بریده و هر یک که عرض آن صد گز نباشد میکشاد و با پنج شش ماه بدین رخ دنبال گشت و کشتن را با بجا نفل و تحویل کرده مهلا متعلق سلطان مجاهد شاه اختیار نمی نمود هر چند دو لختوان و مقرران سلطان عرض میکردند که برین تعاقب اثری و نتیجه مترتب نخواهد شد مطلقا صفا ننموده همچنان در قطع شجار و نسیب غارت میکوشید و دنبال گشتن را از دست نمیداد تا آنکه اقبالش کا خود کرد که شش رخ و زنندان و قربانیان و اکثر بجا نشدند و با افتقد که این علی اشجار را تیر درختان و تهاجمی بر شجاست گشتن را کلفت اندیشه من آن بود که آب و هوای جنگل سلطان مجاهد شاه موافق نیامده بگریز و طلاق فقیه عکس شده امر میبایست که خیرت پس به علاج شده از بر این خود را بلده بجا نگر ساند در چهار مضبوط ساخته جمیع امر اسباب را بشهر در آورده خود در حصاری که بالای یک از کوه های آن بلده واقع است محضن گردید و سلطان مجاهد شاه چون بخواست بن را سیر رسیده بود و جمیع امر را بجا نگر گشتن را در دین شهر بجا نگر ساخته خود با امیر الامرا در خان و خنجر اسوار جریده بجا نبست بن را سیر که از بجا نگرانها شش صد کرده است بنیت قلع و تهاجم متوجه گشت و مقصد رسیده مسجدی که امرای سلطان علا را در بن طلعی دهلوی ساخته بودند تعمیر و مرمت نمود و بجا نگرانها شکسته و دیران ساخته خود را بمحابت و سرعت تمام بلده بجا نگر ساند و غیر از توانا بحالی سچاک زباد شاهان اسلام چنین خرابی ننموده بود و چون شهر بجا نگر در راه دارد و یکی لائق عبور لشکر است که بزرگ و وسیع باشد و دیگری کوچک و تنگ پس راه بزرگی چون سر کوب و کین گاه بسیار داشت و قتیکیان در پناه جبال قلال خریده نمیکند بختند کسی از آن راه بفرقت و قتل شود هر گاه سلطان مجاهد شاه اردو را بیرون گذارشته از راه تنگ که از اسوره میگفتند بقصد جهاد و غزای باخیل و خشم جریده بشهر در آمده و دین سوره را با شش هزار سوار پیاده بسیار بغیر خویش آورد و خان سیر و کشتن را بر جرات سلطان مجاهد شاه وقف شده کخطه بلخه سوار و پیاده مستعد کار را برید افتد لشکر اسلام میفرستاد و سلطان مجاهد شاه درون محلات شد و ایشان را شکست پیش برفت تا رسید بکنار دلی که فاصل او و میان او و حصاری که را سید مذکور در اینجا میبود در کنار آب بالاس کوه تخته بود و از طلا و مصرع بجا نفیس که از ایندوان شهر بزرگ میگفتند چه شهر بزرگ بر نان کنه ری خبر چه مصرع را میگویند و چون آن تخته مصرع را بر پهن کوه تخته بود و از طلا و مصرع بجا نفیس که از ایندوان شهر بزرگ میگفتند چه شهر بزرگ بر نان کنه ری خبر چه مصرع را میگویند و چون آن تخته مصرع را بر پهن نام میخواندند سلطان مجاهد شاه شکستن آن را از جهاد اکبر بخت بران کوه بر آمد و از آن شکسته و دیران کرده طلا و جواهرات متصرف شد و لشکر کفار چون تخته مصرع را بچنان حال دیدند شیون و فغان بفلک طلسم ساند کشتن را سوار کردند و هجوم عالم آورده و دیانه متوجه میدان قتال گردیدند و سلطان مجاهد شاه چون از شدت و غلظت ایشان گاهی یافت مستعد قتال گشته صفها بیا رست و پیش از آنکه تعاقب واقع شود چتر اسر خود در دورداد بایک از اسلحه اران که او را محمود افغان میگفتند از آب گدشته تهاجم هجوم و از و حام اعادی مشغول گشت ناگاه از آن طرف هند دلی و دیو صفت سبک

سلطان را که شترنگ نام داشت شمشاد عازم گردید که غافل ساخته خود را بوسی رساند و بیشتر خوریز تمام نگه کشیده در آن ملک است و سرفرازی برادر  
پس از میان شترنگ با هر حیل که بود خود را نزد یک سلطان رسانیده خواست که سپهر را برانگیزد تاگاه سلطان وقت رفتن شترنگ بجا نباشد و آنان نگاه کرد و  
بی وقت اسپ میدان رزم جهانیده مقابل آن کاخ غریت منظر آمد و در آنجا ملاش اسپ محمود افغان بسر آورده پیاده گشت و آن کاخ فرست بافت  
خواست که وی را بلاک سازد سلطان مجاهد شاه چستی و چالاکي نموده مرکب برنگخت و بسرعت برق دیا و خود را محمود افغان رسانیده و پیشدستی نموده  
شمشاد را سلطان رسانید و از روی ذوق و خوش حالی چنان نعره برکشید که نظار گلیان را گمان شد که زخم کارس افتاده اما چون کلاه زره بر سر  
داشت کارگر نیامده سلطان چنان شمشیر بر حمالش زد که از سر کفت تا ناف شکافت از اسپ زیر افتاد و سلطان مجاهد شاه محمود افغان را بران  
اسپ سپار کرده خرامان خرامان طغ و منصور از آب گذشت و لشکر خویش پیوست و دوست و دشمن زبان به تناس و دعای آن شاه بهمن نژاد  
نموده بران زور بازو و ضرب دست آفرین خواندند و چون کشتن برای در آن طرف آب ایستاده جمیع افواج او از آن آب عبور نمودند سلطان مجاهد شاه  
بهمن و میسر و را که تعلق با میر الامام ابراهار خان و غم همایون داشت جنگ تحریص و ترغیب نمود و مقرب خان و دلفی صفر خان سیستانی که خود در آتش خانه  
بود در بهای ششباری پیش برده آتش قتال و جدال افزوده و بعد از حرب صعب کفار مغلوب گردیده و منفر گشتند و هنوز مسلمانان سایش نکرده بودند  
که برادر کشتن را می بایست هزار سوار و شش یک پیاده هزار از قطع خویش بشهر بجا نگر رسیده متوجه رزم سلطان مجاهد شاه گردیده و کشتن را می باریک  
لشکر برانگنده را جمع کرده بمسکرات و مجدداً جنگی که کسی ندیده و شنیده بود واقع شد و چند مرتبه بر یکدیگر حملهای مکرر کردند و در رسم و قانون مبارزت تازه  
کرده و در روی و در دلی دادند چنانچه از طرفین خلقی بیرون از شمار قتل آمده مقرب خان بسیاری از مردم عیان شربت شهادت چشیدند و سلطان مجاهد شاه  
در آن مکره نیز خود مرکب قتال گشته بهر جانب که روی میداد افواج مخالفان بپای رسد و گوسفند که از صند نه گریز جنگ برانگنده شود از هم می پاشیدند نظم جهان  
پهلوان خسرو شیردل بهی ساخت از خون شاک گل و بیشتر رنگ آنکه که دادی غنان بهی کشتی هند و زخم ستان به و داد و خان که بجا فطرت و همت سوره  
قیام بنمود چون شنید که از صبح تا وقت ظهر آتش حرب افزوده کفار مغلوب طلق نمیشوند و خطه لمحه لشکر تازه زور بردار ایشان میرسد هر آنکه بقیاب گشته  
از راه کوتا بهی و عاقبت نیندیشی و همت را خالی نگذاشته با هفت هزار سوار بجهت شتافت و جنگ مشغول شده است و حق نوعی کارزار کرد که سه کت اسپ  
از زخم ارشده پیاده گشت و به تیر و نیزه و شمشیر و مار از مخالفان بر آورده از خود تقصیری رضی گشت درین آنجا چشم سلطان بر علم داد و دغان افتاده سر اسپ  
گشت و از چندان صبر و زورید که شکست بر اعدا افتاده بار دیگر تسیم فتح و ظفر بر چهره اقبال مسلمان و زید نگاه داد و دغان را زرد خویش خوانده از روی  
اشفقتی دشنام داد و گفت این چه کار بود که تو کردی که دهنه را خالی گذاشتی اگر آن دهنه بدست کفار در آید هیچ مسلمانی ازین شهر جانبر نخواهد شد پس جمعی  
از امرای بجا فطرت بهی دهنه که تنگ تر از دل عشاق بود فرستاده خود را کنا تاب فرود آمد چه کشتن را می از روی آب ایستاده بود و باز در صدد جمع کردن لشکر بود  
اما کفار نام و سوره چون دهنه را خالی دیدند فرصت یافته از آن فرصت کردند و امرای که بجا فطرت آن مجدداً مامور شده بودند از دفع ایشان عاجز  
گشتند سلطان از حقیقت حال پیغام دادند سلطان مجاهد شاه که چهل هزار کافر سوار و پیاده را در آن روز کشته بود و مردم او نیز بسیار ضائع شده بودند  
و دیگر صلاح در وقت ندیده متوجه دهنه سوره گردید و کفار دهنه سوره چون زبردستی آن شیر خشتناک را بوی میداشتند بجزد توجه او مانند  
بنات انبش از هم پاشیده بگریخته و چون کشتن را می تعاقب کرده بود سلطان مجاهد شاه با فوجی از فاضله خیلان بسر دهنه چندان با ایستاد  
که منیر و کسیر لشکر اسلام سلامت گذشتند و هر کس که آن شهر و مملکت را دیده میداند که سلطان مجاهد شاه بهمنی در آن سفر چه کارها کرده است که از  
دست فلک بر نی آید اقصیه ولایت کنه که آنرا کز نامک نیز گویند طول آن شمالاً و جنوباً از کنا خشته ناسیت بن را بشیر شمس کرده است و عرض آن غراب  
شتر فاطمینا یکصد و پنجاه کوه میباشد و هم از کنا در یای عمان تا سرحد مملکت طناب و ملک کز نامک شجوست از جنگل و قطار سخت و مردم آن حدود اکثر  
کنهزی زبانند و بنشینند مملکتی زبان و بسی شجاع و مردانه می باشد و در روز رزم گفت زنان و دقش کمان میداد در می آیند لیکن در آخر ثبات قدم

بنی وزیرند و صلابت و شوکت سپاه اسلام نیز فرمان ایشان ستونی است هر آنکه سلاطین بهمنیه با وجود قلت سپاه غالبانه با آنها سلوک می کردند و گرنه  
 بحساب مملکت و سپاه را بی جایانگیز مرتب زیاده از ایشان بود خصوصاً در آنوقت که سلطان مجاهد شاه بهمنی ترکناز شتغال و دشت چکه مملکت  
 تلنگ هنوز با التمام تصرف بهمنیه در نیامده بود و بندر کووه و قلعه بلگرام و غیره که داخل کرنا ملک نیست و تحت سیجایانگ بود و بسیاری از ولایت تلنگ را  
 تغلب گرفته مملکت مصطفی از باغی وزیر حکم شست و در آستان و بیلبار و حکام دیگر بنا در وزیر رسولان بدرگاهش فرستاده با رسال انفاکس فرستاد و بخت بند  
 و آبا و اجدادش را هفتصد سال با دشتا هی مملکت کرده و چون فرستاده میگردید امر میگردید و درین مدت دراز حادثه روی نموده بود خزان اریان مملکت  
 بخزان مساکرا دشتا مان ربع مسکون بر ابر میگردید و در عهد بادشاه علاء الدین خلجی و بلوی حکم کرد که بانی بجایانگست خزان با و اجداد خوش ایت نبوت  
 و ذخیره آخرت در زمینها مدفون ساخته بالای آن تاجانها بناموده بود و بعضی از آن خزان که در زمین نیست بن اسیس مدفون بود نصیب سلطان علاء الدین خلجی  
 و بلوی گردید و بخت آن ولایت حکم کرده اند که آن خزان با التمام تصرف یکی از بادشاهان اسلام خواهد بود و در دنیا بقیه تفصیل در جای خود مذکور است اقصیه سلطان  
 مجاهد شاه چون دست که بجایانگ با سانی مفتوح خواهد شد از ظاهر آن شهر کوچ کرد و بنابر عهدی که سلطان محمد شاه بهمنی کرده بود و بقتل رعایا و مساکین قیام  
 نموده و بیست شصت و هفتاد هزار و دویست و سیصد نفر را اسیر گرفت و چون ملازمان و قلعه و دنی را محاصره داشتند با جانب شتافته قریب نه ماه اوقات شای  
 قلیل انتظار امرن قلعه گیر می نمود و در او خرابانان نزدیک شده بود که کفار از بی امانی آن قلعه را تسلیم مسلمانان نمایند که ناگاه باران شده از اراده خوش  
 پشیمان گشتند و در لشکر سلطان آثار محوطه پدید آمده مرض اسهال و چیش اموات شایع گشت و خلایق بجان آمده خود امان مراجعت گردیدند ملک نائب  
 سیف الدین غوری در حسن آباد گلبرگه این احوال بخاطر آورده سلطان نوشت از افزایه خاص عالم تریف او و بیستوم اگر فرمان سریع انفاذ شرت صدور یابد  
 که بانشکر ظفر افزوده تفرج انحصار نایم فرید سائر عنایات خواهد بود سلطان مجاهد شاه التماس او را با جابت مقرون داشته ملک نائب سیف الدین غوری در نهایت  
 سرعت بساط کوس شرت شد و در خلوت خاطر نشان کرد که فتح این حصار فلک اساس که پانزده قلعه گردید که در دو بالای چنین کوهی رفیع و وسیع واقع شده بود  
 میسر نخواهد شد شتر را کشور کشائی نیست که شخت قلاع و قلاع مابین دو آب را از بندر رود و با کلام تا اینجا بود تصرف در آورند و بعد از آن عازم خیر قلعه  
 شوند و چون سلطان مجاهد شاه بمراجعت رضی گشت ملک نائب سیف الدین غوری صلح گونه با رای بجایانگ در میان آورده و آنجا سلطان عثمان غریب بصوب  
 مملکت خویش اعطاف داد و ملک نائب سیف الدین غوری را پیشتر بحسن آباد گلبرگه روانه گردانید و ربات بادشاهی چون از قندهار گذشتند بخوانی کل رسید فلک  
 شعبه یار از رسید مقدمات قتل سلطان کوشیده چنان بود که شتر و شجاعت این لشکر را درید کل گذشته جمعی از مخصوصان ارباب شرت که عدد ایشان بجایانگ صد نفر  
 بشکار پرور دخت و در او و خان و مسند عالی خان محمد و صفدر خان سیستانی و عظمیایون از جمله انجمن بودند و سلطان مجاهد شاه گرم شکار گشته تا خوانی قلعه را  
 بخور رفت و صفدر خان سیستانی و عظمیایون که میبایکی و بی پروائی شاه را میدادند همه وقت در لوازیم بسیاری کوشیده شتر را طاعت سجای می آوردند  
 و از نیکه آنجناب تمام روز شکار پرور دخت و وقت شب بر کوه و صحرای میرسد بی تکلفانه فرود می آمد و او و خان که از شتاهم دینی زده خاطر بود بفکر شاهی اقتضایه قاصد  
 قتلش گردید و مسند عالیخان محمد که از غل ارات دولت آباد و سیستانی عظمیایون قریب نده بود و مسود خان و له مبارک خان تنبله از طاصه که کینه قتل  
 پرور رسیده داشت با دو و خان همه استان گشته درین عذر شتند و در شکار گاه هر چند که سعی کردند از برگزین شیار صفدر خان سیستانی و عظمیایون بیرون  
 خیال ایشان صورت پذیر نشد لیکن چون قلم تقدیر بران رفته بود و قضای آسمانی دیگرگون نمیکرد و سلطان مجاهد شاه بعد از فراغ از شکار صفدر خان  
 سیستانی و عظمیایون را خواهد خواست و خصیت انصراف مملکت بر او دولت آبا و از زانی فرمود و ایشان ناچار و با کراه از وحده شده روزنه قطع خویش گردیدند  
 سلطان مجاهد شاه بانشکار گاه رفته با همان جماعت که در شکار همراه بودند بجانب حسن آباد گلبرگه توجه فرمود اما وقتی که از کشته مجبور فرمود و در کلبه آن شهر  
 مقام کرده بصید ماهی پردخت و آن روز در پی چشمی بهر سیده وقت شب بر سر پرده دشت دو و خان و مسود خان و یار جوانان یکپهل و بیست شتند  
 بهمانه نوبت و چوکی نزدیک سر پرده بادشاهی آمده شتند و بعد از آنکه و پاس از شب بگذشت و مردم جایانگ شدند و غیر از ایشان کسی در درازمانه

داود خان مستعد گشته مسند عالیشان محمد را با چند کس بیرون گذاشت و خود با مسعود خان و دو کس دیگر داخل سرپرده شده سلطان مجاهد شاه را با همی با است  
 لپنگ بر سادۀ تاز و تخم در خواب یافت و یک نفر خواجہ سرا و غلام چپہ چشتی که وی را التماس میکردند داود خان را بخبر دست دیده فریاد برداشتند سلطان  
 مجاهد شاه بیدار شده هر چند دست چپم مالید و سعی کرد دیدہ رنک سیدہ را بکشد و فائده نکرد داود خان بجای کار فرست یافتہ خود را بوی رسانید و خیال خیر  
 بیدار شد و ترشکش زد که رود با بیرون افتاد سلطان مجاهد شاه با وجود خیال زخم دیدہ از کمال تصور کوشش بجانب دراز کرد و تضرع داشت داود خان با خیر  
 بدستش در آمدہ نزد خود کشید و غلام چپہ چشتی با آنکہ حریر دست ندانست مسعود خان در آنوقت مسعود خان غلام چپہ چشتی را یک ضرب شمشیر از پای در آورده  
 بیدار نگذاشت و شمشیر خود را تخمینا برینا گوش با و شاه زد که بیکار از کار افتادہ با غلام چپہ چشتی غلام چپہ چشتی بیرون رفت و شمشیر بر تختہ انداخت و بپوشان  
 کارز بنگونہ بسیار کرد و زمانہ نخستین چنین کار کرد و یکی را از زیر سرافراست و یکی را بجا کسید و زدند داود خان از زیر شاه بر خاسته بیرون رفت و در میان روز  
 جمیع امر او را دلا دلا امر را که جریدہ همراه بودند حاضر ساخته بسلطنت خویش دعوت نمود و چون دولت ملک بود و سلطان مجاهد شاه فرزند بی بدست بکلی اطمینان  
 کرده تسلیم فرود آوردند و داود خان هر یکی را معنای و محترمی نواخته بعد از ایستادن از اسر در گردانید و علی الصباح جنازہ برادرزادہ شہید رحمت بخش با  
 گلبرگ فرستادہ خود و سوسه روز در بجا تو قف کرد تا تشکیر و بیوستہ بدیدہ و گوئی با و شاه بی متوجہ در ملک گردید و در قعر سلطان مجاهد شاه ہمین شہید  
 و شربت جنت ہم و حجتہ ابرام ششہ شمع و سبعین و سبعمائتہ بی نظیر و بیوستہ مدت زمان دوی او بسہ سال کشید و از تاریخ حاجی محمد قندار خانی بختیاف و سیرود  
 که مبارک باشد شخصی که از قریب قبول داری بمرتبه قرب امارت رسیدہ بود و در خزانه نیز خواہد بود و شہی دید کہ سلطان مجاهد شاه در وازہ خزانه بر شکستہ چند بدو زر  
 بر آورده بر انال حمایزی خود قسمت کرد پس مبارک قبول دارا حقیقت حال ابرغر سلطان محمد شاه ہمین برساند و سلطان محمد شاه بخشیم فتنہ چند جا ملک  
 به پسر و سلطان مجاهد شاه آن کینہ را از خاطر داشته مبارک قبول و در رسید کہ میباید بعد از وصول بر ارا ملک تمام کشید پس با داود خان و غیرہ در ساخته  
 سلطان را بقتل رسانید و بعضی بر زبان قلم جاری ساخته اند کہ مسعود خان و دلا مبارک خان قبول دارا خاصہ این کار کرده است و انقدر اعلم بالصواب

شرح غدر انگیزان داود شاه بن سلطان علاء الدین حسن کاکوی بمکان فاکت رسیدن و بزودی از درگاه حضرت بهمانے

مردم کلک موغین دکن گردیدہ کہ چون خبر شهادت سلطان مجاهد شاه ہمین انتشار یافت از هر طرف فتنہ خواہیدہ پیر ارشد صفدر خان سیستانی و عظیم ہایلو  
 کہ بجوانی بیجا پور رسیدہ بودند با یکدیگر موافقت نمودہ برای نیست بخش با دلا گاہ کہ گرفتند و فیضان و سپیان بادشاہی کہ در بیجا پور بودند متصرف شدہ راہ الیچور  
 و دولت آباد پیش گرفتند و داود شاه نوشتند کہ بواسطہ استراحت خیال چشم بولایت خود رفتہ چشم انتظار بر شاہراہ غایت بیگام ہر گاہ از یکجہ خواہد آمد  
 فرامین طلب شرف صدور با بدیدہ گاہ فلک پایکاہ خورشید شافت و همچنین لشکر بیجا گاہ برای محافظت مملکت خویش در سرحد اقامت داشتند خبر قتل سلطان  
 مجاهد شاه شنیدہ لوزم خوشحالی و شادمانی بجای آوردند و تاب کشنہ ناختمہ ظہر را بحور احاطہ نمودند و مردم مسلک با دلا گاہ کہ نیز دفر قہ شدہ بعضی خواہان داود شاه  
 شدند و بعضی بسلطنت محمود شاه کہ کوچک ترین فرزند آن سلطان علاء الدین حسن بی بی بودہ و حکم سلطان مجاهد شاه در حسن آبا دلا گاہ کہ بود در غیب  
 گردیدند و ملک نائب سیف الدین خوری کہ مرد عاقل جان دیدہ بود و گفت چنین کار با باعث نداد دولت و خلل مملکت است اکنون بر داود شاه  
 کلاہ شاہی بر سر نہادہ مناسب چنان می نماید کہ ہمگی اطاعت و نمودر موجب فتنہ و فساد گردیم و چون ملک نائب سیف الدین خوری عیان و مشایخ و صدور باستقبال موکب  
 بود و جمیع مردم تنگناہ حتی خواتین حرم با وی موافقت کردند مگر خواہر اعیانی سلطان شہید کہ ملک نائب سیف الدین خوری جدا دیش شہید سرزنش نمودہ  
 اضطراب و مبتلا بسیار میکرد اما سودمند نیفتادہ و آنجناب و کالت کستگاہ خبیہ بنام داود شاه خواند و باتفاق عیان و مشایخ و صدور باستقبال موکب  
 داود شاه ہمین فتنہ اور شہید در آورد و بخت فیروزہ نشانیہ خود از منصب و کالت استعفا جست و داود شاه نیز مبالغہ و برام اور از انداختہ بیرون  
 ویدہ التماس ادلا بلند دل داشت و از روی استقلال بہمات سلطنت مشغول گردید و جمیع امر او را دکان دولت سر بر خط فرمانش نہادند لیکن خواہر

سلطان محمود شاه که روح پرور آغا نام داشت در عداوت او کجنگشته مبارک گفت در چند روز شاه ملائمت نمود و او را در صدد جواب نشد و وجود و بدش بکسیان می نداشت از نیکه در عهد سلطان محمد شاه مغز و کرم بوده بر تمام اهل مردم نفوذ داشت و او شاه غرت و ادب او نگاه داشته خیلان را از وی میگزرا نید و هیچ نیکیست تا آنکه با کانا نام جوانی که بسبب و فورا خلاص و شجاعت مغرب سلطان بجای شاه شده به مرتب علیه فائز گردیده بود تخریب و ترغیب روح پرور آغا از سر جان در گذرشته تفصا ص خون دلی نعمت خود بر زمت همت خویش خض شمر د و در کین فرصت شسته تیر قصد در کمان توجیه نهاده فضا را در همان نزدی روز جمعه بست و یکم ماه محرم شسته ثمانین و سی و یکم با اتفاق مسند علیخان محمد حبت دای نماز مسجد جامع رفت و با که در صفت عقب دود شاه جا گرفته به نماز مشغول شد و چون فرصت دیدی و چالاکان خود شسته نیز تمام از نیام بر کشید و نا وقت شدن مردم در آنجا سده چنان ضربتی رسانید که دود شاه بهی بر جاسی خویش سر زنده سر بگرایان عدم کشید و مسند علیخان محمد غم زاده خود ر کشته دیده از جاسی بر جسته و رفت بیرون رفتن از مسجد نداده سر با که را از تن جدا کرد و مضمون نشر القاتل با قتل بطور رسیده قدرت قادر حقیقی ظاهر و با هر گردید انصاف ایام حکومت دود شاه بهی یک ماه پنج روز بود و بقا للملک المعبود

### ذکر سلطنت سلطان محمود شاه بهی بن سلطان علاء الدین حسن کاکوی بهی طاب ثراه

خا و تان فضا ل صورتی با تلام زبان فنی چنان بیان نموده اند که بعد از شسته شدن دود شاه بهی مسند علیخان محمد عازم آن گردید که محمد سخر ولد دود شاه را که نه ساله بود و جانشین پدر که داندیس تهنیر و کفین و بر ایضه مردم رجوع کرده خود بطون قلعه توجیه گشت و روح پرور آغا برین حال آگاه شسته در روزی بر روی او دست و گفت هرگز نباید که فرزند چنین ناند از ترس ظالم که بر او دم ر کشته باشد با دشا گرد و پس شالیسته خلاص محمود خان طبع سلطان علاء الدین حسن است و بنابر آنکه محمد سخر ولد دود شاه درون قلعه بدست روح پرور آغا گرفتار شده بود مسند علیخان محمد با احوان و انصار خود بمنزل ملک نائب سیف الدین خوری رفته اور سلطنت محمد سخر ولد دود شاه بهی دعوت کرد ملک نائب سیف الدین خوری جواب داد که محمود خان محمد سخر برده درون قلعه می باشد و مردم با تمام از صلاح و صوابید روح پرور آغا برین دین تیند خوبی در آن دینیم که بساط منازعت در هم پیچیده نزدی بر دیم و هم سلطنت با خیارش گذاریم و مسند علیخان محمد چون سید است که ارکان دولت از کافر و مسلمان دذکور و اناث از گفته ملک نائب سیف الدین خوری میر و کشند اور آغا را ساخته همراه وی بقلعه شتافت و روح پرور آغا بعد از گفت و شنفت بیا محمد سخر ولد دود شاه را انابینا ساخته با اتفاق جمیع امرا و دهکان دولت محمود خان را بر جاسی برادر مقتول بر تخت فیروزه تمکن گردانید و ناظم فتوح السلاطین در نام این باد شاه غلط کرده است که گفته نام او سلطان محمد شاه است و در رختار همه جا محمد شاه مذکور ساخته و همچنین بعضی از نوغین کرات و دلی چراز متقدمین و چراز متاخرین چون متبع حالات دکن کما هوته نگرده بودند در سامی نشایان بهینه و بسیاری از حکایات ایشان غلط کرده اند و همه کس قلمهای بیجا نهاده در تحقیق نشده اند انصاف سلطان محمود شاه خسروی بود سلیم لنفس و کم آزار و سلطانی خوش خلق و عدالت آثار و نیز در امور دخیوی نظر باریک داشته در عدل و دادی کوشید و در ابتدا سه جلوس مسند علیخان محمد را خیمه رایه فساد دلهسته در قلعه ساغر مجوس و مقید گردانید و در همان نزدی در ایح بس باطل طبعی در گذشت و مسعود خان ولد مبارک قبول دغا مند که در قتل سلطان مجاهد شاه شریک بود متله کرده بر در کشید و ملک نائب سیف الدین خوری بر ایانته و ابرام تمام با خبر بهیج سابقی بخلعت و کالت و پیشوائی و طرنداری پای تحت سرفراز گردانید و بهیج شورت و پیرامون امور عظمی مطلقا میگزردید و بهیجی بر او مبارک آمده و در سلطنت او اصلاحات و قسوری بقوا عدولت راه نیافت درین آنا بهادر خان و صفدر خان یستانی و عظیم سهایون اطاعت کردند و بسبیل سرعت بعد از خلافت آمده ووزم تهنیت بجا آوردند و رای بیجا نگردی در حساب شده ترک محامره قلعه سحر کرده و به نسبت زمان سلطان محمد شاه غازی با زبان و خرج بر گردن گرفته هرگز قدم در خط فرمانبری بیرون ننهاد و سلطان محمود شاه قرآن را نیکو بخواند و خوا خوب می نوشت و طبع ناظم داشت و این ابیات است

لطیف آنجا که لطیف دوست و بد منصب مراد به نجات سیاه و طالع بهمن بر سر است. عاقبت در سینه کار نون فاسد میکند. یعنی ای دل که از این  
 لشکر که خرم و خشنود سود است در بیع متاع عاقبت به میروم این طایفه را از جای دیگر بخرم. و از علوم متعدد ادله با خبر بوده قدری غریب به جمع بیگانه است  
 و هرگاه فتوحی روی نیاید سروری بر او غالب میشود چون کردی بادی سر به کشید و در وقت عمر بغیر از زن عقدی بهرگز نمی زد و یکی میگردید و علی  
 مجاست نموده که مایه بیغی رعایت خاطر ایشان نبود و در عهد حبس و بی شعری عرب و عجم بدین آمده از ترشیمه العام و حساسش مستفید میکرد دیدند که  
 یکی از شعری عجم بدین آمده بود سیله میر فیض الله بخاک بر سر نهادند و در آن شب که بود قصیده غزل انداختند در مجلس اول که از ترنگه طلا که عبارت از هزار توپ داشت  
 جاتر یافت و مغز و مکره و مقضی المرام بولین خود ترخت نمود و چون آواز خواست و شعر بر روی و در ششاسی آن شاه فرخته بخت مالیکشت خواجها فضا  
 شیرازی علیه الرحمة نیز غیب سفود کن گردید لیکن بواسطه بعضی احوال از قوه بعضی آن اندر آنچه میفرمودند استخوانی بریده جزئی نداد و طبع استخوانی را  
 فرستاده پیغام داد که اگر بایخده و شریف شریف از زانی فرموده ملکیت دکن ابو جود فیض بخش خوش شک در دس برین گردانده مالی این یار لشکر قدیم بخت از  
 بجای آورده فرج حصول مطالب و مقاصد روانه شیراز خوانند گردانید و خواجها از توبه و مهرانی میفرمودند و بخت از پیش خوانان سفر هند و گمان شده آنچه او  
 فرستاده بود در خیال رحمت خواجها زادهای خود و زنان بی شوهر و بعضی ادوی قروض کرده و مسلمانان نموده از شیراز برآمدند و قنیه ملاک رسید آنچه دوست  
 نیکی از آشتیایان غارت زده پیشکش کرده تمسید است گردید و خواجها برین عهدانی و خواجها محمد گارزدنی که از بنجاره برشته بود و در آغوش هندستان در شش  
 خرج راه خوابه شده و هر روز آوردند و در بعضی سورتوهای کرده در از خود بخانیند و با وجود خیال خواجها بافتان ایشان در شش محمود شاه که از دکن آمده بود و سوار  
 شد قنار اینوز کشتی روانه نشده بود که با دخالت و زبده دریا بشویش در آمد خواجها یکبار از آن سفر متفرغ شده بسیار گفت که بعضی از دکنان که در هر روز میباشند  
 و در آن کرده ام ایشان ایدیه در ساعت بر میگردد و بدین بهانه چون کشتی بیرون رفتن این غزل گفته مصحوب کی از آشتیایان نزد میر فیض الله بخود فرستاد و خواجها  
 بشیر از رفت غزل دمی با غم سپردن جهان کیسری از دکن بی نفروش دکن تا کرین بترکی از دکن بکوی مسفر و نشان بجای میسر میکنند و زهی حجاد و قنیه  
 که یک ساغری از دکن و قنیه سز شده که در این خاک در گذرند چه افتاد درین سرار که خاک در دکن از دکن بکوی مسفر و نشان بجای میسر میکنند و زهی حجاد و قنیه  
 موجب بصد من زنی از دکن شکوه راج سلطانی که بیم جان در در جست به کلاه و کشت با تبرک سرخی از دکن بشویش و کشتی که در بانه مکر کی  
 طمعهای گوناگون می جرمی از دکن چو حافظ در فضا کوش از دنیای دکن بگذرند که یکچوب نیست و دکان جهان کیسری از دکن و چون این غزل به  
 فیض الله بخور سید روزی تقریبی از دکن در مجلس سلطان محمود شاه قصه خواجها را از دکن بر سر خود گفتن غزل فرستادن تفصیل باز گفت سلطان محمود شاه  
 فرمود چون خواجها بقصد دریافت مجلس قدم در راه نهاده بود و با وجوب و فرض نیست که او از فیض خود حرم نسازیم پس ملا محمد قاسم شهنشاهی که از  
 فضلاسی آن دولتماند بود و هرگاه طلا خواست خود را انواع آینه هند خرید کرده برای خواجها بشیر از دکن و سلطان محمود شاه پیش از شاهی جامه های قیمتی در کمال  
 تکلف می پوشید و چون شاه شد مدار بر لباس به تکلف شاهان است و از خزائن کاهی اندر یاوه از قدر احتیاج تصرف در آن نمودن محض خیانت  
 است و وقایع در عهد وی خطی در دکن بدیده شده و هرگاه و سرکار قاصد کجرات و نامه فرستاده علی الله و غله می طابینه و تقویت از آن سلیمانان میفرخت و از برای  
 بنیان در گلکه و بید و قند بار و لچر و دولت آباد و خیر و جیول و دابل و دیگر شهرها و قصبه های بزرگ سلیمانان شتاده اخراجات عین کرد و جهت خدا نایب  
 حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم در شهرهای کلان وظائف مقرر کرده در عظیم ایشان سبکو نشین و فایزایان به شاهان دوده و تقه احوال ایشان میکرد و بحدی که  
 خود را بحدی که کور کرده مایه میگردشتند و بخلان سلطان مجاهد شاه با قطب دوران شیخ محمد سرینجه سیاهی سلوک مستحسن نموده در عرض الموت بیاد است و رفت  
 و در زیارت بر سر تریش حاضر شده فاتحه خواند و خیرات کرد و گویند سلطان محمود شاه چون بنایت مالک الملک صاحب تخت و تاج گردید ایوان بزم بر سران زرم  
 اختیار کرده اوقات نشانی را بی در و سر نیزه و شمشیر بر می زد و در وقت نوزده سال و نه ماه و بیست چهار روز و نیم شاهی بهیچ جانب فشار نکشید و بعضی وقت  
 گذرانیده و فایزایان هم طایف دکن او را اسطونام نموده بودند و نظم جوان شده بدولت جهان برگرفت و به شاهان و شاهی خیر بر سر گرفت





و بنا بر آنکه صحبت سلطان غیاث الدین را دیده بود و از سلطنت نیامی قناعت کرده تعلیم بنام ترک را در خطاب ملک نائب و منصب میر جمگی نوازش فرمود  
 در آن وقت که بقیه السیف با یوزن و جواز طاعت چاره ندیده سر بر خطا و نیش نهاده و در سلطان شمس الدین که جاریه و والده سلطان غیاث الدین  
 بودند و همه جهان مدح گردیده در هر باب پاس خاطر تعلیم میداشت و در اعانتش انداد او کوشیده و از نصیحت میکرد و گفت که بحسن تعلیم بر تبه بلند شایسته  
 فائز گشته و دلخواهی مثل او نداری بیایید که از گفته او تجاوز کنی و سخن را برباب غرض را در حق او شنوی و تعلیم نیز هر روز و هر ساعت تحفه دهد و غیر آنکه بخدمت  
 گذرانیده خود را در دل او شیرین ساخت و سلطان او و شاه بهمنی متول را سپهر بود و یکی از بزرگان که مذکور شد روح پرور و آقا خواهر سلطان مجاهد شاه بهمنی  
 او را کجول گردانید و دوم فیروز خان سوم احمد خان و این هر دو را در از یک مادر بودند و در زمان قتل پدر ایشان از شش هفت ساله زیاد بودند و عم ایشان سلطان  
 محمود شاه بهمنی و تربیت ایشان کوشیده آنچه لائق بحال باد شاهزاده است از قسم تیر اندازی و چوگان بازی و نوشتن خواندن سیما و صفت و غیر فضل پسند  
 آنچه صدر که از اسادت عظیم المرتبه شیراز و از تلامذه ملا سعد الدین قناتزانی بود حسب حکم سلطان محمود شاه در تربیت ایشان هم موفوق بقدر میسرانید و بنا بر آنکه  
 در آن وقت سلطان محمود شاه را هنوز پسر نشده بود و در برابر زاده را دختر داده گاه بگاه بر زبان می آورد که فیروز خان و سعید است بعضی اوقات او را بهر  
 خود بر تخت نشاند و میگفت که در دو دمان مارشید ترین از این شده و نخواهد شد و چون حق سبحانه تعالی او را پسران گرفت فرمود سلطان غیاث الدین او را  
 گردانیده و در حین فوت فیروز خان و احمد خان را با طاعت و قیاد او وصیت فرمود و ایشان در روز مصدقیت اخلاص تفسیری نگذرد که موفقت و در میان  
 جان بستند و چون تعلیم او را بنا بر این که فیروز خان احمد خان که خواهر اعیان سلطان غیاث الدین بودند و هر آن خود را بر تمام تحریص ترغیب نمودند  
 پس هر دو را در قبول آن معنی نموده و صد دفعه اگر دیدند و تعلیم بنامی فرمیده سخنان و حقیقت میسر سلطان شمس الدین میسرانید و در کتب بدو کوی بچو لان  
 او را و ده عیسان بیان بجا نیفت و خیانت ینانف و میخواست که از هر گونه آزار ناخوش خودی بردن و ضمیرش ثبت کرده حکم قید و حبس حاصل کند اما  
 سلطان شمس الدین با وجود صغر سن با در کرده تجویز آن نمی فرمود و آنکه در خلوت بنجد و به جهان بن جمیع الوجوه در ساخته گفت که درین دو سه روز اگر فلان دو  
 بر او زکلی سپرد را از میان برداشته و ترا که بدستی من می افروخت فساد بظهور خواهند رسانید بقصه مخدوم جهان بهر خوان که بود سلطان شمس الدین با  
 بقتل نبی اعمام رغب و مائل ساخت و فیروز خان و احمد خان برین معامله اطلاع بهم رسانیده بصوب ساغر گنجینه و سد بنوام حاکم آن بلده که از غلامان  
 آنخانان بوده به مرتبه شوکت و شجاعت اعیان از دست ایشان انقلبه در آورده و در مقام انداخته و سبابت با بی بی بیست و پنجید و یا اگر دینده که خد شگاری و جان  
 سپاری بر میان جهت برست نظم چندین گفت سده و فیروز خان و احمد خان از تو مالی و جان و بگو شتم که او را نگنجیدی و از تو دوی و در معیورت  
 فیروز خان و احمد خان نخست سلطان شمس الدین و ارکان دولت نوشتند که مقصود ما دفع تعلیم است که اعمال ناشائسته از قتل نمی ساختن سلطان غیاث الدین  
 و دیگر چیزها که نخل ناموس است بر خلاف دفع و دفع و لایح است اگر او را بجز او میسرانند هر آینه بر جاده صداقت مستقیم و راسخ بوده سلطان شمس الدین شاه  
 خواهیم داشت و الا یقین دارند که آنچه از دست ما خواهد آمد در آن تفسیری نخواهد کرد و سلطان شمس الدین با تصور آن تعلیم و مخدوم جهان جوابی که موجب  
 اشتغال نماند فتنه باشد قلمی ساخته ایشان را در دشمنی خود تیر گردانید پس هر دو را در سرکاری سده و سه هزار سوار و پادشاه بهمنی بگمان آنکه لشکر تختگاه  
 با ایشان ملحق خواهد شد متوجه حسن آباد گلبه که شدند و بر خلاف قرار و خاطر چون از آب پیچوره که گشتند کسی از مردم در خلافت نزد ایشان نیامد در آنجا توقف  
 نموده گفتند که فکر بر اصل کرده پیش باید رفت پس چتر شاهی بر سر فیروز خان گرفته احمد خان منصب امیر الاعمالی و سده و پنجصد سوار و فیروز خان منصب امیر  
 انجو منصب و کالت نامزد گشتند و همچنین هر یک از مردم را که همراه بودند با صاحب مناسب میدادند از کنا آب پیچور تیر شدند و بعد از آنکه چهار گروه  
 محاذات صفین و موهجات طرفین اتفاق افتاده حریف در کمال صعوبت و شدت واقع شده فیروز خان و احمد خان شکست یافته با عوان و نصایب جانب ساغر  
 سوز گشتند و استقلال مخدوم جهان و تعلیم بد ربه اعلی رسیده طالع خلاق درگاه قنفر گردید و اکثر بزرگان شاهی بجانب فیروز خان میل کرده

پیغام دادند که صلاح در آنست که حمزه نامه از سلطان شمس الدین حاصل کرده بحسن آباد گلبه که در حین فرصت کار خود بسازی و فیروز خان مردم تختگاه را با خود بکشد و بجهت دهنه میرغیاث الدین و لدی فیض الدین و سید کمال الدین طویل القدر بعضی دیگر از سادات و علمای آن زمان و محمد و محمد بن علی و محمد که بگفته بعضی از مردم متوجه گشته ترکب چنین امور کرد و دیدم اکنون از ان پیشانی شرمسام اگر از سلطان امان نامه حاصل کنند که هر دو برادر برادر اخلافت آمده در خل عطفوت شایانه زندگی نمایند نهایت اشفاق و خوار بود و حمد و ثناء جان و تعلیم ازین سخن خوشحال گردیده استخوانت شسته تمکیر نمود و دوستی فرستادند و هر دو برادر در رفتن بدر اخلافت متفکر گشته بالای باسی مرتفع گشته بودند که دیوانه کشمیری حسن آباد گلبه که رسیده فریاد کرد که فیروز خان و از ان آمده ام تر بحسن آباد گلبه که برده باد شاه سارم برادران از ان بقال نیک گرفته در ساعت بحسن آباد گلبه که آمدند و خلعت شاهی پوشیده اند اما تعلیم فیروز خان در خوف شده هر دو بشیاری خود میبویزند تا بعد از دو هفته در چشمتیست و سوم ماه صفر شسته تا نامه فیروز خان با دوزده سلاحدار بدر بارانده با ندرون است و از غایت اوسه صد جوان بهار که با وی بجهت بودند حسب لوعده یک یک دو دو درون قطع جمع شدند آنگاه فیروز خان کس بطلب احمد خان فرستاد و چون او برق آسا حاضر گشت فیروز خان تعلیم گفت و در کس از خوشی ازین از قطع می آمده اند و رای بوسی شاه در اندر حکم شود آمده سلام شاه شرف خود را تعلیم قبول انجمنی کرده بعضی سلطان شمس الدین رسانید و حکم صادر شد که هر کس فیروز خان بطلبیده برده در ان فرجام نشوند و فیروز خان تعلیم بجزت و حکایت مشغول داشته احمد خان فرستاد تا آن در کس با ندرون بیاورد و احمد خان دوزده سلاحدار که با ایشان است آمده بودند نزدیک دروازه آورده خواست که بدرون بیاورد و برده در ان ایشان را با شمشیر و راق دیده فرجام شدند و احمد خان چون دید که کار ازین آن گذشته و ششت از ان بام ظاهر است باتفاق آن دوزده کس شمشیر کشیده چند نفر از برده در ان را بقتل رسانید و بی توقف بدرون در آمده پسران تعلیم کشمیر گرفتند و جمیع نزدیکان که با فیروز خان زبان داشتند علت بطاعت گذشته هر یک بگوشه و حجه گرفتند و سلطان شمس الدین این صحت مشاهده کرده و در سبب این صحت بیخانه که در ان نزدیکی بود که نیت نهان گشت و سه صد لشکری که بدرون بودند ایشان نیز بموجب قرارداد با متعلقان تعلیم که در دیوانه بودند و در آن نیت بنیاد حیات آنها را زیر و بر گردانیدند و آنگاه حکم فیروز خان سلطان شمس الدین تعلیم را از بخیر کرده در جهان زیر خانه محوس ساختند و فیروز خان باتفاق از کان دولت بدریونجا بنشیند محاسبه یار است و بر تخت فیروز شاه جلوس فرمود و بهت تبین و ترک چنانکه بر زبان دیوانه کشمیری جاری شده بود و حور لقب بر فیروز شاه گردانید و شمشیر سلطان علاء الدین حسن کاکوی بهمنی بر میان بست و بعد از چند نگاه که مهات سلطنت را اقراری و مداری پیدا شد سلطان شمس الدین کجول گردید و به قلعیه بیدر فرستاده و سلطان غیاث الدین را ساغر آورده تعلیم ابوی سیر که اتمام خود از وی بکشد سلطان غیاث الدین با وجود ناپائلی او و مقابل نشانیده یک ضرب شمشیر هلاک ساخت و محمد و محمد جهان سلطان شمس الدین از سلطان فیروز شاه الملقب بر فیروز شاه با کاح و وسایفه تمام نصرت زیارت که در عظمه حاصل کرده از بندرجول بدر ان مکان شریعت شتا فتنه و تادریات بودند هر سال نیز از فیروز شاه با طلا و دیگر تحف بهند جهت ایشان می فرستاد و تا آنکه آن شاه عاقبت بخیر و شادمانه در مدینه منوره حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم فوت نمشد و در ان زمین خیرتر ازین مدفن گشت مدت سلطنت سلطان شمس الدین بهمنی پنجاه و هشت روز بود

آرایش یافتن چین و کار بهار سلطنت اقبال ابوالمظفر الغازی سلطان فیروز شاه بهمنی الملقب بر فیروز شاه

بن داود شاه بهمنی

چو فیروز شاه آن شه راستین به برانده تاج و تخت و کین به بتائید زردان و سر و دست بخت به خداوند کشور شد و تاج و تخت به بروری بخت تر از هر ماه به بر سر نهاد و کیلانی کلاه به در گنج بکشد و دلشکری بخواند به بدین زرد و سیم و گوهر نشانند به سحر آثار ملوک ذوی الاقدار بهمدی خانه مشکین نگار بر اوراق لیل و نهار چنین رقم میزند که از بهمن نامه دکنی و فتوح السلاطین منظم معلوم و مستفاد می گردد که سلطان

فیروز شاه بهمنی بنوکت و عظمت از دیگر شاهان بهمنیه اقیانوس نام داشت و آن خاندان با بلند آوازه گشت از ایران بجا نگر که هیچ کشور کشای را غیر از  
اینهاست جنس خود و دختر نداده بودند و دختر گرفت و در نوامیز و حماد و خوز و بقصیری رضی نشده در ایام دولت خویش بیست و چهار کارزار کرد و در عهد او  
فضای مملکت بهمنیه وسیع تر گشته قلعہ نیما پور و خلاصه مملکت مانگ سحر باب اسلام گردید و از تختین بیست از شاهان دکن که بصورت و ستار تاج  
مرصع ساخته بر سر نهاد و در سخاوت که با دشمنان را در خوشتر و بهتر از آن صفاتی نیست کوشیده نام نیک بیا و کار گذشت و از محرمات غیر از استماع نعمه و  
خوردن شراب پنهانی پیرامون محرمات و دیگر گشت و اکثر روزهای تبرک را بصوم و صلوة گذرانیده هیچ فریضه از وفوت نمیشد و همیشه بر زبان می آورد  
که من از ارتکاب این دو منہی شرعی و لایق آزاردهم اما چون نعمه مراند که حق مشغول میسازد و آن دیگر در نفس من لایق فرقه نمی نماید از درگاه غفار ستار  
امید دارم که در بدین دو امر مواخذ و معاقب گردانند و مبارک آنکه غیبت و حرص تمام بفرجام آوردن زمان داشت بعلما و فضلا گفت زیاده از چهار زن اصل عقد نمیتوان  
کرد پس چاره این کار چیست بعضی گفتند بیکسره از چهار زن یکی را صیغه طلاق گفته دیگری را بعد باید در آورد و بعضی را یکی دیگر در پیش نهادند هیچ موافق طبیعت  
شاه اسلام نپایه نیفتاده از دکانالت پناه میفرستاد بخوبی رسید که علاج آن چیست میفرستاد بخوبی رسید که علاج آن چیست میفرستاد بخوبی رسید که علاج آن چیست  
آنکه وصیحه و سلم در زمان خلیفه اول بوده و در عهد خلیفه دوم بر طرف شده با وجود آن درند بهب اما میگوید که فرقه از اسلامند مباحست اگر شاه آنها را متعه کرده نگاه  
دارد بهتر است علمای اهل سنت منکر این شده گفتگوی بسیار واقع شد و چون صحیح مسلم و بخاری و مشکوٰۃ حدیث در میان آوردند معلوم شد که متعه در  
زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله و وصیحه و سلم بوده است هر آنکه سلطان فیروز شاه بشمار طائفه اما میگوید عمل کرده در یک روز شصت صد زن صیغه متعه خواند و در وقت  
حاجی محمد قندهاری آن بادشاه تشرع هر روز پنج جزو کلام الله میخواند و در روزگار شریف را بعد از پیش خالق پریشان حوال مخلوق طاعت نمیداد و بهاداد و پر  
و سه پیر با علما و مشایخ و شعرا و قضاة خوانان و فاسانہ گوین و در میان و خوش طبعان طبیعت شگفته میداشت و در شبهای منظر انداخته باین جماعت مذکور برادر  
سلوک میکرد و با ایشان میگفت که در وقت دیوانداری که تحت می نشینم شایم و ناچار شاهانه با طلق سلوک میگم تا شوکت و صلاحیت زمانداری در دلهای جا کرد  
و محامات سلطنت باین نظام نگردد و در وقت دیگر که با شما مجالست بینمایم خود را یکی از شما میدانم شما با دیگر بکلفان صحبت میدارید و سخن میگویند با من خبر  
بهمان طریق سلوک کنید تا از پادشاهی و نامادری هر دو خطی در از دستم باشم و ازین مردم گفته شد تکلیف زایل کرده بود که وقت شب نشینی هرگاه که خواهند  
بیایند و هرگاه که خواهند بر در و در مجلس از ماکول و مشروب هر چه اراده کنند ملازمان در گاهای تامل حاضر سازند و بجز و بجز هر چه خواهند بگویند و بشنوند یکی آنکه  
از کار و بار و نبوی سخن نگویند و از ابوقت دیوانداری اندازند و دیگر آنکه غیبت و بدی بیکدیگر نگویند و فری ملاسحق سر بند که مرد دانشمند و اهل طبع بود و در حوض  
داشت که سلطان اهل مجلس تکلیف می نماید که بی تکلفانه حرف زنند و این معنی موافق فرخ بادشاهان است و حکایت سلطان محمود کبکلیکین و حکیم ابوریحان  
منجم مقوسی کلام من است سلطان فیروز شاه پرسید که شرح این حکایت چیست ملاسحق تفصیل باز گفت سلطان فیروز شاه بفرموده گفت شاهانے که  
بعلیم و فضل و انصاف اقصاف اندازند از ایشان چنین امور سر نیز نماند که این صفت در حلیت من مکرور باشد و مردم آگاه که ایشان را در خدمت ملوک  
اتشایست و در مجلس تاجداران نازک فرج آمد و شد دارند میداند که سلطان فیروز شاه بهمنی اگر بدین صفت دعوی بجا نرساند و ادراک میرسد و اگر خود را هرگز  
ملوک نامد و میگفت میرنماید و اقبال این حکایت ملا داود بیدری در قضا بای سلطان فیروز شاه از بسیار فصاحت نوشته لیکن نابرابر آنکه موجب اطلبانست  
و محمود بر کذب باشد تفصیل آن خبر دخت و چون حرف سلطان محمود و حکیم ابوریحان و ابوریحان منجم از نوادر روزگار بوده حکمای حجب از و واقع می شد  
و نه چنانکه ملا داود بیدری مذکور کرده است درین نسخه مرقوم گردانم آورده اند که حکیم ابوریحان منجم از نوادر روزگار بوده حکمای حجب از و واقع می شد  
و بواسطه و فرمات در علم نجوم و تکلیف بی تکلفی سلطان سلطان محمود استغناسی و زبیدی و دوی ازین ده گذرانده خاطر می بود تا و قنیکه سلطان محمود در  
قلعه غفرین در بالای کوشک مقابل باغ هزار دخت نشسته بود حکیم ابوریحان منجم از نوادر روزگار بوده حکمای حجب از و واقع می شد  
که امین در بر و من خواهم رفت منجم صراط اب خواست و از ارتفاع گرفت و طالع درست کرد و بر پاره کاغذ خیزد نوشته در زیر بالین سلطان نهاد

بعده سلطان حکم فرمود که دیوار طعه را از جانب شرقی بشکافند و از آن جانب بیرون رفت پس از آن کاغذ را برآورده دیدند که نوشته بود که از چهار دروازه بیرون  
 نرو و در دیوار از جانب شرقی شکافته بدرود و سلطان از آن حکم خیره گشته بفرمود تا حکیم را از بام کو شک ببرند از نزد و ظاهر در آنجا دم مانند خیر  
 بسته بودند که بر آن آمده است بر زمین رسید و هیچ بخشی و کمر و می پیرامون وی نگریه سلطان گفت ای پادشاه بودی گفت آری تقویم را که در دست غلام بود  
 بستد و سلطان داد که بین چنانچه در احکام آن روز نوشته بود که امروز از جانبی یکنه میزند از نیکوین بسلا مت بر زمین زد و دم و این حکم هم موافق طبع  
 سلطان نیامده بفرمود تا او را در محکوس و مقید ساختند و چون مدت شش ماه برین بگذشت غلام حکیم روزی در بازار میگذشت خالی میی و او را دیده بخواند و  
 گفت در طاع تو چند خیر دیده ام هر یک بده تا بگویم غلام روز دوم بد ارفال بیگ گفت غریبی که خداوند است و در دست طاع از فراتر سهر روز دیگر از آن محنت نجات  
 خواهد یافت و خلعت و تشریف خواهد پوشید غلام بر سیل شبارتایین خالی را بخواجه خود رسانید و می بخندید و گفت نفس غلام من باشی و بدین قسم مردم را اعتبار  
 کنی قصار از رسوم احمد بن حسن میبندی که نصرت می طلبند و فرمایند در شکا گاه سخن بخوم در میان آورد و گفت بچاره حکیم ابو ریحان پنجم که چنان دو حکم بدان  
 نیکوی کرد و بجای خلعت و تشریف بند زدند آن یافت سلطان گفت آنچه من میدانم تو ندانی این مرد را در علم خود نظیر کسیست اما حکیم کالی است که خراجدهان  
 باشد زیرا که با دشانان در مثال بود که مانند دشمن بر وفق طبیعت ایشان بایگرفت تا از ایشان بهره مند توان شد و در آن روز اگر یکی از آن در حکم خطا شد  
 صواب بودی پس در همان روز حکم نجات حاصل شد که خالی بین گفته بود و حکیم ابو ریحان پنجم اول خالی بین را که بر سر راه بود دیده غوری که در علم خود دشت  
 از سر نهاد و چون مجلس سلطان حاضر شد آپ خلعت و هزار دینار و کینک یافت و سلطان غدر خواسته گفت اگر میخواهی سخن بروی فراج من گو  
 غیر و ست علم کی از شر الطاعت سلاطین نیست نعم سخن به که با صاحب تاج و تخت بد بگویند ختمه بگویند خفت به سخن کان برابر و در آرد که به اگر  
 آفرینست نا گفته به و سلطان فیروز شاه هر سال از بندر کوه در و بل و جیول جهازات با طراف فرستاده حکم میفرمود که تحف و مہتمم هر ولایت را بیاوردند و  
 که بهترین تحفه هر ملک مردم صاحب کمال آن ملک است پس پادشاهان را سعی و جست که مردم هر ولایت را در سر کار خود جمع سازند و ایشان مجتوشده  
 همان خیال کنند که سیر عالم کرده اند و بی مسکون را دیده ازین سبب زبده و خلاصه اهل عالم در خدمت او جمع گشته از فیض خامش به روی بر زده حکم فیض بخش  
 چشمت در جوش به صیت که منش چون غنچه در جوش به طبع که منش جوهره انور به خلق نفسش جو خود مجمر به در آنجن عجم بساطش به در بادیه عرب  
 ساطش به خلقش به بار خوس کرده به طبعش نسیم گوس برده به یک خنده بهار از نگاهش به یک گوشه سپهر از کلاهش به هم عشق پسند و هم خرد و  
 او مغر جان و نه فلک پوست به و آن اوزنگ نشین ملک دکن اکثر زبانها را یاد گرفته با مردم هر ولایت زبان ایشان سخن می گفت و قوت حافظه بسیار  
 داشت و چیزیکه بیاورد یا دربار می شنید دیگر از خاطرش مخفی نشد و شاعر متقدمین را خوب می شنید و گاه گاه خود نیز شعری گفت و چند گاه عرضی خلاصه کرد  
 و چند گاه فیروزی و همت و شست بر نمی از شکار او در دمی این داستان نوشته خواهد شد و ملا داد و بیدری تاریخ تحفه سلاطین را بنام او نوشته و در اکثر  
 علوم خصوصاً تفسیر اصول و حکمت طبیعی و نظری مهارت تمام داشت و از اصطلاحات صوفیه با خبر بود و در مہتمم سه روز مہتمم و دو شب و چهار شب در  
 می گفت بدین تفصیل را بدهی و شرح تذکره در ریاضی و شرح مقاصد و تحریر اقلیدس در هندسه و متول ملا سعد الدین در علم معانی و بیان و اگر  
 اعیاناً بر ذریعت نمی شد طالب علمان را در شب حاضر ساخته بدرس و افاده میر داشت و از برکت میر فضل الله آنجو که از شاگردان خوب ملا سعد الدین  
 تفقازانی است آن شهنشاه بی نظیر همیشه سبب حیثیت و فضیلت نموده بود و از قیاس چنان مفهوم میگردد که دانش وی زیاده از دانش پادشاه محمد تغلق شاهر  
 بوده و اول کسیکه بسادات آنجو وصلت کرده دختر بایشان داد و از ایشان برای فرزند آن دختر گرفت سلطان فیروز شاه بهمنی بود چنانکه دختر ملک نائب  
 میر فضل الله آنجو را بقدر نکاح شاهزاده حسن خان در آورده یکی از بنات خود را که از دختر سلطان محمود شاه بهمنی شده بود با پسر صدر جهان الموم سوم  
 به پسرش الدین محمد آنجو تزویج فرمود و در فساد دولت آباد گردانید و سلطان فیروز شاه چون بزبان پرسی بیکر طائوس زیب رغبت تمام داشت شهری در کنار  
 نهر پیوره موسوم بغیر و آباد بنا کرده تختگاه خویش گردانید و باز در نوکان در غایت پاکیزگی و مطبوعی و کو چادر غایت فراخی در آستی ساخته قلعه که یک

فصل آن بابت متصل است از آنکه و سنگ احداث فرموده آب بهر دره برادران قلعه را در دره و آب و کوشکهای عالی هم نشاء میگردانیده هر یکی را یکی از درگاهها  
خود از آنی داشت و از آن درگاه و کثرت زنان اندک نشیده ضابطها مقرر کرد که ادا میجایز از آن بجا فرستود و قصه از جمله قدحین وی یکی نیست که در محلی که  
زنان خاصه نگاه میداشت بر کدم زیاد از سه کثیره و شکار که آنها چنان ایشان بودند نمیداد و چون بکلام عربی بیل داند داشت عربی عمل را بعد از محصل  
و کنی که دختر سلطان محمود شاه بهمنی باشد جای داده بودند نفر از آن عرب که در جواز و که و میخورد و نشو و نما یافته بودند و کمال فصاحت و بلاغت داشتند  
در عربی محلی نگاه داشتند و در وقت شکار آن ایشان همیشه و جنبه زاد با سه خوش شکل و عربی زبان بودند و در آن محل زنی که گفت عربی نمیدانست تردد  
نمی نمود که بسا از زبان ایشان ضائع گردید و بکلام دیگر مخلوط شود و جهت این امر علی الدوله و کلاهی او عجب آمد و شنید که هر گاه یکی از این نوز  
و یکی از دختر شکاران ایشان فوت میشد و یا سلطان دیگر شده یکی را از محل بیرون میکرد و عوض آن از عرب دیگری می آوردند و برین قیاس از زنان عجم  
نه زن داشت و دختر شکاران ایشان چرخ و ترس و دروس و کرمی و فارسی زبان بودند و همچنین از زنان ترک و ترک و خطای و افغان و در چپوت و  
بنگالی و گرجانی و تاتاری و گنزی و عربی و غیر ذلک برین میخوردند و زبان آنها همه میدانست و هر روز یکی از این محله ها رفته با ایشان نوعی زندگانی مینمود  
که هر یک از عورت محله ها دعوی آن میکردند که شاه مادر دوست تر میدارد و کتاب توریت و انجیل را میتوانست خواند و علمای هر ملت را مقرر داشته  
از روش ایشان خبر میگرفت و هیچ گفنی سبحان الله و عجب آنکه پیغمبر اصلی اسلام علیه و آله و سلم نیز گترین و بهترین انبیاست دین و شریعت او نیز بهترین و  
خوشترین دینهاست و در هیچ دین زنان از مردان چینی روس نمی پوشیدند و شراب که هم انفسا دوست حرام نبود و کدس که این هر دو امر در عهد سلطان الانبیا  
و بهتر از آن اوقات صلی الله علیه و آله و سلم بر طرف شده است و سلطان فیروز شاه چون غلبه و کدس و کدس بنام خود کرده چیز بر سر گرفت برادر خود احمد خان را  
خطاب خان خانان داده امیر اسلام گردانید و دستا خویش میر فضل الله بخوشی از آن رسید و بر گوار کسب قابلیت و کمال نموده بود و کسب  
استقامت ساخته ملاک نائب خطاب داد و بسیار از بهانه های این صاحب دخل گردانیده ایشان را بزرگ نمود و با اتفاق موافقت و چهار مرتبه غزا با  
کفار کرده است و ملا و او و سیدی و صاحب سراج و التوایخ و غیره چند جنگ مشهور و قمار ساخته اند و از باقی سالک گشته و از آنجمله یکی نیست که در سینه  
احدی تهنائیه دیواری وانی بجا نکر باسی هزار سوار و قصد هزار پادیه که اندر و قشنگ اند و مقصد خود را در آنجا و بعضی از کلمات قصبات باین دو کاتب  
استواری اسلام شد و چون این خبر سلطان فیروز شاه رسید سر پرده بیرون نهاده از در بخلافه حسن باد گلگیر که هفت فرمود و ببلده ساعز رسید و عرض  
شکر و دیده و دوزخ هزار قلم در آورید و نخست یکی از عیندوران ساعز را که کافر و بیایک و فتنه انگیز بود با هفت هشت هزار هندی که کوبان بودند بدست آورده  
بقتل رسانید و خاطر از مهر ایشان جمع کرده چون لشکر برادر دولت آباد در خلعت آیت او جمع گشتندی خواست که کوب کرده بدافه دیواری متوجه گردانگاه  
خبر رسید که بر سنگه وانی قلعه که تکره حمایت و در حکام مندر و دستیر و تخریک و تخریب را می بجا نکر ملکیت برادر آمده تا حوالی قلعه مامور تاخت و تاراج کرده است  
و بسیاری از مسلمانان را ایند و امانت برانیده و قبیله از لوازم شتافت و میدادی فرو گذاشت نکرده از این سبب تمامی لشکر برادر دولت آباد بدفع آن  
قتله مامور گردانید و خود با دوازده هزار سوار پای تخت عازم تاراب دیواری گردید و چون موسم برسات بود و آب گشته طغیان داشت دیواری در آن طرف  
آب فیه و خرگاه استاده کرده مانع عبور لشکر اسلام گشت و سلطان فیروز شاه با ارکان دولت و سواران سیاه شورت نموده هیچ کس را حوالی که موجب تشفی محاط  
سلطان گردانید و نگرانی از ناموران مجلس که او را قاضی سراج می گفتند و از امیران شده بود چون آنها کلفت از حیره سلطان مشاهده کردند زمین داشت  
بر رسیدند از دوزخ خلاص هر نفس داشت که اگر حکم نموده سراج که بر شجاع و دلخواهی و جانفشانی ثابت قدم است باین بعضی از اقا و صاحب خود که مل عثمان و  
شاید از آب عبور نموده هر حمله که دادم و آدم خود را وقت شب مجلس دیواری یا پس از رسانیده ساس حیاتش را بخیر و کثاره و زبانی در آدم شرط آنکه چون  
خون بپزند شود و در لشکرگاه کفار آشوب و دلوله پدید آید چنانچه هزار سوار بخاطر جمع از آب عبور نموده هزار نفر از تصرف کافران بر آوردند و نگاهبانان نیز بفرست  
تمام معبر شده و بار از نهاد کفار بر آورد پس سلطان فیروز شاه بخود آن معنی کرده در اندک مدت دو بیت سبدر را که با صطلاح مردم دکن توکره گویند

در هرگاه که گرفته میساخت و قاضی سراج با هفت جوان کیدل و کزبان در لباس فقیران و مجهولان از پائین آب گذارفته بارودی دیوار است در آمد  
و بجز آبات خانه فروکش کرده باقیه بر عتبه و کزتمه طرح عاشقی انداخت و خود را عاشقی و خمیده باز نهوده در بار پاشی و جنون ساختن تقصیری نکرد و قاضی  
در همان روز قریب شام آن پاتره خود را بر نیت و دیوار کشته بر جراح رفتن شد و قاضی چنانکه شیوه عاشقی و بی صبری و بیقرار است از روی اضطراب  
پیش آمده گفت ای محبوب جفا کار غنیمت کجا داری و باین کار و جدائی رگ جانم را چرا قطع میکنی پاتره گفت ای ادهشتی بزرگ ترتیب داد و حکم کرد  
که شب در آن مجلس حاضر شویم با چار بدران مجلس مرا باید رفتن قاضی گفت هیات هیات که من از آن تو چون تو نم رست بیاید که من نیز همراه خود بآن  
مجلس میری پاتره گفت در آن مجلس غیر از اهل طرب و نغمه دیگری راه ندارد و تو ازین بهره ندری قاضی گفت ز نغمه و ساز آنچه تو داری من نیز دارم و بعضی  
چیزهای دیگر پیش پیر دیواری ظاهر خواهم ساخت پاتره از روی شجره مند خود را که نوعی از سازهای هندست پیش می انداخت که این را بنواز قاضی  
بمندی نواز عشق و سرود خواندن شغول شده کاری برداخت که آن پاتره حیران مانده گفت با تو همراهی نمودن موجب غرور و عزت است و منیورت  
قاضی دیواران دی با اتفاق قیبه متوجه بارگاه رای زاده شد و مجلس در آمدند نظم بدیدند نرمی چو باغ بهشت و سر پرده پرینانی شربت بهمان رخساره بزرگوار  
از سر سر بر آورده در دگر بر سر تا قدم نواز شدند و به خشنود و شیشه مار انوی باز هر دو طرقت هنران که هر دو بر دوزخشان کمر در کمر چنانچه رسم دکن است  
لویه و قهجهای جوق جوق برقص در آمدند سحرهای کردند و هرگاه که دشتند یکی نمودند چون نوبت باز دیگران رسید قیبه غافل از بازی روزگار قاضی را بایک  
از یاران که در لباس سحرگان بودند خصمت حاصل کرد و مجلس در آمد و ایشان بصورت زنان خود آراسته کشته کتان بجلوه گری در آمدند و در موندن  
نوازی و سحرگی نقش و صوت و حرکات و سکناات سحرهای کرده و زاده را فریفته تماشا می خود ساختند و بعد از آن چنانچه رسم سحرگان آن دیار است  
هر دو کنار یکدیگر برهنه در دست گرفته بازی کنان نزدیک رای زاده شدند و جلوه می نموده هر دو یکبار کنار یکدیگر بر سرینه و شکم و کمر و پیر و پیر  
و مدارایه می بوززده متوجه دیگران شدند و آن پنج کشتش نفر دیگر که برین سر پرده ایستاده گوش بر آواز بودند سر پرده را شکافته بسرعت هر چه  
تمام خود را باندون انداختند و هندوان را که اکثر کثیف شراب و سر دشتند شمع زده چراغ و شعل که در آن مجلس بود همه کشته از شکافت سر پرده بدر رفتند  
و خود را بگوشت کشته منتظر حضور لشکر اسلام گردیدند نظم جو امر و قاضی چو غرور شیر و سوری زاده را اندر دلیله در کشت و بر دیگران حمله کرد و و مار از خود آن  
بر آورده و در دم مجلس چون اکثر شراب خوردن شغول بودند و شعور تمام نداشتند سر اسیمه و حیران شدند و غافل و آشوب متسکرها و اوج سموات رسید و در آن  
مار یک نفر زول عشاق چیران دید و قادر از غمی غفلت در لشکرگاه افتاد و بعضی گفتند که با شاه مسلمانان باده و دوزخه هزار سوار از آب کشته که نشسته و دیوار  
را با پیرن نشسته است و بعضی گفتند پیادای مسلمانان از لشکر جدا شده از آب کشته اند و شیخون آورده اقصیه چون آن شب شب و بجز و چون لاک بود و طول  
در عرض اردوی کفار زیاده از پنج فرسنگ بود و در پناه در جای خود مستعد شده هیچ وجه از خصم میزدن نیامدند تا آنکه سوار سوار مسلمانان در سیداکر برآ  
چنین وقت ترتیب داده بودند شسته و سپان را بشنا گزاینده از آب میسر شدند و پیادای که در کنار آب بهوشیاری و محافظت اقدام می نمودند از فرود  
آوردن لشکر اسلام و غوغای اردو میدست و پاشیده هر یک بجای فرار نمودند و وقت سحر سلطان فیروز شاه نیز باقیه لشکر بخاطر جمع از آب گذارفته نزدیک  
پسیده صبح برآوردی کفار تاخت و چون لشکر دیواری متفرق بود و از کشته شدن پسر پویش و عقل دیواری بر جانمانده بود و باوت پسر را برداشته پیش از  
طالع آفتاب روی بگریزاد سلطان غنیمتی تمام بدست آورده تا حوالی جایا که تقاب نمود و در چند موضع مقابل و متعانه اتفاق افتاده هر کس  
بسیار می دیکر خدمتی وکیل الشاهی میفرستاد و در آنجا که تقاب نمود و در چند موضع مقابل و متعانه اتفاق افتاده هر کس  
فضل اسیر تیرین ایشان را و بعد از فضل اعظم لیکن بعد از آنکه دیواری در قلعه بجایا که متعلق شست از جنگ صف متقاعد گردید و سلطان فیروز شاه خانان  
و میفرستاد اسیر تیرازی را تا بخت قاراج مالک خوبی کفار که در غایت آبادی جمهوری بود و قاضی سراج را به پیشی که در خور آفتابان شده  
بوده باشد نواخته از جمله امیران صاحب شکوه گردانید و همراه خانان امین نمود ایشان سبب حکم در دوزخ متعانه و قاربت دقتیه فروگذاشت نکردند

و دختران و پسران بیرون از حساب اسیر کرده مرجهت نمودند و چون از اولاد برآیدند که در مونت قریب ده هزار کس گرفتار مسلمانان شده بودند در همان صاحب اختیار با یکدیگر بدویرای عرض کردند که عیبت جمیع مالک و مالک اتفاق کرده که هر قدر که علم شود و بدین می باید که ای نیز حجت در مقام کار سازی شده با مسلمانان سازد و جمیع بتدیان اگر استگاری بخشد بدویرای قبول این شمس کرده ارکان دولت خود را بخیر ساخت که با آنچه خوانند و اول مسلمانان کرده اسیران را رهایی دهند و بپیمان بعد از آنکه و شدند و گفت و شنود بسیار با امیر فضل الله بنو شیرازی مقرر گردانیدند که مبلغ ده یک چون در اصل خانه عامه ساخته و یک لاک چون بپیر مغزی المیه حق اسعی خدمت کرده بندیان خود را خلاص سازند پس شش لاک چون برآید و عایانج و لاک چون بدویرای نزد امیر فضل الله بنو شیرازی فرستادند و امیر فضل الله بنو شیرازی با تمام راه را در نظر سلطان و آورده تجسین آفرین سرور از گشت و از طرفین چنانچه رسم وقاعد است لوازم خود و یتاق بنظر رسیده قرار داد چنان شد که نسبت قدیم مقرر بود که بفرمایای یکدیگر مرجهت و تشویش رسانند و سلطان فیروز شاه بعد از ایقاع صلح جمیع بندیان را از لشکر بر داده غایب مرجهت گردید و چون از آب نهند رو گشت پولاد خان و ده سفد زبان سیستانی را بعبط با ملین و دت با مویر ساخت و بر قباغ استعجال کس با دنگار گرفت و بعد از دوسه ماه که از قسب سفر آسایشی رویداد و او اکی کشنده آتشی و تمانه قاصد گوشان بر سنگه نشسته بطرف برار متوج گشت و لشکار کنان چون با دور رسید مقدم آنجا که بوسه بر سنگه از راه رفته لوازم سرکشی بجای آورده بود و کوسیله مقربان درگاه امان خواسته بجای بوس شرف گردید و پیشکش بسیار گزیده با اتفاق فرزندان لازم رکاب گشت و سلطان یکماه پنج روز در راه بود و وقت فرموده از آنجا کوچ کرد و بعد از آنکه بجوای قلعه که ستره رسید بر سنگه کا فرقه صاحب سامان و دستگاه بود و تمام کورستان کند و در بسیاری از مالک نظرات با و تعلق داشت کس نزد حکام خاندیس و مالوه فرستاده طلب امداد نمود و ایشان ببارانکه در دفعه اول بلا حاضره استیلا بر سنگه لاک فرستاده بودند درین دفعه خرابی و استیصال از راه خدا خواسته و بنیاب بچوب صافی اقدام نمودند اما بر سنگه با وجود این حال مقابل سلطان فیروز شاه را بر خود قرار داده لشکر است و در منزل از کتیر پیشتر شده در ایقاع جنگ ثابت در پنج گشت سلطان فیروز شاه میخواست که خود رسوا شده صفات و در خانانان امیر فضل الله بنو شیرازی میخواستند که اگر این خدمت به بندگان درگاه رجوع شود و بوقوع امداد دفع شرین کار با حسن وجهه تقدیم خواهد رسید و این سخن محفل سلطان گشته هر دو آیان خدمت مامور گردانید و ایشان نخست نامه بر سنگه نوشته در باب طاعت و قبول باج و خراج و اقتباب از خاک برانگه نمودند و در سنگه ستیغره را از دست نداد و صفایا است و خانانان و امیر فضل الله بنو شیرازی نیز بهمت بترتیب افواج و سپاه گماشته بر غنیمت حمله آوردند و قتالی در غایت صعوبت روی نمود و شجاعت خان دلاور خان و بهادر خان که از راه است معتبر نشاهی بودند در حق شهادت یافتند و کفار غلبه کرده بهادران لشکر اسلام شرف گردیدند و خانانان که در زمینه بودند و امیر فضل الله بنو شیرازی در سر و با جمعی قلیل و در هر که استاده حیران گشتند درین اثنا شخصی امیر فضل الله بنو شیرازی گفت که خانانان نیز شهادت رسید و امیر فضل الله بنو شیرازی این سخن را کرد و بادوست چنان چنین شده و بفرموده کفار را شاد و بانه افروختند و آوازه انداختند که سلطان فیروز شاه خود بمالک در رسید بالاخره باین نوید جوانان که پراکنده شده بودند فوج میر فضل الله بنو شیرازی گشتند و امیر فضل الله بنو شیرازی گفت که کفار مقابل خویش را منور گردانیده چون خبر گشته شدن خانانان غلط بودی توقع خود را بوسی رسانیده و بیکدیگر پیوسته کوسل روی و لند بر سنگه روی را که در هر که استاده بود و مقهور و مغلوب ساخته و تسلیم نمودند و کفار را با قلعه که در دستان کردند و بر هیچ کس اطمینان نکرده قریب ده هزار کس هند و از سر و دیار بقتل آوردند و بر سنگه نیز از محنت خود را بقلعه رسانیده در روی خویش بست و لشکر اسلام بجا مره مشغول گشتند و بعد از دو ماهه ای قلعه بزبون مطلق شده امان خواستند خانانان و امیر فضل الله بنو شیرازی جواب دادند که ما را در بنیاب فقیرانی نیست و نه آنکه بر سنگه با امان بوسی سلطان شرف شود این سخن صحت نخواهد بست پس بر سنگه و خویشان او با پیچور که مسکه سلطان فیروز شاه بود و رفته تضرع نمودند که ما بندگان و اطاعت از روی جبل جباری که در بنده ایم نادم و پشیمانیم اگر کم شود قلعه را بخانانان امیر فضل الله بنو شیرازی که حاضر در بنو سلیم خواستیم و دور سلطان در سلاک با بگزادان خود فرموده قلم غفور برانم ما خواستیم بطریق زمان سلطان علامه الدین حسن کاکوی بهمنی هر ساله از این باج و خرج نموده بر جاده عبودیت ثابت قدم در این راه میرویم و در هر که که غایت سرشار سلطانین بجهت بود و نوازش فرموده دختر و در حساب لالتاس

او در ملک فرنگ کاران خاصه جامی او پیشین نامی رنج من طاهر بنجه از من فخره دیگر تحت و نفاس گرفته از شیر قلع کهنه در گذشت چون خانانان در فیض  
 انجمن بزرگ بلخ گشتند در سنگه رانختند و او در منظر و منصور با غلام خود و دربار الملک حسن آباد گلبرگ با گشت و از نیکه آن فتح تمام فیض السعد بنو شیراز  
 شده بود و در مرتب علیه ترقی کرده منصب سرشکری بر او مخصوص و سر فرزند دیر و در ششمه اربع و نیم امانه از درگاه امیر تیمور صاحبقران انجمن بزرگ رسید که حضرت  
 سخاوتمند که گاه در پای براسکی از اولاد بزرگ داده جمیع مالک هند و گمان بر سر و مفتوح سازد و اگر حاجتی افتد و ضروری شود یکبار دیگر خود نفس نفیس  
 از بند و ستاد آمدن بن سبب سلطان فیروز شاه از راه حرم پیش بی امیر تقی الدین محمد داد میر فیض السعد بنو تیمور با مولانا الطیف امیر سرداری که از فضا  
 پاست تحت سینه بود با تحت و در ایام خردان و گشتی مشهور و غیر از اتحاد و اخلاص بی پایان از راه دریا بدرگاه امیر تیمور صاحبقران فرستاد و  
 ایشان چون باستان بوسی آن شاهنشاه جهان پناه مشرف گشتند اگر کم بسیار از بسیار یافته مدت شاه در ملازمت آن حضرت بسر برد و وقت که  
 پیشکش در پیش قبول یافت و اتفاقات بیرون از حد حساب شاه هرگز ندیده بعضی از مقربان با طخلافت عرض رسانیده که سلطان فیروز شاه بهمنی از  
 یکه گمان درگاه عالم پناه است و خود را در ملک و در خواصان مخصوص شمرده اراده وی یکی آنست که هرگاه حضرت بجانب دار الخلافه دلی توجه فرماید و یا یکی از نشان درگاه  
 غلام آن و یا از خود بخوندر خدمت برسان جان بسته از دل غلام دلی گردد و در خدمتی شایسته تقدیم رسانید بنوایت حضرت سر فرزند و پس امیر تیمور صاحبقران  
 هم از حسن اخلاص او را و وجود سادگی خوشحال گردید و بر زبان مبارک آورد که ما شاه وی و کنی حرکات و مالوره را بغیر شاه داده و در خدمت پیر و جمیع نوزم سلطنت  
 فرمودیم و این نعمت و انوار حاد نشان تمام سلطان فیروز شاه صا گشته او را فرزند خیره خواست و وقت خدمت پیمان از برای او و سرشکری و چهار  
 قبه ملوکانه و یک غلام ترک و چهار سپه نامی که مثل آن اسپان هرگز بدین نیامده بودند و در خدمت و شایان حرکات و مالوره و غاندریس که هنوز در بادشاهی خود  
 استقلال تمام بهم رسانیده بودند از راه عبید پیش بینی سلطان فیروز شاه در اندیشه شده پیمان بدرگاه او فرستادند که ما را برادر ایم و باید یکی با اتفاق  
 یا شیم از حد حساب بادشاه دلی مسئول و محروس با نیم و سیبسی بازرسد و بارای بیجا گزیند و در شایان خصوصیت اندیشه مخفی بیغام دادند که هرگاه شمارا  
 احتیاج ملک افتد اعلام نمایند تا حتی لقمه و روزی اعانت و او را بجا آوریم از این سبب رسی بیجا گزیند با سلطان فیروز شاه تفرس و ملک نموده مدت سه سال  
 باج و خراج قهری را از آن در شایان مالوره و حرکات اگر چه سبب ظاهر ملائمت میگردد لیکن از مصمم قلب برخیده و تمام بیجا گزیند و در شایان سلطان فیروز شاه  
 صلاح وقت ندیده و طلب باج و خراج خدمت نمی نمود بلکه بغافل گذرانیده و کین فرج می بود تا آنکه دختر زگری سرایه آشوب گشته فتنه خوابیده را بیدار کرد  
 و سلطان فیروز شاه دست و حمال مقصود کرده کار و گشت و شرح این داستان چنانچه ملا او و بیداری فرج و گزیند برین پنج است که در آن سنوات از  
 حسن اتفاق که عبارت از وفقت از دلم علوی و غلی باشد و ولایت مدخل خدمتی بجهان تعالی جل شانه زگری را که از کمان مغلوکی و مجولی همسایگان او را  
 نمی شناختند و قهری بر تال نام پیری یک ماه سفر که نقاش قدرت و لطیف ترکیب و آرایش چهره او کمان قدرت ظاهر ساخته بود و نظم پیری بیکر نگار  
 سر و قدی که حسن از روی او سر مایه بر روی و زعاس عارضش و جوان بخت و زهر جویان پیرایه بر روی و او گوی که دست مشاطه صانع یزدانی  
 بر آن تفریح صاحب نگران ز ساراه و غریب او را بگلونه زیب و زینت بیا رسته و سیقلی از دل جنت نظاره صاحبان آن عارضش را  
 معقل غایت روشن ساخته و خورشید تالان از شایه جهان عالم آردی و غرق عرق خجالت و شک خطا از روی لب غیرتیش سوخته آتش غیرت نظم  
 و عاشق کین خاتم جم و دمان از طلقه آتشری کم و زرنگ عارضش روی هر عمل به خم زلفش در آتش کرده صد عمل و عذارش قبله آتش پرستان  
 و آتش آرزوی تنگ و گمان و با چنین حسن و جمال و تناسب اعضا که شنیدنی خشنود و بی منت حسن صورت و کلم شیرین تر از صافه آن کرامت فرموده بود  
 مصرعه گل بود و بنره نیز گشته شد و پدیدار او چنانکه رسم هند و است بخواند که در حسن با یکی از پسران انبای هوس عروسی نمایند و دختر از  
 قبول آن سرچشمه گفت هر چند بر فرزند ان اطاعت و برین واجب و لازم است اما اعتماد بر عفت و حلی کرده عرض میدارم که جوهر گردان بهاد او و  
 هر گویی رانده در دوست و غیر سارا و شک خطا منامی رانده لای که حلی را با جله عطار چه نسبت فرموده را با درج جوهر چکار پیش کشد را با وجود پیری لای



درین وقت آن کالج و برام از حد برده و سه بسیار کردند و قهر و علاج شده و کشتی در میان آورد و زبان جو از نشان گشت مرا سر و شقیال و منی بخت بسیار  
 داده که کسی و شست این دان برپور اسلام شرف گشته در همین دیار ایام شست من بخت بدی کرد که نمایای و دامن بخت شیده و نظر لطیفه غنی  
 باشد و باین فرستاده رای بجا نکرده فی حقیقت مایه غم و اطمینان نداشتند خود را و بر ابله بستانه سازید پس برین خاک نو میدی بر چهره بخت خوش  
 بخت را و بجا نکرده سپهر ساخت و چون دیو را ای را دیو حکایت رضای پدر و مادر و قصه ابای دختر با رفعت و دیو را قان و طلب سازانند خشتی میفرای  
 با تشنیه نفس با دوزخ و در دوزخیات ستار سیر آمده و ب خوشگواران گذارانی را در دوزخ جان تلخ ساخت و بجهان ابر خود و تشنه بیدار شسته قرین سوز و گداز کرد و در  
 قطع در عشق بجز که افق نیست و این سوختن نیست و ساختن نیست و این شوق که هست بخود و خوشی و فی شاه شستاسد و در ویش و بایست بصدق  
 پستی و مان پایی نه لغز نیستی و بقصه چون خازن عشق ناشکیب در سینه عافیت دیو را ی فلیده شسته خرم و عاقبت ناشکیب از دستش برود و در قهر و  
 پیمان سابق را آب نیسان در داده و سلطه ایت در فایست بر جسد در جهان دیو بهانه سیر گشت از بجا گیر و ن آمده از خون از قیاس از سوار و دیو و ملازم  
 رکابش گردیدند و بعد آنکه کنار آب تمسکه رسید یکباره عنان عقل کفایت جزون داده بان کار و انجام تمام بخاطر نیاید و در هر چند یکمان گستاخ مانع از اندیشه  
 نینقاده و بجز از سوار بالیاری از یارهای جوار از آب تمسکه گذرانیده حکم زد که متوجه هیچ امر نماند و شب و روز در قطع مسافت لازم سرعت بجای  
 آورد و ولایت مدکل رسیده بجزیره بر تهمال از میان گیرند و آن آهوی خوشی را بچنگ در آورده و در محبت نمایند و چون رشته عقل از دست دیو  
 انجمان نکرده برین را بیشتر فرستاده پدر و مادر بر تهمال را مخفی بر حقیقت حال مطلع سازد تا از رسیدن لشکر هراس بخورد و راه نداده بلکه امید داشته باشد  
 رطل قافست اندازند که یک روز قبل از رسیدن آن لشکر میداد خبر بگوش ساکنان آن ولایت رسیده پدر و مادر بر تهمال با اتفاق و قهر و سار و در  
 آنجا بجای دور دست گرفته بودند و مردم دیو را آن حالت تشاهده نموده خاک نو میدی بر فرق خود خجسته و بیست اینست زنجبت بد نمونه و فریاد  
 زنجبت و از گونه و هنگام محاربت چنانچه رسم سپاه بیگانه است و دست اندازی بسیار به ملکات سلطان فیروز شاه رسانیده چندین قریه و قصه را  
 بخاک سپاه یکسان کردند و فلولاد خان ضابطه متحد و در آن محاله خبر داشتند و با برخی از مردم تعاقب لشکر خصم نمود و ایشان قتل و بنال کنندگان بخاطر  
 آورده در حوالی آب تمسکه مصاف دادند و فلولاد خان را عقوبت نشانیده جمعیتش از هر چه پیشه یارند لیکن بعد از یک هفته دیگر فلولاد خان لشکر فراوان  
 آورده در وقت کوچ ایشان بر آنها تاخت بنابر آنکه لشکر کفار کجا جمع نموده بر ایشان میرفتند شکست فاحش یافته و در هزار هندی و قتل رسیده و چون  
 خیمیان این اخبار بشمار سلطان فیروز شاه رسانیدند و ساعت با حضا لشکر اطراف فرمان داد و بعد از آنکه سرداران و لشکر یان در ظاهر ملک فیروز شاه  
 خیمه و زکاه زده نمونه نگار خانه چین گردانیدند سلطان فیروز شاه ساعت خوش کرده در این موسم زمستان نشسته تسع و فغانا به عظمت و شوکت مادران  
 ذوی الاقدار بای نخ و نصرت در رکاب آورد و بیست زنجی گرفته از من و با ما ای سپاه دولت فیروز شاه و در زمانیکه بجا نگرفته بنابر آنکه در  
 اورانجا متحصن گردیده بودند و خواست که بجز و فلولاد خان آن بلده گشته مسخر و مشهور سازد و دیو را در مقام مدافعه گشته کرنا لیکن بر اهل اسلام که در اصل  
 بعضی حالات شهر شده بودند سردارها گرفتند و فراموش بسیار رسانیدند و بعد از آنکه سلطانان با تمام از شهر بیرون شدند و دیو را که به دیدن و  
 از پیران و زون بود و در زون بر آمده و بنایه حصار پستاده و در زمین فوجا از سپه شده بانده فتنه و تشنگ شغول گردیدند و لشکر اسلام بدان جهت  
 که سپیان ایشان در شکستها و سنگلاهای بجا نگرفتند و حلال نمی توانستند نمود تا از جوار چهره ایشان ظاهر شده بمقارن همچال تیری بدست  
 سلطان بیور شاه همی آید و بیانی نکرده بدست خود تیر برآورد و همچنان بر پشت سپه خم رفته و خطای آن نیز و مکان نصیحت نمود و زور بازو  
 شتاخت احمد خان خانخانان همان مدبر و ج که بود بقاعی از مقابل بجا نکران کشته کرده و در آن عوشتی بری و در وسط فرود آمد و چندان مقام  
 کرد که در آن سرکه از شاه و سپاه شدند و بجا نکرده از شیر بجا نگرفتند و باز آمدند نگاه از شیر بجا نگرفتند و باز آمدند نگاه از شیر بجا نگرفتند و باز آمدند نگاه  
 سر فویت باده و سوار تباخت و مار و ممالک جزئی بجا نکرده و در این فصل آمد و بخیر ازی را با لشکر را بر جاده قلعه نیکا پور که در قلعه



او نیز خیرهای ناخوش بر زبان آورد و بقصه با وجود آن نسبت صفای خاطر بنم رسیده سلطان متوجه فیروز آباد شد و فرمان داد که جماعتی بحد کل رفته  
 پرتما را با باد و پدیش بدرگاه حاضر سازند و بعد از حضور او دفتر ایضات مذکوره دیده زبان بتعریف و توصیف او بشناود و از روی انصاف گفت  
 من یرم و این دفتر جوان مناسب است که او را به پسر بزرگ خود حسن خان که هنوز در غنفلان جوانی است از آنی دارم پس پسر را در پیش و بنفوذ و فرمان  
 و تقویض قریه که مسکن ایشان بود خوشدل و مسرور ساخته پرتما را به عمه خود سپرد و حکم کرد که اسباب جشن و طوی و جمیع لوازم عروسی سامان نماید پس  
 باین و خزان شامان او را عقد بسته از جمله زو جات حسن خان گردانید و علو جت پرتما را کار خویش ساختند حسن و جمعی به طلب خود رسید و در شش  
 عشر و ثمانه سلطان فیروز شاه که از علم ریاضی و هندسه و قوت تمام داشت و سرآمد علمای زمانه نزد وی جمع آمده بودند حکم فرمود که در بالا کلاست  
 دولت آباد و صد بنده و در هر صورت حکیم حسن گیلانی که سید محمود کارزونی که بنزد او نشسته بودند با اتفاق جمیع علمای آن امر مشغول شدند لیکن  
 بعضی امور که یکی از آن جمله فوت حکیم حسن گیلانی بود و صد تمام نشد و آن کار را تمام بنا زد و در شش عشر و ثمانه بی بهانه شکار بولایت کوئند و از  
 رفته قریب سی صد فیل گرفت و آن ملک را تاراج کرده لوازم جهاد و غزایا آورد و در مرکز دولت و حجت نمود و در آن سوختن میان سعادت نشان  
 و فیروز آباد جمع سلطان رسانیدند که از جانب دلی سیدی عالی مقام عرش احرار میر سید محمد گیسو در از بد کن شریف آورده بخوانی حسن با کمال  
 رسیده است بهیت چراغ ز شمع بنی تافته به که خورشید و سه نور از یافته به سلطان فیروز شاه که همواره خوانان مردم عزیز بود ازین بشارت  
 شادمان شد و از فیروز آباد حسن آباد گلبرگه آمده جمیع احرار و ارکان دولت و اولاد را با استقبال فرستاد و با غرور و اکر ام تمام به شهر درآورد و لیکن سلطان  
 فیروز شاه حکیم طبیعت بود و چون سید محمد گیسو در از اراد علم ظاهری خصوصاً معقولات خالی دید چندان توجه نمود مگر احمد خان خانشانان برادر  
 برادر عقدا تمام بسید پیدا کرده خانقاهی جهت اوساخت و اکثر اوقات مجلس تشریفش حاضر شده از سخنان منصفانه او محفوظ و بهره مند  
 می شد و هرگاه که سماع میشد حاضر شده در ویشان خانقاه و در بانوار آسمان می نواخت تا آنکه در شش اثنان عشر و ثمانه فرزند گلخان خود  
 حسن خان را که شاهزاده عیاش و خفیف العقل بود و لیعهد گردانیده کلاه و کمر شامان و چتر و سراپرده سیاه و فیل و تخت عنایت فرمود  
 و از علمهای درگاه جهت او جیت گرفته کس نزد سید محمد گیسو در از دستاورد در حق او دعای خیر کرده فاتحه بخواند سید جواب داد که چون شما  
 نشاهی با و داده اید چه حاجت بدعا و فاتحه فقیر است سلطان فیروز شاه و دیگر بارسان فرستاده در نیاب احکام و بر ام نمود سید گفت از  
 عالم بالاتر شاهنشاهی بعد از تو برادرت احمد خان خانشانان مافرشته است کوشش برای دیگری نمودن بیفایده است سلطان از این سخن  
 بسی شادمان شد و آثار بخش ظاهر ساخت و بنیام داد که خانقاه تو قبله نزدیک است و از دهام خلق میشو و از شهر بیرون باید رفت سید محمد  
 گیسو در از بی علاج گشته با ایل و عیال خود از بلده حسن آباد گلبرگه بیرون آمد و در کنار شهر جایی که بالفعل فرقه اوست فرودش کرد و در پیشش هجوم  
 آورده خانه در کمال تکلف جهت او ترتیب دادند و در شش عشرین و ثمانه سلطان فیروز شاه ایچی نزدای تلنگ فرستاده باج و خراج چند  
 سده طلب کرد و او اطاعت نموده از نقد و جنس آن مقدار بدرگاهش فرستاد و در شش عشرین و ثمانه سلطان فیروز شاه در و اسطاسان مذکور فایده  
 تسخیر قلعه پانکل که درین ایام به بلکنده شهرت دارد و از قلعه او دنی تا آنجا بهشتا در سنگ است گردیده بدین صورت لشکر کشید و خویشی و در  
 را بیک طرف نماده کوپ بر کوپ حوالی آن قلعه رفت و در شب در سال ایام حاضر و متد اید کرد و چون اراده سبحانی بفتح آن قلعه تعلیق نه گرفته بود  
 در اردوی وی هرگز هم رسیده اسب و آدم به شمار تلف شدند و بسیاری از لشکریان گاه و بیگاه که بخیمه یا کیمه های خود فتنه نظم شده در آن  
 ناحیه چند سال پیشی که در بلکنه از زرومال و راب و خویش در آن سال داه به چه اسب و چه آدم به شت تباه به زد و شوری رخ  
 آن کار را از بهر آنکه شد لشکر شهر باره و درین وقت دیوار به رحمت یافته سوار و پیاده از حد و حساب بیرون از اطراف ممالک  
 جمع کرده و جمیع را جهاسته را به تلنگ و بعد و طلبیده با شتر عظیم متوجه جنگ باد شاه گردید و باد شاه اگر چه می دانست

که در عین آن سر کشته است با غیرت بادشاهی و بیگانه شده او به صفا کشیده و هر چند امیر فضل الله بخود دیگر مردم منع کردند سودمند بقتاده و بی عجا با مصافح بود  
 امیر فضل الله بخو که سر لشکر اسلام بود و کلهای مردان نموده و کلاه را در دست داشت و متوجه میخانه آنها شده نزدیک بود که در آنجا کل فوج و فیروزی بشکفت  
 یکی از کفار که نه که در سلک نوکرانش نظام داشته سالها از دولت آن سید کامرانیها کرده بود و وعده امارت از دیو را بی خرب خورده در عین گرمی  
 سید که غی بر سر مبارکش زده شربت شهادت چشایید و چون امیر فضل الله بخو که عده لشکر بود شمشیرش و او را سیره نیز اکثر شمشیر شد و سلطان فیروز شاه  
 منزه گشته به فیروزی با زوی احمد خان خاننایان با برخی از لشکر مجروح و خسته بسا عل نجات رسید و کفار قتل عام سلیمانان کرده از برای ایشان  
 در جنگ گاه چو ترابستند و تعاقب سلطان کرده اکثر ممالک او را به تصرف در آورده و در شکست مساجد و غارت و قتل عام ارباب اسلام  
 تقصیری نگردیده گینه چندین ساله را از سینه بر آورده و سلطان فیروز شاه عاجز گشته به میر غیاث الدین ولد امیر فضل الله بخو را به جرات فرستاد و طلب  
 کمک نمود و چون احمد شاه گرجانی تازه تخت نشسته مهات شاهی او قرار می گرفت و بد آن پیغام را اتری می ترسید غیاث احمد خان خاننایان در گنج  
 کشاده و لشکر جمع آورده و فیروزی را از مملکت شاه بیرون کرد و در حسن آباد کج که گشت برادرشرف شده و نوازش بسیار یافت و سلطان فیروز شاه  
 و غنمای آن دو تختانه در فکر انتقام شده کلیم جمعیان بسیاران لشکر مشغول شدند اما سلطان از نیکه در وقت میر غیاثی چنان بوی رسید پشت  
 طاقتش ختم شده از غصه و اعراض بسیار شد لطمه بے غصه بخور دشوریده و در پی پیچیده بر خویش چون روزگار به به بدیران بود شاه جهان به که  
 تابا نشد کینه از سینه و ان به پس از چند گاه آن کیانی نزد پیخته دلی سر به بالین نهاد و چون ایام مرض امتداد پیدا کرده زمام تمام انام به پیخته  
 افتاد و غلام یک به شیار عین الملک و یکی به بیدار نظام الملک سپرده است ایشان را در امور سلطنت قوی گردانید و از آنجا از انضاح احمد خان  
 خاننایان استنباط و دعوی سلطنت کرده به سلطان معروض داشتند که در آن دکن وقتی به فرزند تو حسن خان قرار خواهد گرفت که عرصه ملک از  
 شوکت برادر است احمد خان خاننایان می کرد و دوم سلطان را سخن سید محمد گیسو در از یاد آمده قاصد آن گشت که روز دیگر چشمان احمد خان خاننایان  
 را بنا بر مصلحت دینی از نیله نوزنی بهره سازد و احمد خان برین اراده مطلع گشته قرار برادر او و وقت شب باتفاق فرزند خود علاء الدین بمنزل  
 سید محمد گیسو در از رفته بعد از مشورت و اعلام احوال التماس فاتحه نمود سید محمد گیسو در از دستار خود را و دیار چساختند به دست خویش  
 بر سر پیر و پسر است و بهر دو فرقه سلطنت داده فاتحه خواند و جهت میمنت و شگون ماضی که داشت در میان آورده هر سه در یک طبعی  
 باتفاق خوردند و احمد خان خاننایان بمنزل خود رفته تمام شب در تهیه فراخ و علی بصباح با چهار صد جوان سلاح که در همه معارک نام برده  
 بر آورده بودند از خانه برآمد دین آشتا تاجری موسوم و معروف بخلع حسن بصری که آشنای قدیم احمد خان خاننایان بوده اراده اش فهمیده  
 بیرون دروازه ایستاده بود پیش آمده بروشی که شایان اسلام کند سلام کرد و احمد خان آنرا بقال سعد گرفته گفت بهرعت تمام بمنزل خود  
 و بمباد از ره گنیز آشنائی مایه استیسی رسد خلعت حسن بصری گفت وقت فراغت و سایش طیس و ندیم بودن و در خفت و تعب خاک یوفانی  
 در دیده مردمی پاشیدن در کش ارباب و فالینده نیست تا جان در تن در می بین باشد حاشا که از رکاب طغرانساب نودوری نمایم  
 بهیت سری که از تو به سید بریده با و چو زلف و ولی که از تو برگرد بیا با و چو خال و دیگر چنان که شایان را بنوکزان بزرگ احتیاج است به خدگان  
 حقیر نیز اتفاقا است چه که کاری از سوزن آید نیزه سر فرزند آن قاصر آید و می که قلمه اش سیف سر کند شمشیر بران در اتمام آن عاجز باشد اگر خداوند  
 مرا این کمترین را در سلک بندگان جای دهد و بنظر عنایت لخواه گردانند امید است که خدمات خالص ازین خاکسار دیرینه به ظهور آید بهیت بن محمود  
 خاک و قارم و قوا قتاب و ابر به گله و لاله امیر اتریت کنی به احمد خان خاننایان را اخلاص و کجوتی او خوش آمده همراه گرفت و گفت  
 اگر نام بادشاهی بهیت بن اشد تو سیم و سیم با خواهی بود پس روزی در آن روز در خانان پور مقام کردند و فرزند کرد که اگر شاه شود  
 آن قصیده را رسول آباد نام کرده و وقت سادات مله و مدینه و کربلا معالی و بخت شرف نماید و چون به شیار عین الملک و سید نظام الملک

از خواب غفلت برخاسته خبر فرار احمد خان خانان را شنیدند مضطرب و رنجیده به سلطان رفتند و حقیقت حال عرض کرده رخصت نمودند تا قریب حاصل کردند و با سه چهار هزار سوار و چندین قیل نامی و جنگی بدینال احمد خان شتافتند و احمد خان بواسطه قلت رفیقان کثرت خصمان خواست که میان واریت در آمده بعضی از امرار با خود متفق سازد و خلف حسن بصری مانع آمده چهره سیاه بر سر او گرفت و کسان کجین باد گلبرگه و بیدر و کلیانی فرستاده جمعی از امرار نشاء و ادبانش و بیکار را بوعدهای و لغویب دخیل و ایت احمد خان در آورد تا آن زمان پهلوان جنگی کرده در جوی و خوشی حسن آباد گلبرگه جا بجا نشست و چون دیگر کمک از در بخلانست به پشیمار عین الملک و بید از نظام الملک کوسیده آنها از چهار طرف هجوم آورده کار بر احمد خان تنگ ساختند چه که بهشت از کس از سلطان بودند و هر کس از احمد خان قصار ابقالان که با صطلاح هندیان آنها را بخار و خوانند با دو هزار گاو و غله از جانب ولایت برار بجای کلیانی فرود آمدند و همچنین سی صد سپه سوداگران لاهوری آورده بواسطه آشوب راه در کلیانی توقف کردند و خلف حسن بصری که در باب جنگ ساعی بود با احمد خان گفت که صلاح کار در آن می بینم که سپاه را قیمت کرده از تجارت بگیریم و گاو و بار از ابقالان ببریم عاریت گرفته بر شش دکن سیر قهای رنگارنگ بر چوبها بنهیم و بدست پیاده داده هر یک را بر گاو و سوا کنیم و بر سپاهان سوداگران نیز به همین دستور پیاده سوار کرده پیش فوج دشمنان در آیم و طرح جنگ انداخته در عین گرمی هنگامه فوج گاو و بار از یک طرف اردو نمایان سازیم و آواز باندازیم که امر که در جاگیرهای خود بودند بیدار آمده اند و شایده توفیق سبحانی هر سی دول این غلامان افتاده در انخانه احمد خان این سخن را بی تیر و خشور نهسته صلابان رضی شد و چون افواج شاهای بسیار نزدیک شدند کوچ کرده در عین طعنه مسافت تخیر و مخزون در سایه درختی فرود آمده خواب کرد و در عالم رویا مشاهده نمود که شخصی در لباس درویشان تلخ سنبری دوازده ترک بر کف دست گذاشته بجانب او می آید احمد خان استقبال کرده سلام کرد و آن درویش خرامان تهنیت بجا آورده تاج را بر سر او نهاد و گفت این تاج شاهیت است که یکی از مشایخ نوشته نشین برای تو فرستاده است احمد خان قرین شوق از خواب برخاسته خلف حسن بصری را طلبیده صورت خواب را با نقل کرده گفت درین مدت در باب جنگ متروک بودم اکنون چون چنین بشارتی از غیب رسیده عازم حرب شده ام باید که آن تدبیر که اندیشیده از لطف غیبی دانسته بوقوع آوری خلف حسن بصری زمین خدمت بوسیده و باد و بویست بهادر با یلغار کلیانی رفت و دشمنان زبانی و طعنه خوشی سپاهان و گاو و بار از ابقالان آنها گرفته مرجع کرد چنانکه کسی مطلع نشود و شبان شب پیر قهای رنگین سامان داد و صبح روز دیگر دامنه جنگ زده کوچ کرد و زمینه و سیره و قلب ترتیب داده در آهستگی استقبال افواج شاهای را در آید و آوازه انداخت که جمیع امر اقلانی فلان با احمد خان یکی شده و اینک بدو سه گروهی رسیده مردم احمد خان با وجود قلت ازین سخن استمالی نشد و در جنگ حصین شدند و پشیمار عین الملک و بید از نظام الملک اگر چه ازین سخن خیل خورد و بودند اما از راه سپاهی گری صفا از استمهیدان جنگ آمدند و چون محاذات طرفین بوقوع پیوست خلف حسن بصری سی صد سوار سپاهان تجارت را بسیار پیش افواج نبرد داشته پس بجای یک جانب معرکه که صحرای سمنج بودند و در ساخت و پشیمار عین الملک و بید از نظام الملک آمدن امر اقلان کرده منزلت خاطر گردیدند و در وقت احمد خان با هزار جوان یک دل یک روح حمله بر قلب افواج مخالفان آورد و پشیمار عین الملک و بید از نظام الملک که در قلب بودند چون دیدند که امرای همینه و سیره روی بگریز نهادند و خیز اندک تلاشی نموده روی بفرار آوردند نظم چشمه رو بر دهر و قلب سیاه بکشدند و شمشیر دراز نگاه و دوشک در تخیل با تیغ و تیر بگریزدون بر اندر گیتی نفی و جود فرزند شد خان خانان جنگ پذیرشادی بر ساره آورد و رنگ احمد خان خانانان فوج و فیروز خیمه صاف یافته تعاقب گریختگان نمود و پس قیل و غنیمت بسیار بدست آورده در چند گروهی حسن آباد گلبرگه نزول نمود و بسیاری از لشکر حسن آباد گلبرگه بوی لختی شدند و سلطان فیروز شاه با وجود بیماری با تصواب پشیمار عین الملک و بید از نظام الملک چهره حسن خان گرفته خود را بالکلیانست و قلعه را بمحمدان سپرده با جمعی از امرار و سه چهار هزار سوار فاضله خیل و توپخانه و قیل بسیار با یتصال احمد خان خانانان روان شد و چون این معنی بر ضمیر احمد خان پرتواندخت نهضت نموده استقبال شتافت و در سه گروهی حسن آباد گلبرگه از طرفین بصفت آراکی مشغول شدند و چون تقدیر چنین رفته بود که احمد خان خانانان تاج شاهای

شرف گردید آن وقت ضعف بر سلطان فیروز شاه غالب شده از هوش رفت و آواز داد فوت او منتشر گشته کویک وزیر ترک رفاقت کرده در خطه  
 با احمد خان پیوستند و بهشیار عین الملک و بهیدار نظام الملک مضطرب و هر اسان بالکی شاه را در دشت بهشت راه قلعہ پیوند و دقیقه به دروازه قلعہ  
 رسیدند سلطان بهوش آمده از بازی روزگار شجوب گشت و احمد خان و خانخانان رعایت ادب کرده تعاقب نه نمود و بعد از آنکه سلطان قلعہ درآمد  
 متوجه دارالملک شد احمد خان گرد قلعہ فرود آمد بهشیار عین الملک و بهیدار نظام الملک با اتفاق حسن خان لای برج برآمده باندختن توپ و تفنگ  
 قیام نمودند و کسب اتفاق گاو که ضرب زن بر حیمه احمد خان رسیده جماعتی از نزدیکان در ضائع ساخت بنا علی بن کویک کردند و اندکی عقب تر زدند  
 و این خبر گوش زد سلطان شده حسن خان را گفت بادشاهی با اتفاق لشکر و موافقت آنهاست هر گاه غلاتی در گاهه با تمام بعم تو گردیده باشند صلاح  
 ملک در نیست که بساط نزاع که موجب خرابی و فساد است در نور دیده اطاعت نمائی پس دروازه قلعہ را گشاده احمد خان و خانخانان را با جماعتی از  
 معتمدان بدرون در آورند و بهر بایلین برادرش برزند احمد خان سر بر پای سلطان نهاده زار زار گریست و این دو بیت خواند ابیات ازین  
 سر زشتة ز سود و زیان به فلک را بهانه منم در میان به ازین ستانده باش در بهر یک کند هر چه خواهد کار بر نهد و سلطان فیروز شاه اظهار شاکست  
 نموده گفت احمد که ترا در زندگی خود شاه دیدم و قابلیت شاهیه داشتی و استحقاق سلطنت تر هست نه این شش شفقت پدری باعث بود که سر را به عهد  
 گردانم و حتی المقدور تلاش و سعی نمایم اکنون ترا بحد اوسن بر تو سپردم بر غیر و بهارات سلطنت پیر دراز چند روز که تمام از احوال من غافل مباش  
 احمد خان همان روز که نیم شهر شوال سلطنتش و عشرین و ثمان ماه بود از جعفر برادر بر سر نهاده بر تخت فیروزه برآمد و خود را سلطان احمد شاه بهمنی  
 خوانده خطبه و کلمه بنام خود گردانید و چون سلطان فیروز شاه روز دوشنبه پانزدهم ماه مذکور نقد جان بخوارن بهشت سپرد چنانچه او را باین سلطان  
 بر دشت در جنب آباد و اجداد مدفون ساختند و درت جهان بینی او نیست و پنج سال و هفت ماه و یازده روز نشان میدهند و در بعضی کتب بنظر آمده  
 که احمد شاه بوسه و تحریک خواهر زاده خود شیر خان سلطان فیروز شاه را خفه کرده کشت و اسد اعلم بحقیقت احوال و ملاد او بدیدی از سلطان  
 فیروز شاه گاهی فیروزی تخلص ذکر کرده و گاهی عروجی و این اشعار از او نقل کرده است نظم

بدر آن متنازه غم و دهر بر دم نگست	که دل بلمت سودای عشق در جنگست	گل امید شلفت از سیم و عده دے	ز آفتاب غم انتظار بیزنگست
بقطع راه محبت مخور فرب امید	که غایت بدش ابتدای فرسنگست	بجنس و محبت نکر در فرقه ناس	که هر چه خارج این برده ننگ تنگست
اولی پسینه لبالب زدوستی دارم	که پیش اهل جهان بهاتر ز سنگست	و باغ طبع عروجی چه دلکش چست	چمن گوی که آن آسمان ز نهنگست
گر شمع خورشید آموست قرغان را زشت	ستم ز کشت و چوب هر زمان تعلیم باز شست	محبت چاک بردن نیز نه هر که در زمی	بخود مخصوص می بینم تفاخلمانی زشت
بباد آسین بقمان یا بد از سوز و آزار	بدل چون هجده اندیشه زلف در آزار	نیاید لذتی ز این صلت ز شمع غلده	همان بهتر که در دامن آبی جز نازش را
فیروزی قامت خراسان خوشه تابان	بسر و دلاهی سنجید که بهند آفتابش را	در آتش هرزه فلک ز اکل نه کنی	ازدیش بهر خیال ماکل نه کنی
این نقد خزینہ دماغ است بگویش		تا مرف بجنسهاے باطل نه کنی	

گفتار در بیان سلطنت بشیر ابرسولی یا قی بن عیدی اسم احمد شاه بهمنی نورالدین مضجع

سلطان احمد شاه بهمنی توانا لشکر کشی و آداب فرمان رسانی نیکو دستی و بی روی برادر بزرگوار خود در تعلیم سادات و علمای و شایخ به تقصیر  
 از خود رهنی نه شدی و هم از ابتدای شاهی بواسطه مشاهد آن کرامات که در حق وی ظاهر شده بود سید محمد گیسو در زر اغری بسیار کردی و بر طبق  
 الناس دین ملوک خلافتی دکن با و رجوع آورده شده سینه اش سلطان جهانیان گردیده و سلطان خلکان ضایع بساط ارادت از خاندان شیخ محمد سراج در  
 نور دیده مرید سید محمد گیسو در آتش و چندین قصه و قریه از سر کار حسن آباد گلگیر و دیگر بر گنات و قفا و کره نرنگی بنایت بزرگ بنیت او متصل بشهر

ترتیب داد و تا این زمان که سلطنت حسن آبا و کلمه که از بهیمنه بعد از شاهیه انتقال یافته است اکثر قریات و قصبات همچنان در تصرف او و اهل آن سید است و مردم و کن بیش از پیش اعتقاد بر وی دارند تا بحدیکه شخصی از مرد دکنی پرسید که محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم نیز گریست یا سید محمد کیو در آن جواب داد که حضرت محمد رسول الله اگر چه غمخیز است اما بجان الله محمد و محمد کیو در آن چیزی دیگرست و از اینجا عقیده و اخلاص اهل دکن نسبت بآن سید و خانواده او قیاس توان کرد و لقمه چون سلطان احمد شاه بهمنی شاه شد همگی بهت بجز شکست سلطان فیروز شاه و از مقام از دیوری صرف داشتند ساز و سامان بر داشت و خلف حسن بصری را وکیل امور سلطنت و هزار و دویصدی کرده از آنکه سابقا تجارت پیشه بود ملک تجارت را در خطاب کرد و آن خطاب در ملک و کن شیوع یافته تا حالت تحریر این دستور در میان است حسن و فاد و دو تنخواهی منظور داشته بهنیا عین الملک را امیر الامرا خطاب داده هزار دیناری ساخت و بعد از نظام الملک را سر لشکری دولت آبا و تفویض فرموده و هزار دیناری گردانید و از رقعات شنیده شد که در درگاه سلاطین بهیمنه هر یک از لشکریان احرار اربیه منصب و دیواری داشته و امیر الامرا هزار دیناری و وکیل سلطنت هزار و دویصدی و باقی امیران و منصبداران از هزار دیناری زیاده و از صدی کمتر بنویند و هر که از امرای هزار دیناری میشد طوق و علم و نقاره می یافت و حسن خان که سلطان فیروز شاه با آنکه ارباب ملک بود و جمیع ارکان دولت در قتل و کشتن و کور ساختن و شکنان می گفتند و سلطان احمد شاه غلات ایشان محمل کرده و او را صدی ساخت و چون و مردی عیاش بود و بکار دیگر غیبت چندان نشست فیروز شاه با قضا عیش مقرر فرموده حکم فرموده که با بخارفته در قلمه فیروز آبا و که کنار آب نهند است بهت بیشتر شغول باشد و هرگاه خود بهند تا چهار گردی فیروز آبا و یکسم سیر و لشکرا سوار می نماید و بی فرمان و خصیت قدم از چهار گردی بیشتر نگذارد و او این حالت را بر مرتب بهتر از شاهیه داشته تا عجم او در حیات بود و بفرغت گذرانید و هرگز نوعی نکرد که غیا و خلفت و از روی بهر کسی بعد از عجم محمل گشته در قلمه فیروز آبا و مجوس گردید و در همانجا و دیت حیات سیر و لقمه سلطان احمد شاه با خلاق خجسته و خنایت سرشار خاص و عام را طبع و منقاد خود ساخت و سر حد جرات را با دمی معتبر سپرده خاطر از آن طرف جمع کرده با چهل هزار سوار جواز آمد و حرکت گذار متوجه ولایت کرناٹک شد و دیواری آن واقعه را خیال واقعه اهل کرده با حضور لشکر فرمان داد و در این درنگل را نیز به خود طلبید و با لشکر که صحرا را مونس از آن سبزه آمدندی بهیمنه ارباب اسلام روان شد و کنار آب نهند و از ضرب خیام گردانید و سلطان احمد شاه نیز بعد از طر مسافت در کنار آب و مقابل دیواری فرود آمد و بنا بر آنکه قریب ده لک پیاده کوچی و کماندار در لشکر غنیم بود و بر ترس بطریق در دکان خرابی بسیار میکردند و سبب و آدم می کشند هر آنکه سلطان احمد شاه بطریق مردم عوامی آشنایان که عدد آن قریب دو هزار بود در لشکر کشیده مدت چهل و نه شبست و آن قدر ولایت دیواری که آن طرف آب بود از تاخت و غارت گردانید و می بسیار کرد که کفار رنگاب تنگ آمده از آن عبور نمایند و مضائق کنند هیچ وجه اثر بر آن مترتب نشد آخر سلطان احمد شاه جمیع امر و منصبداران را طلبیده در باب جنگ و عبور از آب که پایاب بود و مشورت نمود پس همگی در جنگ کردن و گذشتن از آب متفق اللفظ شده و قسم صحیفه مجید یا کرده قرار دادند که در دیگر افواج از کشته بفرستند و جنگ نمایند لیکن چون آن خبر بار دوی کفار مستتر گشت در اول شب راسی درنگل با لشکر تنگ کوچ کرده راه ولایت خویش پیش گرفت و دیواری وقت سحر فوجها از کشته مستعد قتل و جدان گردید درین آثار عالم خان و لودی خان و دلا و خان افغان که با عجم جبر از امرای آن دولتخانه بودند از بالای آب باده هزار سوار عبور نموده قریب بصبح بجوالی لشکر کفار رسیدند و حسب اتفاق دیواری با جمعی از مخصوصان خود از افواج جدا شده در کنار باغ نیشکر خوابیده بود و مسلمانان برای تاراج نیشکر روی بدان جانب آوردند و دیواری بخیمال انیکه دیده و دانسته بر سر آدمی آید مضطرب شده با غ نیشکر گریخت و تاراجیان نیز داخل شده چنان کردند که گویا ترسبزی نمود و خرش لشکریان چند و چهار دیواری گشتند و خیال باغبان کرده و پشماره نیشکر بدوشش او داده و در جلواند افتند دیواری حیات را مفتوح دست به هیچ تلفت و چون قدری راه رفت غلغلای عبور سلطان احمد شاه و پاید اشیدن دیواری در افواه خاص و عام افتاده هنوز اثری از شب باقی بود که سپاه دیواری متفرق گشت و مردم بادشاهی بغارت مشغول شده لشکریان مذکور در پی غارت اشیای شیرین تر از نیشکر شدند و دیواری فرصت یافته همچو سائر منترهان روسی بر آه آورد و قریب بوقت ظهر یکی از امرای معرب خود رسیده

چیز بر سر گرفت و این جن بر شهرت یافته احوال و سپاه او باز جمع شدند و مادر او را به دیوارهای خوب نگرفتند و فرستادند و در وقتیکه کشت و سلطان  
احمد شاه ملتفت باینکار شد و میان ولایت کفار در آمد و هر جا که رسید زن و فرزند آنها را اسیر کرده بخلات قرار داد و سلطان محمد شاه غازی شیر در کفار نهاد  
و رحم و شفقت بکسی نداشت و گاه که بیست هزار زن و کشته میشد و قتل می آمد و در مقام کرده چشمنامی عظیم می ساخت و تقاریر می شنید و بپوشش  
در آدره بختانمارا می کشید و گنایس را ویران میکرد و درگاه و کشتی تقصیری نکرده چهارت روین را حسن آباد و گلبرگ فرستاد که پیش استانه خانه  
سید محمد گیسو در وزیرین نصب کند تا لکه کوب را بران باشد گویند در آن روز که سلطان به تخریب بختانمارا کشتن کاوششول بود ایام نوروز رسید  
بکنار حوضی بزرگ مقام کرد و درین اثنا قنار از وزیری سلطان بقصد شکار از لشکرگاه برآمده بدوق شکار عقب آهوفت شوش کرده از اردو دور افتاد و درین  
صورت کفار نابکار که قریب پنج شش هزار سوار با هم عهد بسته سوگند خورده بودند که خود را عند فرصت فدایانه بسلطان رسانیده ملاک سازند و تمام  
کشته بر باد یا نهایی باد یا ست عالم بیا سوار شد سر در پی سلطان نهادند و وقتیکه بوی رسیدند تیراندازان غل قریب دویست کس دنبال جانور را ندیدند  
رفته بودند سلطان تحیر گرفته از دیوار دیواری که اهل زرعیت برای گاوها و گوسفند در صحرا دور از سمور ساخته بودند نظر داشت و سلطان تعجبیل متوجه انظر  
شد و کفار عاصی کسان برانگیخته و نهایت قهر و غضب تعاقب کردند و هنوز سپار دیوار رسیده بود که شکسته آب کنده می شش آمد و در وقت گذشتن  
کفار رسیده قریب دویست و کنی از خم تیرهای غنیمت کشته شدند و نزدیک بود که سلطان نیز ضائع شود که تیراندازی که بران رساندن جانوران رفته بود  
کیف با اتفاق رسیده به تیراندازی مشغول شدند و کفار را توفیق گونه واقع شد و سلطان از آن شکسته آب سپ جمانیده برآمد و بعد از محنت  
و مشقت خود را بچار دیواری رسانید بعد برادران تیرانداز بر دیوار بار آمده بجنبگ مشغول شدند و یکی دل بزرگ نهاده کلمه شهادت گفتند پس سید حسن  
بدخشی و میر فرخ بدخشی و میر علی سیستانی و میر علی کرد و عبد الله کابلی و خسرو اورنگ و خواج حسن اردستانی و خواج بیگ قلندر و قاسم بیگ  
صفت شکن در آن روز در دزدی در دزدی بدخشی و در دزدی که از سلطان حسین و آفرین می شنیدند و کافران بغرب قتلگ چند بهادیر تیرانداز شهادت  
رسانیده ایشان را از بالا اس دیوار فرود آوردند و بچشمیر و نیزه و خنجر پنج شش هزار کافر دیو سیرت عفریت منظر بکندن و افکندن دیوار برداشته  
و سلطان با معبود و دست چند از تیراندازان در آن چار دیوار مضطرب و حیران مانده و رضا بقضا داد اما از آنجا که عنایت سبحانی شامل حال بود عبد القادر  
سر محمد اران بن محمد عیسی بن محمود بن عماد الملک که دو صد تن منصب داشت و بجا طرخش اسید که سلطان بانکه جماعتی از مردم خاصه به حکار  
رفته است که درین اثنا دشمنان فرصت یافته بر و ناخت آوردند کارشکل خواهد شد در ساعت دوسه هزار خاصه خیل شاهای همراه گرفته بایلغار  
روان شدند و وقتیکه بسلطان رسید کفار پنج شش هزار دیوار انداخته بجنبگ مشغول بودند سر محمد اران عبد القادر از فوج ترتیب داده بر فدا بیان  
کفار حمله آورد و جنگی در غایت شدت و ست داده از میان اقبال بادشاهی غالب آمد و قریب هزار کس از صنادید کفار که فلک از کشتن  
ایشان عاجز بود کشته شده یا نصد سلطان شربت شهادت چشیدند و سلطان ببرکت خرم سر محمد اران عبد القادر از ان بلویه نجات یافته دوباره  
شاهی یافت مصرعه رسیده بود بکلی ولی بخیر گذشت و از عجب اسب در کار آنکه در یک یورش سلطان عظیم الشان صاحب چندین هزار خیل و  
حشتم به چنین محنتها که تیر بادشاهی را روی داده باشد گرفتار شده عاقبت بخیر گذشت سلطان احمد شاه در همان روز سر محمد اران عبد القادر  
بالقاب برادر جان بخش دیار خن گز از خطاب خان جهانی و منصب و و هزاری نواخته سر لشکر برادر گردانیده و برادر و عبد اللطیف که در آن معرکه کمان  
ملاوت بطور رسانیده بود خطاب خان عظم و منصب و و هزاری نواخته سر لشکر از تلنگ ساخت و خان جهان عمرادر از کرده چیل سال از دست  
استقلال حاکم برار بود لیکن فتح الله عماد الملک که در آخر بادشاه بران شد ویر کشت چنانچه ذکر او غنیمت خواهد شد که از غلامان اولاد خان جهان  
و همچنین سلطان احمد شان هر یک از تیراندازان را بخلعت پاست فاخره و خطاب بمل لافقه و منصب های مناسب نوازش فرموده دقیقه از  
لوزم عنایت فرونگذاشت و سید حسن بدخشی و میر فرخ بدخشی و میر علی سیستانی حسن خان و فرخ خان و علی خان شده هر یک سی صدی شدند

و قاسم بیگ صفت شکن پانصدی شده کله تر طاع یافت و خواجہ بیگ خطاب قلندر خان منصب دوصدی یافته در و نیم حسن آباد گلگیر کشید و دیگر  
 گر که یکی از کفار بجایانگر ابصر تنگ گشته بود ملقب کاخرش شهور گردیده از امرای بهراری گردید و بعد از کابل از منصب در آن صده گشته حاکم  
 بلده خیر گشت و خواجہ حسن ارگستانی و خسرو بیگ اوزبک نیز از امیران صده شده بنزد و حکم شد که شاهراده را آداب تیراندازی بیاموزند و بخلعت  
 حسن بصری انتخاب ملک التجار نائب فرمان داد که از عراقی و فرسائی و مادر از انهری و رومی و عرب سه هزار تیرانداز نگاه دارند و کذلک جمع امرای  
 حکم شد که در تربیت تیراندازی بکوشند و فرزندان خود را رسوم تیراندازی تعلیم دهند و بعد ازین قضیه سلطان کوچ کرده به بیجا نگر آمد و در تدریس تسخیر  
 گشته و در تفصیق محصوران کوشید بنابر آن دیواری خلاصی خویش در عجز دیده طالب صلح گشت و سلطان باین شرط که اگر خراج چندین ساله را به  
 بر پشت فیماں خاصه خود بار کرده همراه سپر خود مع نقاره و سرنا و غیره در غنیمت سپرد قبول خواهد شد دیواری بخر اطاعت چاره ندیده سی فیل با  
 را که درون محلات خاصه می بست و هر روز خود با اتهام آنها می نمود و بنوعی خود را در آن و بنشیند نفیسه بار کرده محبوب سپر خود در دونه ساخت و حسب احوال  
 سلطان امر استقبال کرده از میان اردو باز از نقاره نواخته بریده و غوغا تمام بنظر سلطان در آورند و سلطان سپر دیواری را در فعل کشیده  
 نزدیک تخت جاس داد و بخلعت و کمر و خنجر مع نواخته بیست سیب عراقی و عربی و بیست سیب راجهوار ترکی و بدخشی و پنج فیل و پنج یوز دونه  
 سلک شکاری و سرباز که هرگز کز نا لیکان مثل آنها ندیده بودند غنایت فرمود و از آنجا کوچ کرده از کنار آب گشته و در آنحضرت انصرفت داد و خود بهادر  
 حسن آباد و گلگیر آمد و در آن سال اسماک باران شده قطعی عظیم پدید آمد و در بارها و چاهها آب کمتر مالک دکن روی خشکی نهادند چنانچه بیشتر چارپایان  
 و جانوران صحرائی از بی آبی مردند و سلطان احمد شاه در گنج کشاده سپاهی را بنواخت و در انبارهای غله شاهی را گشوده مسکین و غریب را دریافت  
 و چون یک سال بدین عنوان گشت و سال دیگر هم آثار زول فیوض آسمانی ظاهر گشت سلطان احمد شاه مضطرب گشته علما و مشایخ و زهاد را به نماز  
 استسقا تکلیف نمود اما چون بران اثری مترتب نشد مردم سلطنت او را نوم گرفته حرفهای ناخوش می گفتند بالاخرت سلطان متنازع گشته و غمخوار شده  
 خود بصحران رفت و تنهار بلند می برآمده چند رکعت نماز گذارد و سر بر زمین نهاده چند آن تضرع فراری کرد که بعد از آن آثار آبروی بهم رسیده شروع در باران  
 کرد و سلطان خوش حال شده گفت من از فیض سبحانی نیلگیرم و چندان توقع می کنم که باران بایستد لطم بر آید یکی میغ از تیغ کوه به بغیر غزین  
 باشکوه به بارید باران و خندید باغ به جهان گشت از سر چو روشن چراغ به بهر شهر ویرانه آباد شد و دل شاه از غمی شاد شد و مردمی  
 که همراه سلطان بصحر آمده بودند هکلی از شدت باد و باران بلرزیدند و آمدند و بهیئت جموعی از صغیر و کبیر زیاد برداشتند که از سلطان احمد شاه  
 ولی بهمنی ولایت تو معلوم شد حالا بشهر مراجعت نمائی تا طلق آسوده شوند و سلطان چون خودش نیز ترشده بهمانه طلب بود در عین بارندگی  
 به دارالاماره آمد و بعد از آن به سلطان احمد شاه ولی بهمنی ملقب و شهور گردید و در ششمه ثمان و عشرين و ثمان نامه چون از اتفاق راه  
 در نکل باراری بیجا نگر آزرده بود بغیر تسخیر در نکل و سایر بلاد ملنگ بای در کباب نظر آورده بعد از آنکه بگلگنده رسید خان عظم عبداللطیف  
 با امرای احمد و در برسم نقلاسی روانه ساخت و خود نیز پس از یک ماه و بیست روز روان شد در آن آستانه ثمان نامه در نکل رسید چه خان عظم  
 چون بجوای در نکل رسید از نکل اشکر از اطراف بهم رسانیده فرصت غنیمت شمرد و هنوز سلطان نرسیده بود که جنگ صفت کرده با هفت  
 هزار تانگه از سوار و پیاده گشته گشت و در نکل تصرف در آمد و سلطان بغیر خجالی در نکل رسید و جمیع خزان و دفاخن را به آنجا آورد که آباد  
 و آباد از شرف و جرجقیل از دست بر دخت و غارت سلطان محمد تعلق شاه در گویش و کنار نگاه داشته بودند به شفت و  
 نصب با آن بخواه مشورت گردید و خان عظم عبداللطیف را ده فیل بزرگ نامی و بیست فیل کوچک و یک پیک مرصع و چهار سیج مردارید و چهل هزار  
 در نقد و نایب فرموده بهت گرفتن و دیگر بلاد ملنگ تعیین گردانید و او در مدت سه چهار ماه اکثر بلاد ملنگ را تسخیر ساخته با بیجا نگرانه نشانیده  
 و ملازم سلطان در نکل مشرف گشت و سلطان دیگر بار خان عظم عبداللطیف را نواز شها فرموده به قلع دمع بعضی از ارثان مملکت

ملنگ که در قلاع متین متحصن گشته اعلام مدافعه افراشته بودند مامور ساخته خود قریب فتح و فیروزی بدار الملک حسن آباد گلگیر که مرصحت نمود و  
 آرزوی که شاهان با فضیله بهمنیه حاصل نموده بودند نصیب او گشت و در لشکره سبع و عشرين و شمانه بر قلعه ماهر که به تقریبی از تصرف سلاطین بهمنیه  
 بیرون رفته بدست یکی از کفار زمیندار افتاده بود لشکر کشید و با آنکه حصار را به صلح و امان گرفت خلافت محمد کرده آن زمیندار را با پنج شش هزار  
 هند و به قتل رسانید و دختران و پسران ایشان را به بند گرفته بقید سلام در آورد و حصار کلم را گرفته معدن الماس را که در تحت حاکم کونده دره بود  
 بقبض در آورد و سی تاجاندار شکست و بجای آنها ساج ساخته مقری و خادم و دروغچرخ مقرر ساخت و در یک سال در لچور مقام کرده قلعه کاویل را  
 احداث نمود و قلعه ترناکه را محکم کرده گشت و مقصود وی از این بود که مملکت خاندیس و والوه و گجرات که صاحبقران امیر تیمور گورکان سلطان  
 فیروز شاه عنایت فرموده بود در لچور اقامت نموده بر و در تیر متصرف شود بعد از آن به تیسریجا نگر که کشید و این معلوم بهوشنگ شاه دلی شاه آباد نمود  
 شده و سنگو حاکم قلعه کتره را که با جگر از بهمنیان بود و بدو وقت و متابعت خویش دلالت نمود و سنگو قبول آن کرد و بهوشنگ شاه به صلح دید و اسیر  
 خاندیس و دو دفعه لشکر بر ولایت او فرستاده و هرگز شکست یافته بجای ابر حجت کردند پس بهوشنگ شاه غضب شده سوم بار جماعتی از امرای همد  
 را بر ولایت او روان کرد و ایشان خرابی بسیار بملکتش رسانیده بعضی از رگنات او متصرف و قابض شدند و سنگو چون در صد فرجه کردن لشکر شد  
 بهوشنگ شاه خود عاقب آن طرف گشته به سامان سفر مشغول گردید و سنگو بتیایان در لشکره آشتی و ملائین و شمانه الپتی با عرض خدمت بخدمت سلطان  
 احمد شاه فرستاد که درینو لا بهوشنگ شاه و الی بالوه لشکر می بقیاس جمع آورده قصد مملکت این دولتخواه دارد و از آن زمان که حلقه غلامی سلطان  
 فیروز شاه در گوش کرده و غاشیه اطاعتش بر دوش افکنده ام حکام اطراف مر از نسو بان آن درگاه میدادند حاشا که در امداد و معاونت بندگان  
 خود مسایل روز ندر و روزی بقایا در سدر سلطان در ساخت فرمان بنام عبد القادر المظاہر بنان جهان ماکم باز فرستاد که بهر دو مصلی فرمان نقصا  
 جریان لشکر برار جمع آورده به کمک ز سنگو لشکر تابد و از عقب خود نیز پیشش هزار سوار به بهانه شکار سوار شده شکار کنان با لچور آمد و بنابر آنکه  
 بهوشنگ شاه به تیز و ولایت خود و به شکار غیر دراخته دو ماه با آن شکار مشغول گشت بهوشنگ شاه توقف و راجل بزبونی آذوده با لچور بجوای کتر  
 آمد و بعد از تاراج و غارت محاصره قلعه کرده زبان بلاف و گزاف کشود و سلطان احمد شاه آنخیز شینده از لچور متوجه کتره شد و درین اثنا ملا عبد بهمنی  
 صدر و نجم الدین مفتی و دیگر علمای سلطان گفتند که الی الآن هرگز چنان نشده که شاهان بهمنیه با مسلمانان جنگ کرده باشند در صورت ادب نامی  
 بهر هنرند خصوصاً در همین ماده که همه کس خواهند گفت که حمایت کفار کرده با مسلمانان جنگ محاربه می نمایند سلطان که بهیست گردوی لشکر  
 بهوشنگ شاه رسیده بود ازین سخن متاثر گردیده کس نزد وی فرستاد که ز سنگو از متعلقان اینجا نبست و خیفه محبت آنکه کوچ کرده بولایت  
 خود روند که ماینر حسب الاتماس علمای شرع محمدی صلی الله علیه و آله و سلم کوچ کرده متوجه ولایت خود شدیم و هنوز اینجا بارودی مالو همچنان  
 رسیده بود که دکنیان کوچ کردند و بهوشنگ شاه ازین بقیاس بر آشفته بد آن تقریب که همراه شاه زیاده از یازده هزار سوار نبودند و خودش سی هزار  
 سوار داشت به تمجیل از عقب روان شد چنانکه از هر منزلی که سلطان احمد شاه کوچ میکرد او در آن منزل فرود می آمد و چون ناهنجاری از حد گذشت  
 سلطان علمای طلبیده گفت آنچه بر من بود بجای آوردم و این بی ناموسی را بر خود قرار دادم فردا کوچ کرده احوال و اتفاق را در دونه میسازم و خود  
 در کنار فلان آب که مملکت من است می ایتم و هر که مقابل من آید با وی جنگ می کنم که به مقتضای حدیث و وبال دنگال شالی حال او  
 خواهد شد پس از علمای تجویز آن کرده روز دیگر باین نیت قوهار است چهار صد فیل جنگی را که بسیار سی از آنهاست بودند با بجا نگاه داشت  
 و سیمه عبید القادر خان جهان و میره را بعد از مد خان بنیر و اسمعیل فتح آراسته و چتر سیاه بر سر شاهزاده علار الدین گرفته قلب را بدو  
 سپرده خود با ده هزار سوار انتخابی و دوازده فیل جنگی دست چپ طرح شده در لکین گاه نشست بهوشنگ شاه آن روز را بر دماغ  
 دیگر قیاس کرده به تامل تعاقب نمود و بر دایت صحیح با هفتده هزار کس به فوج دکن رسیده چون فرصت جمع کردن لشکر نه شد به صلح

به جنگ درآمد و باز از گریه و در گم شده تهنیتان مالوه و دکن که سالهای در آرزو و مسند جنگ یکدیگر بودند هنرمای خود ظاهر ساختند نظم دولشکر به کمر کشیدند  
فوج به و در دریای آتش بر آورده موج به شد از هر دو سولشکر آراسته به قیامت ز روع زمین خاسته به نمودند شیران مفرد سوار به میدان یک  
بایک کارزار به چوراه به چوراه بسته شد بر خقاب به زویده نهان شد بر در آفتاب به و وقت که طرفین سپهر با در پیش افکنده بکار جنگ مشغول  
بودند سلطان احمد شاه از کین بر آمده بر صف لشکر هوشنگ نشاء تاخت و لشکر هوشنگ نشاء تاب حمله او نیاورده رو به گریز نهادند  
و دکنیان دست به نیزه و شمشیر کرده تعاقب کردند و قریب دو هزار کس به قتل آورده احمال و اثقال ایشان را بتاراج بردند و قسم  
هوشنگ شاه با دو دختر و دو دیت فیل و سنگی شدند و در سنگم چون برین معنی خبر یافت از ضیق محاصره بر آمد و همراه بر منظران گرفت  
و مسلمانان نیز بسیار در اینجا کشته شدند و سلطان احمد شاه از آن متأسف گردیده عیال هوشنگ شاه و فرزندان او را تشریف و  
انعام داده همراه مردم معتبر و چندین خواجه سراسر روانه مالوه ساخت و در سنگم با فرزندان بخدست رسید شاه را بکمر برده ضیافتها کرده  
پیشکشها به لائق گذرانید از آن جمله یک من الماس و یاقوت و مروارید عدن بود و در آن زمان در آن روز خفته متها به لائق نموده در لوازم  
تعظیم و تکریم ایشان فرو گذاشت نگر و بطریق مشایعت با تفاق فرزندان تا قصبه ماهو رانده مخلص و مقر گشت و در تاریخ مالوه نوشته شده است  
که سلطان احمد شاه عازم تخیر کمتر گردید و در آنجا کمتر از هوشنگ شاه مدد طلبید لهذا بر سر این معامله میان آن دو پادشاه جنگ شد  
و الله اعلم بالصواب و سلطان در همان یورش چون بجوای حصار رسید با فرزندان و مقربان بهرم شکار از لشکر جدا شده مانند فلک در آرزو  
سیاه گردید نظم بنالیدن در آمد فلک باز به در آمد مرغ صید افکن بر و از به زکی و جوعه باز آن سبک خیز به بخون صید کرده پنج تیر به  
وزان سو و دگر نشان به بر و از به ر بوزه نقد جان از کبک و دراز به و در آفتاب سیر نظر حجه اثرش بصحرای افتاد که در وحشت و حضرت مانند  
سپهر خضر بود و در لطافت و صفاتش شیشه خور و سخن زمینش چون بهشت برین با انواع ریاحین آراسته و بگونه گونه استنبها پیراسته مجاور آن  
شام و صحرای پاکش ببله عنبر شویب کشاده و مسافران صبا و شمال در هوا به نفس بخشش نامه مشک از فرزندان نظم زهر سوخته  
چون آب جوان به چراغ لاله هر جانب فرزندان به شقایق رسته و بفره و دیده به نیم صبح جیب گل دریده به ناگاه در آن صحرای و با به  
بنظر آمد که در فریبندگی شبطان را در کس گفتی و در بر نگار به و شبده باز به ساحران بازی داد و به فریب صیادان فرادان  
دیده و خوشترین بر طبع خام گرفتار دام نگر داند به نظم و به یک چیت و دعا پیشه جو به مایه تنجایی آن میشه بود و به لعبت و باز گیر صحرای  
وده به در و دکان برده باز به فره به هم دو صحرای بغان بود از و به هم سگ ده نمره زمان بود از و به در که جستن شده از و هم گم به  
صحن فلک رفته بجار و بدم به القصه آن حیلست که دعا پیشه در صحرای میشه می گشت و از نشاط و انبساط می جست و می گشت و به طاعت کمال  
خود از نظر سگان تیر دندان نیهان به داشت و در آن روز سلطان احمد شاه بهمت تفرج حکم فرمود که چند قلا و د از سگان شیر چکان  
و بنال آن مختار سر دهند تا در فضا به آن صحرای که در غایت وسعت و هوایست از بر نگار به آن حیل به ابتهاج و سرور حاصل آید  
میرشکاران چندین سگان شیر صولت را پیش کشیدند و در و باه را چون نظر بر آنها افتاد آغاز شبده باز به کرده هر چند خواست  
که حیل و نیزنگ از جنگ و دندان آنها خود اخلاص ساخته به پنج بوته یا سوراخ در آید میسر نشد و چون سگان در بوته سبقت به  
خود ابو به رسانیدند عاجز گشته بمقتضای این بلیت وقت ضرورت چون ناگزیر به دست بگیرد شیر شیر به بزم سینه و آفر  
برگشته بر سگان حمله آورد و شهریار گردون و قار انگشت قجب برندان گرفت از جرات او حیران شد و در خاطر ملکوت ناخوش خاطر نمود  
که این معنی از تاثیر آب و هوای آن سرزمین بهشت ترنمین است پس مناسب آنکه اینجاری شاه نشین ساخته در الملک خود گردم لایم  
مانی انصیر خود را بمقربان و بزرگان درگاه تقریر نمود نظم شهنشاه پیران سخن رکشا دید که اینک بروم فرسخ نهادم

بسازم اینجا یکی خوب جاس که باشد نشاء دی مرا برهناس و بر آرم کی قلمه از سنگلاخ بود اندر و باغ دیوان و کاخ پشستن گوی بر فراز چاه و  
 چنان کو بود در خورتاج و گاه یکی شهر سازم بدین جاس من که خیره بماند در و پنجن و القصه یکی زبان بدعا و فنا کشوده گفتند طبعی ای شاه  
 مبارک رو که حاصل می کنند اختران آسمان از طلعت نیک اختر می و آنچه در خاطر اقدس که بسط الوار بانی و مورد الهامات غیبی است پر تواند اخته  
 صلاح دولت ابد چون دست چه که این مکان در وسط حقیقی مملکت دکن واقع شده است و در آب و هوای زمین اینجا بهترین اماکن هندوستان  
 است و مسو دین اوراق می گوید که معطم بلاد هندوستان را دیده ام در لطافت و خوبی مثل آن مملکت بنظر نیامده است زمینش مانند شرف  
 سوده سرخ است و در ایام برشکان که خوشترین فصلهای هندوستان است گل و لاله نمیشود چرا که در حوالی شهر ناده فرسخ چون اکثر زمین سرخ است  
 و چپندی ندارد در وقت خنجر و شکار نه اسب تشویش می کشند و نه آدم بلکه سم اسپان دیاس آد میان در موسم باران گل آلود نمی گردد و جامه  
 بدن سرخ نمی شود و اکثر میوه های ولایات خراسان و عراق در اینجا می شود و خواج محمود کاوان الخاطب بخواجهان زعفران و امرود و  
 اقسام انگور نیز در آن زمین حاصل گردد و درین وقت عربی نادر و نشین گاه شایان صاحب اقتدار نیست و بر میوه تر از جامه های دیگر است  
 و قصه چون بزرگان صاحب وجدان تجویز اراده سلطان نمودند بجهان و اختر شناسان را بخواند و تحقیق فرمود که نزدیک حصار بیدر خضر سافتن و  
 در اینجا که گردانیدن بحسب تاثیرات اجرام علوی و سفلی چه صورت دارد و نظم زهر شناسان پرسید شاه که گرام اینجا یکی جایگاه و  
 از و فرقیست به سامان بود و واکار با جنگ سازان بود و گفتند کسیر پناه که زمین که خوب است و فرخنده انجام این و چون ایشان  
 این معنی خوش کرد و فرده مبارکی دادند و منندسان اقلیدس اشعار و طراحان مانی آثار بدیع نگار که از قطار و حصار پاییه سریر ثریا نظیم  
 جمع آمده بودند به کلک بصارت صورت شهر و عمارت را بر لوح نگاشتند و به مسامع جهان بینی رسانیده در ساعتی که کیوان بلند ایوان  
 بیت اشرف خویش را مشرف ساخته بودند نا امید عیش گستر و به برج نور نهاده و قمر سرخ السیر فلک در برج شیر که اشیانه خورشید  
 است منزل گاه خود ساخته و مشتری سعادت اثر در جلوه گاه خویش رعل اقامت انداخته اختیار بنا به شهر نمودند و معماران دانشور  
 بنایان صاحب هنر بکار خویش مشغول شده در جائی که قدیم الایام حصار بیدر بود در الامارات ساخته و منازل و ساکن شاهانه در اندک  
 زمانه بتقدیم رسانیدند پس امر او ایمان درگاه و سایر سپاهیان و در عمارت شاهی طرح منازل افکنده آن بلده را با حمد آبا و بیدر موسوم  
 گردانیدند و در کتب هند که پیش ازین به پنج هزار سال تصنیف شده مسطور است که قدیم الایام شهر بیدر پایست تخت اریان دکن بود و هر که بخت  
 آن بلده جلوس می نمود مملکت دهرت و فلنگ زیر فرمان او می بود و راجه حکیم سین که بغایت شجاع و دانا عادل و سخی بود از دایان مشهور  
 شهر بیدر است و راجه نل شاه مالو بهی غائبانه بر دختر راجه حکیم سین که من نام داشت عاشق شده قصه عاشقی و معشوقی ایشان در هندوستان  
 مشهور است و شیخ فیضی شاعر بوج حکم جلال الدین محمد اکبر بادشاه در استان ایشان را به نظم و نثر آورده آنرا نل و دین نام کرد اگر کسی را  
 رغبت باطلاع آن شود بدین کتاب رجوع نماید اقصه سالک مسالک طریقت شیخ آذری استرانی که در آن آوان لازم رکاب سلطان  
 احمد شاه بود قصیده بار در مدح شاه و تعریف شهر و عمارت گفته جائزه لائق و فائق یافت و حسب احکام سلطان در گفتن بهمن نامه شروع کرده چون  
 به استان آن شهر یار رسید کتاب را بنظر بادشاه در آورده طلب خصمت ولایت نمود بادشاه گفت مرا از نیت سید محمد گیسو دراز کلفه غنیم  
 رسیده نموده و وصال تو را دفع نمودم دلم مست پسند که به فراق تو نیز مبتلا گردم شیخ چون این قسم التفات از سلطان دید بود در  
 هندوستان را بخود قرار داده فرزندان را از ولایت طلب نمود اتفاقاً در آن ایام قصر دار الاماره با تمام رسید و شیخ این دو بیت گفت  
 ابیات جدا قصر شد که ز فرط عظمت و آسمان سده از پای این درگاه است و آسمان بهم نتوان گفت که ترک ادب است و قصر  
 سلطان جهان احمد بهمن شاه است و بلا شرف الدین مازندرانی که از مریدان شاه نعمت الله بود و بخوشنویسی مشهور معروف

فرمان از آن خطاطی نوشت و ستمگر ایشان را که در تقلید سحر آفرینند از در سنگ بزرگ کنده بالاس دروازه نشانند چنانچه روزی ششم شاه بران افتاده  
 از شهرزاده علاء الدین پرسید که این شعر کیست گفت از متاع طبع شیخ آذریست شاه در خوش آمده فخرزاده حضرت یافت و بعضی رسانید که شیخ  
 مقتضای حب الوطن من الايمان اراده ولایت دهد و میگوید که حضرت اگر حضرت فرامید نیمه ثواب ج که کرده ام ششای می نمایم و شاه این معنی  
 پیش از پیش شگفته گردیده در ساعت با حضور شیخ فرمان داد و بخیر آنی حکم کرد که چهل هزار تنگ سفید که هر تنگ یک توله نقره باشد جهت شیخ حاضر سازد و  
 چون چشم شیخ بران افتاد گفت لایح عطا یاکم الامطایاکم شاه بخندید و گفت بیست هزار تنگ نیز جهت خرج راه و وجه کرایه حاضر گردانند و چون وقت  
 کار رسیده بود در همان مجلس خلعت خاصه درج غلام هندی عنایت فرموده حضرت معاودت ولایت از انانی رشت و گویا این دو بیت در شان  
 آن شاه گفته شده رباعی صواب کرد که پیدا نکرد در دو جهان بی یگانه دور در دار بنی نظیر و همال بی درگنه هر دو بخشیدی اول وقت کرم  
 امید بنده نامند بایر و متعال بی و شیخ آذری بنابر آنکه عین و دروغ در حضور شاه عهد کرده بود که مادام بحیات در گفتن بهمن نامه خود را  
 معاف ندارد و هر آنکه در هر سال تا در قید حیات بود بر بنی از اوقات شریف را بگفتن بهمن نامه صرف می نمود و بعد هر سال آنچه گفته می شد آنرا  
 بدر آنخلافه دکن می فرستاد و قصه بهمن نامه دکنی تا در استان سلطان بهایون شاه بهمنی از شیخ آذری مست و بعد ملا نظیری و ملا ساسمی و دیگر  
 شعر آنا انقضای دولت بهمن هر کدام که توفیق یافته اند استان و حکایت شایان دیگر الا حق نموده و در سلک نظم کشیده از تحفات بهمن نامه  
 شیخ آذری گردانیده اند بلکه بعضی به انصافان بعضی از بیایات خطبه تغییر داده تمام آن کتاب را بنام خود ساخته اند لیکن از خفایات ترس  
 شعری توان دانست که تمام آن کتاب از یک شاعر نیست و چون بن بدینجا رسید لا ز کمشت که برخی از احوال شیخ آذری درین کتاب ثبت نماید  
 و آن نیست که آواز شاه بهمن شعر از زمان خود بوده حکمت فم وجودت دکا اشتها رشت چنانچه وقتی با اتفاق شیخ صدر الدین را پس از مشهد مقدس  
 حضور علی مشرفه آلات افتاد و آنچه بدیدن انجلیک میرزا رفت میرزا اول از شیخ صدر الدین پرسید که شمار و این بعین یا رداش بتایند و گفت  
 رو من بصادق میرزا فرمود که شما آنهم نبوده اید چه که رو من در کلام عرب نیامده و بعد از آن از شیخ آذری پرسید که آذری چه نوع تخلص شماست  
 شیخ گفت فقیر دراه و آذر متولد شده بنابر آن آذری تخلص کرده است میرزا فرمود شما شاعر پیغمبر بوده اید آن آذر بقیم ذال است نه فصح شیخ در بدو گفت  
 که ذال ماه آذر سالها در مقام ذل و خواری گذرانید و پشتش دو کاشته نزدیک بدان شده بود که پشتش ذکرش واقع شود و در مقام شعور و ادراک کمال  
 کام گشت و پشتش رست شد میرزا از طبع بلندش خوشوقت شده با او صحبت نیکو میداشت و انعام وافر فرموده شتاق مصاحبت و کمشت شیخ درین  
 کجولیت بطریق درویشان مائل شده از سفران بجای رفت و حج اکبر و طواف قدح منور و الا نام علیه و آله افضل الصلوة و کمال السلام دریافتن عنان غریب  
 بطرف هند وستان رفت و بعد مدت سلطان احمد شاه بهمنی سیده قصه اندر گفت و انعام وافر یافته ملازمت اختیار کرده خطاب ملک اشعراقی رسید  
 چون بعد از مدتی حب وطن او را در جوش و خروش آذر دخیال که گذشت پس از سعی بسیار از اندام فخرزاده علاء الدین مر جعت بخراسان نمود و در آن  
 وقت این بیت گفت بیست من ترک هند و پیغمبر و حبیبال گفته ام با دردت چون بیک جوئے خرم بی و شیخ آذر دکن چون با سفران رفت در آن  
 حد و خیرات بسیار کرده از بقاء و ربا و آنچه توانست ساخت و با و دی طاعات و عبادات مشغول شد و در راه سنت و استین و نماز انما  
 بر حمت ایزدی یوست و این غزل از دست غزل به مجلس که در و گنج کبر یا بخشدند هزار در آفرشای بیک گداختند و دلا به بیکبار در و شب  
 گدائی کن بود که در دوشان جرعه بیاختند و شدیم پیر بعضیان چشم آن داریم که جرم با جوانان پار ساختند و غلام محبت آن عارفان  
 با کرم که یک صواب بینند و صد خطا بخشدند و بکوی میکره از غفاسی چه غم دارم که کس قیامه جام جهان نیاختند و به نیم ساعت  
 هجر آذری می ایزد و هزار سال گرش در جهان بیاختند و القصة سلطان احمد شاه عاقبت اندیشی کرده علی زعم شان مالوه دایم نموده  
 که با نصیر خان حاکم اسیر که خود را از اولاد حضرت عمر فاروق می گرفت و ملت نماید و دختر او را بهت پس خود را از اولاد علاء الدین بخشید و گدائی





ایشمار برسانم و از سلطان احمد شاه منقول است که وقتیکه ملاقطب الدین کرمانی سخن بدینجا رسانید حالتی عجیب در خود مشاهده کرد و در میان حیرت شده با خود گفت که اگر این تاج سبز و ازده ترک باشد جای شک نخواهد ماند ملاقطب الدین در عالم کشف دریافت یافت ای شاه دغدغه بخاطر راه مده که تاج سبز و ازده ترک است و من همان کسم که بموجب حکم شاه ولایت پناه فلان روز در عالم رویا آنرا بنظر شما آورده ام پس بن بے اختیار قوت کرده مولانا را در پیش گرفت و بهلولی خود جاسی داده و صندوقی را که خود را تاج را بصفت مذکوره دیده بر سر نهادم بپشت شاه و در بند کشید در میان آن تاج بخشی چندین کینه دشمنان و چون شاه نعمت الله دلی آن شخص را در کتب سبست خویش عظیم الشمان شهاب الدین احمد شاه دلی نوشته بود هر آنکه حکم کرد که بالاسه سنبار در زبان بهمین عبارت نام او را در کور سازند و در همان سال خواجه حماد الدین سنباری و سیف الدین حسن آبا دی را بخدمت شاه نعمت الله دلی فرستاده بتمام ارسال یکی از اولاد او را بنام دیگر بنام آنکه بختاب را غیر از یک فرزند شاه خلیل الله نام در باغ زندگانی شمره دیگر بنام جدائی او در خود خدای دانسته پس از ده خویش میر نور الدین شاه خلیل الله در روانه دکن فرود و چون خبر وصول او به بندرجی رسید سلطان با لکی خاصه با سید محمد صدر میره ابوالقاسم جرجانی به استیجاب فرستاد و بعد از آنکه حواسی در آن خلافت رسید با جمیع شاهزاده و امرا پیشوای دین و ترن عزیز و اکرام بشهر احمد آباد بیدر در آمد و در جای ملاقات تریه مسجد ساخته موسوم بنعمت آباد گردانید و میر نور الدین را ملک انشلی خطاب فرموده و جمیع شایخ حقی بر او داد سید محمد گیسو در آنوقت نشانید و دختر بوسی داده براداری خویش مغزو و مقرب گردانید و چون کاشف اسرار از این نعمت الله دلی در کشته اربع و شصت و شصت و در قریه پاهان و دحیت حیات سپرده بکفایت قدس شریف فرمود شاه خلیل الله نیز مرغ محمد زاده ای دیگر شاه حبیب الله غازی و شاه حبیب الله بدین شریف حضور از دلی فرمود و بعد از آنکه شاه حبیب الله را دلی سلطان احمد شاه خلیل الله مقاص یافت شاه حبیب الله هم بدینا دلی شاهزاده علاء الدین مغز گشت و شاه خلیل الله تمام جهان فرادان یافته و دستکام مقتضی المرام روانه و لیس مالوف گردید و بعضی گویند توفیق رفیق نیافته در خاک و سنگی در کن فوشت شد و علی ای حال باین وصلت اولاد شاه خلیل الله را علی مرتب و نوی فاخر گشته صاحب اعتبار گشته شاه حبیب الله که در سلک امر شایسته گردیده بود قصه میر قطار ع یافت چنانچه فافانای که در بیرون آن قصه است یا اعتقاد بعضی از اشراف شاه حبیب الله ساخته شده و چون در چندین محار که بر افواج کفار تاخته و از غزا و جهاد داده بود و از سلطان احمد شاه لقب یافت و در ایام دولت سلطان احمد شاه یکی از مردم احمد آباد بیدر سگی داشت و با فادری و حق شناسی مشهور و تقار فقیه پیش او آمده و بپشتی گشته محتاج شده و آن سگ را از زلفش بر بیرون ساخته مقصود حاصل کرد و آن شخص سگ را همراه گرفته و در آن قصه بخوبی نشد لیکن در آن سگ راه دشمنی که داشت و چهار و گردید فرصت یافته شمشیر کشید و در خم چند برده زده تصورات آنکه کارش تمام ساخته است بدوق و شوق بر روی گشت سگ از دور و وقت این امر مشاهده بر رویه و از پیش و پس خصم در آنده و ضرب شمشیر او را در گردن بر خوان که بود و زخم و نیجه و دندان شیر که داشت و او را بکشت و بر کشته بر سر مرتضی آمد و چون رفیق در وی یافت سر پیای او را لیده حرکاتی که نهایت خرد و اندوه از آن ظاهر شود و بگور رسانید و آن شخص بعد از آنکه دانست که دشمن وی را کشته است بسگ همراهی بسیار کرده و در قریه که در آن نزدیکی بود جهت بستان زخمها توقف نمود و بعد از چند روز چون معلوم شد که از آن زخمها جان نجات و روزی بر فراحوال بدتر می شود بدست خود رفته نوشت که این سگ چنین و چنان در دفا داری من کرده و دشمنم را بدین طریق ملاک ساخت حتی که بر دهنه تو بود و من رسیدم و مرا بر تو دخت و طبعی نیست سگ را بطوع و رغبت خصم دادم باید که بهتر از من را دوست داشته و از جوان او قافل نگردی و آن نوشته را در جامه بسته در گردن سگ آویخت و بخت نمود و سگ خود را بصاحب خویش رسانید و او ای چون چشم بر سگ افتاد بانگ بر دی زده آثار قدوسه ظاهر ساخت و کفش بجانش انداخت که در میان مردم بی اعتبار ساختی سگ بی تاب نشده فریاد کشید و خود را بر زمین زده در ساعت جان داد و صاحبش چون چیره بر گردن سگ بسته دید باز کرد و بر حقیقت حال مطلع گردید و رفوت او تا سفت خورد و در بیرون شهر فون گردانیده از آن زر گنده عالی بر قبر و ساخته از خود نیز بملفک کلی مرث آن نمود و بعضی

تاریخ حال آن گنبد موجود است

## ذکر درانی سلطان علاء الدین بن سلطان احمد شاه بهمنی

بعد از پدر بموجب وصیت بر تخت احمد آباد سید رطلوس فرمود و در رعایت خاطر برادرش شاهزاده محمد خان تقصیر نکرده هیچ وسیله بسیار و قاطع خوب عنایت فرمود و دلاورخان افغان که از امر آن دو دشمنانه بود وکیل الشاهی و خواجہ جهان استرآبادی را فرار کمر کرده و امور مملکت و شاهی قوی دست ساخت و عماد الملک غوری را که مرد کس سال بود و عمر خود را در خدمت سلاطین همیشه بدولت و خدمت میگذاشت و اندامی بسیار ساخته با اتفاق شاهزاده محمد خان و خواجہ جهان به شوکت و تحمل تمام بر سر کفاری بجا نگر که پنج ساله خراج نگاه داشته در ادای آن تعلل می ورزیدند تعیین کرد و ایشان بولایت کنه در آمده چون بتاخت و ماراج و سایر گرفتن مشغول شدند در ای بجا نگر مضطرب گردید و بیست و هشت روز و بیست و هشت روز قیام و بهر مندر و دیگر چیزهای شاهزاده محمد خان داده باز گردانید و چون او جوانی قلمه مدکل رسید بعضی از مقتضایان که مشهور آفاق بودند به سجده وی رسانیدند که سلطان احمد شاه ترشتریک سلطنت گردانیده مناسب آنست که سلطان علاء الدین شاه یکی ازین دو کار کند یا تر بر سر فرمان دی بیلو سے خویش نشاندید با اتفاق امور سلطنت را سر کنند و یا ممالک را در حصه کرده یکی را خود متصرف شود و دیگری را تو گذارد کنون صلاح دولت در آنست که همین جانشین نیمه ملک را به قبضه خود در آورده و در آنجا محمد خان فریب خورده عماد الملک غوری و خواجہ جهان را در موافقت خویش ترغیب بسیار نمود و چون ایشان ابا کرده از داده اش سر پیچیدند بدلا لالت مقتضایان هر دو را بقتل رسانیدند با ستم ظهار و زبردستی بسیار گرد آورده مدکل در بچور و خوشلاهور و ملوک را از دست ملازمان شاهی در آورده و سلطان علاء الدین از کشتن عماد الملک غوری قرین خون دلم گردید و گفت او خدمت آباد اجلا کرده بود و مار بجای پدر و جد بود پس چنین کسی را بکشتن کردن نتیجه خوب نخواهد بخشید پس سر ذوقین و خزان کشتاد و ساز لشکر کرده بغیر نرم برادر از دراز الملک منت منت نمود و بعد از تلافی حالتی میان دو سپاه آن دو برادر کا مکار نامدار و آفتاب که ترک جنگجوی فلک را بر کشتگان متحرک دل سوخت و کیفیت لازم ستیز و آویر و گبر و درار بود و وقوع آنکه از نوای آن چهره خوشنود آسمان برافروخت لیکن پس از آنکه از کشتن فتح بر شق را یات سلطان علاء الدین شاه طره نمود و چنانچه اکثر از امری که اعلام استبداد از فرشته مصدر چنان فتنه و فساد شده بودند دستگیر شدند و شاهزاده محمد خان بکوه و جنگل و در دست با معبودی از خواص فرار نمود و سلطان احمد آباد سید رطلوس رحمت کرد و از سر گناه آن جماعت در گذشتند از بند ذریع ازاد گردانید و مکتوب نصیحت امیر برادر نوشته بهر نوع که بود پیش خود آورد و شمول عواطف بیکران ساخت و چون برادر دیگرش شاهزاده دلاورخان در مملکت تلنگ بزمیت گاه عالم آخرت فرامیده بود در بچور که از جمله ممالک تلنگ است با قاطع شاهزاده محمد خان مقرر ساخته با آن شاه شاهی بدان جانب روانه فرمود و او مدت آمدید در اینجا بوده اوقاتش قرین عشرت و نشاط بپایان رسید و دلاورخان را در روز نوروز شکسته از بعین و تمام نامه مخلص ساخته بر سر ریا بان کوکن که عجب جماعتی سرکش بودند تعیین فرمود و در اجاس قلعہ را بنیل و سنگیسر چون گردن نرم کرده بقتل جزیه و خراج نمودند دلاورخان دختر را سی سنگیسر رحمت سلطان گرفته مع خزان چندین ساله بدر آنجالت احمد آباد سید رطلوس رحمت نمود و سلطان علاء الدین شاه ابتدا از خدمت او خوشوقت گردیده و دختر را سی سنگیسر که خوشش شکلی حسن صورت و موسیقی دانی بی نظیر بود و منظور نظر التفات ساخته بنام زیبا چهره ممتاز گردانید چنانچه اداره عاشقی و معشوقی ایشان منتظر گشت اما در آخر بعلت آنکه دلاورخان اموال بسیار از ریا بان کوکن رشوت گرفته در قلعہ استیصال آن جماعت نکوشیده بود شاه را با دلاورخان دل در گون گردید و دوسه این معنی را فهمیده انگشتی و کالت را پیش شاه فرستاد و از آن خدمت بتفرع و زاری بسیار استغفار جست خود را از آن مملکه خلاص ساخت پس آن منصب بخواجه سرانی دستور الملک نام رجوع شده خلافتی از خلق زشت ادبکان آمدند و هر چند شکایت او بشاه معروض میداشتند محمول بر عرض شده اثری بران مترتب نمیشد و در وقت خوش بشتری گشت تا آنکه شاهزاده هایون و وزیر بزرگ سلطان علاء الدین شاه روزی با گفت که فلان معالیه را بخاطر آورده بهر انجام نمائی او جواب داد



سرحد با خصوص سرحد گجرات و هند و باز داشته با هفت هزار و چهل و پنج نفر و دهان جهان فرصت یافته از قلعه ترنالم برآمد و  
 باستقبال خلعت حسن بصری شتافته در قصبه مکر ملاقات نمود و خلعت حسن بصری خان جهان را با بعضی از امرای دکنی که همراه او بودند بجانب بلخ پور  
 و بالا پور فرستاد که در آن صوب بوده نگذارند که در میان کوندره بعد از نصیر خان آیند و خود کوچ بر کوچ بجانب برگنه و نهنگیر که محکم نصیر خان بود در آن  
 شد و بر سر گات رو نهنگیر با خاندن بسیار جنگ شده غریبان فتح و نصرت مخصوص گشتند و نصیر خان این شایسته را بر خود مبارک نگرفته از رو نهنگیر کوچ  
 کرده به تحصیل هر چه تا متر بر آن پور رفت و جمیع آردن لشکر مشغول گشت و خلعت حسن بصری آن حدود را از تصرف مردم نصیر خان بر آورده متعاقب او  
 بر گان پور رفت و نصیر خان تاب نیاورده بقلعه لنگ گریخت و خلعت حسن بصری شهر را غارت کرده از کفایتشول آنجا زد و چهار دشت فرادان گرفت و بنیاد  
 و غارت و لایق خاندن را روانه گردید و کار خود ساخته باز به شهر بران پور آمد و غارت تمام آن را بر دوش گرفته و کشته آواره را حجت دکن نزدخت لیکن پاسی از شب  
 گذشت بود که کوچ کرده بیک نگاه جانب لنگ ایفار بر دو چهار هزار سوار سحالی آنجا رسیده نصیر خان قتل و کوفتی کنیم و ماندگی ایشان بخاطر آورده با هزار  
 هزار سوار و پیاده بیشمار باستقبال شتافت و در درو که وی قلعه تلاقی فتنین دست داده و خاندن بسیار شهنش گشتند و بسیاری از مردم مستبصر نصیر خان و امرای  
 باغی بر گشته شدند و خلعت حسن بصری هفتاد و فیصل و توپخانه بسیار بدست آورده و مقرر منصور متوجه احمد آباد میدگر دید و سلطان قدر شناس شاهزاده  
 جهان یون را با جمیع امر و ارکان دولت تا چهار کوهی باستقبال فرستاده بشهر آورد و خلعت خاص و چند زنجیر فیلی و شمشیر و کمر صمغ و غیره نو از رخ فرمود  
 و خلعت دولت آباد داد و دیگر غریبان را بگونه گونه انتفاع و عنایت فوخته زیاده از مناصب و قطاع خوشدل گردانید و پادشاه قلی سلطان که شجاعت  
 و فر به طور رسانیده بود و دختر داده بدادی خویش میز ساخت و مقرر کرد که در مجلس و سوزی بدست رست قریبان بکشته و بدست چپ و دکنیان و  
 جیشیان و باین انتفات ازان تاریخ تا حال در دکن فتنه خیز میان دکنیان و غریبان عداوت قائم شد پس هرگاه دکنیان فرصت یافته از غریب گیتی  
 کرده چنانچه بعد ازین به تقریبات تفصیل نوشته خواهد شد و درین سنوات دیوری حاکم بجای نگذاشت و دولت و بسیاری از پادشاهان مستبصر خود را حاضر ساخته  
 استفسار نمود که ملک کراناک با اعتبار طول و عرض و محصول زیاده از ملک شایان بهینه است و کدک خیل چشم ما به جمیع ایشان زیاده از در به جمیع است  
 که اکثر اوقات غلبه از جانب مسلمانان بوده و ما با جگر ایشان باشیم نظر برین بعضی گفتند که قدرای تعالی سبحانه تعالی مسلمانان را بدست سی هزار سال بلکه  
 زیاده برهند و ان فضل و تسلط عطیه فرموده و برین معنی در کتب ما مشروح است ازین جهت اکثر اوقات هندوان مغلوب میگردد و بعضی گفتند در میان مسلمانان  
 و غیره نیست که موجب فتح ایشان میشود یکی آنکه سپاه ایشان چاق و دونه و کلانند و سپاهی ما بر عکس باو در زره اندام و کم قوت دوم اینکه تیر انداز در  
 لشکر بهینه بسیار است و در لشکر ما کم انداز دیوری حکم کرد که مسلمانان بسیار نوگیرند و قطاع و جاگیر خوب دهند و در جایا نگر مسجد ساخته و در باب شعار اسلام  
 هیچ کس فراموش نشود و صف آفند در روز بالای رحل پیش من گذارند تا مسلمانان از اسلام کنند و دهند و ان رزیز با تو فتن تیر اندازی امر نمایند  
 و اعیان دولت او را تا با یکدیگر تیر میرات بسته مقرر کردند که اینک در لک سوار و نهشت ده هزار پیاده است و آئینه هتاد هزار سوار و سه لک پیاده  
 دیگر نگاه داشته نومی کنند که موجب سپاهی بیشتر گردد و ما سپه دیراق خوب تو اندیم رسانید و بعد از آنکه دیوانیان ده هزار سوار مسلمان و خلعت هزار  
 سوار کار که از علم تیر اندازی خالی نبودند با سه لک پیاده ترتیب داده بنظر دیور است و در آن روز در آنجا حاکم شایان بهینه نمود و در شش سبج  
 در بعین و تمانا تا با عربه و شور تمام لشکر ولایت ایشان کشید و از آب تشنه گذشتند و جگر و قدر و اندک زمانی قلعه کل را مفتوح گردانید و پس از  
 خود را با حمله قلعه را بجور و بیجا پورا نمود و ساخته خود در کتار آب کشیده مقام کرد و تا ساغر و بیجا پور مردم او را سخت برده آتش عظم و بیدار مشعل ساختند  
 سلطان علاء الدین از استماع این خبر عازم مقام گشته با حضار لشکر لنگ و برابر دولت آباد و بیجا پور فرمان داد و چون حاضران را بر همه  
 با حمد باد رسیدند و پنجاه هزار سوار و خلعت هزار پیاده سامان نمودند سلطان علاء الدین ساعت نخست که در راه با توپخانه و دیگر آلات و  
 اسباب حرب با عظمت و شوکت فرادان خلعت فرمود و دیور است ازان حدود کوچ کرده بقلعه کل در آمد و افواج جنگ سلطان تعیین کرد



مینو پشیمان و قهری مانند فردوس برین از شر و ملال بنیاد نهاد که استادان خط کون و نسا و نسل آن باغ و عمارت در محوره آب و گل طرح میگلند و نه پس اکثر اوقات در آن باغ تجرع باده و لعل فام و لذت از لعل لب و دهران سیم اندام و استماع نعمات مطربان شیرین کلام مشغول گردیده نظام امور مصالح جمهور انتفاع بنی فرمود و جانا حکیم ازرقی در وصف عمارت آن شاه گفته است گوئی که ماه و شستری از برج آسمان به تحول کرده اند باغ خدا ایگان به و درین ایام که شاه بنشاط مشغول گشته بعد از چهار ماه یا پنج ماه یک مرتبه سلام عام می گرفت و دکنیان در او فرو گرفته میان سن و سد و کنی رکیل الشاهی به استقلال شد شاه بعده عازم تخیر قلاع سوار حل دریا شد خلف حسن بصری ملک التجار را با هیئت هزار سوار و کنی و سه هزار سوار عرب بدان خدمت تعیین فرمود و خلف حسن بصری در قصبه جا کنه که نزدیک بلده خیرست نشین ساخته در قلعه اش تعمیر کرده دفعه بدفعه لشکر کبکون می فرستاد و در اجای آن طرف را زیر می کرد تا آنکه اجل تقاضی گشته خود بد القصبه توجیه نمود و یکی از حصار آن حد و در آنکه در تصرف کافر سرکه نام بود محاصره کرده در اندک فرصت بحیر و قهر بشو و دوسر که را بخیر ساخته که یا بجوهر اسلام در آید و یا گردن زیر تیغ سیاه نهد سرکه طایق مکر و غدر پیش گرفته معروض داشت که میان من در ای سنگی سرکه در حوالی قلعه گندمانه است بهر سی است اگر بحلقه اسلام در آیم و او همچنان در مفرد دولت خود متمکن باشد بعد از مراجعت شهابان معین در از کرده عثمان و قضا کل مر از من خوف خواهد گردانید و ملک چندین قرن آباد و جدا و در متصرف خواهد شد اگر عطف عثمان بدان جانب فرمایند باندک توجیهی او را بدست آورده آن حد و در آن فریاد بنده رجوع فرمایند و یا سواروار تن در کرده آن ملک را به یکی از امر سپاه باند بنده کلمه طیبیه توحید گفته در ملک غلامان شاه اسلام نظم خواهم شد و هر سال فلان مقدار مال بخرانه عامه خواهم رسانید و درین نوحی بعد ازین اگر کسی تمرد و زور داری مال تعلی نماید این کمینه از اجواب خواهد گفت خلف حسن بصری گفت چنین شنیده ام که راه دخول و خروج آن بسیار تنگ است و با تجار رسیدن کمان تعذر و صحت دارد سرکه گفت هر گاه مثل من در آنجا بی مقدمه بمشیش باشد راهی سر خواهد کرد که از آن جنگل غار آزاری بدان سوار می رسد و بی قصب کل مقصود بدست افتد و چون نظم تقدیر به شما دات ملک التجار رفته بود هر آنکه بر قول دشمن اعتماد کرده در ششتمن جمعیین و نهائیه عامه آن سمت شد چنانچه اکثر دکنیان و حبشیان نفاق در زبده جدا شدند و همراه خلف حسن بصری پیشه در بنیادند و خلف حسن بصری به تقلید افتاده خود در آن شد و سرکه در در راه خراج خوب که آنرا هیچ کس ندیده بود سرکه در کوچک و بزرگ از خوشوقت شدند لیکن در سوم آن که راه برای بر صحرع که از بول او شیر نهاده بودند و همند ایرج و تاب از زلف عتقان باریک تر از آه عاشقان انقصر راهی بود که دود و دوز و دیدن شیب و زور در زده اش آسیب زده گشته و غول از مشا نه که در قوهایش و نهشت خورده نظم نه خورشید کردی رسوخس مساحت به نه تقدیر کردی حد و دش مقدر به گیش از در شتی چو دندان افی به جوش از غنوت چو کام خفتن و زایش اجل رسته و زبا و پیکان به ز فاش خنک رسته و ز فاش بچیش ز الیاس گسترده مغرش به فراکش ز آتش بوشیده چادرش به چچ چیش چو ز نار مهیب به فرو رفته ز اطراف محراب و منبر به و چون طے مسافت بافتان و خیران نمودند به جنگلی رسیدند که با در از سالک اوراق اشجار آن گذار دشوار بود و سه طرف آن سر فیلک دو کشیده در زمین کوهها دره ها واقع شده که عمق آنها بتحت انحراف رسیده و پشت گاه و ماه نمایان گشته و از یک طرف آن خلیج از ریاس محیط به جنگل کوه و غار بایک سخته و بخراس که آمده بودند راهی به نظم که ندیده فراکش مگر چشم ضعیف به که نرفته شیش مگر پیاسه گمان به که بر ز سفید و شب سیاه در دهن بخر کبودی گردون ندیده هیچ نشان به و خلف حسن بصری چون نام اهالی خوین و خت و در شبان روزی چهل مرتبه بر سر قدم می رفت هر چند سعی با کرد که مردم بترتیب و قاعده نزدیک هم فرود آیند سودمند نیفتاد یکی آنکه خسته و مانده تا نماز شام می آمدند و بر درخت هر جا که می رسیدند نزدل می کردند و دوم آنکه در آن میشه چنان جاس نبود که دوس پیلوس هم صیه ایستاد کرده آن شب توانند بایان رسانید درین وقت که مردم بحال خود گرفتار بودند و سرکه کافر سرکه فروخته کرده در میان دره ها بچو سیاه نایاب شد و بر ای سنگی سرخام داده بود که چنین

شکاری بدام تو آورده ام و منصوبه بهتر ازین بدست نخواهد افتاد پس آنچه توانی بجای آن و تقصیر مکن بقصه رای سنگی سی هزار یاریده تو بچی گماندا  
و خنجر گذار از همه جهت جمع آورده و سر که نیز با جمیعت خود با و پیوسته چون از شب نیمی بگذشت از اطراف و جویاب دره با و غار با پیوسته در آمدند و بکار داد  
خنجر قریب هفت هشت هزار کس را در زیر درختها بطریق گوشتند آن ذبح کردند چه از وزیدن باد با و صدای برگ درختان فریاد و ناله مقتولان بگوش  
میکد گیر می رسید و همسایه از احوال همسایه خبر دار نمی شد و تاریکی شب نوعی بود که صد راه گوش گم می گردد از درخت و درخت آن تاریکی و ظلمت  
زبان ناطقه تکلم فراموش می نمود و چون آن کاروان از شستن مردم اطراف فارغ گشتند و دیدند که هیچ کس به فریاد کسی نرسیده بخاطر جمع رفته بر خلف  
حسن بصری ملک التجار ریخته و با سبیل و جوی او را با یا نه صد سیدی حسن که مدنی و در بلای و تحفی و غیره بودند بقتل رسانیدند نظم شب تیره بود  
و گذرگاه تنگ که دشمن سوخت جنگ بازید چنگ و درختین تنگ از پشت به چراغ اهل درخت به برودن جسته تیر از زمین گمان پیش  
هرگز را از اهر سوخت جان به جهانی شد از غشته در خاک و خون و یک سر فلکند و اگر سرنگون و از آن جنگ جویان سوار می ماند و وزان گشتان  
نامدار می ماند و هر آنکس که گشته بگریخته و به یکبار از بیم فرو رفته و به رفته بد آن گون هر کس که زیست که بر زندگی شان باید  
گریست و آنقصه بقیه اسیر آن لشکر که بحسب تقدیر زنده مانده بودند به شقت فرادان از آن جنگل بیرون آمدند و بجایست از امر است و گنی  
که با خلف حسن بصری نفاق ورزیده بآن پیشه در نیامده بودند ملحق شدند و آنها گفتند که احوال شما بسیار پریشان است مناسب آنکه  
بجا گیر مای خود رفته و سامان کرده و دوبار پند پس دکنیان و جیشیان غارت خورده با قطار خویش رفتند و مغلان گفتند که جا گیر مای  
ما دور واقع شده است به حکم بادشاهی نمی رویم بلی بقصه جا که کشیم گاه خلف حسن بصری و بسیار نزدیک است رفته بقرض و غیره  
سامان خود کرده و دشمنی آئیم و چون امرای مذکوره تجویز این منته نمودند ایشان متوجه جا گشته شدند اما درین وقت بعضی از مغلان  
ناعاقبت اندیش بر زبان آورده که نفاق این امر خلف حسن بصری ملک التجار و سادات و غیره را بکشتن داد چون بقصه جا که میرسیم عرضیه  
شتمایر حقیقت حال بدرگاه می فرستیم و این خبر بد کنیان رسیده ترسیدند و پیشدستی کرده از راه مکر و حیل به شایه نوشتند که خلف حسن بصری و بنو  
بکی از زمینداران سرکرده نام و ترغیب سادات و سایر مغلان بغلان پیشه در آمد و هر چند با خیر خواهان دقاحت و قباحات آن امر را با طائف خیل بخیر  
ناظر نشان او کنیم چون غشاده تقدیر جیشیم و فروخته بود و صلح سخن در تخوا امان التفات نکرد و با و رسید آنچه رسیده بعد از واقعه خلف حسن بصری هر چند  
با امر است مغل و سادات و خاصه خیل گفتیم که مناسب و تخواهی است که از شاه سر لشکر ناسیم و اتفاق کرده از سر که در ای سنگی سر نظام کشیم قبول ناکرده  
سرکشی نمودند و دشنام و سخنان ناخوش بر زبان آورده بقصه جا که رفتند و از اوضاع ایشان چنین معلوم می گردد که میخوهند در قلعه جا که منحصر گشته  
با اریان کوکن بسیارند و علم مخالفت از پشت فتنه قوی برانگیزند و عرضیه را نزد شیر الملک دکنی که اعداد مغلان بود در قرب و منزلت بسیار نزد سلطان  
داشت فرستادند و او در آناسه سستی عرضیه را نزد سلطان در آورده قصه گشته شدن خلف حسن بصری و تفرغ بیان را بصورتی قبیح تکرار کرد و سلطان بر آن  
و از غایت غضب و غفلت بکته معامله رسیده شیر الملک دکنی و نظام الملک بن عماد الملک غوری را که کشته خون غریبان بودند و از تفوق و  
استیلا ای ایشان آزار درشتند بقتل امرای قصه جا که تعیین فرمود و آنها را همچو عبید الله زیاد و شب ذبی بخوشن خوشن عداوت و ولاد  
رسول بعد صلی الله علیه و آله و سلم در بر کرده بالشکر بسیار متوجه آن طرف شدند و سادات عرب و عجم از امر و غیره این خبر شنیده اتفاق کردند و در حصار قصه  
جا که منحصر گشته قصه را محکم ساختند و عرضیه دشتی بنی بر کیفیت امور و اخبار احوال و بختی روانه احمد بابا دیدند که اینچنین چون عرضیه دشتی ایشان  
در آناسه راه بدست شیر الملک دکنی افتاد و باره باره کرده نگذاشت که بد از اختلاف برسد و غریبان بران حال اطلاع یافته و عرضیه دشتی  
دیگر نوشتند و چون مصوب ابنای جنس فرستادند متذکر بود بدست نفران هندوستانی که ساکنان را پرورده نعمت ایشان بودند داده هر یک را از راه  
روانه کردند و آن بنجیمان و سیاه نیز عداوت جلی را کار بسته هر دو عرضیه دشتی را بشیر الملک دکنی رسانیدند و نفران را بخلعت و اسب

و خرج و از آن فتنه هر دو عرض داشت را بر نسبت سابق پاره پاره ساخت و در ضبط راهها بیشتر از پیشتر کوشید درین صورت سادات همچو جده و نجد خوش  
امام حسین علیه الصلوٰه و السلام حیران کار خویش شده رضا بقضای دادند و با اتفاق سائر احرار غریب غله و آذوقه بقدر امکان بدر و ن کشتیدند و  
در مقام مدافعت و چون این خبر بشیر الملک دکنی رسید امرای دکنی را که در کون بوزند و این فتنه برانگیخته ایشان بودید و خود طلبیده و از خبر و آن  
نواحی نیز پیاپی ده بیست و پنج آورده جانب قصبه جاگنه آمدند و احاطه کرده در تفتیش محصورین کوشیدند و قریب دوازه آتش قتال و جدال مشتعل بوده  
پیوسته عرض دکنیان به سلطان میرسد که غریبان بر جاده مخالفت و حرا خود را سی رنخ و ثابت قدم اند و از سلطان کجرات مد طلبیده و میخواستند  
که قلعه را با و دهند و دکنیان صاحب دخل که عمده دولت خانه بودند عرض بر حسب المدها بنظر سلطان در آورده در جواب آن فرامین متوالی و  
متواتری فرستادند که در قلع و قمع جماعت غریبان طاعی و باشی کوشیده و قتل و سیاست ایشان نوعی ساعی جمیله بشور رسانند که عبرت  
دیگران شود و عرض غریبان اگر بیست و هشت فرزدان بدر انحلافت میرسد چون دکنیان طاعت سلطان را فر گرفته بودند و در آن ایام بخیر  
مخصوصان دکنی کسی اورا نمیدید هر آنکه ایشان عرض را از متعلقان غریبان گرفته بوسی نمی نمودند و ایشان جواب میدادند که ما عرض را  
به سلطان میرسانیم و از غایت قهر و خشم جواب بگفتند و غریبان بیچاره جوان و دلخانه بنحیثیوال شنیعه قرار دادند که چون آذوقه رو  
بکمی آورده است زن و فرزند خود را با جمعی از مردم جنگی درون چهار بگذازند و خود با اتفاق تمام بیرون آمده با یلغار با حمله آباد میداروند و به سلطان  
عرض حال نمایند بشیر الملک دکنی و نظام الملک و دیگر دکنیان برادره ایشان و دکنها مطلع شده گفتند اگر غریبان چنین کنند ما دنبال ایشان  
نمایم تا جمیع کثیر از ما کشته نشود غالب نخواهیم شد و در حیرت مقصود ما که قتل عام آن جماعت است بعمل نخواهد آمد پس مجددا در مقام حلیه و دعا شده  
پیغام دادند که ما چون است پیغمبریم و دعوی اسلام بنماییم بر عاجزی و بیگسی شما و فرزندان شما که اکثر سادات نیز ترحم کرده از سلطان نفوذت گناه کار کردیم  
و سلطان این تمس را مبنی دل داشته حکم کرده است که از آزار جانی و مالی به شما رسانیده بگذریم تا ما هر جا که خواهیم بر وید و بعد از آنکه فرمان مودرتی  
گفته خود و نمودند هر دو سر در زیر صفت بصیغه و اسد و اسد و صفت قدس و رسول خدا قسم یاد کردند و عهد نمودند که آزار جانی و مالی بایشان نرسانند  
غریبان عطا کرده بالتمام که عدد آن نابد و هزار و پانصد میرسد و از آنجمله یک هزار و دویست نفر از سادات صحیح نسب بودند باز زن و فرزند و مالی از حصا  
بیرون آمده برای اهل و عیال اسباب چون مرکب و بارکش نداشتند جهت سامان آن در ظاهر قلعه فرود آمدند بشیر الملک دکنی و نظام الملک غوری قلع  
در آمده سه روز بعد از آنکه دکنی ایشان ترسانیدند اما روز چهارم امر و ساسی آنجماعت را بر بستم ضیافت طلبیده چنانچه غیر از قاسم بیگ صفت شکن  
قراخان گرد و احمد بیگ یک تار جمیع امر با مشایه غریبان قریب سی صد کس در قلعه حاضر شدند و وقتیکه بر سر مائده نشستند و بطعام خوردن مشغول شدند  
جماعتی از دکنیان که مسلح شده در کین بودند حسب اشاره آن هر دو عهد شکن از گوشه و کنار با با شمشیرهای برهنه بیرون دویدند و ضیافت را  
بالای طاق لسیان نماده یکی غریبان را بجای آبرغ بر شهادت چستاند و چهار هزار دکنی زره پوش که با بجا ایستاده منتظر عذر بودند بهایت مجوش  
روی نیمه و خراگاه غریبان در زند دست بقتل و غارت غریبان در از کرده از قسم نکر از یک ساعت تا صد ساله شمشیر که دند چنانچه یک هزار و دویست  
سید صحیح نسب و قریب هزار غل و پنج شش هزار طفل معصوم در آن روز از دست ظالمان دکن خانه تن از نقد روح و پیر و فتنه و خشت و دکن  
بعد از قتل تیاراج مشغول شده انواع دست اندازی بر زنان و دختران ایشان کردند که در هیچ عهدی بعد از واقعه جناب امام حسین علیه الصلوٰه و السلام  
چنین مصیبتی بسادات روی نموده بود و زهی حیا قومی که بعضی نفر و همت فرزندان غیر خود را باین وضع بکشتند و خود را است آن سلطان بارگاه نبوت  
دانند مصرع زهی تصور باطل زهی خیال محال و در ظاهر نظام قاسم بیگ صفت شکن و قراخان گرد و احمد بیگ یک تار که در یک گروهی در دست  
غریبان جدا فرود آمده بودند از آشوب دکنیان واقعه کشته جبه پوشیدند و زنان خود را اجامه مردان پوشتانده متوجه احمد آباد میدادند و دیدند درین  
صورت بشیر الملک دکنی و نظام الملک غوری و هزار سوار بسر کردگی را و در خان بتعاقب ایشان تعین کرده بر عایاد جا گیر داران





شده بود و بعضی و کار دانی انصاف داشت که بخت پیش سپر خود که بعد از فوت قاسم بیگ دست شکن خطاب ملک تجاری یافته بود و صوبه در دولت آباد  
و خیر شده بود و رفت و از آنجا که هنوز خبر فوت سلطان علاء الدین شاه فرسیده بود و پسر با اتفاق بر گرات رفته از غده سلطان همایون شاه  
بهمنی نجات یافتند

## در سلطنت و در سلطان علاء الدین بهمنی المشهور به همایون شاه ظالم

وقتی که سلطان علاء الدین شاه بهمنی تخت بر تخت افتاد که پسر بزرگ او همایون شاه بهمنی مشهور به ظالم در منزل خود بود و صوبه در دولت آباد  
امرای معتبر بودند و وفات او را نمی دانستند و بی توقیف برادر کوکانش حسن خان را بر تخت نشاندند و شاه صوبه در دولت آباد و بعضی دیگر که عمده  
بودند جلوس او را از غنایم شکوفت دانسته بان امر چندستان شدند و خلافت بقصد تاراج خانه همایون شاه و قتل او روان شدند و غوغای عجیب  
آنگیختند و همایون شاه با مشتاد سوار صوبه پش که سکندر خان برادران او از جمله بودند و پسران آمد و جنگ استادی تاراج کران چون است یافته حسن خان  
پناه بردند و همایون شاه از عقب ایشان روان شده روی بدر بارشاهی نهاد و اتفاقاً در راه فیلیاتان برده دران و سکه دران و سرنو بیان و سایر  
اهل چشم هر که همایون شاه را دید بخندش نشاندند بنابرین همایون شاه با جمعی عظیم بدو پیونجانند که در او کوکاب را که عرشه بر سر او نهاده از تخت  
فرو داده بود بدست آورده صیف اسد خان را که داده فتنه و فساد بود و بیایست و در شهر و بازار گردانیده و قتل رسانید و شاه صوبه در دولت آباد  
مردم مقید و مجبوس گردیدند و ملو خان جنگ کنان از شهر بیرون رفته خود را بر سر حد کران رسانید و همایون شاه بهمنی بر تخت نشسته با استقلال  
با و شاه شد و حسب الوصیت پدر مردم خود را و انرا که بر دیت حاجی محمد قندهاری او نیز از دودمان سلاطین بود خطاب ملک تجاری داده  
وکیل الشاهی و در خدایا پور گردانید و ملک شاهی نامی را که از بزرگ زاده های مغلی بود و بعضی میگویند که از اولاد سلاطین خلیفه است خطاب  
خواجیه جهان داده و در خدایا تلنگ ساخت و برادر زاده عماد الملک غوری را که جوانی قابل و در دانه بود خطاب به عماد الملک و بعضی برای صاحب جاه  
گردانیده با قطع تلنگ اختصاص بخشید و سکندر خان بن جلال خان که در ایام شاهان و کی صاحب او بود و تلنگ سلاطین را تلنگ می برد  
ازین معنی بنیاد و لگنه شسته بی حکم پیش پدر به تلنگه رفت و جلال خان بعلت پسران چار علم مخالفت از کشته بکج آوردن لشکر پرداخت و سلطان  
احوال بدین عنوان شنیده خان جهان حاکم برادر که حجت مبارک با بدادر مخالفت آمده بود و در ایام مور ساخت و سکندر خان جمعیت نموده در  
تلنگ با و صمان داد و فتح و ظفر خصص گشت و همایون شاه دفع آن فتنه را محصور و توجیه خود دانسته هم در سال جلوس بدان صوب  
لشکر کشید و بعد از طی مسافت در ظاهر تلنگه فرو داده منتظر بود که جلال خان و سکندر خان امان خواسته بملازمتش نشاندند که ناگاه سکندر خان  
ششون بر لشکر سلطان آورده و فراموش رسانید و سلطان علی الصباح افواج آراسته متوجه تلنگه گردید و سکندر خان که اعتماد تمام بر پیا  
خویش داشت میمنه و میسره درست کرده با هفت هشت هزار سوار افغان در اجوت و دکنی بمقابل درآمد و همایون شاه گفته فرستاد که  
با ولی نعمت در افتادن مبارک نیست و مثل تو بهادری خراب شدن چیست گناهت می بخشم و در ولایت دولت آباد هر پرگنه که  
خواهی با قطع تو مقرر کنم سکندر خان جواب داد که اگر تو پسر زاده احمد شاه می من دختر زاده در مملکت با تو شریک حکومت تلنگ را بمن  
تفویض فرمایا جنگ را آماده باش همایون شاه در غضب شده تقارن جنگ زد و کوفت و سکندر خان نیز علم حسارت از رفته با قدم بادی  
پیش آمد و چون کشته سپاهی و آداب دوان بود جمله با همایون شاه را هر کرت نوعی دیگر و کرده از زمین و زمان آفرین شنید و نزدیک  
بود که آن روز بقائمی از یکدیگر جدا شده باقی در استان را بفرزاندند از آنکه ناگاه ملک التجار کاوان با لشکر بجا پور و خواجیه جهان ترک  
با لشکر تلنگ از میمنه و میسره حمله مرده آورده بسیاری از جوانان و بهادران سکندر خان را به قتل آوردند و همایون شاه فرصت یافت

پایند جوان تیرانداز و پانصد بهادر نیزه گذار از قلب جدا کرده با یکفیل مست بر فوج خاصه سکندر خان روان گردید و در آن تیرانداز و غیره نیز بجای خود مشغول شده آثار تسخیر ظاهر ساختند و سکندر خان همچو شیر شترزه اعلام مدافعه از پشت بیک طرفه ایین ایشان را منتهی گردانیده چون فیل مست شاه در معرکه بوده بسیاری از سواران را بپلاک می ساخت سکندر خان نیزه در دست گرفته خواست که بنفسه دفع شر او نماید فیل مست بترجیح و سعی فیلبانان سکندر خان را در خرطوم پیچیده از خانه زین بر کند و از روی غصه و اعتراض بر زمین انداخته متوجه دیگران گشت و بسیار میان سکندر خان که سپاه را بر اثر ادیتاقتند نادانسته اسبان را جرم برادرانند چنانکه صندوق سینه او از صدمه سم مراکب ایشان در هم شکست کفران نعمت کار خود کرد و همایون شاه جمعی را بتعاقب منتهران افزوده بسیاری از انهار را بقتل رسانیدند لطم جو انان را کینه کشیدند تیغ بقتل گزندگان بیدریغ چون خان سکندر در آمد زین به شد آلوده خون تن نازنین چنان کوفته پشت و پهلو و دوکش به که مغزش بیرون آمد از راه گوشش بهین بود تا بود و گردون سپهر گیس گینه در بازو و گاه مهر بر روز دیگر ملک التجار کاوان و خواججه جهان ترک بموجب حکم بجای قلعہ ملکنده مشغول گشته بقهر و غضب به تسخیر آن پرداختند و طلال خان بعد از یک هفته چون پسر را بکشتن داده بود و فریاد رسی بهتر از آن نیافته بزمنار خواست در آمد و بوسیله آن دو بزرگ امان یافته با مال یقیاس و نفاس که در مدت چهل و پنج سال امارت انداخته بود بیایه بوس شاه رسید و اگر چه مجوس گشت اما چند روز حیات را مغتنم دانست همایون شاه چون ازین مغالطه فارغ البالد گشت هوس تسخیر قلعہ دیور کند و که در تصرف زمینداران تملگی بود و دامالی آنجا با سکندر خان موافقت داشتند سر زحیب خاطرش بر زده خود بوزن کل رفت و خواججه جهان ترک نظام الملک غور را بجانب قلعہ دیور کند تعیین نمود و تملگیان اتفاق کرده چند دفعه جنگ قیام نمودند و هر کس شکست یافته خواججه جهان ترک قرین فتح و ظفر گردید و چون ایشان را تاب مقاومت نماند در قلعہ محصن گشتند و خواججه جهان ترک نظام الملک محاصره مشغول گردید و در تفتیش محصورین کوشید لطم به نزدیک آن قلعہ با شکوه و سرباز ده بر زده بالاس کوه و شب و روز می شد بسے کارزار و زیر دوز آن قلعہ استوار و بعد از آنکه مردم تملک به تنگ آمدند ز در اسے اورسیه و دیگر دیوان که بعد از و شوکت ممتاز بودند کسان فرستاده و مال خیر قبول کرده طلب کمک نمودند و آنها خیل و حشم بسیار با چند حلقه فیل جنگی به در ایشان فرستاده و بجه آمدن خود نیز دادند و تملگیان بدین افزیز مستطیر گشته عازم جنگ شدند و خواججه جهان ترک نظام الملک غور سے خبر دار شده مشورت نمودند نظام الملک چنین گفت کاش کرد که تا رسیدن لشکر ما سے کمک از پای قلعہ باید بزرگداشت و از تنگی دره ما بر آمده بیدان هموار باید بختافت و اینجا طرح جنگ باید انداخت و این را سے موافق مع خواججه جهان ترک نیامده گفت اگر از اینجا کوچ کنیم کفار حمل بر زبونی کرده تعاقب خواهند کرد و بهتر آنکه در همین موضع مصاف دریم نظام الملک غور سے چون علاجه نه داشت شکوت اختیار کرده روز دیگر چون خورشید روشن بخش از افق مشرق بر آمد از یک طرف لشکر اهی اورسیه و دریا و از طرف دیگر لشکر تملک و قلعہ برخواججه جهان ترک حمله آوردند و در آن جا سے تنگ که مجال تردد سپاه نبود نهضت بر لشکر اسلام افتاده مردم بسیار کشته شدند و خواججه جهان ترک و نظام الملک غوری بجا پرنیشان نیم جانی بیرون بر زدند و از تعاقب کفار هیچ جا بجا توقف نیافته هشتاد و کرده راه گر سختند و بحدت همایون شاه بوزن کل رفتند و او پرستش این قضیه نامرضیه کرد و خواججه جهان ترک از بیم جان دروغ را برای مصلحت خویش پسندیده دانسته گفت که این حادثه از جانب نظام الملک غور سے بطور یوگه همایون شاه بے آنکه حقیقت را بجا آورد در ساعت همدان مجلس بکشتن آن شیر پیشه مردانگی اشرار فرمود و قارب و غنائ را در دست محمود شاه طمی مالو سے ملحق شدند و خواججه جهان ترک را مخاطب و معاتب ساخته در یک از قلاع مجوس گردانید و قوے آنکه نظام الملک خود را بخته محمود شاه طمی بپوست اقصیه سلطان همایون شاه در صد و انتقام شده سے خواست که دیگر باره لشکر بر دیوار کند و فرستد که ناگاه از آنجه آبا دبیدر

چاهوسان آمده خبر رسانیدند که یوسف ترک کجی شهنشاه حسن خان و شاه حبیب اسد را از بند برآورده با اتفاق جانب قصیر رفتند و پادشاه عثمان شکمبانی از دست داده ملک اتجار کاوان را بقصد ملک باز داشت و خود در راه حمادی الاخر گشته در بیع و ستین و ثمنانته بیجیل تمام بدر اکتاف رفت رفت و آتش ظلم برافروخته هر چه خواست کرد و تعیین این سخن آنکه شاه حبیب اسد بواسطه دوستی شاهزاده حسن خان در زندان های یون شاه مجوس بود و چون کجی جانب ملک کشیده سکندر خان کشته بگریختن قلع آن حد و مشغول شد بهفت تن از پسران شاه حبیب اسد اتفاق کرده در مقام استخلاص مشغول شدند و یوسف ترک کجی که غلام سلطان علاء الدین شاه بهمنی بود با نیت و دیانت و صلاح و تقوی شهنشاه حسن خان پناه برده پزده از چهره کار برآمدند و یوسف ترک کجی نیز چون از پسران یک بهمت آن خاندان بود با ایشان یک دل یک جبهه گشته و بعضی از کوتوالان و محافظان را با خود یار ساخته دوازده سوار و پنجاه پیاده فدائی بهم رسانیدند و با آنکه در آن وقت سه هزار پیاده محافظت در آن خلافت قیام نمیدادند یوسف ترک کجی قدم در پای توکل نهاده با هواداران فدائی قریب شام نزدیک محل با دشاهی که محاسن در آنجا بودند و چون محافظان اکثر بختی رفته بودند و قلیلی از دربانان که بمحافظت پیش آمدند یوسف ترک کجی گفت حکم شاهی بمن رسیده است که زندان رفته ششم فلان محرم برآورد و در بنیاب زمانی بسکه سرخ چنانکه رسم شانان بهمین بود ترتیب داده همراه دشت فی انفسه از بغل برآورده بایشان خود پس آنها سکوت اختیار کردند و یوسف ترک از دروازه اولی در آمده چون بدر دروازه دوم رسید در بانان بعد از دست پیش آمدند و هر چند فرمان جلی نمودند آنها قبول نکرده گفتند که پروانه کوتوال شهر می باید یوسف ترک کجی سر سر در آن جماعت را به تیغ بیدرغ جدا ساخته بقتل در آورده و غریز دوم درونی برخاست و یوسف اول بر ندانی که مردم اعیانی در آنجا مجوس بودند رفته بزنجیر شاه حبیب اسد زنجار و از معائنات آن شاهزاده حسن خان و کجی خان بن سلطان علاء الدین و جلال خان بخاری تبرع و زاری در آمده گفتند که برای خدا زنجیر مارانیز شکسته همراه خود بس یوسف ترک کجی قبول این معنی نموده بزنجیر ایشان را زنجار شکست بعد بسا زنده آستانه ما که نزدیک دارالامارت بود رفته زندانیان گفت که هر که میل رفاقت ما دارد و زنجیر شکست بیرون آید و نزدیک دروازه تخت گاه خود را بارساند پس یوسف ترک کجی شهنشاه حسن خان و سایر اعیان محسوس ابرو شسته نزدیک دروازه تختگاه تا یک پیر شب بایستاد و زندانیان که عدد ایشان از سادات و فضلا و فقرا و اوسط الناس بهفت هزار رسید از آغوش عظیم ایستاده موکلان را پشت گردن زنان بیرون می کردند و در کمان ذوق و شوق بزنجیر و غل شکسته فوج فوج بیوسف ترک می پیوستند و بعضی چوبدستی بدست آورد و بعضی سنگها در دهن کرده مستعد جنگ می شدند درین اثنا کوتوال شهر و قاضیان محال شده بجانب محلات شاه می توجه شدند و زندانیان فدایانه سلوک نموده اورا بقبول سنگ و چوب نمزم گردانیدند و در آن شب هر یک بگوشه رفتند اما جلال خان بخاری که شهنشاه حسن خان و شهنشاه حسن خان بن سلطان علاء الدین شاه در همان شب بدست کوتوال شهر افتاده بخواری و زاری گشته شدند و شهنشاه حسن خان و شاه حبیب اسد بخانه حجامی که خدمتگزار شاه حبیب اسد بود آمده قلندرانه ترشی زدند و شاه حبیب اسد و غیبه آن دشت که بگوشه رفته پای در دهن قناعت گشته شهنشاه حسن خان گفت که در شهر و سپاه از ظلم و سیراد و جایون شاه خوانان این جانب اند و چون باز دولت جناح اقبال کشایدیقین حاصل است که اورا چون مرغ بال گسته و در چشما سی شکست بر سر و تعب بدست خواهم آورد و در میزاده چون همیشه از سدا کلاهی دشت فسخ فریست نموده و عهد و پیمان با شهنشاه حسن خان استوار ساخته هر دو با اتفاق از شهر همراهی از قلندران بیرون رفتند و لشکر فوج فوج روی بایشان نهاد و یوسف ترک کجی نیز شهنشاه حسن خان پیوست و پیاده شش بهفت روز در باغ کشتهانه که در سه کوهی احمدآباد و بیدست مانده بعد با سه هزار سوار و پنج هزار پیاده مستعد و مکمل بتبخی قلعه را که بید مشغول شدند چون دیدند که این کار باسانی میسر نخواهد شد و مردم اندر وی برج و باره را محکم گردانیده در مدافعت و مقاومت بسیار اند و آرنده هرگز از اختیار آن پاوش شده بجا قصیر بر رفتند و آن ولایت را تصرف در آوردند و بیوسف ترک کجی منصب میرالامرای و شاه حبیب اسد منصب نذارت جمله الملکی یافته جمع آورد و لشکر مشغول شدند اما جایون شاه بهمنی که تند فوج و کج خلقی و تماری او در ملک و کج غریب اشل خاص و عام است در ملک تلنگ بن خبر شنیده بجانب احمدآباد بیدر ایفار فرمود و دشت سه هزار پیاده را که بمحافظت شهر مقرر بودند با نواح سیاست بقتل رسانید و کوتوال را در قفس آهنین کرده هر روز یک

محمود اوجی برید و بخورد او میداد و در شهر می گردانید تا در آن شمس فوت شد و پس از آن شمس خبر او را بدید و پیشه مار بدفع برادر تعیین کرد چنانچه در شهر  
 میر نزدیک خانقاه جنگ واقع شده بسی شاه حبیب السد وزیر و حمله الملک فتح نصیب شمراده حسن خان شد و همایون شاه غضب جلی در بجلوه در آورده  
 جمیع امرا و سواران را که در یورش تلنگ همراه بودند با خزانه و سلطان خلجی بجانب قصبه سیر و در ساخت و زن و زن ایشان را به یوکل سپرده که بمبادار و کول  
 شده بشمراده حسن خان ملحق شوند و درین دفعه شمراده حسن خان بعد از جنگ صعب از معرکه عثمان یافت و از آن شاهای خود را در باخته غانم بجا نگر  
 گردید و خسته و بد حال با هفت هشت صد سوار چون بجوالی بجا پور رسید سراج خان جنیدی همان در آنجا که در آخر نوکر بادشاه شده خواست  
 معظّم خان خطاب یافت در مقام مکر و دغا شده پیغام داد که این ملکیت قلعی بشمار دارد و چون طرفدار این مدد و خواججه همان کاوان در تلنگ  
 است و این ملکیت خالی است اگر درین دیار مقام فرمایند بنده متعهد میشود که سپاهی و رعیت بجا پور و یوکل و سرج خط فرمان نماده مطیع و  
 منتقاد شوند شمراده حسن خان تجویز شاه حبیب السد و یوسف ترک کپل و هفت نفر خلص قبول این معنی کرده بقلعه بجا پور که در یوکل داشت و در آمد  
 سراج خان جنیدی در لازم ضیافت و اظهار اخلاص تقصیری ناکرده ایشان را غافل ساخت و وقت شام مع ششم خود به بهانه سلام چراغ بخمار داد  
 کوشک را که حضرات در آنجا بودند محاصره نمود و در دیگر چون اراده کرد که آنها را گرفته نزد همایون شاه فرستد شاه حبیب السد ترکش پیش نماده چند ان  
 جنگ کرد که شربت شهادت چشید و آنگاه شمراده حسن خان و یوسف ترک کپل و دیگر خلصان و سواران ایشان را قتل و غارت و ستاد و خاک را  
 بقید ساخته روانه در ایشان احمد آباد میدگردانید و همایون شاه با هزار سیاست گرم ساخته و در یاس غضب بخوش در آورده بفرمود تا در بازار  
 احمد آباد و در دارالم و حلقه با نصب کرد و در بجا فیضان است و کس باغ درنده از همه سم استاده کرده و در چندین موضع و گها و قرابه های بر از آب  
 گرم و روغن جوشانیده بسیار ساخته و آنگاه خود بر قهر و خفا کشته اول شمراده حسن خان را پیش شیراز نخت تا از هم دریده از وجود او اثری نگذاشت  
 و آنگاه یوسف ترک کپل و هفت یار موافق او را گردن زد و زنان و فرزندان بیگانه ایشان را زشت ترین صورتی از خانه ها بکشیده در بارگاه های که  
 مجمع الناس بود با انواع فضاخ و شناع که تعزیرش از حسن ادب و دست تعزیر کرد و شکسته با و عقوبت با که از غر غایت او بود و در آورده و در کوفت  
 و صغیر و کثیر را بقتل رسانید و کار که از ضحاک سیدین بدکش و حجاج ظالم خطا اندیش سرزده بود و بوقوع پیوست و بعد از آن متعلقان خسروان شاه را  
 و دیگران را که قریب هفت صد نفر می شدند و از آن حاله صلا خبرند کشته حتی که با وری و دشمنی و دشمنی از شاه با از دستار تا بعضی را برادر کردند  
 و بعضی را پیش شیرگر سینه و فیل مست انداخته و برخی را در و گها جوشانیدند و بعضی را بکشته و کار و بر بنده از بنده کردند و درین دفعه در ماه شعبان  
 سنه مذکوره شد و سید طاهر ستر آبادی در تاریخ قتل شاه حبیب السد غازی این دوست گفته رباعی است سبحان شهادت یافت در چند به حبیب السد  
 غازی طاب ثوبه و روان طاهرش تاریخ می هست به بر آمد روح پاک نعمت ابدی و صاحب تاریخ محمودشای می گوید که من از نزدیکان همایون شاه  
 شنیده ام که در آن زمان که در و زکل خبر خروج شمراده حسن خان رسید خیانت غصب بر کشتی شد که از کمالی اعراض پیران می دید و گاه زمین و  
 ترش را چنان بدنزدان می گرفت که لب و دماغش مجروح شده پر خون می شست و چون با احمد آباد و سیر رسید آنچه از و صد و ریافت از سفاک و ما و  
 کثرت جور و ظلم از هیچیک از جباران سلف صد و نیافته بود و هیچ در شتاب و بیگانه نماده از خطی بطور آنکه که حجاج ظالم انوشیروان عادل شده و از قهر  
 و غضب شمراده حسن خان اکثر شاهزاده ها و در آنان ملکیت را که در قلاع و کوشه و کتا بفر و فاقه قناعت کرده بحال خود بودند می سپرد آورده بکشت و  
 با و در این نوع سیاست از سایر خلفان بدگمان شده اصلا ظلم غیبت نمی کرد و پیوسته شعله از غضبش سلم و کار را بر یکسختی سوخت و  
 دلال ترش مجرم و بیگانه را یک رخ می فروخت و جلاد یا کشتن یک بر یک قتل می ساخت و آنش چشم و آتش تر خشک نمی گذاشت  
 و دست بعیان و فرزندان مردم دراز کرده بفرساده و در کس را از میان داده اگر فقر مجرم سر است او می آوردند و از آن به کار  
 او نموده خانه شورش می فرستاد و اعیان اهل حم را لا عن نمی می کشت و در کان دولت و اعیان ملکیت چون بر اسه سلام و مجروری خدمت





تا دو کوه راه از کشته نشسته ساختند و در دوی مندیان را بغارت بردند و بجای فیل گرفتند سلطان محمود طلی خواجهین خود را شکسته دیده اراده نمود که راه بندد  
 پس در یکی از مقربان مانع آمده بنیبات قدم ترخیب نمود درین وقت نظام شاه بواسطه شجاعت ذاتی اراده نمود که خود را فوج خاصه سلطان محمود حمله نماید که خواجه  
 التماس توقف کرده باده هزار سوار و چند فیل نامدار از جاسه جنبه با فوج سلطان محمود که دوازده هزار سوار بود مقابل شد و سلطان محمود در عین  
 حرب بخانه کمان در آمده چنان تیری بر پیشانی فیل سکندر خان غلام ترک که همراه خواجه جهان بود زد که سر کسیمه بر کشته بسیارست از مردم خود را خراب کرد و نزدیک  
 بود که نظام شاه نیز کسیمه رسد که سکندر خان غلام ترک از بی عقلی یا از غنا و سکسکه یا خواهی جهان دشت مردم را جنگ امر نگرد و نظام شاه را  
 خواجه را در دین خود ساخته از سر که بیرون برد و در عقب لشکر ماند که فاصله با ایستاد و لیکن امر او خاصه فیل دکن اعلام خاصه یا دشمنی را بر جای خویش ندید  
 پروای جنگ نمود و در یکی بعد از دیگری روی از سر که برافت و نظام شاه را که در کشته ایستاده بود نیز همراه گرفته تا شهر بدر توقف نکردند بلیت سیاه ارج  
 باشند یکی کوه قات به نامند بجای سراندر مصاف و خواجه جهان چون دیده که سیاه دکن از سیمه و سیره خیال فتح کرده بتاراج مشغول اند و قیربادشاهی نیز در  
 معرکه مانده لشکر قوی روی در گردانند و نیز در فکر انعطاف عثمان گشت و جنگ و تدبیر از مقابل را فوج دشمن کناره کرده و فیل بادشاهی را بکشت  
 بر آورد و روی براه چند آبادان میدهند و ملک التجار محمود کادان دیگر امر است که دینی و جیشی از شعبه فلک و اقیانوس شده ایشان نیز با سپ و تخی راه گرفته پیش  
 گرفته و بعد از وصول بمقصده سکندر خان غلام ترک که نظام شاه را بادویت سنی جهان کادانش رسانیده تحسین و آفرین اختصاص یافته بود بدیدن فوج  
 جهان فیرت و خواجه جهان ازینکه او بیوقوف نظام شاه را از سر که بیرون برده بود ویر تقیه گردانید و بی غری بسیار از خانه خود بر آورده بهر کمان سپردنابران  
 غلامان ترک بادشاه اتفاق کرده بمجد و سر جهان عرض کردند که از بنا سحرش با مجر دولت خواهی امری سر زده شترش اینک بعد از آنکه فوجهای  
 سیمه و سیره بتاراج کردن زفته کسی نزدیک بادشاه نماند سکندر خان فرزند شمار از سر که بسلاست بیرون آورده بشمار سپرد و اکنون کاکای بادشاه  
 بچنین خوارسی و دلت بدست این منغل گرفتار بودن معنی ندارد لیس و اخلاص کرده بشمار بسرا ساند و از اینجا که مالی دکن را با غلامان بختی می سپرد  
 مخدومه جهان اشک در چشم گردانیده بایشان گفت که حالا وقت مقتضی نیست که من در بنیاب حرفی بر زبان آورم انشاء الله تعالی تلافی آن خواهد نمود  
 خواجه جهان برین ماجرا مطلع شده سکندر خان را بخدایت مخدومه جهان فرستاد و عند خواست و سلطان محمود طلی آزادگی خواجه جهان که از در حساب بود و خبر او  
 شده بمقصده شیر احمد بادیدر روی شده و مخدومه جهان که از لکر و عند خواجه جهان ملاحظه داشت و کشت از عدم ثبات قدم او می دست باستصواب  
 ملک التجار محمود کادان حراست قلعه ارک احمد آباد و بیدر ابلو خان دینی سپرده خود با جمیع خراش و عورت حرم همراه نظام شاه و ملک التجار محمود کادان  
 متوجه غیره و آباد شده سلطان محمود طلی بنظر جمیع شهر محاصره کرد و در مدت هفتده روز گرفته انگاه در قلعه قیام نمود و اکثر ممالک را در ویر و دولت آباد  
 را تا بعضی کشته رعیت را بطبع و مشا و گردانید چنانچه غلامان دکن از انتقال دولت سیمه بسلاطین طلیه ناله جزم کردند که ناگاه ربابات اطلال محمود شاه  
 گراتی که از نیز در سر سس بود از افق سر حد کرات طلی که در بر که نظام شاه در آن زبان که جنگ میرفت بکنش ملک التجار محمود کادان حقیقت  
 را در حقیقه اخلاص مرقوم نموده بخدایت محمود شاه گراتی فرستاد و بود و چون در غیره و آبادان نفس را است کرده در مردم گر خیمه برو جمع شدند خواجه جهان  
 را بانکه از بهر بدافه سلطان محمود طلی فرستاد و مقارن آن حال خبر رسید که محمود شاه گراتی بسر حد دکن با هشتاد هزار سوار در رسیده و مخدومه  
 جهان را نیز کشیده ملک التجار محمود کادان را که سیاه و رعیت از حسن فتن و سلوک او حلقه بگوشش بودند سپه سار ساخته با پنج کشتی هزار سوار  
 از راه سیر بخدایت شاه گراتی فرستاد و محمود شاه گراتی اکثر امری معتبر خود را با بست هزار سوار و ستمی از بشمار همراه ملک التجار محمود کادان کرده  
 بسد افقه خصم انشاست از مود و ملک التجار محمود کادان با طراد و جو نب دکن کسان فرستاد و در آنک زمان لشکر جمع کرده با چهل هزار سوار  
 دکنی و گراتی بجانب در اختلافه زمان گشت و سلطان محمود طلی که در درن شهر فرخش کرده است گرفتار قلعه ارک سعی می نمود و بسیار با ساقان مشغول  
 بود و هر روز با ملو خان طرح جنگ می انداخت از سینه دین خبر خواج ملک التجار محمود کادان مضطر بکشته لی تالی هجوم می که از نفس بیرون جدا

از حصار احمد آباد بیدر برآمده راه مند و پیش گرفت ملک التجار ده هزار سوار دکنی را بر سر از فرستاد که سران هر گروه دهنی و خروج بر مالو بیان دشوار  
سازند و خود با ده هزار سوار دکنی و بست هزار سوار گجراتی مابین قندهار و سیرجوانی اردوی سلطان هند و سید چهار طرف او را فرو گرفت و حواشی  
لشکر گاهش را آغشته از بیج هفت می گذاشت که غله و از و قهر برسد سلطان محمود غلجی بر او میت صبح سی هزار سوار داشت که قاصد جنگ فوج گردید  
و ملک التجار صلا در مقام جنگ نشده همچنان بکار خود مشغول بود تا آنکه غلجی غله در اردوی مخالفت پدید آمده هندو یان قرین آه و ناله گشتند  
سلطان محمود ناچار شده فیلمای را که همراهی می توانستند نمود که در دو اسباب و ششای سنگین آتش زده و مسلح و جریه گردیده دست از جان شست  
چون راههای بسته مند و سد و دیو و بجانب کونند و راه ایفا کرد و چون ملک التجار محمود کاوان تعاقب نمود و کیشان نگاه مالو بیان آماج کرد و سلطان  
محمود غلجی بمقدم کونند و راه که ملازم کابش بود گفت بهر طریق که دانی و توانی راهی جهت عبور لشکر من که دست تعرض دیکسان از زمین مالو بیان کوناگر  
و تو نیز حق همسایگی و دشمنانی بجا آورده باشی مقدم نکر که در صد و هفتاد مقام بود گفت که درین فوجی راه دمی که سپاه و جاده لشکر نبرد و کشته نیست  
مگر فلان راه و آن خود چون صحرای چاه باروت و ماروت کم آب بلکه آب است بهیت یعنی زنگو و دی آب تر و بهیوی از فوج حاکم آب تر و سلطان محمود غلجی  
از تعاقب ملک التجار محمود کاوان بجلال خنده آن راه را که بهیت لاجور و اکل کوت بود اختیار نمود و گفت دشواری راه آسان است از آنکه خود را در و آ  
بلا بکام ننگ قنا اندام و در حواشی غنا جنگ پندگ جفا گرفتار شوم بقصر روان از حرارت هوا کی آب شوق را بوج و بیج شوقه حیات جنگش هزار  
نفر تله لب خسته جگر گرداب حیات فرو رفت و روز دیگر کونند ساکنان آن کوستان چون عاقری آن مردم را بخاطر آذوقه از چپ و راست هجوم آورده و ایشان  
نیز در خشک سال طوفان دیگر بگنجینه و شروع در کشتن و بستن نمودند و مردم از مال و اسباب طمع بریده در کوه و دشت پیش از ایشان انداختند و بفرمان  
افتاده قدحی آب را بدو ننگه نقره خیداری می نمودند و نمی یافتند و چون سلطان محمود غلجی نالان و گریان و شقیقت فراوان از آن جنگ بیلاست بیرون آمد  
هجوم زد و آن و پنهان کردن چاه های آب از هر یک مقدم کونند و راه دهنه حکم قتل و دی و در و از زبان دشنام سلطان شنیده گفت من به مقام خود را  
گشیدم اگر عوض چندین هزار کس مرا بکشند چه خواهد شد سر فرزندان من سلامت بخریب است که در ملک یک از اولاد خود موجود خواهد شد و  
از بیجا معلوم می شود که کفار کونند و راه غیر مثل سائر کفار هندو نیستند و ازین که از کشته شدن باکی ندارند می گویند که از دهنی عدم لازم نمی آید و دست  
که باز در ملک موجود است جلوه گر خواهد شد و احوال مابین این خواهد گشت گویند در آن مدت که سلطان محمود غلجی شهر احمد آباد بیدر را محاصره کرده  
مسئله ساخت عمارت را سوخته و مردم را غارت کرده انواع خرابی رسانید و چون عازم سیرجور دکن شده دست از آن باز داشت و در مقام است  
رعیت و معموری شده و قاعده او خیال بود که لباس و خور دنی خود را از درجه طالی ترتیب می داد و برنج و گندم و روغن و جامه از هر حلال  
در هر سفر همراه میبرد و بر روی تخت با انواع سبزیها کاشته همراه می گردانید و چون مدتی در درگاه خلافت احمد آباد بیدر توقف و اربع شد مولانا  
شمس الدین حق گو که کرمانی را که بر مقبره شاه خلیل السعد بود و طلبیده گفت از رهگذر سبزی تشویش می کشم و بر روی تخت ما آن  
مقدار سبزی که سطح را کفایت کند بهم نیرسد اگر شخصی زمین طالی در تصرف داشته باشد که در آنجا سبزی کاشته شود ما را از خون شوقا آجا  
رفته از وجه طالی قیمت اعلی بخرند و بطیخ و اصل سازند مولانا شمس الدین حق گو که گفت ای سلطان سخنی مگو که موجب سخریت و  
استغراب باشد چه که بر سر ولایت مسلمانان آمدن و منازل و ساکن ایشان را در میان کردن و اموال و اسباب بتاراج بردن و حکمت سبزی و  
خور دنی و پوشیدنی مقید بشرع بودن از عقل و درست از راهی سید عبده سلطان آب در شیم گردانیده گفت که حق می گوی اما جهالتی بی اینها  
بیسر نمی شود و قرین این حکایت در فتوحات یا یکی از کتب دیگر بنظر مؤلف در آمده که در بلاد عرب پادشاهی بود که او را یکی بن نمان می  
گفتند و در عهد و ستمی بود ابو عبده نام که از خلق منقطع گشته و در آئینه در زنده بر روی خود بسته رزری می بن نمان از زری می گشت  
و ستم نیز با مریدان خود در گذر بوده بروی سلام گفت سلطان جواب سلام داده پرسید که با این لباس حریر که پوشیده ام نماز درست



محمد شاه با وزیران گفتند که بآن امریکه قرار یافته مشغول بایرشد سلطان محمد شاه متوجه نظام الملک شد گفت که این مرد حرم خوارست بقتل رسان و نظام الملک که دشمن جانی او بود بی تاوان دست خواجه جهان را گرفته از مجلس بیرون برد و بضرات متعدد شمشیر در حضور شاه هلاک ساخت نظم بندیر تران پس خرمسازان و بفرمان خود ساخت ملک و کن و جهانی از عدلشن آسودگی و رخ و هر شسته ز آلودگی و بعد از چند روز سلطان محمد شاه بصلاح وید محمد و به جهان ملک التجار محمود کاوان را بخلعت خاص و خطاب خواجه جهان خواند و به شصت امیر الامرائی و دکانالت امور شاهی را در ضمیمه مناصب سابق او ساخت و بمقتضای این مقرر هرگز پنج روز زوالت است به ملک التجار محمود کاوان و انبیا طبخو اجه جهان براتب و نوی فایر گشته کوس و دبیر او بلند آوازه گشت و در ابتدا انطب او چنین می نوشتند محمد دوم جهان میان معتد درگاه سلطان اصف جم نشان امیر الامرا ملک نائب محمد دوم خواجه جهان و چون محمد شاه چهارده ساله شد محمد و به جهان و فخر یکی از نزدیکان بهمنی را برای او خواستگاری کرد و بکار برای ملک التجار محمود کاوان و انبیا طبخو اجه جهان چنین و طوی شمر و آنکه کشف آن گفتن و نوشتن بهمنی نیاید پیونده در عقد ازدواج او کشید و نهات سلطنت را بهمن باز گذاشته خود بمصلو و ملاوت قرآن مجید حمید مشغول گشت اما سلطان محمد شاه در عظمت امروزی مشورت او شروع نمی نمود و در تعلیم و تکریم او قبیله فروگذاشت نکرده هر روز بسلامه و رفیع چون سلطان محمد شاه عروس حمله ناز در برگرفت خواست که مقام از اعدا کشیده عروس ملک را تازه تر در آغوش کشد بنا برین نظام الملک را به لشکر برار گردانیده در لشکر انبیا و سبعین و ثمانمائة با کمال سامان و استعداد بسخن قلع کتر که در تصرف سلطان مالوه بود روانه کرد و او بدین طرف رفته قلعه سطورا فیل کرد و چند دفعه لشکر دلی مند در آنکه بعد و محصورین آمده بودند شکست و در کرات آخر دوازده خیر و در اجپوت و افغان و غیره بعبده و غوغای تمام متوجه دفع نظام الملک گردیدند و بعد از مقاومت و ظاهر قلعه بین اکیانین جنگی در غایت شدت بوقوع آمده جمعی کثیر از هر سو قالیب و تن از ارواح پر دراخته و بکرم قادی چون شکست فاحش نصیب مالوه میان شده پیران گنده شده و جمعی که از قلعه برآمده بایشان پیوسته بودند بعد از انزوم روی بقلعه نهادند و نظام الملک و بر بنی از بهمنیان و کن پسر را بر سر آورده و شمشیر با علم کرده و بنال ایشان رفتند و مردم قلعه آنها را از خود تصور کرده چون در بر روی ایشان کشوند و کینان نیز با مالوه میان مخلوط گشته و بپ شام بقلعه در آمدند و قلعه را تصرف گشتند و درستی آنکه چون نه زبان بقلعه نزدیک شدند و کینان غنا کشیده بطریق سابقی بجا حمله قیام نمودند و ایل قلعه بیدل و بزبون گشته با مان قلعه را بایشان دادند و بهر تقدیر امانی قلعه را بر اثر جانی رسانیده تکلیف بیرون رفتن نمودند در آن اثنا اجلاب و کن چنانچه رسم ایشان است از بان بطن و ملاست دراز کرده حرفای ناخوش با مالوه میان گفتند و از جمله کفار اجپوت که بجا فطنت قلعه قیام می نمودند و نفر قاصد گشتند که شجاعت و مردانی خور از به کینان نمایند پس رفتند که از مقام کم شد و مالوه میان از زن و مرد با تمام بیرون رفتند آن دور اجپوت متوجه مجمع نظام الملک شده آواز بر داشتند که ما را هر خور را در سپاه بیگرمی صرف کرده ایم و بچو کورستی و همداری ننیده ایم حکم فرمای که آمده و پای تو بر سیده بیرون روح نظام الملک چون نزد ایشان حربه بندید پیش خود طلبید و آنها بعنوان یایوس قدم پیش نهاده از جاعتیکه از پای او ایستاده بودند پیستی و چالاکان تمام خنجر و شمشیر بر آوردند و هر که هم ضربی بنظام الملک رسانید بکشتند و متوجه دیگران نیز شده چندان جنگ کردند که هر دو هلاک گشتند و نظام الملک را در و برادر و اقیقت بودند یکی پوست عادل خان سوانی که جبرشایان عاقلشاهیه باشد دوم دریا خان ترک که در و در مردانگی غرب اشل بود هر دو ارتکاب این امر از تحریک بزرگان قلعه گمان برده جماعتی را بتیاقب ایشان فرستادند تا بایشان که در کمان عظمت در یک گروهی خود آمده بودند رسید و ضمیر و کیم را با تمام بقتل رسانیدند و بر انجونی بخت بلند در مقام دولت خورای شده قلعه را بفریاد و کرا و آید و از سواره و پیاده جمعی کثیر در آنجا گشته با جنازه نظام الملک و غنائم موفوره روانه درگاه گشتند و بعد از وصول با محمد آما و سید غنائم را بنظر بادشاه در آوردند و این نیکو خدشی موافق مع سلطان آمده هر که هم را از برای ساخت و کستر در با قلع ایشان داده در ملک امرای مقرب منتظم گردانید پس دلی مند و چون به خاش و کینان را ملاظه نمودند ملائت و دوستی در آمده خریف الملک نام شخصی را با شصت

و در ایامی نفیسه نزد سلطان محمد شاه در ستاد که سلطان احمد شاه ولی بهمنی و سلطان یزدخواست که در میان آن دو مقرر کرده بودند که ولایت  
 برادر از بادشاه و کن باشد و قلمه کبیر که مع صفات آن اطلاق بودی بند و داشته دیگر باره در پنج باب منازعت بخوبی که آنرا برای سلطان قلمه کبیر را  
 متصرف گشته در مقام شدت می باشند اگر دعوی نمایند که نقض عهد نشود در میان مسلمانان و اگر دند از کمال دینداری و برادری در خواهر بود سلطان  
 محمد شاه شیخ احمد صدر را که مردی دانشمند بود و بسلاست نفس شهنشاه در شرف همراه شریف الملک بند و فرستاده پیغام نمود که ما بر جاده محبت و اتحاد ثابت  
 در انجیم و با وجود مملکت کنزناک که در هر گوشه چندین قلمه مثل کبیر و وار و در تصرف کفار بیدین است احتیاج بقلمه کبیر نداریم و آنچه که نقض عهد در  
 و دوران بهمنی واقع نشده چه که در عهد برادر که طفل بود و نوکران با یکدیگر در مقام نفاق بودند شما لشکر با این دیار کشیدید و خرابی که افواج چنگیزی به  
 در بلاد اسلام کرده بودند بجا آورید یعنی ما مضی از گذشته پیش ازین نمی گوئیم هر چه در دست پناه شیخ احمد صدر که خیر خواه عامه مسلمانان است  
 قرار دهد از ان در نمی گذریم و چون شیخ احمد صدر بجوای بند و رسید اعیان درگاه طبعیه استقبال نموده بغایت اغراض و اکرام و ادب و ایشهر در آورند و او  
 ملاقات سلطان محمود شرف شده پیغامی که داشت گذر انید در جمیع علما و فضلا می شد و که در مجلس حاضر بودند تصدیق آن نموده گفتند که نقض عهد  
 از جانب ما شده درین صورت امید هست که خدای سبحان و تعالی بحض غناست و فضل کامله خود را با این مواظبت سازد و سلطان محمود نیز گفت که از او  
 و سادس شیطان امری غیر مرضی سرزد باشد از منظور ندر اید و بعد ازین نومی کنید که میان اولاد ما و اولاد بهمنی هرگز خلاف شریعت و عروت سر نزنند  
 پس شیخ احمد صدر از جانب سلطان محمد شاه بهمنی و سید علما سید سلام بند و حدی از جانب سلطان محمود طبعی وکیل شده یشاق موکد با ایسان  
 منطقه در میان آورند و عهدنامه با ابراهیم علما و شایخ و امر اسانیدند و هر یک از ان دو زمان رو در حاشیه آن نوشتند که هر که از مضمون این نوشته تجاوز  
 نماید لعنت خدا و نفرین رسول خدا اگر رفتار کرد و در حاصل عهدنامه تا آنکه طریق دست تعرض از دلمان ملک و مال یکدیگر کوتاه دارند و چنانچه در زبان  
 فرخنده سلطان احمد شاه بهمنی مقرر شده بود بان عمل نموده قلمه کبیر در تصرف سلاطین طبعیه و گذارند و از محالک اطراف که تعلق بکفار داشته باشند  
 هر که اخی سبحان و تعالی توفیق کرد است فرماید و به شیخ جهاد داخل و لایب خود سازد از آن او باشد و دیگری در ان طمع نماید و بعد از دو سه ماه که  
 عهدنامه با دست شد شیخ احمد صدر با امرای که در قلمه کبیر بودند نوشت که حکم سلطان محمد شاه چنان است که قلمه را خالی کرده ببالو میمان و گذارند  
 و چون با ایشان هم فرمان صادر شده بود که اگر گفته نوشته شیخ تخلف نکنند و حکم او را حکم من دانند هر گاه بی مصافقه قلمه را خالی کرده بسلطان  
 سلطان محمود سپردند و شیخ احمد صدر مقتضی المرام مخص شده بدکن معاودت نمود و دیگر در میان آن دو خاندان نزاع واقع نشد و در اوایل  
 ششماه اربع و سبعین و ثمانمائه ملک التجار محمود کاوان الخاطب بخواجه جهان در کمال شوکت و تحمل بالشکر بجا و رحمت تفضیل و تادیب رای  
 سنگین و کمینه و تسخیر دیگر قلاع و کن رو اقم شد و لشکر خیر و جاکنه و کلهر و دابل و جیول و باین و غیره همراه دس تعیین گشت در اسی کمینه و رای  
 سنگین که علی الدوم سی صد گشتی برای سفک و ما و مسلمانان و نوب اموال ایشان بر روی دریامه دومی ساختند و در خشکی نیز انواع فساد  
 بطور آورده مسلمانان را اید و حضرت میر سائید و از نشین خبر توج ملک التجار محمود کاوان الخاطب بخواجه جهان با یکدیگر عهد و بیعت کرده  
 و قتل مسلمانان را موجب دخول بهشت دانسته در نهایت غلظت و عجب و تکریر گناهت را مسدود ساختند ملک التجار محمود کاوان تحمیل ناکرده  
 در پای گناهت که عبادت از گریه باشد فرود آمد و بتدریج و مورد حسن تدبیر گناهت را از تصرف کفار بر آورده چون دید که سوار و رانجا کار نمی توان  
 ساخت لشکر که از تختگاه همراه آورده بود برگردانید و سید خان ایلانی را که از اقوام ادب و بالشکر خیر و خوش قدم غلام خود را با لشکر دابل و کلهر  
 طبعیه بهمان اکتفا نمود و سپاه بسیار بهم رسانید و در اندک روز گامی جنگل کمینه را که بخور از ان متعذر بود بریده و آتش زده محرابی سطح بود  
 و مدت پنج ماه محاصره کمینه که چون برشکال رسید و فتح میسر نشد سرگناهت بده هزار پیاده توچی و کماندار سپرده خود بر آسایش خیل و شتم  
 از گامای خود آورده و در بر گنه که ولاپور خانه با کس حلفی ساخت و در ان موسم در بخانیز بکار نشست و قلمه را لکنه را بهر نوع که بود در اندک مدت

به دست آورده بعد از برسات باز بالای گمانی بر آمده درین کت تبیر جلیه بسیار داشتش و مردم دنیا بنشینا قلعه کمین که در پنج روزگار کنند خسروان  
رفع مقدار بکنگره تسخیر آن نیتاده بود و سخن ساخت و چون موسم برسات رسید بطریق سال گذشته قلعه دگمانی به پیاده های سخت جان که از  
آب و هوای کوکن رزاند نشسته سپرده خود با سواران از سرگکات زیر آمد و چهار ماه آن فصل را بسر برده بعد از انصرام برسات متوجه ولایت سنگسیر  
شد و با سمل و جوه فتح آتخذ و در کرده انتقام ملک التجار خلف حسن بصری را از زمینداران کشید و رعیت را مطیع و منقاد گردانید و مردم معینه کار را  
رجوع کرد و خود بصوب جزیره کوده که از بنا در مشهوره راسی بجا لگو در دران شد و یک صد و سیست جوار شخون از مردمای کاری جانب دریا فرستاد  
خود از طرف خشکی با عساکر نصرت تاثر به انجا رسید و جنگ انداخت و تا رسیدن خبر برای بجا نگردان شاربید دگل مراد از بوستان احمد ابد الله  
نصر علی عبیده و اغر حیده چیده فتح آن جزیره در اقطار افاق شتر گشت و سلطان محمد شاه از شنیدن این خبر فتح بزرگ خوش مال گردیده یک هفته پیش نهاد  
زود و ملک التجار محمود کاوان جزیره کوده را با امرای معتقد صاحب شوکت مقبوض گردانیده و جزیره و حساب قلعه داری سامان اده بعد از سه سال بدر اختلافه  
احمد ابا و بیدرم رحبت فرمود و سلطان محمد شاه بمنزل وی رفته یک هفته در انجا بعیش و عشرت مشغول شد و قاست ظلمت و اوج خلعت خاصه  
زیب و زینت داد و محمد و جهان نیز در برابر او خواند و سلطان این فقرات را در اقطاب و افزونایشان درگاه و خزانوایان بارگاه مناسبت را باین  
عبارت نوشتند حضرت مجلس کرم سید عظیم هاجون عظیم صاحب سیف و قلم محمد و جهانیمان معتقد درگاه شاهان صف جم نشان امیر الامرا ملک نائب  
محمد و ملک التجار محمود کاوان مخاطب بخواجه جهان و هم دران هفته غلام ادعاش قدس نام را که دران یورش سه سال خدمات تنالیته تقدیم رسانیده  
بود خطاب کشور خان سرافراز خود داخل امرای کلان گردانید و قلعه کوه و بند و دکن و وال و کولاپور ضافه اقطاع قایم او کرده و از شرفا فرمود گویند  
گویند چون سلطان محمد شاه بعد از یک هفته از منزل خواجیه بدلت خانه خود شتافت خواجیه بدر درون نخل شده و در درازه رسته جامه های فاخره  
نقیس را از بر کند و بگریه و زاری بر روی زمین افتاده چندان تضرع و تشع نمود که خراسان شریفش خاک آلوده گشت چون از حجره بیرون آمد جامه دراز  
پوشیده و جمیع علما و فضلا و سادات احمد ابا و بیدرم را که سمت استحقاق داشتند طلبیده از رفقه و جنس و جواهر و متعه نفیسه هر چه اسم ملکیت داشت  
و درین مدت دراز چه در ایام تجارت و چه در ایام امارت اندوخته بود غیر از کتاب و اسب و فیل چهار برابر ایشان قسمت کرد و گفت محمد که از کس نفیس اماره  
رستم و از و سوسه آن خلاص شستم کی از علما که ملائیس لدین محمد و امی گفتند و از عیسان جرجان بود و با خواجیه مصاحبه ساوکی می کرد و سوال نمود که درین  
چه سرت که جمیع مالون خود را بیدرم سمت کردی و کتاب و اسب و فیل را نگاه داشتی جواب داد که دران وقت که سلطان محمد شاه بمنزل من شریف آورد  
و محمد و جهان مراد خواند نفیس اماره شروع در کشتی کرده آن مقدار محب و کبر روی بمن نهاد که من از هجوم آن سرکینه و حیران خشم در جهان مجلس  
بخود پرداخته بزر نفیس مشغول شستم چنانچه از مکالمه شاه باز آمد سلطان از تغییر دین یافته پرسید که حال چیست گفت در دول بهم رسیده و از فغان  
سایم سلطان آنرا بر عواض بدلی حمل کرده مرا با سترحت ام فرمود و خود بدلت شتافت ازین سبب جمیع اسباب تحمل را که موجب عجب  
است از خود مسلوب ساختم اما کتاب ما همه وقف طالبان علوم است و ملک من نیست و اسب و فیل خود تعلق بسلطان دارند چند روز برسم  
عاریت نزد من می باشند آخر لبر کار او خواهند برد و بعد از آن همیشه لباس بے تکلفانه پوشیده چون از همت مملکت فارغ می شدم مسجد و مدرسه  
خود میرفت و با فقر و مردم صاحب دل صحبت میدشتم و با حوال ایشان پرداخته در تیمار فقیری بنیکرد و در شبهای جمعه و شبهای متبرک مره نام  
از سرخ و پیچیده همراه گرفته و لباس بھولان در تمامی شهر محله بجله می گشت و در دمندها و عاخران را می لوخت و می گفت این عطیه شاه است دعای دوم در  
ادبجای آورید و با وجود چنین اخلاص و اعتقاد مردم فتنه انگیز دکن آنجناب را بجز اخواری منسوب ساخته بدرجه شهادت رسانیدند چنانکه تفصیل  
آن فقریب در قوم قائم لطف نگار خواهد گردید و در ششم است و سبعین و ثمان نامه خبر رسید که رای او را بجا برنده خست ازین جهان برست نظم  
پسر خوانده داشت زمار در او برآورد و گویار نگار و عمو زاده داشت و پسر بنام محمد و نامی بود مردی تمام در میان ایشان گفتگو شده

چون خزان و تخت در دست سپهر خوانده رای او را بود غالب آمده بهر ابروستان و جنگل برزیند و بهر نمودن رای او را عریضه سلطان  
محمد شاه نوشت که رای او را فوت شد و سپهر خوانده او سنگل رای تاج و تخت را تصرف شده خور و رای او را می خواند وقت است که لشکر باین دیار فرستاد  
و این ولایت را گرفته بمن سپارند تا هر سال فلان مقدار مال برسم باج و خراج بدگاه می فرستاده باشم و سلطان محمد شاه که همیشه در فکر تسخیر ملک  
اوریا و راجهندری و گداز بود این تصویر آسب و خواه دیده بصواب بدید ملک اتحار کاوان ملک حسن بحری را که جد شایان احمد گشت در ملک غلامان  
شایان بهمنیه نظام تخت نظام الملک بحری شتافته مقدمه بخشید که دید و سنگل رای لشکر بسیار فرجام آورده بمیدان شتافت بهادران را غنیمت و غنایان را  
جانبین بخشید پس از بنام کشیده بهم آورد و مقتید و بعد از کوشش و کشتن فرادان سپاه هند و شکسته شده و دی گریز آوردند و بهر تاج و تخت ای او را را  
آورده ملک موروثی را تصرف گشت و در همان زودی ملک حسن نظام الملک بحری بهر ای سپهر بر راجهندری و گداز فرشته بر ویت صحیح هر دو ملک  
را سر و مفتوح ساخت و بموجب فرمان سلطان محمد شاه ضبط موضع مفتوحه را با امرای صاحب اعتبار رجوع کرده سپهر بهر غنایان و غنیمت بسیار  
و نیکویش لائق مکارزست باد شاه شرف گردید و توجه نمود و جهان و تربیت نعمت زمان خلعت خاص فوارش یافته لشکر تانگ گشت چه که داب شایان  
بهمنیه آن بود که غیر از فداران اربعه کسی را خلعت خاص سرفراز نمیکردند و همدین سنوات فتح بهداد الملک که جد شایان عماد شاهیه است از سائر غلامان  
خان جهان ترک بزرگ عقل و کیاست ایتنا زوشت با اتفاقات خواجیه سر لشکر برار شده مغز و کرم گردید و بعد از دوسه ماه یوسف عادل خان سودائی نیز  
که خواجیه او را از فرزندان خوانده بود خلعت سر لشکری دولت آباد که عمده تر از آن در آن دودمان خدمتی نمود و شرف شد و دریا خان و اکثر غلامان ترک  
که بر سندا مات تلک بودند تابع او گشته جاگیریشان در آن طرف قرار یافت و قاسم بیگ و ولد قاسم بیگ صف شکن و شاه علی سلطان و دیگر امرای  
منزل که جنبه و جاکنه اقطاع داشتند ایشان نیز از تابان یوسف عادل خان شده برکت عنایت خواجیه از سائر فداران قویتر گشت و سلطان محمد شاه  
چون او را قابل اتفاقات و شایسته عنایات میدید بطرفهای گوناگون از دیگران ایتنا بخشیده تسخیر قلعہ دراکره و تسخیر قلعہ انور که در فترات  
نود و پیمان تصرف یکی از فرشته نام آورده بود و طاعت تمام نمی نمود فرستاد و یوسف عادل خان چون بدولت آباد رسید قاسم بیگ صف شکن را بحاجه  
قلعه انور تعیین کرده دریا خان برادر خوانده خویش را بویر اکره فرستاد پس هندوی که در قلعہ انور بود از جنگ و نزاع امان خواسته حصار را بقاسم بیگ  
صف شکن سپرد و در اکره موسوم بجینک رای بعد از آنکه پنج شش ماه علم مدفعه افروخته جنگهای مردانه کرده بود و آنا نصف دروغش مشاهده نموده  
کسان نزد یوسف عادل خان فرستاد که اگر از سرچشم دید که شش بجان امان دهند هر چه داریم پیشکش کرده جریده با اهل و عیال از قلعہ بیرون  
میریم و نظم بر ساز خواهی کشاده زبان چو سونی فرستاد بر زبان به که باندگانیم و فرمان ترست به چه باشد همه چیز چون جان ترست به یوسف  
عادل خان بشکر طند کور امان داد و بدریا خان برادر خوانده خویش حکم کرد که اهل قلعہ را بجان و عرض و ناموس فرحمت رسانیده بگذارند که هر کجا خواهند  
بروند دریا خان برادر خوانده نفس اطاعت کرده بالشکر خود سوار شد و وظاهر قلعہ پیتاده ام کرد که جینک رای با اهل و عیال جریده بیرون رود و آن بجا  
وطن آباد و جوار خود را مع خزان موروثی و کتبسی و دار کرده بیرون رفت و یوسف عادل خان همان روز که بایلغار اینجا رسیده بود قلعہ در آمده خزان  
و دفائن و متاع و تحفه نفیسه را تصرف گشت و کطان تر آن و مقدمان آن ولایت را فوار شهاب بسیار فرموده متوجه قلعہ لاهی شد و راه را از آنجا که  
پدرش در آن نزدیکی فوت کرده بود نیز عاجز شده بجان امان خواست و قلعہ و موال و اسباب بستم را بوی سپرده بیرون رفت و یوسف خان از  
مال و اسباب آنچه لائق سرکار بود گرفت و رای زاده را در ملک امرای شاهی نظام داده همان قلعہ و همان ولایت را بجاگرد و قرار داشت و  
متوجه در خلافت احمد آباد رسید و چند آن فیل و اسب و زلفه و جوهر و متاع نفیسه پیشکش باد شاه کرد که غنائم راجهندری و گداز نیز در حبس آن  
مقرر چهر بود و بایران باد شاه او را بانواع لطف و عنایت توفیق گفت که سیکه همچو خواجیه پدیری داشته باشند یقین که از چنین خدمت

بظهور خواهر رسید پس حکم کرد که خواهر یوسف عادل خان را بجان خود برده یک هفته ضیافت نماید و در تکلیفات رسمی باقی لغایت گوشه نشین شود  
 پسیده معروفه شد که این منشی بی وجود با دشتا صورت خواهر است با دشتا مقصود او را نمیده گفت ضیافت شتر که نه ندارد اول یک هفته یوسف  
 عادل خان را ضیافت باید کرد و بعد از آن مادران را یک هفته دیگر و آنم همانی بجای باید آورد و بعد خواهر تسلیم کرد و در سرزمین اخلاص نهاد  
 یوسف عادل خان را بمنزل خویشین برد و یک هفته بضيافت و مشغول شده آنچه رسم دنیا در است تقدیر ساینده با اتفاق یوسف عادل خان در  
 سامان همانی شاه گشته خانه را با نیکو نگار خانه چنان است و صبح روز ششم سلطان محمد شاه به منی خود رسید و نور سیه التفات بر سر خواهر انداخته از در  
 درآمد و یک هفته در آنجا مجلس شربت ساخته یوسف عادل خان را همکاسه ساخت و خواهر در تکلیفات رسمی باقی لغایت گوشه نشین شد و چند آن وقت  
 و بر ایامی هفت اقلیم بنظر در آورده که ناظران دکن از شاهده آن تحیر گشتند از آنجمله نجا طلق طلبا با سر پوشهای مرغ بود که در هر کدام بره گوشه پذیر بیان  
 می گنجید و صد غلام چرخ و شبی و دکنی که اکثر خواننده و سازنده و صاحب حیثیت بودند و یک صد سب عرقی و عربی و ترکی و یک صد صحنی و کاسه  
 فقوری که در سر کارشان بهم می رسید بودند و در روز آخر جمیع شاهزاده ها و امرا و ارکان دولت را نیز تحفه های لائق داده و تفصیل نقد و مجلس سرکا  
 خود را بنظر بادشاه در آورد و گفت اینها همه از دولت شاه بهم رسیده تعلق بشاه دارد و بهر که ام شود خواهم سپرد بادشاه از حسن خلق و اخلاص او  
 خوشوقت شده فرمود همه را قبول کردیم و باز تو بخشیدیم و بعد از آن حسن اعتبار خواهر و زرگی یوسف عادل خان بر اثر اعلی رسیده محسوس شد  
 و آنرا که دیدند نقصه و کینان و بی همتی و دیرت میخواستند و در شش و سبع و سبعین و ثمان و نمانه بر کینه را ای قلعه  
 نلگون تخریب اجراء فرمادند و بیجا نگر عازم تخریب جزیره کوه گردید و پسندار قلعه بنکاپور نیز بکلم اجیرای آتشری از نور و بلخ بیشتر متوجه آن بنیدر شده  
 راه دخول و خروج رسد و در گردانید سلطان محمد شاه از استماع این اخبار در شفته با حصار سران سپاه فرمان داد بر سران سپاه خواند از اطراف  
 دهر بر آید است لشکر بسان سپهر و چون میدانان و لشکار نلگون بر آن شد و ای کینه حصار می شده اعلام مدافعه برافراشت  
 و آن حصار است در غایت استحکام و از برج و سنگ گردان خندق است پر آب و در دیوار بر روی یکدیگر کشیده را بهمار اخیان حکم کرده اند که هیچ  
 آفریده را با سانی در آمدن درون قلعه ممکن نیست سلطان محمد شاه بدینجا رسیده محاصره فرمود و در ای بر کینه عاقبت اندیشی کرده نزد صف  
 جم نشان و بعضی دیگر از قربان آسان فرستاده زینهار خواست نظم بداند پیش تر رسید زان داری به تدریج است از دیواری به شبانه که خاصان  
 شاه جهان به تلبیس در ساخت اندر نهان به گفتا که من بنده پر گناه در آیم بدرگاه چون عذر خواه به خواهر و دیگر نزدیکان عذر خواهی آمان خواستن  
 را ای نلگون را بعضی رسانیدند و سلطان محمد شاه بواسطه اظهار قدرت و عبرت دیگر رایان آن طرف قبول این منی ناکرده عازم و جازم گردید که  
 آن حصار را بجبر و قهر سحر سازد پس لشبازان را پیش خود طلبیده گفت اگر سلامتی خود را می خواهید در دو هفته می باید که برج و باره این قلعه را  
 بیندازید و برای در آمدن هزاران و بهادران راه پیدا کنید و خواهر گفت که خاک زیر گردن و خندق اینهاست تو تعلق دار در در و زیکه هنرمندان بود  
 حصار را بتوب و غریب زن بیندازند می باید که خندق مملو باشد تا لشکر بغیر غت گشته از خنجه بقلعه در آیند خواهر هر چند در در و زجوب و سنگ  
 و خاک در خندق میرخت مردم درونی وقت شب بر می آوردند و باران خواهر جهت سد هر فل و مخارج دیواری دیگر پیش برد و در آن عمارت کرده  
 مورطها قسمت نموده و بساعتی هر کوب و نقب که تا آن زمان در دکن شائع نبود حکم کرد و هنرمندان بکار خود مشغول شد و بر کینه با وجود خندق  
 پر آب رسیدن نقب را بر برج و حصار محال دانسته مطمئن خاطر بود که ناگاه سر نقب را از مورط خواهر یوسف عادل خان فرستاد و املاک نلگون  
 رسانیده مملو از باروت ساختند و یکبار آتش زده رخنه ها در قلعه افکندند و لشکر یان را بر کینه رخنه ها را اگر فیه جنگ استیادند و قریب دو هزار کس  
 از مردم شاه گشته شده نزدیک بود که رخنه ها را از تصرف مردم قلعه بنگ و جوب سد و گردانند که ناگاه سلطان محمد شاه خود سوار گشته عله آورد  
 و از خندق که خاک اینهاست بودند گشته رخنه ها را از تصرف مردم قلعه بر آورد و حصار اول را متصرف گشته بگر فتن قلعه مردم مشغول

گشت و رای برکتیه خود تغییر لباس کرده از درون برآمد و بمویر علی سلطان محمد شاه رفته گفت مراری برکتیه بخدمت سلطان محمد شاه فرستاده است و  
 پنجای چند داده و چون این معنی را مقرران درگاه بعضی اقدس رسانیدند حضرت مجلسی یافت پس زنان عین خدمت کوسیده و دستار در گردن انداخته  
 معروض داشت که رای برکتیه تخم دبا فرزندان خاک بوس آمده ام اگر می بخشند و اگر می کشند اختیار شاه رست سلطان محمد شاه از سر گناه او در گذشتگی  
 امان داد و در بعضی از کتب مستطورت که رای برکتیه چون دید که حصار ابدی گرفته شد و کوسیده مقرران درگاه شاه از سر جرم او در نیلند و خود را بالای برت  
 بر حوالی بسته بتضرع و زاری درآمد و بجان مان حواس و شاه بعد از مشاهده آن سراسر فلکندگی بر شکستگی و در ماندگی او تحم فرموده بجان زنهار داد و در سلک  
 امر غلط ساخته در تعظیم و تکریم او کوشید و علی ای حال در جهان روز سلطان محمد شاه سوار گشته بقلعه درآمد و لشکرائی بجای آورده خود را بشکری ملقب  
 ساخت و قلعه تلگو ان رابع مضافات با قطع خواهد مقرر کرده متوجه در الملک خود شد و در همان چند روز والده اش محمد و سه جهان که در آن پیش  
 همراه بوده کار و بار و شاهی از رونق و نظام داشت فوت کرد و سلطان جهان از آن را بدیدار شاهی احمد آباد رسید و رسول شربت و چون موکب منصور  
 ببلده بیجا پور رسید بهجت رفع کلفت حسب التماس خواجه که قطاعش بود چندگاه در آنجا مقام کرده بنیش و عشرت مشغول گشت و خواجه بانواع  
 ضیافت قیام نموده شترانها را اندازی بجای آورد و سلطان را هوای بیجا پور خوش آمده اکثر در کا لایع که از مستحذات خواجه بود اوقات بسر بگذرانید  
 بادشاهی صرف می نمود و غریبت آن داشت که موسم برسات در آنجا بسر برده روانه احمد آباد رسید و در قضا در آن سال در تمامی دکن حتی بیجا پور ساک  
 باران شده چاهای بیجا پور خشک شدند بنا بر آن بادشاه لاعلاج شده خود را بدین الملک احمد آباد میدرسانید و آن قحط بقط بیجا پور مشهور گردید گویند  
 سال دیگر نیز باران نشده و قصبه و شهر دوده اثر محوری نماند و اکثر مردم مردند و آنها نیکنده نماند بولایت مالوه و کجاست جاجر نیاه بردند و در ملنگ  
 مالوه و مرهت و جمیع قله و بهمنه تا دوسال تخم خوب بر زمین نپاشاد و در سال سوم که نسیم عنایت آبی وزیده باران کسی نبود که گشت و کار پیر در نظم  
 از آن پس جهان ابله و دید حال که قطعا بنابر باران دوسال برآمدی مای دوی زود مردم می ماند بازار و شهر و در همین نامه مستطورت  
 که چون مردم از قحط و بارانند و اثر محوری در دکن پدید آمد خبر رسید که اهل قلعه کنیز حاکم خود را که ظالم و فاسق بود و قصد عرض و ناموس و  
 مال مردم میکرد گشته علم مخالفت از شسته اند و قلعه را تصرف همیرا دریا که دست گرفته سلطان محمد شاه بود داده و همیرا و یکا سانی معتبر زوری ادرسیه  
 فرستاده پیغام نمود که چون شما همیشه در مقام استرداد مملکت تلنگ می پاشید می خواهید که ملک موروثی تصرف در شان ولایت در آید حالا وقت  
 است بنده نوازی کرده و حق همسایگی بجای آورده باین حد و خزانند و از شک در دکن بسبب قحط و وساله لشکری نمانده است مملکت تلنگ را با سهل دبی  
 گرفته باین مخلص سپارند و حق سعی قلعه کنیز را با مضافات آن متصرف شوند رای ادرسیه فریب خورده و پای از خود در نهاده هزار سوار وقت داشت  
 هزار سواره جمع آورد و راه های جاجر نیاه نیز برسم ملک همراه گرفته بملکت تلنگ درآمد و نظام الملک بحری حاکم راجه ندری طاقت انجمت نداد و  
 متحصن گشت و عریضه شتمه کیفیت و چگونگی حالات مرسل درگاه گردانید و سلطان محمد شاه تجویز و انجونی خواجه بنده متصدی آن سفر شده در فتح  
 یکنشاد و بموجب یکسانه بنجل و تخم داده تعجیل هر چه تمامتر بدان صوبت حضرت فرمودیت تمکن بشوید زان آگهی بکنیا ندر بهیم شاه منشی و چون کوالی  
 راجه ندری رسید به مخالفان با یکدیگر کنگاش کرده صلح در خاک ندیدند و همیرا دریا و قلعه کنیز شده حصار گشت و رای ادرسیه از آب  
 راجه ندری گذشته بجان ولایت خویش در کنار آب فرو آمد و سلطان محمد شاه بر راجه ندری رسید و نظام الملک بوی طبعی گشت و چون گشتی با  
 تصرف رای ادرسیه بود در آن وقت آب عرض بسیار داشت سلطان محمد شاه در کنار آب خیمه و خگاه مرتفع ساخته بزودی توانست عبور نموده بعد از آن  
 در سامان عبور شده می خواست که باشتی رسید بکنیز و رای ادرسیه کوچ کرده بدین الملک خود رفت و سلطان محمد شاه چون از مضاع و بسیار آزارده خاطر  
 بود نشان داده محمود خان را با خواجه در راجه ندری گشته خود را باشتی هزار سوار تمام بران بقصد تا دوسال آن کافر در ادرسیه نسی و قتلین نشانم  
 از آب عبور نموده بدین الملک ادرسیه رفته در قتل کفار و خرابی مملکت تقصیری نکرد و بنا بر آنکه رای ادرسیه بیان ولایت را خالی کرده خود را

ولایت گرنجیه بود سلطان محمد شاه بخاطر جمع قریب شش ماه در آن ملک توقف کرده از رعایا و غیره بقدر امکان بلاسه و شکنجه مالی فراوان تحصیل نمود و دو  
خواست که شاهزاده و خواجه بر طلبیده آنحد و در باب ایشان سپارد و راسی اورسیه انجمن بنشیند و اینچنان متعاقب یکدیگر باحتفاد و هدایای آنحد و دو  
قبل بسیار بخندش فرستاده ابواب معذرت مفتوح ساخت و پیغام کرد که عهد و شرط می نمایم که دیگر در مقام امداد و کمک زمینداران ملک نمانده  
از جاده موفقت انحراف بجوم سلطان محمد شاه گفت خارج این فیضان که فرستاده بست و پنج دیگر زیارت خاصه پدر خود اگر فرستی التماس ترا  
میدام و راسی اگر چه اینهارا از جان خود غریز تر میداشت و با چاره ندیده آنها را با جلاهای طلسم و محمل در زیارت و سقرات مع بخیرهای ملای  
نقره مرسل داشت و سلطان محمد شاه عازم مکه گشته کوچ کرده در آنای راه بشکار مشغول شده در آن نواحی قلعه بر قلعه کوچی بنظرش درآمد و با جمعی  
از بها در آن تماشای آن قلعه رفته از جماعتی که در اینجا بودند پرسید که این قلعه به چه ارباب تعلق دارد و یا نه مردم اورسیه جواب دادند که از آن راسی اورسیه  
است و هیچ کس ایا راسی آن نیست که بنظر تصرف در آن نگاه کند سلطان محمد شاه استنهایی شده در آن آن کوه نزولی فرمود و روز دیگر که خورشید عالم افروز  
تابان شده سوز در یکجای زمردی بر آورد و جنگ را زاده گشته روی بجانب آن چهار نهاد نظم چه گویم که آن قلعه در برتری کند با فلک دعوی همسری و ز  
سوزنی قدر بالای او و زدی تیر صد بوسه بر پاشی او و جماعتی از قلعه بیرون آمده بقدم مانع پیش آمدند و اکثره تیر غازیان اسلام شسته شدند  
و نقد حیات را از دست دادند و راجه اورسیه از این حال آگهی یافته کسان خدمت سلطان محمد شاه فرستاد که این جماعت محرابی اندکی از دلی ایشان را  
باین دولت خواه بخشند و جهان تصور کنند که بعد از گرفتن قلعه را یکی از سپاهیان خود سپردند و سلطان حسن پیغام او خوش آمده بعد از آنکه یک ماه و نیم قلعه را  
در محاصره داشت از اینجا کوچ کرده بکنده نرفت و محاصره کرد و بهر اویا بعد از پنج شش ماه در اضطراب افتاده جمعی را در میان انداخت و شقت و سعی بلنج بجان امان  
خواسته قلعه و شهر را بملازمان درگاه سپرد و سلطان سوار شده بعد از تماشای شهر و قلعه تخته نبرگی که در اینجا بود شکسته و چند نفر از بهمه و خادمان اینجا  
را بقصد غزا و ثواب گردن زده حکم فرمود که بجای آن مسجد بنا کنند و معماران در همان روز طرح مسجد افکنده شروع در آن نمودند و سلطان محمد شاه  
نمبری از چوب ساخته بالای آن شد و خود بانگ محمدی گفته و در کعبه نماز شکر ادا کرد و در بسیار مستحقین داده خطیب را اشارت کرد که خطبه بنام او بخواند  
خواجه معروض داشت که چون شاه بقصد غزا چندین برهمن را کشته است مناسب است که آنحضرت را بعد از این غازی خوانند سلطان محمد شاه قبول  
این معنی کرده خطیب لفظ غازی در القاب او افزود و بقصد محمد شاه اولین کسی است از شما یان بهمین که بدست خود برهنی کشته است چه که شما یان ماضیه بهمین  
درین مدت حکم فضل برهمن کمتر نموده اند چه جای آنکه آنها را بدست خود گردن زده باشند و عقیده فاسده بر همان است که برهمن کشی بر ایشان مبارک  
نیامده و خل در ملکشان پدید آمد پس از آن سلطان محمد شاه بموجب التماس خواجه قریب سه سال در راجه بندری و آنحد و دودوده سرحد را مضبوط  
ساخت و بسیاری از زمینداران را رستاقی گردانیده که هر حق ضبط ملک نمود و بعد در فکر تسخیر ولایت نرسنگ افتاده خواجه گفت کسی که  
از عمده مضبوط راجه بندری و سایر بلاد و قلاع این مملکت برآید کیست خواجه گفت احدی غیر از ملک حسن نظام الملک بحری منور را این کار نیست  
و این معنی موافق راسی سلطان آمده بر پنج سابق طرف راجه بندری و کند نیز و بسیاری از مالک را بوی رجوع فرمود و حکومت در نخل و دیگر ممالک  
ملک را با عظم خان بن سکندر خان بن جلال خان مفوض داشته بقصد ولایت نرسنگ نصفت فرمود و ملک حسن نظام الملک بحری از شریک  
شدن عظم خان در ولایت ملک آزرده خاطر شده بسطان معروض داشت که ضبط این حدود و اینکی از فرزندان خود رجوع می کنم و ازینکه  
من ابد اے العمد خدمت حضور کرده ام نمی خواهم که از رکاب نظر اسباب دور باشم سلطان محمد شاه گفت مقصود ما ضبط این حدود است بهر نوع  
که میسر شود خوب است گویند خواجه نظام الملک را چون صاحب دایه نمیده بود و پیروز ملک احمد را که یکی از زنان حرم سراسی و صلت کرده  
از شید و شجاع تر از پدر بودنی خواست که هر دو یک طرف جا گیرد داشته باشند تا برین در سنوات سابق و قتیله ملک حسن نظام الملک  
بحری را بشکر می راجه بندری مقرر می کردند ملک احمد را سلطان گفته و از تابان خداوند خان جیشی کرده و منصب سه صدی داده حاکم او را

در ماه و مقرر کرده بود و ملک حسن نظام الملک بحری ازین معنی آورده خاطر می بود التماس نمود که ملک احمد را از تابان خود ساخته جاگیر او را در ملک  
 خنایت فرمانید سلطان ملتمس او را پسندید و در پیشگاه خود او را بپوشید و در خواهر چون چاره نداشت فرمان طلب بنام او صادر فرمود و ملک احمد بفرست تمام  
 در چهار مقرر لی رجهندری بارود می شاهی رسیده منصب هزاری یافت و از جانب پدر بکومت رجهندری شتافت و سلطان محمد شاه در تسخیر  
 در سنگ ساعی گشته بدان طرف روان شد و این در سنگ را بر بود قوی میکل و عظیم آتش بکشت مال و لشکر و موصوف و در میان ولایت کرناٹک و ملک  
 مقام داشت و سواحل دریای آن طرف تا چهل پین در تحت علم او بود و در آن مدت فرصت یافته به قرب شمشیر بسیاری از مالک را بی جانگر را نیز  
 ضمیمه ممالک خود ساخته بود و قلاع مستحکم بهم رسانیده اکثر اوقات زمینداران را بر آنکسیده و مدد کرده در سر حدشان بمان بجهینه شور و غوغای انداخته  
 سرحد چون با وی مقابله نمی توانستند که در عین شکایت او را بر گاه می نوشتند و سلطان محمد شاه در آن نای می مسافت قلعه بالای کوهی دید که خرم  
 شده چون معلوم کرد از تار با دشانان دلی بود که بر می بیاض این حد و بسته بودند در اینجا مقام فرموده حکم کرد که معماران بنحیران مشغول شوند و تمام آن  
 چون خواهر رجوع شد سعی بلیغ بتقدیم رسانیده کاریکه در دو سال می بایست کرد در شش ماه با تمام رسانیده و غله و ازوقه و توپ و فرب زین و جمیع آلات  
 قلعه داری سامان کرده بمردم معتد سپرده سلطان را بالا برده جمیع چیزها که میسر کرده بود بنظر او آورد و سلطان تحسین قافزین فرموده گفت حق سبحانه و تعالی  
 را بر ما محض فضل و کرم است یکی شاهی و ریاست خلق دوم نوکری بنحو خواهر پس جامه که در بر داشت بر آورده او را پوشانیده و جامه که او پوشیده بود  
 بر آورده خود پوشید و تا امد روز در هیچ کتاب بنظر در نه آمده که بادشاهی بنوک چنین سلوک نموده باشد لیکن چون این مرتبه کمال او بود و کمال غلامت  
 زوال است اثر آن چنانکه باید در همان زودی بطور رسد و موجب عبرت دیگران گردید انقصه سلطان محمد شاه بعد از اتمام قلعه دوسه هزار سوار  
 بسرکردگی یک از مردم معتبر جهت محافظت در اینجا گذاشته و خاطر جمع کرد و بیشتر شد و هر جا که رسید لوازیم قتل و غارت بجای آورده و دواز  
 نهاد متوطنان آن طرف بر آورد و چون بکوند پور می رسید جمعی از مردم آنجا بعضی رسانیدند که از اینجا روزه راه تخانه است که کنجی نام دارد و  
 دیوار سقف آن زیور و جواهر است و بالای دگر هر نقیسه پیراسته و تا غایت هیچ کس از شاهان اسلام آنرا ندیده بلکه نامش نشینده اند سلطان  
 محمد شاه شش هزار سوار خنجر گذار از لشکر جدا کرده با یلغار متوجه آنجا بنشاند و شاهان هزاره محمود خان و خواهر را حکم کرد که در کوند پور می باشند و  
 با اتفاق مورفین است که سلطان محمد شاه چنان تندر اند که زیاده از چهل سوار همراهی او توانستند که در دیوسف عادل خان ملک حسن نظام الملک بحری  
 و بغیر سخنان ترک از آنجمله بودند و چون کوالی تخانه را رسیدند چند هندوی عفریت بنظر بیرون آمدند از آن میان هندوی سیاه چرده دیو تراد برسی قوی میکل  
 سوار شده و شمشیر آید از هندوی در دست گرفته کف در میان با استاد و تیز تیز نگاه کرده دید که بنحو محمد شاه سوار می در میدان است با متوجه شده  
 بر آنکسید و سپهر بر سر کشیده شمشیری بر او انداخت سلطان محمد شاه غازیستی و چالاکان نموده است چنانچه شمشیر او را در کرده در آن رد کردن شمشیر  
 بروی انداخت کارگر نیامده هند و باز بر سر او آمد و خواست که یکبار دیگر دستبرد نماید سلطان محمد شاه چنان تنگی حوائی او کرد که در نیم گشت بیت  
 و نیمه بگردش بیک زخم تیز بر آورد و از هندوان استخیر و درین آتانهندوی دیگر سیاه و میب تر از اول پیش آمد و چون هر یک از آن چهل جوان  
 با کفار جنگ مشغول بودند و بعد افه او نمی توانستند بر دخت سلطان باز نفیسه بدفع او پرداخت و او را بقتل رسانید و باقی هندوان که بنحیه تخانه  
 در آمدند درین آتانه لشکریان باز مانده رسیدند و سلطان محمد شاه بکبر و قهر به تخانه را در آمده تباراج و کشتن و بستن مشغول شدند لطمه همه خانه  
 از گوهر و رخ بر و زرین تیان بر آسوده در بهر یک صنم خانه دلپذیر و پشندان گهر کاید اندر صنم و صنم خانه با جمله گشته خواب و غلیمت  
 چنان کس ندیده بنحواب و بنجریور و گوهر و رخ زرب و نه بر دس هیچ چیز در و و سلطان محمد شاه بعد از تاراج بشهر گنج در آمده یک  
 هفت بهر یا سود و نگاه علم را جوت بر افراشته بمشورت ملک حسن نظام الملک بحری دیوسف عادل خان و فخر الملک بسیاری از مردمی غریب را  
 بالشکر دولت آباد و خیر که قریب پانزده هزار سوار می بودند در کمال سامان و استعداد بر سر زنگ تعین کرد و خود بچلی پین که آن خسته از

ممالک نرسنگ پور رفته آن حدود را سحر ساخت و بجانب کندر پور علی علم مراجعت برافراشت و حرفه آن کین نشین ملک حسن نظام الملک و  
 طریف الملک و غیره یعنی از غلامان حضور را که در عایت تقرب بودند و گشت کرده تحریک و ترغیب می نمودند که گاه و بیگاه سخنان حشمت امیر نسبت  
 بخواجه در مجلس سلطان مذکور می ساختند و اجتماع عنان غنیمت و خیانت آن بزرگوار معطوف و مشتبه تقصیری نمیکردند تا آنکه در کندر پور علی  
 به بهتان عظیم گرفتار نموده آنجناب را بکشتن دادند تفصیل این سخن آنکه چون در عهد سلطان محمد شاه بهمنی دایره مملکت بهمنیه وسیع تر گشت زنی  
 صاحب خواجه مقتضی آن گردید که در ضوابط سلطان علاء الدین حسن کاکلوی بهمنی تصرف چند نمایس سلطان محمد شاه عرض کرده به بر این معقول  
 آنرا خاطر نشان نمود و بعمل آورد و از آنجمله یکی آنست که مملکت را که چهار قسمت کرده بودند هشت قسمت کرد و هشت سر لشکر که با اصطلاح ایشان طرفدار  
 می گفتند بهم رسانید برین پنج که مملکت برار داد قسمت کرده و یکی را فتح احمد عمار الملک دادند و ماهور را بخداوند خان جلشی سپرده دولت آباد را  
 بیوسف عاقل خان و شیرابا بسیاری از محال انداپور و مابین و مان پس و بند کوه و ملوک را بفرخ الملک که از خوششان خواجه همان ترک بود در جوع  
 کرد و بیجا پور بسیاری از ممالک آن تائب هوره در بخور و دکل باصف جم اقتدار خواجه همان کادان ارزانی داشت حسن آباد و گلبرگ و ساغر تال  
 درک و شولا پور به طور دنیا که خواجه سرای جلشی بود و او را که در مملکت تلنگ با تمام که در ضابط ملک حسن نظام الملک بحری بود نیز دو قسمت کرده  
 را بهمنی و جلشی بین داد و دیگر موضع بسیار با نظام الملک داده حکومت در کل با عظم خان و لک سکندر خان بن علل خان مقرر نمود  
 و از هر یک اطراف ثمانیه بسیاری از قصبات و رگانات را خاصه کرده در تحت تصرف خزانه بادشاهی قرار داد و دیگر آنکه از زمان سلطان علاء الدین بن  
 کاکلوی بهمنی رسم آن دولت خانه چنان بود که هر کس سر لشکر مملکتی می شد جمیع قلاع آن طرف را در تصرف می داشت و او هر کس را که صلاح می دید  
 خواندنی کرد و طرف داران مانند کوند و پور و بهرام خان و سکندر خان گاه گاه بکشتن از حصون سنون داعیه کشی می نمودند بنابراین صف جم اقتدار این  
 را از شهر لک ظفرم بعید دانسته مقرر کرد که یکی از قلاع را بهر لشکر گذاشته باقی را با مراد منصب داران معتبر آن طرف از حضور بادشاه خواند کنند چنانکه  
 قاعده دولت آباد و جبر و بیجا پور و حسن آباد و گلبرگ و ماهور و کادول در کل و در همه درسی حکام مفوض گشته دیگر قلاع از حضور بیروم معتقد سپرد و یکی  
 دیگر از تصرفات خواجه در ضوابط سلطان علاء الدین شاه بهمنی آنست که در سابق ایام که مملکت تلنگ بخوزه تصرف شاهان بهمنیه در نیامده بود  
 مقرر چنان بود که با نصدی رایک لک هون و هزاره را اول لک هون نقد از خزانه دیا با گیر و صل سازند و بعد از تسخیر تمامی مملکت تلنگ نقطه  
 عنایت بجان سپاهی افکنده مقرر کرد که امرای پانصدی رایک لک و سبت پنج هزار هون و پنج هزاره را اول لک و پنجاه هزار هون برسانند  
 و با گیر که می در دین بدین پنج بود که اگر از یک لک هون کمتر حاصل باشد غلامان از خزانه بادشاهی وصل سازند و چنین اگر امر از عدد مقرری یک سپاهی  
 کمتر نگاه میداشتند و دیوانیان با زیادت آن می نمودند و باین کار مضبوط لشکر و ولایت و رفا هیت خلایق کما فی الظهور رسیده رونقی عظیم در امور  
 سلطنت پدید آمد اما موافق خرج جماعتی که صاحب داعیه بودند نیامده نسبت خواجه که مکر عداوت بسته و خواجه آنرا نمیداد چون سکی بهمت او معروف  
 دولت خواجه صاحب بود و پوری از ایشان می کرد و چون میان خواجه و بیوسف عادل خان نسبت پوری و فرزندی بود و نهایت اخلاص بیکدیگر  
 میداشتند و در همه باب بشیار یکدیگر می بودند و درین مدت طویل گزند می داشتند و بیوسفی بوجود آن بزرگ صوری و معنوی نمی توانستند رسانند تا آنکه درین  
 وقت که بیوسف عادل خان بر سر نرسنگ تعیین بود جمعی از کشتی و بهمنی که از دست گرفتگان خواجه بودند و میامن التفات خواجه بر مرتب از چند  
 فائض و از مشاییر درگاه افکنده بودند مانند طریف الملک و کئی و مفتاح جلشی که با ملک حسن نظام الملک بحری اتفاق کرده بودند گفتند در وقت  
 که بیوسف عادل خان حاضر نیست فرصت غنیمت است در دفع خواجه باید که بشید پس طریف الملک و مفتاح جلشی و دیگر غلامان هندی مقرب  
 با یکدیگر از غلامان جلشی خواجه که هرگز پیش بود و در دست و صورت افکنده بیدار نقد و جواهر و متعه نقیصه و قسام سپاه تارانت و غیره  
 منتظرند احسان خود را فتنه روزی در مجلس شریک که سرزنش بود و طریف الملک و مفتاح جلشی کاغذ سفید چیده

در دست گرفته گفتند این کاغذ برات فلان یار و دشمنای ماست و هر کس را بویان شده است چه باشد که هر خواجی نیز برین نمی داند از این منت خود  
سازنی غلام از کمال بی عقلی! و در کرده هر جا که ایشان میزدند بی آنکه تمام کاغذ را کشوده بخاطر آورد و هر کس در ظرف ملک و مفتاح حبشی تدبیر اموال دیده  
وقت غیب بمنزل ملک حسن نظام الملک بحر سے رفتند و حقیقت معروض داشتند و با نفاق در زبان می خواجی برای او رسیه در آن کاغذ نوشته  
که از شرب خمر سلطان محمد شاه و ظلم او متنفر گشته ایم و با دینی توحیدی دکن سرخو میباشند چه که در آنجا میباشند و آن سرحد سردار صاحب وجود نبیست هر گاه  
شما با لشکر خود بی ما نمی فرجی میان ولایت دکن در آید چون اکثر اعراسی من بیرون میباشند من نیز از هر طرف علم خلافت بلند می گردم و بعد از  
رفع شاه مملکت دکن را علی السویه تقسیم می کنیم و طریقت الملک و مفتاح حبشی و قتیله ملک حسن نظام الملک حاضر بود و کتابت امر در نظر سلطان  
محمد شاه در آوردند و سلطان چون هر خواجی شناخت سر اسیمه شد و ملک حسن نظام الملک بحر می فرصت یافت به بنحوان موختش آتش قهر  
او را بر روی از و خفتند که عثمان اختیار از دست داده بی آنکه حقیقت حال بخاطر آورد و حال کتوب را که از جانب خواجی پیش راسی او رسیه می برد  
استفسار نماید یکس بطیب خواجی فرستاد و وزیر دیکان خواجی بر سبب طلب مطلع شده خواجی را آگاه کردند و گفتند اگر زرقن او فرزند بهانه موقوف  
کنند خوب خواهد بود و خواجی این بیت که در آن ایام در زبانش بود بخواند بیت چون شهید عشق در دنیا و عقبی سر خرگوست به خوش دمی باشد که دارا  
کشته زین میدان برنده و گفت این محاسن که در خدمت همایون شاه سفید شده اگر از دولت کیش زین گریز کرد موجب خردی است هر از از  
سر نوشت نمیتوان کرد و از قضایا می پیچید درین اثنا چند کس از امرای کبار که از تابان او بودند کسان معتقد نزد خواجی فرستاده پیغام نمودند که سخنان جانگزا  
می شنویم هر از سوز جاعه شما حاضرند اگر آن خداوند سوار شده راه گزات پیش گیرند و فرمان لازم رکاب خواهیم بود و جواب بود که سالهای دراز از  
دولت این سلسله فرغت کرده ام و هیچ گونه تقصیری از من بوجود نیامده است بجز محنتی که دشمنان کرده باشند با تقه زیار سیده شاه یکایک به بیوفائی  
مراسنوب نخواهد ساخت و اگر سیاست کند هم بهتر از حرام تکی است پس همان محظ بهرگاه شاه ذلت سلطان محمد شاه بر سید اگر کسی با و بی نعمت خود  
به خجبت حرا خواری نماید و یقین میوند و سراسی او صیبت خواجی گفت هر آن بخت که با صاحب خویش در مقام غدر باشد و یقین شود و سراسی جز  
شمشیر از دست سلطان همان کتابت را بوی نمود و خواجی بهر بختی که بدست آمد غنیمت خوانده گفت من است اما غنیمت نیست و از آن خردم و شتم  
یا در کرده مضمون این مقال بوض رسانید قطعه سجده ای که جوهر ارزشش به اهل معنی بخون دل سفند به که جوهرستان و دیست و گز است + ایچ  
از بند دشمنان گفتند به هر چند خواجی ازین طور سخنان عرض نمود سلطان چون شراب خورده خود را بدست قهر و غضب داده بود و در آن آن در دمان  
نیز نزدیک رسیده در مقام تبس و تقصص نا شده از مجلس برخاست و جوهر نام حبشی را قتلش حکم کرد و خواجی گفت قتل من که بغایت یکره شده ام  
سهل است اما موجب خرابی ملک و بدنامی تو خواهد شد سلطان از کمال کوه اندیشی سخن او گوش نگذاشت و گفت جواب نشده متوجه حرم هر شد و جوهر حاشی  
شمشیر کشیده متوجه او گشت و خواجی بدو را نوروی قبله شسته گفت لا اله الا محمد رسول الله و چون شمشیر محاکمش رسید محمد علی نعمه الشهادة گفته  
جان بحق تسلیم نمود و درین اثنا سید خان گیلانی که از اقوام او بود و در سلک امرای کبار نظام داشت بحسب اتفاق بدو پناهنده آمد و چون غلامان  
گرم سیاست بودند بی حکم او را بقتل رسانیدند و مدت عمر خواجی هفتاد و هشت سال بود پیش از شهادت بانکه زمانه قصیده در مدح سلطان  
محمد شاه بهمنی گفته بود که در بیت از آن نیست ابیات شد شکل ضربت بر زوش جان حاکم + بهیکل ز خر سیفی دانگه براسی  
دل + تیغ تو آب جوان مردم ترست آن به آری بهمد من شد آب حیات قاتل + و درین واقعه صعب بتاریخ نیم جافه گشته است و همانین  
و همانا روی داد و ملا عبدالکریم بهدانی صاحب تاریخ محمودشاهی که از شاگردان بلکه از یاران خواجی بود این بیت در تاریخ شهادتش گفته  
قطعه شهید به گنه مخدوم مطلق + که عالم را ز جودش بود رونق + و گر خواجی تو تاریخ و فاشش + و زو خوان قصه قتل بناحق + و دیگر  
چنین گفته است سال فو لشکر کسی پرسد بگو + بیگانه محمود کاوان شد شهید + و ملا ساسم که مدراج و ندیم و نوکر او بود گفت

قطعه چون خواجہ جهان را هرگز حرا خواری به در دل نبود و می کرد و بسته جان بسیاری به گشتن و شمشیر غفور ای ساسانی تحقیق به تاریخ گشتن او جو سه  
از طایفه خواری به آثار حسیله و حمیده آن خواجہ صفت شعار در زمین قسطنطنیه و کلبه بسیار است خصوصاً در پاره که معمار است پیش از شهادت پادشاه در پاره  
خیمه اثر احمد آباد دیدر با تمام ساینده و از حسن قبول و ثبات قبل منات تا بخش شش تا که ساسانی گفته قطعه این بدرسته رفیع محمود بنایه چون کعبه شد دست  
قبله اهل صفایه آثار قبول بین که شد تا بخش به از آیت ربنا بقتل منا و و از ان تحریر این حکایت که سلسله ثلث و عشرين و لطف باشد هنوز  
آن عمارت و مسجد و چارطاق بازار بزرگ باقی است و از لطافت و پاکیزگی چنان در نظری آید که حالا بنایان دست از تعمیر آن باز داشته اند و ذات  
شریف آن صفی جاه با انواع علوم عقلیه و نقایه و صواریاضی و طب و تصانیف و دست و در فن نظم و شعر و انشا و حساب و فیض و غیره و از کار خویش بود  
و خط سباق را خوب می نوشت و رساله روضه الانشا و دیوان اشعار او نیز بعضی مرصع صاحب حیثیت و کن بهم میرسد و کتبش بحسب افاضل عصر  
خود خراسان و عراق تحفه و هدایای می فرستاد و سلاطین خراسان و عراق غائبانه با و التفات می فرمودند و مولانا عبد الرحمن جامی قدس سره  
مکاتیب با وی فرستاد و اظهار نیاز می کرد و حضرت مخدوم نیز نظر بر عقیده و اخلاص او داشته مفاضات مرسول میداشت که در منشآت او  
موجود است و در میان قصائد مولانا جامی قصیده ایست که مخصوص بنام او کرده است و مطلعش اینست بیت مر جباتی قاصد ملک معانی مر جباتی  
الصلوات کز جان و دل تمی تو کردم اصلا و در اینجا نیز فرموده است بیت هم جهان را خواجہ او هم فقر ادا بیا چه اوست به آیت انفق لکن تحت  
استار اغنا و در قطعه دیگر فرموده قطعه جامی اشعار دلاویز و جنسی است لطیف و بودش از حسن بود و لطف معانی تا ریش و جمره قافله بهندون  
کن که رسد به شرف عرو قبول از ملک التجارش و ملا عبد الکرم حمدانی کتابی تحلیله حالات او و زمان ولادت تا اوان شهادت نوشته و مسود  
این محاکف خلاصه آنرا که لائق بحال کتب تاریخ است درج می نماید آبا و اجداد و در سابق ایام در سلک و زاری نشانان گیلان نظام داشتند  
و همیشه مغز و کرم بودند و با عنایت تحت روز ازون کی از ان میان بیادشای شست فائز گشته صاحب خطبه گردید و بر ویت حاجی محمد قندهار  
آن دولت تا عهد شاه طماسپ صفوی بادشاه ایران امتداد پیدا کرده بسامی او صفت انقراض پذیرفت و چون از اولاد بادشاهان در  
رشت خواجہ عماد الدین محمود قدم باقیم وجود نهاد بعد از کسب علوم و تحصیل کمالات از رشک و حسد انسانی مجلس ملوک خائف گشته تکلیف  
والده خود که از خاندان مشایخ بزرگ بود جلای وطن شد و بادشاهان عراق و خراسان تقریبات انجمنه هر چند تکلیف منصب و زارت  
فرمودند از علو هست قبول نکرده برسم تجارت ربع مسکون را سیر کرد و در ان آتنا با علما و مشایخ عصر صحبت داشت و فیض نظریافت و صاحب  
خوارق عادت شده و قتی که چهل و سه مرطبه از مرطبه عمرش طی شده بود و بقصد زیارت و ملاقات دکن بعنوان تجارت اندر راه دریا به بندر  
دابل آمده بغرم دیدن شاه محب اسد و مشایخ دیگر بعنوان تجارت با حمد آبا و اجداد رشتافت و بعد از حصول مقصود و خوشی که زیارت مشایخ  
دلی و شند و مستوجه گرد و سلطان علاء الدین بهمنی مانع آمده تکلیف تمام آن قدوه ارباب صفار و صرف اکابر و عیان خود خراط و منظم گردانید و در  
عهد جمایون شاه ظالم خطاب ملک التجار که در ان دولتخانه بزرگ تر از ان خطابی نبود از سائر مردم ممتاز گردیده و بر و حمله الملک شد و خدمات  
شناخته از و ظهور آمد و در سلطان محمد شاه بهمنی چندین منصب دیگر اضافه آن شده خواجہ جهان مخاطب گردید و در هزار و سوار و نعل از بهشت  
نوکر خاصه داشت و در هزار دیگر از جانب سلطان تابع او بودند و تولد او در قریه قادیان بن اعمال گیلان شده اما شهرت در اقلیم سببه بکاوان  
است نه قادیان روزی در بلای قصر طعه ارک احمد آباد دیدر در مجلس سلطان محمد شاه نشسته بود ناگاه کاوس از باین قصر فریاد کرد و بکی از  
حضار مجلس گفت ای صفی جاه این کاو چه می گوید گفت می گوید تو از جنس مائی و جنس مائی در جنس سلطان جی می کنی سلطان محمد شاه  
بنایت شکفته و خندان گردیده اصلاً از ان جواب آتا که درت ظاهر ساخت و چند ان اوصاف حمیده خواجہ و شکر انی بجا آورد که فرید  
بر ان مقصود نبود و هدر ان مجلس گفت که مرا بر نشان بهمنینه ماضیه تفاخر است چه که مثل خواجہ نوکری دارم در ایشان ندانسته اند و در ان

سلطان حسین میرزا بادشاه در الملک هرات مولانا سید کاظم از بنسب رسالت از راه قندهار و لاهور و غیره خواجگان و ملازمین خود فرستاده بودند که  
 پادشاه طالب مرعبت او بحضور خود گردید و خواجهر چند سیدانست که اثری بران مترتب نگذاشته اند اما موجب آمدن سید کاظم را بعبه  
 سلطان محمد شاه رسانید و چون او بخصت معاودت بابران نفرمود و خواجها چار شده سید کاظم را با غرارد و اکرام فراوان با تحف و هدایا  
 بسیار روانه نگاه بادشاه خراسان گردانیده و عریضه نوشته خود معذرت خواست اما سید کاظم در وقت مرعبت از راه دریا بفارس رفت  
 در شیراز محل قیامت انداخت و همدان ولایت عازم سفر آخرت گشته خانه تن از همان روح باز بردخت و آن تحف و هدایا بقصد رسید  
 در سیاه فوت شد و قصیده شهر آشوب شهر از تاج طبع سید کاظم است و این بیت مطلع آنست بیت شکر خدا که قاضی شهر هری نیم در سلاک  
 آدمی صفتا نم خری نیم بقصه بعد از آنکه خواجها عمارالدین محمود خطاب خواجها جهان رسید مگر می گفت که این خطاب درین دولتیابی نیستی ندارد اول  
 کسیکه در عهد سلطان علاءالدین بن سلطان احمد شاه بدین خطاب مغرور و مخاطب گشت خواجها مظفر علی سبزه بادی بود و آن مظلوم هنوز گلی از بوستان  
 دولت دکن نخیده بود که بزخم شمشیر خواجها محمد خان و نویم گشت و دیگر خواجها جهان ترک بآن حال رسید اکنون بنید ام که بر سرین چه خواهد آمد و او ب  
 پاک دین و پاک اعتقاد بود و شین را به تحیل و تکریم و تعلیم یادی کرد و خلاص تمام سلطان محمد شاه بهیشت و صیت سخاوتش عالمگیر شده  
 هیچ بلده و قریه در ربع مسکون نماند که انعام او را استجا بایلی اندر رسیده باشد و بحسن خلق با مردم زندگانی می کرد و در کمان شگفتگی با خلایق  
 سلوک می نمود گویند سلطان محمد شاه بعد از قتل خواجها از حرم سرای بیرون آمده حکم فرمود که منادی کنند که از لشکر و بازاری هر کس که خواهد آورد  
 خواجها را خارج از خزانه و اسب و خاصه و فیل و حساب خاصه با تمام تاراج نماید غریبان نوکر خواجها که متوجه شده ملتقط خبر بودند و جمعی دیده بر سپان  
 بادپای سوگشته و بایلیان نزد یوسف عادل خان شتا فتند و خود را از دست برد حوادث نجات دادند و امرای تابع با وجود آنکه نوکر شاه می بودند  
 سوار گردیده از خیمه درگاه بیرون رفتند و فوجها را بسته ایستادند درین شتا خبر آنها رسید که اتفاق کرد و شتا با خواجها و ولایت آن بر فتن گرات  
 سموع شاه شده است اندامی خواهد که شمار هم بقتل رسانند درین صورت ایشان نیز خائف و هراسان شده اکثری خود را به یوسف عادل خان  
 رسانیدند و بعضی جای دیگر رفتند پس تاراجیان اردوی آن بیچاره را در یک ساعت باد فتنابر باد داده اثری از آن نگذاشتند و چون  
 سلطان محمد شاه تعریف از وجوه خواجها بسیار شنیده بود و خراچی او نظام الدین حسن گیلانی را که در خدمت خواجها صرف کرده بود طلب کرده  
 گفت نفوذ وجوه حاکم خراچی حیران شده گفت اگر شاه بجان امان دهد آنچه هست بدهد آنچه هست بدهد عرض خواهد کرد سلطان نوع دیگر نمیده  
 بجان امان داد و قسم یاد کرد که اگر آنچه هست نمانداری ترا بنوازش خسروانه سرفراز خواهم کرد و خراچی گفت ای صاحب من دو خزانه داشت  
 یکی از خزانه شاه نام کرده خرج اسب و فیل و مسلح و سپاهیان از آنجا بود و در آنجا هزار لاری و سه هزار چون موجود است و دیگر خزانه در ویشان  
 نام کرده نصیب الفقرا و المساکین از آنجا بود و در آن خزانه کیسه سی صد لاری بهر او موجود است شاه گفت این چه سخن و چه معنی دارد که خزانه خواجها  
 که همسرشان امان بود این مقدار باشد خراچی جواب داد که هرگاه زار جاگیر او میرسد یک ماهه خرج اسب و فیل و سپاهیان را جدا  
 کرده بخزانة شاه می فرستاد بانی را در راه خدای تعالی غرضه بفقر و استحقاق میداد و یک جبهه از آن خرج خاصه خود می کرد و مسلح چهل هزار  
 لاری که بر سبب تجارت از ایران بهندوستان آورده بود هر سال از ملک دکن متاعی خرید کرده مصحوب جمعی از مستمندان به بنادر اطراف و جوانب  
 می فرستاد و دیگر فروخت کرده می آورد و در اس المال را جدا کرده آنچه فائده می شد هر روز دوازده لاری برای خرج خاصه خود بر میداشت و  
 جامه و خوردنی را از آن میگرد و نیمه را در خزانه در ویشان نگاه میداشت و برای مادر و خویشان خود و گوشه نشینان اکنان عالم که در وقت  
 تجارت با آنها آشنائی داشت و بهندوستان نمی آمدند از آن زمینی فرستاد سلطان متعجب شد و دشمنان فرصت یافته گفتند که خواجها  
 مرد عاقل بود و دست که از تجارت خرج او هم خواهد رسید همه را در احمد آباد میزد و گذارشته بیرون آمده است خراچی گفت که در اینجا خود

مسلح مذکور ازین دو خزانه برآمده اگر از آنجا یک لاری برآید مار همدیگر بکشد سلطان مردم جمیع کار نه مای خواهر طلبیده از ایشان تحقیقات نمود و نخست میز ایشان گفت هر فرشی که خواجه داشت درین سفر همراه است و در شهر بحر معصیری چند که در مسجد و مدرسه انداخته اند فرشی دیگر موجود است و همیشه خواجه بر حصیری خوابیده نگاه جاشی گیر که عبارت از بکاول باشد پیش آمده سر بر زمین نهاد و گفت که دیگ و طبق و سار سینه آلات آنچه مال خواهر بود همه درین سفر حاضر است و برای خواجه خاصه در دیگ گلی می پختند آنگاه کتابداریش رفته بسبع اقدیس رسانید که سه هزار جلد کتاب در کتاب خانه حاضر است اما همه وقت طالبان علم است و چون سخن بدینجا رسید شاه متفکر شده و در آنوقت دید مظلومانه زبان برکشاد و گفت ای سلطان محمود کادان و صد هزار خجوا و فدای تو باد چه حقوق خدمات او را منظور نمیداری و حال کتب که نزد اوستی و در رسیه می برد حاضر نمیداری تا بر ما و جمیع خلایق حرا بخواری او ظاهر شود شاه از شنیدن این سخن متنبه شده از خواب غفلت بیدار و بشیوا گشت و بدشمنان خواجه حکم کرد که دارنده آن کاغذ را حاضر سازند این گفت و از آن زمان از مجلس بزفاسته محرم سر رفت و آن با جبار ابا التما بهمیشیر و بزرگ خود حمیده سلطان که از بطن محمد و سبه جهان بود باز گفت و از حکم بیجا به خود ناموشیمان شده تابوت خواهر را روانه احمد آباد بیدار گردانید و در سوم جمیع احوال و کاران دولت را همراه شاه خواجه محمود خان زیارت از دست داده خواست که روز دیگر کوچ نماید قضا را در آن شب فتح احمد عماد الملک و خداوند خان جانشین با لشکر برادر و ما هور کوچ کرده در دروغ سخن معسکر زد و آمدند و سلطان کوچ را موقوف داشته علی الصبح حسن نزد ایشان فرستاد و سبب آن استفسار نمود و ایشان گفتند که مهربان درگاه افترا نموده مثل خواجه جهان شخص را بکشتن دادند اگر ما را نیز تهمت گرفتار سازند چه عجب شاه مخفی با ایشان پیغام فرستاد که شما بحضور من آئید تا لودنم شورت بجای آورده دشمنان خواجه را بسنه رسام ایشان معذرت خواسته گفتند که هرگاه یوسف عادل خان بیاید با اتفاق او بیایم بوس خود میسر رسید سلطان بجز مویا همدار اچاره ندیده و خان طلب بنام یوسف عادل خان بسرعت روان داشت و یوسف عادل خان به تعجیل بکونیه پور پی آمده از اگر در راه نزد فتح احمد عماد الملک نزل نمود و یکی صاحب اراده شده جمیع مدعیات خویش را بر حسب درخواست و خواه ساختند و جاکمیر خواهر از بیجا پور و غیره با التمام یوسف عادل خان مفوض شده طرفدار آن حدود گردید و دریا خان و فخر الملک و ملو خان و اکثر احرار و نعل و ترک مانع او شده از حاکم بیجا پور اقطاع یافتند و ملک حسن نظام الملک بحری ارب و میشوا شده نظام الملک و کنی طرفداری دولت آباد یافت و عماد الملک خداوند خان جانشین نیز قرین حصول مقاصد گشته باقطاع قدیم مغز گردیدند و قوم الملک کبیر و قوم الملک صغیر که از غلامان ترک بودند و با ملک حسن نظام الملک اتفاق داشتند بر لشکر و نکل در جبهه می شده با اتفاق سلطان کوچ کردند و چون اینها در کاب سلطان باقی ماند تا با احمد آباد بیدار رسیدند یوسف عادل خان و فتح احمد عماد الملک و خداوند خان بشهر در نیامده بیرون فرود آمدند و سلطان محمد شاه چون دانست که کار از دست رفته خود را بدست سینه نهاده با ایشان هیچ گفت و در خصیت اقطاع فرموده جوشن صبر در بر کرد و بدان گمان که ملک حسن بحری همچو خواصم لشکر خواهد نمود و پایه جاها و او را روزی زبند تر گردانید و نظمهای سرشار نسبت بوسی ظاهر ساخت و این معنی خود بیشتر موجب نفرت طبایع گشته کا ضائع تر شد و بعد از چند ماه بدان آید که یوسف عادل خان و فتح احمد عماد الملک را در روم آورده انتقام بکشید بهانه سیر قلعه ملووان و دریا مار از احمد آباد بیدار نیست نمود و بموجب حکم یوسف عادل خان و فتح احمد عماد الملک و خداوند خان جانشین با لشکرهای آراسته بوسی یکوستند لیکن به نسبت قدیم خود عمل کرده از لشکرهای دور فرود می آورند و در وقت کوچ بر سر راه با ایستاده از دور سلام می کردند و سلطان محمد شاه در ساحتی هزار گزگرت خواهر ایا کرده گشتن او را سفت می خورد و چون خود را را علابی نیست صبر کرده خصمه می خورد تا رسید به ملووان مجدداً تماشای شهر صحرای کرده هر چند امرا و تکلیف سپهرند رگوه و کون نمود قبول نکردند ازین ممر در کمال آزرگی و طلال عازم مراجعت گشت و در آن آشنای خبر رسید که سیور اسی حاکم بیجا مگر لشکر عظیم بر سر بندر کوه تعیین کرده در مقام استزاع است سلطان یوسف عادل خان با لشکر بیجا پور از غریب و ترک

و در کتب بیدار فقه کفار فرستاد و خود کوچه بر کوچه بفرستاد و رفت اما فتح اسد عماد الملک و خداوند خان جنبی به خدمت بجانب بزار رفتند و سلطان محمود شاه چون  
 رسید است که کار جنگ ساخته نخواهد شد و بفرخواستی امری دیگر بطور بخوابد و سکوت اختیار کرده و در بار و فریاد با محسب ظاهر بیضا طمی او غلبه  
 پر و دخت و در باطن اندوه غم بر میستولی شده روزی در میاست بنابرین شاهزاده محمود خان را بفرستاد ساخته ملک حسن نظام الملک بحری را وکیل السلطنه او را در  
 و درین باب محضری نوشته بخط و مهر کار و علماء و قضاة مسجل ساخت و در آن ایام مکرر بر زبان آورد که ظاهر این دولت شرف بر زوال است چه که امر را  
 مثل سن کسی را که سالها با دشمنی کرده ام و بفرستد بشیر چندین ملک کشوده اطاعت میکنند بعد ازین طغی را چگونه اطاعت خواهند کرد و بعد از آن  
 ضعف بیشتر شد بدار الملک احمد آباد رسید و رفته صحت یافت و بمضمون این بیت علی خود ملیت باز عند ال یا نت فرج بهمنشی در روز شاط اند و  
 بگذشت شام غم و بهنوز ایام نقابت بود که شراب عرفی که در هندوستان میشود با فراخ خورد و جماع کرده خواب رفت حرارت حرکت جماع و شراب  
 و خواب متوجه دل شده شاه سر سیمه از خواب برخاست و شرف همان طبیب عرفی بیدار شد و آب خنک خورانیده چون اندکی ببال خود آمد  
 حکیم بمنزل خویش رفت و شاه در غیبت او از غلط مشهور که شراب زده را علاج شراب است خراب خورده بخوریز مقرر بان یقینت چند سالیه شراب نوشیده  
 درین دفعه کار از این دآن در گذشت تبار سه و طبعیه ان افتاد و در حالت سکرات نزع روان هرگاه بهوش می آمد بر این سیلفت که باطن خواهر مرا  
 میکشد و در غره صفر شسته سبغ دشمنان و همانا که قدم در اقلیم عدم نهاده از خرشته جهان برست و سامی در این رخ وفات گرفته قطعه شمشاد  
 جهان شاه محمود که در بحر فنا ناگه فرستد و دکن چون شد خراب از رفتن او و خرابی دکن نایخ او شده و بدت سلطنت در میان بود و تبار الملک محمود

ذکر جلوس سلطان محمد شاه بهمنی و واقعات کثیر الاشکال او

ناظم مناظم اخبار اعظم جواهر سخن را در رشته بیان چنان غنیمت میگردد که محمود شاه در دوازده سالگی مسند عاریجی شاهی را بفرزاده خود بخشید و در وقت  
 تختید و امرای درگاه مثل ملک حسن نظام الملک بحری و قوم الملک کبیر و قوم الملک صغیر و قاسم برید ترک سر نوبت که حاضر بودند با وی عیت کردند اما  
 صورت جلوس برین پنج واقع شده که تخت بهمنی را که موسوم بخت فیروزه بود و در ابتدا ای فریش تا آن زمان تختی بان افاست که تر نشان میدادند در قصر تخت گاه  
 گذشته و در وقت آن دو کرسی نقره نهادند بعد شاه محب آمد و سید حبیب که فضل و صلاح مشایخ آن عصر بودند فاتحه بخواند و حاج بهمنی بر سر سلطان محمود شاه بهمنی  
 گذشتند و نگاه دست رست و حبیب گرفته بخت فیروز نشانند و شاه محب آمد بجانب رست بر کرسی است و سید حبیب طرف دیگر بر کرسی نشین گشت  
 پس نظام الملک و قوم الملک کبیر و صغیر و قاسم بیک برید پیش آمده مبارکباد گفتند و در جای خود بنیادند و جمیع افراد ملوک و سلاطین که در شهر حاضر بودند  
 بفر سلام مشرف شده در همان مجلس بختی بفرموده شده که در مجلس رفیع مثل یوسف عادل خان سوادکی و دریاخان و بلو خان و غیر الملک که از امرای کبار ترک اند حاضر شدند  
 بایشان چگونه جلوس خود را بملک حسن نظام الملک بحری گفت و بسلطنت او مثل دشمن بوجوب ساد و مثل است هرگاه آنها از کوکن بپایند یکبار دیگر جلوس کنند  
 و مناصب و خطاب در میان یکدیگر قسمت نمایند و ملا عبدالمکریم حمدانی که در آن مجلس حاضر بود نوشته است که مردم عارف این گفتگو را در روز اول جلوس  
 بفان نیکو ندانستند و آخر چنان شد که اوقات شاهی او گرچه امتداد میداد اما ملکی جنگل و نزع و کلفت و مخافت گذشت و سلطنت از آن دو دوان  
 بگشت تقیقل این اجماع آنکه چون سلطان محمود شاه در منورن بخت دکن نشین شد امرای درگاه را در عیمه شاهی و سردری پدید آمدند اما از میان جمیع درخت  
 محمود جهان و ملک التجار محمود کادان الخطاب بخواجه جهان در آن آوان خار آرزو در دل آنها نشسته توانستند که اراده خود را از قوه بطور رسانند  
 و بعد از آنکه سلطان محمد شاه بسن رشد و تیز رسیده و از تربیت مادر و خواجہ وقت تمام دهها شاهی پدید آمد آن جماعت را باند و زج در او ر  
 بر انداخت و در ترتیب غلامان کوشیده و در نذر غلامان گزینی دیگر کس و غلامی و غیره بهم رسانید و دو نفر غلام و یک نفر جنبی دهندهی حج کرده آید و  
 غلامان ترک نظام الملک را که در کمره نشسته شد بزرگ گردانید و از غلامان جنبی و ستور دینار خواجہ بهر اراد و جماعت بهندی ملک حسن را که آخر خطاب

نظام الملک بحری یافت منظور نظر خدایت ساخته سرایشان با وج فلک عظیم رسانید و بنا بر آنکه ملک حسن نظام الملک بحری در بام طفولیت سلطان محمد شاه را بردوش میگرفت و کاکای او بود از امرای کلان گشته استقلال و شوکت او بعدی رسید که سلطان بحری خاصه خود را که از میان جانوران بحری برگزیده از منصب هزاری و نقاره و علم داده بود و تمام تمام بجا نشد و دولت او وی کرد و این تقریب ملک حسن نظام الملک بحری غرت لاکلام بهم رسانیده مشهور بحری شد و چون صاحب درجه بود جمیع کثیر از غلامان هندی را دست گرفته بزرگ ساخت و بعضی را از امر گردانید و برخی را منصب داد و چنانچه وقتی که سلطان محمد شاه او را نزد از ملک گردانید در تمامی آن ملک غیر از غلامان هندی صاحب جاگیر نبود و خواجه از حکامات و سکنات او را تمام از دست مخافت و با غیگری نموده همیشه خبر دارا بود و در علی انجم یوسف عادل خان سواری را که بقرب خود را در میان غلامان ترک گنجاییده بود بعد از فتح قلعه کمره دست گرفته بزرگ گردانید و چنین بسیاری از موالی اترک را مثل قوم الملک کبیر و قوم الملک صغیر و فرهاد الملک کو تو دل و دریا خان و نورش خان در ملک امرای عظام متعظم گردانیده براس ایشان در و درگاههای بهم رسانیده و دستور دیار حبشی را نیز دست گرفته صاحب اعتبار ساخت و همچنین در تربیت ابنای جنس خود سعی نمود که عید خان گیلانی و فرین الدین ملی و جمیع دیگر از امرای مغل را بر سرند دولت و غرت شکن گردانید و غلام خود مشهور بکشور خان را از امرای بزرگ کرده قوی ساخت چنانچه چهار فرقه بهم رسانیدند مغل و ترک و حبشی و کنی اما حبشیان با آنکه بر شمشیر پرورش یافته خواجه بودند بتقریبات چند با غلامان و کنی یکی شده با ملک حسن نظام الملک بحری در دم از اتحاد و اتفاق زدند و اترک من و له ز آفره با خواجه در مقام خلاص بودند و در خواجه آگشتند و از نیکه خواجه بخوبی است که اترک تسلط تمام بر دکنیان داشته باشند یوسف عادل خان را پدر دولت آباد ساخته و مقابل شاهان کرات و هند و باز دست و کسب تدبیر جمیع امرای اترک را حواله او کرده و در مجلس شاه بالا دست ملک حسن نظام الملک بحری پستاده کرده و ملک حسن ازین بگذرد و دیگر خبر را که مذکور شد بخود پیچیده همیشه سخنان و حشمت انگیز از ان دو طایفه بمساع سلطان میرسانید لیکن اثری بر ان مترتب نمی شد و در دروغ غرت خواجه و یوسف عادل خان بیشتر می گشت اما چون وقت کار رسید چنانچه مذکور شد ملک حسن نظام الملک بحری باز به پیش برده خواجه را در خانه و عاشقانه ساخت و یوسف عادل خان میامن قوت طالع وجود دشمن قوی همچو ملک حسن نظام الملک را بجا پوست بجا پور رسانید و شوکت او بمرتب زیاده از اول گشت و چون سلطان محمد شاه فوت شد یوسف عادل خان و جمیع امرای مغل و ترک دکنی که در یورش کوکن همراه بودند مشورت کرده هملی یک دل و یک جبهت در غایت تحمل و شوکت جبهت مبارک و جلوس متوجه دار الخلافه شدند و بیرون شهر زدند و آمدند یوسف عادل خان و دریا خان و فرخ الملک و نورش خان و بلو خان و دلفاسم یک صف شکن و از در خان و غصنفر خان و باهنر جوان اتجایی مغل و ترک بعزمیت دریافت ملازمت شاه بنشیند و در وقتیکه به قلعه اترک رسیدند با آنکه رسم نبود که امران کوکران خود را اندرون ببرند لیکن از لحاظ غدر ملک حسن نظام الملک بحری دوست جوان مصلح مردانه بدرون دار الاماره همراه برزند ملک حسن نظام الملک بحری خود پیش اندیشی کرده از امر او منصبداران و خاصه خیل قریب پانصد جوان تمام براق جبهت دفع یوسف عادل خان بقلعه در آورده بود اما یوسف عادل خان چون برین حالت مطلع گشت سعادت و صلاح ندیده متوکلان علی بان جماعت یک دل شمشیر را در دست گرفته بقصر تخت گاه بالا رفت و چارناچار ملک حسن نظام الملک بحری و اسیر فاسم برید پیشواکی نموده ایشان را اسلام سلطان محمود شاه مشرف ساختند یوسف عادل خان مبارکباد گفته بر روش قدیم بالا دست همه بایستاد و دریا خان نیز دست ملک حسن نظام الملک بحری پستاد درین صورت بیان وی و ملک احمد پسرش فاصله شد که اگر احوال انصار ملک حسن نظام الملک بحری قصد ایشان نمایند اول اهتمام خود را از ملک حسن و ملک احمد کنند و بعد هر چه شدنی باشد بشود ملک احمد ازین ممتزازه گشته خواست که دریا خان را از میان پدر خود برکنند ملک حسن واقف شده مانع آمد و براس دفعه فتنه و فساد در سعادت بیاد شاه عرض کرد و بعد از اخصاص بخلعتاه مستاد ایشان را بر خصمت انصراف داد و یوسف عادل خان که از فتنه ملک حسن نظام الملک بحری آیین نبود ملک حسن را گرفته بهانه خون و حکایت تابیردن قلعه آورده و چون خیل دشمن خود رسید دکنی و کجی کرده در غایت توابع از وجه شد و باهنر مردم

کار آمدنی در منزل خود بدرون شهر فرو داده دریا خان را حکم کرد که با اتفاق امرای دیگر در کمال احتیاط بیرون شهر اقامت نماید روز دیگر ملک حسن نظام الملک  
بحری مع قوم الملک کبیر و نصیر بمنزل یوسف عادل خان رفته گفت که مناسب است که شما در جمیع امرای ترک همچو ما ساکن و شهر خود را با ما داد  
با اتفاق بدر بارزنده دولتخانه نظام و نسق و بیم و با هم مخالفت کرده با دوست و با دشمن و چون تا نیم یوسف عادل خان گفت آنچه در باب  
دوستی و اتحاد و میگویند عین رعاست است آمدن من هر روز در گاه مناسب نمی نماید چه که با مردم لشکری میباشتم و در مهمات مالی و دلی و قوفی ندارم و بطریق  
شاه مرحوم تعیین کرده و وصیت نموده شما بکار خود و دیگر بودن امرای ترک بیرون شهر چرا که آنها جماعتی جاہل اند و میان ایشان و دکنیان و گنشیان در  
کوچه و بازار گفتگو شود و فتنه برانگیزد که در پس در میان مجلس خنجر کشی که نظام الملک نسبت قدیم وکیل سلطنت باشند و منصب وزارت و همگی در شهر  
و نظارت که در عهد سلطان محمد شاه بهوشی داشت بدیگران رجوع کند بخار از این بابت یکدیگر وزارت کل بقوم الملک کبیر لشکر و نکل و شهرت بقوم الملک نصیر  
لشکر و چمنردی و نظارت بر داد و خان معینی که از امرای کبار بود مقرر گشت و چنین مناصب و خدمات دیگر بصلاح همه گیران مردم کرده با اتفاق بدولت نامه  
رفتند و در حضور سلطان محمود شاه همه را مخلص ساخته یوسف عادل خان بمنزل خود آمد و دیگر در مهمات با دشمنی دخل نموده مدت در سه ماه غلاتی ترکان و  
دکنیان و گنشیان بپایان هر ای عاج و آن بوسه خیمه سلوک همواریش گرفتند الملک حسن نظام الملک بحری مع قوم الملک کبیر نقض عهد کرده از آن فرار شدند که  
یوسف عادل خان ترک را از میان برداشته عادل خان دکنی را که از امرای عمده آن دو دمان بود در جانب قوم الملک کبیر و در نکل اقامت داشته بسر انجام  
مهمات منصوب آواست می نمود بجای وی نصب کنند بنا بر علی بن از این طلب بنام عادل خان دکنی و فتح احمد عماد الملک صادر گشت و با اتفاق امرای لشکر آن  
حد و در بیمار کباب و جلوس شاه بیایند پس عادل خان دکنی و فتح احمد عماد الملک با لشکرهای آراسته مدار خلافت آمدند بیرون شهر فرو دادند و جریده بدرون شهر فرستادند  
لوزم بنا بر یکا و پیشانی بجای آوردند و خلع و تاج بپوشیدند و چون در سه هفته بدین پنج گذشت ملک حسن نظام الملک بحری که سر رشته ملک بدست  
آورده قوم الملک کبیر سارده لوح را غافل نگاه میداشت بوی گفت بخیرم که امرای دکنی را از امرای طلبیده یوسف عادل خان از میان بردارم و ما تو از زنده  
او ظاهر جمع کرده دیگر امر که با وی متفق اند خصمت نمائیم تا نیم نمایش فتح احمد عماد الملک و دیگر امرای دکنی بوسیله ملاحظه که از امرای ترک در دلی ایشان  
قرار گرفته نمی توانند بدرخانه آمد اگر صلاح باشد امرای ترک حضور در آن روز در خانه ما خود باشند قوم الملک کبیر قبول این معنی کرد و روز دیگر ملک حسن  
نظام الملک بحری شاه را بر برج قلعه ارک نشاندند به یوسف عادل خان و فتح احمد عماد الملک دکنی بنیام داد که لشکر خود را آراسته بنظر شاه در آوردند  
با خلعت پوشیده حضرت مرعیت اقطاع یا بند فرما الملک کو توان بدین امر وقف شده بقوم الملک خیر فرستاد که ملک حسن نظام الملک  
با تو و جمیع در کان در مقام عدالت در رفع یوسف عادل خان بر همان ساخته است در چنین روزی امرای ترک در منزل خود غافل شستن از عقل  
و در دست قوم الملک کبیر که در عدوت یوسف عادل خان اصرار داشت بر دوستی ملک حسن نظام الملک کمال اعتقاد نموده چون قضا  
آورده بود قبول نمود و عادل خان دکنی که ازین مقدمه با خبر بود بجز در شارت ملک حسن نظام الملک مسلح و کمل شده با لشکر ملک بشهر درآمد  
و کند لک فتح احمد عماد الملک بپناه کاویل داخل شده بسلام شاه اختصاص یافتند و سلطان محمود شاه که دست خوش حریفان بود تکلیف ملک حسن  
نظام الملک و غیره هر دو لشکر با لای بر ج طلبیده گفت غلامان ترک قدم از جا ده اطاعت بیرون نهاده بی اندامی بسیاری کنند باید که ایشان را  
تا دیب نمایند و چون فتح احمد عماد الملک با یوسف عادل خان را بخواه خصوصیت و مصادقت داشت در روز مجلس نگاه داشت و لشکر ابا عادل خان  
دکنی که بر سر شرکت خطاب کمال عداوت با یوسف عادل خان می دزدید قتل ترکان با موی باختند عادل خان دکنی نخست قوم الملک کبیر را کشته  
فرما الملک کو توان بقتل ساخت و در دراز ماه حصار را بسته بکشتن ترکان که در کمال غفلت بودند مشغول گشت تفرش خان و قدم خان و دیگر  
امرای ترک که بظیف یوسف عادل خان در شهر بود جنگ کنان و مردم دکنیان متوجه دروازه شهر گشتند و آرزای تیغ و شمشیر و دریا خان را که خبر غوغا  
در شهر شنیده فوجها آراسته بود بقولی با بست هزار سوار و بقولی با ده هزار سوار بشهر آوردند و گویند با بست روز بین افریقین جنگ بود و خبر گشت

میان یوسف عادل خان و ملک احمد و ملک حسن نظام الملک مجاریات معصوب واقع شد و در پیب سه چهار هزار کس از طریق کشته گشته معامله فیصل  
 گشته یافت بالاخره علما و صلحا در میان آمده حرف صلح زدند و بر آنکه ترک کشته گشته شده بودند یوسف عادل خان صلح رضی شده بدو  
 چند روز با اتفاق اعوان و انصار خویش از شهر برآورد و به بیجاورفت و ملک حسن نظام الملک استیلائی تمام یافت و ملک احمد را با قطاع سرور آورد  
 بسیاری از بزرگنات آن طرف مختصاخص کشید و فتح الملک دکنی غلام زاره ملک استجار محمود کادان اینی طیب بخواجه جوان را که در شجاع و فاضل بود در ظل  
 احراست هزاری گردانید و فرزندانش را منصبها داده و مخاطب بخواجه جهان گردانید و فتح احمد عماد الملک را منصب وزارت و میر حاکمی داده و کشتن شمشیر  
 علاء الدین را از جانب پدر بر سر لشکری برادر مستاد و ایشان را از آنجا خود ساخت و قاسم برید را که از نصار او بود در ترک کشتی تعصیری نگه داشت و بود  
 کو تو اول شهر و سر نویت گردانید و قوم الملک صغیر را خدمت افطاع الملک در در و در پیب چهار سال ملک حسن نظام الملک بحری و فتح احمد عماد الملک را در  
 نزد و الله سلطان محمد شاه رفته بمشورت او و مولای و ملک را سر انجام میدادند اما دلاور خان حبشی بر ایشان حسد بده بشاه گفت فلان و فلان از شاه حساب  
 بر نیکی نکرده و با و الله حضرت زطوت گشته امور ملکی و مالی سامان میدهند و هنوز شمار طفل تصور میکنند این سخن در سلطان اثر کرده بدلاور خان جعفری حکم قتل ایشان  
 فرمود اتفاقا شبی در روز یکمیت سر انجام یافت امور ملکی و مالی نزد او کشتن زنده بودند دلاور خان حبشی و یک کس دیگر خیمه را کشیده راه هر دو را بستند و بهر کدام  
 شمشیری حواله کردند از آن میان ملک حسن نظام الملک بحری را زخمی شد اما هر دو که شمشیر همراه داشتند در شمشیر بازی بی نظیر بودند تا هر دو مغلوب ساخته بر بار  
 آورده و کشت از قلعه بیرون رفتند و ملک قاسم برید را که با وجود سر نوبتی خانه در شهر نیز کرده بودند آگاه کرد که شاه قصد قتل تو نیز در در و در محاطت خود  
 قیام نمائی پس هر دو بالشکر خود سوار شده از شهر بیرون رفتند و قاسم برید در دره های قلعه را که رسته مردم را از آمد و شد نزد شاه مانع گشت  
 و سلطان عاجز و حیران شده از فرموده خویش ایشان گردید ملت طریق عشق بر آشوب گشت است ای دل بیخفتد آنکه درین راه پشتاب رود و  
 اما چاکر کس نزد ایشان در حوالی کتانه که با هفت هشت هزار سوار فرود آمده بودند فرستاده غدر خواری کرد و آنها اشارت بقتل دلاور خان حبشی نمودند و  
 دلاور خان آن خبر شنیده بالشکر خود بولایت اسیر و بر مان پور گریخت و ملک حسن نظام الملک و کسریس ملک احمد و شیر آمدند و فتح احمد عماد الملک  
 بولایت برار رفت و در همان آدان ملک حسن که شنبه های پنج را بخاطر آورده بودند در فکر استکام دولت خویش گشته ملک و حید و ملک اشرف  
 دکنی را که شمشیر نوکر ملک استجار محمود کادان بودند و بعد از آن در ملک سلیمان شاهی نظام در استند تربیت کرده هر دو را بجزیه امانت رسانید و ملک  
 و حید را سر لشکر دولت آباد ساخته ملک اشرف را تابع او گردانید و در باب موافقت و اتحاد با پسر خود ملک احمد سوگند و عهد گرفته و دلاور دولت آباد نمود  
 و همچنین فرزندان ملک دکنی اینها طیب بخواجه جهان را بر قطاع برنده و شوالا آورد داده و نیز در همین باب سوگند های مغلطه گرفته بقلعه پرنده فرستاد و بعد از در سه  
 ماه از سلطان رخصت گرفته و دلاور ملک احمد با صد فیل و جمیع اموال و سیاه بانیات خود بجزیره فرستاد و چون در آنجا رسید و سیاه بانیات و شامانات  
 حاکم در شکل عادل خان فوت شده قوم الملک صغیر از آنجا آمد و علم یعنی یعنی اخراخته تمامی ولایت ملک را تصرف گشت  
 ملک حسن نظام الملک سلطان را بر بدشته شوجه و در شکل شد و قوم الملک صغیر بر آمدند و در کسادت کرده نیمانی شکایت استیلا ملک حسن را  
 بشاه نوشت و در چون تن بزبونی اعراده بود بخوابش الفت نشده از ترس و خوف از آنکه عریضه از دلاور ملک حسن نظام الملک فرستاد و بدو  
 از آنکه ملک سلطانی پور شکل رسیده نوشته ملک احمد از جزیره ملک حسن آمد که بنده کوده را در عهد سلطان محمد شاه با قطاع کشور خان غلام ملک استجار  
 محمد کادان داده بودند و در نجم الدین گیلانی را به نیابت خود درین محنت و بند کوده نگاه داشته بود و درین وقت چون نجم الدین گیلانی فوت شد  
 بهادر گیلانی که نوکر او بود و بنه از حبیب بهادر می برآورده شد و کوده را تا بند روانی و کولا پور و کلبر و بر ناله مشغول شد و تخریک یوسف عادل خان  
 روز بروز قدم جرات بیشتر نهاد و بند و جوی و دیگر جاگیرهایش را از محنت و بخت و بدبختی ازین الدین علی باس جاکیر در جاگانه با وجود قرب  
 جوار اطاعت نمیکنند و گوید که هرگاه سلطان بد دولت و سعادت متحمل شود و بهات تسلطت بنفسمه بر دلاور من اطاعت خواهیم کرد درین باب

حکیم حسیته هر چه شایسته شود بعمل خواهد آورد ملک حسن در جواب نوشت که اول دفع زین الدین علی نماید و بعد بدفع دیگران پردازند و بفرار الملک و کفری  
و بخواجه جهان تا کم برنده و ملک و جیه سرکش دولت آباد در باب ملک و امداد پسر خود ملک احمد کتابت مرسول داشت دزین الدین علی  
مویضه نوشته به بیجا پور نزد یوسف عادل خان فرستاد و پیش آنکه مراد در ملک خود متگاران خود بای داده از آسیب و مضرت ملک احمد نگاهدارند  
یوسف عادل خان بواسطه رابطه آشنائی که با خواجه شهید داشت در حدود و معادنت زین الدین علی شده نخستین پنج شش هزار سوار بهمدوی فرستاد  
و حکم کرد که در ظاهر قلعه افلاور فرود آیند هرگاه که ملک احمد از طرف جنیر بطرف جاگنه بقصد استیصال زین الدین علی توجه نماید ثابان حد و در فتنه مانع  
آیند و چون آن خبر در در شکل سمیع مردم رسید شوکت و عظمت ملک حسن نظام الملک نقصان پذیرفته مثل اول او را در نظر شاه و مقربان او و قاری  
و اعتباری نماید خواجه قاسم برید و دستور دیار حبشی خواجه سراسر و سایر امرای حبشی که در ملازمت سلطان بودند از و برگشته سخنان و حجت آمیز  
بپوش شاه رسانیدند و شاه چون این منصوبه را بارز و میخواست نزد ایشان اظهار بخشش از ملک حسن نظام الملک نموده فرمان داد که هرگاه  
فرست بایند او را بقتل رسانند ملک حسن برین باجرا اطلاع یافته نیم شبی از اردوی پادشاهی فرار نمود و چون پناه حیات او بر شده بود نزد پسر  
خویش جنیر نارفقه طبع خزان و مشورت تختگاه جانب احمد آباد برید و روان شد و پسند خان دکنی که تربیت او از حقیض مذلت باوج امارت  
رسیده بمحافظت شهر قیام می نمود و او را بشهر در آورده اطاعت نمود و ملک حسن کس بطلب پسر خود ملک احمد و لشکر جنیر فرستاد و سرکنج سلطان بهمنی  
کشوده با اتفاق و پسند خان دکنی بگریختن خیل و چشم مشغول شد و یکبار طبل مخالفت فرو کوفت سلطان محمود شاه این خبر شنیده قطب الملک دکنی را  
طرد از تنگ گردانید و با اتفاق امرای آن حدود در کمال سرعت توجّه احمد آباد بر گردید و ملک حسن قوت مقاومت از خود منقود دیده خواست  
که خزان پادشاهی را بر دوشته خود براب پسر خویش ملحق سازد و دپسند خان مانع آمده پنهانی بشاه پیغام داد که بنده مطیع و منقاد است و از  
روے دو تنخواهی ملک حسن را تا امر در نگاهداشته انتظار وصول سوکب همایون میکشد سلطان محمود شاه جواب داد که اگر درین سخن صادق  
و راست مسکوئی سرور بریده بدرگاه و از دست تادد لختو اهی و دیگرگی تو ظاهر شود و پسند خان حقوق ملک حسن را بر یک کنار گذاشته با پانصدان  
مردانه نزد او که درون قلعه ارک بود رفت و گفت با تو مشورتی دارم و میخواهم که سخنی چند در خلوت بگویم ملک حسن در ساعت دست او گرفته بجزیره  
در آمده و پسند خان چون قوی دست بود دست بر گروی ملک حسن که سر ضعیف شده بود نهاده چنان بغیض و کینه خفته شده و رجاسه خود سر در شده  
و سر او را بریده و در دست گرفته از حجره برآمد و بحضور مجلس گفت کسیکه با صاحب خود و حراخوری نماید سزايش انیت پس آن سر را بجای  
داوده تعبیل باردوی شاه فرستاد و شاه بشهر در آمده و پسند خان دکنی و مغلان و ترکان را انیس و طیس خود ساخت و مداراییه مهمات شاهی  
گردانید لیکن بمقتضای حاجتی باز بشرب شراب و استماع نغمه و ساز و اختلاط با پریر و بان و ساز مشغول گشت و علت بطبیعت گذارده بمحاکمه  
سوء مزاج ملک نه پرداخت و خوش طبعانه لبساری جواهر از تخت فروزه بر آورده چندین صراحی و پیاله مرصع ساخت و حاشیه بساط  
شراب و تنویر خانه را نیز از جواهر تخت فروزه مرصع کرد و در شیشه تسعین و نمانته نوا کرحد و حمد مغلان و ترکان در دلهای حبشیان و دولیان  
مشتمل شده هر چند سی و تمبر بر گردند که سلطان ایشان را از نظر عنایت بنید از دوسو و مند نیامد ازین رهگذر دپسند خان و همه دکنیان و حبشیان  
اتفاق کردند که سلطان محمود شاه را بقتل آورده و سی که دیگر از اولاد و دومان بهمنیه را بشاهی بردارند پس برین تمسای اهل قلعه ارک را  
قیل بازان و حاجیان دکنی و لالان در پرده داران و دروازه بانان را با خود متفق ساختند پس دقتیکه لشکر چند بر سپاه روم تاخت آورد  
و نیز اعظم که شاه فلک چارم است عالم را از نصیبت خود مظلوم گردانید آن کافر نعمت و یو سار قریب هزار کس از سوار و پیاده مسلح و کمل شد  
دران شب که بیست و یکم ذیقعه ۹۲۰ هجری است و آنی دسین و ثمانه بود بیک ناگاه خود را بقلعه ارک که دشمن سلطان محمود شاه بود رسانیدند و  
باندون شده از بیم آنکه مبادا مغلان و ترکان بمدد و سبب یابند دروازه را باطله اندازند و درون شکم گردانیدند و متوجه عمارت شاهی شدند سلطان

محمود شاه که در آن هنگام بساط نشاط گسترده بود از غوغای عظیم برخاست که خود را در یاد جمعی از دکنیان و حبشیان غدار برانگیزی برده و اراکان بدینجا رسیدند و یزخان ترک و چغامی ترک و دیگر حسن علی خان کهنه داری و سید میرزا ای مشدی الملقب ببلو خان که بمرور و شجاعت معروف بودند با آنکه اسلحه نداشتند در میان سلطان و ایشان در آمده جان عزیز خود را فدای صاحب خود ساختند و سلطان را فرستاده شده خود را بیام قصر شاه برنج رسانید و بجز خرم سرو شاه برج تمامی قلعه بدست مفسدان افتاده بر شاه برج جنگ انداختند و سلطان در دوازده پاسه چهار دیوار قصر را بسته با اتفاق چند نفری از مغلان و ترکان که همیشه همکاسه و صحبت او بودند بدو افتاد و مشغول شد چنانچه بعضی به شمشیر و کمان و بعضی به سنگ و کلون و رجم آن شیاطین را میانه می نمودند و برین اثنا سلطان محمود شاه بهر حیل که بود یکی را بیرون فرستاد و مغلان و ترکان را برین واقعه مجبور ساخت درین صورت فرهاد خان و قاسم برید و شیر خان اردستانی و محمود خان گیلانی و کشور خان غلام خواجه شهید باسی صد چهار صد ترک و مغل ترکش بر توجیه قلعه شدند و چون در دوازده پاسه دیوار مسدود یافتند که راه برکنگر شاه برج انداخته بعد از آن حضرت و شش هشت کس سوار شدند و نفر کشیدند و بعضی از مردم دکن و حبشی بخیال آنکه لشکر مغل و ترک همگی بقلعه در آمده اند بزدلی کرده و بگریز نهادند و از مال اضطراب در دوازده پاسه خود را کشوده خواستند که بیرون روند در آن اثنا چون خواست الهی بفتح شاه تعلیق گرفته بود بستان درین جوان سبزواری که در سلسله سلاطین اراکان شاهی انتظام داشتند و در هر سر که از ایشان مرداکی ظهور رسیده بود نزدیک روانه رسید بعضی نیز برخی پیشتر بران جماعت حمله کردند و ایشان روی گردانید و باز بقلعه در آمده بودند که در دوازده پاسه بندند و جوانان سبزواری فرصت نداشتند و چون از عقب ایشان در آمدند و میان مخالفت و موافق جنگ عظیم شد و یکدیگر را باین طرف آن طرف میدادند و ناکاه شیر میشه شجاعت کشور خان در پاسگاه برج این خبر شنیده با سواران مسلح در رسیدند و مخالفان را زیر گوه بجانیه تار تیکه آتشی بگینه علی گفتند که بگریزید در آن شب دشمن غوغای عظیم شد و چون بیکیس از حقیقت حال مطلع نبود اجلاف دکن هجوم نموده بسیاری از مردم مغل و ترک را از خانه ها بتاراج بردند و چون از شب نیمه گذشت و ماه عالم از آسایه روی زمانه را بصیقل عکس زد و دوبار دین و اراکان و فراتشان و دیگر شاگرد پیشه ها که در اجدها با مخالفان کشته شده آنها را بهر دین در آورده بودند درین وقت اظهار دو لختی ای و اخلاص کرده چیز باسی علی را آتش زدند و در دین خانه پاسه تار یک را که مخالفان پنهان شده بودند از پهلوی روشن تر بخت آنها را بیرون می آوردند و قتل میر ساجده و در آن اثنا معلوم شد که کوسامی کن از بی سی صد سوار در بعضی محال قلعه مسلح و کمل ایستاده انتظار دارند که چون روز روشن بپشت مجموعی بر دوازده حمله آورده و کشود و بیرون روند سلطان جهانگیر خان ترک را که بلکه الموت لقب بود بجا نظرت در دوازده قلعه مامور گردانید و خان جهان ترک را با مردم خود بجا نظرت شمر بازار فرهاد و اسپان تازی نزار را که در آن محصل بود در شش می یافتند و مردم تقسیم نمود و تاسوار شده و مار از روزگار تیره بختان قلعه بر آوردند و چون شاه غازی بیخ زبانه از پنجاهم سیه قام بر کشید و جنود و اسد و شب را متفرق ساخت سلطان محمود شاه بر تخت سلطنت شسته جمیع مغلان و ترکان حاکم گردانید و خانه پاسه حراغ اراکان دکن و حبشی رفته هر کرا میابند بکشتند و مال و اسباب ایشان را غارت کنند گویند تا سه روز در آن بلده آتش قتل و غارت افروخته بود و بیکس از شاه التماس عقوبت نمود آخر کار سی که از فرزندان شاه حب الله پیش شاه آمده شفاعت کرد تا آتش غضب او فرو نشاند و قتل و غارت و تاراج مخفیست یافت و بعد ازین واقعه سلطان محمود شاه شمر و قلعه را آیین بسته چهار روز بعیش و عیشته پرداخت و مجموعی مجلس آماست که خورشید عالم از دین اراکان دیده از فلک دام کرده تا شاه آن ختافت و نزدیک شاه برج که خود مبارک داشته بود طرح قصر و وسیع و رفیع انگذید و هم شاهانه در اتمام آن قصر رفیع مقام معروف فرموده و در اندک زلزله سقف رفیعش را از یوان کیوانی در گدازید و زبان روزگار در وصفش مضنون این اشعار ترنم گشت نظم این گلستان است یا صحن رزم بابستان  
این حشمتان ست یا بیت الحکم با آسمان است این ایکن آعانی برتبه اراکان بوستان است این و لیکن بوستانه خیرال

چون سوات البرج و چون ارم ذات العباد چون جان ذات السرور و چون حرم دارالامان و بعد از اتمام آن قصر شتری مقام خسرو و پسرانش  
از بام تا شام دو ششام بشرب بدم و عیش و عشرت برد و ام قیام و اندام می نمود و از عراق و خراسان و ماوراءالنهر و لاهور و دلی هر جا که  
اولی و سازنده بود این خبر شنیده روی بدکن آوردند و همچنین قصه خوان و شاعر و ندیم از اقصای جهان در درگاه او جمع شده احمد آباد بیدر  
رشد ایران و توران گردید و مردمان دارالخلافه کوچک و بزرگ بمقتضای الناس علی دین ملوکم حسین کار مشغول شده پیرامون خلافت  
خرقه و زمین بیکدند و سبحان سجاده نشین حاکم خرابات گشته بیای نیم نشسته حکام اطراف صورت حال را موافق و نحوایه دیده و دستکام خود  
کو شیدند چنانچه از امرای شاهی هر که بسروری و سلطنت باطراف داران و استان گشت معزز گردید و هر که خلاف نمود و رقم عزل بر چهره احوال  
تولیش کشیده دید و در اندک زمان بجز مملکت تلنگ و حوالی و خوشی احمد آباد و بدسیج مملکتی در تصرف بادشاه مانند لیکن بی طرفداران غیر از  
ملک احمد بجزی مدتها بحسب ظاهر اطاعت می نمودند و اطاعت ایشان منحصراً درین بود که اگر سلطان بنابر تکلیف قاسم برید ترک نشاند و بجای می کشید  
و ایشان صرفه و سهرای میدیدند بالشکر با سبب خود در کمال عظمت و شوکت که قبل شاه و جناب آن بیخ می نمود و وفات میکردند و چون شاه عازم  
مرجعت می شد و در اناس راه جدا شده هر یک بولایت خود میرفتند و از ترس آنکه پیش شاه باید ایستاد و یا بر دوش سابق باید سلام شاه کرده  
در سفر با مجلس شاه حاضر نمی شدند و ملک احمد بجزی که کرات و مراتب لشکر شاه را شکست داده و طشت او از بام افتاده بود و هرگز و هیچ نفس  
بهرای می نمود و طرح بلده احمد نگارنداخته سلوک شاهانه پیش گرفته و ایچی نزد یوسف عادل خان و فتح الله غلام الملک فرستاده و در باب خطبه و  
دیگر لوازم پادشاهی مبالغه نموده چنان قرار داد که هر سه بالا اتفاقاً باظهار شعار پادشاهی پروازند و از پرده حجاب بر آمده علانیه پنج نوبت شاهی  
بنوازند بنابرین حضرات مذکوره در ۹۵۹ قمری و شامگاه نام سلطان محمود شاه را از خطبه انداخته بنام خویش کردند و در ۹۶۰ قمری و صبح ثمانگاه  
قاسم برید ترک سربوخت خواهی خواهی منصب و کالت و طرفداری حوالی و خوشی تختگاه را بدست آورده قبضه قندهار و اداریه او دیگر و کلیان را  
با قطع خویش مقرر کرد و خواست قلعایک درین پرگنا واقع شده آنرا نیز بقبض خویش و آرد و اما محافظان قلع آبی کرده ندانند و قاسم برید  
آنرا از ترک شاه دانسته سراز طقه اطاعت ظاهر می نیز بیرون کشید و بیکاره پرده حجاب ز پیش برداشته با عنوان و انصار خود متوجه تسخیر قلع  
گردید و دوسه دفعه لشکر سلطان محمود شاه را که بدفع او مامور شده بودند شکست داده نزد یک بود که شاه را از شهر بیدر کند ناگاه دلاورخان  
جیشی که از ترس ملک حسن نظام الملک بجزی به برهان لورفته بود بالشکری مستعد رزم بدار الخلافه آمده بموجب حکم بدفع قاسم برید شافت و جنگی  
عظیم میان هر دوسه و واقع شده قاسم برید بهزیمت یافت و بجانب گنده روان گردید و دلاورخان جیشی از سخت طاعن و عقب کرده و فرست  
که یکبار هسلک جمعیت او را برهم زد که ناگاه شطر خیان کاگاه آهده بر منصوبه تازه آشکار ساخته و بی از کنار بساط بر عرصه دو انبده حریف غالب  
را مغلوب کردند بیان این سخن آنکه در حوالی کولاس در انشای طی مسافت فیل سستی از لشکر دلاورخان جیشی سراز یکک فیلبان کشیده بر توج خود  
دوید و بسیاری از لشکریان را هلاک ساخته باصلاح نمی آمد بنابران دلاورخان نیزه و روست گرفته باجمعی از جوانان متوجه فیل گشت  
و فیل بر وجه آورده لشکریان که بخیند و دلاورخان گرفتار خطوم آرد و شالی شده ستمک گردید و قاسم برید و انشای گریز بدان لطیفه غلبی اطلاع  
حاصل کرده از آنار بخت بلند خود دانست و در ساعت معاودت نموده تمامی اثاثه شوکت او را تصرف گردید و همچنان عصا به عصیان بر ناصیه  
طغیان بسته بیشتر از پیشتر است استکبار و برادر داشت و سلطان محمود شاه بنابر اقتضای وقت صلاح در ملائمت و دیده قوتنامه که بهسم و کن است  
مستقل بر عفو گناه و تفویض منصب و کالت نزد او رسول داشت و قاسم برید با جمعیت خوب متوجه دارالخلافه شده بر سندانیر جنگی برآرد  
چنان مستقل گشت که بجز نامی از شاهی به سلطان مانند و موزین سلطنت برید و ازین سال حساب میکنند و چون روز بروز استقلال می زیاده شد بطریق  
سالم امر خود را از محمد و موم و کن دانست و نامه بلوی بجایگزین گشت که یوسف عادل خان با دشاه مخالفت کرده و خطبه بنام خویش خوانده است

اگر در مقام ادا و شده از آن طرف لشکر بمملکت او کشند و دفع شر او نمایند و کل و را بخور و تعلق بشما خواهد داشت و راس بجای نگر که کودک و کوچک سال بود وکیل خود تیسراج را با لشکر بسیار بر ولایت یوسف عادل خان فرستاده و انواع خرابی بطور رسانیده قلعه را بخور و مدخل را متصرف گشت و یوسف عادل خان چون طاقت مقاومت لشکر بجای نگر داشت با ایشان صلح کرده بقصد تادیب قاسم برید روان شد و او ناچار گشته بملک احمد نظام الملک بحری پیغام داد که یوسف عادل خان بخیال استیصال من متوجه این طرف است اگر آتشند او را اید او نماند بر آئینه با سهل وجه او را از میان برگرفته قلعه کو و ده و کوکن و پناله و کهر که در تصرف بهادر گیلانی است بشمار جوع خواهیم کرد ملک احمد نظام الملک بحری متعدد شده با اتفاق فخر الملک و کنی الخطاب بنحو اجه جهان و برادر او زین خان با شوکت تمام روانه احمد آباد و جیدر گشت و بعد از قریب حصول قاسم برید بنظر گشته شاد را که در پیش امر اختیاری نداشت سوار کرده بترتیب صفوف جنگ قیام نمود و سلطان محمود شاه را در قلب جاسه داده خود سوار اول گشت و سینه را بملک احمد و میره را بکنی الخطاب بنحو اجه جهان و برادرش مسلم داشته پس خود را با یکمیزر سوار طرح کرد و یوسف عادل خان نیز بدان ترتیب که خواهد آمد افواج آراسته کرده باستعمال سیف و سان پرداخت و بعد از کوشش و کشش فراوان سلطان و قاسم برید فخر الملک و کنی شهرم گشته با احمد آباد و بریدر گیلانی یوسف عادل خان و ملک احمد نظام الملک بحری در معرکه ماند و بملک احمد بمساعدت بخت بلند بر یکدیگر حمله نمودند و همچنان متوسطه نزد هم دیگر فرستاده و در باب موافقت و اتحاد سخنان گفته هر یک از جنگ گاه بمنزل خود مراجعت نمودند و در لشکر تسبیح و ثمانخانه سلطان محمود شاه گجراتی هاشم تبریزی را که از متعلقان و سکه بود برسم حجابت نزد سلطان محمود شاه بهمنی فرستاده پیغام دلو که بهادر گیلانی که در سلک امرای ایشان منتظم است و کنار دریا را در تصرف دارد و سبب چهار جوار بنا در گجرات را که ملو از اموال تبار بود غارت کرده و بان گفتار ننوده یا قوت بخشی را بادوست جوارشون از مردان کاری بهما هم فرستاده بسیاری از مصاحف و مساجد را سوخت و در غارت و اسیر باقی غایت کوشیده مصدر اعمال شنیعه گشت و بعد ازین داعیه دارد که از راه دریایا لشکر بر بندر سورت فرستاده و در خرابی آن بکوشد و لشکر گجرات از راه خشکی تا بآره از ولایت دکن خراب نشود و پائمال نگردد و بمسکن بهادر بنویزند رسید و لشکر عظیم از راه دریایا فرستادن نینس متعذر اکنون مناسب آنکه در دفع و منع او بکوشد و اگر ایشان عاجز باشند اعلام بخشند تا از دوستان قدیمی بهر نوع که باشد علاج او بطور رسد سلطان محمود شاه ازین پیغام بے آزرده خاطر شده همراه قاسم بهید بدفع بهادر گیلانی لشکر کشید و چون از حکام دکن طلب امداد نمود یوسف عادل خان نوبت کمال خان دکنی را با پنج هزار سوار خدمت وی فرستاد و ملک احمد نظام الملک بحری مبارز خان و ده خواجه جهان ترک را که ملازمت او اختیار کرده در لشکر گسی بود با همین قدر سپاه روانه اردو و سه شاه ساخت و کنگر فتح الله عمار الملک نیز یکی از مستمان درگاه خود را باینخ از لشکر خدمت شاه مرسل داشت و این بهادر گیلانی چنانکه گشت در سلک نوکران محمود خواجه شهید سرفرازه داشت و بعد از شهادت او نوکر نجم الدین گیلانی شد و در آن وقت که نجم الدین گیلانی از جانب کشور خان غلام خواجه شهید بقبض بندر کوه قیام می نمود او کو تو ال آن بلده شده بشیاحت و مردانگی مشهور گردید قضا را نجم الدین گیلانی در بندر کوه فوت شد و بهادر را بهوس مخالفت و خاطر گذشت و در لشکر تسبیح و ثمانین و ثمانخانه بقبض بندر کوه پرداخته اقطاع کشور خان را با تمام متصرفات و در اندک روزی وائل و جیول و کهر و پناله و کولا پور و سه و ال و نلگون و مرغ را و قبضه اقدار خود آورده و از ده هزار سوار و پیاده و پیشا بر سر ساند و جزیره مهابم که تعلق بشاهان گجرات داشت بگرفت کمال خان و صهر خان را که از جانب بادشاه گجرات بالشکر جلالت آئین از راه دریا آمده بودند جنگ کرده بگرفت و عقیده ساخته انان شاهای ایشان را ضمیمه اسباب شوکت خود گردانید و با ملک احمد نظام الملک بحری و یوسف عادل خان سوانی زد و خورد نموده بهیچکدام سرفروخته نماند و بلکه قیام کند که در وسط ولایت یوسف عادل خان بود حسن تدبیر از فیض مردم ادبیران کرده در مقام آن شد که او را نیز از عیب بلبه بجا آند و از نیکو دفع او با سانی میسر نمود و هر دو بزرگ با او طریق مواسا و مدارا مسکوک میداشتند تا آنکه سلطان متوجه دفع او شده

یوسف عادل خان و ملک محمد نظام الملک بجزی سرود یعنی را از اقبال خود دانسته چنانکه گذشت بمحمد سلطان قیام نمودند سلطان محمود شاه نخست  
بهادر گیلانی فرمان فرستاد از مضمون نوشته سلطان گویا است اعلام کرد و نوشت که کمال خان و صفدر خان را مع آنچه در مجازات بود درگاه بفرست  
بهادر گیلانی چون شنیدند که خدنگار شاه فرمان می آید برادران خود نوشت که او را نگذارند که از قصبه مرج پیش آید و زبان جرأت بلاست  
و گداز کند و چون این خبر به سلطان رسید و لشکر با سبک یک نیز جمیع شدند بکوی متواتر بدفع او متوجه شد و از طی مراحل چون  
قلعه جام کهنه رسید قطب الملک دکنی را که طرفدار تلنگ بود فتح آن را مقرر گردانید و جماعت گیلانی که از جانب بهادر گیلانی در آن قلعه بودند با  
برج برآمده جنگ پر و اخلاص با گاه تیر بر سینه قطب الملک دکنی آورده در گذشت سلطان محمود شاه تابوت و سه راندانه دارالشاهی گردانید  
و سلطان قلی خواص بهدانی را قطب الملک خطاب کرده قصبه کوکند و در کی و بعضی دیگر از مملکت تلنگ را با قطع او داده و بهمان زودی قلعه مذکور  
را با مان سحر ساخت و متعلقان یوسف عادل خان سپرده بجانب مملکت که بهادر از خوف یوسف عادل خان در انجا نشسته مانع مزاحمت او  
بود متوجه شد اما هنوز افواج شاهی قلعه نرسیده بود که بهادر از انجا بگریخت و سلطان قلعه آنجا را که بهادر باقی آن بود در بهمان تنگی  
با تمام رسانیده بود و در مدت سه روز گرفته و بعضی از سرداران بهادر گیلانی که در آن سه روز قلعه  
در آمده متحصن شده بودند باز بفرقه قاسم برید و درختند و ضابط آنجا بمیدان آمده مصاف داد پس اکثر کشته و برهنه چون بار  
سواران قلعه در آمدند درین صورت قاسم برید و سایر اعرای قلعه در آن دیدند که مورچها قسمت کرده از اطراف لقبها سر و بردند تا آب  
قلعه بخنجر فرو دادند از بی آبی متاعل شوند و محاذی هر برجه برجه از بیرون بسازند بالاخره ضابط قلعه راه فرار سد و دیده از راه  
عجز و مان طلبید و سلطان با سه قاسم بریدان داده و لیست اسب عراقی و عربی از نائب بهادر گیلانی مع اسلحه و اسب او آن آمد و لشکران  
بهادر را انچه ساخت که هر که شود و یوانیان با و علوفه و جایگر دهند و هر که نزدیک در و راه داران متعرض اسب و اسباب او نشوند  
مغلان گفتند که ما بچه رویش بهادر گیلانی برویم اسب و اسلحه را باخته ایم و قلعه را از دست داده مرگ به ازین زندگی ست اگر سلطان  
بقتل ما حکم کند بهتر قایم بمانیم تا بهادر سلطان را از احوال آن جماعت خوش آمده بفرمود تا جمیع اسبان و اسلحه را تسلیم ایشان نموده نزد بهادر گیلانی  
فرستند و در بهمان زودی از مرج کویده پیاده رفت و درین وقت جمعی از آشنایان بهادر گیلانی که در اردو سلطان بودند با و پیغام  
دادند که سلطان بتوجهایت از اگر شکست خورده است و ابواب معذرت مفتوح گردانی یقین که این ممالک را بتو ارزانی داشته مراجعت فرما و کرد بهادر  
گیلانی ابتدا نصیحت و دوستان شهنشاه را بجهت نفع آنکه خبر نری که مرد مشارالیه بود جهت اظهار بندگی و اخلاص روانه اردو گردانید اتفاقاً دکن  
مرد که بخواه نصیحت آنکه باستان پس رسید حق رسالت بجای آورد و بجنیده بیعت در بهمان روز که بیست و هفتم ماه رجب سنه مذکور به شاه را  
پس موسوم با محمد کرامت فرمود و آن خسرو با اقتدار تاج بر فرق نور دیده خود ناده چشمان نمود و باستصواب قاسم برید بیعت قدم خواست و آنرا  
بهانه ساخته از تقصیرات بهادر گیلانی در گذشت و گفت او اگر بخدمت شتابد و در سلسله قتل مال مقرر بدیوان ماساند قسار و بلادیکه از تصرف او  
برآمده باز با و مقرر میداریم بخواه نصیحت آنکه بهادر نوشت که بنودی متوجه گردد که ملتسمات و بعضی قبول یافت چون مکتوب خواجه با و رسید  
باز از غرور بیخه عجب و پندار و کلاه داغ او نوازه آن معنی را حمل بر عجز و زبونی شاه قاسم برید نمود و گفت که می خواهم امسال خطبه خود را در شهر  
احمد آباد و بید بخوانم و سال دیگر در احمد آباد بگجرات و حال آنکه قاسم برید آن بود که اگر بهادر را استمال کرد یوسف عادل بعد از مراجعت شاه آن را  
را بنود تصرف خواهد شد همه حال شاه این خبر شنیده از پیاده بکمر آمده و قلعه کمر که آن نیز از آثار بهادر گیلانی بود گرفت و قصبه را غارت کرده در  
استیصال او را سرخ و جازم گردید بهادر گیلانی از فتح قلعه مرج و کمر و مضیق تحیر افتاده دانست که از قتل تدبیر ارتکاب با مرے خیر کرده است  
و در آن اثنا ملک شمس الدین طاری که از جانب بهادر گیلانی حاکم و اهل بود قصبه غارت کمر شنید و با اتفاق که خدا یان آن حدود

بلا امت سلطان آمد و بهادر گیلانی مشیر از مشیر در دریای اضطراب افتاده بقلمه پناه که حکم تر از ان حصار دران حدود نیست در آمد چون آنرا بدوری  
 نمیتوان گرفت سلطان متوجه کولاپور گردید که از آنجا تماشاخانه دریای بندر و ابل رود بهادر گیلانی تصور باطل از قلعه پناه فرود آمده  
 بتجلیل خود را به کولاپور رسانید که سر راه بر شاه گرفته مصاف دهد و آخر از صولت شاهی پسر اسان گشته گریخت و بسیاری مردم از وجود او شده بگریخته  
 پیوستند و بعضی نزد یوسف عادل خان رفته و شاه باستصواب قاسم برید فخر الملک و کنی الخاطب بخواجه جهان حاکم نریده را که دران سفر ملازم کاویج  
 با عین الملک مینه خان سر لشکر احمد نظام الملک بحری جبت سر بخام قلعه پناه و ضبط آن نوامی ز ستاد تا بهادر گیلانی ننواند بقلمه پناه در آید و خود  
 به کولاپور رسیده چون هنگام برسات بود آنجا مقام فرمود و بهادر گیلانی چون برین اراده اطلاع یافت از اوج استنکبار بخصیض افتاد افتاده  
 باز بوسیله خواجه نعمت الله تبریزی و خواجه محمد الدین عریضه فرستاده پیغام داد که اگر تو شایسته میر اقدس و سکه ملک قاسم برید ترک و دیگر اعیان  
 درگاه صادر گردد از سر اطمینان بحضور آمد بقیته العمر از جاده افلاس تجاوزه خود احم که شاه از برای تسکین ناکره فتنه این مرتبه نیز تشریف و را قبول نموده  
 بروفق مدعا تو نامه فرستاده حسب التماس خواجه نعمت الله تبریزی مشیر العمل صدر جهان وزیر الدین حسن قاضی را نیز جهت زیارتی اطمینان  
 بهادر گیلانی همراه کرد و چون این جماعت بکنار آبکیه حائل بود رسیدند خواجه نعمت الله مشیر از آب گذرشته نزد برادر رفت و از اطاعت شاه آمدن  
 شرف اعیان بیان نمود و از برای او برگشته تیره تختیش نگذاشت که قدم صواب در بایه توفیق نمود و خواجه مع دیگر کسان باز آمده کیفیت را گفتند  
 درین اثنا قدم خان و قطب الملک هم از آب عبور کرده خود را به بهادر رسانیدند او مقام ایشان را اگر چه بغیریم و مکریم قاضی نمود و لیکن لنگرگاه رویش  
 بمقتل نصیحت پاک نشد و چون اینها نیز برگشته آمدند مشیر العمل صدر جهان و قاضی زین الدین هم رفته مراسم نصائح از و در لیغ ندا مستند لیکن چون  
 او صد فرسنگ از راه حق دور بود و وقتش نیز مساعدت نمود بدفع الوقت مشغول گشته گفت اگر شاه بجانب قلمه مرجع معاد و ستاد فرماید و خواسته از  
 پای قلمه پناه برخیز و بنده آنجا آمده ملازمت خواهم نمود سلطان محمود شاه ناچار بعد از مراجعت مخدوم فخر الملک و کنی الخاطب بخواجه جهان آرا از قلمه  
 پناه طلبد انشته و جماعت خاص و مکرر مع اختصاص داده بدفع بهادر گیلانی مامور نمود و خواجه با اتفاق قطب الملک و امرائیکه در معمل قلمه پناه همراه او  
 بودند روانه شد و شاه از اندیشه اینکه با او با در خود را بقلمه پناه رساند و محنت طولانی شود و قطب الملک را بجای صره قلمه پناه برگردانید اما چون خواجه  
 بجوار بهادر گیلانی رسید روز دیگر افواج آراسته متوجه جنگ او شدند و در نیز از غایت غرور و استکیار باد و هزار سوار که اکثر گیلانی و مازندرانی  
 و عراقی و خراسانی بودند و پانزده هزار پیاده و توپ و تفنگ بسیار مقابل شده در کمال شدت جنگ در پیوست ناکه تیره از شست  
 قضا کشاده و به پهلوی او رسیده و در گذشت درین اثنا زین خان برادر خواجه و بقوی مینه خان پسر سالار ملک احمد نظام الملک بحری بضررب  
 نیزه او را از خانه زین برانداخت و خواجه سر بر غورث را بریده و نظفر و منظر علم مراجعت برافراشت و شاه او را بار دیگر بخلعت خاصه و مکرر مع و اسب  
 تازی و یک نیز خیر فیل نوازش فرموده لفظ مخدوم بر خطاب او افزود و بعد از دو سه روز بقلمه پناه رفته و تماشا کرده عین الملک کهنه را به بندر کوه  
 فرستاد تا برادرش ملک سعید دلا سکرده اموال و جهات آن حرا محو را بحضور آورد و باستصواب قاسم برید ترک اطلاع بهادر گیلانی را بملک  
 عین الملک کغانی تفویض نموده با جمعی از مخصوصان که قاسم برید از آنجمله بود به بندر ابل رفت و تفرج سواحل دریا کرده عازم مراجعت گردید  
 و در اثنا راه چون بجوای بجا بود رسید یوسف عادل خان کسان فرستاده التماس قدم نمود و سلطان اردو را بدار الملک وانه که خود با قاسم  
 برید و جمعی از مخصوصان به بجا بودند و در کالاباغ که ساخته ملک التجار محمود کاوان الخاطب بخواجه جهان است نزول نموده بعشرت مشغول شده و خان  
 معزی الیه در گذر اندین پیشکش و لوازم ضیافت خود را معانت نداشته درین باب با قاضی غایت کوشید و سلطان بعد از دو هفته با حمد آباد رسید  
 رفته بعطای دید قاسم برید با اطمینان سلطان محمود شاه گجراتی اسبان تازی و نفود احمد و ابیض رحمت فرمود و با اتفاق موخین پنج من مرد و اید بوزن  
 دلی و پنج زنجیر فیل و یک خنجر مرغ برسم سوغات براس سلطان محمود شاه گجرات فرستاد و کمال خان و صفدر خان و سایر مردم گجراتی را

که در بنده باد گیلانی بودند با بست سلسله جهان که غارت کرد و بهادر بود و نیز تسلیم متعلقان وی نمود و در سلسله احدی دسما که قطب الملک بهمدانی را که جد  
سلطان قطب شاهیه است طرفدار تمامی ممالک تلنگ ساخته قلعه و در آنکل را بر جای قدیم او افزود و دستور دینار حبشی که بعد از کشته شدن قطب الملک  
دکنی طرفدار و رکنش شده بود مغز دل کشته بر سمیت زبان سلطان محمد شاه بهمنی حسن آباد گبر که وسایع مضافات آن اقطاع یافت و خون این مقدمه را  
بشاه رسانیده بودند که منصب داران موجب تقویت امرای کبار شده باعث باغیگری میشوند بجز یک قاسم برید غیر از امرای منصبداران را که داخل  
جماعت دستور دینار حبشی بودند از جدا کرده در میان خاصه فعلی جمع کرد و از آن زمان تا حال منصبداران دکن داخل امرالشیعه همچو سلاحداران در  
سلاک لشکر خاصه شاهی میباشند و ایشان را سر کرده و حواله دار میگویند و از سید اشرف دکنی که خدمت سلطان محمود شاه را کرده بودند شنیده ام که از  
بستی تا پانصدی را منصبدار میباشند و از پانصدی که بالاتر باشد در زمره امرای مشهورند و قصه دستور دینار حبشی که از جدا کردن منصبداران و دیگر کشته  
بالتفاق عزیز الملک دکنی علم الفتن برافراشت و بهشت بهشت هزار حبشی و دکنی جمع آورده بسیاری از مملکت تلنگ را که ولایت گبر که نزدیک  
بود به حکم شاه متصرف شد و شاه دستور داد و را منوئی قاسم برید از یوسف عادل خان ملک طلب نمود یوسف عادل خان بدان جانب لشکر کشید  
و شاه قاسم برید را بطریق کشته و دستور دینار حبشی عزیز الملک بالتفاق جمع امرای دکنی و حبشی نزدیک قصبه مندری فوجها را راسته مقابل شاه  
آید و بیست و دو لشکر هم بر کشیدند کوس با چو شطرنج از علاج و زانوس و آنگاه از طرفین بحرب مبادرت نمودند لیکن پرتو منمون سینه را جمع  
و نیز توان آید بر همه حقیقه احوال حبشیان تافته بهما سر تر و دهاه مردانه یوسف عادل خان که سر و ار میبند بود باغبان را شکست افتاد  
و دستور دینار حبشی زنده اسیر گشت و شاه حکم قبض او فرمود و آخر شفاعت یوسف عادل خان از سرخون او در گذشت باز باطلاع سران  
گبر که وسایع و اندوخته غیره نوازش فرمود و از اموال او هر چه در سر کار آورده بودند و الیس داده بجانب قلعه ساغر رفت بنا بر آنکه بعضی  
از منیران سر که پناه بدینجا برده متحصن شده بودند آنرا محاصره کرد و چنانچه جوانان بیکار طلب در حمله اول چهار اولین را تسبیح کردند و مردم  
قلعه خود را بجهاد بالا کشیدند لیکن تاب مقاومت از خود منقود دیده بعد از چند روز زینهار خواستند و قلعه را تسلیم نمودند و شاه آنرا به یوسف عادل خان  
سپرده متوجه دارالملک شد و در کشته شدن دسما که یوسف غلام دکنی و تفرش خان دکنی و میرزا شمس الدین و الکوت الدینی و جمعی دیگر که نزد سلطان  
قرب و منزلی داشتند در میان یکدیگر و اتراک دولخانه جمعیت کردند و قاسم برید و دیگر اتراک بر کیفیت اتفاق ایشان اطلاع حاصل کرده و طایفه  
ایش از وقوع نموده میرزا شمس الدین و تفرش خان دکنی و یوسف غلام دکنی را با تمامی معاندان قتل آوردند و نیز بمشقت دیگر اتراک دکنیان  
که در محاصره شریک بودند پراختند و شاه خود سوار شده اطفای ناکره نوب غارت و قتل عام نمود و هم بر سر این محبت از اتراک رنجیده تا یکماه سلام ایشان  
نگرفت و آخر بوسیله شاه محب الدیباپی بوس رسیده معذرت خواستند و شاه بکره و اجبار از اجرام ایشان در گذشت و بلو از م غفلت و بخیری یعنی دستور شریک  
و استماع نعمات و معاشرت با پیر و دیان سر و قد مشغول شد چنانچه حصول او یکبار از قلوب افاضی و ادانی رفت بر لبست و در سلسله نشت و سمسار سلطان  
محمود شاه اراده نمود که بی بی سنی دختر یکساله یوسف عادل خان را برای شاهزاده احمد گبر که چهار ساله بود خواستگاری نماید و بعد گفت خیمه رفت آمد و  
مردم جانبین متضرر چنان شد که در حسن آباد گبر که جشن و طوبی نمود و خواست عقد بوقوع آید بنا بر علی بن شاه و آن خان و الا نشان در حسن آباد گبر که حاضر  
شده به تیره اسباب مهمانی پرداختند و در آشنای جشن و سرور قاسم برید از او ترسیه و او دیگر و فخر الملک دکنی الخاطب بنخواجه جهان از قلعه نیز بدینجا  
بوسی شاه فار شده در حضور ایشان عبدالمسیح قاضی عسکر عقد نکاح بست چنان معین گشت که چون عروسی ساله شود بنیاد سلیم نمایند و نیز  
لوازم جشن و طوبی در میان بود که دستور دینار یوسف عادل خان بر سر اقطاع گبر که نزاع نمودند چه که مقصود یوسف عادل خان آن بود که  
حسن آباد گبر که و اندوخته و گنجی و کلیان از او بوده میان ولایت او و سلطان فاصله با جانی نباشد و اراده دستور دینار اینکه بجا پوز تا کنان رآب تنوره  
از یوسف عادل خان بوده حسن آباد گبر که و انگیزه سرحد تلنگ از خودش باشد چون شاه را در امثال این قسم امور و غلی بنود هر آینه دستور دینار

بقاسم برید پناه برده صحبت طولانی شد و میان قاسم برید و یوسف عادل خان کار بخشودت انجامیده ملک قطب الملک مهدانی بواسطه اتحاد و در پناه  
 میل بجانب یوسف عادل خان نمود و قاسم برید متوجه شده با اتفاق پسر بزرگ خود جبالگیر خان و دستور دینار و خواجه جهان بالند رفت و یوسف  
 عادل خان و ملک قطب الملک مهدانی و ملک الیاس و عین الملک بساط جشن و طوی در نور دیده در ملازمت شاه متوجه تادیب آن جماعت  
 شدند و در حوالی گنجی بن الفریقین جنگ شده اگرچه ملک الیاس و عین الملک درجه شهادت یافتند اما ملک قاسم برید و فخر الملک و کنی  
 الخاطب خواجه جهان منگس و منیر گشته با و راسه و نریده رفتند و استقلال یوسف عادل خان زیاده شد و خوش خوش کار بجای رسید که شاه در  
 حضور وی بر تخت نمی نشست و میان محمد ولد اکبر عین الملک مقتول حسب الاتماس یوسف عادل خان اقطاع پدیر یافته هر یک از سلطان خان  
 بمستقر آسایش خویش معاودت نمودند و قاسم برید فرصت یافته باز بخدمت شاه آمد و بامر و کالت بر نسبت قدیم مشغول شده درین دفعه خان  
 نمود که شاه را در حین کشکی خوردن آب برخصت او میسر نمیشد و در شکله اربع و تسهائیه یوسف عادل خان لشکر بر سر دستور دینار بزور و از حسن آباد  
 گلبرگه گریخته بجزیر قاسم برید خود را بملک احمد نظام الملک بحری رسانید و چون ملک احمد آید او آغا است او نمود یوسف عادل خان تاب مقاومت  
 نیاورده بجانب دارالشاهی بهمنی شتافت و شاه کس نزد ملک احمد نظام الملک بحری فرستاده از اعانت منع فرمود و دوسه رعایت ادب  
 شاه کرده دست لغز از ولایات یوسف عادل خان کوتاه ساخت و عرضه داشتی بیایه سریر خلافت رسول داشتند مضمون آنکه دستور دینار قطع  
 حسن آباد و از غلامان قدیم آن آستان است و یوسف عادل خان همواره بادی در مقام منافعت و مخالفت است اگر امر عالی نفاذ یابد که من بعد متبع  
 غبار نقشه نگردد از هر طرف شاهنشاهی و در پیروری بعد نخواهد بود و یوسف عادل خان بنابر اشارت سلطان و ران سال و دستور و نیکو ابراجان  
 امان داد و در شش و تسهائیه قاسم برید فوت شده پسرش امیر برید قائم مقام و سرگرد و بعد چاشنی زیاده از پدر بهمنی سلطان پسر  
 و سلطان را بنیض مطلق ساخت و درین سال یوسف عادل خان فرصت یافته میان محمد خلفه اکبر عین الملک بگلبرگه رفته با دستور دینار جنگ کرد  
 و در اول قتل آورد و اقطاع شده در بیجا و خطبه مذمبه شیعه خواند و امریکه از ابتدای ظهور اسلام تا آن روز در هندوستان واقع شده بود  
 بجای آورد و لهذا الهامی و کن از و منفر شدند پس سلطان محمود شاه بملک امیر برید بملک قطب الملک مهدانی و فتح الله عماد الملک خداوند خان  
 حبشی نوشت که درین یوسف عادل خان بهیچ وجه بیرون اطاعت نگشته اعلام مخالفت افزاشته است و رسوم رد انض بقدره را در بلاد اسلام پدید آورده باید  
 که در ساعت بجز و وصول فرمان سعادت نشان متوجه درگاه شوند و در حاشیه هر یک از فرامین بخط تعلیق بتمام حلی بدست خود این بیت نوشت  
 بعیت با سبب شوکت جهان غره شد به که خورشید در چشم او زده شد و ملک قطب الملک مهدانی با جمیع امرای تلنگ متوجه درگاه شد  
 و فتح الله عماد الملک و خداوند خان حبشی تساهل و زبده معذرت خواستند سلطان و امیر برید مضطرب گشته کس نزد احمد نظام الملک بحری  
 فرستاده طالب بدوشند و ملک احمد نظام الملک و فخر الملک و کنی الخاطب خواجه جهان با جمعیت عظیم بساعت متوجه احمد آباد بدیده بسلطان پیوستند  
 و یوسف عادل خان صلاح در جنگ ایشان ندیده ساغر و حسن آباد و اندر ابد ریا خان و فخر الملک ترک سپهر سپهر خود اسمعیل را که طفل شیر خوار بود همراه  
 کمال خان سرنوبت و کنی و دیگر امرای معتمد فیض و خزانه بیجا نور فرستاد تا بقلعه در آمده در ضبط مملکت بکوشیدند و خود را با جمعی سواران  
 متوجه برار شدند و سلطان محمود شاه و امیر برید و ملک احمد نظام الملک و فخر الملک و کنی و قطب الملک مهدانی تعاقب او از دست نداده  
 از هر منزل که یوسف عادل خان کوچ می کرد ایشان در آنجا فرود می آمدند تا بکاویل که مضرب خیام فتح الله عماد الملک بود رسیدند و فتح  
 عماد الملک در آن وقت صلاح و حمایت یوسف عادل خان ندیده گفت چون سلطان همراه است از حسن ادب دوسه ماند که جنگ او  
 اقدام نمایم بهتر آنکه تور و زنی چند بهر بنور رفته اقامت کنی تا این بحث را صورتی دهیم یوسف عادل خان قبول این معنی کرده بهر بان پور  
 رفت و فتح الله عماد الملک کسان نزد احمد نظام الملک بحری و قطب الملک مهدانی و غیره فرستاده پیغام داد که امیر برید

که عارفان او را رویا و دکن میداند میخواست که یوسف عادل خان را از میان برداشته اقطاع بجای او را خود متصرف شود و او سرگاه قوی گرد و در شاه دست  
او باشد نتیجه خوب بخوابد و غمخیزد و ضرر او بدیگر آن نیز خواهد رسید صلاح در آن است که شما با مملکت خویش باز گردید تا من شاه را برگردانم  
ملک احمد نظام الملک بجزی و قطب الملک همدانی به گفتارش فتح الله عماد الملک عمل کرده کوچ کردند و بآنکه از شاه خصمت حاصل کنند له مملکت  
خویش پیش گرفتند و علی الصباح فتح الله عماد الملک عربیه به شاه نوشت که صلاح دولت در آنست که شاه بمرکز شاهی مراجعت نماید و از سرگناه یوسف  
عادل خان در گذرد و شاه باغواهی امیر برید قبول آن نه کرده خواست که با اتفاق امیر برید به بجای او برود و از تصرف یوسف عادل خان بر آورد  
یوسف عادل خان نیز مراجعت ملک احمد نظام الملک بجزی و قطب الملک همدانی و غیره شش مینه بمرکز شاهی رفت و با خود را از برهان پور نفیج الله عماد الملک  
رسایند و هر دو با اتفاق فوجها آراسته بقصد جنگ متوجه اردوی شاه شدند و امیر برید طاقت مقاومت در خود ندیده اجماع و اتفاق را بجای خود  
گذاشت و سلامتی را غنیمت دانست و در رکاب شاه با احمد آباد رسید و رفت و یوسف عادل خان و فتح الله عماد الملک و فخر الملک و کبی المصطفی طلب بجا  
جهان در ساله است و عشره و تسعمائة باجل طبعی ازین دو درخت سفر بر لبه اولاد ایشان بدان تفصیل که خواهد آمد بر معارج مسند مانروانی برآمده  
کار و گذشته و امیر برید حکومت بجای او را از خود دانست و در سیخ آن سعی بسیار نمود چنانکه خواهد امانتر سے بران مترتب گشته دولت و سلطنت  
آن دو دمان تا این زمان که تاریخ بجزی ثلث و عشرين و الف است بتایید آسمانی صفت دوام و بقا دارد و در ساله ثمان عشره و تسعمائة قطب الملک  
همدانی نیز بفرمانهای افتاده نام شاه را از خطبه بلند اخذ و پنج فوست شاهی زده همراه مخفی برای شاه بنجزار بهون میفرستاد و در ساله عشرين و تسعمائة نیز  
بقدر حال افتاد فتح الله عماد الملک قطب الملک همدانی را فریب داد و در خزانه بهمنیه را بکشتاد جمعیت فراوان بهم رسانیده همراه شاه از دار الشاهی  
بیرون آمده و پس فرزانده دستور دینار السی بجایانگیر خان را دستور المملک خطاب داده حسن آباد گلبرگه را که از تصرف اسمعیل عادل خان بر آورده بود  
با قطع دی داده و او در آنک زمانی دو سه هزار دکنی و بخشی جمع کرده بجز قلات آن طرف آب تنوره از ساغر مملکت بقبضه آورد و در همان پورش  
شاه و امیر برید از برهان نظام الملک بجزی و قطب الملک همدانی مدد طلبیدند و باست هزار کس از آب تنوره گذشته کوچ بر کوچ به بجای پور آمدند و اسمعیل  
عادل خان لشکر آراسته و محارمی تقبیه اندیور که از کنار شهر بجای پور است مصاف داد و امیر برید را بحال تبر از میدان گرفت و ازیند سلطان محمود شاه که از  
اسب افتاده اسپش مجروح شده بود مع شاهزاده احمد در معرکه ماند و اسمعیل عادل خان بظلم و کرمی که لایق بحال پادشاهان بجای آورده خواست  
که بجای پور آورد شاه از کمال انفعال با کرده و در قبضه اندیور فرو داد و میرزا الطوف الله ولد شاه محب الله باصلاح جراحات مشغول شده در وفادارے  
و خدمات پسندیده تقصیر نکرده شاه بعد از چند روز با اتفاق اسمعیل عادل خان بحسن آباد گلبرگه رفته جشن و طوی عظیم فرمود و بی بی ستمی خواهر اسمعیل عادل خان را  
که در عقد شاهزاده احمد بود بوی سیزده و چهار بنجزار سوار مغل از اسمعیل عادل خان بکک گرفته با احمد آباد بیدر توجه فرمود و امیر برید شهر را خالی کرده بقلعه  
او رسیه رفت و شاه بخاطر جمع در مرکز خود قرار گرفت و امر اسمعیل عادل خان چون شنیدند که امیر برید برهان نظام الملک بجزی متحی شده بالشکر عظیم  
متوجه شهر برید راست صلاح در وقت ندیده برودی مراجعت کردند و امیر برید بحال هر چه تمامتر با احمد آباد رسید آمده بر پنج سابق شاه را نگاهداشت و از عمر  
خویشی با اسمعیل عادل خان در بهوشاری محافظت و سخت گیری او با قصی لغایت کوشید و شاه ببنگک مدد از احمد آباد بیدر بکرمیت خود را بکایلی نزد علاء الدین  
عماد الملک ساینده طلب عانت نمود و علاء الدین عماد الملک عز از بسیار کرده او را به شاهی برداشت و در رکاب بقصد دفع امیر برید روان شد و چون بجای  
رسید امیر برید متحصن گشته برای ملک کسان نزد برهان نظام الملک بجزی فرستاده و وی فخر الملک کبی المصطفی طلب بنجواجه جهان را بحد دوسه مداد نمود و امیر  
برید بدو پوست و با اتفاق فوجها آراسته متوجه جنگ سلطان علاء الدین عماد الملک گردیدند و عماد الملک نیز به ترتیب قیل و حشم پرداخته عازم مصاف  
گشت لیکن بوقت صفت آرائی شاه لغیر مشغول بود و عماد الملک کبی از مقر بان تعدد غور الطلب شاه فرستاد که جنگ نزدیک شده بحمل می باید که  
آن شخص سلطان را مشغول یافته از روی اعتراض و تعرض گفت شما بیکه بوقت جنگ مشغول بغیر شود لغین که دست نشان امر او را بدو بدیست

هر که با جمل کابل پیوسته پایش از کار رفت و کار از دست + این سخن بگوش شاه رسید به نهایت در غضب شد و فی الحال سوار گشته چون بصفت رسید تا زیاده بر اسپ زده بصفت امیر برید پیوست و عماد الملک چون برین قضیه مطلع گردید بولایت خود گریزان شد و امیر برید قرین حصول مقصود بشهر آمد و شاه را بنوعی محافظت نمود که دیگر خیال فراریافت و آنحضرت دل از مال و ملک برگرفته همچو سلطان مسخر که در دست اترک عراق گرفتار بود در دست امیر برید گرفتار گشته نه در میان مرده نه در میان زنده با محسوب بود چه که همه کوتوالان و محافظان از جانب امیر برید بودند و غیر از قضیه کتمان که در دو فرسخی آن شهر است باقی را امیر برید در تصرف خود گرفته اکثر اوقات در قندهار و ادریس بجویمت اشتغال می نمود و گاه گاه به تختگاه آمده و شاه را میدید و اگر اجان شاه از تنگی معاش شکایت میکرد جواب می داد که و منیر این اطراف که با صطلاح کن عبارت از امار باشد از چهار طرف تانچ شش کردی دار السلطنت تصرف اند و جزو سی اطلاع که در تصرف من است بر لای قیل و خشم و فیان خاصه کفایت نمیکند و ازین که سلطان محمود شاه و پسر شش شاهزاده احمد هر دو سبب رفته و دست فطرت و خفیت اطفال و عیش و دوستانه و ذرا غلت طلب بودند به شراب و شاد و ساقی و تختگاه و قصر قناعت کرده و پنجکس خطبه ایشان را بهشت یار نمیدید و در سلسله نشت و عشرین و تسبیح پسر خداوند خان جیشی که مهور اطفال داشت چون چند مرتبه قندهار را و دیگر را تاخت و تاراج نمود امیر برید سلطان محمود شاه را همراه خود گرفت بطرف مهور رفت و پسر خداوند خان جیشی و پسر بزرگش شتر زه خان در جنگ کشته شده امیر برید غالب آمد و بعد از آنکه علاء الدین عماد الملک لشکر جمع آورد و برای استیلا و ولایت مهور عازم جنگ امیر برید شد شاه مهور را بغالب خان بن خداوند خان جیشی سلم داشته از توابع علاء الدین عماد الملک ساخت و برگشت و در چهارم ماه ذی الحجه الحرام ۶۲۳ در ۴ اربع و عشرین و تسبیح منشور شاهی سلطان محمود شاه بهمنی بدست منشی تقدیر علی شده جام کامرانی عمر اعم انجام پیمود و الله الباقی و پس کشته شد مدت شاهی او با چنین تزلزل و انقلاب سی و هفت سال و بیست روز بود و این بیت از دست بهیت در بحر غم فادام و امواج پیچید و تا چند دست و پا بر نیم یا علی مالد

### ذکر سلطنت احمد شاه بهمنی بن سلطان محمود شاه بهمنی

امیر برید چون مملکت قلیل در تصرف داشت و عدد نوکران او زیاده از سه چهار هزار سواری بود از بیم حکام اطراف که مباد طمع در احمد آباد پیدا نمایند ناچار گشته و سلطان احمد شاه و ولد سلطان محمود شاه بهمنی را بر تخت احمد آباد بیدار شکان ساخته خطبه بنام او کرد و احمد شاه را دوش پدر بزرگوارش گرفته مانند زکس و لاله بے قدح و پیاله بپوشید و بر او امیر برید هم سلطنت بر او اطلاق کرده خانه مشتمل بر عمارات شاهانه و آب و ان و درختان موزون و گلشن جهت توطن او مقرر کرد و تاج مرصع بهمنی و قنور و بساط طرخی و قدح سلطان محمود شاه که همه مرصع بود باو گذاشته معین کرد که هر روز اسباب عشرت بقدر احتیاج باو برسانند و جمعی را بر او گذاشته حکم کرد که مردم دیگر را نزد او ننگارند و از سیران آمدن برای سیر و گشت مانع آیند و چون وظیفه که امیر برید معین کرده بود بجز او کفایت نمیکرد و قطب الملک بهدانی نیز آنچه هر سال برای سلطان محمود شاه میفرستاد دست از آن کشیده بود و لهذا تاج بهمنی را که چهار تک بهون بهمنی قیمت آن کرده بودند نهانست شکسته بهدتر بچ و مر و مر و ارید و یا قوت و الماس و غیره را بجامعت کلاویان که نزد او تردد داشتند میداد که بفروشدند و صرف مصالح عیش و عشرت نمایند امیر برید بران حال مطلع شده بسیار از کلاویان را بقتل رسانید و هر چند سعی کرد که جوهر را بدست آورد و اثر بے بران مترتب نشد چه هر کس که آن جوهر را میبخشید از تیرس بهمنی خود را بچیل به بجا نگرد و دیگر بلا میسرسانید و سلطان احمد شاه مخفی کسان نزد اسمعیل عادل خان فرستاده از سخت گیری امیر برید شکایت کرد و اسمعیل عادل خان ایچی با تحف و نفایس روانه احمد آباد میداد و زبانی پیچیده چند نمود اما هنوز ایچی بدار خلافت نرسیده بود که سلطان احمد شاه بعد از دو سال و یکماه در ۲۶ صبح و عشرین و تسبیح زنده شد و با جمل طبیعی در گذشت

## ذکر جلوس سلطان علاء الدین بن احمد شاه بهمنی

چون احمد شاه بهمنی این تیره خاکدان فانی را تو دلج نموده متوجه سراسر جاودانی گشت امیر برید بحسب ظاهر لوازم عز او تا تم بجای آورده قریب دو هفته مهمات سلطنت را محصل داشت و بعد از فکر بسیار از همان ملاحظه که مذکور شد خود قدم بر تخت نهاده علاء الدین شاه را برای صلح دوست خویش نامه شاهی گردانید گویند علاء الدین شاه سلطانی عاقل و فرومند و شجاع بود و آثار رشد و اطوار ادراک از او صلح او ظاهر میشد و چون دانست که آبا و اجداد او خانه خراب کرده شراب و سلطنت باخته عیش و عشرت بوده اند هرگز پیرامون شراب نگشته همت بر دفع امیر برید و سایر حکامی که به تغلب ملک موروثی را فرو گرفته بودند مصر و دشت داشت و مقتضای الایهم فالایهم دفع دشمن خانگی را واجب دانسته بملکمت و تملق بسیار با امیر برید گفت که پدر و جد من بخدمت شما بنده اند و در عالم بجزیری گوش گفتم سخن چنان کرده قدر قاسم برید ترک و تو نمیداستند بنابران ضرر بود که مثل شما و تنخواه بان برای حفظ دولت ایشان در محافظت و نگهبانی بکوشند اما من هرگز پیرامون شراب دستی نیکوم و قدر همچو تو نکریم می شناسم بگوگان سپردن من معنی ندارد اگر بایستی تو در میان نباشد یقین که حکام اطراف هجوم آورده در اندک روزی دارالملک را نیز متصرف خواهند شد و قطع نظر ازینما اگر خاطر از جانب من مطمئن نیست مرا و نه مکه معظمه نموده بفرارغ بال زندگانی کن امیر برید با وجود روبا بازی فریب خورده بگوگان را دور کرده و شاه چندگاه در غایت و اطاعت و فروتنی سلوک نموده هرگز چنان نمیکرد که صاحب داعیگی از او ظاهر شود و آخر بحسن تدبیر و غایت خردمندی چنانکه احدی بر آن مطلع نشود و قتل امیر برید و فرزندان او جمعی را با خود متفق ساخته ایشان را در شب غزه ماه بمل خود در آورده و امیر برید که هر سه ماه بسلام ادبی آمد علی الصبح بطریق عادت بغیر سلام و مبارکباد ماه نویدار آمد و پیرانی که از آن معامله اصلاً خبر نداشت برای اذن و دخول بیرون آمده امیر برید را بجای کشین گاه سلطان علاء الدین بود تکلیف نمود و او با سه چارکس از فرزندان و قرائبان نزدیک عمارت شددان اثنا عطسه بریکه از آن مردم مخفی زور آورده هر چند سعی نمود که آنرا برگرداند و نمودنیا مد عطسه کرد و آواز آن بگوش امیر برید رسید دانست که آواز عطسه بهمنی است فی الفور برگشته به محیل هر چه تمامتر خود را از محوطه شاه بیرون انداخت و پیراهن را از او کشید و این عطسه شاه بنمود راست بگوید و اندرون کیست پیراهن زال گفت مرا خبری نیست امیر برید جمعی از خواجیه سرایان را بدرود فرستاده از ستیره بخت حقیقت حال شکفت شد و آن جماعت را از درون بیرون کشیده هر یک را بقبوت غیر مکرر بکشت و شاه علاء الدین را بعد از آنکه دو سال در سه ماه شاهی کرده بود معینه دل محبوب گردانیده هم در آن زردی از هم گذرانید و بر عارفان معامله شناس روشن است که از آن پادشاه در حسن تدبیر تقصیر واقع نشده نیا شش زبونی طالع کار بجای رسانید که لشکر دولت گنجینه کشتی جانش فریق بجزنا گردید بیت جهان بگشتم و وردا که پنج شهر و دیار + نیا فتم که فروشد بخت در بازار + و امیر برید اسم شاهی بروی الله بهمنی بن سلطان محمود شاه اطلاق کرده خطبه سلطنت بنام او خواند

## ذکر سلطنت شاه ولی الله بن سلطان محمود شاه بهمنی

چون شاه ولی الله شاه شد مدت سه سال دست افزا امیر برید بوده بنان و جامه قناعت می نمود و آخر بطریق برادر در استخلاص کوشید و امیر برید واقف آن حال شده او را در حرم محبوس گردانید و به منکوحه اش میلی پیدا کرده شاه را از هم گذرانید و نهال قاتلش را پیش از آنکه بر جوبار اقبال سربالا کشد از پای آورده منکوحه اش را متصرف شد و رباعی گل مسجد می بخود برآشت و بر بخت + بلا باد صبا حکایتی گفت و بر بخت + بد عمدی دهرین که گل درده روز به سر برزد و غنچه کرد و لشکفت و بر بخت + بعد ازین واقعه برادر کویش شاه یکم الله بهمنی که دختر زاده یوسف عادل شاه بود لشاهی موسوم گردید

## ذکر جلوس شاه کلیم الله بهمنی بن محمود شاه بهمنی و خاتمه کار بهمنیه

چون او تخت نشست از شاهی بجز نای نصیب خود ندیده بکنج قناعت کرده اصلاً بیرون نمی آمد تا آنکه در سنه ۹۳۳ تنی و نیش و سعادت بابر بادشاه از کابل متوجه هندوستان شده دلی را بقبض خویش در آورد و بدین بادشاهی او عالمگیر گشت اسماعیل عادل شاه و برهان نظام شاه بحسری و سلطان قلی قطب شاه عراق اخلاص آمیز رسول درگاه گردانیدند و شاه کلیم الله نیز این اخبار شنید و یکی از نزدیکان خود را نصیر لبا سس فرمود و مع خلیفه نزد بابر بادشاه فرستاد و خلاصه مضمونش آنکه بحسب تقدیر یا از عدم تدبیر تو که آن قدیمی اطراست و جوانب دکن را نصیب فرو گرفته این دولخواه را محبوس دارند اگر آن حضرت سمند عزمیت باین طرف معطوف سازند دهنده با اخلاص خود را ازین گرفتاری نجات بخشند مملکت برادر دولت آباد را به بندگان درگاه تسلیم خواهم نمود و بابر بادشاه چون هنوز استقلال تمام بهم نرسائیده بود و دشایان مندود گجرات نیز در میان فاصله بودند اثری بران مترتب نگشته این خبر فاش شد و شاه کلیم الله محافل و هیأت اسم و الهه در سنه ۹۳۴ در بیع و نیش و سعادت بجانب بجا پور رفت و چون حال او اسماعیل عادل شاه قصد گرفت و او نیز در میان با حیدر گنج رفت و برهان نظام شاه بحسری لوازم استقبال بجای آورده با عز و اکرام ملاکام او را بشهر در آورد و بدان تقریب که او را روکش کرده احمد آباد بیدر را سخن ساز و درگاه شاه کلیم الله مجلس وی حاضر می شد و دست بسته پیش و پس می ایستاد و چون چند سیه برین برآمد شاه ظاهر علیه الرحمه مانع آنده سرزنش و طاعت کرد که بنابر اقتضای زمان و مضمون مصرع هر کسی پنج روزه نوبت است و پیش ازین اگر صاحبی و نفری در میان بود احوال آن بر طرف است پس خطبه بنام خود خواندن و بیای او پیش و اوست ملک ایستادن از حزم بسیار بعید است احتمال کلی دارد که اکثر اعراس و دولخانه بادشاه کلیم الله متفق گردیده امری که بچوچه تارک آن نتوان نمود بظهور رسد برهان نظام شاه متفق و متنبه شده دیگر شاه کلیم الله را بحاجات خود طلبید و چون او در همان سنوات بزمیر یا بجل طبعی در احمد نگر فوت شد تا بوقت دس را با احمد آباد بیدر دهند قطعه سبست و نیست مرغان ضمیر و دل خوش دارد که شستی ست سرانجام هر کمال که سبست و ازین رباط دو در چون ضرورت است حلال روان طاق معیشت چه سر بلند و چه پست و بعد از شاه کلیم الله بهمنی بهمنی از خان بهمنیه اسم شاهی نیافته دولت ایشان بحکم خالق پس جان سمت القراض پذیرفت و ریایات شاهی پنج فرقه در نظر خلایق بطوره برگشت عادل شاهیه نظام شاهیه قطب شاهیه قج و شاهیه

تجدید شاهیه  
انشاء الله تعالی از جلد دوم این تاریخ احوال ایشان مفصلاً و مشروحاً معلوم میگردد و مفهوم مطالعه کنندگان خواهد شد

تمام شد تاریخ فرشته جلد اول









पुस्तकालय

गुरुकुल कांगड़ी विश्वविद्यालय, हरिद्वार

पुस्तक-वितरण की तिथि नीचे अंकित है ।  
इस तिथि सहित १५वें दिन तक यह पुस्तक पुस्तकालय में  
वापिस आ जानी चाहिए । अन्यथा ५ पैसे प्रतिदिन के  
हिसाब से विलम्ब- दण्ड लगेगा ।

---

गुरुकुल कांगड़ी विश्वविद्यालय, हरिद्वार  
पुस्तकालय



विषय संख्या

पुस्तक संख्या

आगत पंजिका संख्या

पुस्तक पर किसी प्रकार का निशान लगाना  
वर्जित है। कृपया १५ दिन से अधिक समय  
तक पुस्तक अपने पास न रखें।

गुरुकुल कांगड़ी विश्वविद्यालय  
हरिद्वार  
पुस्तकालय

